ترجمه

دلائل النبوة

نویسنده: ابوبکر بیهقی

مترجم: محمود مهدوی دامغانی

جلد(۲-۱)


مرکز تحقیقات رایانه‌ای
قائمیه
اصفهان
السلام علیک یا صاحب الزمان

ترجمه دلائل النبوة

مشخصات کتاب

سرشناسه : بیهقی، احمدبن حسین، ۳۸۴ - ۴۵۸ق.
عنوان و نام پدیدآور : دلائل النبوه/ تالیف ابوبکر احمدبن حسین بیهقی؛ ترجمه محمود مهدوی دامغانی.
مشخصات نشر : [تهران]: وزارت فرهنگ و آموزش عالی، مرکز انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۱ -
مشخصات ظاهری : ج.
فروست : مجموعه میراث ایران و اسلام.
شابک : ۳۲۰ ریال (ج. ۱) ؛ ۴۶۰ ریال (ج. ۲)
وضعیت فهرست نویسی : برون‌سپاری.
یادداشت : نمایه.
موضوع : محمد (ص)، پیامبر اسلام، ۵۳ قبل از هجرت - ۱۱ق. -- سرگذشتنامه
شناسه افزوده : مهدوی دامغانی، محمود، ۱۳۱۵-، مترجم
شناسه افزوده : ایران. وزارت فرهنگ و آموزش عالی. مرکز انتشارات علمی و فرهنگی
رده بندی کنگره : BP۲۲/۴۵/ب۹د ۴۱ ۸۰ ۱۳۶۱
رده بندی دیویی : ۲۹۷/۹۳
شماره کتابشناسی ملی : م۶۲- ۱۴۲۰

جلد اول

اشاره

(1) بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ

مقدمه مترجم

اشاره

خواستم این مقدمه را با جملاتی از خود در ثنای پروردگار آغاز کنم و ضمن آن عرض ادب به حضرت ختمی مرتبت و اهل بیت عصمت و طهارت را بجای آورم، دیدم پیش از من بزرگان ادب بزبان عربی و فارسی و دیگر زبانهای متداول در پهنه اسلام آن قدر گفته‌اند که بهتر است به نمونه‌هایی مختصر از آن قناعت کنم، خاصّه که در وصف نعم پروردگار و ثنای ذاتش همگان عاجزند و حیران زبان رسول اعظم به این جمله گویان است که:

«لا أحصی ثناء علیک)

و جانشین بر حق او علی علیه السلام می‌گوید

«لا یبلغ مدحته القائلون و لا یحصی نعماءه العادون و لا یؤدی حقّه المجتهدون» [(1)]

بود و نبود آنچه بلندست و پست‌باشد و این نیز نباشد که هست

پرورش آموختگان ازل‌مشکل این حرف نکردند حل [(2)] و این بنده ناتوان در وصف ذات فرخنده حضرت محمّد بن عبد اللّٰه و درود بر او چه بگویم که خداوند متعال فرموده است «إِنَّ اللَّهَ وَ مَلائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ» [(3)] و او را بشرف سوگند خوردن بجانش سر افراز نموده است که «لَعَمْرُكَ إِنَّهُمْ لَفِي سَكْرَتِهِمْ يَعْمَهُونَ» [(4)] و آفرینش خلق را طفیل وجود عزیزش قرار داده است که

«لولاک لما خلقت الافلاک» [(5)]

[(1-)]. نهج البلاغه عبده ص 17 چاپ بیروت

[(2-)] مخزن الاسرار نظامی ص 2 چاپ مسکو

[(3-)] قسمتی از آیة 56 سوره 33

[(4-)] قسمتی از آیه 72 سوره 15

[(5-)] ص 172 احادیث مثنوی این حدیث، مستند و موثّق نیست. مصحّح

ترجمه دلائل النبوة ،ج1،ص:10

(1)

توئی شاه و همه آفاق خیل‌اندتوئی اصل و همه عالم طفیل‌اند [6] و سپاس فراوان خداوند متعال را که با وجود مقدس او بر ما منت نهاده است

«الحمد لله الذی منّ علینا بمحمّد دون الامم الماضیه و القرون السالفة بقدرته التی لا تعجز عن شیء و ان عظم، اللّهم فصّل علی محمد امینک علی وحیک و نجیبک من خلقک و صفیک من عبادک امام الرحمة و قائد الخیر و مفتاح البرکة [(7)]

و درود فراوان بر اهل بیت او خاصه دختر گران قدرش که مه برج عصمت

است و در درج تمکین، و بر فرخنده داماد گرامیش که به اخوّت با او سرفراز است و با نفس نفیس او همراز.
خواجه حق پیشوای راستین‌کان علم و بحر حلم و قطب دین
مرتضای مجتبی جفت بتول‌خواجه معصوم و داماد رسول [(8)] و بر فرزندان یازده‌گانه‌اش که با پدر نقیبان دوازده‌گانه این امتند:
یکی از ویژگی‌های دین مقدس اسلام که در خور توجه و دقت است، روشن بودن تاریخ زندگی و مرگ پیامبر بزرگوار است، که بدون تردید در هیچیک از ادیان بزرگ عالم چنین نیست، شرح حال پیامبرانی بزرگ چون ابراهیم و موسی و عیسی و داود که باعتقاد ما مسلمانان همه انبیای مرسل بوده‌اند و صاحبان مکاتب بزرگ فکری چون زرتشت و بودا و مانی در پرده‌ای از مجهولات قرار دارد، و شاید سند ارزنده زندگی نامه گروه زیادی از ایشان منحصر است به کتاب مقدس قرآن مجید، امروز با آنکه دین حضرت مسیح (ع) از لحاظ کمّی و کیفی پیروان آن آیین بسیار مهم است و بخاطر داشته باشیم که تقریبا سراسر غرب خود را پیرو آن حضرت میدانند و سازمان تبلیغی گسترده آن هم قرن‌هاست که در تلاش است، با وجود این مجهولات ما درباره پیامبر بزرگوار عیسی (ع) و کتاب انجیل بمراتب بیشتر از معلومات آمیخته با شک و تردید است، هر چند امروز جهان مسیحیت روزهای معینی از سال را بعنوان میلاد و عروج و ... جشن می‌گیرند. اما براستی میتوان گفت که این روزها منطبق با

[(6-)] اسرار نامه عطّار ص 13 چاپ استاد دکتر گوهرین
[(7-)] ص 21 صحیفه سجادیه چاپ بیروت
[(8-)] منطق الطیر عطّار ص 29 چاپ استاد دکتر مشکور.
ترجمه دلائل النبوة ،ج1،ص:11
(1) واقع است؟ اختلاف میان انجیل‌های موجود چطور؟ چند سال بلکه چند قرن بعد از عیسی علیه السّلام این کتابها رسمیت یافته است؟ و اگر بخواهیم از این گونه پرسش‌ها مطرح کنیم بسیار زیاد است و از موضوع مقاله و گفتار ما خارج، این مسأله درباره حضرت موسی (ع) و تورات بشدت بیشتری طرح گردیده است. [(9)].
با آنکه ایرانیانی که به اسلام نگرویده و زرتشتی باقی مانده‌اند درباره حفظ مطالب دینی و اعتقادی خود کمال مواظبت را داشتند و در پنجاه شصت سال اخیر هم چه در داخل و چه در خارج کشور بجهاتی که خارج از بحث ماست این گروه فعالیت شدید تبلیغی هم داشته‌اند معذلک اگر به تازه‌ترین منابع مراجعه شود می‌بینیم که قرن زندگی زرتشت مورد اختلاف است و نمی‌توانند بطور قطع بگویند در چه قرنی میزیسته است تا چه رسد به جزئیات زندگی او. [(10)]

و حال آنکه مسلمانان در نگارش و نشر زندگی نامه و ثبت اختصاصات جسمی پیامبر بزرگوار براستی همّت ورزیده‌اند، آن چنان که امروز هر کس بخواهد بآسانی می‌تواند از جزئیات زندگی آن حضرت آگاه گردد، این را هم فراموش نکنید که قرآن درباره وقایع زندگی گذشته و دوران پیامبری حضرت ختمی مرتبت چندان مطلبی بیان نکرده است، فقط گاه به الطاف ویژه الهی نسبت به بنده برگزیده خود اشاراتی دارد که مزید شرف اوست و گر نه حتی نام پدر و مادر او در قرآن ذکر نشده است و حال آنکه بخش عمده‌ای از این کتاب مقدس درباره شرح حال و قضایای زندگی پیامبران گذشته است: معذلک مسلمانان چنان همتی درباره تنظیم زندگی نامه پیامبر داشتند که هنوز قرن اول هجری بپایان نرسیده بود که عروة بن زبیر کتاب خود را درباره سیره پیامبر باتمام رسانده بود، این عروة بن زبیر نوه عمّه پیامبر و نوه دختری ابو بکر است و احتمالا در سال 92 هجری در گذشته است، و از فقها و محدثان بنام قرن اول هم شمرده می‌شود و مطالب او در مورد سیره رسول خدا مورد استفاده فراوان ابن اسحق، واقدی و مورّخان دیگر قرار گرفته است.

[(9-)] برای اطلاع بیشتر از این موارد لطفا به مقالات ارزنده استاد محترم دکتر محمود رامیار در نشریات دانشکده الهیات و معارف اسلامی مشهد با عنوان (بحثی از نبوت اسرائیلی و مسیحی) مراجعه شود

[(10-)] برای نمونه مراجعه شود به فرهنگ معین بخش اعلام ذیل کلمه زرتشت.

(1) ابان بن عثمان در گذشته اوائل قرن دوم هجری (احتمالا 105) و وهب بن منبّه یمنی که اندکی بعد یعنی در 110 هجری در گذشته است هر کدام کتابی جداگانه درباره شرح حال و سیره پیامبر نوشته‌اند [11]: ظاهرا بخشی از کتاب وهب در شهر هایدلبرگ آلمان موجود است، گروه دیگری از مورّخان و سیره نویسان در نیمه اول قرن دوم هجری میزیسته‌اند و آثار مرتبی از خود باقی گذاشته‌اند مانند عاصم بن عمر بن قتادة، در گذشته 120، شرحبیل بن سعد در گذشته 123، ابن شهاب زهری در گذشته 124 و سر انجام ابن اسحاق را باید نام برد که حدود سال 152 هجری در گذشته است و به تعبیر استاد فقید مصطفی السقاء ابن اسحق شیخ رجال سیره و تاریخ است، قرار بر آن نیست که در این مقدمه استقصائی درباره کتب سیره بشود [(12)] ولی اشاره می‌کنم که محتویات این کتب در آن حدّ است که براحتی می‌توان به برخی از جزئیات زندگی پیامبر پی برد، این نویسندگان چنان حوصله‌ای بخرج داده‌اند که بعنوان مثال می‌توان دانست پیامبر [(13)] در هفت ماهگی در حالی که دست از دیوار می‌گرفته گام بر

میداشته است و در پنج ماهگی یارای ایستادن داشته است، و یا چه ترانه‌ای مادر و خواهر رضاعی او برای راحت خفتن آن حضرت می‌خوانده‌اند: «یا ربّ إذا اعطیته فأبقه» «پروردگارا حال که او را اعطا کرده‌ای پایدارش بدار» و یا آنکه بعنوان مسابقه با چند نفر کشتی گرفته است [(13)] بنده نمی‌خواهم مدعی شوم که این مطالب همگی کاملا درست و صحیح است بلکه منظورم نشان دادن نمونه‌ای از همت مسلمانان در تنظیم زندگی پیامبر (ص) است، علاوه بر این کتابها گروهی دیگر از نویسندگان، شمایل و چهره آن حضرت را بدقت با نوشته‌های خود ترسیم نموده‌اند و برای اطلاع می‌گویم که بزرگانی مانند ترمذی صاحب کتاب سنن کتابی هم درباره شمایل دارد که چند شرح بر آن نوشته شده است: [(14)] در کتابهای شمایل آن چنان بدقت موی و روی و اندام پیامبر (ص)

[(11-)] برای اطلاع از سال وفات این عده مراجعه شود به الاعلام زرکلی
[(12-)] مراجعه شود به مقدمه جلد اول سیره ابن هشام چاپ مصر 1355 هجری قمری و مقدمه مارسدون جونس بر جلد اول مغازی واقدی چاپ دانشگاه اکسفورد،
[(13-)] مراجعه شود به ج 1 ص 224 تاریخ الخمیس دیار بکری
[(14-)] کشف الظنون ص 1059 جلد دوّم.

(1) توصیف شده است که براحتی می‌توان جبهه گشاده و موی سیاه و قامت موزون و ابروان پر پشت و چشمهای درشت و سیاه آن حضرت را در ذهن تصویر نمود آن چنان که شاعران ما هم کم و بیش اشاره به این مطلب دارند:

شفیع مطاع نبی کریم‌قسیم جسیم نسیم و سیم
ماه فرو ماند از جمال محمدسرو نباشد به اعتدال محمد
شاید اگر آفتاب و ماه نتابدپیش دو ابروی چون هلال محمّد [(15)]

و الضحی رمزی زروی همچو ماه مصطفی‌معنی و اللیل گیسوی سیاه مصطفی [(16)] توجّه مسلمانان هم به فرا گرفتن سیره و تاریخ پیامبر (ص) و حفظ آن در خور دقت است، برای اینکه جوانان بتوانند به سهولت بیشتری مطالب را فرا گیرند لا اقل سه شاعر بزرگ را می‌شناسیم که تمام سیره ابن هشام را به شعر در آورده‌اند: سعد الدیری در گذشته 607، ابو الحسن فتح بن موسی القصری در گذشته 668 و ابن الشهید در گذشته 793 هجری قمری [(17)]. گروهی هم از دانشمندان مسلمان به این فکر افتادند که معجزات و آیات «خوارق عاداتی» را که توسط رسول اکرم (ص) ظاهر شده است جمع آوری نمایند و غالبا نام کتاب خود را دلائل

النبوه نهاده‌اند، مانند دلائل النبوه «ابی داود» صاحب کتاب «سنن» و «دلائل النبوه» عبد اللَّه بن مسلم معروف به ابن قتیبه در گذشته 267 هجری و دلائل النبوه ابو اسحق حربی در گذشته 285 و مستغفری نسفی حنفی در گذشته 432 و حافظ ابو نعیم اصفهانی در گذشته 430 و کتاب حاضر [(18)].

و زیر نخست اشاره‌ای بشرح حال ابو بکر را احمد بن حسین بیهقی و سپس معرفی کوتاهی از کتاب را خواهید خواند:

بیهق و بیهقیان:

از نواحی آباد قدیم خراسان ناحیه بیهق بوده که سبزوار کنونی مرکز آن شمرده می‌شده است، از این منطقه تعداد زیادی از دانشمندان بزرگ اسلام برخاسته‌اند که بقول مرحوم علّامه محمد قزوینی در مقدمه تاریخ

[(15-)] مقدمه گلستان و ص 519 کلیات سعدی چاپ مرحوم فروغی
[(16-)] ص 453 ج 10 تفسیر روح البیان شیخ اسماعیل حقی
[(17-)] ص ز مقدمه جلد اول سیره ابن هشام بقلم مصطفی السقا و ابراهیم الابیاری و عبد الحفیظ شلبی چاپ 1355 هجری قمری مصر
[(18-)] ص 760 ج 1 کشف الظنون حاجی خلیفه چاپ تهران 1387 قمری.

(1) بیهق «لا یعد و لا یحصی».
برای کسانی که مایل باشند با نام و آثار گروهی در حدود پنجاه شصت نفر از افرادی که ملقب به بیهقی بوده‌اند آشنا شوند بدون تردید تاریخ بیهق ارزنده‌تر کتاب فارسی موجود است [(19)] که از قرن ششم هجری بیادگار مانده است:
در عین حال تنی چند از ایشان شهره‌ترند مانند ابراهیم بن محمد بیهقی نویسنده توانای قرن سوم هجری که کتاب المحاسن و المساوی را تألیف نموده و کتاب مذکور مکرر بچاپ رسیده است [(20)] و ابو جعفر احمد معروف به بو جعفرک صاحب کتابهای ارزشمند تاج المصادر و ینابیع اللغه و المحیط بلغة القرآن در گذشته در رمضان 544 [(21)] و ابو الفضل بیهقی دبیر معروف غزنویان و مؤلف تاریخ بیهقی که در حدود سی جلد بوده و بخشی از آن که باقی مانده است مکرر بچاپ رسیده است و کتاب زینة الکتاب در گذشته حدود 470 [(22)]. و فرید خراسان ابو الحسن علی بن زید بیهقی صاحب کتاب تاریخ بیهق و آثار فراوان ارزنده دیگر در گذشته 565 [(23)] و بالاخره مؤلف کتاب حاضر ابو بکر احمد بن حسین بیهقی که شاید از لحاظ کثرت تألیف خاصه در علم حدیث از همه نامورتر باشد.

پیش از اشاره به زندگی و آثار او متذکر میشوم که شهرت این دانشمند تا به آن درجه است که در برخی کتابهای دائرة المعارف و لغت عربی و فارسی ذیل ماده بیهق نخست از او نام برده و یا فقط بذکر نام و برخی از کتابهای او قناعت شده است، و از دیگر مشاهیر بیهقی‌ها نامی نیاورده‌اند، مثلا در بخش اعلام ضمیمه المنجد و یا در دائرة المعارف نسبتا پر مطلب و مفصل فرید و جدی پس از ذکر کلمه بیهق فقط به ذکر نام او قناعت شده است [(24)].
در مورد نام و کنیه و نام پدرش اختلافی وجود ندارد، قدیم‌ترین و

[(19-)] صفحات 107 تا 170 تاریخ بیهق چاپ مرحوم احمد بهمنیار
[(20-)] دائرة المعارف الاسلامیه ص 429 ج 1 چاپ افست تهران بقلم بروکلمان
[(21-)] معجم الادباء و یاقوت حموی ص 415 ج 1 چاپ مارگیلیوث
[(22-)] تاریخ ادبیات ایران تالیف دکتر رضا زاده شفق ص 204 چاپ دانشگاه شیراز مرداد 1352
[(23-)] کنوز الاجداد محمد کردعلی ص 289
[(24-)] ص 513 جلد دوم دائرة المعارف القرن الرابع عشر چاپ مصر 1341 قمری

(1) نزدیک‌ترین منبع فارسی بزمان او تاریخ بیهق است امّا در آن ذکری از تاریخ توّلد و وفات او نشده است [25] امّا در بسیاری از منابع دیگر بدون هیچگونه اختلاف تولد او را در 384 و مرگش را در 458 دانسته‌اند، ابن خلکان تذکره نویس معروف قرن هفتم ماه تولد او را شعبان 384 مطابق سپتامبر 994 میلادی و روز مرگ او را دهم جمادی الاولی 458 مطابق 9 آوریل 1066 دانسته است [(26)] و دانشمندان ادوار بعد هم لابد از او این مطلب را نقل کرده‌اند.
بیهقی از آغاز طفولیت شروع به کسب علم کرد. و در چهارده پانزده سالگی بدرجه‌ای رسید که برای استماع حدیث در حلقه درس استادان بزرگ آن علم همچون حاکم نیشابوری حاضر می‌شد و نخستین تألیف خود را در بیست و یک سالگی عرضه داشت [(27)]. پس از مدتی به عادت پسندیده و معهود برای کسب بیشتر علوم به عراق و حجاز سفر نمود و روایات زیادی را در دلائل النبوه آورده است که می‌گوید در بغداد و مکه و شهرهای بین راه از راویان شنیده است، مدتی هم در ناحیه جبال بسر برده

و سپس به زادگاه خود برگشته است و در سال 441 از سوی نیشابوریان دعوت شده و بآن شهر رفته است و تا آخر عمر در همان شهر بوده و پس از مرگ جسدش را برای دفن به خسروجرد برده‌اند [(28)].
بیهقی مردی سخت وارسته و زاهد و پارسا بوده است با آنکه در آن روزگار از طرف حکومت سلجوقی و مخصوصا نظام الملک برای جلب دانشمندان و علما تلاشی پی گیر بوده است در هیچ مأخذی ندیدم که توانسته باشند او را جلب نمایند که او عهده‌دار منصبی چون قضاوت یا تدریس در نظامیه گردد، نوشته‌اند سی سال آخر عمر خود را همه روز بجز روزهای حرام روزه گرفت [(29)]، تا آنجا که این بنده میداند بیهقی دارای دو پسر بوده است که یکی از ایشان اهل علم بوده و در راه پدر گام برداشته است، نامش اسماعیل است و بعدها معروف به شیخ القضاة گردیده و به خوارزم کوچیده و مدّت سی سال عهده‌دار تدریس و

[(25-)] ص 183 چاپ مرحوم بهمنیار
[(26-)] ص 58 ج 1 وفیات چاپ استاد فقید محمد محی الدین و ص 430 ج 1 دائرة المعارف الاسلامیّه
[(27-)] طبقات الشافعیّه اسنوی ج 1 ص 199 چاپ عبد اللَّه الجبوری بغداد 1390
[(28، 29-)] السنن الکبری ج 1 ص 468 چاپ حیدر آباد، بقلم سید هاشم ندوی

(1) خطابه و سرپرستی قضای آن شهر بوده است، تولدش در 428 و مرگش در 506 یا 507 اتفاق افتاده است [(30)] فرزند این اسماعیل هم عهده‌دار منصب قضاوت در حدود بیهق بوده و در 525 در گذشته است امّا از پسر دیگر بیهقی اطلاعی در خورد نگارش ندارم و علی بن زید بیهقی از او تعبیر به «مرد دیگری» می‌نماید.

مذهب بیهقی:

او بدون هیچ تردید شافعی است، در راه احیای آثار شافعی و تألیف و تصنیف در آن مذهب و هم از لحاظ دفاع از شافعی تا به آن درجه رسیده است که امام الحرمین جوینی می‌گفته است اگر شافعی را بر گردن هر کس که پیرو مذهب اوست حقی است بیهقی را بر گردن شافعی حق است [(31)]، بیهقی کتابی دارد به نام مناقب شافعی که نمیدانم آیا حالا چاپ شده یا هنوز هم چاپ نشده است، اسماعیل پاشا بغدادی در هدایة العارفین خود کتاب دیگری هم با نام، بیان خطاء من اخطأ علی الشافعی، ذکر کرده است. از کتاب مناقب شافعی در پاره‌ای از منابع با نام مناقب المطلبی یاد شده است زیرا نسب شافعی به مطّلب برادر هاشم میرسد [(32)]: از لحاظ مکتب کلامی بیهقی اشعری است و این مطلب در بسیاری از منابع تصریح شده است، امّا بمناسبت عرض ادب و اخلاص نسبی او به امیر المؤمنین علی علیه السّلام برخی او را شیعه پنداشته‌اند چنانچه یاقوت حموی در معجم البلدان ضمن بیان مذهب اهالی خسرو جرد به این مطلب اشاره نموده است و می‌گوید که او متهم به رفض است، و حال آنکه چنین نیست، خوانساری در روضات این موضوع را ردّ نموده است، این نکته را فراموش نکنیم که بیهقی با صراحت اسلام معاویه را انکار نموده است و نویسنده کتاب کامل بهائی می‌گوید بیهقی می‌گفته است برخی از مسلمانان را عقیده بر این است که معاویه پس از جنگ با علی از ایمان خارج شد و حال آنکه معاویه اصلا ایمانی نداشت که از آن خارج شود بلکه در زمان پیامبر (ص) از کفر به حالت نفاق برگشت و منافقی بیش نبود و پس از پیامبر دوباره به کفر اصلی خود برگشت [(33)] و به یاد داشته باشید که غزالی حتی از لعن به یزید خوشش نمی‌آید و حال آنکه در

[(-30)] تاریخ بیهق ص 184 چاپ مرحوم بهمنیار

[(-31)] الوافی بالوفیات صفدی ص 354 جلد ششم چاپ دیدرینگ، بیروت.

[(-32)] روضات الجنات خوانساری ص 251 جلد اول چاپ اسماعیلیان تهران

[(-33)] الکنی و الالقاب مرحوم محدث قمی ص 102 ج 1 چاپ صیدا 1358 قمری

(1) همان قرن میزیسته که بیهقی بوده است، [(34)] بعلاوه بیهقی در

کتاب فضائل الصحابه خود حدیثی درباره علی (ع) آورده است که البته از لحاظ اهل سنت جای آن دارد که او را رافضی بدانند مخصوصا که یاقوت حموی نسبت به ساحت مقدس علی (ع) رعایت ادب هم نمی‌کرده است، و آن حدیث این است که هر کس میخواهد علم آدم و تقوای نوح و حلم ابراهیم و هیبت موسی و عبادت عیسی علیهم السلام را در یک نفر ببیند به علی بنگرد. [(35)]

مرتبه علمی:

بیهقی را از حفاظ بنام حدیث می‌دانند و کمتر کسی توفیق داشته است که این همه اثر در حدیث بوجود آورد، برای بیان قدرت حفظ او در سلسله اسناد احادیث و روایات مناسب است که عین گفتار علی بن زید بیهقی در تاریخ بیهق را ملاحظه فرمائید که در ص 183 آن کتاب آمده است. «او را در علم حدیث ثانی نبود و فقه از امام سهل صعلوکی حاصل کرده بود و در عهد او در خراسان هیچ کس را یارگی آن نبود که در احادیث مصطفی صلوات الله علیه بنا وجه تصرف کند ... روزی در مجلس حاکم ابو عبد الله الحافظ علمای بسیار حاضر بودند، حاکم ابو عبد الله حدیثی روایت کرد یک راوی او را ترک افتاد امام احمد گفت یک راوی را ترک کردی حاکم ابو عبد الله از آن خشم گرفت امام احمد گفت اصل حاضر کن حاکم اصل حاضر کرد و چنان بود که احمد گفته بود!»

آثار بیهقی:

اشاره

بیهقی از دانشمندان پر کار است اینکه نوشته‌اند آثار او به هزار جزء بالغ می‌شده است، اگر جزء را بطور متوسط 16 صفحه بدانیم مبالغه نیست زیرا آثار چاپ شده او در حدود هفت هزار صفحه است، کتبی که از او چاپ شده و این بندة از آنها مطّلع گردیده باین شرح است:

1- سنن کبری:

که از کتاب‌های مفصل اوست و شاید هم مفصل‌ترین آنها باشد، این کتاب در ده مجلد بقطع رحلی در پنجاه و پنج سال قبل یعنی سال 1344 قمری در چاپخانه دائرة المعارف حیدر آباد دکن چاپ شده است، در ذیل

[(34-)] کیمیای سعادت ص 487 چاپ 1345 تهران ذیل آفت ششم لعنت کردن

[(35-)] روضات الجنات خوانساری ص 251 ج 1.

ترجمه دلائل النبوة ،ج1،ص:18

(1) صفحات نقدی که علاء الدین ماردینی معروف به ابن الترکمانی در گذشته 745 نوشته و «الجوهر النقی» نامیده می‌شود چاپ شده است. این کتاب جوهر النقی بنقل بروکلمان در 1316 قمری جداگانه هم چاپ شده است، کتاب سنن کبرای بیهقی در واقع یک دوره کامل فقه است که طبق معمول از باب طهارت شروع گردیده است، با توجه باینکه مدت زیادی از چاپ آن می‌گذرد، همین کتاب چاپی هم کمیاب است.

2- الاسماء و الصفات:

این کتاب درباره اسامی و صفات ذات باری تعالی تنظیم گردیده است و با استناد به آیات قرآن و احادیث و روایات آنها را معنی نموده و توضیح لازم داده است، تا آنجا که این بنده اطلاع دارم این کتاب سه مرتبه تا کنون چاپ شده است نخست در سال 1313 هجری قمری در هند و سپس در مصر و اخیرا هم در بیروت، چاپ بیروت که ظاهرا افست چاپ مصر است در 512 صفحه بقطع وزیری است و همراه آن رساله فرقان القرآن شیخ سلامه قضاعی هم که درباره معانی اسماء و صفات الهی نوشته شده چاپ گردیده است، بیهقی این کتاب را بنا بتصریح خود قبل از دلائل النبوه نوشته است.

3- القراءة خلف الامام،

که بنا بنقل استاد مصری احمد محمد شاکر در حواشی دائرة المعارف الاسلاميّة در سال 1915 میلادی در هند چاپ شده است و 160 صفحه و لابد همچنان که از نامش پیداست موضوع آن احکام قرائت نماز و اذکار آن در حال جماعت است و این بنده متاسفانه باین کتاب دسترسی نداشت.

4- کتاب دلائل النبوه

که ظاهرا یک مرتبه در هند و مرتبه دیگر با تحقیق عبد الرحمن محمد عثمان بوسیله کتابخانه سلفیه مدینه منوره دو جلد آن چاپ شده که تا آغاز جنگ احد را در بر دارد و جلد سوم آن را هم وعده داده‌اند که زیر چاپ است. در صفحات بعد درباره این کتاب باز صحبت میشود.

5- معرفة السنن و الآثار

که این کتاب نفیس بهمت استاد فاضل سید احمد صقر تحت طبع است و تاکنون یک جزء آن منتشر شده کتب عمده دیگر

ترجمه دلائل النبوة ،ج1،ص:19

(1) بیهقی که ظاهرا چاپ نشده و حداقل این است که بنده اطلاعی از چاپ آنها ندارم در منابع مختلف بصورت کم و بیش آمده است، سید هاشم ندوی در پایان جلد اوّل سنن کبری کتابهای دیگر او را چنین نام برده است، المبسوط در سه جلد، شعب الایمان در دو جلد، سنن الصغیر در دو جلد، کتاب الزهد، کتاب البعث، کتاب المعتقد، کتاب الآداب، کتاب المدخل، کتاب الدعوات، کتاب الترغیب و الترهیب، مناقب شافعی، مناقب احمد بن حنبل، کتاب الاسرار، کتاب الخلافیّات که مسائل مورد اختلاف میان فقه شافعی و فقه حنفی را رسیدگی نموده است، کتاب احکام القرآن للشافعی، کتاب اربعین، کتاب فضائل الاوقات، علی بن زید بیهقی در تاریخ بیهق از کتاب دیگری هم بنام فضائل الصحابه یاد کرده است، از منابع دیگری که بسیاری از آثار بیهقی را آورده است هدایة العارفین اسماعیل پاشا بغدادی است که با نام کتابهای دیگری غیر از این کتابها برخورد می‌کنیم از جمله کتاب الرؤیه، کتاب ما ورد فی حیاة الانبیا بعد وفاتهم، کتاب محیط، کتاب ینابیع الاصول، در عین حال اشتباهی هم نموده و کتابی را با نام جامع التواریخ فارسی به او نسبت داده است که ظاهرا منظور او تاریخ بیهقی ابو الفضل بیهقی است.

دلائل النبوّة:

اشاره

این کتاب که قبلا هم بآن اشاره‌ای شد سه جلد است و از کتابهای معتبر و ارزنده در رشته خود بحساب می‌آید، گفتم که نگارش کتابهائی با نام دلائل النبوه از قرن دوم هجری معمول بوده است ولی هیچیک از آنها به اهمیت و تفصیل این کتاب نیست.
درست است که محتوای کتاب دلائل النبوه و نظایر آن در برخی موارد برای نسل جوان ما غیر قابل باور کردن و بهت‌انگیز است ولی نباید فراموش کرد که اعتقاد به معجزه پیامبران از ضروریات اسلام است، اگر قرار باشد فقط اشاره به معجزاتی که در قرآن ذکر شده است بشود از قبیل گلستان شدن آتش بر ابراهیم خلیل و عصای موسی و دست او و نرم شدن آهن برای داود و زنده شدن مرغ گلین با دمیدن عیسی علیهم السلام سخن را بدرازا می‌کشاند، و معجزه و تأیید پیامبران بوسیله آن و توجه دادن بندگان را بدان وسیله به وظائف عبودیّت از لوازم لطف
ترجمه دلائل النبوة ،ج1،ص:20
(1) الهی است، اعتقاد پاک و نیت صاف مسلمانان مایه اقبال و توجه به این کتاب و امثال آن گردیده است، وانگهی دلائل النبوه بیهقی و کتابهای نظیر آن چنین نیست که فقط بذکر معجزات و دلائل نبوت پرداخته باشند بلکه در واقع یک دوره از زندگانی حضرت ختمی مرتبت و تاریخ اولیه اسلام است.
کتاب دلائل النبوّة بیهقی مورد استفاده مورخان و سیره نویسان بعدی قرار گرفته است و نقل بیهقی را چنان استوار و قابل اعتماد دانسته‌اند که معمولا سلسله اسناد قبل از او را حذف کرده‌اند و هنگامی که می‌نویسند بیهقی چنین آورده است دیگر لزومی برای نقل نام راویان قبلی نمی‌بینند زیرا میدانسته‌اند که بیهقی از استوانه‌های استوار حدیث است: اینک اشاره به دو سه کتاب مهّم از مراجع که از دلائل النبوه استفاده کرده‌اند خالی از فایده نیست.

1- شهاب الدين احمد نويرى

در گذشته 733 مؤلف كتاب نهاية الارب كه در واقع دائرة المعارف بزرگى است در بخش زندگى و معجزات پيامبر گرامى از كتاب دلائل النبوه بسيار استفاده برده است پاره‌اى از موضوعات را بدون هيچگونه تصرف و بطور كامل از آن كتاب گرفته است از قبيل مسأله اسلام ابو ذر غفارى و پيشگوئى‌هاى سيف بن ذى يزن امير يمن براى عبد المطلب، براى نمونه مى‌توان به صفحات 137/ 141/ 144/ 165/ 196/ 210 جلد شانزدهم نهايه چاپ دار الكتب مراجعه نمود:

2- عمر بن مظفر معروف به ابن الوردی

در گذشته 749 که از ادبا و شعرا و مورخان بنام است در تالیف خود که به تاریخ ابن الوردی موسوم است مکرر از دلائل النبوه در مباحث مربوط استفاده کرده است بعنوان مثال در مورد بیان نسب رسول خدا (ص) سند و گفتار بیهقی را نقل نموده است و هم در باب معجزات ولادت پیامبر از آن کتاب استفاده کرده است، این مطلب را هم توجه باید داشت که در تاریخ ابن الوردی همواره و در همه موارد منابع و مآخذ ذکر نشده است و گر نه اگر مطابقه صورت می‌گرفت بسیاری از مطالب دلائل النبوه را می‌توان عینا در آن پیدا کرد برای اطلاع از نمونه‌ها می‌توان به صفحات 128- 130- 131 جلد اول چاپ دوم نجف 1969 میلادی مراجعه نمود.

ترجمه دلائل النبوة ،ج1،ص:21

(1)

3- در کتاب سیره النبویه تألیف اسماعیل بن کثیر معروف به ابی الفداء

در گذشته 774 که از ادبا و شعرا و مورخان بنام است و کتاب او از کتابهای مرجع و بیشتر مشهور به سیره ابی الفداء است، از دلائل النبوه بیهقی بطور فراوان استفاده شده است، برای نمونه می‌توان به صفحات 88/ 108/ 129/ 142/ 150/ 152/ 183/ 190/ 194 و 200 جلد اول کتاب مذکور چاپ مصطفی عبد الواحد بیروت 1396 قمری مراجعه نمود، ابو الفداء در غالب موارد تعبیری که از بیهقی می‌نماید با عناوین حافظ یا امام آراسته است.

بطوری که ملاحظه می‌فرمائید در قرن هشتم سه کتاب مهمّ که درباره سیره و تاریخ زندگی رسول خدا در نقاط مختلف عالم اسلام تالیف شده است از دلائل النبوه استفاده نموده‌اند که دلیل بر شهرت و اهمیت فراوان کتاب مذکور در جهان اسلام است.

نکاتی درباره ترجمه:

روش این بنده در ترجمه این کتاب این است که سلسله اسناد را حذف کند، چون برای عموم مردم فارسی زبان که منظورشان استفاده از محتوای این کتاب است ذکر سلسله اسناد ضرورتی ندارد و غالبا هم بصورت تکرار یک سلسله از راویان است که طبعا برای خواننده غیر متخصص ایجاد خستگی و ملال می‌کند و آن گروه از علما و دانشمندانی که بخواهند اسناد حدیث را بررسی نمایند بدون تردید می‌توانند از اصل عربی استفاده کنند، روایاتی که از طریق دو یا چند راوی و اسناد مختلف تکرار شده بود و بیهقی بلحاظ ارائه سلسله‌های مختلف راویان آنها را آورده بود حتی الامکان به ترجمه یکی قناعت شد، مگر اینکه در دو فصل جداگانه ذکر شده باشد مانند موضوع شق صدر و ازدواج پیامبر و خدیجه رضی اللّه عنها که در بخش‌های مختلف کتاب تکرار شده است. با اینکه کم و بیش روایاتی در کتاب هست که مغایرت با موضوعات مسلّم تاریخی دارد ولی چون قرار بر نقد و بررسی آنها نیست فقط در پاورقی اشاره‌ای شد که ضمن مطالعه ملاحظه خواهید فرمود، در کمال خلوص پاورقی و تعلیقات انتهای مجلد اشاره‌ای شد که ضمن مطالعه ملاحظه خواهید فرمود، در کمال خلوص اقرار می‌کنم که خواه ناخواه نارسائی‌هایی در ترجمه بویژه در موارد لغات «غریب» بچشم خواهد خورد، البته «جهد المقلّی» در مورد

ترجمه دلائل النبوة ،ج1،ص:22

(1) حل آنها شده است، آیات قرآنی را ضمن ترجمه برای سهولت مشخص ساختم و شماره آیه و سوره را استخراج کردم، مقدمه‌ای که عبد الرحمن محمد عثمان بر کتاب نوشته است نیز ترجمه گردید، از همه کسانی که با محبت در این کار مشوق بوده‌اند سپاسگزارم.

محمود مهدوی دامغانی

ترجمه دلائل النبوة ،ج1،ص:23

(1)

پیش گفتار

اشاره

بسم اللّه الرحمن الرحیم هنگامی که ما در صدد اقامه دلیل برای نبوت پیامبر گرامی محمد (ص) بر میآییم، در آن نوعی دشواری و در خود احساس عجز می‌کنیم. شاید به این جهت است که انسان به هر چیز که بیشتر علاقه و دلبستگی دارد از اینکه مبادا آنرا از دست بدهد بیشتر می‌ترسد و ترس او از اینکه با همه علائق نتواند دوباره به آن دست یابد.
پیامبری حضرت محمد (ص) نزد ما مسلمانان حقیقت ثابتی است که ایمان داشتن به آن مانند ایمان داشتن به زنده بودن خودمان است و در واقع بمنزله یکی از حواس ما در آمده است آیا بعنوان مثال کسی می‌تواند بگوید میخواهم ثابت کنم که حسّ حسّ است و یا نفس کشیدن نفس کشیدن است، براستی که دشوار است، ما چگونه می‌توانیم مطلبی بگوییم که دلالت بر نبوت آن حضرت داشته باشد و حال آنکه همه مشاعر و عواطف ما یکسره متوجه اوست و در این صورت لازم است خود را از این عشق و دلبستگی جدا سازیم، در معیارهای فکری جدید هم این مسأله پذیرفته شده است که برای قضاوت و حکم درباره موضوعی چه بصورت نفی و چه بصورت اثبات و چه زشت و چه زیبا باید از عواطف خود را بیرون کشید و هوی و هوس را در آن دخالت نداد در آن صورت می‌توان معیارهای مورد پسند اشخاص با انصاف ارائه داد.
پیش از اینکه بخواهیم دلائلی برای اثبات نبوت پیامبر (ص) که در واقع خیلی بیشتر از آنست که توان ما باشد ارائه نمائیم لازم است به چند نکته بعنوان
ترجمه دلائل النبوة ،ج1،ص:24
(1) تذکر و پوزش از قصور احتمالی اشاره نمائیم، هنگامی که پیامبر (ص) از این جهان بسوی ابدیت پر گشود و رحلت کرد هیچ کس از ساکنان جزیرة العرب در پی اثبات دلیل بر نبوت او نبود زیرا پی از آن این مسأله مورد اتفاق و اجماع ایشان قرار گرفته بود آن روز که اعراب به این آیه گوش فرا میدادند که «امروز دین شما را کامل کردم و نعمت خود را بر شما تمام کردم و اسلام را بعنوان دین شما پسندیدم» (آیه 6 سوره 5) همگی بر پیامبری محمد (ص) هماهنگ بودند و پیش از آن هم چون خداوند متعال این آیه را نازل فرمود که «هنگامی که یاری خدا و فتح مکه بیاید و به‌بینی مردم را که گروه گروه در دین خدا در می‌آیند» آیه 1 سوره 110 اعراب نبوت پیامبر را همگان پذیرفته بودند، در آن روزگار اثبات نبوت برای مردم جزیرة العرب و همچنین برای فرزندان و نوه‌های آنها محتاج به دلیل نبود حتی در روزگاران بعد هم به این مسأله در سرزمین عرب

احتیاجی نبوده است، امّا برای مردم دیگر بدیهی است که سخت مورد حاجت است.
نکته دیگر این است که امکان جدائی میان قرآن بعنوان وحی و محمد (ص) بعنوان پیامبر فرستاده شده از جانب خدا نیست، و برای کسی که با دلیل صحت و درستی یکی را پذیرفت خود بخود صحت و درستی دیگری ثابت می‌شود، باین معنی که اگر در شرق یا غرب با دلائل غیر قرآنی صحت نبوت پیامبر ثابت شود آسمانی بودن قرآن ثابت می‌شود همچنین اگر برای کسی صرفا و فقط با دلائل قرآنی و بدون توجه به سیره پیامبر آسمانی بودن قرآن ثابت شود صحّت نبوت هم ثابت خواهد شد، گر چه این مطلب که گفتیم بسیار بدیهی است ولی این را بآن جهت گفتیم که بیشتر گفتار ما در مقدمه مبتنی بر آیات قرآن خواهد بود، چنانکه بیهقی رحمه اللّه در کتاب خود بیشتر به راه و روش و باصطلاح سیره پیامبر استدلال نموده است و در واقع این دو طریقه به یک نتیجه میرسد، از خدای بزرگ مسألت می‌کنیم که تا لحظه مرگ ما را بر این عقیده استوار بدارد که او توفیق دهنده است.

قرآن و نفس:

آنچه که از آفریده‌های خدا بچشم می‌آید یا گوش آنرا می‌شنود و یا علم به آن رسیده است خواه بر پهنه زمین یا در دل آسمان و یا زیر

ترجمه دلائل النبوة ،ج1،ص:25

(1) آب، چه جاندار و چه بی جان، چه جامد و چه مایع، از جنبندگان و پرندگان و جانوران آب زی یا آنها که در خاک زندگی میکنند، همه و همه برای بشر معجزه است، زیرا آدمی نمی‌تواند نظیر آن بیافریند و نه از آغاز آنرا آفریده است، البته بشر توانسته است که با الهام و خواست خداوند متعال اموری را انجام دهد، برخی از اشیاء را گرد آورد و برخی را از میان بردارد و یا خواص چیزی را در استخدام خود بگیرد و یا از نیروهای نهان بهره‌گیری کند و این خداوند متعال است که بشر را یاری نموده است و اوست که همه چیز را آفریده و سپس رهنمونی کرده است و اگر راهنمائی او نبود انسان بر هیچ چیز چه کم و چه زیاد یاری نداشت نمی‌توانست عورت خود را بپوشاند و یا گندم را آرد کند و یا چهار پایان را رام نماید تا چه رسد به رسیدن به ماه و گردش گرد ستارگان.

از همه اینها شگفت‌تر و عجیب‌تر جان آدمی است با آنکه در واقع مرکب اصلی آدمی جان اوست و با شدت نزدیکی و قرب آن به آدمی معذلک از فهم جان خود و درک حقیقت آن عاجز و ناتوان است، نمی‌داند که کینه و خشم چگونه بوجود میآید، شادی و دوستی چیست خوشی و درد و اندوه و شادکامی چگونه است، آز و عفت و سخاوت و بخل و سنگدلی و مهربانی چگونه در آن بوجود میآید. چگونه گاهی مطلبی در آن شعله می‌کشد و فوران می‌کند و چگونه گاه جرقه‌ای در آن می‌جهد و آنرا بآتش می‌کشد و چگونه مطالبی و حالاتی در روح خاموش می‌شود و آرام میگردد، چگونه آدمی در برابر روح و شناخت آن سر گردان است و نادانی و ناتوانی و درماندگی خود را در قبال روح و حقیقت آن احساس میکند.

با توجه به پیچیدگی مسأله و اینکه موضوع روح یک قضیه قدیمی است چهارده قرن قبل قرآن به صراحت می‌گوید که آدمی نمی‌تواند به راز روح پی برد و میگوید که روح از «امر» پروردگار است، امروز که بشر به ماه رفته و بزودی ستارگان دیگر را هم بتصرف میآورد باز هم راز نفس و روح را نمی‌شناسد، براستی چگونه نفس و روح آدمی می‌اندیشد، اموری را به خاطر می‌سپرد چگونه گاه می‌ترسد و گاه آرام میگیرد گاهی خشنود و زمانی خشمگین و پاره‌ای اوقات

ترجمه دلائل النبوة ،ج1،ص:26

(1) اندوهگین و دیگر وقت شاد کام است، منزه است پروردگاری که آن را

بوجود آورده و «الهام پرهیزگاری و تبه کاری را در آن قرار داده است»: و این نفس آدمی از مسائلی فطری و غریزی و پایه‌های عقل و توان و جسم و روح ترکیب یافته است.
در عین حال آن چیزی که از روح و نفس عجیب‌تر است کتابی است که در واقع به آن احاطه دارد و تا اعماق آن نفوذ کرده و امور پوشیده آن را مورد بررسی قرار داده و اسرار آن را لمس کرده و علاج دردهای آن و مرهم جراحاتش را فراهم آورده و آن: قرآن است قرآنی که با گذشت شب و روز و گردش ماه و خورشید و سپری شدن روزها و روزگاران، گیرایی و جوانی خود را تازه می‌گرداند، این مطلب صحیح و حق است و تصور و خیال نیست، نشانه‌های وجود در زمین و آسمان در فلک خود میگردند و فضا آنها را بسوی سرنوشت می‌کشاند، و قرآن از روزی که نازل شده است روحی است که نابود و سالخورده نمی‌شود و پرتو الهی است که درخشش آن نه کاسته می‌شود و نه از میان خواهد رفت، و عجیب‌تر این است که بهر حال آسمانها و زمین و خورشید و ماه و ستارگان و هر کس و هر چیزی که در آنهاست روزگار معینی را طی می‌کنند و رو به نیستی و نابودی میروند و سرانجام هم در وادی نیستی از میان خواهند رفت ولی قرآن تنها چیزی است که از مرز فاصله‌های این جهانی و آن جهان و مرگ و دوباره زنده شدن و فنا و بقا گذشته است، این قرآنی که هر چه سالها و قرنها بر آن میگذرد تازه‌تر می‌شود و احکام آن ترازوی سنجش همیشگی است، از روح و نفس عجیب‌تر است، برای تمام ارواح افراد بشری که از زمان پیامبر تا هر زمان که بعد آن است، که خلق شده و می‌شود در آیات قرآن کلید رستگاری نهفته است و گویی برخی از آیات فقط بآن منظور نازل شده است، روزی که پیچیدگی‌های نفس با آیات قرآن روشن شود آن وقت است که ذات خود و حقیقت وجود و حکمت آفرینش خود را خواهد شناخت، آن روز است که غرور و فریب باطل زندگی برایش آشکار می‌شود و پرده‌های تاریکی و وسوسه‌های شیطانی از جلو چشم بصیرت او کنار میرود، آری روزی که نفس آدمی به نخستین آیه راه‌گشای قرآن دست می‌یابد
ترجمه دلائل النبوة ،ج1،ص:27
(1) گویی به همه آیات دست یافته است، و هر قدر حالات مختلف نفسانی وجود داشته باشد و بین مادّه و روح و واقعیت و خیال گرفتار باشد باز هم در این آیات کلیدهای رستگاری نهفته است.
آیاتی در قرآن هست که رازهای نهانی آسمان و فلک را بازگو می‌کند، آیاتی دیگر نموداری از اسرار حکمت و تاریخ و داستانها و علم الاخلاق است و خواص مادّه و حیات را بیان میدارد آیات دیگری نمایشگر حقیقت زندگی این جهان و آن جهان است، همه کس مجذوب کشش آیه‌ای از آیات

قرآن قرار میگیرد که اعماق روح و نوای جان را باهتزاز در میآورد و آرام میگیرد، خلاصه قرآن با دلائلی که در طول زمان باقی خواهد ماند نازل شده است و در عین حال که متناسب با فطرت و عقل همه طبقات است انسان را در کمال مهر و بردباری براه راست و خیر دعوت می‌کند و دلایل دیگری هم برای اقامه حجّت و حقانیت حساب عرضه میدارد.
پیش از آنکه درباره آسمانی بودن قرآن به اقامه دلایل علمی و عقلی و تاریخی بپردازیم اشاره به حقیقت دیگری که غیر قابل انکار است لازم بنظر میرسد که نباید آن را نادیده گرفت و آن این است که قرآن بر مردی که درس نخوانده است نازل شده است و میان امتی نازل گردیده که هیچ رابطه‌ای با خواندن و نوشتن نداشته و هیچیک از کتب و بحث‌ها و موضوعات درسی را نمی‌شناخته است، مردمی که در صحرایی دور افتاده که در آن هیچگونه پیوندی با علوم مادّی و طبیعی وجود نداشته زندگی میکردند حتی ساده‌ترین مقدمات تمدن و علوم قدیم را که در عراق و ایران و مصر و یونان متداول بوده است نمیدانسته‌اند.
میان چنین مردمی که نسبت به همه چیز نادان بودند نه از مباحث علمی و تجربی و نه از فلک شناسی و کرویت زمین و تأثیر وزش بادها و طبقات جوّی اطلاعی داشتند و نه از تاریخ بشری و نظم اجتماعی، مردی درس نخوانده که چوپانی گوسپندان را عهده‌دار بوده است با کتابی محکم ظاهر می‌شود که قرآن است و چنان اصول کلی همه علوم و معارف بصورت مجمل و گاه بصورت مفصل
ترجمه دلائل النبوة ،ج1،ص:28
(1) در آن بیان شده است که پس از چهارده قرن پرتو تمدن جدید و علوم تجربی هم اساس حقیقت آنرا ثابت می‌نماید، در این جا این سؤال پیش می‌آید که برای چنان مردی و در چنان محیطی چگونه ممکن است بدون وحی اصول علمی را باین روشنی بیان نماید؟ جز این است که از طرف خدا و با وحی الهی بوده است؟
پیامبر از دل صحرایی دور افتاده آمده است و چنان اخبار راست و درستی از کیفیت علوم و حوادث تاریخی و مسائل عقلی ارائه داده است که مردم حتی در جامعه‌های متمدن قدیم از آن اطلاعی نداشته‌اند با اینکه تا زمان ظهور او از عمر بشر قرنهای بسیار گذشته بوده است و حتی بسیاری از مسائلی که در قرآن طرح شده است در روزگاران بعد از اسلام هم مورد شناخت و توجه نبوده است و در عصر حاضر حقیقت آن کشف شده است.
محمد (ص) اخباری درست از امور پوشیده و غیبی داده است که بشر اصلا از آن خبر نداشته است، پاره‌ای از این اخبار پیش از وفات او تحقق یافت و درستی آن معلوم گردید و پاره‌ای دیگر پس از مرگ او، راستی برای مردی که شغل اساسی او چوپانی و بعد هم چند سالی بازرگانی بوده و

درس هم نخوانده بوده است چگونه ممکن است که تاریخ بشر را به این خوبی بیان کند، بدان و نیکان را بشناسد و گاه باختصار و گاه بتفصیل از ایشان صحبت بدارد، بجز وحی الهی و کمک آسمانی ممکن است؟
محمد (ص) خیر مطلق و شر مطلق را در علائق و روابط انسان با انسان دیگر و انسان با خدا، انسان و مادّه، انسان و چهار پایان و بالاخره انسان و جهان و علائق فکری و معنوی یا عاطفی را که از روح سر چشمه می‌گیرد بیان داشته است چیزهائی که بشر آن را دوستی یا دشمنی میداند و امور مربوط به انسان در حالات مختلف فقر و ثروت، و آرامش و ترس، غالب یا مغلوب بودن، ظالم یا مظلوم بودن، با احکام و فرامین رسا و درخشان عرضه شده است و ما آنها را در قرآن لمس می‌کنیم و در دل خویش صحت آنرا احساس می‌کنیم، چگونه محمد (ص) درس نخوانده بدون کمک پروردگار آسمان توانسته است آنرا تصور فرماید و بیان کند، برای کسانی که در زبان عربی واردترند و لطافت آنرا بهتر شناخته‌اند
ترجمه دلائل النبوة ،ج1،ص:29
(1) این موضوع شگفت آورتر است.
از نکات دیگری که در مورد قرآن باید به آن توجه داشت این است که واقعیات و موضوعات آن و روح قرآن می‌تواند با اساس یک زندگی کاملا مطلوب در هر جامعه‌ای سازگار باشد، در هر عصر و زمان هر گاه جامعه‌ای متوجه به تمام یا برخی از نکات اخلاقی قرآن بشود و دستورهای آن را درباره روابط اجتماعی میان خود کار بندد سازگاری آن را احساس می‌کند، و عجیب‌تر آنست که مفهوم قرآن و معنای دل‌انگیز و معجزه آن در همه زمانها مطابق با پیشرفته‌ترین اصول علمی است.
می‌بینیم که قرآن با همه دگرگونی و تطور زندگی در هر جا و در هر زمان هیچ گاه اختلالی و اضطرابی ایجاد نکرده است، بلکه همچنان که در قرن دهم میلادی به زندگی ملت هند و یا به افریقا حرارت و گرمی بخشید حال در قرن بیستم بعنوان مثال در فنلاند هم با تطور جامعه سازش دارد و گرمی بخش زندگی است، با اینکه نصّ قرآن ثابت است و هیچگونه تغییری در الفاظ آن داده نشده است و حال آنکه روزگار و زندگی در فاصله این ده قرن چه تغییرات شگفتی که نکرده است.

دلائل علمی بر نبوّت پیامبر (ص):

در این قرن چهاردهم هجری و بیستم میلادی که اصول علمی و تمدن جدید از اسراری پرده برداشته که قبلا در توانائی بشر نبوده است هر گاه بدقت در قرآن ملاحظه کنیم بسیار تعجب خواهیم نمود، برای هر یک از علمای اروپا و امریکا و آسیای شرقی که در ایشان فطرت سالم بشری وجود داشته باشد مسائل قرآن تعجب آورتر است زیرا آنها معمولا به تجربه ایمان دارند و اموری را قابل تعقّل می‌دانند که از مقدمات تجربی به نتیجه نهائی رسیده باشد در واقع معادله اصولی زندگی و علوم از نظر ایشان حتی در علومی مثل ریاضی و شیمی و فیزیک هم مبتنی بر نتیجه‌گیری از آزمایش‌ها و تجربه‌هاست، اگر این علمای غربی و شرقی اندکی در بعضی از آیات قرآن بیندیشند و از خود بپرسند که چگونه برای محمد بن عبد اللّه (ص) که در صحرای شن ز بسته و درسی و کتابی نخوانده است و تحت تأثیر هیچیک از تمدن‌های

ترجمه دلائل النبوة ،ج1،ص:30

(1) ملل گذشته نبوده است امکان بیان این گونه نظریات علمی فراهم بوده است؟ و با در نظر گرفتن مقایسه میان آنچه که قرآن می‌گوید و نتایج شگرف تجربی خود سخت دچار حیرت و تعجب خواهند کرد، در این باره چند مثل از قرآن میآوریم، گفتیم که محمد (ص) درسی نخوانده بود و پیش از چهل سالگی هم ارتباطی میان او و تاریخ بشریت نبوده است، پدرش را پیش از آنکه متولد شود از دست داده است و از پدر خود هیچگونه اطلاعی بدست نیاورده است، مادر او هم اندکی پس از تولدش در گذشته است و او یتیم فقیری بود که هیچگونه معلوماتی از مادر خود هم فرا نگرفته و نه کتابی خوانده و نه مدرسه‌ای دیده است در عین حال بخش سوم زندگی او نقطه شروع و آغاز پیوند او با تاریخ بشریت است، که فقط بستگی به شخصیت والای او و کتابش قرآن دارد و او در چهارده قرن نظریاتی اظهار داشته که کشف آن برای بشر در این سالهای اخیر صورت گرفته است، چگونه ممکن است که قرآن ساخته و پرداخته بشر باشد و حال آنکه در مورد بسیاری از علوم مانند فلک شناسی و پزشکی و شیمی و طبیعی اصول اساسی را بیان داشته است.

و میدانیم که ظاهرا نه محمد (ص) و نه امت و پیروان او ماده را بمعنی امروز نمی‌شناخته‌اند و خواص تحلیلی عناصر مرکب را نمی‌دانسته‌اند، چگونه بدون استمداد الهی و وحی برای محمد (ص) امکان داشته است که در قرآن بگوید «مِنَ الْماءِ كُلَّ شَيْءٍ حَيٍّ» «هر چیز زنده از آب است» آیه 30 سوره 21 و حال آنکه شیمی دان نبوده و درسی هم نخوانده است و

می‌دانیم که در این روزگار این معادله را از مهمترین معادلات و بمنزله معادله مادر برای همه جانداران جهان میدانند، شک نیست که فقط در پناه الهام و کمک آسمان است.
و باز در نظر بگیریم که برای کسی که نه آزمایشگاهی داشته و نه شیمی‌دان بوده است چگونه بدون یاری خدا و وحی امکان دارد که عسل را مایه شفای بیماریها بداند «آیه 69 سوره 16» و امروز پس از اینکه آزمایشگاههای امریکا و روسیه و اروپا آنرا تجزیه نموده‌اند مؤسسات عالی آموزش ارزش مواد غذایی اعلان می‌کند که عسل برای شفای بیشتر بیماریهای انسان داروی بسیار
ترجمه دلائل النبوة ،ج1،ص:31
(1) خوبی است و کمتر داروی مرکبی در جهان می‌توان پیدا کرد که بپای آن برسد.
در قرآن و وسیله محمد (ص) چنین آمده است «فَمَنْ يُرِدِ اللَّهُ أَنْ يَهْدِيَهُ يَشْرَحْ صَدْرَهُ لِلْإِسْلامِ وَ مَنْ يُرِدْ أَنْ يُضِلَّهُ يَجْعَلْ صَدْرَهُ ضَيِّقاً حَرَجاً كَأَنَّما يَصَّعَّدُ فِي السَّماءِ» (هر کس را خدا بخواهد راهنمایی کند سینه‌اش را برای اسلام می‌گشاید و هر که را بخواهد گمراه نماید سینه و نفس او را بسیار تنگ می‌نماید همچون کسی که در آسمان بالا میرود) آیه 126 سوره 6 امروز کسانیکه در علوم فضائی و پرواز مطالعه می‌کنند و دانشمندان جهان به این نتیجه رسیده‌اند که بالا رفتن در آسمان موجب اختناق و تنگی نفس می‌شود و اگر به فاصله هفت یا هشت میلی برسد امکان تنفس نخواهد بود و میمیرد، قطعی است که اظهار این مسأله بدون وحی برای محمد (ص) امکان ندارد، به این دو آیه توجه فرمائید «يُكَوِّرُ اللَّيْلَ عَلَى النَّهارِ وَ يُكَوِّرُ النَّهارَ عَلَى اللَّيْلِ» (می‌افزاید شب را به روز و می‌افزاید روز را بر شب) آیه 5 سوره 39 «وَ الْأَرْضَ بَعْدَ ذلِكَ دَحاها، أَخْرَجَ مِنْها ماءَها وَ مَرْعاها وَ الْجِبالَ أَرْساها» «زمین را پس از این گسترانید آب و چراگاهش را پدید آورد و کوهها را استوار گردانید» آیه 30 سوره 79: در آیه اوّل دلیل ادامه شب بر چیزی که در عین حال روز هم است و ادامه روز بر چیزی که شب هم هست مشهود است که مهمترین دلیل بر کرویت زمین است و از آیه دوم چنین استنباط می‌شود که زمین بیضی شکل است و خداوند آنرا بشکل تخم مرغ آفریده است و در عین حال کروی هم هست این مطلبی است که در 1400 سال پیش گفته شده است، و علم بعدها با تجهیزات کامل و ماههای مصنوعی و سفینه‌های فضائی همین مطلب را ثابت می‌کند که محیط کره زمین نزد یک قطب‌ها 24220 میل است، و در خط استوا 24900 میل است و قطرهای زمین هم متفاوت است قطری که از دو قطب می‌گذرد 24900 میل و قطری که استوایی است 7927 میل است، مگر بدون کمک خدا و وحی الهی برای محمد (ص) ممکن است

که بداند زمین شکل شلغمی دارد.
همچنین در قرآن و بزبان محمد (ص) آمده است (وَ تَرَى الْجِبالَ تَحْسَبُها جامِدَةً وَ هِیَ تَمُرُّ مَرَّ السَّحابِ صُنْعَ اللَّهِ الَّذِی أَتْقَنَ کُلَّ شَیْءٍ إِنَّهُ خَبِیرٌ بِما تَفْعَلُونَ) (و
ترجمه دلائل النبوة ،ج1،ص:32
(1) کوهها را می‌بینی و آنها را ساکن می‌پنداری و آنها حرکت می‌کنند همچون مرور کوهها صنع پروردگاری که همه چیز را درست ساخت و بدرستی که او آگاه است بآنچه می‌کنید» آیه 90 سوره 27، هزار سال پس از نزول قرآن علمای فلک کشف کردند که سیاره زمین با همه کوههایی که بر آن قرار دارد و بسیار سنگین و دارای بیشترین وزن مخصوص هستند در فضا می‌چرخد و همچون مرور ابرها مرور می‌کند و اگر چشم‌ها حرکت خورشید و ماه را از خاور به باختر می‌بینند نتیجه حرکت زمین از باختر به خاور است، از نخستین افرادی که این مطلب را کشف و بر آن اقامه دلیل کرده کپرنیک است که در قرن شانزدهم میلادی بوده است و پس از او اکتشاف‌های دیگر نظریه او را تایید نموده است، می‌بینید که قرآن چهارده قرن قبل به چه زیبائی این نظریه را بیان داشته است، چگونه محمد (ص) این مطلب را دانسته است و قرآن حاکی از آنست، آیا می‌توان غیر از وحی طریق دیگری برای آن قائل شد.
در قرآن کریم چنین آمده است «أَ وَ لَمْ یَرَ الَّذِینَ کَفَرُوا أَنَّ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ کانَتا رَتْقاً فَفَتَقْناهُما وَ جَعَلْنا مِنَ الْماءِ کُلَّ شَیْءٍ حَیٍّ» (آیا آنان که کافرند نمی‌بینند که آسمان و زمین پیوسته و بسته بود پس گشاده کردیم آنها را و هر چیز زنده را از آب آفریدیم) آیه 31 سوره 21: پس از هزار سال یا بیشتر که از نزول این آیه می‌گذرد دانشمندان کشف کرده‌اند که خورشید و ستارگان و زمین در آغاز همه پیوسته و بصورت توده ضخیم و واحدی بوده است، که بصورت گاز یکی یکی جدا شده است و هر یک از این کرات جدا شده در عین حال که دور خود با سرعت می‌چرخد گرد توده اصلی هم میچرخد و یکی از این توده‌های جدا شده هم زمین است که با سرعت شگفت آوردی گرد خود و گرد خورشید میگردد، اندک اندک گازهای سطح زمین سرد شده و بصورت پوسته زمین در آمده و آب در آن از کیفیت ترکیب گازها بوجود آمده است، این نظریه که به نظریه لاپلاس معروف است مبتنی بر اصول علمی استواری است در این نظریه گفته شده است که داخل زمین همواره گرم است و در حالت گازی شکل است و با وسایل دقیق علمی و ابزارهای سنجش به این نتیجه رسیده‌اند که حرارت داخل زمین در عمق
ترجمه دلائل النبوة ،ج1،ص:33
(1) دویست کیلومتری مثل حرارت خورشید است، همچنین از طریق تجزیه

طیف‌های نوری ثابت شده است که عناصر تشکیل دهنده خورشید همان عناصر تشکیل دهنده زمین است، ملاحظه می‌کنید که این نظریه چهارده قرن قبل بوسیله قرآن اظهار شده است و علم پس از این مدت آنرا ثابت کرده است، براستی ممکن است که طریق دیگری غیر از وحی برای آن تصور نمود. در قرآن آمده است که «وَ الشَّمْسُ تَجْرِی لِمُسْتَقَرٍّ لَها. ذلِکَ تَقْدِیرُ الْعَزِیزِ الْعَلِیمِ وَ الْقَمَرَ قَدَّرْناهُ مَنازِلَ ...
تا آنجا وَ کُلٌّ فِی فَلَکٍ یَسْبَحُونَ» (آفتاب در قراری که برای اوست سیر می‌کند و این قرار خدای چیره و داناست و برای ماه هم منازلی را مقرر داشتیم ... و هر یک در گردونی رفت و آمد می‌نمایند، شناورند» آیات 39 تا 41 سوره 36 یس. اکنون پس از هزار سال یا بیشتر دانشمندان علوم فلک کشف کرده‌اند که خورشید هم در حرکت دائمی است و با ابزار و مقیاس‌های جدید حتی معدل سرعت آن را هم بدست آورده‌اند و معتقد شده‌اند که خورشید و منظومه شمسی در مدار خود و در جهت برج نسر با سرعتی معادل یک میلیون و نیم میل در هر روز حرکت می‌نماید و با وجود این سرعت پس از یک میلیون سال ممکن است به برج اصلی خود برسد، در اختیار دانشمندانی که چنین نظریه‌ای را اظهار داشته‌اند همه وسایل جدید قرار داشته است امواج الکترونی در این مسأله کمک کرده است و موفق شده‌اند با دوربین‌های مجهز بعضی از امور را مشاهده نمایند، آیا در هزار سال پیش چنین ابزار و وسائلی در اختیار پیامبر (ص) بوده است؟ جز پذیرش مسأله وحی راه دیگری وجود دارد.
در قرآن چنین آمده است که «أَ یَحْسَبُ الْإِنْسانُ أَلَّنْ نَجْمَعَ عِظامَهُ بَلی قادِرِینَ عَلی أَنْ نُسَوِّیَ بَنانَهُ» «آیا انسان می‌پندارد که استخوانهایش را جمع نخواهیم کرد و حال آنکه توانائیم باینکه انگشت‌هایش را راست نمائیم» آیات 4 و 5 سوره 75: در این آیه هم براستی معجزه‌ای است و دلیل بر قدرت درخشان الهی است و اشاره است به مسأله انگشت‌نگاری که در آن زمان کسی جز خداوند متعال به این راز اطلاع نداشته است، امروز بشر به مسأله سر انگشت و خطوط آن توجه نموده است و فهمیده است که این خطوط در هیچ انسانی با انسان
ترجمه دلائل النبوة ،ج1،ص:34
(1) دیگر یک نواخت نیست معنی آیه هم همین است که نه تنها جمع آوری استخوانهای انسان پس از مرگ برای قدرت الهی مهمّ نیست، بلکه خطوط سر انگشتان او را هم بهمان شکل که بوده است دوباره خواهد آفرید و آن را متشکل خواهد ساخت. ملاحظه می‌کنید که مسأله اختلاف خطوط سر انگشتان در 1400 سال پیش مطرح شده است، براستی می‌توان تصور نمود که این آیات از طرف خدا نباشد؟
لطفا به این چند آیه قرآن که در زیر آورده میشود توجه کنید «وَ کُلَّ إِنسانٍ

أَلْزَمْناهُ طائِرَهُ فِی عُنُقِهِ وَ نُخْرِجُ لَهُ یَوْمَ الْقِیامَةِ کِتاباً یَلْقاهُ مَنْشُوراً، اقْرَأْ کِتابَکَ کَفى بِنَفْسِکَ الْیَوْمَ عَلَیْکَ حَسِیباً» (کارنامه هر انسان را همراه گردنش نموده‌ایم و روز قیامت آن کتاب را برایش بیرون خواهیم آورد و آنرا گشوده خواهد یافت، نامه‌ات را بخوان امروز کافی است که خودت حساب کننده خود باشی) آیات 15 و 16 سوره 17: «وَ وُضِعَ الْکِتابُ فَتَرَى الْمُجْرِمِینَ مُشْفِقِینَ مِمَّا فِیهِ وَ یَقُولُونَ یا وَیْلَتَنا ما لِهذَا الْکِتابِ لا یُغادِرُ صَغِیرَةً وَ لا کَبِیرَةً إِلَّا أَحْصاها وَ وَجَدُوا ما عَمِلُوا حاضِراً» «نامه عمل گذاشته می‌شود و می‌بینی گناهکاران را که ترسندگانند از آنچه در آنست و می‌گویند ای وای بر ما این چگونه نامه‌ای است که در آن هیچ گناه بزرگ و کوچکی از قلم نیفتاده و همه را در شمار آورده است و هر چه کرده‌اند در آن نامه حاضر می‌بینند» آیه 48 سوره 18 و نظیر این آیه زیاد است، و «یَوْمَ نَطْوِی السَّماءَ کَطَیِّ السِّجِلِّ لِلْکُتُبِ، کَما بَدَأْنا أَوَّلَ خَلْقٍ نُعِیدُهُ وَعْداً عَلَیْنا إِنَّا کُنَّا فاعِلِینَ» روزی که در می‌نوردیم آسمان را چون درنوردیدن طومار برای نامه‌ها، همچنان که خلق را در آغاز آفریده بودیم آنها را باز می‌آفرینیم و این وعده‌ای است بر ما که آن را انجام دهندگانیم) آیه 104 سوره 21: در این روزگار که تلویزیون اختراع شده است می‌بینیم که جوّ و فضای زمین می‌تواند تصویر هر چیز را از جائی بجای دیگر منتقل کند، اگر مقصود از لفظ کتاب که در آیه فوق آمده است عبارت از مجموعه اصوات صوتی و تصویری باشد که امروز آدمی به کمک علم می‌تواند آنها را ضبط نماید و بعدها انتشار دهد و تازه می‌دانیم که بشر قدرت آفرینش انسان و روح را ندارد بلکه با ابزار خود تصویر مخلوقات را

ترجمه دلائل النبوة ،ج1،ص:35

(1) فراهم می‌کند بدیهی است که انجام این عمل برای حق تعالی چقدر سهل و ساده است، وانگهی بطور قاطع ثابت شده است که فضای زمین می‌تواند در میان خود امواج صوتی و امواج تصویری را اندوخته نماید و می‌بینیم که براحتی آن را منتقل می‌سازد چنانچه در تلویزیون آن را مشاهده می‌کنیم و به چشم‌بندی و شعبده بازی می‌ماند، حالا اگر این قدرت مختصر بشری را در مقابل قدرت بی انتهای خدا بگذاریم متوجه می‌شویم که انجام مطالب مندرج در آیه‌های فوق کاملا ممکن است، آیا نمیتوان پنداشت که بسهولت ممکن است نوار دارای امواج صوتی و تصویری از کردار بشر وسیله خداوند متعال در رستاخیز به او عرضه شود که تمام گفتار و کردار او را برایش منعکس نماید و در آن صورت خودش برای اینکه حساب خودش را برسد کافی است.

یکی دیگر از دلائل وحی بودن قرآن که شاید اختصاصا برای مسلمانان عصر فضا نازل شده است این آیه است «یا مَعْشَرَ الْجِنِّ وَ الْإِنْسِ، إِنِ اسْتَطَعْتُمْ أَنْ تَنْفُذُوا مِنْ أَقْطارِ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ فَانْفُذُوا، لا تَنْفُذُونَ إِلَّا

بِسُلْطانٍ» (ای گروه جنّ و اَنس، اگر می‌توانید که با گریز از اطرافَ آسمانها و زمین بیرون بروید، این کار را انجام دهید، نمی‌توانید رفت مگر به تسلط و چیرگی) آیه 34 سوره 55 از خلال این آیه آشکارا می‌شود که مثلا امکان صعود به ماه فراوان است امّا به کمک سلطان علم که خداوند آن را به بشر الهام فرموده است، بشر ماده را پس از اینکه خواص آنرا شناسایی کرده است به تصرف خود در آورده و با یاری دانش و علم خود از اقطار آسمان و زمین گذشته است.
آیا ممکن است که نظیر این آیات بدون وحی الهی به اندیشه مردی از قریش در چهارده قرن قبل برسد. آن هم مردی که کار اصلی او چوپانی و مدت کمی هم بازرگانی بوده است. همچنین در آیه دیگر چنین آمده است «حَتَّى إِذا أَخَذَتِ الْأَرْضُ زُخْرُفَها وَ ازَّيَّنَتْ وَ ظَنَّ أَهْلُها أَنَّهُمْ قادِرُونَ عَلَيْها أَتاها أَمْرُنا» (چون گرفت زمین پیرایه‌اش را و آراسته شد و اهل آن پنداشتند که بر همه چیز آن قدرت دارند فرمان ما به او رسید ...) آیه 25 سوره 10: با در نظر گرفتن کشف اتم و تسخیر الکترون و موشک‌ها و اشعه لایزر و امواج گوناگون و سفینه‌های فضائی و
ترجمه دلائل النبوة ،ج1،ص:36
(1) اقمار مصنوعی و پایگاههای فضائی سهولت این مسأله احساس می‌شود امّا در چهارده قرن قبل چطور؟
نظیر این آیات در قرآن بسیار زیاد است که امکان ندارد یک انسان درس نخوانده بدون کمک خدا و وحی آنرا بطور قاطع اظهار داشته باشد و بطور قطع در روزگاران آینده تا روز قیامت اسرار قرآنی پیاپی کشف خواهد شد و به اسرار آنها که بشر از آن خیلی دور افتاده است پی خواهد برد و اکتشافات تازه علمی و عقلی و تاریخی آن را تأویل خواهد نمود براستی که قرآن کتاب وجود است، چه درست گفته است خود قرآن در آنجا که (وَ النَّجْمِ إِذا هَوى ما ضَلَّ صاحِبُكُمْ وَ ما غَوى وَ ما يَنْطِقُ عَنِ الْهَوى إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحى عَلَّمَهُ شَدِيدُ الْقُوى) (سوگند به ستاره چون فرو شود یا برآید، گمراه نشد صاحب شما و به راه باطل نرفت و سخن نمیگوید از خواهش نفس، گفتار او نیست مگر وحی که وحی کرده میشود و او را سخت قوائی آموخته است) آیات 1 تا 6 سوره 53:، در آیه دیگری میفرماید (فَلا أُقْسِمُ بِمَواقِعِ النُّجُومِ وَ إِنَّهُ لَقَسَمٌ لَوْ تَعْلَمُونَ عَظِيمٌ) «پس سوگند نمیخورم به منازل ستارگان و بدرستی که آن سوگندی است بزرگ. اگر میدانید» آیات 75 و 76 سوره 56.
معلوم است که فعل نفی دلالت بر عظمت سوگند می‌کند، و علم اکتشافاتی درباره ستارگان کرده است که اهمیت این مطلب را روشن می‌سازد، مثلا معلوم شده است که بعضی از کرات چند صد برابر و یا چند هزار برابر خورشید است می‌گویند ستاره شعرای یمانی پانصد مرتبه از

خورشید بزرگتر و گرمی و نور آن پنجاه برابر خورشید است امّا فاصله بسیار زیاد ما از آن ستاره که معادل با یک میلیون برابر فاصله ما تا خورشید است موجب گردیده است که آنرا این همه کوچک ببینیم و حال آنکه سرعت گردش آن در هر ثانیه یک هزار میل است، و ستاره سماک رامح نوری معادل هشت هزار برابر خورشید و حجمی برابر با هشتاد برابر مجموعه شمسی دارد و با سرعتی معادل سیصد و هفتاد میل در ثانیه در فضا میگردد، همچنین ستاره سهیل یمانی نوری معادل با دو هزار و پانصد برابر خورشید دارد و بواسطه بعد زیاد در نظر ما این چنین کوچک می‌آید، یا ستاره سیون که یکی از هفت ستاره بنات النعش است حرارتش معادل با حرارت یک هزار منظومه

ترجمه دلائل النبوة ،ج1،ص:37

(1) شمسی است. و ستارگان دیگری هم هست که چند میلیون مرتبه بیشتر از خورشید حرارت و نور دارد و علم تاکنون نتوانسته است حقیقت آن را کشف نماید (نویسنده محترم این مقدمه هیچگونه مأخذی برای گفتار و نوشته خویش نداده است «مترجم»). بنابر این و با توجه به اینکه هیچیک از وسایل و ابزار مجهز روزگار ما در عصر محمد (ص) وجود نداشته است بدون وحی صادق الهی امکان داشته است که آن حضرت و قرآن مجید این طور از عظمت ستارگان سخن بگویند.

گفتار الهی راست است که به پیامبرش می‌فرماید (وَ نَزَّلْنا عَلَيْکَ الْکِتابَ تِبْياناً لِکُلِّ شَيْ‌ءٍ وَ هُدىً وَ رَحْمَةً وَ بُشْرى لِلْمُسْلِمِينَ) «و فرو فرستادیم این کتاب را بر تو که بیانی کامل است همه چیز را و هدایت و رحمت و بشارت برای مسلمانان» آیه 90 سوره 16

برخی از دلائل عقلی نبوت: یهود و قرآن:

به گواهی تاریخ در رفتار یهود با محمد (ص) و مسلمانان همواره دشمنی شدیدی احساس شده است و می‌شود، علل این دشمنی زیاد است که از جمله می‌توان نکات زیر را شمرد، آنها به اصالت نژادی خود همیشه مغرور بوده‌اند و میخواسته‌اند به همه مردم خاصه فقرا و ضعفا حکومت نمایند، تصور باطلی داشته‌اند که دین آسمانی فقط دین ایشان است و هیچ کس غیر از ایشان حقی در رسالت و پیامبری ندارد، نسبت به اعراب از این لحاظ که بر ایشان همیشه چیره بوده‌اند کینه و عداوت کور کورانه و تقلیدی دارند، شیفتگی ناپسند ایشان به امور مادّی و حرص زشت ایشان بر زندگی و لوازم آن، مبالغه آنها در مفاسد و کارهای زشت، و احساس آنها به اینکه نبوت مردی از عرب چیرگی و سلطه آنها را از میان بر خواهد داشت و به سودهای کلان آنها از بازرگانی نامشروع و ربا خاتمه خواهد داد، به علاوه بر این که آنها مردمی بودند که تقوی نداشتند، سنگدلی و بی رحمی و ارتکاب به گناه در همه کارهایشان بچشم میخورد، باین دلائل دشمنی آنان نسبت به پیامبر (ص) و مسلمانان عرب و عموم بشریت شدید بود. ازین رو شروع به آزار و شکنجه جسمی و روحی آن حضرت نمودند و چندین مرتبه مقدمات ترور و ناگهانی کشتن او را فراهم آوردند
ترجمه دلائل النبوة ،ج1،ص:38
(1) که موفق نشدند و اقدامات آنها بی نتیجه ماند، امّا پیامبر (ص) بمناسبت فطرت نیک و سرشت پاکیزه خویش و اخلاق و اصول پسندیده دینی با آنها به بهترین وجه رفتار مینمود و در برخورد با آنها همیشه صداقت و صراحت داشت، هنگامی که احساس فرمود که آنها در کفر خود اصرار میورزند و در صدد توطئه و فریب هستند نسبت بآنها با احتیاط و دور اندیشی رفتار می‌فرمود و چون در کار خود پافشاری نمودند و به مکر خود ادامه دادند شر آنها را با چیزی که از آن ناچار بود سرکوب فرمود و آن چه را که سعد بن معاذ رحمه اللّه که سابقا هم پیمان یهودیان بود درباره آنها حکم داد اجرا فرمود که عبارت بود از کشتن مردان و اسیر گرفتن زنان ایشان.
با آنکه یهود نسبت به پیامبر دشمنی سخت و کید و مکر فراوان اعمال می‌داشتند، و با آنکه بمقصد جان محمد (ص) میزدند و لازمه این کار تحقیر نمودند و از میان بردن شأن ایشان بود معذلک می‌بینیم که پیامبر (ص) با آنکه خودش بسیار ناراحت و ناراضی بود بسوی قبله آنها نماز میگزارد، تا اینکه خداوند آرزوی او را بر آورد و خانه کعبه را قبله او قرار داد و به این مطلب در قرآن تصریح شده است قَدْ نَرى تَقَلُّبَ وَجْهِكَ فِی السَّماءِ

فَلَنُوَلِّيَنَّكَ قِبْلَةً تَرْضاها، فَوَلِّ وَجْهَكَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ وَ حَيْثُ ما كُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ شَطْرَهُ «چه بسا که گردانیدن رویت را در آسمان می‌بینم، هر آینه قبله‌ای بتو ارزانی میداریم که آنرا بپسندی، از این پس رویت را بجانب مسجد الحرام بگردان و هر کجا که باشید چهره خود را بجانب آن برگردانید» آیه 140 سوره 2، بدیهی است که نماز گزاردن پیامبر بسوی قبله یهود آن هم پس از هجرت به مدینه مایه افتخار ایشان بوده است.
در قرآن موارد بسیار زیادی درباره ستایش از پیامبران و امراء و افراد صالح بنی اسرائیل و فضائل و مناقب ایشان آمده است و قرآن مظاهر مختلف لطف الهی به ایشان و برتری دادن آنان را بر جهانیان مکرر اعلام داشته است، البته در عین حال قرآن گروه زیادی از ستمگران یهود را سرزنش نموده و ظلم و ستم و کفر ایشان و کشته شدن پیامبران بوسیله آنها را بر شمرده است، از این دو مطلب چنین بر میآید که اگر آن طور که برخی از گمراهان میگویند قرآن ساخته و پرداخته محمد (ص) می‌بود بنا باقتضای طبع بشری و با در نظر گرفتن ناراحتی‌های پیامبر
ترجمه دلائل النبوة ،ج1،ص:39
(1) از یهودیان نمی‌بایست به سوی قبله ایشان نماز میگزارد امّا چون قرآن فرمان الهی و نازل شده از طرف پروردگار است پیامبر مأمور اجرای احکام آنست و این خود یکی از دلائل آسمانی بودن قرآن است، همچنین اگر بعقیده برخی از مغرضان قرآن ساخته خود پیامبر می‌بود این همه ستایش از بنی اسرائیل با شدت دشمنی آنها نمی‌بایست در آن آمده باشد و این دلیل آنست که محمد (ص) را اختیاری در قرآن نبوده است و قرآن کتابی آسمانی است.
از مطالب دیگری که قابل کمال توجه است این است که افراد بشر اگر خودشان مردم را بخود دعوت نمایند تلاش می‌کنند که در سند دعوت خود بیشتر از نیرو و فضیلت و جاه خود صحبت نمایند بویژه اگر این مطلب در خانواده آنها بصورت ارثی باشد و از ذکر نقاط ضعف مخصوصا آنهایی که مربوط به زمان خیلی گذشته است خودداری شود، امّا در قرآن خطاب به پیامبر چنین آمده است أَ لَمْ يَجِدْكَ يَتِيماً فَآوى وَ وَجَدَكَ ضَالًّا فَهَدى وَ وَجَدَكَ عائِلًا فَأَغْنى «آیا پروردگارت ترا یتیم نیافت و مأوی داد و گم نیافت و هدایت کرد و عیال مند و بی چیزت ندید و توانگر ساخت» آیات 7 تا 9 سوره 93: چطور ممکن است تصور نمود که این گفتار پیامبر باشد و حال آنکه باید ظاهرا و به حکم غرائز بشری در کتابی که سند دعوت او برای همیشه است از ذکر نکات ضعف خود بخصوص آنچه مربوط به دوره طفولیت است خودداری مینمود مخصوصا که دشمنان او همیشه در صدد پیدا کردن این گونه امور بودند، و این هم از دلائلی است که آسمانی بودن قرآن را تأیید می‌نماید، در آیه دیگری در مورد پیامبر چنین آمده است وَ لَوْ

تَقَوَّلَ عَلَیْنا بَعْضَ الْأقاوِیلِ لَأَخَذْنا مِنْهُ بِالْیَمِینِ ثُمَّ لَقَطَعْنا مِنْهُ الْوَتِینَ فَما مِنْکُمْ مِنْ أَحَدٍ عَنْهُ حاجِزِینَ «اگر محمد (ص) بعضی از سخنان را بر ما ببندد هر آینه قدرتش را می‌گیریم و رگ گردنش را قطع می‌کنیم و هیچ کس از شما نمی‌تواند برای او مانع باشد» آیات 45 تا 49 سوره 69: که مفهوم آن این است که اگر محمد (ص) پاره‌ای از گفتار خود را جزء قرآن بحساب آورد قرآن را از دست او خارج می‌سازیم و شاهرگ گردنش را قطع می‌کنیم، و هیچیک از شما نمی‌تواند او را از حمله و عذاب دردناک ما حمایت نماید، آیا عقل انسان می‌تواند

ترجمه دلائل النبوة ،ج1،ص:40

(1) تصور کند یا غرائز بشری این موضوع را می‌پذیرد که اگر قرآن گفته خود پیامبر بود درباره خودش چنین صحبتی بمیان آورد با اینکه او و دعوت او نیاز به معنویت عالی و مورد اعتماد و وثوق دارد، در این آیه هم آسمانی بودن قرآن مشهود است و عقل بر آن حکم می‌کند.

در آیه دیگری چنین آمده است: وَ إِنْ کادُوا لَیَفْتِنُونَکَ عَنِ الَّذِی أَوْحَیْنا إِلَیْکَ لِتَفْتَرِیَ عَلَیْنا غَیْرَهُ، وَ إِذاً لَاتَّخَذُوکَ خَلِیلًا وَ لَوْ لا أَنْ ثَبَّتْناکَ لَقَدْ کِدْتَ تَرْکَنُ إِلَیْهِمْ شَیْئاً قَلِیلًا إِذاً لَأَذَقْناکَ ضِعْفَ الْحَیاةِ وَ ضِعْفَ الْمَماتِ ثُمَّ لا تَجِدُ لَکَ عَلَیْنا نَصِیراً «بدرستی که نزدیک بود که به فتنه اندازند ترا از آنچه وحی کردیم بسوی تو تا غیر آن را بر ما افترا بندی و در نتیجه ترا دوست خود بگیرند، و اگر نه این بود که ما پا بر جا و استوارت داشتیم نزدیک بود اندکی به ایشان میل کنی در آن صورت ترا دو چندان عذاب زندگی و مرگ می‌نمودیم و برای خود در دفع عذاب ما یاوری نمی‌یافتی» آیات 76 و 77 سوره 17، و معنای آن چنین است که اگر پیامبر بواسطه شدت علاقه به هدایت قوم خود با بعضی از کافران در اموری مصالحه کند و برای جذب قلوب آنها مطالبی را که پیشنهاد می‌کنند در قرآن اضافه کند تا در نتیجه آنها به تمام قرآن ایمان بیاورند و دست دوستی بسوی پیامبر دراز کنند، در آن صورت عذاب و شکنجه الهی در این جهان و آن جهان دو برابر شکنجه دیگران بر پیامبر خواهد بود و پیامبر یاوری برای دفع این عذاب نخواهد داشت، البته که پیامبر برحمت و فضل الهی از این مسأله محفوظ مانده است و به گناه نیفتاده است.

در آیه دیگری که آیه 89 همان سوره 17 بنی اسرائیل، است چنین آمده است وَ لَئِنْ شِئْنا لَنَذْهَبَنَّ بِالَّذِی أَوْحَیْنا إِلَیْکَ ثُمَّ لا تَجِدُ لَکَ بِهِ عَلَیْنا وَکِیلًا إِلَّا رَحْمَةً مِنْ رَبِّکَ إِنَّ فَضْلَهُ کانَ عَلَیْکَ کَبِیراً «و اگر بخواهیم آنچه را که به تو وحی فرستاده‌ایم از میان میبریم و تو در آن برای خویش وکیلی بر ما نمی‌یابی مگر رحمت پروردگارت، آری فضل او بر تو بزرگ است» آیا عقل می‌پذیرد که اگر قرآن ساخته خود پیامبر باشد اینگونه با این آیات خود را مورد سرزنش و باز خواست شدید قرار دهد، می‌بینیم که چنین نیست و

این آیه و نظایر آن دلالت بر آسمانی

(1) بودن قرآن دارد، و بوسیله آنها تکریم و شرف نبوت هم افزوده گردیده است، نظایر این آیات در قرآن کم نیست این یکی را دقت کنید قُلْ أَ رَأَیْتُمْ إِنْ أَهْلَکَنِیَ اللَّهُ وَ مَنْ مَعِیَ أَوْ رَحِمَنا فَمَنْ یُجِیرُ الْکافِرِینَ مِنْ عَذابٍ أَلِیمٍ «بگو آیا می‌بینید که اگر خدا من و همراهان مرا هلاک گرداند یا رحمت نماید، پس چه کسی می‌تواند کافران را از شکنجه دردناک پناه دهد» آیه 29 سوره 67 و یا این آیه ذلِکَ مِمَّا أَوْحی إِلَیْکَ رَبُّکَ مِنَ الْحِکْمَةِ وَ لا تَجْعَلْ مَعَ اللَّهِ إِلهاً آخَرَ فَتُلْقی فِی جَهَنَّمَ مَلُوماً مَدْحُوراً «این از حکمتی است که پروردگارت بتو وحی فرموده است و با پروردگار خدای دیگری قرار مده که در آن صورت در دوزخ افکنده می‌شوی و سرزنش شده و رانده» آیه 41 سوره 17 همچنین در قرآن آمده است که قُلْ لا أَمْلِکُ لِنَفْسِی نَفْعاً وَ لا ضَرًّا إِلَّا ما شاءَ اللَّهُ «بگو من مالک نیستم برای خود سود و زیانی را مگر آنچه که خدا میخواهد» آیه 189 سوره هفتم: همه اینها دلیل بر صدق نبوت و آسمانی بودن قرآن مجید است و اینکه قرآن گفتار الهی است، پروردگار آسمانها و زمین و خدای همه جهان هستی و وجود.

نکته دیگر در آیه‌ای که ذیلا میخوانید قابل کمال توجه است فَمَنْ حَاجَّکَ فِیهِ مِنْ بَعْدِ ما جاءَکَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعالَوْا نَدْعُ أَبْناءَنا وَ أَبْناءَکُمْ وَ نِساءَنا وَ نِساءَکُمْ وَ أَنْفُسَنا وَ أَنْفُسَکُمْ، ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَتَ اللَّهِ عَلَی الْکاذِبِینَ «کسی که پس از آنچه از دانش برای تو آمده است با تو مجادله کند، بگو بیائید بخوانیم پسران ما و پسران شما و زنان ما و زنان شما را و خود ما و خودتان را، پس زاری کنیم و لعنت خدا را بر دروغگویان قرار دهیم» آیه 61 سوره 2: اگر پیامبر در نتیجه این عمل و لو به نسبت یک میلیونیم شک و تردید میداشت یا از آن می‌ترسید حاضر می‌شد که خود و خانواده و اصحابش را و اساس اسلام را نابود کند و حال آنکه او بعد از مذاکره و گفتگوی زیاد شخصا این پیشنهاد را نموده است، دشمنان پیامبر این مطلب را احساس کردند که پیامبر ایشان و خود را در معرض خطر جدّی قرار داده است و نتیجه دشمنی و ستیزه‌گری آنها تنها بخودشان بر نمی‌گردد بلکه زنان و فرزندانشان را هم به باد نیستی نابود می‌کند این بود که بیمناک شدند و ترسیدند و خود را چنان بیچاره دیدند که حاضر شدند به «نجران» برگردند و

(1) جزیه بپردازند و حکم اسلام را گردن نهند.

این آیه هم از دلائل بزرگ آسمانی بودن قرآن است: در قرآن آمده است که أَوْ کَظُلُماتٍ فِی بَحْرٍ لُجِّیٍّ یَغْشاهُ مَوْجٌ مِنْ فَوْقِهِ مَوْجٌ مِنْ فَوْقِهِ سَحابٌ ظُلُماتٌ بَعْضُها فَوْقَ بَعْضٍ إذا أَخْرَجَ یَدَهُ لَمْ یَکَدْ یَراها وَ مَنْ لَمْ یَجْعَلِ اللَّهُ لَهُ

نُوراَ فَما لَهُ مِنْ نُورٍ «یا چًوَن تاریکی‌هایی در دریایی ژرف که فرو پَوشد آن را موجی از بالای موجی و از فراز آن ابری، تاریکی‌هایی برخی بر فراز برخی دیگر، چون دستش را بیرون می‌آورد آنرا نخواهد دید و هر که را خدای نور ندهد او را هیچ نور نبود» آیه 41 سوره 24، پیامبر (ص) هرگز به دریا سوار نشده است و این حالات دریا را ندیده است در صورتی که این توصیف گیرا و رساترین توصیف حالت طوفانی دریاست که موج‌ها همچون کوه‌ها می‌شود و ابر هم بر تاریکی دریا می‌افزاید و روز را در تاریکی پیچیده و عمیقی فرو میبرد، پیامبری که خود این حالات را ندیده است و در تمام مدارک تاریخ هم سفر دریایی برای او ثبت نشده است چگونه دریا را چنین توصیف می‌کند چاره‌ای جز تسلیم به اینکه قرآن کتاب آسمانی و نازل شده از جانب خداست باقی نمی‌ماند. در این نمونه‌ها که ذکر شد و نظایر آن زیاد است بزرگترین دلیل بر نبوت پیامبر (ص) آمده است.

برخی از دلائل تاریخی:

میان ما و اهل کتاب اختلافی در این مسأله نیست که خداوند متعال ممکن است گاهی در یک ملّت و در یک عصر بیشتر از یک پیامبر فرستاده باشد و گاه ممکن است عدد ایشان به چهار هم برسد بعنوان مثال پدری و دو پسرش و برادرزاده‌اش در یک زمان میزیسته و هر چهار نفر پیامبر هم بوده‌اند که عبارتند از ابراهیم، اسماعیل، اسحاق و لوط علیهم السلام، غالبا امت‌ها دارای پیامبر بوده‌اند و ایشان پیاپی برای رهنمونی خلق مبعوث می‌شده‌اند پس از ابراهیم و اسحاق یعقوب و پس از یعقوب یوسف که پیامبر اسلام او را بزرگوار فرزند بزرگوار فرزند بزرگوار توصیف فرموده است ظهور نموده‌اند، همچنین پیامبران یکی پس از دیگری آمده‌اند، گاه دو برادر با یک دیگر بوده و هر دو نبی بوده‌اند مانند موسی و هارون علیهما السلام و گاه اتفاق می‌افتاده است که افراد یک خانواده به این افتخار نائل می‌شده‌اند مانند زکریا و پسرش یحیی و پسر خاله
ترجمه دلائل النبوة ،ج1،ص:43
(1) او عیسی و مادر عیسی که مریم صدیقه است و همگان از انبیاء و صدیقان بوده‌اند، می‌بیند که با توجه به قلت نسبی مردم پیامبران تقریبا با نسبت بیشتری برانگیخته می‌شدند و پیاپی عهده‌دار نبوت بودند. حضرت محمد (ص) هم ظهور نموده و قرآن کریم که آیت قاطع نبوت اوست همراه او نازل شده است، و قرآن می‌گوید ما کانَ مُحَمَّدٌ أَبا أَحَدٍ مِنْ رِجالِکُمْ وَ لکِنْ رَسُولَ اللَّهِ وَ خاتَمَ النَّبِیِّینَ «محمد (ص) پدر هیچیک از مردان شما نیست لیکن پیامبر خدای و پسین انبیا است» آیه 40 سوره 33 چهارده قرن از نزول این آیه میگذرد و پیامبر همچنان خاتم پیامبران است با اینکه عدد مردم دنیا به سه میلیارد رسیده است، آیا در این مسأله دلیل تاریخی قاطعی بر راست گفتاری پیامبر و لو تا زمان ما وجود ندارد؟
مخصوصا اگر نسبت جمعیت را هم در نظر بگیریم، نکته قابل توجه این است که در این آیه تصریح شده است که محمد (ص) پدر مردی از این امت نیست آیه نسبتا در جوانی پیامبر نازل شده و پیامبر دارای 9 همسر بوده است که معروف به عقیم بودن هم نبوده‌اند چگونه قرآن خبر می‌دهد که پیامبر خواهد مرد در حالیکه فرزند ذکور نخواهد داشت، و این دلیل آنست که قرآن از جانب خداست، ممکن است بگویند این آیه در مورد زید بن ثابت و بمناسبت ازدواج پیامبر با زینب نازل شده است، راست است که شأن نزول آیه آنست ولی لفظ آن عام است و أبوّت پیامبر را از همه مردان سلب کرده است.
نمونه‌های دیگری از این آیات را در زیر مشاهده می‌کنید نَحْنُ نَقُصُّ عَلَیْکَ

أَحْسَنَ الْقَصَصِ بِما أَوْحَيْنا إِلَيْکَ هذَا الْقُرْآنَ وَ إِنْ كُنْتَ مِنْ قَبْلِهِ لَمِنَ الْغافِلِينَ: «ما حکایت می‌کنیم بر تو نیکوترین حکایت‌ها را بآنچه که وحی کردیم بتو این قرآن را و بدرستی که پیش از آن از بی خبران بودی» آیه 3 سوره 12 یوسف: همچنین آمده است که ذلِکَ مِنْ أَنْباءِ الْغَيْبِ نُوحِيهِ إِلَيْکَ وَ ما كُنْتَ لَدَيْهِمْ إِذْ يُلْقُونَ أَقْلامَهُمْ أَيُّهُمْ يَكْفُلُ مَرْيَمَ وَ ما كُنْتَ لَدَيْهِمْ إِذْ يَخْتَصِمُونَ «این از خبرهای نهان است که بتو آنرا وحی میکنیم و نبودی نزد ایشان هنگامی که قرعه می‌زدند که کدامیک از ایشان مریم را کفیل شوند، و نبودی نزد ایشان هنگامی که نزاع می‌کردند» آیه 40 سوره 2 همچنین آمده است وَ كَذلِکَ أَوْحَيْنا إِلَيْکَ

ترجمه دلائل النبوة ،ج1،ص:44

(1) رُوحاً مِنْ أَمْرِنا ما كُنْتَ تَدْرِي مَا الْكِتابُ وَ لَا الْإِيمانُ وَ لكِنْ جَعَلْناهُ نُوراً نَهْدِي بِهِ مَنْ نَشاءُ مِنْ عِبادِنا وَ إِنَّکَ لَتَهْدِي إِلى صِراطٍ مُسْتَقِيمٍ «همچنین وحی بتو فرستادیم روحی از امر خود را، نمیدانستی که کتاب و ایمان چیست ما آنرا نوری قرار دادیم که هدایت می‌کنیم با آن هر که را که بخواهیم از بندگان خود، و تو براه است راهنمائی میکنی» آیه 53 از سوره 42: از این قبیل آیات در قرآن زیاد است به اسلوب‌های مختلف و مناسبات گوناگون و بطور مفصل یا مجمل مطالب مربوط به ادیان بشر را بیان داشته و از داستانهای پیامبران آنها بعنوان پند و عبرت مکرر یاد آوری نموده است و دشمنان و دوستان آنها را شناسانده است، آیا پیامبر که بزرگ شده صحرا و درس نخوانده است می‌تواند بموضع دردهای ملل گذشته پیش از خود دست بگذارد و پس از هزاران سال وضع آنها را به این روشنی و خوبی برای مسلمانان بیان کند و گفتار او هم هرگز کهنه نشده و تازگی خود را از دست نداده است، آیا پیش از خود می‌توانسته است تمام بیماریهای کفر و سرکشی و زشتی و تبهکاری را که مایه و سبب از میان رفتن اقوام گذشته بوده است بیان نماید از قبیل گرفتاری قوم «لوط» به همجنس بازی و گرفتاری قوم «شعیب» به کم فروشی و بخل و مسأله ستیزه در قوم «ثمود» و سرکشی در قوم «عاد» و غرور فرعون و اطرافیان او و تبهکاری و مال‌پرستی در یهود، با توجه به اینکه این مسأله از آغاز تاریخ بشر و در اقوام مختلف بطور دقیق ضبط گردیده و عقوبت‌های مختلفی را هم که آن اقوام گرفتارش شده‌اند بیان داشته است مانند طوفان نوح و فرو شدن قوم لوط بزمین و تسلط طوفان ویرانگر به قوم عاد و صدای هولناک آسمانی برای ثمود و غیره ... آیا صحیح است تصور کنیم که همه اینها آن هم با دقتی که در بیان آنها شده است از طرف پیامبری درس نخوانده و بزرگ شده و در صحرا بدون وحی الهی اعلام شده است، بی شک قرآن کتابی آسمانی است: مطالبی در قرآن درباره عیسی 4 آمده است از قبیل (وَ رَسُولًا إِلى بَنِي إِسْرائِيلَ أَنِّي قَدْ جِئْتُكُمْ بِآيَةٍ

مِنْ رَبِّكُمْ أَنِّی أَخْلُقُ لَکُمْ مِنَ الطِّینِ کَهَیْئَةِ الطَّیْرِ فَأَنْفُخُ فِیهِ فَیَکُونُ طَیْراً بِإِذْنِ اللَّهِ) «و من فرستاده‌ام بسوی بنی اسرائیل، همانا که برای شما آیتی از پروردگارتان آورده‌ام، من برای شما مجسمه‌ای از گل بشکل مرغی می‌سازم و سپس در آن

ترجمه دلائل النبوة ،ج1،ص:45

(1) میدمم و بفرمان خدا مرغ پرنده می‌شود» آیه 49 سوره 3 وهم آمده است که وَ إِذْ تَخْلُقُ مِنَ الطِّینِ کَهَیْئَةِ الطَّیْرِ بِإِذْنِی «و هنگامی که می‌ساختی از گل چون مرغی با اجازه من» آیه 110 سوره 5 برای این دو واقعه مصدری غیر از قرآن نیست و در هیچیک از مراجع قبل از قرآن حتی در انجیل‌های چهارگانه و تفاسیری که بر آنها تا پیش از ظهور اسلام نوشته شده است از آن ذکری به میان نیامده است اطّلاع بر این موضوع هم بدون وحی الهی امکان‌پذیر نیست.

مؤلف کتاب:

امام بیهقی در بخش خسروجرد بیهق که نزدیک نیشابور است در سال 384 متولد شد، در همان جا قرآن را حفظ کرد و قسمتی از علوم لغوی و ادب را آموخت و آنگاه به عراق و حجاز مسافرت کرد مدتها در آن دیار هم دانش آموخت و هم تدریس کرد، سپس به نیشابور برگشت و به تعلیم و وعظ و تصنیف کتابهای خود و فتوی دادن اشتغال جست و برای مسلمانان کتابهای بسیار ارزشمند در علوم قرآنی و اسلامی و فقه و سیره پیامبر بیادگار گذاشت بطوری که برخی گفته‌اند تألیفات او به حدود هزار جزوه میرسیده است، از کتابهای اوست «السنن الکبری» در ده جلد و «السنن الصغری» و «المعارف» و «الآداب» که این چهار کتاب در حدیث است، و «الترغیب و الترهب» و «المبسوط» که ده جلد است و «الجامع المصنف» که درباره اخلاق و ایمان نوشته شده است، «القراءة خلف الامام» و «البعث و النشور» و «الاعتقاد» و «فضائل الصحابه» و «الاسماء و الصفات» و کتابهای دیگر که از جمله همین کتاب دلائل النبوه است، بیهقی از بزرگان علمای اسلامی در دوره خود و دوره‌های بعد است، گفته شده است بر گردن هر شافعی حقی از امام شافعی است و حال آنکه بر گردن شافعی حق بیهقی است، و این بواسطه فراوانی تألیف او در دفاع از مذهب شافعی است که آراء شافعی را شرح و از آنها دفاع کرده است. ذهبی می‌گوید اگر بیهقی میخواست برای خود مذهبی بوجود آرد که خود مجتهد آن باشد بمناسبت وسعت معلومات و شناختی که از اختلاف آراء داشت می‌توانست انجام دهد:

بیهقی در سال 458 در نیشابور در گذشت رحمت واسعه الهی بر او باد، کتاب دلائل النبوه از گزیده‌ترین تصنیفات اوست و در آن کتاب به روایات متقن و

ترجمه دلائل النبوة ،ج1،ص:46

(1) استوار توجه داشته و مطالب خود را از کتب عمده متقدمان بر خود انتخاب کرده است.

نسخه اساسی ما برای چاپ این کتاب نسخه خطی کتابخانه احمدیه است، البته پس از اینکه نقائص آن را با مقابله با نسخه عثمانیه تکمیل نمودیم، مجموع اوراق این نسخه 138 ورقه کم داشت که آن قسمت از روی نسخه عثمانیه تکمیل شد و در واقع از اول صفحه 139 نسخه عثمانیه همان نسخه احمدیه است، در این تحقیق به نسخه خطی دار الکتب المصریه هم مراجعه شد که شماره آن 701 حدیث است این نسخه هم چند صفحه‌ای افتاده داشته است که بوسیله شیخ ابو الفضل محمد

المرتضی الحسینی نوشته شده و تاریخ کتابت هم ندارد، در این جا لازم است از برادر دانشمند و موفق خود آقای صبحی البدری السامرائی که ساکن بغداد هستند کمال سپاسگزاری را داشته باشیم که بمناسبت علاقه خود به احیای آثار علمای بزرگ اسلامی در پیدا کردن و مطابقه نسخه‌های اصلی احمدیه و عثمانیه متحمل زحمت زیادی شده‌اند، همچنین از شیخ محمد عبد المحسن الکتبی مدیر کتابخانه سلفیه مدینه منوره سپاسگزارم که این کتاب را منتشر ساخته‌اند.
اشاره بچند نکته در مورد کیفیت تصحیح این کتاب لازم است، عبارات و کلماتی که از اصل نسخه ساقط شده بود تا آنجا که امکان داشت آنرا بصورت صحیح میان دو پرانتز نوشتیم و در حاشیه مرجع تصحیح را ذکر کردیم، عبارات و کلماتی که تصحیف شده ولی ساقط نشده بود بدون اینکه در پرانتز قرار دهیم اصلاح کردیم، الفاظ و عبارات پیچیده یا ناخوانا را از روی نسخه مصری تصحیح نموده و داخل پرانتز نوشتیم و برای پرهیز از اطاله کلام از شرح و حاشیه نویسی خودداری شد تا اینکه فهم خواننده را منصرف نسازیم، بهر حال اگر در این کار صحتی بچشم خورد از عنایات الهی است و آنچه که نادرست باشد بر عهده خود ما و شیطان است: از پروردگار آمرزش و عافیت مسألت میکنم خدا ما و ایشان را بیامرزد، و صلی اللّه علی النبی الاکرم و علی صحبه و تابعیه باحسان الی یوم الدین و آخر دعوانا ان الحمد للّه رب العالمین، عبد الرحمن محمد عثمان شعبان 1389 هجری قمری 1969 میلادی
ترجمه دلائل النبوة ،ج1،ص:47
(1)

مقدمه مؤلف

بنام خداوند بخشاینده مهربان و درود خدا بر سرور ما محمد (ص) و خاندان و یاران او باد، درودی فراوان و پایدار تا روز رستاخیز.
شیخ گرامی و دانشمند پیشوا، ابو الحسن عبد الله بن محمد بن احمد بیهقی از قول جدّ خود (مولف این کتاب) خطبه زیر را که بر کتاب خود نوشته است برای ما روایت نمود.
سپاس و نیایش پروردگاری که نخست بی‌آغاز و آخر بی انتهاست، پروردگار قدیم ازلی که وجودش همیشگی و باقی بدون زوال است در یکتائی. و خدایی یکتا و صاحب اسماء حسنی و صفات علیاست، چون او چیزی نیست.
شنوای بینا و دانای توانا و بلند مرتبه بزرگ و سالار پسندیده خوی و گرانمایه شریف، باز آفریننده بوجود آورنده که هر چه خواهد انجام دهد، آفرینش و فرمان از اوست و سود و زیان و سرنوشت و فرمان راندن و پادشاهی و چاره‌گری همه از اوست، در صفات او شریک و مانندی نیست و در الوهیتش انباز و پشتیبان نه
[؟]
را در ملک خود نیاز به وزیر نیست و در سلطنت خود محتاج به یار و یاور
[؟]
ملک و چیرگی و سلطنت و توانایی یکتاست، هیچ اعتراضی در پادشاهی او و هیچ سرزنشی در تدبیرش نیست و در تقدیر او چون و چرا راه ندارد، و گواهی میدهیم که پروردگاری جز آن خدای یگانه بی انباز وجود ندارد، پروردگار یکتای بی مانند که نه دوستی و همسری دارد و نه فرزندی و گواهی میدهیم که محمد (ص) بنده او و رسول او و پیامبر اوست، و برگزیده و برترین خلق او و کسی است که خدا از او خشنود است و او را امین وحی و بهترین خلق قرار داده است، خدای او را بر حق برای مژده دادن و ترساندن فرستاده است تا بندگان را با اجازه خدا بسوی او فرا خواند و بحق که چراغ تابان است، درود خدا بر او و خاندان پاکیزه و یاران پاک سرشت و همسرانش که مادر مؤمنانند باد، درود فراوان و نیایش پروردگاری را که آفریده را با قدرت خود آفریده و بخواست خویش جنس آنان را تعیین نموده و ایشان را دلیل بر خداوندی خود قرار داده است، در سرشت همگان گواهی بر یکتایی او نهفته است و هر آفریده دلیلی است بر خدایی او.
ترجمه دلائل النبوة ،ج1،ص:48
(1) جنّ و آدمی را آفریده و بدون اینکه به آنان و هیچکس نیازی داشته

باشد ایشان را امر به عبادت فرموده است و در بندگان خود عقل را آفریده است که بوسیله آن دلایل قدمت و وجود و یکتائی و شرف او و همچنین آفرینش دیگران با ایجاد و اختراع و ابداع او آشکار میگردد، و میان بندگان پیامبران فرستاده است آنچنان که خود می‌گوید: «إِنَّا أَوْحَیْنا إِلَیْکَ کَما أَوْحَیْنا إِلی نُوحٍ وَ النَّبِیِّینَ مِنْ بَعْدِهِ ... رُسُلًا مُبَشِّرِینَ وَ مُنْذِرِینَ لِئَلَّا یَکُونَ لِلنَّاسِ عَلَی اللَّهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ وَ کانَ اللَّهُ عَزِیزاً حَکِیماً» (بدرستی که ما وحی کردیم بر تو، آنچنان که وحی کردیم به نوح و پیامبرانی که پس از او بودند ... فرستادگانی مژده دهنده و بیم کننده، تا نباشد برای بندگان بر خدا بهانه‌ای پس از فرستادن پیامبران و خدا غالب و درست کردار است) بخشی از آیات 161 تا 164 سوره 4 منظور این است که مردم نگویند بر فرض که با عقل خود دانستیم که صانعی و آفریننده‌ای داریم از وجوب عبادت او بر خود آگاه نگشتیم و نمیدانستیم که چگونه او را عبادت کنیم و اگر عبادت کنیم چه نفعی برای ما دارد و اگر عبادت نکنیم زیان آن چه خواهد بود، بدین جهت خدا بهانه آنها را قطع نمود و میان ایشان پیامبرانی گسیل داشت که آنها را به عبادت خدا فرمان دهند و کیفیت عبادت را برای ایشان روشن نمایند و هر کرا که اطاعت و فرمان برداری می‌کند به بهشت مژده دهند و آنها را که سرپیچی می‌کنند از آتش بترسانند و این همان چیزی است که قرآن هم می‌گوید وَ لَوْ أَنَّا أَهْلَکْناهُمْ بِعَذابٍ مِنْ قَبْلِهِ لَقالُوا رَبَّنا لَوْ لا أَرْسَلْتَ إِلَیْنا رَسُولًا فَنَتَّبِعَ آیاتِکَ مِنْ قَبْلِ أَنْ نَذِلَّ وَ نَخْزی «و اگر ما ایشان را با عذاب خود پیش از آن نابود میکردیم می‌گفتند پروردگارا چرا نفرستادی برای ما پیامبری که پیش از آنکه خوار و رسوا شویم آیات ترا پیروی کنیم» آیه 135 سوره 20.

خداوند هر یک از پیامبران خود را برای روشن شدن راست گفتاری ایشان با دلائل و معجزاتی تأیید کرده است تا ایشان از دیگران مشخص شوند در عین حال که در این تأیید همگان مساویند، معجزات پیامبران گوناگون بوده است، خداوند خبر داده است که به موسی (ع) نه معجزه ارزانی داشته است، عصا و ید بیضا و خون شدن آب و طوفان و ملخ و شپش و قورباغه و نابود ساختن و دریا: عصا حجت و دلیل موسی (ع) برای جادوگران و ملحدان بود و در آن

ترجمه دلائل النبوة ،ج1،ص:49

(1) روزگار سحر و جادوگری بسیار متداول بود چون عصای موسی مبدّل به اژدها گردید و ریسمانهای جادوگران و عصاهای ایشان را بلعید ساحران دانستند که حرکت عصای موسی سرچشمه از حقیقت می‌گیرد و از جنس چشم بندی‌های ایشان نیست که ریسمانها را ظاهرا تبدیل به مار می‌کردند و این معجزه هم دلالت بر خدا داشت و هم دلالت بر نبوت موسی (ع) با آیات و معجزات دیگر با ساحران و جادو گران احتجاج نکرد بلکه از آنها در

مقابل فرعون و قوم او که منکر وجود خدا بودند استفاده نمود و خداوند بوسیله آن معجزات صحت مطالب موسی را تایید فرمود که بدانند ایشان و موسی (ع) را خالق و پروردگاری است، و خداوند متعال آهن را برای داود (ع) نرم ساخت و کوهها و پرندگان را در حیطه تسخیر او قرار داد و آنها هر شامگاه و بامداد همراه او تسبیح می‌گفتند، و عیسی بن مریم (ع) را در گهواره یارای سخن گفتن داد که همچون حکیمان صحبت بدارد و برای او مردگان را زنده می‌کرد و با دعا یا دست کشیدن او بیماران مبتلا به برص و کوری مادر زادی بهبود می‌یافتند همچنین برای او این معجزه را هم قرار داده بود که در مجسمه گلی مرغ بدمد و بفرمان خدا آن مجسمه مرغ پرنده گردد بعلاوه چون یهود خواستند که او را به دار بکشند خداوند او را از این عذاب و شکنجه محفوظ نگهداشت و بآسمانش برد، در روزگار عیسی علم پزشکی بسیار رایج بود و خداوند با آنچه که بدست او اجرا شد صحت ادعای او را ثابت نمود چنانچه پزشکان برجسته و کار آمد نمی‌توانستند کارهای بمراتب کمتر و کوچکتر را انجام دهند، و به این ترتیب بطلان اعتماد به طبایع مزاج ثابت گردید و موفق شد که وجود خالق و مدبّری برای عالم را ثابت نماید و این معجزات موجب اثبات صدق عیسی گردید.
امّا پیامبر مصطفی و رسول مجتبی ابو القاسم محمد بن عبد اللّه که صلوات خدا بر او و خاندان پاک او باد و برای همه آفریده‌ها چه جن و چه انس برانگیخته شده است از همه پیامبران دیگر معجزات بیشتری دارد، برخی از دانشمندان نوشته‌اند که معجزات او بالغ بر هزار معجزه است، امّا برجسته‌ترین آنها که همیشه همراه دعوت او بوده و در تمام مدت زندگی او و پس از او میان پیروانش باقی مانده است، قرآن عظیم است، که معجزه آشکار اوست و ریسمان
ترجمه دلائل النبوة ،ج1،ص:50
(1) استوار الهی است، قرآن همچنان است که نازل کننده آن میگوید (وَ إِنَّهُ لَكِتابٌ عَزِيزٌ لا يَأْتِيهِ الْباطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ لا مِنْ خَلْفِهِ تَنْزِيلٌ مِنْ حَكِيمٍ حَمِيدٍ) «بدرستی که کتابی است گرامی، نباید آن را باطلی نه از پیش روی و نه از پس پشت، فرو فرستادنی است از درستکاری ستوده» آیه 42 سوره 41 و نیز فرموده است، إِنَّهُ لَقُرْآنٌ كَرِيمٌ فِي كِتابٍ مَكْنُونٍ لا يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ تَنْزِيلٌ مِنْ رَبِّ الْعالَمِينَ «همانا که آن قرآنی است گرامی، در کتابی نوشته شده، مسّ نمی‌کند آنرا مگر پاک‌گردیده‌شدگان. فرو فرستادنی است از پروردگار جهانیان» آیات 77 تا 80 سوره 56: و فرموده است (بَلْ هُوَ قُرْآنٌ مَجِيدٌ فِي لَوْحٍ مَحْفُوظٍ) «بلکه آن قرآن است شریف در لوحی نگهداشته شده» آیه 22 سوره 85 و فرموده است إِنَّ هذا لَهُوَ الْقَصَصُ الْحَقُ «همانا که این آن قصه‌های راست است» آیه 62 سوره 3 و

فرموده است وَ هذا كِتابٌ أَنْزَلْناهُ مُبارَكٌ فَاتَّبِعُوهُ وَ اتَّقُوا لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ «و این کتابی است که آنرا فرخنده فرو فرستاده‌ایم، از آن پیروی کنید شاید رحم کرده شوید» آیه 155 سوره 6 و فرموده است كَلَّا إِنَّها تَذْكِرَةٌ فَمَنْ شاءَ ذَكَرَهُ فِی صُحُفٍ مُكَرَّمَةٍ مَرْفُوعَةٍ مُطَهَّرَةٍ بِأَيْدِی سَفَرَةٍ كِرامٍ بَرَرَةٍ «نه چنین است بدرستی که آن پندیست، پس هر که خواهد پند گیرد در صحیفه‌های گرامی داشته شده برداشته شده و پاکیزه بدستهای نویسندگان گرامی و نیکوکار» آیات 11 تا 16 سوره 80 و فرموده است قُلْ لَئِنِ اجْتَمَعَتِ الْإِنْسُ وَ الْجِنُّ عَلى أَنْ يَأْتُوا بِمِثْلِ هذَا الْقُرْآنِ لا يَأْتُونَ بِمِثْلِهِ وَ لَوْ كانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِيراً «بگوهر آینه اگر آدمیان و پریان جمع شوند برای آنکه مانند این قرآن را بیاورند، مانند آن را نخواهند آورد هر چند برخی از ایشان هم پشت برخی دیگر باشند» آیه 90 سوره 17 در این آیه خداوند اظهار فرموده است که قرآن را با اوصافی فرستاده است که مباین گفتارهای بشری است، قرآن اگر چه منظوم بنظر میرسد ولی نظم آن غیر از نظم خطبه‌ها و رساله و اشعار بشری است، و مانند کلمات مسجّع کاهنان هم نیست، خداوند در این آیه فهمانده است که هیچ کس نمی‌تواند مانند آن را بیاورد، سپس به پیامبر وحی فرمود که در این مسأله پافشاری فرماید که اگر گمان می‌کنند می‌توانند مانند آن را بیاورند، اظهار نمایند و فرموده است قُلْ فَأْتُوا بِعَشْرِ سُوَرٍ مِثْلِهِ مُفْتَرَياتٍ «بگو

ترجمه دلائل النبوة ،ج1،ص:51

(1) پس ده سوره از این بافته شده‌ها بیاورید» بخشی از آیه 16 سوره 11 و سپس این قسمت را به یک دهم تقلیل داده و فرموده است «فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِنْ مِثْلِهِ» «فقط یک سوره مانند آن بیاورید» بخشی از آیه 23 سوره 2: در عین حال خود این مطلب هم از معجزات و دلیل آسمانی بودن قرآنست زیرا پیامبر بگفته موافق و مخالف خود در حد کمال فصاحت و متانت و قوت عقل بوده است و در عین حال مردم را به دین خود دعوت می‌کرده است، بدون اطلاع از غیب و اعتماد کامل به وحی الهی امکان ندارد کسی چنین ادعائی بکند که اگر می‌توانید مثل قرآن بیاورید و اگر آوردید مرا دروغگو و مفتری بدانید زیرا مسلما گروهی در صدد معارضه بودند، یقین پیامبر به عدم استطاعت ایشان به آوردن سوره‌ای از قرآن بدون تردید از مسائلی است که خداوند باو وحی فرستاده است و پیامبر به آن وحی و خبر وثوق کامل داشته است. ملاحظه می‌کنید که پیامبر به کافران می‌گوید اگر راست می‌گوئید یک سوره مثل این بیاورید. آنها تمام مدت زندگی پیامبر را مهلت داشتند که اگر می‌توانند بیاورند، بین پیامبر و آنها جنگ‌ها صورت گرفت مسلمانان سران کفار را کشتند و گاه زن و فرزند آنها را به اسیری گرفتند و اموال آنها را تصرف نمودند در عین حال هیچکس نتوانست در مورد قرآن با آن حضرت معارضه کند و اگر

می‌توانستند بدون تردید این کار را انجام میدادند زیرا وسیله آزادی خود و بستگان ایشان بود، و کفار اهل زبان عرب و شعر و فصاحت بودند و خطبه‌های ایشان معروف بود، و نتوانستند این کار را انجام دهند حتّی ادّعای آن را هم نکردند، و عجز و ناتوانی ایشان ثابت گردید، در عین حال این نکته را هم نباید فراموش کرد که خود پیامبر هم از این مسأله عاجز بود زیرا بهر حال پیامبر هم از آن جهت آدمی مثل ایشان بود و طبیعت و عادت و زمان او هم با آنها یکی بود، در عین اینکه قرآن را به آنان عرضه داشت خودش هم از آوردن مثل آن عاجز و ناتوان بود این هم خود ثابت می‌کند که قرآن از طرف خداوند متعال نازل شده است.
ابو عبد اللّه حسین حلیمی رحمه الله می‌گوید اگر بگویند مطالب مسجّعی که مسیلمه آورد چه بود، حقیقت آنست که آنچه او آورده است بخشی از آن
ترجمه دلائل النبوة ،ج1،ص:52
(1) سرقات او از دیگران و بخشی هم مانند رجزهای عرب و سخنان کاهنان است، خود پیامبر (ص) گفتارش بمراتب فصیح‌تر و نیکوتر و پربارتر از حرف‌های مسیلمه بود در عین حال عرب‌ها نگفتند که گفتار خودت نظیر قرآن است و قرآن برتر و بالاتر از گفتار خودت نیست، بعنوان نمونه پیامبر می‌فرمود
(انا النبی لا کذب انا بن عبد المطلب)
«من براستی و بی دروغ پیامبر هستم من پسر عبد المطلبم» و یا
«تاللّه لو لا اللّه ما اهتدینا و لا تصدّقنا و لا صلینا فانزلن سکینة علینا و ثبت الاقدام ان لاقینا»
«سوگند بخدا اگر خدا نبود ما رهنمون نمی‌شدیم نه زکوة میدادیم و نه نماز میگزاردیم، پروردگارا آرامشی بر ما فرو فرست در جنگ‌ها بما پایداری عنایت فرمای» و یا این گفتار حضرت
«اللّهم آن العیش عیش الآخرة فارحم الانصار و المهاجرة»
پروردگارا همانا زندگی زندگی آن جهان است، خدایا بر انصار و مهاجران رحمت آور و این فرموده آن حضرت
(تعس عبد الدینار و الدرهم و عبد الخمیصه آن اعطی منها رضی و آن لم یعط سخط تعس و انتکس و آن شیک فلا انتقش):
«بندگان دینار و درهم و جامه‌های گران قیمت (یا شکم بارگان) هلاک شدند اگر به آنها عطا شود خشنود می‌شوند و اگر عطا نشود خشمگین می‌گردند، نابود می‌شود و برو می‌افتد و اگر خاری بپایش رود در آورده نمی‌شود» در عین حال هیچکس از عرب مدّعی نشده است که گفتار پیامبر حتی شباهت به قرآن داشته باشد.
استاد ابو منصور برای من از قول یکی از اصحاب ما نوشته بود که ممکن

است نظم گفتاری مانند نظم قرآن میان عرب بوده و در عین حال از بیان آن عاجز شده‌اند زیرا اخراج هر چیز عادی از حالت عادی معجزه است همچنانکه وارد شدن هر چیز در مسائل عادی که امکان ورود آن نباشد خرق عادت است، بهر حال معجز بودن قرآن باین وسیله آشکار گردیده است، و اعراب اقرار کرده‌اند که نمی‌توانند مثل آن را بیاورند، شیخ ابو سلیمان خطابی از قول برخی از دانشمندان نقل کرده است، که قرآن محمّدی که وسیله آن حضرت بر عرب عرضه شد و عاجز بودن اعراب از آوردن مانند آن بمراتب از زنده ساختن مردگان و بهبود بخشیدن کور مادر زاد و شخص مبتلا به برص مهمتر است زیرا پیامبر (ص) برای
ترجمه دلائل النبوة ،ج1،ص:53
(1) مردمی که خود اهل بلاغت و فصاحت و بیان بودند و در مسأله زبان عربی و ادب آن پیشرو بودند گفتاری را آورده که معنای آن برای آنها مفهوم بود در عین حال از آوردن مانند آن ناتوان ماندند وانگهی عیسی (ع) معجزه‌اش برای طبقه خاص پزشکان بود و عموم مردم در پزشکی و شفا بخشیدن بیماران هنری نداشتند و حال آنکه تقریبا همه افراد قبیله قریش در فصاحت و بلاغت سر آمد بودند و این گویا و روشن‌ترین معجزه نبوت آن حضرت است.
علاوه بر این مسأله قرآن مجید از دو لحاظ دیگر هم معجزه است، نخست اینکه قرآن از اخبار غیبی مربوط به زمان خود و زمانهای بعد خبر داده است از قبیل این گفتار الهی که (لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ) «تا دین او را بر همه ادیان چیره گرداند» بخشی از آیه 28 سوره 48، این موضوع در دو آیه دیگر هم عینا آمده است. و یا این گفتار الهی که (لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِی الْأَرْضِ) «هر آینه خلیفه خواهد کردشان بر زمین» آیه 55 سوره 24 و یا این گفتار و پیش گویی (وَ هُمْ مِنْ بَعْدِ غَلَبِهِمْ سَيَغْلِبُونَ فِی بِضْعِ سِنِينَ) «و ایشان پس از مغلوب شدن در چند سالی پیروز می‌شوند» بخشی از آیه 2 سوره 30، و این اخبار بعدها همان طور که قرآن گفته است محقق شده است و پیامبر (ص) نه ظاهرا علم نجوم میدانست و نه از کهانت خبری داشت حتی با آنها همنشینی هم نمیکرد. دوّم آنکه اخبار کاملا صحیحی از گذشته‌های بسیار دور داده است که هیچیک از اهل کتاب‌های آسمانی آنها را رد نکرده است و در اینکه پیامبر امّی بوده و کتاب نمی‌خوانده و خط نمی‌نوشته است هم اختلافی نیست، و چون برخی از کافران اظهار داشتند که آن مطالب را کسی به پیامبر آموخته است خداوند متعال این موضوع را ردّ نموده و می‌فرماید (لِسانُ الَّذِی يُلْحِدُونَ إِلَيْهِ أَعْجَمِيٌّ وَ هذا لِسانٌ عَرَبِيٌّ مُبِينٌ) «زبان کسی که این گفتار را به او نسبت می‌دهند زبان غیر از عربی است و حال آنکه این زبانیست عربی روشن» بخشی از آیه 103 سوره 16، مفسران در این باره گفته‌اند که ابن حضرمی دو غلام مسیحی داشت

که کتابهای خود را به زبان رومی یا عبری میخوانده‌اند و پیامبر پیش آنها میرفته و با آنها گفتگو می‌کرده و قرآن بآنها تعلیم میداده است و مشرکان می‌گفتند پیامبر این مطالب را از آن دو نفر آموخته است،

ترجمه دلائل النبوة ،ج1،ص:54

(1) حلیمی می‌گوید وقتی کافران به پیامبر چنین اتهامی بزنند معلوم است که اگر می‌توانستند اتهام بزرگتری در مورد نادرستی اینها بزنند می‌زدند و ساکت نمی‌نشستند.

بعلاوه هر کس توجه کند می‌بیند که قرآن در کمال ایجاز شامل آن قدر مسائل مهم علمی است که دانشمندان تا کنون بیش از هزار جلد کتاب درباره آن نوشته‌اند (این گفتار در دهه چهارم قرن پنجم هجری است. مترجم) و می‌فهمد که قرآن نمی‌تواند گفته انسان باشد و گفته پروردگار گرامی است و این مطلب برای هر کس که براه مستقیم هدایت شده باشد واضح و روشن است.

علاوه بر قرآن پیامبر معظّم را معجزات و دلایل روشن دیگری است که خارج از شمار است، مثلا یکی از دلائل که مسیحیان و یهودیان مسلمان شده بر صحّت نبوت پیامبر (ص) آورده‌اند این است که در تورات و انجیل و کتب دیگر آسمانی ذکر آن حضرت و صفات او و اینکه در سرزمین عرب ظهور خواهد کرد آمده است هر چند بیشتر مطالب مندرج در آن کتابها تحریف شده است. دیگر از دلائل نبوت او اموری است که در فاصله تولد و مبعث صورت گرفت است که هر یک موجب سستی و از میان رفتن قدرت کفّار نیرومند بوده و سبب تائید قرآن گردیده است مانند داستان فیل و بلایی که خداوند متعال بر سر ایشان آورد، و خاموش شدن آتشکده فارس و فرو ریختن کنگره‌های ایوان کسری و خشک شدن دریاچه ساوه و خوابی که موبد موبدان دید و امثال و نظایر آن همچنین از آسمان نوید خروج آن حضرت را می‌شنیدند و سروشهای غیبی صفات و مشخصات و بزرگی شأن و مقام پیامبر را اعلام میداشتند و هم گروهی از کاهنان و پریان این مسأله را تصدیق نموده و به آدمیانی که با آنان مربوط بودند به ایمان آوردن توصیه میکردند، دیگر فرو ریختن و برو در افتادن بت‌هاست بدون آنکه کسی آنها را از جای خود تکان داده باشد و اخبار مشهور دیگری که بهنگام ولادت و دوره شیرخواری و پس از آن تا مبعث و بعد از مبعث اتفاق افتاده است، همراه اینها شکافته شدن ماه و نالیدن درخت خرما و روان شدن آب از سر انگشتان حضرت به آن اندازه که گروه زیادی با آن وضو گرفتند و تسبیح گفتن خوراکی‌ها و پاسخ

ترجمه دلائل النبوة ،ج1،ص:55

(1) دادن درخت بآن حضرت و خبر دادن سر دست پخته شده مسموم به اینکه زهر آلوده است و گواهی دادن گرگ و سوسمار و کودک شیرخوار و

مرده به پیامبری او و زیاد شدن و برکت خوراکی و آشامیدنی بسیار کم در حدّی که گروه زیادی را سیر و سیراب نماید و دوشیدن ماده گوسپندی که اصلا جفت گیری نکرده بود و اخبار او از آینده و صحت آن در کتابها ثبت و ضبط شده است و ما این معجزات و دلایل را با ذکر اسناد روایت آنها در کتاب دلائل النبوه آورده‌ایم که همین کتاب حاضر است. و در یکی از آنها برای اهل خرد کفایت است. منتهی چون خداوند متعال پیامبر (ص) را برای جن و انس فرستاده و او را خاتم پیامبران قرار داده است برایش معجزات بیشتری را ظاهر و آشکار ساخته است، تا اگر گروهی از یک معجزه غافل ماندند متوجه معجزه دیگر گردند و اگر یکی اثر نکرد دیگری تأثیر بخشد و اگر روزگار یکی را از میان برد دیگری باقی بماند و بهمه حال حجت تمام باشد، و سپاس خدا را باین رحمت و نظری که بمردم و خلق داشته است بدون اینکه مستحق آن باشند، سپاسی که شایسته و بایسته اوست.

ترجمه دلائل النبوة ،ج1،ص:56

(1)

فصل: در قبول کردن اخبار

برای ما از محمد بن ادریس شافعی رحمه الله نقل شده است که می‌گفت خداوند متعال پیامبر را از لحاظ امور دینی و وجوب اطاعت فرمان و دستور او در موقعیتی خاص قرار داده است و در واقع پیامبر بیان کننده همه معاصی و همه واجبات است، خداوند فضیلت و برتری پیامبر را چنان بیان فرموده است که لازمه ایمان بخود را ایمان باو داشته است و در قرآن می‌فرماید فَآمِنُوا بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ (ایمان بیاورید به خدا و رسول او) بخشی از آیه 158 سوره هفتم و هم فرموده است إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ (همانا گروندگان و مؤمنان کسانی هستند که ایمان آورده‌اند بخدا و پیامبرش) بخشی از آیه 62 سوره 24. و می‌بینید که کمال ایمان را که همه چیز تابع آنست در ایمان آوردند به خدا و سپس ایمان آوردن به پیامبر مقرر فرموده است، شافعی می‌گوید از مجاهد درباره تفسیر آیه وَ رَفَعْنا لَكَ ذِكْرَكَ «نام و یاد ترا بر افراشته گردانیدیم» آیه 5 سوره 94 نقل شده است که خداوند فرمود هر گاه من را یاد کنند تو هم یاد کرده می‌شوی، اشهد ان لا اله الا اللّه و اشهد ان محمدا رسول اللّه. و هم شافعی میگوید خداوند در قرآن پیروی کردن از وحی و سنت رسول را بر مردم واجب کرده و در قرآن چنین می‌گوید لَقَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ إِذْ بَعَثَ فِيهِمْ رَسُولًا مِنْ أَنْفُسِهِمْ يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آياتِهِ وَ يُزَكِّيهِمْ وَ يُعَلِّمُهُمُ الْكِتابَ وَ الْحِكْمَةَ وَ إِنْ كانُوا مِنْ قَبْلُ لَفِي ضَلالٍ مُبِينٍ «بحقیقت منت گذاشت خداوند بر گروندگان هنگامی که بر انگیخت در ایشان رسولی از خودشان که بخواند بر ایشان آیت‌های او را و پاک گرداندشان و به ایشان کتاب و حکمت بیاموزد اگر چه پیش از آن در گمراهی

ترجمه دلائل النبوة ،ج1،ص:57

(1) آشکار بودند» آیه 159 سوره 3 همچنین آیات دیگری هم هست که در آن کتاب و حکمت ذکر شده است، منظور از کتاب قرآن و منظور از حکمت سنت رسول خداست، و نیز در قرآن آمده است که يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ فَإِنْ تَنازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَ الرَّسُولِ «ای کسانی که گرویده‌اید، فرمان برید خدا را و فرمان برید رسول را و صاحبان امر را از شما، و اگر در چیزی خلاف کردید آن را بخدا و رسول برگردانید» آیه 63 سوره 4، بعضی از دانشمندان گفته‌اند که مقصود از کلمه اولی الامر فرماندهان جنگی هستند که در غیاب پیامبر در سرّیه‌ها فرمانده بوده‌اند، می‌بینید که در این آیه می‌گوید اگر اختلاف نظری میان فرماندهان و مردم بروز کرد در عین حال که اطاعت آن فرماندهان بر مردم واجب است موضوع را به خدا و پیامبر

واگذارند و ببینند پیامبر در آن مسأله چه میگوید.
همچنین خداوند در قرآن به مسلمانان اعلام فرموده است که اطاعت و فرمان برداری از رسول مثل اطاعت و فرمان برداری از خدا و عین آنست. فَلا وَ رَبِّکَ لا یُؤْمِنُونَ حَتَّی یُحَکِّمُوکَ فِیما شَجَرَ بَیْنَهُمْ ثُمَّ لا یَجِدُوا فِی أَنْفُسِهِمْ حَرَجاً مِمَّا قَضَیْتَ وَ یُسَلِّمُوا تَسْلِیماً «نه سوگند به پروردگارت که ایمان نخواهند داشت تا اینکه حکم قرار دهند ترا در آنچه اختلاف شود میان ایشان و در خود هیچگونه ناخشنودی از حکم تو نیابند و تسلیم شوند تسلیم شدنی» آیه 69 سوره 4، همچنین درباره وجوب اطاعت فرمان رسول خدا به این آیه استدلال شده است لا تَجْعَلُوا دُعاءَ الرَّسُولِ بَیْنَکُمْ کَدُعاءِ بَعْضِکُمْ بَعْضاً قَدْ یَعْلَمُ اللَّهُ الَّذِینَ یَتَسَلَّلُونَ مِنْکُمْ لِواذاً فَلْیَحْذَرِ الَّذِینَ یُخالِفُونَ عَنْ أَمْرِهِ أَنْ تُصِیبَهُمْ فِتْنَةٌ أَوْ یُصِیبَهُمْ عَذابٌ أَلِیمٌ «مگردانید خواندن رسول را میان خود چون خواندن برخی از شما برخی را، بحقیقت خدا میداند آنان را که آهسته آهسته میروند برای پناه گرفتن، پس باید بترسند آنان که مخالفت میورزند از فرمانش از اینکه برسد ایشان را بلایی یا عذابی دردناک» آیه 64 سوره 24 و هم این آیه را در این باب دانسته‌اند که ما آتاکُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَ ما نَهاکُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا «آنچه را که رسول فرمان میدهد آنرا بپذیرید و از آنچه که نهی فرمود شما را از آن پس باز ایستید» آیه 7 سوره 59.
ترجمه دلائل النبوة ،ج1،ص:58
(1) شافعی در دنباله این بحث می‌گوید مسأله وجوب اطاعت از رسول خدا برای کسانی که محضر او را درک کرده‌اند و برای همه مردم تا روز قیامت مطرح است، بنابر این راهی برای وصول اوامر رسول خدا برای کسانی که او را ندیده‌اند غیر از اخبار نیست، و از جهتی می‌توان اخباری را که از پیامبر (ص) رسیده است بدو دسته تقسیم نمود، یک دسته اخبار عمومی که عموم راویان هم آنها را نقل کرده‌اند و غالبا بیان کننده چگونگی فرائض است و بندگان باید امور واجب را آن چنان انجام دهند و یا از گناهان بپرهیزند و بدانند که باید اموال و جان خود را در راه او تسلیم نمایند دانستن این قسمت تقریبا برای همه لازم است و اهل علم و سایر مردم در آن برابرند زیرا همه مکلف به انجام آن هستند از قبیل دانستن عدد رکعات نماز و چگونگی روزه رمضان و حج و حرام بودن «فواحش» کارهای زشت و ناپسند و اینکه برای خدا حقی در اموال ایشان است و نظایر اینها، دیگر اخبار خاصّه که مربوط به پاره‌ای از اختصاصات احکام است که دانستن آنها برای عموم واجب نیست و برای جامعه هم واجب کفائی است از قبیل بیان وظیفه نماز گزار در مورد سهو که برای کدام مورد سجده واجب است و مبطلات حجّ و اینکه در چه مواردی کفاره و فدیه واجب است و نظایر اینها، باین جهت است که اخبار راست و صحیح

را باید جست و پذیرفت و چون اطاعت رسول خدا بر همه واجب است نمی‌توان آن اخبار را ردّ نمود، باید توجه داشت که اگر حجت با اخبار ثابت نمی‌شد پیامبر در خطبه معروف خود که امور دینی را به حاضران در جلسه آموخت نمی‌فرمود که حاضران در این جلسه مطالب را به غائبان تبلیغ کنند و چه بسا تبلیغ شده که از شنونده اصلی و اوّلی حدیث شنواترست، و از عبد الله بن مسعود روایت شده است که رسول خدا فرمود، خداوند شاد و بشاش نماید هر کس را که حدیثی از ما بشنود و همان طور که آنرا شنیده است تبلیغ نماید و چه بسا تبلیغ کننده که از شنونده پیشین حدیث شنواتر و نگهدارنده‌تر است.
شافعی میگوید چون رسول خدا شنودن اخبار و رساندن آنرا به دیگران مستحب مؤکد دانسته است و حکم این موضوع و امر آن واحد است دلیل بر آنست که تبلیغ حدیث آن حضرت بهر حال موجب اقامه دلیل و برهان برای کسی است که
ترجمه دلائل النبوة ،ج1،ص:59
(1) خبر به او میرسد، شافعی از عبید الله بن ابی رافع روایت می‌کند که پیامبر فرمود مبادا کسی را ببینم که بر متکای خود تکیه زده و چون حدیثی از من برای او در مواردی که بآنها امر کرده‌ام یا از آنها نهی کرده‌ام برسد بگوید من نمیدانم، هر چه در کتاب خداست همان را پیروی میکنیم، این خبر بطور مرسل هم از ابن المنکور نقل شده است، و هم مقدام بن معدی کرب میگوید که پیامبر در جنگ خندق بعضی از چیزها مثل خر اهلی را حرام فرمود سپس فرمود، ممکن است بزودی بعضی از مردان شما روی تشک خود بنشیند و چون حدیثی از من برایش نقل کنند بگوید میان من و شما کتاب خدا کافیست هر چه در آن حلال است آنرا حلال می‌دانیم و آنچه در آن حرام است حرام میدانیم، در حالیکه آنچه را که رسول خدا حرام فرموده است مثل حرام خداست، این خبر نوعی پیش بینی حضرت است از اینکه افرادی پس از او ممکن است احادیثی را ردّ نمایند.
از شبیب بن ابی فضاله مالکی روایت می‌کنند که می‌گفت چون این مسجد که مسجد جامع است ساخته شد عمران بن حصین در آن می‌نشست روزی در حضور او صحبت از شفاعت شد مردی از حاضران گفت شماها احادیثی نقل می‌کنید که برای آنها اصلی در قرآن نمی‌یابیم، عمران خشمگین شد و به آن مرد گفت آیا قرآن خوانده‌ای. گفت آری، گفت در قرآن یافته‌ای که نماز عشاء چهار رکعت و نماز مغرب سه رکعت و نماز صبح دو رکعت و نماز ظهر و عصر چهار رکعت است؟ گفت نه، عمران گفت از چه کسی آنرا گرفته‌اید مگر نه این است که از ما فرا گرفته‌اید و ما هم از پیامبر خدا فراگرفته‌ایم، آیا در قرآن یافته‌ای که در مقابل هر چهل درهم باید یک درهم زکات داد و در چند گوسپند یک گوسپند و در چند شتر

یک شتر؟ گفت نه، عمران گفت ما این احکام را از رسول خدا یاد گرفتیم و شما آنها را از ما آموختید، عمران باز پرسید در قرآن آمده است که وَ لْيَطَّوَّفُوا بِالْبَيْتِ الْعَتِيقِ «و طواف کنند خانه دیرینه را» بخشی از آیه 31 سوره 22 آیا در قرآن این مطلب هم آمده است که باید هفت مرتبه طواف کرد و سپس و رکعت نماز پشت مقام گزارد؟ مگر این اخبار را از ما یاد نگرفته‌اید و ما هم آنها را از پیامبر (ص) آموخته‌ایم، آن مرد گفت همچنین است، عمران گفت آیا

ترجمه دلائل النبوة ،ج1،ص:60

(1) این قاعده را که

لا جَلَب و لا جنب و لا شغار فی الاسلام

است در قرآن یافته‌ای؟

گفت نه عمران گفت من این قاعده را از پیامبر شنیده‌ام «این اصطلاحات در مورد زکات و مسابقه اسب‌دوانی و ازدواج دوره جاهلی است که در آن زنان مهریه یک دیگر واقع میشدند یعنی فی المثل مردی برای ازدواج با زنی خواهر خود را بزنی به برادر آن زن میداد مترجم» آن مرد گفت قرآن می‌گوید ما آتاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَ ما نَهاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا آیه 7 سوره 59 عمران گفت آری ما از رسول خدا اموری را فرا گرفته‌ایم که شما بآن علم ندارید، آن گاه مسأله شفاعت را طرح کرد و گفت شنیده‌اید که خداوند متعال در قرآن خطاب به گروهی فرموده است ما سَلَكَكُمْ فِي سَقَرَ، قالُوا لَمْ نَكُ مِنَ الْمُصَلِّينَ- الی قوله- وَ كُنَّا نُكَذِّبُ بِيَوْمِ الدِّينِ حَتَّى أَتانَا الْيَقِينُ فَما تَنْفَعُهُمْ شَفاعَةُ الشَّافِعِينَ «چه چیز شما را در آتش دوزخ در آورد، گویند ما از نماز گزاران نبودیم تا آنجا که می‌گوید و ما روز جزا را تکذیب می‌کردیم تا مرگ ما فرارسیدمان، پس در خواست شفاعت کنندگان ایشان را سودی نمی‌بخشد» آیات 44 تا 50 سوره 74. عمران گفت شفاعت بر خلاف آنچه که شنیده‌اید سودبخش است.

بیهقی می‌گوید: حدیثی که نقل کرده و می‌گویند. باید حدیث را به قرآن عرضه کرد و با آن سنجید باطل است و درست نیست و خود این حدیث دلالت بر بطلان خود دارد. زیرا در قرآن هیچ دلالتی بر عرض حدیث به قرآن نیست و در هر حال دلیل بر حجّیت خبر واحد زیاد است و من آنها را در کتاب‌های مفصل خود بیان کرده‌ام شافعی در مورد حجّیت خبر واحد استدلال خوبی دارد و می‌گوید مگر نه این است که پیامبر (ص) حکّام و ولاة و کار گزاران خود را یکی یکی میفرستاد و آنها را اعزام میفرمود برای اینکه به مردم شرایع اسلام را بیاموزند و اخبار پیامبر را در مورد احکام بیان نمایند و مردم آنچه را که بر ایشان واجب و لازم است از همان یک نفر فرا گیرند و فرمانروایان هم آنچه که بمردم تعلق داشت میدادند و حتی بر ایشان اقامه حدود می‌کرد و احکام را جاری می‌ساخت و بدیهی

است که حجت بر مردم تمام میشد و اگر خبر واحد کفایت نمیکرد و لازم بود که گروه زیادی از افرادی که در نظر مردم اهل صدق و

ترجمه دلائل النبوة ،ج1،ص:61

(1) راستی هستند در مورد خبری اعزام شوند، پیامبر این چنین رفتار نمی‌کرد. شافعی بعد مثالهایی میزند از قبیل اعزام ابو بکر بعنوان امیر الحجّ و اعزام علی (ع) را با آیات اول سوره براءة و اعزام معاذ به یمن و می‌گوید کسی که حدیث و خبر واحد را ردّ می‌کند در مورد معاذ و احکام او در جنگ‌های یمن چه میگوید؟ اگر آن را می‌پذیرد که خبر واحد را پذیرفته است و اگر پذیرفت حجّیت خبر واحد را قبول کرده است، و اگر تصور کند حجت بر آنها با خبری که معاذ آورده است اقامه نشده است که گفتار او عجیب خواهد بود، و اگر بگوید این چنین نبوده است، منکر خبر عامّه شده و عملا تمام اخبار عامه و خاصه را دور ریخته است.

شافعی می‌گوید در مورد حجیّت خبر خاصه شرایطی است که از جمله این است که کسی که حدیث را نقل کرده است از لحاظ دینی و اعتقادی مورد اعتماد و ثقه باشد، معروف به راستی گفتار در حدیث خود و عامل به آنچه که در باره آن حدیث را نقل می‌کند و عالم به الفاظ و تأثیر آن در معنی باشد یا لا اقل از کسانی باشد که بدون ذره‌ای تصرف حدیث را با همان الفاظی که شنیده است نقل نماید و معنی حدیث را بیان نکند (باصطلاح نقل به معنی و مضمون ننماید)، زیرا اگر کسی که عالم نیست حدیثی را نقل به معنی نماید ممکن است کار به آنجا کشد که حلالی را حرام معنی کند، و حال آنکه اگر حدیث را کاملا منطبق با الفاظ اصلی بیان نماید دیگر راهی برای تحریف معنای آن باقی نمی‌ماند، شرط دیگر این است که اگر حدیثی را از حفظ بیان می‌کند براستی حافظ باشد، و اگر از کتابی نقل می‌کند حافظ آن کتاب باشد باید اگر حدیثی را اهل حفظ بیان می‌کنند همه با یک دیگر در نقل آن موافق باشند، محدث باید مدلّس نباشد به این معنی که مطالبی را که نشنیده است اضافه نکند، یا چنین نباشد که حدیثی از پیامبر نقل کند که اشخاص مورد اعتماد خلاف آن را نقل کرده باشند این شرط باید در همه افرادی که حدیث را برای محدث نقل کرده‌اند موجود باشد تا سلسله سند به پیامبر برسد و باید هر یک نفری را که حدیث را از او

ترجمه دلائل النبوة ،ج1،ص:62

(1) روایت می‌کند این شرایط را برای او در نظر داشته باشد، هر یک از محدّثان که دارای اشتباه و غلط زیادی باشد و کتاب صحیح هم در دست نداشته باشد حدیثی که نقل می‌کند پذیرفته نمی‌شود، البته صورت اسامی محدثان واجد شرط و آنهایی که متهم به کذب و جعل هستند در کتابهای تاریخ حدیث ضبط گردیده و علمای حدیث آنها را می‌شناسند، گاهی ممکن است برای محدثان خبیر و راست گفتار هم اشتباهی پیش آید و حدیثی که دارای اسناد ضعیفی است نقل نمایند و میدانیم که بهر حال قلم و گوش و حافظه ممکن است اشتباه نماید و بدون اینکه قصد بدی داشته باشند حدیث شاذّی را آورده باشند که آنرا هم کسانی که کاملا مسلط باشند می‌شناسند و خداوند متعال گروهی را مأمور و موکّل به حفظ سنن و احادیث کرده است، نعیم بن حمّاد میگوید به عبد الرحمن بن مهدی گفتم چگونه حدیث «صحیح» را از ناصحیح تشخیص می‌دهی؟ گفت همان طور که پزشک دیوانه را تشخیص میدهد همچنین نقل شده است که مرد دیگری از همین عبد الرحمن پرسید چگونه نسبت به حدیثی میگوئی «صحیح»

است و حدیث دیگری را ناصحیح میدانی، عبد الرحمن گفت اگر سکه‌های درهم خود را پیش سکه شناسی ببری و او بگوید که فلان سکه درست است و دیگری نبهره است و دیگری مغشوش آیا می‌پذیری یا اینکه دلائل و علت آنرا می‌پرسی؟ گفت می‌پذیرم، عبد الرحمن گفت ما هم بواسطه طول مجالست و ممارست و خبره بودن احادیث را تشخیص میدهیم، از یحیی بن معین هم روایت شده است که می‌گفت اگر افراد ماهر و وارد نمی‌بودند، بدون تردید روایات مجعول و بی ارزش در شریعت بسیار می‌شد و هر گاه حدیثی شنیدی بیا آن را بگو تا صحیح و ناصحیح آنرا معین کنم مگر این گفتار شریح قاضی را نشنیده‌ای که میگوید برای حدیث هم افراد خبره و جوهر شناسی هستند همان طور که برای تشخیص سکه‌ها صرافان ناقد و بصیر هستند.

فصل:

از اموری که باید به آن توجه شود این است که اخبار خاصه‌ای که روایت شده است سه نوع است: نوع اوّل حدیثی است که دانشمندان در حدیث درباره صحت آن اتفاق دارند و این خود بر دو نوع است:
ترجمه دلائل النبوة ،ج1،ص:63
(1) نخست اینکه حدیث از طرق مختلف و گروه زیادی روایت شده بطوری که به حدّ اشتهار رسیده باشد و احتمال خطا در آن و یا همدستی راویان آن بر دروغ دور نماید و بعید باشد که این گونه احادیث در واقع موجب علم می‌گردد البته علم اکتسابی، از قبیل روایاتی که درباره قضا و قدر و رؤیت و حوض (کوثر) و عذاب گور و بعض از معجزات و فضائل و احکام وارد شده است که بعضی از آنها بطرق مکرر و فراوان نقل شده است.
دوّم احادیثی است که از طریق آحاد روایت شده و مثلا در مورد ادعیه و زهد و پارسائی و گاه در احکام بچشم میخورد مثلا شهادت و گواهی دادن دو شاهد در محکمه موجب صدور حکم می‌گردد، ممکن است درباره هر یک از این دو گواه و هم چنین خبری که نقل می‌کنند احتمال خطا داد اما چون نص کلام الهی در قبول شهادت دو نفر شاهد عادل است و سنت هم پذیرش خبر واحد را بشرطی که راوی عادل و جامع صفات باشد تأیید نموده است، شهادت موجب صدور حکم و عمل به آن می‌شود، درباره اخبار آحادی که موضوع آن معجزات پیامبر و یا ذکر فضیلتی برای یکی از صحابه باشد باید توجه داشت که این اخبار در یک موضوع همه با هم متفقند که عبارت است از اثبات معجزه یا فضیلت برای شخص معینی، و از مجموع آنها علم اکتسابی حاصل می‌شود، بلکه اگر میان آن احادیث و احادیث مستفیضه دیگری که درباره آیات و معجزات پیامبر آمده است جمع نمائیم موجب علم ضروری میگردد و از مجموع آنها ثابت میشود که مردی از میان عرب با نام محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بیرون آمده و ادّعای نبوت و پیامبری فرموده است و نشانه‌ها و معجزاتی برای مردم آشکار ساخته و این معجزات بضمیمه قرآن که در میان امت او باقی مانده موجب گرویدن مردم به او گردیده است. همچنین علّت اشتهار حاتم به سخاوت در واقع احادیث آحادی است که همه در یک مسأله اتفاق دارند و آن سخاوت حاتم است در نتیجه این موضع به حد تواتر رسیده و سخاوت حاتم را اثبات می‌نماید.
نوع دوّم از اخبار خاصه احادیثی است که دانشمندان حدیث برای آن ضعفی قائل هستند و این هم بر دو نوع است: نخست آنهایی که بوسیله راویانی

(1) روایت شده است که معروف به دروغ گویی و جعل حدیث هستند که این نوع از احادیث در امور دینی مطلقا بکار نمی‌آید مگر برای روشن ساختن برخی از امور، در این مورد از سمرة بن جندب روایت شده است که پیامبر فرمود «هر کس حدیثی از من نقل کند و خود آنرا دروغ بداند خودش هم یکی از دروغ گویان است» نظیر همین حدیث از مغیره بن شعبه هم روایت شده است.
نوع دیگر حدیثی است که راوی آن متهم به جعل نیست، اما معروف به کمی حافظه و یا کثرت اشتباه است، یا اینکه راوی آن شناخته شده نیست و مطلبی درباره عدالت و شرایط دیگر او در جائی ثبت نگردیده است این گونه از احادیث هم در احکام بکار نمی‌آید حتی شهادت چنین افرادی در محاکم شرع هم مسموع نیست البته این گونه احادیث در ادعیه و ابواب زهد و پارسایی و تفسیر و مغازی و اموری که ارتباطی به احکام ندارد بکار می‌آید، از عبد الرحمن بن مهدی روایت شده است که می‌گفت ما هر گاه روایات ثواب و عقاب و فضائل و اخلاق را می‌شنویم در اسانید آن گذشت می‌کنیم و سخت گیری نمی‌نمائیم امّا هنگامی که در مسائل حلال و حرام و احکام برای ما روایت نقل می‌کنند در اسانید آن سخت گیری میکنیم و تمام رجال آن را مورد بررسی قرار میدهیم.
از یحیی بن سعید قطّان روایت شده است که میگفت در مورد تفسیر اگر از اشخاصی که مورد وثوق نیستند مطلبی می‌گویند تساهل کنید و سخت گیر نباشید و گفت لیث بن ابی سلیم و جویبر بن سعید و ضحاک و محمد بن سایب کلبی از لحاظ حدیث افراد مورد ستایشی نبودند امّا در عین حال تفسیر را از قول ایشان می‌نوشتند، بیهقی می‌گوید علت اینکه در اخذ تفسیر از ایشان سخت گیری نمی‌کنند در واقع برای این است که کار آنها جمع و تقریب اخبار در مورد لغات عرب است. و هم روایت شده است که از احمد بن حنبل پرسیدند درباره موسی بن عبیده و محمد بن اسحاق چه میگوئی؟ گفت موسی بن عبیده عیبی ندارد البته برخی از احادیث ناشناخته را از طریق عبد الله بن دینار و ابن عمر از پیامبر نقل کرده است اما محمد بن اسحاق را که می‌بینید این همه احادیث سیره را از او نوشته‌اند، امّا در مورد حلال و حرام و احکام قوم دیگری را می‌پذیریم و از هر

(1) دست خود چهار انگشت را اشاره کرد بدون اینکه انگشت ابهام خود را بحساب آورد، (ظاهرا مقصود این است که به همه نمی‌توان اعتماد کرد).
نوع سوّم احادیثی است که اثبات آن مورد اختلاف علمای حدیث باشد مثلا ممکن است درباره یکی از راویان آن کسی اطلاعی دارد که دیگری آن اطلاع را ندارد یا اینکه درباره پذیرش آن حدیث یک نفر تردید می‌کند در

حالیکه دیگری تردیدی ندارد یا اینکه یک نفر اشکالی به حدیث می‌گیرد که دیگری آن اشکال را وارد نمی‌داند، یا در مورد برخی از الفاظ حدیث یا داخل شدن اسناد حدیث در حدیث دیگر اشکالی بنظر کسی میرسد که دیگری آن را وارد نمی‌بیند یا متوجه آن نشده است، که در مورد این گونه احادیث وظیفه علمای حدیث است که با دقت کامل و اجتهاد آنها را بررسی نمایند و صحیح‌ترین مطلب آن را برگزینند.

فصل: در احادیث مرسل

هر حدیثی را که یکی از تابعین و یا اتباع آنها (نسلی که پس از اصحاب پیامبر (ص) بوده یا خود درک صحبت پیامبر را نکرده باشند در اصطلاح تابعین و افراد بعدی را اتباع می‌نامند) بدون ذکر راویان از پیامبر (ص) نقل نماید دو نوع است.

نخست اینکه کسی که خبر را بصورت مرسل نقل کرده از بزرگان تابعین باشد بطوری که گروهی از اشخاص عادل شهادت به موثق بودن او بدهند در مورد این اشخاص در صورتی که حدیث مرسل دیگری هم در تأیید آن آمده باشد و یا گفتاری از اصحاب آنرا تأیید کند و یا مورد قبول عموم اهل علم باشد، حدیث مرسل او حتی در مورد احکام هم پذیرفته می‌شود.

دوّم احادیث مرسلی است که از متأخران تابعین نقل شده باشد که معمولا احادیث خود را از قول هر کسی ممکن است گرفته باشند و دانشمندان حدیث هم در آن ضعفی احساس نمایند در مورد احکام پذیرفته نمی‌شود اما در مواردی که بر آن حکمی مترتب نیست از قبیل دعوات و مکارم اخلاق و یا سیره و مغازی پذیرفته

ترجمه دلائل النبوة ،ج1،ص:66

(1) می‌شود.

فصل: در اختلاف احادیث

از شافعی روایت شده است که می‌گفت اگر امکان این باشد که به دو حدیث با یک دیگر عمل کرد. باید هر دو را بکار بست و هیچیک را رها نباید کرد امّا اگر دو حدیث در یک موضوع با یک دیگر اختلاف داشته باشد این اختلاف ممکن است بدو صورت باشد، نخست اینکه یکی ناسخ و دیگری منسوخ باشد که در این صورت به حدیثی که ناسخ است عمل می‌شود و حدیث منسوخ را رها می‌کنند، حالت دوّم این است که دو حدیث در موضوع واحد با یک دیگر اختلاف داشته باشد و قرینه و دلیلی هم بر اینکه یکی ناسخ و دیگری منسوخ است در دست نباشد که در این صورت بدون اقامه دلیل کافی نمی‌توان یکی را رها کرد و باید در صدد یافتن قرائن بود مثلا باید دید کدامیک از دیگری ثابت شده‌تر است، یا باید دید کدامیک به دستورهای قرآن و سنت پیامبر (ص) شبیه‌تر و نزدیک‌تر است یا اینکه علمای حدیث یکی را برگزیده‌اند و یا اینکه کدامیک در مواردی که قیاس امکان داشته باشد با اصول منطبق‌تر است و یا اینکه کدامیک مورد قبول عده بیشتری از اصحاب است، و هر گاه حدیثی مجهول باشد یا آنکه راوی آن مقبول نباشد، آن حدیث قابل اعتنا نیست و مثل این است که نیامده است، زیرا چنین حدیثی اصلا ثابت نیست.

«فصل»

از چیزهای دیگری که باید دانست، این است که خداوند متعال پیامبر خود را بحق مبعوث فرموده و قرآن کریم را بر او نازل کرده و حفظ و نگهداری آنرا تضمین فرموده است چنانکه میفرماید إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّکْرَ وَ إِنَّا لَهُ لَحافِظُونَ «بدرستی که ما فرو فرستادیم قرآن را و همانا که خودمان نگهدارنده اوئیم» آیه 10 سوره 15 و پیامبر (ص) را روشن کننده و توضیح دهنده دین و قرآن قرار داده و فرموده است وَ أَنْزَلْنا إِلَیْکَ الذِّکْرَ لِتُبَیِّنَ لِلنَّاسِ ما نُزِّلَ إِلَیْهِمْ وَ لَعَلَّهُمْ یَتَفَکَّرُونَ «و
ترجمه دلائل النبوة ،ج1،ص:67
(1) فرو فرستادیم به تو ذکر را تا بیان کنی برای مردم آنچه بایشان فرو فرستاده شده است باشد که ایشان اندیشه کنند» آیه 44 سوره 16، و خداوند متعال پیامبر را تا هنگامی که آن چه را که به آن مبعوث شده بود روشن ساخت در میان امت باقی گذارد و سپس او را بسوی رحمت ابدی خویش گرفت، پیامبر (ص) در حالی از میان امت رفت که راه برای آنها کاملا واضح و روشن شده بود، هر گرفتاری که بر مسلمانان میرسید بطریق کافی در قرآن و سنت پیامبر برای آن نصّ و دلیل می‌یافتند و هم خداوند متعال در هر دوره و زمان میان امت پیامبر پیشوایانی قرار داده است که برای بیان شریعت و حفظ آن و ردّ بدعت از آن به بهترین وجهی اقدام نموده‌اند، چنانچه ابو سعد احمد بن محمد صوفی با اسناد خود از ابراهیم بن عبد الرحمن عذری این خبر را برای ما نقل می‌کند که پیامبر فرمود (این علم را فرزندان خلف این امت بارث می‌برند و تحریف افرادی را که غلوّ می‌کنند و دعاوی ناروای یاوه گویان و تأویل نادانان را از آن دور خواهند ساخت) این خبر را ولید بن مسلم هم از همین راوی و شیوخ مورد اعتماد از پیامبر (ص) نقل نموده است.
صحت و درستی این خبر در دوره صحابه و در هر عصری تا روزگار ما ثابت شده است و در هر دوره گروهی در این مورد اقدام نموده‌اند و در مورد شناساندن راویان اخبار و احادیث و جرح و تعدیل ایشان کتابهای ارزنده تألیف و تدوین کرده‌اند بطوری که هر کس بخواهد از آن مطلع شود براحتی می‌تواند آگاه گردد، علاوه بر ایشان فقهای همه بلاد درباره جرح و تعدیل گفتگو کرده‌اند، چنانچه ابو عبد الرحمن محمد بن حسین سلمی برای ما از ابو حنیفه روایت می‌کرد که او می‌گفته است من دروغگوتر از جابر جعفی و فاضل‌تر از عطا ندیده‌ام و هم روایت می‌کنند که ابو سعد صغانی برخاست و به ابو حنیفه گفت درباره عمل کردن به روایات ثوری چه میگوئی؟ گفت اخبار او را بنویس زیرا مورد اعتماد و ثقه است بجز

احادیثی که از ابی اسحاق از حارث و یا از جابر جعفی نقل کرده باشد (قضاوت ابو حنیفه درباره جابر جعفی از نظر شیعه بطور کلی مردود و مغرضانه است: مترجم).
ترجمه دلائل النبوة ،ج1،ص:68
(1) ابو الحسین بن الفضل قطان در بغداد با اسناد خود برای ما از شافعی نقل می‌کرد که می‌گفته است روایت کردن از حرام بن عثمان حرام است، و ابو عبد الله حسین بن حسن خضیری در بغداد از قول یحیی بن سعید قطان نقل می‌کرد که گفته بود از شعبه و سفیان ثوری و مالک بن انس و سفیان بن عیینه پرسیدم که تکلیف درباره اشخاصی که متهم به جعل حدیث هستند چیست؟ آیا باید حفظ الغیب نمود؟ گفتند نه وظیفه آنست که برای مردم امر او را آشکار سازی، همچنین ابو علی رودباری از ابو بکر بن خلاد نقل میکرد که به یحیی بن سعید گفتند آیا نمی‌ترسی که این کسانی که حدیث آنها را قبول نداری در نزد خدا با تو مخاصمه کنند؟ گفت اگر اینها در پیشگاه خدا با من دشمنی کنند بهتر است تا اینکه رسول خدا (ص) خصم من باشد و بفرماید چرا حدیثی را که میدانستی دروغ است نقل کردی، ابو عبد الله حافظ از شافعی روایت می‌کند که می‌گفته است اگر شعبه نبود حدیث در عراق شناخته نشده بود، شعبه گاهی پیش برخی از محدثان می‌آمد و می‌گفت حق نداری حدیث نقل کنی (چون آنها را می‌شناخته که حدیث جعل می‌کنند. مترجم) و الا از امیر برای خود بر تو یاری می‌طلبم، و به این طریق حریم سنت پیامبر را نگاه میداشتند. شواهد در این باره زیاد است بهمین اندازه که نقل شد کفایت می‌کنیم.
این مقدمه کتاب دلائل النبوّه است که در آن احوال صاحب شریعت و معجزات پیامبر بزرگوار (ص) را آورده‌ام و باید دانست احادیثی را که در این کتاب آورده‌ام تلاش کرده‌ام که صحیح و مورد اعتماد باشد اگر حدیثی مبهم بوده آنرا رها کرده‌ام هر چند در مورد کارهایی نظیر این کتاب آنها هم مورد قبول واقع می‌شود، اگر اخباری را که ضعیف بوده آورده‌ام به ضعف آن اشاره نموده‌ام و به احادیث دیگر اعتماد کرده‌ام.
گروهی از متأخران در مورد معجزات و احوال پیامبر (ص) کتاب‌هایی نوشته‌اند و اخبار زیادی را بدون در نظر گرفتن صحیح و ناصحیح و تشخیص مشهور و غیر مشهور یا مجعول و غیر مجعول جمع آوری کرده‌اند، بطوری که اشخاص دارای حسن نیت غالب آن اخبار را بطور یکسان پذیرفته‌اند و کسانی هم
ترجمه دلائل النبوة ،ج1،ص:69
(1) که حسن نیت نداشته‌اند آن احادیث را یکجا و بطور یکسان ردّ کرده‌اند.
عادت من در کتابهائی که در اصول و فروع نوشته‌ام بر این بوده است که

باخبار صحیح قناعت کنم یا آنکه صحیح و ناصحیح را تمیز دهم و بیان کنم که در نتیجه خواننده با بصیرت کامل بر آن اعتماد نماید و گمراهان از اهل بدعت نقطه ضعف و آیه طعن و موجب حمله‌ای بر آنچه اهل سنت و جماعت بر آن اعتماد کرده‌اند نیابند و هر کس در تلاش و کوشش اهل حفظ دقت نماید متوجه می‌شود که آنها در شناخت اخبار مقبول و مردود کمال امانت را بخرج داده‌اند و از هیچ کوششی فرو گذاری نکرده‌اند، و در این راه از شماتت و سرزنش نترسیده‌اند، تا بدانجا که پسر در حدیث نقل شده از پدر و پدر در حدیثی که پسرش نقل کرده است و برادر به حدیث برادر اعتراض نموده و آنرا ردّ کرده است، و مسأله خویشاوندی و مال و ثروت مانع از اظهار حق نبوده است، در این باره شواهد زیاد است و من در کتابهائی که تصنیف کرده‌ام نوشته‌ام، بهر حال هر کس که کتابهای مرا خوانده باشد و قدرت تمیز دادن مرا در احادیث درست و نادرست دیده باشد و توفیق یارش باشد میداند که راست می‌گویم و درست گفتارم و هر کس هم که دقت نکند و بی توفیق هم باشد هر چه قدر هم شرح دهم و هر قدر توضیح دهم در او اثری نخواهد داشت و او را سودی نخواهد بخشید چنانکه خدا می‌فرماید وَ ما تُغْنِی الْآیاتُ وَ النُّذُرُ عَنْ قَوْمٍ لا یُؤْمِنُونَ «و چه سود کند آیات و بیم کنندگان آن گروههائی را که نمیگروند» آیه 102 سوره 10.

ترجمه دلائل النبوة ،ج1،ص:70

(1)

بسم الله الرحمن الرحيم و صلى اللّه على سيدنا محمد و آله و صحبه

ستايش پروردگار را كه آسمانها و زمين را بيافريد و نور و تاريكى و جواهر و اعراض را پديد آورد و چهره‌ها و پيكره‌ها را ساخت، مرگ و زندگى را مقرر داشت و زندگى اين جهان و آن جهان را مقدر فرمود و بهر كس كه خواست شنوايى و بينائى و دل عطا فرمود و نيز به هر يک از خلق كه اراده فرمود شناخت و عقل و نظر و استدلال و هدايت و رستگارى ارزانى داشت، و پيامبران را با فرمانهاى خود ارسال داشت و آنان فرمانبران را به بهشت مژده دهنده بودند و سركشان را از آتش بيم دهنده، و خدا پيامبران را با دلائل و نشانه‌هاى راست تأييد فرمود تا براى مردم پس از ايشان بهانه‌اى نباشد و ما را به پيامبر امين و رسول مكين سرور پيامبران و خاتم ايشان ابى القاسم محمد بن عبد الله بن عبد المطلب مخصوص گردانيد، پيامبرى كه از همه خلق خدا گران‌قدرتر است و خشنودى دين و دنيا را از همگان بيشتر گرد آورده و تبار او بهترين تبار، و انديشه‌اش برترين انديشه‌ها است.
خداى عزّ و جلّ او را با آيين حق و هدايت براى همه مكلفان خلق فرستاده و در رحمت خود را با او گشاده گردانيد و پيامبريش را به او ختم نمود. او را براى رسالت و بيان شريعت برگزيده، و ياد و نام او را همچون نام خويش بلند مرتبه ساخت، و قرآن گرامى و فرخنده و گران قدر و استوار را كه دليل روشن و ريسمان استوار و پرچم درخشان و معجزه تابان است برايش نازل فرمود، قرآن در همه عمر با او همراه بود و پس از رحلت او در ملتش پايدار و در آن به پيامبر دستور فرمود تا به
ترجمه دلائل النبوة ،ج1،ص:71
(1) مخالفان بگويد اگر مى‌توانند نظير آن را بياورند با آنكه طبيعت ايشان عرب و سرشت ايشان فصاحت و صنعت آنان نظم كلام و گفتار بود در عين حال عاجز و ناتوان از معارضه شدند و از آن سرباز زدند و بروى اسلام شمشير كشيدند، خداوند مى‌فرمايد:
قُلْ لَئِنِ اجْتَمَعَتِ الْإِنْسُ وَ الْجِنُّ عَلى أَنْ يَأْتُوا بِمِثْلِ هذَا الْقُرْآنِ لا يَأْتُونَ بِمِثْلِهِ وَ لَوْ كانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِيراً «بگو اگر آدميان و پريان گرد آيند كه مانند اين قرآن بياورند، مانند آن را نخواهند آورد هر چند كه بعضى براى بعضى ديگر پشتيبان باشند» آيه 88 سوره 17 قرآن همراه با معجزات آشكار و دلايل و آيات روشن ديگرى هم بود كه خداوند به پيامبر عنايت فرموده بود تا دين او را بر همه اديان ديگر پيروز گرداند هر چند مشركان را ناخوش آيد، پيامبر (ص) رسالت خود را تبليغ فرمود و نصيحت و خير خواهى را اداء كرد و راه را روشن ساخت و طريق مستقيم را نشان داد و خداى را

عبادت کرد تا مرگ او را فرا رسید، درودهای خدا بر او و خاندان پاکیزه‌اش باد، برترین و پاک‌ترین و بیشترین درودها، هم از سوی آنان که او را بیاد می‌آورند و هم بعدد بی‌خبرانی که از یاد او غافل مانده‌اند.
و بعد، چون به یاری و توفیق پروردگار از تنظیم و استخراج اخبار مربوط به اسماء و صفات خداوند و مباحث رؤیت و ایمان و قدر و عذاب قبر و امور مربوط به قیامت و زنده شدن پس از مرگ و حساب و میزان و صراط و حوض و شفاعت و بهشت و دوزخ آسوده گشتم و توانستم منبع مفیدی برای متکلمان فراهم آورم و روایات مربوط را بررسی نموده مقبول را از مردود مشخص ساختم، اراده کردم که بخواست خداوند متعال کتابی درباره برخی از معجزات پیامبرمان (ص) و دلائل نبوت او فراهم آورم تا کمکی در راه اثبات رسالت آن حضرت باشد، در این کار از خدا طلب خیر کردم و از او برای اتمام کار یاری خواستم تا بتوانم اخباری را که درباره شرف نژاد والای آن حضرت و پاکیزگی تبار او و نام‌ها و صفات و مدت عمر و تاریخ وفات آن حضرت رسیده است جمع کنم و مانند مصنفات دیگر خود فقط به اخبار صحیح و معروف قناعت کردم مگر در مواردی
ترجمه دلائل النبوة ،ج1،ص:72
(1) که برای توضیح ذکر بقیه اخبار و احادیث هم لازم مینمود که در آن مورد گاه از اخبار و احادیث غیر معروف، و غریب هم استفاده کردم، همان طور که در بخش قبول اخبار در مقدمه یاد آور شدم به اخبار صحیحی که نزد اهل تاریخ و سیره مورد قبول است اعتماد نمودم، از خدا یاری و توفیق میجویم و او در همه امور برای من کافی و برترین وکیل است.

مجموعه ابواب مولد پیامبر (ص)

باب روز تولد:

از ابو قتاده روایت است که عربی نظریه پیامبر را در مورد روزه روز دوشنبه پرسید، فرمود روزی است که متولد شده‌ام و در همان روز قرآن هم بر من نازل شده است. این روایت بچند طریق با همین الفاظ از ابو قتاده نقل شده و مسلم بن حجاج هم آنرا در صحیح خود آورده است. و از ابن عباس هم روایت شده است که می‌گفت پیامبر شما صلی الله علیه و سلّم روز دوشنبه متولد شد. 1

باب ماهی که پیامبر (ص) متولد شد:

محمد بن اسحاق روایت می‌کند که پیامبر (ص) روز دوشنبه دوازدهم ماه ربیع الاول عام الفیل متولد گردید.

سال تولّد:

از ابن عباس روایت شده است که پیامبر (ص) در عام الفیل متولد شد، در برخی روایات دیگر تولد را در روز حمله فیل به مکه دانسته‌اند، از قیس بن مخرمه هم روایت است که می‌گفت من و پیامبر هر دو در عام الفیل متولد شدیم و هم سن و سالیم،: ابن اسحاق می‌گوید بنابر این پیامبر در سال عکاظ بیست ساله بوده است، عثمان بن عفان از قباث بن اشیم پرسید تو بزرگتری یا رسول خدا (ص)؟ قباث گفت رسول خدا از من بزرگتر است، امّا تولد من زودتر از تولد او اتفاق افتاده است و من پشگل فیل را دیدم که سبز رنگ‌پریده و دگرگون شده بود. در روایت دیگری پشگل فیل، فضله مرغ آمده است. و از ابی الحویرث روایت شده است که گفت شنیدم عبد الملک مروان به قباث بن اشیم می‌گفت آیا تو بزرگتری یا رسول خدا (ص)؟ قباث گفت رسول خدا از من بزرگتر است و من از او مسن‌ترم، پیامبر (ص) در عالم الفیل متولد شد و حال آنکه
ترجمه دلائل النبوة ،ج1،ص:73
(1) من کودکی بودم و مادرم فضولات فیل را که کهنه شده بود بمن نشان داد و من متوجه این معنی میشدم. و پیامبر در آغاز سال چهلم بعد از فیل مبعوث گردید. از جبیر بن مطعم هم روایت شده است که گفت رسول خدا (ص) در سال فیل متولد شد و پانزده سال پس از آن اجتماع بزرگ عکاظ صورت گرفت و بیست و پنج سال پس از سال فیل خانه کعبه را تجدید ساختمان نمودند و پیامبر در آغاز سال چهلم مبعوث گردید. از ابن شهاب هم روایت شده است که خداوند متعال پیامبر (ص) را در آغاز سال پانزدهم تجدید ساختمان کعبه به پیامبری مبعوث فرمود و فاصله بین مبعث و اصحاب فیل هفتاد سال بوده است.
ابو اسحاق ابراهیم بن منذر می‌گوید این خیال بافی و سهو است چرا که هیچیک از دانشمندان در اینکه پیامبر (ص) در سال فیل متولد شده و در آغاز سال چهلم بعد از فیل مبعوث گردیده است تردید نمی‌کنند.
از ابن ابزی روایت شده است «فاصله میان تولد پیامبر و سال فیل ده سال است» و از سوید بن غفله روایت شده است که می‌گفت «من و پیامبر هم سن و سالیم، و من در سال فیل متولد شده‌ام» روایت دیگری هم از همین سوید نقل شده است که می‌گفت من دو سال از پیامبر (ص) کوچکترم.

باب تولد مصطفی (ص) و آیاتی که بهنگام تولد و پیش از آن و بعد آن ظاهر شده است:

از عرباض بن ساریه صحابی رسول خدا روایت است که شنیدم پیامبر می‌فرمود «در آن هنگام که آدم در گل نهفته بود من بنده خدا و خاتم پیامبران بودم و شما را خبر میدهم که من نتیجه دعای پدرم ابراهیم (ع) هستم و هم عیسی (ع) به من مژده داده است و مادرم نیز خوابی دید و نیز آیتی مشاهده کرد، که مادران همه پیامبران هم آن را مشاهده کرده‌اند، و هنگام زایمان پیامبر مادر او پرتوی را دید که از آن کاخ‌های شام روشن گردید» این روایت از سعید بن سوید هم نقل شده است، در این روایت منظور آنست که در تقدیر الهی و قضای پروردگار پیش از آنکه آدم نخستین بوجود آید که اولین پیامبر هم بوده است، پیامبری و ختم نبوت محمد (ص) تقدیر شده بوده است، و منظور از جمله «نتیجه دعای پدرم ابراهیم هستم» این است که چون ابراهیم (ع) خانه کعبه را بنا کرد دعا نمود و چند

ترجمه دلائل النبوة ،ج1،ص:74

(1) حاجت از خداوند خواست، از جمله اینکه خدایا این شهر را در امان قرار بده و دلهای گروهی از مردم را عاشق این سرزمین گردان، میوه و خوراکهای پاکیزه به ایشان عنایت فرما، و سپس عرضه داشت (رَبَّنا وَ ابْعَثْ فِيهِمْ رَسُولاً مِنْهُمْ يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آياتِكَ وَ يُعَلِّمُهُمُ الْكِتابَ وَ الْحِكْمَةَ وَ يُزَكِّيهِمْ إِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ) «پروردگارا بر ایشان پیامبری از میان خودشان برانگیز که بخواند بر ایشان آیات ترا و بیاموزد ایشان را کتاب و حکمت و پاک‌سازدشان بدرستی که تو غالب و درست گفتاری» آیه 129 سوره 2: این دعای ابراهیم (ع) مستجاب شد و خداوند پیامبر ما را همان پیامبری قرار داد که او خواسته بود و در تقدیر و قضای الهی چنان بود که محمد (ص) نبی و خاتم پیامبران باشد و اجرای این فرمان پس از استدعای ابراهیم (ع) میان قوم عرب صورت گرفت همچنان که خداوند نطفه او را در پشت فرزندان ابراهیم (ع) قرار داد، و منظور از اینکه عیسی (ع) به من مژده داد، این است که خداوند متعال به عیسی (ع) امر فرمود که بنی اسرائیل را به وجود محمد (ص) پیش از تولد او مژده دهد، و منظور از آیت و رؤیایی که مادر آن حضرت مشاهده نموده ظاهرا مطلبی است که از ابن اسحاق روایت شده است که چنین است، آمنه دختر وهب مادر رسول خدا می‌گفت چون به محمد (ص) باردار شدم فرشته‌ای بر من ظاهر شد و گفت تو به سیّد این قوم حامله شده‌ای و چون فرزندت بر زمین قرار گرفت، بگو: «او را در پناه خدای یگانه قرار میدهم، از شر حاسدان» [میان بندگان متعهد و پسندیده و بردگانی که خود پیشاهنگ

خواهند بود و او بدون اینکه کسی راهنمایش باشد همه را رهنمون است و او بنده پروردگار ستوده و گرانمایه است، و در همه مشاهد آشکار خواهد شد] و فرشته گفت نشانه آن هم این است که پرتوی با او خواهد درخشید که کاخهای شهر بصری را در شام روشن خواهد ساخت و او را محمد نام بگذارد نام او در تورات و انجیل احمد است و خلق آسمانها و زمین او را ستایش می‌کنند و نام او در قرآن محمد است و من او را به همین نام گذاری کردم. [(1)].

[(-1)] عبارت میان دو علامت در متن سیره ابن هشام نیامده است مراجعه کنید به صفحه 166 جلد اول چاپ مصر 1936 میلادی.

ترجمه دلائل النبوة ،ج1،ص:75

(1) از همین عرباض روایت دیگری نقل شده است که گفت شنیدم پیامبر چنین می‌فرمود، من نزد خدا و در کتاب سرنوشت هنگامی که آدم در گل نهفته بود خاتم پیامبران بودم و من نتیجه دعای پدرم ابراهیم هستم و همانم که عیسی (ع) مژده داده است و مادرم چنان دید که پرتوی از او بیرون آمد که کاخهای شام از آن روشن گردید.

خالد بن معدان از گروهی از اصحاب رسول خدا (ص) روایت می‌کند که آنها به پیامبر گفتند درباره خود سخنی بگوی، فرمود من نتیجه دعای پدرم ابراهیم هستم و همانم که عیسی (ع) مژده داده است و مادرم هنگامی که به من حامله شد در خواب دید که پرتوی از او خارج شد که کاخهای شهر بصری در شام از آن روشن گردید.

روایتی دیگر از ابی امامه نقل شده است که به پیامبر گفته شد آغاز کار تو چگونه بود؟ فرمود من نتیجه دعای پدرم ابراهیم (ع) و بشارت عیسی (ع) هستم و مادرم نیز در خواب دید پرتوی از او سرچشمه گرفت که کاخهای شام از آن روشن شد.

از میسرة فجیر روایت شده است که به پیامبر گفتم از چه زمانی پیامبر بودی؟

گفت از آن زمان که آدم میان روح و جسد بود. 2

سخن درباره عبد المطلب:

از زهری روایت شده است که نخستین مطلبی که درباره عبد المطّلب جدّ پیامبر (ص) نقل می‌کنند این است که قریش از ترس سپاه ابرهه و اصحاب فیل گریختند و از مکه فرار کردند عبد المطلب با آنکه نسبتا جوان بود گفت بخدا سوگند من از حرم خدا بیرون نمی‌روم و عزّت را در جای دیگر جستجو نمیکنم و در کنار کعبه نشست و گفت پروردگارا مردم از خانه و کاشانه خود دفاع می‌کنند تو هم از سرزمین خود دفاع کن، و شاید در همین باب مطالب دیگری هم گفته باشد و بهر حال در مکه پا بر جا ماند تا خداوند فیل و اصحاب آنرا هلاک ساخت و قریش به مکه باز گشتند و عبد المطّلب بواسطه پایداری و شکیبائی و احترامی که برای حرم مکه قائل شده بود در چشم ایشان بزرگ شد.
ترجمه دلائل النبوة ،ج1،ص:76
(1) در این هنگام که پسر او حارث هم کار آمد شده بود، عبد المطّلب فرشته‌ای را در خواب دید که به او میگوید زمزم را حفر کن که نهفته و اندوخته شیخ اعظم است، عبد المطّلب بیدار شد و چون معنای این کلمات را درست نفهمیده بود گفت پروردگارا موضوع را برای من روشن کن، بار دیگر در خواب دید که به او میگویند «تکتُم را حفر کن که میان چرک و خون و نقطه‌ای که کلاغ در جستجوی لانه مورچه بر میآید و مقابل بت‌های سرخ رنگ است [(2)]».
عبد المطلب بیدار شد و براه افتاد و در مسجد الحرام منتظر نشست تا بلکه این نشانه‌ها برایش معلوم شود، اتفاقا در محلّه خروره گاوی را می‌کشتند و گاو پس از اینکه زخمی شده بود از دست سلّاخ گریخت و با نیمه جانی که داشت وارد مسجد الحرام شد و نزدیک زمزم بزمین خورد و در همانجا سر حیوان را بریدند و گوشتهایش را بردند، در این هنگام کلاغی آمد و میان خون و کثافت در جستجوی لانه مورچگان بر آمد.
عبد المطّلب برخاست و همانجا را شروع به کندن کرد، قریش پیش او آمدند و گفتند این چه کاری است ما ترا آدم نادانی نمیدانستیم چرا در مسجد ما چاه می‌کنی؟ عبد المطّلب گفت من این چاه را می‌کنم و با هر کسی هم که ممانعت کند درگیر خواهم شد و خود و تنها فرزندش حارث شروع به کندن چاه نمودند.
گروهی از قریش با او به نزاع و جنگ پرداختند ولی گروه دیگری با توجه به راستی و صداقت عبد المطلب و نسب او و کوششی که از او در راه دین خود دیده بودند آنها را از این کار منع کردند و عبد المطلب با زحمت زیاد آن کار را انجام میداد، و همان وقت نذر کرد که اگر دارای ده پسر شود

یکی را قربان کند.
عبد المطلب همچنان به حفر چاه ادامه داد تا اینکه به شمشیرهایی رسید که از سابق در چاه دفن کرده بودند، قریش هنگامی که متوجه شدند که او

____

[(2-)] برای اطلاع بیشتر از این اصطلاحات که کنایه از حالات مختلف زمزم است مراجعه شود به صفحه 151 جلد اول سیره چاپ مصطفی سقا 1355 هجری قمری مصر و روض الأنف سهیلی.
ترجمه دلائل النبوة ،ج1،ص:77
(1) شمشیرهایی یافته است گفتند ما را هم در آنچه یافته‌ای شریک گردان، گفت این شمشیرها متعلق به کعبه خواهد بود، سپس به کندن چاه ادامه داد تا چاه به آب رسید، عبد المطلب آب را مهار نمود و دور آن را سنگ چین کرد تا از میان نرود و نخشکد و بالای چاه حوضچه‌ای ساخت و خود و پسرش از چاه آب می‌کشیدند و حوضچه را پر می‌کردند و حاجیان از آن می‌آشامیدند.
شبانگاه گروهی از حاسدان قریش حوض را شکستند و فردای آن عبد المطلب دو مرتبه حوض را ساخت و تعمیر کرد امّا شب بعد آنرا خراب کردند، چون این کار تکرار شد، عبد المطّلب از خدای خود یاری خواست.
در خواب باو گفته شد که به قریش بگو این آب برای شستشو نیست، و فقط برای آشامیدن بر همه حلال است و بس، از شر ایشان آسوده خواهی شد.
عبد المطلب هنگامی که قریش در مسجد بودند بپا خاست و آنچه را در خواب دیده و شنیده بود به آنان گفت و از مسجد بیرون رفت از آن پس اگر کسی از قریش بفکر خراب کردن حوض می‌افتاد گرفتار بیماری می‌گردید، و به این ترتیب حوض و سقایت آنرا بعهده خود عبد المطّلب گذاشتند، پس از آن عبد المطلب همسران دیگری هم گرفت و برای او ده پسر متولد شد.
در این هنگام گفت پروردگارا من نذر کرده بودم که یکی از ایشان را برای تو قربانی کنم و میان آنها قرعه می‌زنم، تو قرعه را به نام هر یک که میخواهی در آر، میان فرزندان قرعه کشید و قرعه بنام عبد اللّٰه در آمد که از همه پسران خود او را بیشتر دوست میداشت، عبد المطلب گفت خدایا عبد الله را بیشتر دوست داری که قربان شود یا صد شتر را و میان عبد الله و یکصد شتر قرعه کشید، قرعه بنام شتران در آمد و آنها را قربانی کرد.
عبد الله زیباترین کسی بود که در قریش دیده شده است. روزی وارد یکی از مجالس زنانه قریش شد، زنی از قریش گفت ای زنان قریش، کدامیک از شما با این جوان ازدواج خواهد کرد و نوری را که میان دو چشم اوست

برای خود شکار خواهد نمود، چه چشمان او را نور و درخشش ویژه‌ای است، و آمنه دختر وهب بازدواج او در آمد و به رسول خدا (ص) بارور گردید.
ترجمه دلائل النبوة ،ج1،ص:78
(1) عبد المطلب عبد اللّه را برای ما خرما چیدن به مدینه فرستاد و او همانجا در گذشت. آمنه پیامبر (ص) را در خانه عبد المطّلب بدنیا آورد و زنی از قبیله بنی سعد دایگی او را به عهده داشت همین مادر شیری، پیامبر را با خود به بازار عکاظ برد و در آنجا کاهنی پیامبر را دید و بانگ برداشت که ای اهل عکاظ این پسر بچه را بکشید زیرا او را پادشاهی خواهد بود. و مادر سخت ترسید ولی خداوند متعال او را نجات داد.
پیامبر همچنان با مادر شیری خود زندگی میکرد تا براه افتاد و خواهر شیری از او مواظبت و نگهداری میکرد، روزی همین خواهر دوان دوان پیش مادر آمد و گفت مادرجان من دیدم که گروهی برادر قریشی مرا گرفتند و شکمش را دریدند. مادر رضاعی او ترسان بسوی پیامبر دوید و متوجه شد که رنگ او پریده است اما کسی پیش او نیست، او پیامبر را با خود به مکه آورد و پیش آمنه برد و گفت پسرت را بگیر زیرا من بر او می‌ترسم.
آمنه گفت بخدا قسم چیزی نیست و ترس تو بیهوده است، هنگامی که به او حامله بودم در خواب دیدم که فرزندم در حالیکه دستهای خود را بسوی آسمان افراشته است بدنیا آمد، پس از این مادر اصلی و جدّ پیامبر عهده‌دار نگهداریش شدند و اندکی بعد مادرش مرد و کودک یتیم در دامن جدّ خود عبد المطلب بود، پیامبر می‌آمد و روی تشک پدر بزرگ خود می‌نشست که بزرگ قریش و پیر مردی بود، چون عبد المطلب از تشک بر میخاست کنیزی که عهده‌دار کارهای او بود به پیامبر می‌گفت از تشک کنار برو، عبد المطلب می‌گفت پسرم را رها کنید که سرا پا خیر و نیکی است.
راوی این روایت می‌گوید در حالیکه پیامبر هنوز پسر بچه‌ای بود جدّش عبد المطلب در گذشت، و ابو طالب عمویش که برادر پدر و مادری عبد الله بود، کفالت او را بر عهده گرفت و چون بحدود بلوغ رسید ابو طالب که برای بازرگانی عازم شام بود او را همراه خود برد و در تیماء فرود آمد، آنجا دانشمندی یهودی به ابو طالب گفت این پسر با تو چه نسبتی دارد؟ ابو طالب گفت برادرزاده من است، گفت حتما او را دوست میداری، ابو طالب گفت آری، مرد یهودی گفت سوگند
ترجمه دلائل النبوة ،ج1،ص:79
(1) به خدا اگر او را با خود به شام ببری دیگر هرگز او را با خود بر نمیگردانی زیرا یهودیان او را خواهند کشت و این دشمن آنان است.
ابو طالب برادر زاده را از تیماء [3] به مکه بر گرداند، چون پیامبر بالغ شد، زنی از قریش به کعبه عود و مشک میمالید جرقه‌ای از عود دان و منقل او

بر پرده‌های کعبه افتاد و آن را بآتش کشید و تمام کعبه سوخت، قریش درباره خراب کردن و دوباره ساختن آن مشورت کردند و از خراب کردن کعبه می‌ترسیدند.
ولید بن مغیره گفت منظور شما از خراب کردن اصلاح و آبادی است یا ویرانی؟ گفتند بدون تردید آباد ساختن آن مورد نظر است، ولید گفت خداوند مصلح را نابود نمی‌سازد، قریش گفتند چه کسی بالای کعبه برود و خرابی را شروع کند. او گفت من این کار را میکنم و بر پشت بام کعبه رفت و تبر خود را همراه برد و گفت پروردگارا تو میدانی که نیت ما آبادی و خیر است و شروع به خراب کردن نمود.
قریش چون دیدند عذابی نازل نشد همه با هم کعبه را تا بن خراب کردند و دوباره ساختند ولی وقتی که میخواستند حجر الاسود را نصب کنند بین ایشان اختلاف افتاد که کدام قبیله حجر را نصب نماید و کار به مشاجره کشید، و موافقت کردند اولین کسی که از کوچه برابر وارد شود در آن مورد حکم کند، پیامبر (ص) که جوانی بود و در آن روز جامه‌ای خال خال بر تن داشت وارد مسجد شد و او را حکم قرار دادند.
پیامبر دستور داد تا حجر را در پارچه‌ای قرار دادند و سپس از بزرگان قبائل خواست تا گوشه‌های پارچه را بگیرند و آنرا بلند کنند و چون سنگ به جایگاه رسید پیامبر آن را بر داشت و نصب فرمود.
هر چه عمر پیامبر افزوده می‌شد قریش از او بیشتر خشنود می‌شدند تا آنجا که سالها پیش از آنکه وحی بر او نازل شود به او لقب امین دادند، و چنان

[(3)]. تیماء شهرکی از شهرهای شام است که از تبوک بزرگتر بوده و دژ معروف «ابلق» آنجا ساخته شده است: ترجمه تقویم البلدان ص 120 چاپ بنیاد فرهنگ.

ترجمه دلائل النبوة ،ج1،ص:80

(1) بود که هر گاه میخواستند برای معابد خود قربانی کنند از او می‌خواستند که برای پذیرش قربانی دعا فرماید، هنگامی که پیامبر به سن رشد رسید و کار آمد گردید چون فقیر بود و مالی نداشت، خدیجه دختر خویلد او را اجیر ساخت و برای تجارت به بازار حباشه که در تهامه است گسیل داشت و مرد دیگری را هم از قریش بعنوان همراه برای او اجیر نمود.
پیامبر می‌گفت من صاحب کاری بهتر از خدیجه ندیده‌ام هر گاه من و همراهم برای گزارش کارهای بازرگانی پیش او می‌رفتیم بهترین خوراک را که برای ما اندوخته بود حاضر می‌ساخت، هنگامی که از حباشه برگشتیم به رفیق خود گفتم بیا پیش خدیجه برویم و نتیجه کار را بگوییم هنگامی که در

خانه خدیجه بودیم کنیزی از کنیزان قریش که کاهنه هم بود آنجا آمد و گفت این محمد است؟ و چون پاسخ مثبت شنید گفت سوگند به کسی که او بآن سوگند میخورد که برای خواستگاری آمده است. پیامبر می‌گوید من گفتم هرگز، امّا وقتی که با رفیقم از خانه خدیجه بیرون آمدیم او بمن گفت مثل اینکه خجالت کشیدی که از خدیجه خواستگاری کنی؟ و حال آنکه بخدا سوگند همه زنان قریش در آرزوی همسری با تو هستند.
می‌گوید پس از مدتی که دوباره به خانه خدیجه رفته بودیم همان کاهنه آمد و گفتار گذشته را تکرار نمود من با شرم و آزرم گفتم آری، خدیجه و خواهرش که آنجا بود مخالفتی نکردند و خواهر خدیجه پیش پدرشان خویلد بن اسد که اتفاقا آن روز از شدت آشامیدن شراب سیاه مست شده بود رفت و گفت برادرزاده‌ات محمد بن عبد الله از خدیجه خواستگاری می‌کند و خدیجه هم راضی است.
خویلد پیامبر را خواست و از او پرسید و محمد (ص) خدیجه را خواستگاری نمود، خویلد خدیجه را بازدواج او در آورد، خدیجه بر پدر خود بوی خوش و عطر مالید و جامه‌ای گران بها بر او پوشاند، چون خویلد بخود آمد پرسید این بوی خوش و این جامه چیست؟ خواهر خدیجه گفت این جامه‌ای است که برادرزاده‌ات محمد بن عبد الله بر تو پوشانده است و تو خدیجه را بهمسری او در
ترجمه دلائل النبوة ،ج1،ص:81
(1) آوردی و عروسی کردند.
پیر مرد تعجب نمود و نخست میخواست انکار کند بعد با شرمساری (از مستی خود) آنرا تأیید نمود.
گروهی از ترانه سرایان و رجزخوانان قریش این ترانه را می‌خواندند، «ای خدیجه درباره محمد زهد بخرج مده او دلاوری است که چون ستاره فرقد می‌درخشد» پیامبر (ص) با خدیجه زندگی مشترک خود را آغاز فرمود و دختران آنها متولد شدند، پسری هم بنام قاسم داشته‌اند، برخی از دانشمندان پنداشته‌اند که خدیجه پسر دیگری هم بنام طاهر زاییده است. گروهی هم میگویند فقط همان یک پسر را داشته‌اند، دختران چهارگانه پیامبر (ص) زینب و فاطمه و رقیه و ام کلثوم از خدیجه‌اند، پس از تولّد یکی از دختران، میل به گوشه‌گیری و انزوا که مقدمه بعثت است در پیامبر پدید آمد.
این روایت که نقل شد از زهری است و جامع احوال پیامبر است، اما اینکه زهری تولد حضرت رسول را پیش از عام الفیل میداند، ما روایات دیگری آوردیم که تولد پیامبر را در سال فیل میدانند، اکنون هم روایتی را که از زهری درباره حفر چاه زمزم روایت شده است می‌آوریم 3.

آنچه درباره حفر زمزم آمده است باختصار

عبد الله بن زرير می‌گوید از علی بن ابی طالب (ع) داستان حفر زمزم را چنین شنیدم که عبد المطّلب در حجر اسماعیل خفته بود فرشته‌ای را در خواب دید که می‌گوید برّه را حفر کن [(4)]. عبد المطّلب پرسیده برّه چیست؟ فرشته ناپدید شد.

فردا که عبد المطلب در همانجا خوابیده بود در خواب دید که فرشته می‌گوید مضنونه را حفر کن، عبد المطلب پرسید مضنونه چیست؟ باز هم فرشته ناپدید گشت.

فردای آن روز باز عبد المطلب فرشته را در خواب دید که می‌گوید طیبه

[(4-)] برای اطلاع بیشتر از این اصطلاح و اصطلاحات و تعبیرات بعد که از زمزم شده است به صفحه 151 جلد اول سیره ابن هشام چاپ 1936 میلادی مصر مراجعه فرمائید.

(1) را حفر کن و عبد المطلب پرسید طیبه چیست؟ باز هم فرشته ناپدید شد.

فردای آن روز هم عبد المطلب آمد و خوابید و فرشته بر او ظاهر شد و گفت زمزم را حفر کن و چون عبد المطلب پرسید که زمزم چیست؟ گفت چاهی است که آب آن پایان نمی‌یابد و کم نمی‌شود و محل آنرا به او نشان داد و عبد المطلب شروع به کندن زمزم کرد.

قریش به او گفتند چه میکنی؟ گفت مأمور به حفر زمزم شده‌ام، چون دو آهوی زرین کشف شد قریش گفتند این چاه به پدرمان اسماعیل تعلق دارد و باید ما را در این آهوها شریک گردانی. عبد المطلب گفت اینها به شما تعلق ندارد و به من اختصاص دارد، گفتند این کار را به حکمیت وا میگذاریم، عبد المطلب پذیرفت و آنها پیشنهاد کردند که کاهنه بنی سعد هذیم در این موضوع حکم کند و او در سرزمین‌های مرتفع شام زندگی میکرد.

عبد المطلب همراه گروهی از خویشاوندان خود براه افتاد و سران قریش هم از خانواده‌های بزرگ براه افتادند، سرزمین‌های میان شام و حجاز بیابان‌های خشک و کویر بود و در یکی از این بیابانها آب‌های عبد المطلب و همراهان او تمام شد و یقین به مرگ کردند، از دیگران طلب آب کردند، گفتند ما نمی‌توانیم به شما آب بدهیم زیرا از همان چیزی که بر سر شما آمده است می‌ترسیم.

عبد المطلب به همراهان خود گفت نظر شما چیست؟ گفتند ما همگی پیرو

نظریه تو هستیم عبد المطلب گفت هنوز تا نیرویی داریم هر کسی برای خود گوری حفر که چون مرد دیگران او را بخاک بسپرند تا نفر آخر زیرا بهر حال اگر لاشه یک نفر از ما روی زمین بماند بهتر از این است که لاشه همه ما.

چون این کار را کردند، عبد المطلب گفت این هم که همه ما بدون جستجوی آب تن به هلاک دهیم دلیل عجز و ناتوانی است، برخیزید جستجویی کنیم شاید خداوند بطریق اعجاز هم که شده است برای ما آبی برساند و دستور حرکت داد.

همراهان او حرکت کردند و چون عبد المطلب بر ناقه خود سوار شد و خواست حرکت کند از زیر سم ناقه او چشمه آبی گوارا جوشید، عبد المطلب و

ترجمه دلائل النبوة ،ج1،ص:83

(1) یارانش شتران را خواباندند و خود و شتران سیراب شدند، عبد المطلب خطاب به همه کاروانیان گفت.

«فرا آیید بسوی آب همانا خداوند متعال به ما آب داد».

ایشان هم همه آمدند و آب برداشتند، و گفتند پروردگار تو در این مسأله قضاوت نمود همان کسی که در این کویر این چشمه آب را برای تو آشکار ساخت زمزم را هم بتو ارزانی داشت، زمزم از آن تست و ما در این مورد با تو ستیزه‌ای نداریم.

ابن اسحاق می‌گوید همگی از همانجا به مکه برگشتند و عبد المطلب حفر زمزم را ادامه داد و به دو آهوی زرین دست یافت که قبیله جر هم هنگامی که از مکه بیرون رفته بودند آنها را در زمزم پنهان کرده بودند و در واقع از متعلقات زمزم بود یعنی چاهی که خداوند آنرا هنگام شیرخوارگی اسماعیل (ع) زیر پایش آشکار ساخته بود. علاوه بر دو آهوی زرین چند شمشیر هم بدست آمد قریش گفتند در این غنایم ما را حقی است.

عبد المطلب گفت بیائید قرعه بکشیم گفتند چگونه؟ گفت دو تیر برای کعبه و دو تیر برای من و دو تیر برای خودتان منظور کنید و قرعه بکشید بنام هر کس هر چه بیرون آمد از او خواهد بود، قریش گفتند انصاف دادی و خوشنودیم، دو تیر زرد را برای کعبه و دو تیر سپید را برای قریش و دو تیر سیاه را برای عبد المطلب در نظر گرفتند و تیرها را به کسی که قرعه می‌کشید دادند.

در این هنگام عبد المطلب به پا خاست و خدا را یاد کرد و این اشعار را خواند «بار خدایا تو ملک شایسته و کردگار منی و بوجود آورنده و باز گرداننده‌ای، کوههای سنگین را استوار داشته‌ای، و هر مال و ثروت چه کهنه و چه نو از جانب تست، پروردگارا خودت در مورد این زیور و آهن حکم فرما، و هر طور که میخواهی امروز حکم آن را روشن گردان، من

پیمان می‌بندم که از آن سر بر نتابم» مرد قرعه زننده تیرها را گرفت و قرعه کشید دو تیر زرد که از کعبه بود بنام

ترجمه دلائل النبوة،ج1،ص:84

(1) دو آهوی زرین در آمد و عبد المطلب آن دو را بر در کعبه آویخت و این نخستین زیور زرین بود که کعبه را بآن آراستند.

دو تیر سیاه رنگ که از عبد المطلب بود بنام شمشیرها و زره‌ها در آمد و آنها را برای خود برداشت.

قریش و اعراب دیگر در جاهلیت هر گاه میخواستند در دعا ابرام نمایند کلمات مسجع را بکار می‌بردند و معتقد بودند که اگر کسی با آن کلمات دعا کند دعای او ردّ نمی‌شود.

ابن اسحاق می‌گوید چون خداوند متعال عبد المطلب را راهنمایی کرد و او زمزم را حفر نمود و چاه مخصوص او گردیده بود موجب مزید شرف و اهمیت او میان قریش گردید، بقیه مناصب سقایت که پیش از زمزم بود از میان رفت و مردم بواسطه قرب زمزم به کعبه به آن چاه روی آوردند و برکات آن را در نظر گرفتند و می‌گفتند که این چاه را خداوند به اسماعیل (ع) ارزانی داشته بوده است.

«نذر عبد المطّلب»: 4

از محمد بن اسحاق بن یسار روایت کرده‌اند که اعراب چنین می‌گفتند که چون عبد المطلب دشمنی و ستیزه‌جویی قریش را هنگام حفر زمزم دید نذر کرد که اگر خداوند به او ده پسر بدهد و آنها بسنّ رشد و بلوغ برسند و از او دفاع نمایند و یاورش باشند یکی را در راه خدا قربانی کند و چون پسران او ده نفر شدند که نامشان چنین بود حارث، زبیر، جحل، ضرار، مقوم، ابو لهب، عباس، حمزه، ابو طالب و عبد الله و دانست که ایشان می‌توانند از او دفاع نمایند، ایشان را جمع کرد و نذر خود را با آنها در میان گذاشت، و از ایشان خواست که آماده باشند.
گفتند فرمان برداریم امّا چگونه قربانی را تعیین می‌کنیم، عبد المطلب گفت هر یک از شما نام خود را بر تیری بنویسید و بیاورید و ایشان این کار را انجام دادند.
ابن اسحاق بقیه داستان را مفصل نقل کرده است که عبد المطلب همراه فرزندان به کنار هبل که بت بزرگ بود آمدند، و عبد الله پدر پیامبر کوچکترین پسران بود و او و دو برادر دیگرش زبیر و ابو طالب از یک مادر بودند که فاطمه دختر عمرو بن عاید بود، و عبد الله محبوب‌ترین پسران نزد پدر بود.
ترجمه دلائل النبوة ،ج1،ص:85
(1) چون قرعه زننده تیرها را گرفت و خواست قرعه بکشد عبد المطلب به پا خاست و از هبل تقاضا نمود که قرعه بنام عبد الله در نیاید، امّا قرعه بنام عبد الله در آمد، عبد المطلب دست او را گرفت و کارد تیز خود را بیرون کشید و او را به کنار اساف و نائله که دو بتی بودند که اعراب قربانی‌های خود را آنجا می‌کشتند آورد.
قریشیان از جایگاه‌های خود برخاستند و گفتند چه کاری میخواهی بکنی؟ گفت میخواهم او را قربانی کنم، میگویند عباس عبد الله را از زیر پای پدر بشدّت بیرون کشید و صورت عبد الله خراشی برداشت که تا آخر عمر بر چهره‌اش اثر آن باقی بود.
قریش و پسران عبد المطلب گفتند تا ما زنده باشیم نخواهی توانست که او را بکشی، بگذار چاره‌ای در این کار بیندیشیم وانگهی اگر تو این کار را انجام دهی از این پس هر کسی این کار را می‌کند و میدانی که چقدر کشته می‌شوند.
مغیرة بن عبد الله مخزومی که دائی عبد الله بود بانگ برداشت که بخدا سوگند نمی‌توانی او را بکشی، تا چاره‌ای بیندیشیم اگر لازم باشد تمام اموال خود را بجای فدیه او بپردازیم خواهیم پرداخت.

ابن اسحاق اشعار زیادی را که آنها در این مورد سروده‌اند آورده است، و می‌گوید سرانجام قریش و فرزندان عبد المطلب پیشنهاد کردند که بسراغ کاهنی بروند که نامش سجاح و از زنان کاهنه مشهور بود و تابعه داشت [(5)] و در خیبر زندگی میکرد و هر چه او گوید رفتار کنند.
براه افتادند چون پیش او رسیدند و مطلب را برایش گفتند، گفت امروز بروید تا همزادم بیاید و از او بپرسم، عبد المطلب در حالیکه از خدا یاری میخواست رفت و فردا که پیش کاهنه برگشتند، گفت همزادم خبر آورد.
دیه در نزد شما چند است گفتند ده شتر، گفت بر گردید و عبد الله را با ده شتر قرعه کشی کنید اگر قرعه بنام او در آمد بر عدد شتران بیفزائید تا پروردگار

[(5-)] تابعه بمعنی فرشته‌ای است که مطالب را به کاهن الهام می‌نماید رودکی شاعر قرن چهارم می‌گوید
«گر چه دو صد تابعه فریشته داری». ترجمه دلائل النبوة ،ج1،ص:86
(1) راضی شود و هر گاه که قرعه به نام شتر در آمد دلیل بر خشنودی خداست و شتران را قربانی کنید و دوست خود را نجات دهید، آنها به مکه آمدند و همان کار را کردند.
ابن اسحاق ادعیه مسجع عبد المطلب را آورده است و می‌گوید عدد شتران را ده ده می‌افزودند چون عدد شتران به صد رسید و عبد المطلب همچنان خدا را میخواند تا قرعه بنام شتر در آمد، قریش گفتند کافی است و عبد المطلب گفت نه مگر اینکه سه مرتبه قرعه بکشیم و سه مرتبه قرعه کشید و قرعه بنام شتر در آمد و شتران کشته شدند و دیه مرد بر صد شتر قرار گرفت و کسی از گوشت آن شتران بر نداشت.

باب ازدواج آمنه دختر وهب با عبد الله بن عبد المطلّب و باردار شدن او به رسول خدا (ص): 5

ابن اسحاق می‌گوید که پس از انجام مراسم قربانی عبد المطلب همراه عبد الله راه افتاد و می‌گویند که عبد الله از کنار زنی از قبیله بنی اسد که کنار کعبه نشسته بود گذشت، آن زن به چهره عبد الله نگاه کرد و پرسید کجا میروی؟
گفت همراه پدرم هستم، زن گفت اگر امروز مرا بهمسری برگزینی، صد شتری را که برایت قربانی کرده‌اند خواهم پرداخت، عبد الله گفت من از پدرم نمی‌توانم جدا شوم و مخالف میل او هم کاری نخواهم کرد و از فرمان و دستور او سرکشی نمیکنم.
عبد المطلب همراه عبد الله به خانه وهب بن عبد مناف رفتند که سرور قبیله بنی زهره بود و از آمنه دختر او که از دوشیزگان قریش شمرده می‌شد برای عبد الله خواستگاری کرد، مادر آمنه هم برّه دختر عبد العزّی بود و مادر مادرش ام حبیب دختر اسد بن عبد العزّی بود و مادر ام حبیب برّه بود که از نواده‌های کعب بن لوی است.
خاندان آمنه با ازدواج او و عبد الله موافقت کردند و همان روز مراسم عروسی بر پا شد و آمنه به پیامبر (ص) حامله گردید، فردای آن روز عبد الله پیش زنی رفت که روز قبل از او تقاضای ازدواج کرده بود و کنارش نشست و گفت امروز تقاضای دیروز را تکرار نمی‌کنی؟ زن که خواهر ورقه بن نوفل و نامش ام
ترجمه دلائل النبوة ،ج1،ص:87
(1) قتال بود و از برادر خود ورقه که مسیحی بود مطالبی درباره عبد الله شنیده بود و می‌دانست فرزندی از اعقاب اسماعیل به پیامبری خواهد رسید، نگاه دیگری به عبد الله کرد و گفت پرتوی که دیروز بر چهره داشتی دیگر نداری و مرا به تو نیازی نیست و اشعاری سرود که ترجمه‌اش چنین است.
«حالا، پس از آنکه آنچه را می‌توانستی بمن بدهی از دست داده‌ای، چیزی که مایه کشش من به تو بود، اکنون بسراغ من میآیی در حالیکه آنرا بدیگری داده‌ای، نه، از پی کار خود برو، امروز دیگر مرا دوست خود ندان ای کاش نطفه‌ای که حامل آن بودی نصیب من میشد، گویی که قسمت آل زهره بود و خدای بوسیله او همه پارسایان را یاری خواهد کرد» همچنین ابیات دیگری سرود که ترجمه فارسی آن چنین است.
«به آل زهره پیوند کن در هر کجا که باشند و آمنه به پسری باردار شد که اگر او را ببینی مهدی را خواهی دید و پرتوی با اوست که او را پیشوا قرار خواهد داد».

در دنباله همین ابیات چند بیت دیگر هم دارد که چنین است.
«همه مردم آرزومندند که او پیشوا و رهبر باشد، خداوند متعال در او نوری قرار داده است که تاریکی‌های ما را از میان خواهد برد، او ساخته و پرداخته پروردگار است و هر روزی که بپا خیزد و روان شود خدایش نگهدار باد، او مردم مکه را پس از گمراهی رهنمونی خواهد کرد و پس از این روزه را بر شما واجب خواهد ساخت».
این پیشگویی‌ها را او از برادر خود ورقه بن نوفل شنیده است.
بعضی از مورخان این احتمال را هم داده‌اند که او هم همسر عبد الله بوده است: از اسحاق بن یسار روایت شده است که می‌گفت عبد الله علاوه بر آمنه همسر دیگری هم داشت، روزی در حالیکه گرد و خاک آلوده بود از این همسرش تقاضای آمیزش نمود، و او اعتنائی نکرد، عبد الله وارد خانه شد و پس از شستشوی خود بسراغ آمنه رفت، در این هنگام همسر اول اظهار آمادگی نمود، عبد الله که از بی اعتنایی اول او افسرده شده بود پاسخی نداد و با آمنه بسر برد، سپس برای
ترجمه دلائل النبوة ،ج1،ص:88
(1) دلجوئی نزد او برگشت، همسرش گفت دیگر نیازی ندارم آن وقت بر چهره‌ات نوری بود که آرزو داشتم به آن نور برسم اکنون که با آمنه آمیخته‌ای آن نور از چهره‌ات رفته است.
ابن اسحق می‌گوید برایم حدیث کرده‌اند که همین زن می‌گفت روزی در چهره عبد الله نوری دیدم که سخت درخشنده بود او را بسوی خود فرا خواندم بامید آنکه آن پرتو را صاحب شوم امّا عبد الله نزد آمنه رفت و او به محمد (ص) حامله گردید.
ابن عباس از قول پدرش روایت می‌کند که عبد المطلب می‌گفت در یکی از سفرهای زمستانی خود به یمن در منزل یکی از علمای یهود سکونت کردم، مردی از اهل زبور بمن گفت آیا اجازه میدهی به بعضی از اندامهای تو که دیدن آن حرام نیست نظر کنم، گفتم آری، یکی از سوراخهای بینی مرا گشود و در آن نگاه کرد و سپس دیگری را معاینه کرد و گفت گواهی میدهم که در یک دست تو پادشاهی و در دست دیگرت پیامبری است، و این مطلب را در بنی زهره هم می‌بینم، این چگونه است؟ گفتم من نمیدانم، گفت آیا تو «شاعه» داری؟
معنای آن را نفهمیدم، پرسیدم شاعه چیست؟ گفت منظورم این است که همسر داری؟ گفتم هنوز نه گفت چون به سرزمین خود رسیدی از بنی زهره همسر اختیار کن.
عبد المطلب به مکه باز گشت و با هاله دختر وهب بن عبد مناف ازدواج کرد و حمزه و صفیه از او متولد شدند، بعدها که عبد الله هم با آمنه دختر وهب ازدواج کرد و پیامبر (ص) متولد گردید قریش می‌گفتند عبد الله و

عبد المطّلب دو خواهر را بزنی گرفتند (باجناق شدند)، این روایت از طریق راویان دیگر هم از ابن عباس همینگونه نقل شده است.
و هم از ابن عباس روایت شده است که زنی بسیار زیبا از قبیله خثعم بهنگام موسم حجّ خود را بر مردم عرضه میداشت، و همراه او مردی گندمگون هم بود که دنبال او روان بود، زن مذکور بسراغ عبد الله آمد و او را سخت پسندید به عبد الله گفت این مرد گندمگون که همراه من است مرا با او کاری نیست، و من
ترجمه دلائل النبوة ،ج1،ص:89
(1) پای بند پول هم نیستم من دنبال افراد شایسته می‌گردم، اگر به من احتیاجی داری برخیز.
عبد الله گفت همین جا باش تا بر گردم، به خانه خود رفت و از آن کار منصرف گردید و با همسر خود آمنه آمیزش کرد و آمنه به محمد (ص) حامله گردید.
بعدها که عبد الله او را دید گفت هنوز این جا می‌بینمت، زن گفت منظورت چیست؟ گفت من همانم که با تو وعده داشتم، زن گفت نه تو او نیستی، و اگر هم همان شخص هستی من آن وقت میان چشمان تو پرتوی میدیدم که اکنون آنرا نمی‌بینم.
از عایشه روایت شده است که گفت مردی یهودی در مکه سکونت داشت 6 و بازرگانی می‌کرد، در شبی که پیامبر متولد شد در انجمن قریشیان حاضر شد و گفت آیا امشب میان شما نوزاد پسری متولد شده است؟ گفتند نمی‌دانیم، گفت عجیب است اگر هم نمیدانید بدانید که امشب پیامبر این امّت متولد گردیده است که خاتم پیامبران است، میان دو شانه او علامتی است که بر آن چند تار موی رسته است همچون یال اسب و دو شبانروز هم نمی‌تواند شیر بیاشامد زیرا عفریتی از پریان انگشت خود را در دهان او گذاشته و مانع از این است که بتواند شیر بنوشد.
قریشیان از آن مجلس پراکنده شدند و از گفتار و سخن آن مرد متعجب بودند، چون به خانه‌های خود آمدند و هر کس این مطلب را به بستگان خود گفت، گفتند آری برای عبد الله بن عبد المطلب پسری متولد شده است که او را محمّد نامیده‌اند، قریشیان یک دیگر را ملاقات کردند و گفتند آیا حدیث و گفتار مرد یهودی را شنیدید؟ و آیا خبر تولد این پسر بشما رسید؟ همگان براه افتادند و پیش همان یهودی رفتند و خبر را برای او گفتند، او گفت بیائید برویم تا او را ببینم.
قریشیان همراه او بخانه آمنه آمدند و از او خواستند که فرزندش را به ایشان نشان دهد، آمنه فرزند خود را از گهواره برداشت و ایشان پشت کودک را برهنه کردند و خال مذکور را دیدند، مرد یهودی بیهوش شد و چون بهوش آمد

(1) گفتند ترا چه میشود؟ گفت سوگند بخدا که پیامبری از یهود خارج شد و شما ای گروه قریش آیا از دیدن او خوشحال شدید؟ بخدا قسم چنان بر شما پیروز شود که خبر آن به شرق و غرب جهان برسد.
در میان گروهی که آن روز بخانه آمنه آمده بودند و گفتار یهودی را شنیده بودند هشام و ولید دو پسر مغیره و مسافرین ابی عمرو و عبیدة بن حارث و عتبه بن ربیعه که نوجوانی بود و تنی چند از فرزندان عبد مناف و قریشیان هم آمده بودند.
از حسان بن ثابت هم روایت شده است که میگفت من پسر بچه‌ای بودم هفت هشت ساله که آنچه می‌دیدم و می‌شنیدم و می‌فهمیدم، بیاد دارم که روزی مردی یهودی در مدینه بانگ برداشت و یهودیان را فرا خواند، یهودیان دور او جمع شدند من هم در جمع آنها ایستاده بودم و به حرفهای آنها گوش میدادم، گفتند چه خبر است و چه کار داری؟ گفت امشب ستاره احمد ظاهر شد و او بدنیا آمد.
محمد بن اسحاق می‌گوید از نوه حسان پرسیدم هنگامی که پیامبر وارد مدینه شد حسّان چند سال داشت؟ گفت شصت سال، و چون پیامبر در پنجاه و سه سالگی وارد مدینه شده است، حسان هنگام شنیدن این خبر هفت ساله بوده است.
عثمان بن ابی العاص روایت می‌کند که مادرم میگفت شبی که آمنه محمّد (ص) را زائید من آنجا بودم بهر چیز که می‌نگریستم آن را پرتو و نور می‌دیدم و ستارگان را چنان نزدیک به زمین احساس می‌کردم که می‌پنداشتم بر من فرو خواهند افتاد.
ابن اسحاق می‌گوید آمنه می‌گفت چون بوجود محمد (ص) حامله شدم فرشته‌ای در خواب من آمد و گفت تو به سرور و سالار این قوم باردار شدی، چون فرزندت متولد شد بگو او را از شر حاسدان به خدا می‌سپارم و اشعار دیگری هم خواند که قبلا گفته شد، و هم فرشته به آمنه گفت از نشانه‌های دیگر او این است که با او پرتو و نوری سر خواهد زد که کاخ‌های شهر بصری را در شام روشن خواهد نمود و پس از تولد او را محمّد نام بگذار، هر چند نام او در تورات و انجیل احمد است زیرا مردم آسمانها و زمین او را ستایش می‌کنند امّا نام او در قرآن محمد

(1) خواهد بود.
آمنه پس از تولد همین نام را بر فرزند نهاد، چون فرزند خود را زائید خدمتکار خویش را بخانه عبد المطلب فرستاد تا او را خبر کند، و پدر محمد (ص) هنگامی که مادرش به او حامله بود مرده بود گرچه بعضی‌ها هم گفته‌اند که عبد الله در بیست و هشت ماهگی پیامبر در گذشته و خدا

داناتر است.
خدمتکار آمنه به عبد المطلب گفت که خدا امشب به تو پسری بخشیده است برای دیدارش بیا، چون عبد المطلب آمد آمنه اخبار را به او گفت 7، و اظهار داشت که سروش غیبی نام نوزاد را محمد (ص) تعیین نموده است، عبد المطلب فرزند را برداشت و داخل کعبه شد و در کنار بت هبل ایستاد و از پروردگار خود سپاسگزاری نمود که او را مورد عنایت قرار داده است و اشعاری سرود که ترجمه آن چنین است.
«سپاس خدای را که این فرزند پاکیزه و فرخنده را به من بخشید، در گهواره بر همه کودکان سالار است و او را بخدای نیرومند می‌سپارم، آرزومندم که او را ببینم در حالیکه جوان برومند و رشیدی شده باشد، او را از شر همه حاسدان بخدا پناه می‌دهم، خدایی که برتر از هر چیز است و چشم ندارد، آرزومندم که او را سخن آور ببینم، تو همانی که در قرآن و دیگر کتابهای استوار آسمانی نامت به صورت احمد آمده است».
ابو حکم تنوخی نقل می‌کند که میان قریش اگر نوزادی در شب متولد می‌شد، او را تا صبح آن شب به زنان دیگر قریش می‌سپردند و آنها هم کودک را زیر دیگهای سنگی نگهداری میکردند.
چون پیامبر (ص) متولد شد عبد المطلب او را برای اجرای این رسم به بعضی از زنان قریش سپرد. چون صبح شد آنها متوجه شدند که دیگ سنگی شکسته شده و پیامبر با چشمانی گشوده به آسمان نگاه می‌کرد، عبد المطلب که صبح به سراغ ایشان رفت، گفتند ما نوزادی مانند او ندیده‌ایم و داستان را گفتند، عبد المطلب گفت این مطلب را پوشیده بدارید و من امیدوارم که این پسرم همه خیر و نیکی باشد.
ترجمه دلائل النبوة ،ج1،ص:92
(1) روز هفتم تولد او را عقیقه کرد و قریش را میهمان کرد، پس از پذیرائی، پرسیدند نام این پسر را که سورش را بما دادی چه گذاشته‌ای؟ گفت محمد (ص)، گفتند چرا از نامهای معمول خانواده انتخاب نکردی؟ گفت میخواهم که خداوند متعال در آسمان و خلق زمین او را بستایند.
ابن عباس از پدر خود عباس روایت می‌کند که پیامبر در حالیکه ختنه شده بود و خوشحال و خندان متولد گردید و بدین جهت عبد المطلب سخت شیفته او شده بود و به او بدیده احترام می‌نگریست و می‌گفت امیدوارم این فرزند دارای مقام خاصی باشد.

محمد بن اسحاق می‌گوید که تبع و قوم او روی به حجاز آوردند و در مدینه به صحرای قبا فرود آمدند و آنجا چاهی کندند که هنوز هم به نام چاه ملک باقی است. در آن زمان یهودیان و دو قبیله اوس و خزرج در مدینه زندگی می‌کردند، به جنگ او بیرون شدند. روزها با آنها جنگ می‌کردند و شبها برای تبع و سپاه او غذا می‌فرستادند. چون چند شب این کار را نمودند تبع شرمگین شد و برای صلح روی خوش نشان داد.
مردی از اوس به نام احیحه و مردی از یهودیان به نام بنیامین قرظی پیش او رفتند. احیحه گفت: ای ملک ما خویشان توایم، و بنیامین گفت: هر چه تلاش کنی نمی‌توانی این شهر را بگشایی. گفت: چرا؟ بنیامین گفت: زیرا این سرزمین جایگاه پیامبری است که خداوند متعال او را از قریش بر خواهد انگیخت. در این هنگام نماینده‌ای از یمن رسید و خبر آورد که در یمن آتشی آشکار شده و همه چیز را به آتش می‌کشد، تبع شتابان از مدینه بیرون آمد و همراه خود چند نفر از یهودیان را که بنیامین هم از ایشان بود برد.
در این باره شعری هم نقل شده است که معنی آن چنین است.
بخود پند می‌دهم که از دژ استوار شده به محمد (ص) بگریزم» تبع چنان با شتاب حرکت میکرد که در دو شبانه روز به دف که نزدیک
ترجمه دلائل النبوة ،ج1،ص:93
(1) مکه است رسید و در آنجا گروهی از بنی هذیل که از قبیله مدرکه‌اند پیش او آمدند و گفتند، ای امیر، آیا ترا به خانه‌ای راهنمائی کنیم که انباشته از طلا و یاقوت و زبر جداست، بشرطی که بهره ما را هم بدهی؟ گفت آری. گفتند این خانه در مکه است.
تبع براه افتاد و آهنگ خرابی کعبه نمود 8، ناگاه حالت یرقان در او ظاهر شد بطوری که دست و پای او زرد و پوست بدنش خشک و چروکیده گردید، کسی پیش یهودیانی که همراه او آمده بودند فرستاد و پرسید که این چه بیماری است که در من پدید آمده است، آنها پرسیدند مثل اینکه کار تازه‌ای کرده‌ای؟
گفت مقصود چیست؟ گفتند آیا تصمیمی گرفته‌ای؟ گفت آری در نظر گرفته‌ام که خانه کعبه را ویران کنم، گفتند این خانه محترم خداست و هر کس اراده ویرانی آن را نماید هلاک می‌شود، گفت حالا چاره رهائی از این بیماری چیست؟ گفتند تصمیم بگیر که بر گرد آن طواف کنی و جامه گران بهائی بر آن بپوشانی و چون این تصمیم را گرفت شفا یافت و براه افتاد تا وارد مکه شد و برگرد خانه طواف کرد و سعی میان صفا و مروه را انجام

داد، در خواب به او الهام شد که خانه کعبه را پرده بپوشاند و این کار را هم کرد، بعلاوه در مکه قربانی کرد و مردم را میهمانی داد و سپس به یمن برگشت و در یمن کشته شد.
پسر او که نامش دوس بود نزد قیصر روم رفت و از آنچه که بر سر پدرش آمده بود او را آگاه ساخت، قیصر نامه‌ای به نجاشی پادشاه حبشه نوشت و پادشاه حبشه شصت هزار سرباز همراه او کرد و مردی به نام روزبه را بر ایشان سالار ساخت.
دوس به یاری ایشان با حمیریان جنگ کرد و وارد صنعا شد و در یمن به امیری رسید، میان فرماندهان لشکر روزبه مردی بود به نام ابرهه و او همان ابو یکسوم است، او به روزبه گفت من برای فرماندهی از تو شایسته‌ترم، و با مکر و حیله موفق شد او را بقتل برساند و ضمنا نجاشی را هم قانع کرد که خود به امیری یمن برسد، آنگاه در یمن کعبه‌ای با گنبدهای زرین ساخت و دستور داد که اهل یمن هم مراسمی مانند حج انجام دهند، او میخواست صنعا 9 را همچون
ترجمه دلائل النبوة ،ج1،ص:94
(1) مکه نماید.
مردی از خاندان ملکان که از قبیله کنانه بود به یمن رفت و در آن معبد بقصد توهین قضای حاجت نمود، [6] ابرهه پس از ورود به معبد متوجّه این اهانت شد و پرسید چه کسی چنین جسارتی کرده است، گفتند مردی از اهالی مکه است، گفت با این کار خواسته است مرا تحقیر کند سوگند به آیین مسیح که کعبه آنها را ویران می‌کنم و از بن بر میآورم تا دیگر کسی به حجّ نرود، دستور بسیج لشکر و فیل‌ها را داد و براه افتاد و بیشتر سپاهیان او از قبائل عکّ و اشعری و خثعم بودند و این شعار را میخواندند.
«مکه شهری است که از میان خواهد رفت آنرا فیل‌ها و اشعری‌ها از بین خواهند برد» ابرهه از یمن بیرون آمد و میان راه مردی از قبیله بنی سلیم را به قبائل اطراف فرستاد تا مردم را تشویق کند که بزیارت معبدی که او ساخته است بروند او را هم مردی از قبیله کنانه بقتل رساند، ابرهه که از این خبر آگاه شد. بیشتر خشمگین گردید و سریع‌تر بسوی مکه شتافت چون به طائف رسید از ایشان راهنما خواست، آنها هم مردی از قبیله هذیل را که نامش نفیل بود همراه او نمودند و راهنمائی او را عهده‌دار شد تا به منطقه مغمس که شش کیلومتری مکه است رسیدند و مقدمه لشکر خود را به مکه فرستادند.
قریش دسته دسته به بالای کوهها گریختند و گفتند ما یارا و توان جنگ با ایشان را نداریم، در شهر مکه عبد المطلب باقی ماند که منصب سقایت داشت و شیبة بن عثمان بن عبد الدار که سمت پرده‌داری کعبه بر عهده او بود و دیگران همه گریختند، عبد المطلب دو دستگیره درب کعبه را گرفت

و این اشعار را خواند 10.
«پروردگارا هر کس خانه خود را نگهداری می‌کند، تو هم خانه خویش را نگهدار، مبادا که ایشان با صلیب و نیروی خود از روی ستیزه بر نیروی تو پیروز

[(6-)] برای اطلاع بیشتر مراجعه فرمائید به جلد هفتم ترجمه تفسیر طبری ذیل سوره فیل، چاپ آقای حبیب یغمائی.
ترجمه دلائل النبوة ،ج1،ص:95
(1) شوند. اگر لازم است که وارد خانه شوند، خود دانی».
مقدمه لشکر ابرهه مقدار زیادی از دام‌های قریش از جمله دویست شتر عبد المطلب را به غارت بردند، چون این خبر به عبد المطلب رسید از مکه بیرون آمد تا به اردوگاه ابرهه رسید حاجب ابرهه مردی از اشعری‌ها بود که عبد المطلب را از سابق می‌شناخت چون پیش او آمد پرسید که چکار داری؟ گفت میخواهم که برای من اجازه ملاقات بگیری.
حاجب پیش ابرهه رفت و گفت ای امیر، سرور قریش که در مکه از همگان پذیرائی می‌کند و حتی برای جانوران وحشی مکه هم خوراک فراهم می‌کند برای دیدارت آمده است، ابرهه گفت هم اکنون به او بار بده، عبد المطلب مردی تناور و زیبا بود و چون بر ابرهه وارد شد گرامیش داشت، در عین حال نه مایل بود که او را در کنار تخت خود بنشاند و نه مایل بود که او روی زمین بنشیند، این بود که از تخت پایین آمد و با عبد المطلب روی زمین نشست و گفت حاجت تو چیست؟ گفت من آمده‌ام تا دویست شتری را که مقدمه لشکر تو از من بغارت برده‌اند باز گیرم.
ابرهه گفت اوّل که ترا دیدم خیلی خوشم آمد، حال که صحبت میداری نسبت به تو بی رغبت شدم، عبد المطلب پرسید چرا؟ گفت من برای خراب کردن خانه‌ای آمده‌ام که مایه شرف و بنیان دین و پناهگاه شما از شر اعراب است، در این میان دویست شتر از تو غارت شده است، چگونه در این باره صحبت میداری و در مورد خرابی کعبه صحبتی نمیداری؟ عبد المطلب گفت من با تو در مورد اموال خودم صحبت می‌کنم و این خانه را پروردگاری است که آنرا حفظ می‌نماید و من در مقابل عظمت او چیزی بحساب نمی‌آیم.
این موضوع موجب ترس ابرهه شد و دستور داد که شتران او را پس بدهند، عبد المطلب بازگشت، ابرهه و سپاهش آن شب را در کمال ناراحتی گذرانید، گویی ستارگان چنان بزمین نزدیک شده بودند که با آنها صحبت می‌کردند، و سپاه ابرهه احساس کردند که عذاب الهی نزدیک است، راهنمای ایشان آنها را ترک کرد و به مکه باز گشت، افراد قبیله‌های خثعم و اشعریون بپا خاستند، تیرها

(1) و نیزه‌های خود را شکستند و توبه کردند و از شرکت در خرابی کعبه منصرف شدند، سپاه ابرهه شبی را در کمال ناراحتی و وحشت گذراند.
چون سپیده دمید فیل را حرکت دادند و آهنگ مکه نمودند فیل گریخت او را گرفتند و زدند، جانور خود را بخاک انداخت و حرکت نکرد، گروهی دور حیوان جمع شده و گویی او می‌فهمید که ایشان سوگند میخورند که ترا به مکه نمی‌بریم، گوشهای خود را حرکت میداد و آنها همچنان سوگند میخوردند، پس از مدتی حیوان برخاست و او را بسوی یمن بر گرداندند با سرعت براه افتاد، سپاهیان او را بجای اول برگرداندند حیوان دوباره خود را بزمین انداخت و آنها همچنان او را سوگند میدادند باز حیوان برخاست و آهنگ یمن کرد برای بار سوم او را گرفتند و بجای اول آوردند، باز هم رم کرد و خود را بخاک انداخت و آفتاب سر زد.
با سر زدن آفتاب پرندگانی آشکار شدند و گروهی دیگر هم از طرف هجر [(7)] آمدند، این مرغان سیاه رنگ و شبیه چلچله بودند و هر یک سنگ ریزه‌هایی به منقار و چنگال داشتند و سنگ‌ها اگر را بر سپاه ابره فر میریختند، و میرفتند و گروهی دیگر ظاهر می‌شدند، سنگ‌ها اگر به سینه و شکم بر خورد می‌کرد آنرا می‌شکافت و اگر به استخوانها میخورد آنها را در هم می‌شکست.
ابرهه ترسان بسوی یمن گریخت و بهر کجا که میرسید امیدش بیشتر قطع می‌شد، چون به یمن رسید بیشتر همراهانش از بین رفته بودند و خود او هم در حالیکه سینه و شکمش شکافته شد کشته گردید، هیچیک از مردم قبیله‌های خثعم و اشعریون کشته نشدند، در این مورد اشعار زیادی هم نقل کرده‌اند از جمله عبد المطلب در حالی که به حبشیان نفرین می‌کرد این رجز را میخواند.
«پروردگارا برای از میان بردن ایشان جز تو پناهی نمی‌بینم، خدایا حمایت و پشتیبانی خودت را از ایشان قطع کن، هر چند دشمنان کعبه با تو ستیزه دارند امّا هرگز نمی‌توانند نیروی ترا مقهور نمایند»

[(7-)] هجر. از شهرک‌های بحرین است و گفته‌اند نامی است که بر تمام بحرین اطلاق می‌شده است:
رجوع کنید ص 137 ترجمه تقویم البلدان چاپ بنیاد فرهنگ.

(1) از ابن عباس هم روایت شده است که چون ابرهه با فیل و سپاه به مکّه نزدیک شد، عبد المطلب از او استقبال کرد و گفت چرا این جا آمده‌ای؟ اگر رسولی میفرستادی آنچه را که میخواستی می‌پرداختم، گفت شنیده‌ام که معتقدید خانه کعبه محل امن و زینهاری است، من آمده‌ام تا

شما را بترسانم، عبد المطلب گفت هر چه میخواهی می‌پردازیم و برگرد، ابرهه گفت حتما باید وارد مکه شوم و براه افتاد، عبد المطلب از پیش او برگشت و به کوهی پناهنده شد و گفت نمی‌توانم نابودی کعبه و مردم را مشاهده کنم، و در آن حال این اشعار را می‌خواند.
«پروردگارا، هر خدایی را معبد و کاخی است تو خود معبدت را حفظ فرمای خدایا نیرو و سپاه ایشان بر نیروی تو پیروز نگردد و اگر این خواسته تست، به هر چه میخواهی فرمان کن».
در این هنگام گروه پرندگان همچون ابری از روی دریا پدید آمدند و آنها را سنگسار کردند همچنان که خدای تعالی فرموده است.
تَرْمِيهِمْ بِحِجارَةٍ مِنْ سِجِّيلٍ «آن گروه را با سنگهائی از سجیل می‌زدند» آیه 4 سوره 105 فیل غرشی سخت کرد و خدای ایشان را همچون خوراک له شده سگ قرار داد.
درباره اصحاب فیل داستان مفصل دیگری هم با اسناد منقطع روایت شده است که نقل آن ضرورتی ندارد.
از ابن عباس در تفسیر آیه وَ أَرْسَلَ عَلَيْهِمْ طَيْراً أَبابِيلَ تَرْمِيهِمْ ... روایت شده است که گفت این پرندگان منقاری مانند پرندگان معمولی و پنجه‌ای چون پنجه سگ داشتند.
و هم از ابن عباس روایت شده است که منظور از طیرا ابابیل پرندگانی بودند که پیاپی آشکارا می‌شدند و مقصود از «كَعَصْفٍ مَأْكُولٍ» این است که مانند گل شدند.
از ابن مسعود هم روایت شده است که منظور از طَيْراً أَبابِيلَ دسته‌های
ترجمه دلائل النبوة ،ج1،ص:98
(1) پرندگان است.
از عکرمه در این مورد روایتی آمده است که «طَيْراً أَبابِيلَ» پرندگانی بودند که از طرف دریا ظاهر شدند، سر ایشان مثل سر جانوران درنده و گوشتخوار بود، مثل آنها دیده نشده بود و بعدا هم دیده نشد، بعد از آشکار شدن مرغان روی پوست بدن اصحاب فیل دانه‌های آبله ظاهر شد و این نخستین باری بود که بیماری آبله دیده شد.
از عبید بن عمیر لیثی هم روایت شده است که می‌گفت هنگامی که خداوند اراده فرمود اصحاب فیل را نابود سازد پرندگانی از سوی دریا آمدند که سیاه و سپیده و شبیه خفاش بودند، با هر پرنده‌ای سه ریگ سیاه و سپید بود که یکی در منقار و دو تا در چنگال داشت، آمدند و بالای سر سپاه صف کشیدند و در حالیکه جیغ می‌کشیدند سنگها را بر سر سپاهیان رها کردند و سنگها به هر طرف که میخورد از سوی دیگر بیرون می‌آمد، در این موقع طوفان سهمگینی هم شد که بر شدت معرکه افزود و هیچ کس از آن جمع جان سالم بدر نبرد و نابود شدند.

باز از ابن عباس روایت کرده‌اند که می‌گفت ابرهه و سپاهش وارد مکه شدند و در کنار کوه صفا اردو زدند، عبد المطلب پیش ایشان رفت و گفت این خانه از آن خداست و تا کنون کسی بر آن چیره نشده است، گفتند ما بر نمی‌گردیم مگر این که کعبه را ویران کنیم، و آهنگ خراب کردن کعبه نمودند اما هر چه فیل را پیش میراندند حیوان به عقب بر می‌گشت، در این هنگام گروه پرندگان در حالیکه ریگ‌های سیاه گل آلوده‌ای در چنگال و منقار داشتند ظاهر شدند و آنها را بر سر و روی سپاهیان میریختند، بدن آنها تاول زد و خارش شدید پیدا کرد و چون پوست خود را می‌خاراندند گوشت و پوست ایشان فرو میریخت.
از عبد الله بن زبیر روایت شده است که پیامبر (ص) می‌فرمود خداوند نام کعبه را عتیق گذاشته است زیرا آن را از چیرگی و تسلط ستمگران محفوظ و آزاد قرار داده است و هیچ ستمگری بر آن پیروز نخواهد شد.
از عایشه همسر پیامبر (ص) روایت شده است که گفت فیلبان و نگهبان فیل را در مکه دیدم که هر دو کور و زمین گیر شده بودند و گدائی میکردند.
ترجمه دلائل النبوة ،ج1،ص:99
(1)

«اخبار مربوط به لرزه ایوان خسرو انوشیروان و فرو ریختن کنگره‌های آن و خواب موبد و خاموش شدن آتش آتشکده‌ها و آیات و نشانه‌های دیگری که در شب تولد پیامبر (ص) اتفاق افتاده است» .11

از هانی مخزومی که یکصد و پنجاه سال عمر کرده است روایت کرده‌اند که می‌گفت در شب میلاد پیامبر (ص) ایوان کسری بلرزه درآمد و شکست برداشت و چهارده کنگره آن فرو ریخت و آتشکده فارس که هزار سال بود که پیوسته روشن بود خاموش شد و دریاچه ساوه خشکید و موبد بزرگ در خواب دید که شتران تنومند همراه اسبهای عربی از دجله گذشتند و در سرزمین ایران پراکنده شدند.
انوشیروان سخت بوحشت افتاد و هر چند خواست شکیبائی کند نتوانست، و مصلحت در این دید که موضوع را با وزیران و فرماندهان نظامی و مرزبانان در میان نهد، ایشان را فرا خواند و در حالیکه تاج بر سر نهاده و بر تخت نشسته بود به ایشان گفت میدانید برای چه شما را خواسته‌ام گفتند نه، در همین هنگام از فارس خبر خاموشی آتشکده هم رسید و مایه افزونی غم و اندوه نوشیروان گشت، او موضوع را باطلاع حضار رساند، موبد بزرگ هم خواب خود را اظهار داشت.
خسرو از او پرسید نظر تو در این باره چیست؟ گفت خیال میکنم بین اعراب حادثه مهمی اتفاق افتاده است، و یا برای ما از طرف ایشان پیش آمدی خواهد کرد، خسرو نامه‌ای به نعمان بن منذر نوشت و از او خواست عالمی از خواب گزاران پیش او بفرستد تا از او پرسش‌هایی انجام دهد.
نعمان مردی بنام عبد المسیح را که از قبیله غسان بود بدربار فرستاد، خسرو به او گفت آیا تو میدانی که چه میخواهم از تو بپرسم؟ عبد المسیح گفت:
پرسش‌های خود را طرح کن و بمن بگو، اگر چیزی دانستم می‌گویم و اگر ندانستم می‌توانم ترا به شخصی راهنمائی کنم که خواهد دانست، خسرو پرسش‌های خود و موضوع خواب موبد بزرگ را طرح کرد، عبد المسیح گفت دائی من در بلندیهای شام زندگی می‌کند و او نامش سطیح است و خواهد توانست که پاسخ لازم بدهد، انو شیروان گفت پیش او برو و از معنی این امور بپرس و باز گرد.
ترجمه دلائل النبوة ،ج1،ص:100
(1) عبد المسیح با شتاب براه افتاد اتفاقا هنگامی نزد سطیح رسید که او در حال مرگ بود، عبد المسیح به دائی خود سلام داد و درود فرستاد و چون پاسخی نشنید اشعاری باین مضمون خواند.
«آیا مرد بزرگ یمن کر شده است یا گفتار مرا می‌شنود؟ یا مرگ او فرا رسیده و نشانه نیستی شده است، ای کسی که دشواری را می‌فهمی و غم

و اندوه را از چهره غمگین میزدائی، همگان در مورد پیش آمد روزگار عاجز و ناتوان شده‌اند و بدین جهت پیر مردی که از طرف پدر از قبیله و سن و از سوی مادر از قبیله حجن است پیش تو آمده است، او دارای چشمان آبی و دندانهای بزرگ و گوش پهن است و سپیده چهره است و زره درخشان بر تن دارد، از غرش رعد و مکر زمانه نمی‌ترسد و فرستاده خسرو پادشاه ایران است، شتر تناور او پست و بلند زمین را درنوردیده است و او در اثر وزش باد با گرد و خاک و ریگهای بیابان در هم پیچیده است» [(8)].
سطیح چون این را شنید چشم گشود و گفت، عبد المسیح تو هستی که بر شتری تیز پا سواری و پیش سطیح آمدی اما هنگام مرگ او رسیدی، پادشاه ساسانی ترا فرستاده است برای لرزه ایوان و خاموش شدن آتش‌ها و خواب موبد بزرگ که خواب دیده شتران تنومند اسبان تازی را با خود می‌کشند و از دجله عبور کردند و در همه شهرهای او پراکنده شدند، ای عبد المسیح هنگامی که تلاوت بسیار شود و صاحب عصا ظاهر گردد و رودخانه سماوه جاری گردد و دریاچه ساوه فروخشکد و آتش پارسیان خاموش گردد، دیگر شام، شام سطیح نباشد.
همانا از ساسانیان چند زن و مرد بعدد کنگره‌هائی که فرو ریخته است پادشاهی می‌کنند و هر چه آمدنی باشد خواهد آمد،: این بگفت و هماندم مرد.
عبد المسیح بر شتر خویش پرید و این اشعار را خواند.
«چالاک باش و شتاب کن که مرد بلند همتی و از حوادث بیم نداری، اگر پادشاهی ساسانیان از میان برود روزگار همواره دگرگون می‌شود، بسا

[(8-)] برای اطلاع بیشتر مراجعه شود به ترجمه تاریخ طبری آقای ابو القاسم پاینده ص 718 چاپ بنیاد فرهنگ و ناسخ التواریخ سپهر کاشانی ص 375 ج عیسی چاپ سنگی.

ترجمه دلائل النبوة ،ج1،ص:101

(1) روزگارا که چنان بودند، شیران دلیر از ایشان بیمناک بودند، بهرام صاحب قصر خورنق و برادران او و هرمزان و شاپورها از ایشان بودند. مردم دوستدار بزرگی‌اند، و هر کس به نشیب افتد حقیر و متروک می‌ماند، خیر و شر از پی یک دیگر است اما مردم خیر را خواهانند و از شر پرهیز می‌کنند» چون عبد المسیح پیش کسری آمد و سخن سطیح را گفت، گفت تا چهارده نفر از ما پادشاهی کنند بسیار اتفاق‌ها خواهد افتاد.
اما نمیدانست که پادشاهی ده نفر از ایشان فقط چهار سال خواهد بود و بقیه هم فقط تا روزگار عثمان بن عفان پادشاهی کردند.
درباره این سطیح داستان دیگری هم هست که به مکه آمد و گروهی از

قریشیان از جمله عبد مناف با او ملاقات کردند و او پیشگویی‌هائی درباره پیامبر و جانشینان او کرد و خواب ربیعه بن نصر لخمی را هم تعبیر نمود.

ابن اسحاق می‌گوید که عبد المطلب پیامبر را به مادر سپرد و در جستجوی دایه برایش بر آمدند و حلیمه دختر ابو ذؤیب را برای دایگی و شیردادن او انتخاب کردند، که از قبیله هوازن بود، نام شوهر حلیمه حارث است و او هم از همان قبیله هوازن است، برادر رضاعی حضرت رسول نامش عبد الله بوده است و دو خواهر رضاعی هم بنام‌های انیسه و حذاقه داشته است که این حذاقه بیشتر به شیما معروف است. این شیما همراه مادر خود از محمد (ص) مواظبت و نگهداری می‌کرد.
عبد الله بن جعفر بن ابی طالب می‌گفت از قول حلیمه سعدیه مادر شیری پیامبر (ص) برای من چنین نقل کردند که می‌گفت همراه زنان قبیله بنی سعد برای گرفتن بچه‌های شیرخوار و دایگی به مکه آمدم. اتفاقا سالی سخت بود، من سوار ماده الاغی ناتوان و سبز رنگ بودم (رنگ او به سبزی میزد) که غالبا از کاروان عقب می‌ماند، کودکی شیرخوار و ماده بزی هم همراه ما بود، یک قطره شیر از پستان حیوان بیرون نمی‌آمد.
شبها نمی‌توانستیم بخوابیم چون کودکم بی آرامی می‌کرد و نه یک قطره
ترجمه دلائل النبوة ،ج1،ص:102
(1) شیر خودم داشتم و نه ماده بزم که لا اقل آن طفلک را سیر نماید، بهمین حال وارد مکه شدیم، پیش از ورود من محمد (ص) را بهر یک از دایگان که پیشنهاد کرده بودند از پذیرفتن او به بهانه اینکه یتیم است خود داری کرده بودند، ما هم می‌گفتیم کودکی که یتیم است مادرش برای دایه چه کاری میخواهد بکند و ما معمولا از پدر طفل انتظار نیکی و پاداش داریم، همه همراهان من کودکی انتخاب کرده بودند غیر از من، من هم چون کودک دیگری غیر از محمد (ص) نیافته بودم به همسرم حارث گفتم دوست ندارم که دست خالی بر گردم اجازه بده همین کودک یتیم را بر دارم، او مخالفت نکرد من چون طفل دیگری باقی نمانده بود همو را انتخاب کردم و گرفتم.
بمحض اینکه او را در آغوش گرفتم پستانهایم چنان پر شیر شد که او آشامید و سیر گردید و برادر رضاعی او هم خورد و سیر شد، شوهرم برخاست که شیر بز را بدوشد، پستانهای او را پر شیر یافت و آنرا دوشید چندان شیر داده بود که او و مرا سیر کرد و شبی را در کمال آسایش گذرانیدم، شوهرم گفت حلیمه می‌بینم که نوزاد فرخنده‌ای را برگزیده‌ای مگر متوجه نشدی که آثار خیر و برکت او چگونه ظاهر شده است.
برکات وجود او همچنان مرتب بما میرسید، در برگشتن ماده الاغ من که از همه عقب‌تر میماند چنان چابک شده بود که همه را پشت سر می‌گذاشت،

همسفران می‌پرسیدند حلیمه آیا این همان ماده الاغ است؟ می‌گفتم آری، می‌گفتند خیلی عجیب است، چون به سرزمین خویش رسیدیم که من برای خدا سرزمینی خشک تر از آن سراغ ندارم، گوسپندهای ما از صحرا در حالی که سیر شده و خوب چریده بودند و پستانهای پر شیر داشتند بر می‌گشتند و آنها را می‌دوشیدیم در حالیکه گوسپندان همسایه‌های ما از صحرا گرسنه بر می‌گشتند و قطره‌ای شیر نداشتند.
مردم به چوپانهای خود می‌گفتند شما هم گوسپندها را همان جا ببرید که گوسپندان حلیمه را می‌برند و همین کار را هم میکردند در عین حال فایده‌ای نداشت، هر روز برکات او بر ما بیشتر ظاهر می‌شد، چون محمد به دو سالگی
ترجمه دلائل النبوة ،ج1،ص:103
(1) رسید رشدش از بچه‌های هم سن و سال زیادتر بود و پسر بچه چابک و فرزی بود.
چون دو سالگی او تمام شد نزد مادرش بردم امّا چون برکت بسیاری از او دیده بودم نمیخواستم از ما جدا شود این بود که مسأله بدی هوای شهر و احتمال و با را مطرح کردیم و آن قدر اصرار نمودیم تا مادرش موافقت کرد او را دوباره به صحرا برگردانیم و محمد (ص) را با خود بر گرداندیم.
دو یا سه ماه از این مطلب گذشته بود، روزی که او همراه برادر شیری خود پشت خیمه‌ها بازی میکرد، برادرش ترسان پیش ما آمد و گفت برادر قریشی مرا دو مرد سپید پوش گرفتند و درازش کردند و شکمش را پاره ساختند، من و پدرش شتابان بآن طرف دویدیم، محمد (ص) را در حالیکه رنگش دگرگون شده بود دیدیم که ایستاده است، پدرش او را در آغوش گرفت و پرسید پسرک عزیزم چه شده است؟ گفت: دو مرد سپید پوش آمدند و مرا خوابانیدند و سینه‌ام را شکافتند و چیزی را از آن در آوردند و بیرون انداختند و بعد مرا بحال خود گذاشتند. [9]
کودک را با خود به خیمه آوردیم، شوهرم گفت حلیمه می‌ترسم برای این پسرم گرفتاری پیش بیاید و بلائی به سرش برسد بیا پیش از آنکه اتفاقی رخ دهد او را به مادرش رد کنیم.
براه افتادیم و محمد (ص) را به مادرش سپردیم، آمنه پرسید چطور شما که در نگهداری این پافشاری داشتید حالا چرا او را بر گردانده‌اید؟ گفتیم از برکت این طفل ما همه وامهای خود را پرداخت کردیم فقط از اینکه پیش آمدی برای او بکند نگران هستیم، گفت نباید این چنین باشد راست بگویید و دست از سر ما بر نداشت تا داستان را گفتیم، گفت مثل اینکه ترسیده شده‌اید که این کودک جن زده شده باشد؟ نه سوگند بخدا که شیطان را بر او راهی نیست و این پسرم دارای منزلت مخصوصی است، آیا میخواهید خبری را باطلاع شما برسانم، گفتیم آری، گفت در تمام مدت بار داری

بسیار آسوده و راحت بودم، هنگام بار داری شبی در خواب دیدم که پرتوی از من سر زد که کاخهای شام را روشن

[(9-)] مسأله شق صدر و شکافتن سینه حضرت ختمی مرتبت به این صورت مورد قبول علمای شیعه نیست و حتی در تفسیرهای مهمّی چون مجمع البیان طبرسی و گازر هیچ اشاره هم نشده است.
ترجمه دلائل النبوة ،ج1،ص:104
(1) ساخت، هنگام زایمان هم او بر خلاف دیگران در حالیکه بدستهای خود تکیه زده بود و سر بسوی آسمان افراشته بود متولد شد، حالا هم او را همین جا بگذارید.
محمد بن زکریای غلابی هم با اسناد خود این روایت را با اضافاتی از ابن عباس نقل نموده است، من هم آنرا شنیده‌ام و هر چند محمد بن زکریا متهم به جعل حدیث است و قناعت به روایات مشهور بهتر است در عین حال چون روایت او هم میان سیره نویسان مشهور است آن را هم می‌آوریم.
محمد بن زکریای غلابی از ابن عباس نقل می‌کند که حلیمه مادر رضاعی پیامبر (ص) می‌گفت محمد (ص) را هنگامی که از شیر گرفتم صحبت میکرد و گفته‌هایش عجیب و غریب بود می‌گفت:
اللّٰه اکبر کبیرا و الحمد لله کثیرا و سبحان الله بکرة و اصیلا
(خدای بزرگ بزرگ است، و سپاس فراوان خدای را و پروردگار همواره چه بامداد و چه شامگاه ستوده است).
چون براه افتاد و از خیمه بیرون آمد به بچه‌های دیگر نگاه می‌کرد اما از بازی کردن خودداری می‌نمود، روزی گفت مادر جان چرا روزها برادران خود را نمی‌بینیم؟ گفتم فدایت شوم آنها گوسپندهایمان را بچرا می‌برند و گاه شبها هم بصحرا میروند، چشمانش با شک نشست و گریست و گفت مادرجان من با این تنهائی چکنم؟ من را هم با آنها روانه کن، گفتم مگر دوست داری که همراه آنها بروی، گفت آری، فردا چشمانش را سرمه کشیدم و بدنش را روغن زدم و پیراهنی بلند بر تنش کردم مهره‌ای یمنی برای چشم زخم بگردنش آویختم، چوبدستی برداشت و همراه ایشان بیرون رفت، خوش و خندان میرفت و می‌آمد، روزی که آنها برای چرا به اطراف خیمه‌ها رفته بودند نزدیک ظهر پسرم ضمره در حالیکه می‌دوید و عرق از پیشانی او میریخت و با صدای بلند گریه میکرد خود را به خیمه رساند و داد میزد که بابا، مادر زود خودتان را به برادرم محمد برسانید و خیال نمیکنم او را زنده ببینید.
گفتیم قصه چیست؟ گفت همان طور که ما مشغول تمرین تیر اندازی و بازی بودیم مردی آمد و او را از میان ما ربود و به بالای کوه برد و ما از

ترجمه دلائل النبوة ،ج1،ص:105
(1) می‌کردیم سینه‌اش را از زیر گلو تا ناف درید و دیگر نفهمیدم چه کرد زود باشید خیال نمیکنم دیگر او را زنده ببیند.
من و پدرش با عجله دویدیم و او را دیدیم که فراز کوه نشسته با چشم بآسمان مات شده است و تبسم بر لب دارد، خود را روی او انداختم میان چشمانش را بوسیدم و گفتم مادر فدایت شوم چه پیش آمده بود؟ گفت خیر و نیکی، حالا که من با برادرانم ایستاده بودم سه نفر پیش من آمدند، یکی از ایشان ابریقی از نقره داشت و دیگری طشتی از زمرد سبز که پر از برف بود، مرا با خود به بالای کوه آوردند و با مهربانی و آهسته دراز کردند، و از زیر گلو تا زیر شکم مرا شکافتند، من به کسی که می‌شکافت نگاه میکردم و احساس هیچ دردی نداشتم او دستش را وارد سینه‌ام کرد و احشاء و امعاء مرا بیرون آورد و با برف شست و در جای خود قرار داد.
بعد دیگری آمد و به او گفت تو وظیفه خودت را انجام دادی کنار برو، و خودش دست در شکاف سینه‌ام کرد و قلبم را بیرون آورد آنرا شکافت و نقطه سیاهی را که پر از خون بود از آن جدا کرد و دور انداخت و گفت ای حبیب خدا این سهم شیطان بود و قلبم را با چیزی پر ساخت و با مهری از نور آن را ممهور ساخت و سر جایش گذارد، من هنوز سردی و گوارائی آن مهر را در رگ و پوست و مفاصل خود احساس می‌کنم.
سومی جلو آمد و به آن دو نفر گفت شما وظیفه خود را انجام دادید کنار بروید و با دست خود به محلی که شکافته بودند کشید و آنگاه گفت او را با ده نفر از امتش وزن کنید من سنگین تر بودم، گفت رهایش کنید که اگر او را در یک کفه و همه امتش را در کفه دیگر بگذارید باز هم سنگین‌تر خواهد بود.
سپس دستم را گرفت و با مهربانی نشاند و هر سه نفر میان چشم و سرم را بوسیدند و گفتند ای حبیب خدا از این پس هرگز نخواهی ترسید و اگر بدانی چه چیزی برای تو در نظر گرفته شده است، چشمانت روشن خواهد شد و مرا همین جا رها کردند و بپرواز در آمدند و وارد آسمان شدند و من بآنها نگاه می‌کردم، اگر میخواهی نقطه‌ای را که وارد آسمان شدند بتو نشان دهم.
ترجمه دلائل النبوة ،ج1،ص:106
(1) من او را با خود به خیمه آوردم گروهی از بنی سعد گفتند او را پیش کاهنی ببر تا معالجه‌اش کند، محمد (ص) گفت این حرفهایی که میزنید درست نیست، خدا را شکر من در کمال سلامتم دل و روحم سالم است.
حلیمه می‌گوید در عین حال مردم می‌گفتند ممکن است جن زده شده باشد و سر انجام مرا وا داشتند تا او را به پیش کاهن ببرم، چون شروع به گفتن

داستان نمودم، کاهن گفت بگذارید از خودش بشنوم که او بحال خود واردتر است، و خطاب به او گفت پسر جان قصه را بگو و محمد (ص) از اول تا آخر موضوع را بیان کرد، کاهن بر پا جست و نخست محمد را بر سینه چسبانید و سپس بانگ برداشت که ای اعراب وای بر شما از شری که نزدیک شده است، این پسر بچه را بکشید و مرا هم با او بکشید، اگر او را رها کنید و بمردی و بزرگی برسد همه پندارها و عقاید دینی شما را مسخره خواهد کرد و شما را به دین و پروردگاری دعوت خواهد کرد که آنرا نمی‌شناسید.
حلیمه می‌گوید، چون این حرف کاهن را شنیدم فرزندم را از آغوشش بیرون کشیدم و گفتم تو از این کودک بیمارتری و اگر میدانستم این چنینی هرگز پیش تو نمی‌آمدم، حالا هم کسی را پیدا کن تا ترا بکشد، ما محمد را نمی‌کشیم، فرزندم را برداشتم و به منزل خود برگشتم خدا میداند که همیشه از او بوی مشک تازه می‌شنیدم و هر روز دو مرد سپیدپوش بر او ظاهر میشدند و میان جامه‌های او پنهان می‌گردیدند و دیگر بیرون هم نمی‌آمدند.
مردم می‌گفتند زودتر این پسر را به عبد المطلب تسلیم کن و امانت را از گردن خود بیرون آر و من تصمیم گرفتم که او را به مکه برگردانم.
سروشی می‌گفت ای زمین مکه خوشا بحال تو که امروز پرتو دین و ارج و کمال بسوی تو می‌آید و از این پس هرگز خوار نخواهی شد و اندوهی بتو نخواهد رسید.
بهر حال ماده الاغی را آماده کردم و سوار شدم و محمد را در کمال مواظبت و دقت در آغوش گرفتم، چون به دروازه مکه رسیدم گروهی از مردم آنجا جمع بودند، نخست محمد (ص) را بزمین گذاشتم و خواستم پیاده شوم که بانگ
ترجمه دلائل النبوة ،ج1،ص:107
(1) شدیدی شنیدم و متوجه شدم فرزندم نیست، فریاد کشیدم که ای مردم این پسر بچه چه شد؟ گفتند کدام پسر، گفتم محمد بن عبد الله بن عبد المطلب که خداوند وسیله او چهره‌ام را درخشان کرد و گرفتاری‌هایم را بر طرف ساخت و گرسنگی مرا از میان برد من او را پروراندم تا به آرزوهای خود برسم و اکنون خواستم از عهده امانت خود بیرون آیم و به خانواده‌اش بسپرم، پیش از آنکه پیاده شود و بزمین برسد ربودندش و سوگند به لات و عزی که اگر پیدایش نکنم خود را از بالای کوه بزمین خواهم انداخت تا پاره پاره شوم.
مردم گفتند ما محمد را همراه تو ندیدیم، گفتم هم اکنون اینجا و میان شما بود، گفتند که چیزی ندیدیم، چون از ایشان نا امید شدم دست بر سر نهاده و شیون کنان فریاد کشیدم که ای وای فرزندم، ای وای محمدم، اطرافیان

از شدت گریه من می‌گریستند و مردم از سوز دل با من هم صدا شده بودند.
پیر مردی سالخورده که به عصای خود تکیه داده بود گفت چرا این همه شیون و گریه میکنی؟ گفتم پسرم گم شده است، گفت ترا به کسی راهنمائی می‌کنم که می‌داند فرزندت کجاست و اگر بخواهد او را به تو باز میگرداند، گفتم او کیست؟ گفت بت بزرگ، گفتم مادر به عزای تو بنشیند گویا نمیدانی در شب تولد محمد به بتان بزرگ چه گذشته است، پیر مرد گفت تو هذیان میگوئی و نمی‌دانی که چه میخواهی، من پیش بت میروم و از او تقاضا میکنم تا فرزندت را بر گرداند.
حلیمه می‌گوید او وارد کعبه شد و هفت مرتبه گرد هبل گردید و سر او را بوسید و با صدای بلند گفت ای سرور من که همیشه بر قریش نعمت بخشیده‌ای، پسر این زن که از قبیله سعد است گم شده است، ناگاه هبل و همه بت‌های کعبه برو در افتادند و آوایی شنیده شد که می‌گفت ای پیر مرد دست از سر ما بردار نابودی همه ما بدست محمد است، پیر مرد در حالیکه عصایش از دستش افتاده بود و دندانها و زانوانش می‌لرزید و می‌گریست، می‌گفت ای حلیمه گریه مکن و غم مخور، پسرت را پروردگاری است که او را رها نخواهد کرد از روی فرصت و
ترجمه دلائل النبوة ،ج1،ص:108
(1) رفتم، تا چشم عبد المطلب به من افتاد پرسید خوشبختی است یا بدبختی؟ گفتم بدبختی بزرگ، مقصودم را فهمید و گفت شاید پسرت گم شده است؟ گفتم آری و خیال میکنم بعضی از قریشیان او را ربوده باشند و می‌ترسم که او را کشته باشند، عبد المطلب سخت خشمگین شد و شمشیر خود را از نیام بیرون آورد و هنگامی که او خشمگین میشد هیچکس را یارای پایداری با او نبود، او بانگ برداشت «یا یسیل» و این شعاری بود که برای طلب یاری داده میشد، همه قریشیان حاضر شدند و پرسیدند موضوع چیست؟ عبد المطلب گفت فرزندم محمد گم شده است، قریش گفتند سوار شو تا ما هم سوار شویم، اگر با اسب بتازی خواهیم تاخت و اگر در دریا فرو شوی با تو فرو می‌شویم.
میگوید عبد المطلب و قریشیان سوار شدند و از بالا تا پایین مکه را گشتند و چون فرزند خود را نیافت مردم را رها کرد جامه‌ای بپوشید و ردائی بر دوش افکند و متوجه کعبه شد، هفت مرتبه طواف کرد و می‌گفت «پروردگارا اگر محمد پیدا نشود تمام قوم من از هم پاشیده می‌شوند» 13
از دل آسمان نوایی شنیدیم که می‌گفت ای مردم آرام باشید و زاری نکنید همانا محمد (ص) را پروردگاری است که هرگز او را خوار و گم نمی‌کند.
عبد المطلب گفت ای سروش غیبی چه کسی ما را به او رهنمونی می‌کند؟
سروش گفت محمد (ص) در صحرای تهامه زیر درخت‌های دست راست

نشسته است.
عبد المطلب متوجه شد بین راه ورقه بن نوفل هم همراه او گردید و دو نفری روان شدند و پیامبر را دیدند که مشغول بازی کردن با شاخ و برگ آن درخت است، عبد المطلب پرسید پسر جان تو کیستی؟ گفت محمد بن عبد الله بن عبد المطلب، گفت فدایت شوم من هم عبد المطلبم، و او را در آغوش گرفت و دهانش را بوسید و بسینه خود فشردش و از شوق گریست، و او را جلو زین خود نشاند و به شهر آمد، و قریشیان و دیگر مردم آسوده خاطر شدند، عبد المطلب بیست گوساله و گوسپند و گاو قربان کرد و همه اهل مکه را اطعام نمود.
حلیمه می‌گوید که عبد المطلب پاداش خوبی به من داد و مرا روانه ساخت خدا را شکر که به چنان خیر و برکتی رسیدم که بیرون از اندازه است، من تمام داستان‌های محمد (ص) را به عبد المطلب گفتم، گفت ای حلیمه این
ترجمه دلائل النبوة ،ج1،ص:109
(1) فرزندم دارای منزلت خاصی است، و در حالیکه محمد را می‌بوسید و میگریست گفت دوست میدارم تا آن زمان زنده بمانم.
ابو عبد الله حافظ، از اصحاب پیامبر (ص) روایت می‌کند که آنها به حضرت گفتند از قضایای کودکی خود چیزی بگوی، فرمود، دوران شیرخوارگی خود را میان قبیله بنی سعد گذراندم روزی که همراه یکی از برادران رضاعی خود بودم دو مرد سپید پوش آمدند که همراه خود طشتی زرین پر از برف داشتند و مرا خواباندند و سینه‌ام را شکافتند و دل مرا بیرون آوردند و بسته خون سیاه رنگی را از آن برون آورده و دور انداختند سپس قلب و سینه‌ام را با آن برف شستند و آنرا بجای خود گذاشتند، آنگاه یکی از ایشان بدیگری گفت او را با ده نفر از پیروانش وزن کن، من سنگین‌تر بودم، گفت با صد نفر او را وزن کن باز من سنگین‌تر بودم، گفت با هزار نفر او را وزن کن باز از همه سنگین تر بودم، گفت رهایش کن که اگر او را با همه پیروانش وزن کنی او از همه سنگین تر خواهد بود.
از یحیی بن جعده روایت شده است که رسول خدا می‌گفت دو فرشته بصورت دو کرکی (درنا) پیش من آمدند که همراه آنها برف و یخ و آب سرد بود، یکی از آن دو سینه‌ام را شکافت و دیگری با منقار خود آن را شستشو داد.
این حدیث که نقل شد مرسل بود ولی احادیث مربوط به شکافتن سینه بطریق مسند و با اسناد صحیح هم روایت شده است. از جمله محمد بن عبد الله الحافظ با اسناد موصول خود از انس بن مالک روایت می‌کند که روزی پیامبر با کودکان هم سن و سال خود مشغول بازی بود جبرئیل پیش او آمد و او را بزمین انداخت و قلب او را شکافت و لخته خون سیاهی را از قلب او بیرون آورد و دور انداخت و گفت این سهم و بهره شیطان بود

آنگاه قلب را در طشتی با آب زمزم شست و آنرا بملایمت فشرد و سر جای خود گذاشت، پسر بچه‌های دیگر خود را با شتاب نزد حلیمه رساندند و گفتند محمد را کشتند، حلیمه و بستگانش بسراغ پیامبر رفتند و او را رنگ‌پریده دیدند. انس بن مالک می‌گوید من خود اثر شکاف را روی سینه پیامبر دیدم.
مسلم هم همین حدیث را در صحیح خود آورده است و نزد تاریخ نویسان هم معروف است.
ترجمه دلائل النبوة ،ج1،ص:110
(1) همچنین علی بن احمد بن عبدان با اسناد خود از انس روایت می‌کند که پیامبر می‌گفت:
«من در خانه و کنار افراد خانواده‌ام بودم که فرشته‌ای پیش من آمد و مرا کنار چاه زمزم برد و سینه‌ام را شکافت آنگاه با آب زمزم اندرون سینه‌ام را شست و طشتی زرین که از ایمان و حکمت انباشته بود آوردند و سینه مرا از آن پر کردند، انس می‌گوید پیامبر (ص) جای آنرا بما نشان داد و فرمود فرشته مرا بآسمان برد».
انس در دنباله این حدیث موضوع معراج را آورده است. این حدیث را هم مسلم در صحیح نقل کرده است، و حدیثی هم به همین معنی و با تفاوت لفظ از طریق ابو ذر و صعصعه از پیامبر نقل شده است، احتمال دارد که مسأله شق صدر دو مرتبه صورت گرفته باشد، یک مرتبه در دوران طفولیت و نزد حلیمه و مرتبه دیگر در مکه پس از بعثت در شب معراج، و خدا داناتر است.
علاوه بر حلیمه سعدیّه، ثویبه کنیز ابو لهب نیز مدتی پیامبر (ص) و ابو سلمه مخزومی را شیر داده است، از ام حبیبه دختر ابو سفیان روایت شده است که به رسول خدا گفتم چقدر خوب است که خواهر مرا هم بگیری، فرمود مگر این مسأله مورد علاقه تست؟ گفتم آری من که برای تو چیزی نیستم بعلاوه دوست میدارم که خواهرم هم باین خیر و افتخار شریک باشد، پیامبر فرمود خواهر تو بر من حلال نیست، من گفتم خوب شنیده بودم که میخواهی با درة دختر ابو سلمه مخزومی ازدواج کنی فرمود او هم بر من حرام است زیرا دختر برادر رضاعی من است، ثویبه من و ابو سلمه را با هم شیر داده است، و توجه داشته باش که از این پس خواهران و دختران خود را که از شوهرهای دیگر داشته باشید به من عرضه نکنید.
می‌گویند پس از مرگ ابو لهب او را در خواب به حالت بسیار بدی دیدند، و باو گفتند چه بر سرت آمده است، گفت پس از جدائی از شما دیگر روی آسایش را ندیده‌ام فقط این قسمت از انگشت ابهام و وسط من که قلم را گرفت و آزادی ثویبه را نوشت از عذاب و شکنجه در امان است.
ام ایمن هم عهده‌دار پرستاری رسول خدا بود. انس بن مالک می‌گوید

ترجمه دلائل النبوة ،ج1،ص:111

(1) هنگامی که مهاجران از مکه به مدینه آمدند، ام سلیم چند گوساله درشت موی به پیامبر تقدیم کرد و حضرت آنها را به ام ایمن بخشید، این ام ایمن کنیز ام اسامة است.

ابن شهاب می‌گوید که ام ایمن کنیزکی بود خردسال که اصلا حبشی بود و به عبد الله بن عبد المطلب تعلق داشت. پس از مرگ عبد الله که پیامبر متولد شد پرستاری آن حضرت را تا بزرگی بر عهده داشت، پیامبر او را آزاد ساخت و بازدواج زید بن حارثه در آورد و پنج ماه پس از رحلت پیامبر در گذشت.

ترجمه دلائل النبوة ج1 111 نام‌های رسول خدا(ص) ..... ص : 111
اوند متعال فرموده است «مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ» قسمتی از آیه 28 سوره 48 و هم فرموده است «وَ مُبَشِّراً بِرَسُولٍ يَأْتِي مِنْ بَعْدِي اسْمُهُ أَحْمَدُ» «و مژده دهنده‌ام به پیامبری که پس از من می‌آید و نامش احمد است» قسمتی از آیه 6 سوره 61.
کندیر بن سعید از قول پدر خود روایت می‌کند که می‌گفت در جاهلیت برای مراسم حج رفتم ناگاه دیدم مردی طواف می‌کند و چنین میخواند:
«پروردگارا سوار من محمد را باز گردان خدایا بر گردانش و نعمت خود را بر من تمام گردان».
گفتم این کیست؟ گفتند عبد المطلب بن هاشم است، نوه خود محمد را در جستجوی شتری که گم شده فرستاده است و او را پی هر کاری که می‌فرستاده است موفق برمی‌گشته و حال دیر کرده است، چیزی نگذشت که محمد (ص) همراه شتر گم شده آمد، عبد المطلب او را در آغوش کشید و گفت پسرکم درباره تأخیر تو چنان بی تاب شدم که در هیچ موردی این قدر بی‌تاب نشده بودم از این پس ترا پی کاری روانه نخواهم کرد و تو از من جدا مشو.
ابو هریره روایت می‌کند که پیامبر می‌فرمود آیا تعجب نمی‌کنید از اینکه خداوند متعال به لطف خود سرزنش و دشنام قریش را از من دور نگهداشت آنها هر ناستوده را لعن و دشنام میدهند و خدا نام مرا محمد (ستوده) گذاشت. این حدیث را بخاری هم در صحیح خود آورده است.
از محمد بن جبیر بن مطعم روایت شده است 14 که پیامبر می‌فرمود برای من
ترجمه دلائل النبوة ،ج1،ص:112
(1) چند نام است، محمدم و احمدم و ماحی هستم یعنی خداوند وسیله من کفر را محو می‌نماید و حاشرم یعنی مردم بر گردم جمع می‌شوند عاقب هستم یعنی پس از من کسی به پیامبری نمیرسد.
این حدیث را هم بخاری و هم مسلم در کتابهای صحیح خود آورده‌اند.
در برخی از روایات دیگر شش نام برای رسول خدا آورده‌اند از جمله جبیر بن مطعم روایت می‌کند که پیامبر فرمود اسامی من چنین است: محمد، احمد، حاشر، ماحی، عاقب و خاتم، و روایت کرده‌اند که نافع بن جبیر پیش عبد الملک مروان رفت، عبد الملک گفت آیا نامهای پیغمبر را که پدرت می‌دانسته است میدانی؟ گفت آری شش نام است، محمد، احمد، حاشر، عاقب، ماحی و خاتم، منظور از حاشر این است که در رستاخیز حشر مردم

با اوست و او از عذاب و شکنجه شدید بیم داده است، و منظور از عاقب این است که او آخرین پیمبران است و مقصود از ماحی آنست که خداوند وسیله او گناهان کسی را که از او پیروی نماید محو می‌فرماید.
از ابو موسی هم روایت شده است که میگفت پیامبر اسامی خود را برای ما چنین شمرد، احمد، محمد، حاشر، مقفی، نبّی التوبه و الملحمة.
مسعودی در مقدمه همین روایت می‌گوید اسامی دیگری هم فرمود که حفظ نیستم، مسلم این حدیث را در صحیح خود آورده است.
ابی صالح روایت می‌کند که پیامبر (ص) می‌فرمود مردم من رحمة الله هستم و مهداة (وسیله راهنمونی) از ابو هریره هم روایت است که پیامبر فرمود (من رحمت و مهداة هستم) از ابن عباس در تفسیر آیه «طه ما أَنْزَلْنا عَلَيْکَ الْقُرْآنَ لِتَشْقى» آیه 1 سوره 20 نقل شده است که معنی طه اینست که شبها پیامبر همه شب را ایستاده نماز می‌کرد. و طه معادل است با لغت لعلک با این تفاوت که در آن اخطار شدیدتری است.
از خلیل بن احمد روایت شده است که گفت پنج نفر از پیامبران دارای دو نام هستند، پیامبر ما محمد و احمد است، و عیسی و مسیح، اسرائیل و یعقوب، یونس و ذو النون، الیاس و ذو الکفل.
ترجمه دلائل النبوة ،ج1،ص:113
(1) ابو زکریا می‌گوید پیامبر ما (ص) را در قرآن پنج نام است محمد، احمد، عبد الله، طه، یس در این آیات (مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ) بخشی از آیه 29 سوره 48 وَ مُبَشِّراً بِرَسُولٍ يَأْتِي مِنْ بَعْدِی اسْمُهُ أَحْمَدُ قسمتی از آیه 6 سوره 61 وَ أَنَّهُ لَمَّا قامَ عَبْدُ اللَّهِ يَدْعُوهُ کادُوا يَکُونُونَ عَلَيْهِ لِبَداً «و چون برخاست عبد الله که بخواند او را نزدیک بود که برای او بر سر هم ریخته شوند» آیه 19 سوره 72 طه ما أَنْزَلْنا عَلَيْکَ الْقُرْآنَ لِتَشْقى «طه، قرآن را بتو فرو نفرستاده‌ایم که سختی کشی» آیه 1 سوره 20.
و بدیهی است که قرآن به محمد نازل شده است نه بکس دیگری و یس ... إِنَّکَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ «یس «محمد» همانا که تو از فرستادگانی» آیه 1 سوره 36.
بعضی از دانشمندان گفته‌اند نامهای دیگری هم در قرآن برای پیامبر آمده است مانند، رسول، نبی، امّی، شاهد، مبشّر، نذیر، داعی الی الله، سراج منیر، رؤف، رحیم، مذکّر، رحمت، نعمت، هادی و عبد، صلی اللّه علیه و علی آله و سلم کثیرا.
و از کعب روایت شده است که خداوند در حدیث قدسی محمد (ص) را با عنوان
عبدی المتوکل المختار
سر افراز فرموده است.
از علی بن زید روایت است که می‌گفت در انجمنی گفتگو می‌کردیم که

بهترین تک بیتی که درباره پیامبر (ص) سروده شده است چیست؟ همگان گفتند شعری که ابو طالب سروده و این است.
و شق له من اسمه کی یجلّهفذو العرش محمود و هذا محمد خداوند متعال برای اثبات جلال پیامبر نام او را از نام خود مشتق ساخت، صاحب عرش محمود و این محمد است: صلوات الله علیه و علی آله و سلّم.

کنیه پیامبر (ص)

محمد بن سیرین می‌گوید از ابو هریره شنیدم که می‌گفت «ابو القاسم (ص) فرمود با نام من نام بگذارید ولی کنیه مرا بر کسی مگذارید» بخاری و

ترجمه دلائل النبوة ،ج1،ص:114

(1) مسلم هر دو این حدیث را در صحیح‌های خود آورده‌اند.

در روایت دیگری در دنباله آن آمده است، که خداوند عطا کننده و من تقسیم کننده‌ام.

انس بن مالک می‌گوید هنگامی که ابراهیم فرزند رسول خدا از ماریه متولد شد پیامبر بسیار مایل بود که کنیه خود را با نام او بکار ببرد جبرئیل پیش او آمد و گفت سلام بر تو ای ابا ابراهیم.

واثله بن اسقع روایت می‌کند که پیامبر (ص) فرمود پروردگار عزّ و جل بنی کنانه را از میان فرزندان اسماعیل برگزید، و از کنانه قریش را انتخاب کرد و از قریش بنی هاشم را و مرا از بنی هاشم برگزید.
این حدیث با اسناد دیگری هم نقل شده و مسلم هم در صحیح خود آنرا آورده است.
از امام محمد بن علی باقر (ع) هم روایت شده است که پیامبر (ص) فرمود خداوند از خلق خود عرب و از ایشان قبیله کنانه یا نضر بن کنانه و از ایشان قریش و از قریش بنی هاشم و از بنی هاشم مرا برگزید.
از عباس عموی پیامبر روایت است که گفت به پیامبر گفتم قریشیان هنگام برخورد با یک دیگر خوشرو هستند و چون با ما برخوردی می‌کنند چهره خشمگین دارند بطوری که گاه آنها را نمی‌شناسیم، پیامبر سخت ناراحت شد گفت سوگند به کسی که جان من در اختیار اوست، ایمان در دل کسی وارد نمی‌شود مگر اینکه شما را در راه خدا و رسول دوست بدارد، گفتم قریشیان می‌نشینند و نسب خود را میشمرند و مثل ترا همچون درخت خرمائی می‌دانند که در شوره‌زار رسته است، پیامبر گفت خداوند روزی که خلق را آفرید مرا در بهترین ایشان قرار داد و هنگامی که آنها را به دو گروه تقسیم نمود مرا در گروه بهتر جای داد و چون قبائل و خانواده‌ها را پدید آورد مرا در بهترین قبیله و خاندان قرار داد و من از همه مردم قبیله و خاندان بهتری دارم.
نظیر این روایت از ربیعه بن حارث بن عبد المطلب هم نقل شده است که می‌گفت به پیامبر خبر رسید که قریش به نسب او طعنه می‌زنند و می‌گویند
ترجمه دلائل النبوة ،ج1،ص:115
(1) پیامبر همچو درخت خرمائی است که در گلخن رسته باشد پیامبر ناراحت شد و فرمود ای مردم خداوند روزی که خلق را آفرید و ایشان را به دو گروه تقسیم نمود مرا در گروه بهتر جای داد ... تا آخر.
از عبد المطلب بن ابی وداعه نقل شده است که چون پاره‌ای از سخنان مردم بگوش پیامبر رسید به منبر رفت پس از ستایش و نیایش گفت من کیستم؟
مردم گفتند رسول خدایی، پیامبر فرمود من محمد فرزند عبد الله فرزند عبد المطلبم، خداوند چون مردم را آفرید مرا در بهترین ایشان قرار داد و چون آنها را به دو دسته تقسیم کرد مرا در دسته برگزیده خود قرار داد و چون مردم را به قبائل و خانواده‌ها تقسیم کرد مرا در بهترین قبیله و

بهترین خانواده‌ها قرار داد من از همه شما بهتر و خانواده‌دارتر هستم.
از ابن عباس روایت شده است که پیامبر فرمود 15 خداوند نخست مردم را به دو گروه تقسیم کرد و مرا در گروه بر گزیده قرار داد و در قرآن که اصحاب یمین و اصحاب شمال ذکر شده است من بهترین اصحاب یمین هستم سپس آنها را به سه گروه تقسیم فرمود و مرا در بهترین آنها قرار داد و گفتار الهی که می‌فرماید فَأَصْحابُ الْمَيْمَنَةِ وَ السَّابِقُونَ السَّابِقُونَ «اصحاب سمت راست، و پیش گرفتگان پیشروانند» آیات 9 و 11 سوره 56 و من از سابقین بلکه برگزیده ایشانم، آنگاه آنها را به قبائل تقسیم کرد و مرا در بهترین قبیله قرار داد و این آیه که می‌فرماید وَ جَعَلْناكُمْ شُعُوباً وَ قَبائِلَ لِتَعارَفُوا إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقاكُمْ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ خَبِيرٌ «و شما را بصورت شعبه‌ها و قبیله‌ها قرار دادیم تا یک دیگر را بشناسید همانا که گرامی‌ترین شما نزد خدا پرهیزگارترین شماست بدرستی که خدا دانای آگاه است» آیه 14 سوره 49 اشاره به این مطلب است و من پرهیزکارتر و گرامی‌تر فرزندان آدم هستم بدون اینکه بخواهم فخری بفروشم، آنگاه قبیله‌ها را بصورت خانواده‌ها در آورد و مرا در بهترین خانواده قرار داد و این آیه اشاره به این مطلب است که إِنَّما يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَ يُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً «جز این نیست که خدا میخواهد بدی را از شما اهل بیت ببرد و پاک گرداند شما را پاک‌گردانیدنی» آیه 34 سوره 33 و من و اهل بیتم از گناهان پاکیم.
عبد الله بن عمر روایت می‌کند که روزی کنار خانه پیامبر نشسته بودیم،
ترجمه دلائل النبوة ،ج1،ص:116
(1) بانوئی از آنجا گذشت و یکی از ما گفت این دختر پیامبر است، ابو سفیان گفت مثل محمد (ص) مثل گل خوشبوئی است که میان گلخن روئیده باشد، بانوی مذکور رفت و این مطلب را به پیامبر گفت، پیامبر در حالیکه آثار خشم از چهره‌اش دیده می‌شد آمد فرمود این حرفها که از قول بعضی میگویند چیست؟
خداوند متعال چون آسمانهای هفت‌گانه را آفرید بلندترین آن را مخصوص سکوت برخی از بندگان خود قرار داد، آنگاه مردم را آفرید و آدمیان را برگزید و از فرزندان آدم عرب را انتخاب کرد و از عرب قبیله بزرگ مصر را و از مضر قریش و از قریش بنی هاشم را برگزید و مرا از میان بنی هاشم انتخاب کرد. من از میان برگزیدگان برگزیده شده‌ام هر کس عرب را دوست میدارد باید بخاطر دوستی من آنها را دوست بدارد و هر کس از ایشان خوشش نیاید چنان است که مرا خوش نداشته است.
این روایت بطرق و اسناد دیگر هم نقل شده است.
از قول زینب ربیبه رسول خدا (ص) روایت شده است که می‌گفت پیامبر (ص) از فخر کردن به نسب و لاف زدن نهی فرموده بود، و چون از زینب

سؤال شد که پیامبر از کدام گروه مضر هستند گفت از گروه بنی نضر بن کنانه، این حدیث را بخاری هم در صحیح خود آورده است.
از اشعث بن قیس روایت شده است که گفت به پیامبر گفتم تصور ما این است که ما از شمائیم و شما از مائید پیامبر فرمود ما فرزندان بنو نضر بن کنانه هستیم خود را از پدران خویش نفی نمیکنیم و دنباله رو مادرمان نیستیم اشعث می‌گوید از آن پس هر کس را که می‌دیدم نسب قریش را به کنانه نفی می‌کند او را میخواستم حدّ بزنم.
انس بن مالک و ابو بکر بن عبد الرحمن بن الحارث بن هشام روایت می‌کنند که به پیامبر خبر رسید که گروهی از قبیله کنده تصور می‌کنند که پیامبر از قبیله ایشان است پیغمبر فرمود وقتی که عباس و ابو سفیان هم بمدینه آمدند برای اینکه در امان بمانند این سخن را می‌گفتند، ما پدران خود را نفی نمیکنیم، ما فرزندان نضر بن کنانه هستیم و پیغمبر (ص) خطبه‌ای ایراد کرد و ضمن آن فرمود من محمد پسر عبد الله، پسر عبد المطلب، پسر هاشم، پسر عبد مناف، پسر قصی،
ترجمه دلائل النبوة ،ج1،ص:117
(1) پسر کلاب، پسر مره، پسر کعب، پسر لوّی، پسر غالب، پسر فهو، پسر مالک، پسر نضر، پسر کنانه، پسر خزیمه، پسر مدرکه، پسر الیاس، پسر نضر، پسر نزارم و هر گاه خداوند مردم را به گروهها تقسیم کرده است، من در بهترین گروه قرار داشته‌ام من از طریق زناشوئی صحیح از نسلی به نسل دیگر انتقال یافته‌ام و هیچیک از سنن جاهلیت از زمان آدم (ع) تا زمان پدرم مرا آلوده نکرده است من خود و پدرانم از همه شما و پدرانتان بهتریم.
از ابو هریره هم روایت شده است که پیامبر (ص) می‌فرمود من از میان بهترین گروههای فرزندان آدم یکی پس از دیگری برانگیخته شدم تا آنجا که از میان مردمی که از ایشان بودم برگزیده شدم.
این حدیث را بخاری هم استخراج کرده است.
از عایشه روایت شده است که پیامبر (ص) می‌گفت جبرئیل گفت همه زمین از خاور تا باختر را جستجو کردم مردی برتر از محمد نیافتم و فرزندانی بهتر از فرزندان هاشم ندیدم.
بیهقی می‌گوید ممکن است میان راویان این احادیث برخی افرادی باشند که نقل حدیث از ایشان درست نباشد ولی مضمون آنها همه یکی است و برخی برخی دیگر را تایید می‌کنند، در واقع همان حدیث واثله بن اسقع و ابو هریره مورد تأیید قرار میگیرد و خدا داناتر است.
شخصی نزد براء عازب آمد و گفت ای ابو عماره آیا در جنگ حنین تو هم پشت کردی و فرار نمودی؟ گفت نه من شاهد بودم که رسول خدا همچنان پا بر جا ایستاده بود مردم شتاب زده بودند، قبیله هوازن مردم مسلمان را

تیر باران می‌کردند، ابو سفیان بن حارث لگام استر سپید رنگ پیامبر را در دست داشت و پیامبر می‌فرمود من پیامبری هستم که دروغ نمی‌گوید من فرزند عبد المطلب هستم. این حدیث را بخاری هم در صحیح خود نقل می‌کند.
ابراهیم بن منذر می‌گوید به عبد العزیز عمران گفتم لطفا نسب رسول خدا را از پدرش عبد الله تا آدم برایم املا کن، و او این چنین املاء نمود «محمد (ص)، عبد الله، عبد المطلب، هاشم، عبد مناف، قصی، کلاب، مرة، کعب،
ترجمه دلائل النبوة ،ج1،ص:118
(1) لؤی، غالب، فهر، مالک، نضر، کنانه، خزیمه، مدرکه، الیاس، مضر، نزار، معدّ» عبد العزیز عمران بقیه این نسب را از قول ام سلمه همسر گرامی پیامبر چنین نقل می‌کند که شنیدم پیامبر می‌فرمودند «معد، عدنان، ادد، زید، یراء، اعراق الثری» ام سلمه توضیح داد که نام دیگر زید، همسع و نام دیگر یراء، نبت است و منظور از اعراق الثری حضرت اسماعیل است.
در روایت دیگری که آنرا ابو عبد الله حافظ از ام سلمه نقل می‌کند اجداد پیامبر پس از نزار چنین است، معد، عدنان، ادد، زید، یری، اعراق الثری.
ام سلمه می‌گوید پیامبر سپس این آیه را تلاوت فرمود 16 اهلک عاداً وَ ثَمُودَ وَ أَصْحابَ الرَّسِّ وَ قُرُوناً بَيْنَ ذلِكَ كَثِيراً (خداوند متعال اقوام عاد و ثمود و اصحاب رس را نابود ساخت و قرنهای میان آنها بسیار است): آیه 41 سوره 25.
(در آیه مبارکه کلمه اهلک نیامده است و ظاهرا بیهقی بدون توجه یا برای توجه دادن خواننده به معنی کلمه اهلک را آورده است مترجم).
آنگاه پیامبر فرمود ایشان را کسی جز خدا نمی‌داند. ام سلمه در این روایت هم توضیح می‌دهد که نام دیگر زید همسع و نام دیگر، یراء نبت و نام دیگر اعراق الثری اسماعیل است.
ابن اسحق نسب حضرت محمد را چنین نقل کرده است محمد (ص)، عبد الله، عبد المطلب، هاشم، عبد مناف، قصی، نضر، کلاب، مرّه، کعب، لؤی، غالب، فهر، مالک، نضر، کنانه، خزیمه، مدرکه، الیاس، مضر، نزار، معد، عدنان، ادد، مقدم، ناحور، یارح، یعرب، یشجب، ثابت، اسماعیل، ابراهیم، آزر، و بقیه نسب آزر در تورات چنین آمده است، یارح، ناحور، ارغو، ارغری، سارح، فالخ، عابر، شالخ، ارفخشد، سام، نوح، لمک، متوشلخ، اخنوخ، یرد، مهلیل، قینان، موسی (قونش)، شیث پسر آدم ابو البشر (ص).
این روایت را از یونس بن بکیر با اختلافاتی نقل کرده‌اند، و اختلافات دیگری هم آورده‌اند که در ذکر آن فایده‌ای نیست. و بهر حال استاد و شیخ ما ابو عبد الله حافظ می‌گفت نسب رسول خدا (ص) تا عدنان درست است و پس از آن قابل اعتماد نیست.
ترجمه دلائل النبوة ،ج1،ص:119

(1) روایت شده است که معاویه از ابن عباس پرسید چرا قبیله قریش را قریش نامیده‌اند، گفت بمناسبت جانور بسیار بزرگ دریائی که به هر چه بگذرد خواه با ارزش و خواه بی ارزش آنرا میخورد، معاویه گفت در این باره شعری بخوان ابن عباس این اشعار را از جمحی خواند.
«قریش در اصل نام ماهی بزرگی است که در دریا هر چیزی با ارزش و بی ارزش را میخورده و هیچ چیز از آن باقی نمی‌گذاشته است، قبیله قریش هم منسوب به آن است، قبیله قریش هم همینطورند همه شهرها را خواهند خورد، خوردن عجیبی و آخر الزمان پیامبری میان ایشان آشکار می‌شود که کشتار و خون ریزی زیاد خواهد شد» (ظاهرا در مجعول بودن این اشعار و مخصوصا شعر آخر تردیدی نیست).
از شافعی نقل شده است که می‌گفت «نام عبد المطلب شیبه و نام هاشم عمرو و نام عبد مناف مغیره و اسم قصی زید است و دیگر اجداد پیامبر را چنین می‌نویسد، کلاب، مره، کعب، لوّی، غالب، فهر، مالک، نضر، کنانه، خزیمه، مدرکه، الیاس، از شافعی نقل است که می‌گفت اولین دسته‌ای که در نسب با پیامبر (ص) شریک هستند فرزندان عبد المطلب هستند و نامهای ایشان را بر شمرد و میان فرزندان هاشم عبد المطلب و اسد پدر مادر علی (ع) و نضله و ابا صیفی را نام برده است آنگاه بنی عبد شمس و بنی نوفل و بنی اسد بن عبد العزی و بنی عبد الدار و بنی زهره را نقل کرده است و مادر پیامبر آمنه هم از این گروه است و نسب آن حضرت از لحاظ مادر چنین است:
آمنه دختر وهب، پسر عبد مناف بن زهره، سپس بنی تیم و بنی مخزوم و بنی عدی و بنی جمح و فرزندان عمرو بن هصیص و کعب بن لوی و بنی حارث را نام برده است، همچنین گروهی از معاریف صحابه و تابعین را که نسب آنها به این گروهها میرسد بیان داشته است که اگر توفیقی بود در کتاب فضائل صحابه آنها را بیان خواهم کرد.
می‌گویند ابو کبشه نخستین کسی است که از آیین قوم خود برگشت و ستاره شعری را پرستید و بهمین مناسبت بود که پس از ظهور حضرت پیامبر، چون
ترجمه دلائل النبوة ،ج1،ص:120
(1) با آیین قریش مخالفت فرمود او را به ابو کبشه تشبیه نموده و می‌گفتند نسب پیامبر به او می‌رسد، و به او «ابن ابی کبشه» می‌گفتند.
ابن ابی کبشه سرور و سالار قوم خود در قبیله خزاعه بوده است و نام دیگر او وجز است. این وجز دختری بنام عمره داشته که مادر بزرگ پدری آمنه است و این افرادی که پیامبر را به ابو کبشه تشبیه می‌کردند بهمین جهت بود که از اجداد مادری او بحساب می‌آمد.
نام برخی از نیاکان آمنه مادر پیامبر چنین است، وهب، عبد مناف، زهرة

کلاب.
مادر آمنه برّه است و نام برخی از نیاکان او چنین است عبد العزّی، عثمان، عبد الدار، قصی، کلاب، مره.
مادر بزرگ مادری آمنه هم ام سفیان دختر اسد بن عبد العزّی است، و مادر او نامش برّه دختر عوف بن عبید از قبیله عدّی بن کعب است، ضمنا نسب حلیمه سعدیه که پیامبر را شیر داده است چنین است: حلیمه دختر حارث فرزند شجنه از قبیله بنی سعد بن بکر و شوهر او حارث پسر عبد العزّی است، پیامبر صلوات الله علیه میان چنین خانواده‌ای پرورش یافته است. زهری می‌گوید علاوه بر حلیمه سعدیه، ثویبه کنیز ابو لهب هم پیامبر را شیر داده است.
نام مادر عبد الله پدر پیامبر (ص) فاطمه دختر عمرو بن عائذ است و نام چند تن از نیاکان او چنین است، عائذ، عمران، مخزوم، و نام مادر فاطمه صخره دختر عبد بن عمران است، و نام مادر صخره تخمر است و او دختر عبد بن قصی بن کلاب است و مادر تخمر سلمی دختر عامر بن عمیر است.
ابن عباس در تفسیر این آیه قُلْ لا أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْراً إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبى «بگو از شما مزدی برای آن نمیخواهم مگر دوستی در قرابت» قسمتی از آیه 22 سوره 42 می‌گوید تمام خانواده‌های بزرگ قریش در واقع با پیامبر قرابت دارند و مقصود این است که مرا در ارحام و خویشاوندانم آزار ندهید. گر چه می‌گویند این آیه با آیه قُلْ ما سَأَلْتُكُمْ مِنْ أَجْرٍ فَهُوَ لَكُمْ «بگو آنچه از شما مزد خواستم از خود شما باشد» قسمتی از آیه 47 سوره 34 نسخ شده است. این حدیث را بخاری و مسلم هر دو در صحیح روایت کرده‌اند.
ترجمه دلائل النبوة ،ج1،ص:121
(1) شعبی می‌گوید مردم درباره آیه قُلْ لا أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْراً از ما زیاد سؤال می‌کردند، به ابن عباس نامه نوشتیم و از او پرسیدیم ابن عباس در پاسخ نوشت پیامبر (ص) در نسب با همه قریش پیوستگی دارد هیچ خانواده بزرگی از خانواده‌های قریش نیست مگر اینکه پیامبر (ص) در حقیقت فرزند آنها بحساب می‌آید و منظور از آیه این است که من پاداشی مطالبه نمیکنم، مگر اینکه بستگان مرا آزار ندهید و حرمت مرا در مورد ایشان نگهدارید.
در فصلهای گذشته در مورد عموهای پیامبر (ص) صحبت شد و نام‌های ایشان را نوشتم اما عمه‌های پیامبر آنچنانکه ابن عینیه نقل می‌کند اسامی دختران عبد المطلب 17 باین شرح است، عاتکه، ام حکیم، بیضاء که با عبد الله توأم بوده است، صفیه مادر زبیر، برّه، و امیمه.
ابن اسحق روایت می‌کند که چون مرگ عبد المطلب فرا رسید به دختران

خود گفت بر من بگریید تا صدای گریه شما را بشنوم و آنها شش نفر بودند امیمه، ام حکیم، برّه، عاتکه، صفیه، اروی.

«مرگ عبد الله و آمنه و عبد المطّلب پدر و مادر و پدر بزرگ پیامبر (ص)» 18

از ابن شهاب روایت است که گفت عبد المطلب فرزند خود عبد الله را برای چیدن محصول خرما به یثرب فرستاد، عبد الله در آنجا درگذشت و آمنه بعدا پیامبر (ص) را زائید و او در دامن پدر بزرگش عبد المطلب زندگی میکرد.
از محمد بن اسحاق بن یسار روایت شده است که گفت عبد الله هنگامی که آمنه باردار بود در گذشت، و گفته‌اند که هنگام مرگ عبد الله پیامبر بیست و هشت ماهه بود و خدا داناتر است و من میگویم که بعضی از مورخان گفته‌اند عبد الله در هفت ماهگی پیامبر در گذشت.
ابن اسحاق از عبد الله بن ابی بکر بن حزم روایت می‌کند که آمنه برای دیدار دائی‌های شوهر خود عبد الله، که از قبیله عدی بن النجّار بودند به مدینه آمد و در بازگشت در ابواء در گذشت در حالیکه پیامبر شش ساله بود. میگویم هاشم بن عبد مناف با سلمی دختر عمرو از بنی النجار ازدواج کرد و عبد المطلب متولد گردید بدین جهت بنی النجار دائی‌های عبد المطلب بودند.
ترجمه دلائل النبوة ،ج1،ص:122
(1) ابن اسحاق روایت می‌کند که عبد المطلب در هشت سالگی پیامبر در گذشت مردم بر هیچکس چنان نگریسته بودند که بر مرگ او، تولیت چاه زمزم و سقایت حاج پس از او بعهده عباس واگذار شد و همچنان تا ظهور اسلام در آن شغل بود و پیامبر (ص) هم او را تثبیت و تأیید فرمود.
از بریده روایت است که گفت پیامبر به نشان گوری رسیدند و کنار آن نشستند و گروه زیادی از مردم هم گرد پیامبر نشستند، پیامبر مانند کسی که مورد سؤال واقع شود سر خویش را تکان میداد و سپس بگریه در آمد. عمر خود را مقابل حضرت رساند و گفت چه چیز شما را بگریه وا داشته است؟ پیامبر فرمود این گور مادرم آمنه است از پروردگار اجازه گرفتم تا بزیارت او آیم اجازه فرمود آنگاه اجازه گرفتم تا برایش طلب آمرزش و استغفار کنم مورد موافقت قرار نگرفت من بحال او دلم سوخت و گریه‌ام گرفته است.
بریده می‌گوید من هیچگاه پیامبر را ندیده بودم که به این شدت بگرید.
عبد الله بن مسعود روایت می‌کند که پیامبر بیرون آمد و بر گورها نگاه میکرد ما هم همراهش بودیم بما دستور داد نشستیم و خود میان گورها راه میرفت تا کنار گوری رسید و مدت زیادی در کنار آن گور راز و نیاز فرمود سپس بانگ گریه آن حضرت برخاست ما هم بواسطه گریه او بگریه افتادیم، آنگاه پیامبر برگشت و عمر با او برخورد کرد و گفت چه چیز ترا

بگریه وا داشت که ما را بگریه انداخت و ترساندمان، پیامبر (ص) در کنار ما نشست و گفت گریه من شما را ناراحت کرد؟ گفتیم آری، گفت این گوری که با آن راز و نیاز می‌کردم گور مادرم آمنه دختر وهب بود من از خدای خود اجازه گرفتم که بزیارت او بروم اجازه فرمود بعد تقاضا نمودم که برای او استغفار نمایم اجازه نفرمود و این آیه بر من نازل شد.
(ما كانَ لِلنَّبِيِّ وَ الَّذِينَ آمَنُوا أَنْ يَسْتَغْفِرُوا لِلْمُشْرِكِينَ) «پیامبر و کسانی که گرویده‌اند حق ندارند برای مشرکان آمرزش بخواهند» و این آیه:
وَ ما كانَ اسْتِغْفارُ إِبْراهِيمَ لِأَبِيهِ إِلَّا عَنْ مَوْعِدَةٍ وَعَدَها إِيَّاهُ فَلَمَّا تَبَيَّنَ لَهُ أَنَّهُ عَدُوٌّ لِلَّهِ تَبَرَّأَ مِنْهُ «و نبود آمرزش خواستن ابراهیم برای پدرش مگر از وعده‌یی که
ترجمه دلائل النبوة ،ج1،ص:123
(1) وعده داده بود آن را به او و چون بر او ظاهر شد که او دشمن است خدای را، از او بیزاری جست» قسمتهایی از آیه‌های 115 و 116 سوره 9.
این بود که دلم برای مادرم سوخت و بگریه افتادم.
از ابو هریره هم روایت شده است که گفت پیامبر (ص) قبر آمنه را زیارت کرد و گریست و کسانی هم که همراهش بودند گریستند سپس فرمود از خدای خود برای زیارت قبر مادرم اجازه گرفتم، اجازه فرمود و برای آمرزش خواهی اجازه خواستم اجازه نداد، آنگاه فرمود گورها را زیارت کنید که مرگ را بیادتان آورد. این حدیث را مسلم در صحیح خود آورده است. [(10)]
از انس روایت است که مردی از پیامبر پرسید پدر من کجاست؟ فرمود در آتش و چون آن مرد پشت کرد که راه بیفتد حضرت صدایش زد و گفت پدر من و پدر تو هر دو در آتشند. این حدیث را هم مسلم آورده است.
از عامر بن سعد هم روایت شده است که عربی پیش پیامبر آمد و گفت پدرم صله رحم میکرد و کارهای نیک دیگر حالا او کجاست؟ فرمود در آتش، مثل اینکه عرب ناراحت شد پرسید ای رسول خدا پدر تو کجاست؟ پیامبر فرمود بگور هر کافری که گذشتی او را بآتش مژده بده، این عرب بعد مسلمان شد و می‌گفت پیامبر (ص) تکلیف دشواری به من فرموده است که بگور هر کافری که میگذرم او را به آتش مژده دهم.
عبد الله بن عمر می‌گوید که همراه پیامبر (ص) مرده‌ای را بخاک سپردیم چون برگشتیم و برابر خانه او رسیدیم بانویی از پیش رو می‌آمد که فکر نمیکردم پیامبر او را می‌شناسد، چون نزدیک آمد پیامبر فرمود فاطمه کجا بودی؟ و از کجا میائی؟ گفت از نزد بازماندگان این مرده می‌آیم، برای تعزیه و طلب رحمت پیش آنها رفته بودم، پیامبر فرمود نکند که با آنها به گورستان رفته باشی؟ و چهره خراشیده باشی؟ فاطمه گفت پناه بخدا می‌برم اگر چهره خراشیده باشم زیرا تذکرهای شما را در این باره

شنیده‌ام پیامبر فرمود اگر چهره خراشیده

[(10-)] این روایات و مطالبی که درباره عدم ایمان پدر و ابو طالب عموی پیامبر آمده است مورد قبول علمای مذهب شیعه نیست و از مباحث اختصاصی کلام شیعه است.

ترجمه دلائل النبوة ،ج1،ص:124

(1) بودی بهشت را نمی‌دیدی تا وقتی که جدّ پدرت بهشت را ببیند. جدّ پیامبر عبد المطلب بن هاشم است و معلوم است که پدر و مادر و جدّ پیامبر در قیامت در آتش خواهند بود زیرا بت‌پرست بودند و آیین عیسی (ع) را هم نپذیرفته بودند، البته ازدواج‌های آنها صحیح بوده و اسلام هم بر آن صحه نهاده بوده است، از این روی در نسب پاک پیامبر خدشه‌ای وارد نمیشود، مگر نمی‌بینید هر کس از کفار که مسلمان می‌شده است تجدید عقد زناشوئی لازم نبوده است.

(قبلا هم متذکر شدم که این روایات از نظر اعتقاد شیعه پذیرفته نیست مترجم).

صفت چهره رسول خدا (ص):

ابو اسحق می‌گوید شنیدم براء می‌گفت پیامبر (ص) زیباترین مردم بود و اندام او هم از همه بهتر بود، نه بلند بالا بود نه کوتاه. این حدیث را مسلم و بخاری در صحیح خود آورده‌اند.
ابو الحسن علی بن محمد بندار قزوینی که در مکه مجاور است روایت می‌کرد که مردی از براء پرسید آیا چهره رسول خدا مانند شمشیر کشیده و برّاق بود؟ گفت نه چهره‌اش ماهگون بود. بطرق دیگر هم این سخن از براء نقل شده است و بخاری هم آنرا در صحیح خود آورده است.
سمّاک می‌گوید شنیدم کسی از جابر بن سمره می‌پرسید که آیا چهره رسول خدا کشیده و مانند شمشیر بود؟ جابر می‌گفت نه چهره او گرد و به شکل ماه و خورشید بود.
ابو طاهر فقیه هم از جابر بن سمره روایت می‌کند که می‌گفت شبی مهتابی پیامبر (ص) را دیدم که جامه سرخ پوشیده بود گاهی به او و گاهی به ماه نگاه میکردم چهره او در نظرم رخشنده‌تر از ماه بود. و همین جابر می‌گفت شبی مهتابی پیامبر را دیدم که جامه و برد سرخ پوشیده بود و او را با ماه می‌سنجیدم.
کعب بن مالک می‌گفت هر گاه برای عرض سلام بحضور پیامبر می‌رسیدیم چهره‌اش میدرخشید و پیامبر هر وقت خوشحال می‌شد چهره‌اش چون تکه‌ای از ماه می‌تابید و ما این حالت را از چهره‌اش می‌فهمیدیم. بخاری هم این
ترجمه دلائل النبوة ،ج1،ص:125
(1) حدیث را در صحیح خود آورده است.
عایشه روایت می‌کند که روزی پیامبر در حالیکه خوشحال بود آمد خطوط چهره‌اش می‌درخشید، بمن گفت آیا مطلبی را که مجزر مدلجی گفته است میدانی؟ در این هنگام پیامبر متوجه زید و اسامه شد که سرهای خود را پوشانده و خوابیده بودند و پاهایشان ظاهر بود فرمود گویی این پاها برخی از آن دیگری است و همه از یک پیکرند. این حدیث را هم بخاری و مسلم هر دو آورده‌اند.
ابو اسحق همدانی از قول زنی از همدان روایت می‌کند که می‌گفت من در خدمت رسول خدا حج گزاردم پیامبر را دیدم که سوار بر شتر گرد کعبه طواف می‌کرد چوگانی بر دست داشت دو برد سرخ رنگ بر تن که تا حدود شانه‌های او را پوشیده بود، هر گاه در طواف مقابل حجر میرسید چوگان را به حجر میمالید و آنرا بلند میکرد و می‌بوسید.
ابو اسحق می‌گوید به او گفتم چهره پیامبر را به چیزی تشبیه کن، گفت

مانند ماه شب چهاردهم بود که نه پیش از آن و نه بعد از آن چنان چهره‌ای ندیده‌ام.
ابو عبیدة بن محمد بن عمّار یاسر می‌گوید به ربیّع دختر معوذ گفتم چهره پیامبر (ص) را برای من توصیف کن گفت پسرکم اگر میدیدی می‌گفتی خورشید ظاهر شد.

رنگ چهره و بدن پیامبر (ص)

از انس بن مالک روایت شده است که پیامبر (ص) میانه بالا بود، نه بلند قد و نه کوتاه قامت، رنگ چهره‌اش گلگون بود، نه سپید بی‌نمک بود و نه گندمگون موهایش نه کاملا صاف بود و نه پیچیده و مجعدّ، چهل ساله بود که وحی بر او نازل شد ده سال در مکه اقامت فرمود و ده سال در مدینه و در شصت سالگی رحلت فرمود در حالیکه در سر و ریش او بیست موی سپید هم وجود نداشت.
ربیعه یکی از راویان این حدیث است می‌گوید تار مویی از آن حضرت
ترجمه دلائل النبوة ،ج1،ص:126
(1) دیدم که قرمز بود پرسیدم چرا قرمز است گفتند از عطر و بوی خوش قرمز شده است. این حدیث را بخاری هم در صحیح خود آورده است.
ربیعه هم از انس بن مالک روایت می‌کند که می‌گفت موهای پیامبر (ص) صاف بود و آویخته نه پیچیده و مجعّد، چهره‌اش گلگون بود نه سپید بی نمک و نه گندمگون، میانه بالا بود نه بلند قد و نه کوتاه قامت در آغاز چهلمین سال زندگی به پیامبری مبعوث شد در مکه ده سال و در مدینه هم ده سال اقامت داشت و در شصت سالگی رحلت کرد در حالی که در سرو ریش او بیست تار موی سپید نبود.
این حدیث را مسلم و بخاری هر دو آورده‌اند، در روایت دیگری از انس بن مالک آمده است که چهره پیامبر گندمگون بود. و یا سپیدی بود که به گندمگونی میزد.
از ابو الطفیل روایت شده است که می‌گفت از کسانی که پیامبر را دیده‌اند کسی جز من باقی نمانده است و باو گفتند تو پیامبر را دیده‌ای؟ گفت آری گفتند او را توصیف کن گفت سپید نمکین و خوشرو بود. این حدیث را مسلم در صحیح از سعید بن منصور روایت کرده است.
از ابی جحیفه هم روایت شده است که می‌گفت رسول خدا را دیدم سپید چهره بود و برخی از موهایش سپید شده بود و حسن بن علی (ع) بسیار شبیه او بود. این حدیث را مسلم و بخاری هر دو آورده‌اند.
محمد بن الحنفیه از قول پدرش علی (ع) روایت میکرد که پیامبر گلگون بودند و هم نافع بن جبیر از علی (ع) روایت می‌کند که چهره رسول خدا رنگی مایل بسرخی داشت. این گفتار علی (ع) به این صورت هم نقل شده است که سپیدی بود که مایل به سرخی مینمود. گفته شده است قسمتی از پوست بدن پیامبر که در معرض تابش خورشید و باد و هوا بود رنگ مایل به سرخی داشت و قسمتهایی که زیر جامه بود سپید درخشان بود.
سراقه بن جعشم می‌گفت وقتی به حضور پیامبر رسیدم و نزدیک او رفتم،

حضرت بر ناقه‌ای سوار بود و ساق پایش به سپیدی تنه پوست کنده درخت خرما
ترجمه دلائل النبوة ،ج1،ص:127
(1) بود.
مخرش کعبی می‌گوید شبی پیامبر (ص) از جعرانه به عمره میرفت به پشت او نگاه کردم گویی از نقره تراشیده شده بود. در عین حال از ابو هریره روایت شده است که رنگ بدن پیامبر کاملا سپید بود.
ابو عبد الرحمن سلمی هم از ابو هریره روایت می‌کند که می‌گفت هیچ کس را زیباتر از پیامبر ندیده‌ام گوئی خورشید بر چهره‌اش می‌گردید و کسی را هم ندیدم که در پیاده روی به تندی او حرکت نماید گویی زمین برایش در نور دیده می‌شد. ما خسته و به تلاش می‌افتادیم و آن حضرت خسته نمی‌شد.

صفت چشم و پلک و دهان پیامبر (ص)

جابر بن سمره روایت می‌کند که پیامبر (ص) دارای دهانی بزرگ، چشمانی کشیده و پاشنه‌های ستبر بود. این حدیث را مسلم هم آورده است، این حدیث بطریق دیگری هم نقل شده است و راوی حدیث می‌گوید به جابر بن سمره گفتم درباره چشمهای پیامبر گفتی «اشکل» است منظور از اشکل چیست جابر گفت «بادام چشم» [(11)] در برخی از عبارات دیگر در وصف چشم پیامبر (ص) لغت «اشهل» را بکار برده‌اند. چشمی را که در سپیدی آن رگه‌های سرخ وجود داشته باشد اشکل می‌گویند و چشمی را که در سیاهی آن رگه‌های سرخی باشد اشهل می‌گویند (در فارسی بیشتر شهلا می‌گوئیم).

باز از همین جابر بن سمره روایت است که می‌گفت هر گاه به پیامبر نگاه میکردم می‌گفتم چشمانش مشکی و سیاه است و حال آنکه چنان نبود، ساقهای پایش ظرافت خاصی داشت و خنده‌اش هیچگاه از حدّ تبسم نمی‌گذشت.

محمد بن الحنفیة از قول پدرش علی (ع) روایت میکرد که پیامبر دارای چشمان درشت با پلکهای پرمژه بود و در آنها رگه‌های سرخ دیده میشد.

عمر اطرف فرزند علی (ع) می‌گفت به پدرم گفتند پیامبر را وصف کن

[(-11)] این دو کلمه در متن روایت عربی بهمین صورت بدون نقطه آمده است، مصحح متن عربی متوجه نشده و توضیحات دیگری داده‌اند.

ترجمه دلائل النبوة ،ج1،ص:128

(1) گفت چهره پیامبر سپید مایل به سرخی بود چشمانی سیاه همراه با پلکهای پرمژه داشت. باز هم از علی (ع) نقل شده است که پیامبر را چنین توصیف می‌فرمود که چهره‌اش مدوّر و سپید آمیخته بسرخی بود و چشمهای سیاه و درشت و پلکهای پرمژه و کشیده داشت.

از ابو هریره هم روایت است که پلکهای چشم پیامبر کشیده و پر مژه بود.

صفت پیشانی و ابرو و بینی و دهان و دندان پیامبر (ص):

سعید بن مسیب می‌گوید از ابو هریره شنیدم که پیامبر را چنین وصف میکرد، که دارای پیشانی گشاده و پلکهای پر مژه بود.

امام حسن بن علی (ع) از قول دائی خود هند ابن ابی هاله تمیمی پیامبر را چنین وصف کرده است: «پیامبر دارای پیشانی گشاده، ابروان پر پشت و کشیده بود، ابروانش پیوسته نبود و میان آنها رگی وجود داشت که در حال خشم بر آمده می‌شد بینی او عقابی بود پرتوی از آن بر میآمد که اگر کسی دقت نمیکرد بینی او را بدون برآمدگی می‌پنداشت گونه‌هایش صاف و دهانش نسبتا بزرگ و دندانهایش سپید براق بود و از یک دیگر کمی فاصله داشتند.

از ابن عباس هم روایت شده است که می‌گفت دندانهای پیشین پیامبر کمی از هم فاصله داشت و هنگامی که صحبت میکرد دندانهایش چون شکوفه می‌درخشید.

صفت سر پیامبر (ص):

ابو بکر بن فورک و محمد بن حسین قطان هر دو از علی (ع) آورده‌اند که پیامبر (ص) دارای سر بزرگ و ریش انبوه بود. یوسف بن مازن راسبی هم می‌گوید مردی به علی (ع) گفت پیامبر را برای ما توصیف کن، فرمود رنگ چهره‌اش سپید آمیخته با سرخی بود، سرش درشت، پیشانیش سپید و روشن و پلکهای چشمش پر مژه بود.

محمد بن حنفیه هم از قول پدر خود علی (ع) نقل می‌کند که پیامبر دارای ریش پر پشت و انبوه بود. سعید بن مسیب می‌گوید از ابو هریره شنیدم که پیامبر را چنین توصیف می‌کرد که دارای محاسن سیاه رنگ و دندانهای بسیار

ترجمه دلائل النبوة ،ج1،ص:129

(1) زیبا بود.

ابی ضمضم می‌گوید در رجیح فرود آمدم، گفتند اینجا مردی است که پیامبر (ص) را دیده است پیش او رفتم و گفتم پیامبر را دیده‌ای؟ گفت آری مردی میانه بالا و دارای ریش و سبیل زیبا بود، و خدا عالمتر است.

صفت موی رسول خدا:

از انس بن مالک روایت شده است که موی پیامبر آویخته و صاف بود و پیچیده و مجعّد نبود. این حدیث را مسلم هم در صحیح خود آورده است، قتاده هم می‌گوید که از انس بن مالک درباره چگونگی موی پیامبر پرسیدند گفت موی او نه صاف بود و نه پیچیده و اندازه موهای او بین گوشها و شانه‌هایش بود. این حدیث را بخاری در صحیح خود آورده است.
و هم از قتاده روایت است که انس بن مالک می‌گفت موهای پیامبر تا سر شانه‌اش بود. و این حدیث را مسلم و بخاری هر دو آورده‌اند.
در روایت دیگری انس می‌گوید موهای پیامبر تا لاله گوشش بود و یا نصف گوشهایش را پوشیده بود.
ابو اسحاق می‌گوید که از براء بن عازب شنیدم که می‌گفت پیامبر مردی چهار شانه و متوسط القامه بود موهایش تا لاله گوشش میرسید، گاه جامه سرخ می‌پوشید هرگز کسی را زیباتر از او ندیده‌ام. این حدیث را بخاری و مسلم در صحیح خود آورده‌اند. و همو روایت می‌کند که شنیدم براء می‌گفت هرگز هیچکس از خلق خدا را در جامه سرخ به زیبائی پیامبر ندیده‌ام گیسوهایش نزدیک شانه‌هایش بود.
ابو اسحاق می‌گوید براء مکرر این مطلب را اظهار میداشت و می‌خندید. و هم از براء بن عازب روایت می‌کنند که می‌گفت هرگز کسی را که زلف داشته باشد و جامه سرخ پوشیده باشد زیباتر از پیامبر (ع) ندیده‌ام زلف آن حضرت تا دوشش میرسید، شانه‌هایش فراخ بود نه بلند بالا بود و نه کوتاه.
نافع بن جبیر بن مطعم می‌گوید علی (ع) پیامبر را برای ما توصیف کرد و می‌گفت دارای موهای زیاد و صاف بود.
ترجمه دلائل النبوة ،ج1،ص:130
(1) از عایشه روایت است که می‌گفت موهای رسول خدا نه کم پشت بود و نه پر پشت.
از ام هانی روایت است که گفت پیامبر (ص) وارد مکه شد در حالیکه موی سرش به چهار طرّه بخش شده بود.
از ابن عباس هم روایت شده است که پیامبر در مواردی که هنوز امری دریافت نکرده بود با اهل کتاب موافقت می‌فرمود، اهل کتاب موهای خود را می‌آویختند و مشرکان موهای خود را جمع می‌کردند (فرق باز می‌کردند) پیامبر در آغاز موی جلوی سر خود را آویخته می‌داشت و بعدها آنرا جمع می‌کرد. این حدیث را بخاری هم روایت کرده است.
زهری هم از انس روایت می‌کند که پیامبر مدتی موی پیشانی خود را

آویخته می‌داشت و سپس آنها را جمع کرد.
عروة بن زبیر از عایشه نقل می‌کند که می‌گفت گاهی موهای پیامبر را می‌آراستم قسمتی از موهای سر را جمع میکردم و بخشی از موهای او را بر پیشانی او آویخته می‌گذاشتم.
ابن اسحاق می‌گوید معلوم نیست که این طرز آرایش بواسطه این بود که پیامبر از جمع کردن مو و جامه بطرف بالا نهی فرموده است و یا شیوه مخصوصی بوده است، امام محمد بن جعفر که فقیه بزرگواری است می‌گفت این شیوه، شیوه پیامبران است و مسیحیان هم آنرا رعایت می‌کردند.
از انس بن مالک روایت شده است که گفت چون پیامبر رمی جمره فرمود و قربان انجام داد، سلمانی بخش راست سرش را تراشید و همه موهای آن بخش را ابو طلحه برداشت آنگاه سمت چپ سرش را تراشیدند و دستور فرمود که میان مردم تقسیم نمایند. این حدیث را مسلم هم در صحیح خود آورده است.

صفت موی سپید حضرت پیامبر و روایاتی که درباره خضاب کردن او آمده است. 20

انس بن مالک می‌گوید هنگامی که رسول خدا رحلت فرمود در سر و ریش او فقط بیست تار موی سپید بود. ربیعه که یکی از راویان این حدیث است.
می‌گوید من تار مویی از پیامبر دیدم که سرخ بود گفتند از اثر بوی خوش و عطر
ترجمه دلائل النبوة ،ج1،ص:131
(1) است. این حدیث را مسلم و بخاری هر دو آورده‌اند.
و از زهری هم روایت شده است:
از محمد بن سیرین روایت است که گفت از انس بن مالک پرسیدم آیا پیامبر (ص) خضاب می‌کرد؟ گفت پیامبر صلوات الله علیه فقط چند موی سپید داشت. مسلم و بخاری هم این حدیث را نقل نموده‌اند.
از ثابت هم روایت شده است که گفت از انس پرسیدم آیا پیامبر خضاب می‌کرد؟ گفت پیامبر هرگز آن قدر موی سپید نداشت که محتاج به خضاب باشد، و اگر میخواستی می‌توانستی موهای سپید او را بشمری، اما ابو بکر با حنا خضاب می‌کرد. بطریق دیگر هم این روایت را از انس نقل شده است با این تفاوت که اگر میخواستی موهای سپید سر او را بشمری می‌توانستی و ابو بکر با حنا و سرمه و عمر فقط با حنا خضاب میکرد. مسلم این حدیث را در صحیح خود آورده است.
باز از انس پرسیدند که آیا موی پیامبر سپید شده بود؟ گفت نه خداوند متعال موی پیامبر را سپید نکرد در تمام سر او هفده تا هیجده تار موی سپید شده بود.
قتاده هم از انس روایت می‌کند که پیامبر (ص) خضاب نفرموده زیرا کمی از موهای چانه و کمی هم کنار شقیقه‌ها و کمی هم از سر او سپید شده بود.
زهیر از ابی جحیفه روایت می‌کند که می‌گفت پیامبر (ص) را دیدم که موی چانه‌اش سپید است باو گفته شد تو در آن موقع چند ساله بودی و مثل چه کسی بودی؟ گفت من تیر می‌تراشیدم و بآن پر میزدم.
از عبد الله بن بسر سلمی هم روایت است که می‌گفت پیامبر را دیدم گفتند آیا پیرو دارای موی سپید بود؟ گفت فقط در چانه او چند تار موی سپید دیده می‌شد.
از جابر بن سمره هم روایتی درباره موی سپید پیامبر رسیده است که می‌گفت اگر پیامبر روغن میزد دیده نمیشد و هر وقت روغن نزده بود موهای سپید دیده می‌شد، روایت دیگری هم از همین جابر نقل شده است

که گفت در سر و
ترجمه دلائل النبوة ،ج1،ص:132
(1) ریش پیامبر فقط در فرق سرش چند تار موی سپید بود که هر گاه روغن میزد، آنها را می‌پوشاند: همچنین از جابر بن سمره نقل شده است که می‌گفت موهای جلو سر و ریش پیامبر کمی خاکستری شده بود هر گاه که روغن میزد و شانه می‌کرد آشکار نبود.
ابو نعیم که از راویان این حدیث است افزوده است که پیامبر دارای موی انبوه بود و هر گاه موهای او نامرتب بود تارهای سپید آشکار می‌شد سپس کسی از جابر پرسید چهره پیامبر کشیده بود؟ گفت نه گرد بود همچون خورشید و ماه. و من مهر نبوت را در شانه او دیدم که به اندازه تخم کبوتر و برنگ بدنش بود.
عثمان بن عبد الله بن موهب قرشی می‌گوید بر ام سلمه زوجه گرامی پیامبر وارد شدیم او قسمتی از موهای پیامبر را که پیش او بود بما نشان داد که با حنا و برگ نیل خضاب شده و قرمز رنگ بود. این روایت بطرق دیگر هم نقل شده است: و از همین عثمان روایت شده است که نزد ام سلمه زنگ کوچکی از نقره ضخیم بود و در آن چند تار موی پیامبر وجود داشت هر کس تب می‌کرد بسراغ ام سلمه میرفت و او آن زنگ را وارد ظرف آبی میکرد و بیمار آن آب را بر چهره خود می‌پاشید، یک مرتبه خانواده‌ام مرا پی این کار فرستادند ام سلمه آن را بیرون آورد سه تار موی قرمز در آن وجود داشت.
ابو رمثه می‌گوید حضور پیامبر (ص) رسیدم دو برد سبز پوشیده بود و موی بالای سرش سپید بود که با حنا رنگ قرمز بخود گرفته بود. پسر ابو رمثه می‌گوید با پدرم پیش پیامبر رفتیم چون او را دیدم پدرم گفت میدانی این کیست؟ گفتم نه گفت این پیامبر (ص) است چون پدرم این را گفت بر خود لرزیدم زیرا تصور می‌کردم پیامبر از جنس بشر نیست و حال آنکه او انسانی بود دارای گیسوهای خضاب شده از حنا و دو جامه سبز بر تن داشت. از ابو رمثه هم روایت است که پیامبر با حنا و سرمه خضاب می‌کرد.
ابن عمر هم روایت می‌کند که پیامبر (ص) کفشهای پوست دباغی شده می‌پوشید و گاه ریش خود را با زعفران و ورس (دانه‌ای است زرد) زرد می‌کرد و ابن عمر هم این کار را می‌کرد. از همو روایت شده است که مجموعه موهای
ترجمه دلائل النبوة ،ج1،ص:133
(1) سپید پیامبر 20 تار مو بود.
عبد الله بن محمد بن عقیل می‌گوید انس بن مالک در زمان حکومت عمر بن عبد العزیز بر مدینه به مدینه آمد، عمر بن عبد العزیز کسی نزد او

فرستاد تا از او بپرسد که آیا پیامبر خضاب می‌فرموده است؟ زیرا من چند تار مو از آن حضرت دیده‌ام که رنگ شده بود، انس گفت پیامبر صلوات الله علیه دارای موهای سیاه بود اگر موهای سپید سرو ریش او را میشمردیم بیش از یازده تار مو نبود این رنگی که در تارهای موی رسول الله می‌بینی بواسطه عطر مخصوصی است که بکار می‌برد و موجب تغییر رنگ مو می‌شد.

صفت شانه‌ها و فاصله میان آنها.

ابو بکر بن فورک از ابو اسحق روایت می‌کند که می‌گفت شنیدم براء بن عازب می‌گفت، پیامبر (ص) متوسط القامه و فراخ شانه بود و از همه مردم زیباتر و بزرگتر بود، گیسوانش تا گوشهایش بود و چون جامه سرخ می‌پوشید هرگز هیچ کس را بآن زیبائی ندیده‌ام این حدیث را بخاری و مسلم هر دو آورده‌اند.

سعید بن مسیب می‌گوید از ابو هریره شنیدم که می‌گفت پیامبر (ص) شانه فراخ داشت. و ابو سلمه از ابو هریره روایت می‌کند که پیامبر چنان سیم تن بود که گوئی پیکرش را از نقره تراشیده بودند. موهایش صاف بود. سینه و شکمش در یک سطح و هموار بود و شانه‌اش فراخ، چون راه میرفت تمام کف پای خود را بزمین می‌گذاشت چون روی مینمود با تمام بدن رو مینمود و چون پشت می‌نمود یک دفعه پشت میکرد.

صفت دو کف دست و دو کف پا و بغل‌ها و بازوان و ساقها و سینه پیامبر

قتاده از انس روایت می‌کند که پیامبر (ص) دارای دستهای ستبر بود و پس از او دستی به آن گونه ندیده‌ام و موی آن حضرت نسبتا صاف بود نه مجعّد:
این حدیث را بخاری هم آورده است. همو از انس روایت می‌کند که پیامبر دارای دست و پای ستبر بود و عرق او از بدنش فرو میریخت: بخاری هم این حدیث را به این صورت آورده است که پیامبر دارای سر بزرگ و قدمهای ستبر و دست‌های بزرگ بود و صحبتی از سیلان عرق نکرده است.
ترجمه دلائل النبوة ،ج1،ص:134
(1) قتاده از انس بن مالک و یا ابو هریره روایت می‌کند که پیامبر دارای پاهای ستبر و چهره‌ای زیبا بود پس از او هیچکس را چون او ندیده‌ام.
جابر بن عبد الله از ابو سلمه روایت می‌کند که پیامبر (ص) دارای دست و پای ستبر بود و پس از او هیچکس را شبیه او ندیدم.
از ابو هریره روایت است که پیامبر (ص) دارای بازوان کشیده و شانه‌های فراخ و دارای پلکهای پرمژه بودند.
نافع بن جبیر از علی علیه السّلام نقل می‌کند که پیامبر (ص) دارای دست و پای ستبر و مفاصل بر جسته و موهای بلند در سینه بود.
جابر بن سمره می‌گوید پیامبر صلوات الله علیه دارای دهان بزرگ چشمانی بادامی کشیده و پاشنه‌های پای کم گوشت بودند.
از ابو هریره روایت است که پیامبر تمام کف پای خود را بزمین مینهاد و چنان نبود که بخشی از کف پای او بزمین قرار نگیرد.
از میمونه دختر کردم روایت است که می‌گفت: رسول خدا را در مکه سوار بر ناقه‌ای دیدم، من همراه پدرم بودم در دست رسول خدا تازیانه‌ای مانند تازیانه مکتب داران بود، پدرم جلو رفت و پای او را در دست گرفت، پیامبر برای او ایستادند، فراموش نمیکنم که انگشت شست پای آن حضرت از انگشتهای دیگر خیلی بلندتر بود.
عون بن ابی جحیفه از پدرش نقل می‌کند که می‌گفت روزی در شدت گرمای ظهر در ابطح کنار خیمه پیامبر بودم، بلال بیرون آمد و اذان گفت سپس وارد خیمه شد و زیادی آب وضوی پیامبر را بیرون آورد مردم هجوم آوردند و آب را گرفتند بلال دو مرتبه وارد خیمه شد و چوبی را که برای تشخیص ظهر از طریق سایه بکار میرفت بیرون آورد، سپس پیامبر بیرون آمد من به سپیدی ساقهای پایش نگاه میکردم، پیامبر چوب را بزمین فرو کرد و نماز ظهر را دو رکعت انجام داد در حالیکه زنان و حیوانات از برابر او عبور می‌کردند. بخاری و مسلم هر دو این روایت را نقل کرده‌اند.

ثابت از انس روایت می‌کند که در نماز طلب یاران پیامبر چنان دستهای
ترجمه دلائل النبوة ،ج1،ص:135
(1) خود را بآسمان بر افراشته بود که سپیدی زیر بغلش را می‌دیدم:
سماک بن حرب از جابر بن سمره روایت می‌کند که می‌گفت پیامبر خنده‌اش بصورت تبسم بود ساقهای پایش ظرافتی خاصی داشت، وقتی که به چشمهایش نگاه میکردم خیال می‌نمودم سرمه کشیده است و حال آنکه چنان نبود. و در روایت دیگری آمده است که انگشت‌های کوچک پاهای آن حضرت همواره آشکار و بیرون بود.
ابو عبد الرحمن سلمی از مردی از قبیله بلعدویه روایت می‌کند که پیامبر را دیده بود و چنین وصف میکرد ناگاه متوجه مردی شدم، خوش اندام، و گشاده پیشانی، و دارای بینی و ابروهای ظریف از بیخ گلو تا تهی‌گاهش یک رشته مو رسته بود، من او را در حالی دیدم که دو برد کهنه پوشیده بود و بمن نزدیک شد و فرمود سلام بر تو:

صفت قامت پیامبر (ص).

انس بن مالک پیامبر را چنین توصیف می‌کرد مردی میانه بالا بود نه بلند و نه کوتاه. بخاری هم این حدیث را آورده است. ابو اسحاق از براء بن عازب نقل می‌کند که می‌گفت پیامبر (ص) زیباترین و خوش اخلاق‌ترین مردم بود قامتش نه بلند و نه کوتاه بود. علی (ع) میفرمود پیامبر نه بالا بلند بود و نه کوتاه هنگامی که راه میرفت اندامش متمایل بجلو می‌شد همچون کسی که از سرازیری فرود آید، نه پیش از او و نه بعد از او کسی را به آن زیبائی ندیده‌ام.
و از عمر اطرف فرزند علی علیه السّلام روایت است که می‌گفت به پدرم گفتند پیامبر را برای ما توصیف کن گفت نه کوتاه بود نه بلند بلکه به بلندی قامت نزدیک‌تر بود، دستها و پاهایش ستبر بود در سینه‌اش یک رشته موی رسته بود عرق او چون مروارید بود چون راه میرفت بجلو خم می‌شد گویی در سر بالائی راه میرود.
یوسف بن مازن راسبی هم میگوید که به علی علیه السّلام گفتند پیامبر را برای ما توصیف کن گفت از افراد متوسط القامه کمی بلندتر بود، هنگامی که همراه مردم میآید از همه بلندتر بنظر میرسید، دست و پای ستبر داشت و چون راه میرفت به جلو خم میشد مانند کسی که در سرازیری حرکت نماید، عرق چهره‌اش
ترجمه دلائل النبوة ،ج1،ص:136
(1) همچون مروارید بود.
سعید بن مسیب هم می‌گوید ابو هریره پیامبر را چنین توصیف میکرد مردی متوسط القامه و در عین حال به بلند بالائی نزدیک تر بود با تمام بدن رو مینمود و پشت میکرد نه پیش از او و نه بعد از او مانندش ندیدم.

صفت بوی خوش آن حضرت و خنکی دست و ملایمت آن و صفت عرق او (ص).

انس بن مالک می‌گوید هرگز دیبا و حریری که ملایمتر از دست پیامبر و لطیفتر از آن باشد بدستم نخورده است و هرگز بوئی خوشتر از بوی محمد (ص) نبوئیده‌ام. بخاری هم این حدیث را آورده است. روایتی دیگر در این مورد از انس آمده است که می‌گفت هرگز مشک و عنبری نبوئیدم که از بوی رسول خدا خوشتر باشد و هرگز حریر و دیبائی را مسّ نکردم که لطیف‌تر از دست پیامبر بوده باشد.
این حدیث را مسلم در صحیح خود آورده است، همچنین روایتی دیگر از همو آمده است که می‌گفت رنگ چهره پیامبر گلگون بود و عرق او همچون مروارید می‌درخشید چون راه میرفت به جلو خم می‌شود و من دیبا و حریری را بملایمت کف دست پیامبر لمس نکرده‌ام و هرگز مشک و عنبری نبوئیده‌ام که خوشبوتر از بوی پیامبر باشد. مسلم این حدیث را آورده است.
جابر بن سمره می‌گفت نماز ظهر را با پیامبر خواندم، حضرت بطرف خانه خود براه افتاد من هم همراه او رفتم دو کودک به استقبال پیامبر آمدند حضرت گونه‌های آنها را نوازش کرد سپس متوجه من شد و یک گونه مرا نوازش فرمود در دست آن حضرت احساس برودت و خنکی مطبوع کردم و بوی خوشی از آن شنیدم که گویی همان دم از چنته عطار بیرون آورده بود.
جابر بن یزید بن اسود از پدرش روایت می‌کند که گفت در منی حضور پیامبر رسیدم گفتم ای رسول خدا دستت را بمن بده و دستش را بمن لطف کرد خنک‌تر از برف و یخ بود و خوشبوتر از مشک.
عبد الجبار بن وائل از قول پدر خود روایت می‌کند که می‌گفت سطل آبی حضور پیامبر آوردند از آب آن نوشید و سپس اضافه آب دهان خود را در سطل ریخت و آن آب را در چاه ریختند و یا اینکه گفت از آب نوشید و بقیه آب سطل

ترجمه دلائل النبوة ،ج1،ص:137

(1) را در چاه ریخت بوی خوشی همچون بوی مشک از چاه برخاست.
میمونه دختر کردم می‌گوید پشت سر پدرم سوار بودم پدرم با پیغمبر ملاقات کرد من ساق پای پیامبر را در دست گرفتم چیزی خنک‌تر از آن ندیده‌ام، میمونه می‌گوید من پای پیامبر را بجای پای پدرم گرفتم.
انس بن مالک می‌گوید روزی پیامبر بخانه ما آمد و خواب قیلوله نمود و عرق کرده بود مادرم شیشه‌ای آورده بود و عرق پیغمبر را در آن جمع می‌کرد، پیامبر (ص) بیدار شدند و پرسید این ام سلیم چه میکنی؟ مادرم گفت ما این عرق را در عطر خود می‌ریزیم و آن خوشبوترین عطرهاست.

همچنین انس از ام سلیم روایت می‌کند که پیامبر (ص) بخانه او برای خواب قیلوله می‌آمد و او برای حضرت فرشی می‌گسترده است که پیامبر روی آن می‌خوابید و پیامبر زیاد عرق می‌کرد، ام سلیم عرق بدن پیامبر را جمع می‌کرد و در شیشه‌ها قرار میداد و بجای عطر بکار می‌برد پیامبر پرسیدند این چیست؟ ام سلیم گفت عرق بدن شماست که با عطر خودم آنرا مخلوط می‌کنم.

سائب بن یزید می‌گوید خاله‌ام مرا بحضور حضرت ختمی مرتبت برد و گفت این خواهرزاده‌ام بیمار و دردمند است پیامبر دست به سرم کشیدند و دعا فرمودند، سپس حضرت وضو گرفت من از آب وضوی آن حضرت آشامیدم سپس پشت سر او ایستادم و خاتم نبوت را میان دو شانه‌اش دیدم که چون منگوله و تکمه‌های پرده بود: مسلم و بخاری هر دو این حدیث را آورده‌اند.
جابر بن سمره می‌گوید چهره پیامبر گرد درخشان همچون خورشید و ماه بود و مهر نبوت را میان دو شانه آن حضرت دیدم که مانند تخم کبوتر بود. در بعضی از طرق دیگر این روایت اضافه شده است که برنگ بدن پیامبر بود. مسلم در صحیح خود این حدیث را آورده است.
عبد الله بن سرخس می‌گوید من پیامبر (ص) را دیدم و با او غذا خوردم، نان و گوشت یا ترید، و عرض کردم ای رسول گرامی، خدا ترا بیامرزد، فرمود و ترا، به او گفتند آیا پیامبر برای تو طلب آمرزش کرد؟ گفت آری برای شما هم
ترجمه دلائل النبوة ،ج1،ص:138
(1) طلب آمرزش فرمود، و این آیه را خواند:
وَ اسْتَغْفِرْ لِذَنْبِکَ وَ لِلْمُؤْمِنِینَ وَ الْمُؤْمِناتِ «از گناه خود و مردان و زنان گرونده طلب آمرزش کن» قسمتی از آیه 19 سوره 47.
عبد الله می‌گوید سپس پشت سر پیامبر رفتم و به مهر نبوت که میان دو کتف او نزدیک غضروف کتف چپ قرار داشت نگاه کردم که بر جسته بود مانند خالهای گوشتی، مسلم این روایت را در صحیح خود آورده است.
معاویة بن قروه از پدرش روایت می‌کند که گفت پیش پیامبر رفتم و گفتم لطفا مهر نبوت را نشانم بده، پیامبر فرموده دستت را بیاور، دستم را زیر پیراهن او بردم و در عین حال که مهر نبوت را لمس می‌کردم نگاه کردم که باندازه تخم مرغی نزدیک غضروف شانه‌اش بود، در همانحال که دست من داخل پیراهن پیامبر بود برای من دعا میفرمود.
این روایت را بطریق دیگر هم برای من نقل کرده‌اند با تفاوت مختصری و آن این است که مهر نبوت برجسته بود همچون تاول.
ابو رمثه هم می‌گوید همراه پدرم حضور پیامبر رسیدم پدرم به برجستگی شبیه تاول که میان کتف‌های پیامبر بود نگریست گفت من بیماران را معالجه می‌کنم، اجازه می‌دهید این را معالجه کنم؟ پیامبر فرمود نه آن کس که آن را آفریده است طبیب آنست.
ثوری که این حدیث را نقل می‌کند می‌گوید مهر نبوت باندازه سیبی بود یا

نه باندازه تخم کبوتری. [(12)].
ابو سعید می‌گفت مهر نبوتی که میان دو شانه پیامبر بود مانند گوشت روئیده بود.
سلمان فارسی می‌گوید حضور پیامبر رسیدم، ردای خود را کنار زد و فرمود به آنچه که مأموری نگاه کن و من مهر نبوت را میان دو شانه او دیدم که همچون تخم کبوتر بود.

[(12-)] در عبارت حدیث پس از این آمده است که شاید هم به اندازه پشکل شتری بود، که نشان دهنده بی ذوقی فراوان است.
ترجمه دلائل النبوة ،ج1،ص:139
(1) سعید بن ابی راشد می‌گوید تنوخی را که فرستاده هرقل به حضور پیامبر بود دیدم او همسایه من بود و پیری فرتوت شده بود، گفتم خبری برایم نقل نمیکنی، گفت چرا، پیامبر (ص) به تبوک آمده بودند و من نامه هرقل را به تبوک بردم، هنگامی که آنجا رسیدم پیامبر با یاران خود کنار جوی آبی نشسته بود، فرمود ای برادر تنوخی من جلو رفتم و برابر او ایستادم پیامبر جامه از دوش افکند و گفت بیا و به آنچه که مأموری نگاه کن من به پشت حضرت نگریستم مهر نبوت در محل غضروف شانه‌اش همچون کف دستی مینمود.
ابو عبد الرحمن سلمی با اسناد خود را از مسور بن مخرمه نقل می‌کند که می‌گفت روزی در حالیکه پیامبر مشغول وضو گرفتن بودند پشت سرش ایستاده بودم، مردی یهودی عبور می‌نمود بمن گفت جامه پیامبر را از پشت او کنار بزن تا شانه‌اش را ببینم، من این کار را کردم، پیامبر با محبت از آب وضو به چهره‌ام پاشیدند.
یهودیان چون در کتابهای خود صفت مهر نبوت را خوانده بودند در جستجوی آن و طالب دیدنش بودند.

مجموعه صفات پیامبر و شمائل او:

گروه زیادی از راویان با اسناد خود از علی بن ابی طالب (ع) چنین آورده‌اند که در وصف پیامبر می‌گفت: «نه بلند بالا بود و نه کوتاه قد، سرش بزرگ ریش او انبوه و دست و پایش ستبر بود چهره‌اش گلگون و کمی سرخ رنگ و مفاصلش درشت و موهای سینه‌اش بلند بود، هنگام راه رفتن پیکرش به جلو متمایل می‌شد گویی از سرازیری فرو می‌آمد، پیش از او و پس از او کسی را به زیبائی او ندیده‌ام».
گروهی دیگر از علی (ع) درباره پیامبر چنین روایت کرده‌اند «نه بلند بالای بی ترکیب و نه کوتاه بود، بلکه میانه بالا بود، موهایش نه صاف بود و نه مجعّد و پیچیده بود، بلکه در حالتی میان این دو حالت بود، چهره‌اش درشت و گوشت آلود نبود و گرد و سپید مایل بسرخی بود، چشمانش درشت و بادامی و پلکهایش پرمژه و شانه‌ها و مفاصل او درشت و ورزیده بود، از بیخ گلو تا
ترجمه دلائل النبوة ،ج1،ص:140
(1) تهی‌گاهش موی رسته بود دست و پایش ستبر بود و هنگام راه رفتن بجلو خم میشد گویی در سر بالائی یا سرازیری راه میرود، چون بر می‌گشت با تمام اندام بر می‌گشت. میان دو شانه‌اش مهر نبوت بود، از همه مردم بخشنده‌تر و با حوصله‌تر و راستگو تر و نسبت به پیمان وفادارتر و مهربان‌تر و خوش محضرتر بود، هر کس نخست او را می‌دید از او هیبت می‌داشت و هر کس با او معاشرت داشت و می‌شناختش براستی او را دوست میداشت، کسی که او را توصیف میکرد می‌گفت هرگز پیش از او و پس از او چون او ندیده‌ام.
ابو عبد الرحمن سلمی هم روایت دیگری از علی (ع) در توصیف پیامبر دارد که چنین است «نه بیش از حد معمول بلند بود و نه کوتاه، چهره و اندامش گوشت آلود نبود، چهره‌اش سپید آمیخته به سرخی بود، چشمانی درشت و پلکهائی پرمژه و استخوان بندی درشت و مفاصل برجسته و دست و پائی ستبر داشت، بر سینه‌اش موی رسته بود هنگام راه رفتن به جلو خم می‌شد گویی در سرازیری یا سر بالائی راه میرود، هر گاه روی میکرد با تمام اندام روی میکرد، موی او نه کاملا صاف بود و نه مجعّد و پیچیده».
در روایت دیگری از علی (ع) نقل است که پیامبر سپید بی نمک نبود و چشمانش شهلا بود و بازوانش پهن. [(13)]
مردی از انصار هم می‌گوید که از علی (ع) خواستم که رسول خدا را توصیف نماید، گفت «پیامبر (ص) سپید چهره بود که رنگ آن بسرخی میزد،

چشمانش سیاه و درشت و موهایش نسبتا صاف بود، زلف داشت و موهای سینه‌اش کم پشت و نرم بود، گویی گردن او چون کوزه‌ای سیمین بود، از بیخ گلو تا زیر نافش یک رشته موی نرم بشکل نی باریک رسته بود و شکمش موی دیگری نداشت، دست و پایش ستبر بود، چون راه میرفت گویی در فراز و نشیب حرکت می‌کند و پیکرش بجلو خمیده می‌شد، هنگامی که رو مینمود با تمام بدن رو می‌کرد، عرق بدنش چون مروارید سپید بود و از مشک تازه خوشبوتر،

[(13-)] در این جا در کتاب دو صفحه به توضیح لغات اختصاص یافته که چون در ترجمه از آن استفاده کرده‌ام نقل آن ضروری نیست.

ترجمه دلائل النبوة ،ج1،ص:141

(1) متوسط القامه بود، نه پست بود و نه ناتوان، نه پیش از او نه پس از او همچون او ندیده‌ام، درود و سلام خدا بر او باد.»

از انس بن مالک روایت شده است که می‌گفت پیامبر (ص) نه سیه‌چرده بود و نه سپید بی نمک قامتش از معمول کمی بلندتر می‌نمود در عین حال بلند قد هم بنظر نمیرسید، از زیباترین مردمی بود که من دیده‌ام، خوشبو و دارای کف دست بسیار ملایم بود، موهایش پیچیده و مجعد نبود، موهایش تا نیمه گوشش آویخته بود و هر گاه راه میرفت بجلو متمایل می‌شد» از ابو هریره خواستند پیامبر را توصیف نماید گفت «پیامبر زیباترین مردم بود، متوسط القامه بود در عین حال به بلندی نزدیکتر بود، فراخ شانه و نرم گونه بود موهایش کاملا سیاه و چشمانش سیاه و پلکهایش پر مژه بود، هنگام راه رفتن تمام پای خود را بزمین می‌نهاد و چنین نبود که بخشی از آن بر زمین قرار نگیرد، هر گاه جامه از دوش بر میداشت پیکرش چون سیم زده بود و چون می‌خندید چهره‌اش می‌درخشید، چون او هرگز ندیده‌ام.

حدیث ام معبد در صفت رسول خدا (ص) 22:

گروهی از جمله ابو نصر عمر بن عبد العزیز بن عمر قتاده، و ابو عبد الرحمن سلمی از حبیش بن خالد که از شهدای فتح مکه است روایت می‌کنند که می‌گفت، چون پیامبر (ص) همراه ابو بکر و خدمتکار او عامر بن فهیره و راهنمایشان عبد الله بن اریقط از مکه بسوی مدینه هجرت فرمود از کنار خیمه ام معبد خزاعی گذشتند، او بانویی چابک و پاک طینت بود که در کنار خیمه خود می‌نشست و مسافران را آب میداد، گاهی هم خوراکی به آنها ارزانی میداشت، پیامبر و همراهان از او گوشت و خرما خواستند که بخرند، امّا چیزی نداشت چه ایشان قومی درمانده و فقیرند، ام معبد گفت بخدا قسم اگر حیوان قابل کشتنی میداشتم برای شما می‌کشتم، پیامبر (ص) به میشی که کنار خیمه بود نگاه کردند و پرسیدند ام معبد این میش چیست؟ گفت این حیوان از فرط لاغری نتوانسته است با گوسپندان دیگر بصحرا برود، پیامبر فرمود آیا شیر ندارد؟
گفت درمانده‌تر از این است که شیر داشته باشد، پیامبر فرمود اجازه میدهی
ترجمه دلائل النبوة ،ج1،ص:142
(1) بدوشمش، گفت پدر و مادرم فدای تو باد اگر شیری در او می‌بینی بدوش، پیامبر میش را جلو آوردند و نام خدا بر زبان آورد و به پستان حیوان دست کشید و برای حیوان دعا فرمود، پستانهای حیوان پر شیر شد. پیامبر ظرف بزرگی خواستند که همه را سیر کند و مرتب شیر دوشید بطوری که ظرف پر شد، پیامبر نخست به ام معبد و سپس به همراهان داد بطوری که همه سیر شدند و بعد خود از آن نوشید و دو مرتبه ظرف را از شیر حیوان پر کرد و برای ام معبد گذاشتند تا بفروشد، و براه افتادند و رفتند.
پس از اندکی که شوهر ام معبد در حالیکه چند بز لاغر را که حتی استخوانهای آنها هم پوک شده بود همراه خود می‌آورد آمد، و چون چشم او به شیر افتاد تعجب کرد پرسید ام معبد این شیرها از کجا؟ پستانهای میش که خشک بود و حیوان دیگری هم که این جا نبود؟ گفت و الله، مردی بسیار فرخنده بر ما گذشت که وجودش سرا پا برکت بود، ابو معبد گفت او را توصیف کن و او چنین گفت:
«مردی دیدم با ظاهری سخت آراسته، چهره‌یی درخشان و اخلاقی بسیار پسندیده نه بیماری داشت و نه اندامش بی تناسب بود، چهره‌اش سخت گیرا و زیبا بود، چشمانی سیاه همراه با مژه‌های بلند داشت، صدایش رسا، گردنش افراخته و ریشش انبوه و نسبتا بلند و ابروانش پیوسته بود، هر گاه

سکوت می‌کرد و قاری خاص داشت و چون لب به سخن می‌گشود بزرگ منشی و علو مرتبه‌اش آشکار می‌گردید از دور سخت با مهابت و شکوهمند می‌نمود و از نزدیک خوش محضر و شیرین گفتار، کلامش مختصر و پسندیده بود نه کم و نه بیش، گویی سخن او چون رشته‌های گهر بود که پراکنده شود، متوسط القامه بود نه بلند بود و نه کوتاه بچشم می‌آمد شاخه‌ای بود که اگر میان دو شاخه دیگر قرار میگرفت از هر سه برازنده‌تر می‌نمود، دوستانی داشت که سخت شیفته‌اش بودند. چون او سخن می‌گفت آنها سکوت می‌کردند و گوش فرا میدادند و چون فرمان میداد به اجرای آن مبادرت می‌کردند، فرمانش روان بود و بجان آنرا میخریدند، نه اخمو بود و نه ستمگر درود خدا بر او باد» ابو معبد گفت سوگند بخدا که او همان پیامبر قریش است و همان کسی

ترجمه دلائل النبوة ،ج1،ص:143

(1) بوده که در مکه درباره‌اش صحبت‌هاست. تلاش می‌کنم به حضورش برسم و این کار را حتما خواهم کرد.

در این هنگام در شهر مکه آوایی شنیده می‌شد بدون اینکه گوینده‌اش را ببینند چنین می‌گفت:

«پروردگار مردم، بهترین پاداش را دهد به دو دوستی که آهنگ خیمه ام معبد کردند، آن دو با هدایت کنار آن خیمه فرو آمدند و آن زن به آن وسیله هدایت شد آری هر آن کس که همراه و رفیق محمد باشد رستگار است، خوشا بحال فرزندان قصی، خداوند بوسیله او کردارهای زشت را از میان می‌برد و سروری و سالاری می‌آورد، بر فرزندان کعب مقام والای جوانشان مبارک باشد و او پناهگاه مؤمنان است، از خواهر خود درباره میش و ظرف بپرسید اگر از خود گوسپند هم بپرسید شهادت خواهد داد، پیامبر از او میش بدون شیر (غیر باردار) را خواست و در اثر برکت وجود او پستانهای حیوان پر از شیر گردید و پیامبر آن شیر (میش دوشا) را برای او واگذاشت که در آغاز و انجام برایش شیر دهد.» [(14)]

چون حسان بن ثابت انصاری شاعر پیامبر این مطلب را دانست در پاسخ هاتف غیبی چنین سرود:

«مردمی که پیامبرشان از ایشان کناره گرفت بد بخت شدند و گروهی که پیامبر بجانب ایشان کوچید شاد و نیکبخت گردیدند، پیامبر از میان قومی کوچید و عقل‌های ایشان گمراه شد و با پرتوی حیات بخش به قوم دیگری وارد شد، پروردگار ایشان را پس از گمراهی بنور محمد راهنمایی کرد و هر کس از حق پیروی کند رستگار می‌شود، آیا گمراهان و سفلگانی که از راهنمائی که همه بوسیله او راهنمائی می‌شوند خود را بکوری زدند با اینان برابرند؟ پیامبر که به مدینه آمد گوئی سوار کار هدایت و نیکبختی بایشان روی آورد، پیامبری که چیزهائی را که مردم نمی‌بینند می‌بیند و کتاب خدا را

در هر مسجدی میخواند،

[(14-)] داستان ام معبد به این تفصیل در طبری و سیره ابن هشام نیامده است امّا بصورت پاورقی و هم نقل بعضی از اشعار مراجعه کنید به ص 132 جلد دوّم سیره چاپ 1355 قمری مصر و صفحه 917 جلد سوّم ترجمه تاریخ طبری بقلم آقای پاینده انتشارات بنیاد فرهنگ.
ترجمه دلائل النبوة ،ج1،ص:144
(1) اگر روزی سخنی گوید که هنوز صورت نگرفته باشد تصدیق سخن او در همان روز یا تا فردا صورت خواهد گرفت، گوارا باد بر ابو بکر این خوشبختی که به همراهی و صحبت او مفتخر است، آری هر کرا خدا خوشبخت کرده باشد خوشبخت است، برای بنی کعب مقام جوانشان گرامی باد که مقام او پناهگاه همه مؤمنان است».
این مطلب بجز دو بیت آخر اشعار حسان از حزام بن هشام و مکرم بن محرز نیز روایت شده است.

حدیث هند بن ابی هالة در وصف پیامبر (ص) 23:

ابو عبد الله الحافظ با اسناد خود از امام محمد بن علی باقر روایت می‌کند که امام حسن مجتبی (ع) می‌گفت از دائی خود هند بن ابی هاله که مردی وصف کننده بود خواستم که پیامبر (ص) را برای من وصف کند تا به آن لذت ببرم، و بطرق دیگر هم این مطلب را از امام حسن نقل کرده‌اند که به این موضوع اظهار اشتیاق فرموده و هند چنین اظهار داشته است:

«پیامبر خدا که درود بر او باد بزرگ و بزرگوار بود، چهره‌اش چون ماه تمام میدرخشید از معمول قامتش کمی بلندتر بود و از کسانی که بلند قامت هستند کوتاه‌تر، سرش بزرگ و موهایش صاف بود معمولا موهایش را جمع میکرد و در غیر آن صورت هم هرگز از لاله گوشش فروتر نبود رنگش گلگون، پیشانیش گشاده، ابروانش پر پشت و کشیده بود بدون اینکه پیوسته باشد، میان ابروانش رگی بود که در حال خشم برجسته می‌شد، بینی او قلمی و پرتوی بالای آن مشاهده می‌شد بطوری که می‌پنداشتی اصلا برآمدگی ندارد، ریشش انبوه و پر پشت بود و گونه‌هایش ملایم و نرم، سیه چشم و بزرگ دهان بود دندانهایش بسیار زیبا و در یک سطح قرار داشت رشته باریکی موی از بیخ گلو تا زیر ناف داشت، گردنش چنان سپید بود که گوئی از نقره خام است، در عین حال که پیکرش ورزیده بود سینه و شکمش در یک سطح قرار داشت، سینه‌اش پهن، شانه‌اش فراخ و مفاصل و استخوان بندیش درشت بود، قسمتهائی از بدنش که از زیر لباس بیرون بود می‌درخشید، به بازوها و شانه‌ها و بالای سینه‌اش کمی موی نرم رسته بود شکم او خالی از موی بود، دستهایش از آرنج تا مچ نسبتا کشیده و

ترجمه دلائل النبوة ،ج1،ص:145

(1) کف دستش وسیع و پشتش راست بود، انگشتانش کشیده و ظریف می‌نمود و کف پایش کاملا گود بود پشت پاهایش به سمت جلو شیب داشت بطوری که آب از روی آن بسرعت فرو میریخت، راه رفتن او در عین حال که با تواضع بود تند انجام می‌گرفت و در آن حال بدنش به جلو خم می‌شد، گویی در نشیب و فراز حرکت می‌کند، چون روی مینمود با تمام بدن رو میکرد، نگاهش غالبا بزمین بود و بزمین بیشتر نگاه میکرد تا بآسمان، بسیار شکوهمند بود و نمیشد مستقیم در چشمش نگاه کنی، بچهره‌اش که می‌نگریستی ماه را بخاطر میآوردی، همواره تقدم در اسلام داشت.

امام حسن می‌گوید نگفتم گفتارش را توصیف کن، گفت همواره اندیشمند و ناراحت بنظر میرسید بجز در مورد حاجت صحبت نمیکرد، سکوتی عمیق و طولانی داشت، سخن را به بهترین وجه آغاز و با فصاحت کامل بانجام

میرسانید، جملات او جامع همه معنی بود، نسبت به هیچ کس در گفتار خود ستم روا نمیداشت هرگز کسی را خوار نمیفرمود، نعمت را هر چه هم کم بود بزرگ میشمرد و هیچ خوراکی را مکروه نمیداشت، اگر چیزی با حق معارضه می‌کرد از پای نمی‌نشست تا حق را یاری نماید، دنیا و امور وابسته به آن او را خشمگین نمی‌ساخت، اگر چیزی به کسی عنایت میکرد کسی متوجه نمیشد هیچگاه برای خود خشم نمی‌گرفت و برای خود از کسی یاری نمیخواست، چون بچیزی اشاره میکرد با تمام کف دست اشاره می‌کرد، و بهنگام تعجب و شگفتی پشت دستش را ظاهر میکرد و در آن حال انگشت شست دست چپ خود را با دست راست می‌گرفت، و یا با شست راست به کف دست چپ فشار میداد، اگر هم خشمگین میشد گذشت مینمود، در حالت خشنودی پلکهایش را فرو می‌بست، خنده‌اش هیچگاه از حدّ تبسم نمی‌گذشت، و در این هنگام دندانهایش چون تگرگ برّاق بود.

امام حسن می‌گوید این مطالب را مدتی از برادرم امام حسین پوشیده داشتم وقتی با او در این باره صحبت کردم معلوم شد او هم از دائی همین سؤال‌ها را کرده و چیزی فرو گذار ننموده است، و معلوم شد که سؤالاتی هم از علی (ع)

ترجمه دلائل النبوة ،ج1،ص:146

(1) در مورد کیفیت مجلس و ورود و خروج پیامبر (ص) در مجالس نموده است.

حسین (ع) می‌گفت از پدرم علی (ع) درباره خلوت پیامبر و حالات او در منزل سؤال کردم، گفت پیامبر هر گاه به خانه می‌آمد وقت خود را در خانه سه بخش میفرمود یک بخش را برای عبادت و بخشی برای خانواده‌اش و یک بخش هم اختصاص بخودش داشت، از آنچه مخصوص خود قرار داده بود یک بخش آن اختصاص به خواص اصحاب داشت که حضورش می‌آمدند و در عین حال وسیله همین خواص مطالبی هم برای عوام بیان می‌فرمود، اهل فضل و تقوی را گرامی‌تر میداشت و نیازهای ایشان را بر می‌آورد و مرتبه آنها را در دین و دانش در نظر میگرفت، برخی یک حاجت داشتند، برخی دو حاجت و بیشتر، و حضرت حوائج آنها را تا آنجا که می‌توانست بر میآورد، گاه آنها را به مسائلی که لازم بود آگاه مینمود، و گاه از ایشان درباره مسائل مختلف سؤال می‌کرد و برخی از مطالب را باطلاع آنها میرساند و می‌گفت کسانی که حاضرند، این مطالب را به کسانی که غایب هستند ابلاغ نمایند و مکرر میفرمود نیازهای افرادی را که نمی‌توانند به من بگویند، شما بگویید، همانا هر کس که حاجت حاجتمندی را به صاحب قدرتی بیان کند و در ابلاغ آن کوشا باشد خداوند در قیامت او را پایدار و ثابت قدم می‌نماید، اصحاب گروه گروه برای کسب فیض به حضورش

میرسیدند و در حالیکه بهره فراوان گرفته بودند بیرون می‌رفتند و هر یک راهنمای گروهی میشدند.
حسن بن علی (ع) میگوید از پدرم پرسیدم برنامه بیرون از منزل رسول خدا چگونه بود؟ فرمود پیامبر فقط در مواردی که قلوب مسلمانها را بیکدیگر نزدیک نماید و ایشان را یاری نماید و موجب پراکندگی نشود صحبت می‌فرمود، معمولا بزرگ هر قوم را گرامی میداشت و حتی الامکان همو را بر آن قوم رئیس قرار میداد، بدون اینکه از کسی روی گردان باشد در عین حال انزوا را دوست می‌داشت، نسبت به اصحاب و یاران خود همواره تفقد می‌کرد، مسائل و گرفتاری‌های مردم را از مردم می‌پرسید، کارهای نیک را همواره تقویت می‌کرد و نیک می‌شمرد، و کار زشت را همیشه خوار و زشت می‌شمرد در همه کارها راست
ترجمه دلائل النبوة ،ج1،ص:147
(1) و میانه رو بود، هیچگاه از این مسأله که مردم دچار غفلت و یا از کاری خسته نشوند غافل نبود، در هر حال برای کار آمادگی داشت، هرگز پا را از حق فراتر نمیگذاشت و در عین حال در مورد حق فرو گذار هم نبود، کسانی از مردم که خیرخواه‌تر بودند در نظر او برگزیده‌تر بودند و کسانی که مساوات و برابری را بیشتر رعایت می‌کردند پیش او گرامی‌تر بودند، هیچگاه بدون ذکر نام خدا نه در جائی می‌نشست و نه از جائی بر میخاست، در مجالس جایگاه معینی نداشت و از این کار منع می‌فرمود، چون به گروهی میرسید همانجا که رسیده بود می‌نشست و به این کار دیگران را هم دستور فرموده بود، در مجالس رعایت حال همه را می‌کرد و حق همگان را ملحوظ می‌داشت، هرگز طوری رفتار نمیکرد که کسی تصور کند دیگری بر او مقدم است، هر کس برای بیان حاجتی پیش پیامبر می‌آمد، تا هنگامی که نمیرفت حوصله و شکیبائی می‌فرمود، تلاش می‌فرمود حوائج و خواسته‌های مشروع را بر آورد و اگر نمی‌توانست با گرفتاری کوتاه و پسندیده معذرت خواهی می‌کرد، اخلاق خوش و گشاده‌رویی او چنان بود که همه اصحاب او را چون پدر خویش می‌دانستند، همه اصحاب در برابر حق در نظر رسول خدا یکسان بودند، مجلس او سرا پا حکمت و بردباری و صبر و شکیبائی بود، صداها در حضورش بلند نمی‌شد و هیچکس مطلبی را رد یا تصدیق نمیکرد، هیچگاه در سخن پیامبر زلّت و لغزشی دیده نشد برتری اصحاب حتی در مجلس پیامبر هم فقط به تقوای ایشان بستگی داشت، همه در محضر او فروتن بودند، سالخوردگان را محترم می‌داشتند و به خردسالان مهر میورزیدند، و نسبت به نیازمندان ایثار می‌کردند و در حفظ یک دیگر کوشا بودند.
گفتم رسول خدا با همنشینان خود چگونه بود؟ گفت:
همیشه خنده رو، خوش خلق و ملایم بود نه ترشرو و سخت گیر، هیچگاه

فریاد نمی‌زد و دشنام نمی‌داد، عیب کسی را آشکار نمی‌ساخت و بیهوده از کسی ستایش نمی‌فرمود، از آنچه که به آن میل نداشت یاد نمیکرد هرگز تأسف و اندوهی برای امور عادی اظهار نمیفرمود، از سه چیز بشدت پرهیز می‌فرمود، کبر و پر حرفی و کارهای بی معنی، سه چیز را در حق مردم بسیار رعایت می‌فرمود،

ترجمه دلائل النبوة ،ج1،ص:148

(1) هیچکس را سرزنش نمیکرد و بر کسی خرده نمیگرفت و در جستجوی معایب کسی نبود، فقط در مواردی که امید ثواب و اجر بود تذکر می‌داد و صحبت می‌کرد. و چون پیامبر صحبت می‌کرد همنشینان او چنان سکوت می‌کردند که گوئی مرغ بر سر ایشان نشسته است، چون سکوت می‌فرمود اصحاب صحبت می‌داشتند و هرگز در حضور پیامبر ستیزه و نزاع در بحث نداشتند، اگر اصحاب می‌خندیدند او نیز تبسم می‌فرمود و اگر از چیزی تعجب می‌کردند او هم اظهار تعجب می‌کرد، افراد غریب و بیگانه را خوب تحمل می‌کرد و سخن ایشان را بتمام می‌شنید و به خواسته‌های آنها گوش فرا میداد گاهی اصحاب آن اشخاص را متوجه طول گفتارشان می‌کردند، پیامبر به اصحاب می‌گفت هر گاه نیازمندی را می‌بینید نیاز او را بر آورید، هرگز از کسی ستایش نمی‌خواست مگر اینکه کار نیک را با نیک جبران کنند، سخن هیچ کس را بدون ضرورت قطع نمیکرد و در آن صورت معمولا بر میخاست و یا او را از سخن گفتن نهی میفرمود (مثلا اگر کسی در حضورش غیبت می‌کرد).

امام حسین میگوید از پدرم علی (ع) درباره سکوت پیامبر پرسیدم فرمود در حالت سکوت بسیار بردبار بود و می‌اندیشید و بفکر پرهیز از گناهان بود سکوت خود را هم در میان جمع بطور یکسان بهمه اختصاص میداد بدین معنی که مثلا در حالت سکوت به گفتار همه توجه می‌فرمود، بردباری و شکیبائی در او جمع بود، چیزی او را بخشم نمیآورد و دلگیرش نمی‌کرد، در چهار مورد سخت پای بند بود، انجام کارهای پسندیده تا سر مشق دیگران باشد دوری از همه کارهای زشت تا با عمل خود مردم را نهی از ارتکاب ناشایست فرماید، اندیشه درباره کارهایی که بصلاح امت اسلامی باشد، و قیام به آنچه که موجب خیر این جهان و آن جهان مسلمانان باشد، صلوات الله و سلامه علیه.

ابو عبد الله حافظ می‌گفت که راویان او این حدیث را در سال 209 از علی بن جعفر بن محمد هم شنیده‌اند و این علی بن جعفر در سال 210 هجری در گذشته است:

از عایشه و همچنین از امام جعفر بن محمد (ع) روایتی درباره پیامبر به

ترجمه دلائل النبوة ،ج1،ص:149

(1) این صورت نقل شده است: پیامبر دارای قامتی متوسط بود، نه بی

اندازه بلند و نه کوتاه سنگین وزن هم نبود، عقیده عمومی این بود که متوسط القامه است، چون تنها راه میرفت به کسی شبیه نبود ولی اگر میان کسانی که بلند قامت بودند حرکت می‌کرد بلندقامت‌تر از آنها بنظر میرسید و چون از آنها جدا می‌شد همچنان دارای قامت معتدل بنظر میرسید، رنگ چهره‌اش نه سپید بی نمک بود و نه سیه‌چرده و گندمگون بلکه گلگون بنظر میرسید در عین حال چنان نبود که سرخی بر رنگ او غلبه داشته باشد. [(15)]
ابن عمر در مسجد رسول خدا (ص) غالبا درباره پیامبر این شعر ابو طالب را که در وصف پیامبر سروده است میخواند.
سپیده چهره‌ای که بحرمت او از ابر طلب باران می‌شد، پناهگاه یتیمان و پشتوانه بیوه زنان است.
هر کس که این شعر را می‌شنید می‌گفت آری این چنین بود. بعضی از کسانی که پیامبر را توصیف کرده‌اند، گفته‌اند رنگ چهره‌اش سرخ بوده است.
اینها هم تا حدودی درست می‌گویند البته آن قسمت از پوست پیامبر که در معرض تابش آفتاب و جریان باد قرار داشت گلگون مینمود امّا آنچه که زیر جامه بود سپید بوده است و البته پوستهای سپید در اثر تابش آفتاب و وزش بادهای گرم سرخ رنگ می‌شود، عرق چهره و بدنش همچون مروارید و بسیار خوشبو بود مویش صاف بود هنگامی که آنها را شانه میزد موجی همچون موج ریگزارهای نرم و یا موج آبگیر بر موهای او دیده می‌شد، بهنگام شانه کردن گاهی موهایش بیکدیگر متصل می‌شد در اوائل موهای جلو پیشانی خود را تا نزدیک چشم آویخته می‌داشت، جبرئیل او را از این کار منع نمود و در اواخر سر خود را می‌تراشید بلندی موی سرش تا حدود ابروهایش بود، بعضی‌ها هم گفته‌اند که موی او تا دوشش میرسیده است ولی عقیده بیشتر این است که موهایش تا لاله گوشش بوده

[(15-)] در متن عربی کتاب، یکی دو صفحه به توضیح لغات اختصاص یافته است که چون در ترجمه از آن استفاده شد از نقل آن خودداری گردید در عین حال با کمال فروتنی از اینکه ممکن است این ترجمه چندان هم درست صورت نگرفته باشد معذرت می‌خواهم.
ترجمه دلائل النبوة ،ج1،ص:150
(1) است، گاهی پیامبر برای خود چهار طرّه بافته می‌گذاشت که روی گوشهای او را می‌گرفت و گوشهای او میان سیاهی مویش چون دو ستاره می‌درخشید، بیشتر موهای سپیدش در دو طرف سر قرار داشت و موهای سپید ریشش بالای چانه‌اش بود، موهای سپید در سیاهی موهای دیگر چون تارهای نقره مینمود و هر گاه که با رنگ زرد خضاب می‌بست همچون

تارهای طلا دیده می‌شد چهره‌اش از همه زیباتر و خوشرنگ‌تر بود هر کس او را وصف و یا تشبیه کرده است به ماه کامل تشبیه نموده است و بسیاری می‌گویند در شب‌های نیمه ماه به او و به ماه نگاه می‌کردیم و او بسیار زیباتر بود، چهره‌اش براستی می‌درخشید خشم و شادی او را در چهره‌اش بخوبی می‌دیدند، آنگاه که شاد و خشنود بود چهره‌اش چون آینه بود که بر آن مروارید پاشیده باشند، و چون خشمگین بود چهره‌اش دگرگون و چشمانش قرمز می‌شد.

گروه زیادی می‌گفتند که پیامبر همچنانست که ابو بکر او را توصیف کرده است:

«برگزیده و امینی که به نیکی دعوت می‌کند همچون پرتو ماه است که تاریکی‌ها آنرا تأیید می‌کند و آشکارتر می‌سازد» عمر بن الخطاب در مورد چهره رسول خدا غالبا این شعر زهیر بن ابی سلمی را که برای هرم بن سنان سروده است می‌خواند:

«اگر تو چیزی دیگری غیر از انسان باشی چیزی می‌بودی که ماه شب چهاردهم را بر افروخته است» عمر و دیگران که این شعر را می‌شنیدند می‌گفتند آری این چنین بود.

عاتکه دختر عبد المطّلب و عمه پیامبر پس از اینکه پیامبر از مکه به مدینه هجرت کرد و عموم بنی هاشم بی تابی میکردند این اشعار را سروده است:

«ای دو چشم من اشکهای ریزان را در فراق برگزیده بنی هاشم بریزید، که چون ماه کامل بود، و در نیکی و دادگری و پرهیزگاری سرآمد بود، و کسی که آمرزش‌های او مایه رستگاری در دین و دنیاست، بگریید از فراق راست گوی فرخنده خردمند و دانا و بزرگواری که مردم را به نیکی و مهر ورزی فرا

ترجمه دلائل النبوة ،ج1،ص:151

(1) میخواند» این اشعار عاتکه در دل و جان مردم جا گرفت، عاتکه هنوز مسلمان هم نشده بود که این ابیات را سرود، البته خداوند دوستی محمد (ص) را در سینه‌ها افکنده بود، چهره پیامبر تابان بود، از میان موهای سیاهش و در شب و سپیده دمان مردم چهره او را همچون چراغی تابان می‌دیدند بسیاری می‌گفتند چهره پیامبر براستی همان گونه است که شاعرش حسان بن ثابت وصف کرده است، در آنجا که می‌گوید:

«هر گاه در تاریکی شدید چهره‌اش آشکارا می‌گردد همچون چراغی تابان می‌درخشد، چه کسی همچون احمد بوده و هست؟ او نظام دهنده حق و کوبنده کافر است».

پیشانی پیامبر گشاده و باز، ابروانش پر پشت و کشیده و موهای آنها در یک سطح بود، میان دو ابرویش صاف و چنان سپید بود که گویی نقره خام

است، میان آن رگی بود که در حال خشم بر جسته می‌شد، چشمان فراخ و کاملا سیاه داشت که در آن رگه‌های سرخ دیده می‌شد پلکهایش پرمژه و برگشته بود، بینی قلمی و کشیده و دندانهای سپید هم سطح همچون دانه‌های شانه داشت که بهنگام لبخند همچون تگرگ مینمود، چون میخندید پرتو سپید دندانهایش همچو برق آشکار می‌شد، لب‌ها و دهانش بسیار زیبا بود، گونه‌های صاف داشت، چهره‌اش مدوّر بود، ریش او انبوه بود و کناره‌های لبش که مو نداشت بسیار سپید، در قسمت پائین زنخدانش موی بسیار مرتب و پاکیزه رسته بود، که به موهای ریش پیوسته بود. گردنش نه کشیده و نه کوتاه و بسیار خوش تراش بنظر میرسید قسمتی از پوست گردنش که آفتاب خورده و سرخ رنگ شده بود به طلای سرخ میمانست که بر نقره نشانده باشند. قسمتهایی که زیر جامه بود از سپیدی می‌درخشید، سینه‌اش صاف و پهن بود و گوشت زیاد نداشت از بیخ گلو تا ناف او رشته‌ای باریک موی نرم رسته بود و در سینه و شکمش موی دیگری نداشت روی شکمش سه خم بود که یکی زیر شلوار پنهان بود و دو تای دیگر آشکارا بود، برخی گفته‌اند دو خم را جامه او می‌پوشاند و یکی بیرون میماند که از کتان‌های
ترجمه دلائل النبوة ،ج1،ص:152
(1) مصری سپیدتر مینمود، دوش‌های پیامبر ستبر و بر آن کمی موی رسته بود دو مفصل زانو و اصولا استخوان بندی او درشت بود شانه آن حضرت فراخ پشتش صاف و کشیده بود، میان دو شانه‌اش مهر نبوت در طرف راست قرار داشت که بر آن خالی درشت و زرد و بر گرد آن مویهایی چون موی یال اسب رسته بود برخی هم گفته‌اند که خال و مهر نبوت سبز رنگ و کمی پائین تر از کتف در گوشت فرو رفته بود، در پشت حضرت و روی مهره‌های ستون فقرات کمی موی رسته بود، بازو و ساعد و کف دست و پایش ستبر و استخوانهای زندش کشیده و تمام اندامش برازنده و ماهیچه‌هایش پیچیده بود، در عین حال انگشتانی کشیده و ظریف داشت که مانند نی‌های نقره‌ای مینمود، کف دستش از خز ملایم‌تر و چنان معطر بود که می‌پنداشتی همان دم عطر زده است، هر که با او دست می‌داد همه روز دستش خوشبو میماند و اگر کودکی را با دست نوازش فرموده بود بوی خوش از او به مشام میرسید. و میان دیگر کودکان مشخص بود، رانها و ساق‌های پایش ورزیده بود کف پایش صاف بود و همه آنرا بزمین مینهاد اگر چه برخی گفته‌اند که کف پای حضرت گود بوده است، با تمام بدن روی مینمود و یا بر می‌گشت، هنگامی که او را نگاه میکردی تصور مینمودی که او جائی را نگاه می‌کند، هنگام راه رفتن می‌پنداشتی که در فراز و نشیب حرکت مینماید، بدون حالت کبر و غرور سریع راه میرفت و قدمهایش را بلند بر نمی‌داشت مکرر میفرمود که من شبیه‌ترین انسانها به پدرم آدم (ع)

هستم و در اجدادم ابراهیم (ع) از همه بیشتر شبیه من بوده است، درود خدا بر او و همه پیامبران باد.
عقبه بن حارث می‌گوید نماز عصر را با ابو بکر خواندیم او همراه علی (ع) براه افتاد من هم پی ایشان بودم در راه به حسین بن علی (ع) برخوردیم که با بچه‌ها بازی می‌کرد ابو بکر حسین علیه السّلام را بر دوش گرفت و گفت پدرم فدای این گردد که شبیه پیامبر است و به علی (ع) شبیه نیست و علی (ع) تبسم مینمود و یا میخندید.
ابو علی رودباری با اسناد خود از حضرت علی (ع) روایت می‌نماید که می‌گفت حسن (ع) از سر تا سینه شبیه به پیامبر و حسین (ع) از سینه تا قدم به آن
ترجمه دلائل النبوة ،ج1،ص:153
(1) حضرت شبیه است.

خداوند متعال خطاب به پیامبر فرموده است (وَ إِنَّکَ لَعَلی خُلُقٍ عَظِیمٍ):
«بدرستی که تویی در خلق عظیم» آیه 4 سوره 68.
سعید بن هشام می‌گوید به عایشه گفتم ای امّ المؤمنین، لطفا درباره اخلاق پیامبر برایم صحبت بدار، گفت مگر قرآن نخوانده‌ای، گفتم چرا، گفت اخلاق پیامبر همانست یعنی تمام اخلاق پسندیده قرآنی را عمل میفرمود، این حدیث را مسلم در صحیح خود آورده است.
یزید بن بابنوس می‌گوید به عایشه گفتیم اخلاق رسول خدا چگونه بود؟
گفت اخلاق پیامبر همان اخلاق قرآن بود سپس ده آیه اوّل سوره مؤمنون را خواند و گفت اخلاق پیامبر (ص) این چنین بود.
ابو درداء هم می‌گوید از عایشه درباره اخلاق پیامبر (ص) پرسیدم گفت اخلاق او همان اخلاق قرآن بود از آنچه قرآن را خشنود سازد راضی بود و از آنچه قرآن را خشمگین سازد خشمگین می‌شد.
عطیه عوفی در تفسیر آیه «وَ إِنَّکَ لَعَلی خُلُقٍ عَظِیمٍ» آیه 4 سوره 68 می‌گوید منظور ادب قرآنی است، یعنی پیامبر (ص) مودب به آداب قرآنست.
عبد الله بن زبیر در تفسیر آیه (خُذِ الْعَفْوَ وَ أْمُرْ بِالْعُرْفِ وَ أَعْرِضْ عَنِ الْجاهِلِینَ) «بگیر عفو را و امر کن به کار خوب و از جاهلان روی برگردان» آیه 199 سوره 7 می‌گفت منظور این است که پیامبر از اخلاق بد مردم در گذرد و ایشان را عفو فرماید، این مطلب را بخاری هم در صحیح خود آورده است.
و باز از عایشه روایت شده است که می‌گفت میان دو کار مباح پیغمبر همیشه آنرا که آسان‌تر بود بر میگزید، و دورترین مردم از گناه بود، پیامبر هیچگاه برای خود از کسی انتقام نگرفت مگر آنکه اگر انتقام نمیگرفت حرمت الهی از میان میرفت.
عروه هم از عایشه روایت می‌کند که پیامبر هرگز کسی را نه زنی و نه خادمی را کتک نزد و فقط در جهاد و هنگام پیکار در راه خدا اهل مبارزه بود، و
ترجمه دلائل النبوة ،ج1،ص:154
(1) هر ستمی که به او می‌شد تا آنجا که مربوط به خود آن حضرت بود انتقام نمی‌گرفت مگر اینکه حرمت الهی از میان می‌رفت که در آن صورت برای پاس حرمت الهی انتقام می‌گرفت. مسلم هم این حدیث را در صحیح آورده است.
بطرق دیگر هم این روایت از عایشه نقل شده است و در دنباله آن افزوده

شده است که هر گاه کارهای مختلف که گناه نباشد بر او عرضه می‌شد، آسانترین را برمی‌گزید، مگر اینکه گناه باشد که در آن صورت از همه مردم از گناه بیشتر پرهیز می‌نمود.
از ثابت، از انس روایت است که گفت ده سال افتخار خدمتگزاری رسول خدا را داشتم هرگز اف نگفت و هیچ باز خواست نفرمود که چرا چنین کردی یا چنان کردی.
از انس روایت است که گفت پیامبر (ص) خوش خلق‌ترین مردم بود من برادر کوچکی داشتم که تازه او را از شیر گرفته بودند و او را مواظبت میکردم کنیه‌اش ابو عمیر بود، پیامبر چون او را می‌دیدند می‌گفتند از شیر گرفتن چه بر سرت آورده است؟ و با او بازی میفرمود. این روایت را هم مسلم در صحیح خود آورده است.
از ثابت، از انس روایت است که می‌گفت پیامبر (ص) زیباتر و بخشنده‌تر و شجاع‌تر مردم بود. مسلم و بخاری هر دو نفر این حدیث را نقل کرده‌اند.
علی بن احمد بن عبدان از انس روایت می‌کند که می‌گفت پیامبر (ص) هرگز دشنام نمیداد، ناسزا نمی‌گفت و لعن و نفرین نمی‌فرمود، به هنگام باز خواست حداکثر بطور شوخی می‌گفت فلانی را چه میشود چرا کوتاهی می‌کند. این حدیث را هم بخاری در صحیح خود آورده است.
عبد الله بن عمر هم می‌گفت پیامبر هرگز ناسزا نمی‌گفت و دشنام نمیداد، همواره می‌گفت گزیده‌ترین شما آنهایی هستند که خوش خلق‌ترند.
ابو عبد الله جدلی می‌گوید از عایشه درباره اخلاق پیامبر (ص) پرسیدم گفت هرگز دشنام و ناسزا نمی‌گفت در کوچه و بازار بلند صحبت نمیکرد، بدی

ترجمه دلائل النبوة ،ج1،ص:155

(1) را با بدی پاداش نمی‌داد بلکه همواره عفو و گذشت می‌فرمود.
ابو هریره هم پیامبر (ص) را چنین توصیف می‌کند: با تمام بدن رو مینمود و با تمام بدن پشت مینمود پدر و مادرم فدای او باد ناسزاگوی و دشنام دهنده نبود و هرگز در کوچه و بازار بلند صحبت نمیکرد او مایه شرف آدم گردید پیش از او چنان ندیدم و بعد از او هرگز چنو نخواهم دید.
ابو سعید خدری می‌گفت پیامبر (ص) را چنان پرده شرم و آزرمی بود که بمراتب از دوشیزگان شرمگن‌تر مینمود، و اگر چیزی را مکروه می‌داشت در چهره‌اش می‌دیدم.
انس می‌گوید مردی حضور پیامبر آمد که بر چهره‌اش آثاری از خضاب زرد رنگ باقی مانده بود و پیامبر کمتر با افرادی روبرو می‌شدند که بدون توجه به نظافت و پاکیزگی به حضورش آمده باشند، پس از اینکه او بیرون رفت، فرمود ای کاش به این مرد می‌گفتند که چهره‌اش را می‌شست.
از عایشه روایت است که می‌گفت هر گاه مطلب ناپسندی از کسی

می‌شنید نمی‌گفت او چرا چنین می‌گوید بلکه می‌گفت مردم را چه می‌شود چرا چنین می‌گویند. منظور این است که نام شخص معینی را نمی‌بردند، این حدیث به این صورت هم نقل شده است که هر گاه خبر و سخن ناخوشایندی از کسی می‌شنید به او نمی‌گفت که چرا چنین گفته‌ای میفرمود مردم چرا چنین می‌گویند.
از انس روایت است که گفت همراه پیامبر راه میرفتم بردی بر دوش پیامبر بود که پارچه‌اش خشن و حاشیه‌اش سیم دوزی بود عربی پیش آمد و برد پیامبر را چنان بشدت کشید که حاشیه آن بر دوش و پشت حضرت خط افکند و با تندی گفت دستور بده از اموال خدا که نزدت هست چیزی به من بدهند پیامبر بسوی او برگشتند و لبخند زدند و دستور دادند چیزی به او بدهند، این حدیث را بخاری و مسلم هر دو آورده‌اند.
زید بن ارقم می‌گوید مردی از انصار پیش پیامبر رفت و آمد داشت، طلسمی درست کرده بود و در چاهی افکنده بود که در نتیجه پیامبر بیمار و گرفتار
ترجمه دلائل النبوة ،ج1،ص:156
(1) بی‌خوابی شد، دو فرشته که بدیدار پیامبر آمده بودند خبر دادند که فلان کس طلسمی ساخته و در چاهی افکنده که آب چاه از شدّت سحر زرد شده است، پیامبر کسی فرستاد و طلسم را از چاه بیرون آوردند و آنرا باطل کردند آب چاه کاملا زرد شده بود، پس از این جریان کسالت پیامبر (ص) رفع شد و براحتی می‌خوابید پس از آن هم میدیدم که آن مرد همچنان پیش پیامبر می‌آید و من هیچگونه ترشروئی در چهره پیامبر نسبت باو ندیدم.
و هم از انس بن مالک روایت شده است که پیامبر بهر کس که دست میداد یا اگر کسی به او دست میداد، او هرگز دست خود را بیرون نمی‌کشید و منتظر میماند تا طرف مقابل دست خود را بکشد و اگر روبروی پیامبر می‌ایستاد پیامبر شتاب نمی‌کرد و از او جدا نمی‌شد تا وقتی که خودش بر گردد و هرگز دیده نشد که اگر پیامبر با کسی نشسته است زانوی او جلوتر از زانوی همنشین باشد.
و همو روایت می‌کند که هرگز ندیدم کسی با پیامبر درگوشی نماید و مطلبی بگوید و حضرت سر خود را کنار بکشد و ندیدم که پیامبر با کسی دست بدهد و دست او را رها نماید بلکه منتظر میماند تا طرف مقابل دستش را رها کند.
عبد الله بن سلام از پدر خود روایت می‌کند که پیامبر در مجالس برای حضار صحبت می‌فرمود در حالیکه با گوشه چشم به آسمان می‌نگریست.
ابو هریره می‌گوید پیامبر هرگز از طعامی خرده گیری نمی‌فرمود اگر اشتها داشت و آنرا دوست می‌داشت می‌خورد و گر نه آن را کنار می‌گذاشت.

این حدیث را بخاری و مسلم آورده‌اند.
از قول عایشه روایت شده است که هرگز ندیدم پیامبر بلند خنده نماید، بلکه در مواردی هم که خوشنود می‌شدند لبخند می‌زدند. در روایت دیگری بدنبال این روایت آمده است که هر گاه پیامبر ابر و طوفان می‌دید چهره‌اش در هم میشد، من گفتم ای رسول خدا، مردم هنگامی که ابرها را می‌بینند بامید باران خیلی خوشحال می‌شوند و حال آنکه در چهره شما ناخوشایندی مشاهده می‌شود، پیامبر فرمود ای عایشه از کجا در امان باشم که آن ابر مانند ابری نباشد که حامل عذاب و شکنجه الهی بوده است، خداوند برخی از اقوام را با طوفان عذاب فرموده است،
ترجمه دلائل النبوة ،ج1،ص:157
(1) و این آیه را تلاوت فرمود فَلَمَّا رَأَوْهُ عارِضاً مُسْتَقْبِلَ أَوْدِيَتِهِمْ قالُوا هذا عارِضٌ مُمْطِرُنا: «و چون آن ابر را دیدند که به دشتهای آنها رو می‌آورد گفتند این ابری است که برای ما باران می‌بارد «آیه 24 سوره 46. تا آخر آیه که مربوط به عذاب قوم احقاف است. بخاری و مسلم هر دو این حدیث را در صحیح خود آورده‌اند.
سمّاک بن حرب می‌گوید به جابر بن سمره گفتم آیا با پیامبر همنشین بوده‌ای؟ گفت آری بسیار، سحر گاه پس از اینکه نماز صبح را می‌خواند از روی جانماز خود تا هنگام طلوع آفتاب بر نمی‌خاست، پس از آن حرکت میفرمود، مردم درباره روزگار جاهلی صحبت میکردند و می‌خندیدند و پیامبر هم لبخند میزد.
این روایت باین طریق هم نقل شده است که پیامبر بسیار سکوت می‌فرمود و کمتر می‌خندید، و چه بسا که اصحاب شعر میخواندند و یا درباره روزگار جاهلی صحبت می‌کردند و می‌خندیدند و گاهی پیامبر هم لبخند میزدند.
از گروهی روایت شده است که گفتند به زید بن ثابت گفتیم بعضی از اخلاق پیامبر را بگو، گفت من همسایه پیامبر بودم. گاهی هنگام نزول وحی کسی را پی من میفرستاد و من حضورش می‌رفتم و وحی را می‌نوشتم، هر گاه ما در مطالب مربوط به دنیا صحبت می‌کردیم با ما هماهنگی میفرمود و اگر درباره آخرت صحبت میکردیم حضرت هم در آن باره صحبت می‌فرمود و چون از خوراکی صحبت می‌شد پیامبر هم بفکر آن می‌افتادند، و همه امور را ما از او حدیث می‌کنیم. (هر چه داریم از او می‌گوئیم).
علی (ع) روایت می‌کند که روز جنگ بدر از مشرکان به رسول خدا پناه می‌بردیم زیرا آن حضرت از همه شجاع‌تر بود.
انس بن مالک می‌گوید، پیامبر (ص) زیباروتر و بخشنده‌تر و شجاع‌تر مردم بود، شبی مردم مدینه از صدای هولناکی سخت ترسیدند، و از خانه‌ها بیرون ریختند، پیامبر پیش از همه آنها سوار بر اسب برهنه ابی طلحه شده

و بسمت صدا تاخته بود و چگونگی را تحقیق فرموده بودند و می‌گفتند نترسید چیزی نیست، ضمنا پیامبر فرمود این اسب مثل دریاست، با وجودی که آن اسب کندرو بود ولی پس از این که پیامبر بر آن سوار شدند، چنان شد که در هیچ مسابقه‌ای عقب

(1) نمی‌ماند و همیشه پیش تاز بود. این حدیث را مسلم و بخاری هر دو نقل کرده‌اند.
محمد بن منکدر می‌گوید جابر می‌گفت هرگز از پیامبر (ص) خواهشی نشد و کسی چیزی از او نخواست که بگوید نه.
ابن عباس می‌گوید پیامبر (ص) از همه مردم بخشنده‌تر بود در ماه رمضان که جبرئیل همه شب برای ابلاغ وحی و قرآن بحضور پیامبر میرسید بخشش آن حضرت به نقطه اوج خود میرسید، او از بادهای باران‌زا بخشنده‌تر بود. بخاری و مسلم هر دو این حدیث را آورده‌اند.
موسی بن انس از پدرش روایت می‌کند که آنچه از پیامبر در راه اسلام می‌خواستند می‌بخشید، مردی از آن حضرت مالی مطالبه کرد پیامبر دستور فرمود گوسپندان او را که میان دو کوه بودند به او بخشیدند، مرد مذکور به قبیله خود برگشت و می‌گفت مسلمان شوید زیرا پیامبر چندان می‌بخشد که گوئی اصلا از تنگدستی نمی‌ترسد. این حدیث را مسلم هم در صحیح خود آورده است.
اسود می‌گوید که از عایشه پرسیدم که رسول خدا در خانه چگونه است؟
گفت در خدمت خانواده خود کوشاست و هنگام نماز از خانه بیرون می‌رود، همچنین عمره می‌گفت از عایشه پرسیدیم پیامبر (ص) در خانه چه می‌کند؟
گفت او هم مانند انسانهای دیگر جامه خود را می‌شوید، گوسپندانش را می‌دوشد و کارهای خودش را خود انجام میدهد.
عروة هم می‌گوید، کسی از عایشه پرسید که آیا رسول خدا در خانه کار می‌کند؟ گفت آری کفش‌هایش را تعمیر می‌کند، جامه‌اش را می‌دوزد و همان طور که شما کارهای خود را در خانه‌هایتان انجام میدهید او هم کارهای خود را انجام میدهد.
عبد الله بن ابی اوفی می‌گوید پیامبر بسیار ذکر می‌گفت و بیاد خدا بود، کارهای غیر ضروری را کمتر انجام میداد، نماز را طولانی و خطبه‌ها را کوتاه می‌خواند، همراه بندگان و بیوه زنان برای بر آوردن نیازهای ایشان براه می‌افتاد و از این کار ابا و امتناعی نداشت.
ابو موسی می‌گوید پیامبر (ص) سوار خر می‌شد و جامه پشمی می‌پوشید و

(1) گوسپند می‌دوشید و همواره احترام میهمان را رعایت می‌فرمود.

از انس هم روایتی چنین نقل شده است که پیامبر (ص) سوار خر می‌شد و جامه پشمی می‌پوشید و دعوت بردگان را اجابت می‌فرمود. روز جنگ خیبر او را سوار بر خری دیدم که جل آن از لیف خرما بود،. و از همو نقل شده است که میگفت کسی را بر زیر دستان خود مهربان‌تر از پیامبر (ص) ندیده‌ام، مسلم هم در صحیح خود این خبر را آورده است.
ثابت بنانی می‌گوید همراه انس بن مالک بودم بگروهی از بچه‌ها گذشت و بآنها سلام داد و سپس گفت رسول خدا (ص) هر گاه از کنار بچه‌ها می‌گذشت به آنها سلام میداد، بخاری و مسلم هر دو این حدیث را نقل نموده‌اند، و از همو روایت شده است که پیامبر با کودکان از همه خوشدل‌تر بود.
باز هم انس بن مالک می‌گوید که پیامبر (ص) در مدینه بعد از نماز صبح در ظرف‌های آبی که خدمتکاران مدینه می‌آوردند دست خود را فرو میبرد (بمنظور تبرک و تیمن) چه بسا که در روزهای سرد هم این کار صورت می‌گرفت و پیامبر (ص) با خوشروئی دست خود را در تمام ظرف‌ها فرو می‌برد. این حدیث را مسلم در صحیح خود آورده است.
باز از همین انس بن مالک روایت شده است که زنی کم عقل و دیوانه به پیامبر گفت من حاجتی با تو دارم پیامبر فرمود نگاه کن کدام راه را دوست داری برخیز راه بیفت و برو من هم می‌آیم پیامبر (ص) در گوشه‌ای با او تنها ایستاد و مدتها مطالب او را آهسته گوش داد و نیاز او را بر آورد. و همو روایت می‌کند که پیامبر (ص) با کودکان بسیار بی تکلف بودند.

ذکر اخباری که درباره زهد و پارسایی پیامبر (ص) و شکیبائی او در گرسنگی و برگزیدن آخرت و اموری که حق تعالی برای آن حضرت در آن جهان فراهم آورده است، وارد شده است.

در این مورد خداوند متعال به پیامبر فرمان داده بود در آن آیه که می‌فرماید:
وَ لا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ إِلى ما مَتَّعْنا بِهِ أَزْواجاً مِنْهُمْ زَهْرَةَ الْحَياةِ الدُّنْيا لِنَفْتِنَهُمْ فِيهِ
ترجمه دلائل النبوة ،ج1،ص:160
(1) وَ رِزْقُ رَبِّكَ خَيْرٌ وَ أَبْقى «دو چشم خود را مگشای بسوی آنچه کامیاب کردیم به آن اضافی از ایشان را به خوشی دنیا تا مفتون سازیمشان در آن، و روزی پروردگار تو بهتر و پاینده‌تر است» آیه 132 سوره 20.
و روایت شده است که پیامبر (ص) مخیر گردید میان آنکه پادشاه و پیمبر باشد یا بنده عادی خدا و پیامبر. و با جبرئیل مشورت کرد او اشاره به تواضع و فروتنی نمود و پیامبر (ص) استدعا نمود تا بنده و پیامبر باشد.
از ابن عباس روایت شده است که خداوند متعال فرشته‌ای را بحضور پیامبر (ص) همراه جبرئیل فرستاد، فرشته به پیامبر گفت خداوند ترا مختار قرار داده است که بنده و پیامبر باشی یا پادشاه و پیامبر، حضرت مانند کسی که بخواهد مشورت نماید به جبرئیل نظر کرد و جبرئیل اشاره کرد تا پیامبر فروتن باشد و پیامبر گفت میل دارم بنده و پیامبر باشم، و پس از آن هرگز تا زنده بود غذایی را در حال تکیه دادن نخورد، تا پروردگار خود را ملاقات کرد.
در مسجد خریبه بغداد برایم روایت کردند که ابن عباس می‌گفته است روزی با عمر بن خطاب صحبت میداشتم گفتگو درباره کناره‌گیری رسول خدا از زنهایش بمیان آمد، عمر گفت من در آن وقت وارد اطاق پیامبر شدم دیدم حضرت بر بوریا خفته است، پیامبر ازار خود را بست و نشست متوجه شدم که بوریا بر پهلوی او ردّ انداخته است، اندوخته خوراک پیامبر هم چیزی جز دو مشت جو و یک مشت تره نبود که حداکثر برای دو مرتبه غذا کافی بود، من گریه‌ام گرفت پیامبر فرمود ای پسر خطاب چه چیزی ترا بگریه انداخته است گفتم چرا گریه نکنم، تو برگزیده خدا و رسول او و بهترین خلق هستی و این اندوخته غذایی تست، در حالیکه خسرو و قیصر غرق در میوه، و نعمت‌های فراوانند، فرمود ای عمر خشنود نیستی که دنیا از آن ایشان و آخرت از آن ما باشد گفتم چرا فرمود بنابر این سپاس و نیایش خدای کن. این حدیث را مسلم در صحیح خود آورده است.
این روایت چنین هم آمده است که عمر گفت در اطاق پیامبر (ص) دقت کردم و اطراف را نگریستم بخدا قسم چیزی که چشم گیر باشد در آن اطاق نبود مگر سه پوست گوسپند که دباغی هم نشده بود، گفتم ای رسول

خدا دعا کن
ترجمه دلائل النبوة،ج1،ص:161
(1) تا خداوند متعال بر امت تو گشایش مالی عنایت فرماید چنانچه برای ایرانیان و رومیان فراهم فرموده است و حال آنکه ایشان خدا را نمی‌پرستند، پیامبر نشستند و گفتند ای پسر خطاب آیا تو در شک و تردیدی؟ آنها قومی هستند که نیکی‌ها و خوبی‌ها برای ایشان در این جهانست، گفتم ای رسول خدا از این گفته خود استغفار می‌کنم، پیامبر سوگند خورده بود که یک ماه از زنهای خود کناره بگیرد و خداوند متعال به او امر فرمود که گذشت نماید.
زهری در دنباله این حدیث از قول عروه نقل می‌کند که عایشه می‌گفت چون بیست و نه شب تمام گذشت پیامبر بخانه من آمد، گفتم مگر سوگند نخورده بودی که یک ماه از ما کناره بگیری؟ و حال آنکه بیست و نه روز گذشته است پیامبر فرمود این ماه بیست و نه روزه بوده، سپس فرمود عایشه مطلبی به تو می‌گویم البته در آن عجله مکن و از پدر و مادرت هم اجازه بگیر و آنگاه این آیه را خواندند:
یا أَيُّهَا النَّبِيُّ قُلْ لِأَزْواجِكَ إِنْ كُنْتُنَّ تُرِدْنَ الْحَياةَ الدُّنْيا وَ زِينَتَها فَتَعالَيْنَ أُمَتِّعْكُنَّ وَ أُسَرِّحْكُنَّ سَراحاً جَمِيلًا وَ إِنْ كُنْتُنَّ تُرِدْنَ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ وَ الدَّارَ الْآخِرَةَ فَإِنَّ اللَّهَ أَعَدَّ لِلْمُحْسِناتِ مِنْكُنَّ أَجْراً عَظِيماً «ای پیامبر به همسرانت بگو که اگر زندگی و زر و زیور این جهانی را میخواهید بیائید تا حقوق شما را بپردازم و از شما بطرز پسندیده جدا شوم و اگر آن جهان و خدا و رسول را اراده کرده‌اید همانا خداوند برای نیکوکاران شما پاداش بزرگی فراهم آورده است» آیه 28 سوره 33.
عایشه می‌گفت پیامبر می‌دانستند که پدر و مادرم هرگز به من اجازه نمی‌دهند که از او جدا شوم، این بود که به پیامبر گفتم آیا در این مسأله از پدر و مادر خود اجازه بگیرم؟ نه من خدا و رسول خدا و آن جهان را میخواهم. این حدیث را بخاری و مسلم هر دو آورده‌اند.
از انس بن مالک روایت است که گفت نزد پیامبر رفتم دیدم حضرت بر تختی که رویه آن برگ خرما بود خفته است و زیر سرش هم بالشی انباشته از لیف خرما بود، در این هنگام عمر و گروه دیگری هم پیش پیامبر آمدند، حضرت از این پهلو به آن پهلو گشت، عمر متوجه ردّ برگهای خشک خرما روی پهلوی
ترجمه دلائل النبوة،ج1،ص:162
(1) پیامبر شد و گریست، فرمود ای عمر چه چیز ترا می‌گریاند، عمر گفت چرا نگریم و حال آنکه خسرو و قیصر در آن همه ناز و نعمت زندگی می‌کنند و زندگی شما این چنین است. پیامبر فرمود ای عمر خشنود نمی‌شوی به اینکه نعمتهای این جهان برای آنان و نعمت‌های آن جهان برای

ما باشد؟ گفت چرا، پیامبر فرمود حتما این چنین است.
عبد الله روایت می‌کند که پیامبر (ص) روی بوریا می‌خوابید و بوریا بر پوست او ردّ می‌افکند. من بآن دست می‌کشیدم و می‌گفتم پدر و مادرم فدای تو باد، ای کاش اجازه می‌فرمودی تشکی فراهم آوریم که بدنت را از تأثیر بوریا حفظ کند، فرمود مرا با دنیا چکار! مثل من و دنیا مثل رهگذری است که زیر سایه درختی فرو میآید و سپس می‌کوچد و آن درخت را ترک می‌نماید.
گروهی از راویان از ابو هریره روایت می‌کنند که پیامبر می‌فرمود اگر به اندازه کوه أحد طلا داشته باشم خشنود نخواهم بود و اگر هر سه شب چیزی از دنیا به اندازه روزی برسد فرق نمی‌کند فقط اموری که برای دینم اندوخته شود خشنودم می‌سازد.
هم از ابو هریره روایت است که گفت در تمام مدت اقامت در مدینه خاندان پیامبر سه شب پیاپی از نان گندم سیر نشدند تا آنکه رسول خدا رحلت فرمود.
و هم از عایشه نقل است که گفت پیامبر (ص) هیچگاه سه شب متوالی سیر غذا نخورد تا رحلت فرمود.
عابس بن ربیعه از قول پدرش و از عایشه روایت می‌کند که می‌گفت گاه پاچه گوسپندی را پانزده روز نگاه میداشتیم و بعد میخوردیم، گفتم چرا؟
خندید و گفت خاندان پیامبر هرگز از نانی که با خورش همراه باشد سیر نشدند تا آنکه آن حضرت به خدا پیوست.
از عایشه روایت است که می‌گفت گاه بر خانواده پیامبر سه ماه متوالی می‌گذشت و آتشی برای پختن غذا روشن نمیکردیم زیرا بیشتر خوراک ما آب و خرما بود گاه همسایه‌های ما از انصار زیادی شیر گوسپندان خود را برای پیامبر
ترجمه دلائل النبوة ،ج1،ص:163
(1) می‌فرستادند و ما هم از آن شیر می‌نوشیدیم.
قتاده می‌گوید پیش انس بن مالک رفتیم نانوای او ایستاده بود، گفت از این نان تازه بخورید بخدا قسم بیاد ندارم که پیامبر هرگز نان ملایم دیده باشد و یا گوسپندان بریان، تا هنگامی که به خدا ملحق شد.
انس بن مالک می‌گوید پیامبر هرگز بر سفره و یا داخل سینی غذا نخورد و نان ملایم و از آرد بیخته تناول نفرمود، راوی این روایت می‌گوید به انس گفتم پیامبر غذای خود را بر روی چه چیز می‌گذاشت و میخورد گفت بر پوست‌های دباغی شده و یا روی کیسه و جوال، بخاری هم این حدیث را نقل نموده است.
اسود از عایشه نقل می‌کند که می‌گفت پیامبر (ص) حتی دو روز پیاپی از نان جو هم سیر نشد.

نعمان بن بشیر انصاری می‌گوید عمر ضمن خطبه‌ای که فتوحات خود را بر میشمرد گفت مکرر میدیدم که رسول خدا تمام روز را از گرسنگی بخود می‌پیچید حتی خرمای پست هم پیدا نمیکرد که شکم خود را سیر نماید. این حدیث را مسلم هم آورده است.
قتاده از انس بن مالک روایت می‌کند که روزی چند دانه نان جو و مقداری دنبه سرخ شده بخانه پیامبر بردم معلوم شد آن حضرت زره خود را پیش مردی یهودی گرو گذاشته و برای خانواده خود کمی جو تهیه فرموده است، و انس می‌گوید هیچگاه در خانه پیامبر (ص) یک کیلو خرما یا یک کیلو مواد غذائی اندوخته نبود. بخاری این حدیث را آورده و اضافه می‌نماید که در آن هنگام خاندان پیامبر شامل نه خانه بود (اشاره به تعداد همسران آن حضرت است).
از عایشه روایت است که می‌گفت تشک پیامبر از پوست دباغی شده‌ای بود که داخل آنرا با لیف خرما انباشته بودند و هم عایشه می‌گوید زنی از انصار به خانه من آمد و متوجه تشک پیامبر شد که دو لایه عبای کهنه را بر هم دوخته بودم، رفت و تشکی برای ما فرستاد که از پشم انباشته شده بود، پیامبر آمدند و پرسیدند این چیست؟ گفتم فلان بانوی انصار آمده است و بعد این تشک را برای شما فرستاده است. پیامبر فرمود این را بر گردان، عایشه می‌گفت من از آن تشک
ترجمه دلائل النبوة ،ج1،ص:164
(1) خوشم آمده بود و دلم میخواست در خانه‌ام باقی بماند، پیامبر سه مرتبه امر خود را تکرار فرمودند و گفتند ای عایشه سوگند بخدا اگر بخواهم خداوند کوههای نقره و طلا در اختیارم می‌گذارد.
ام سلمه همسر پیامبر می‌گوید: روزی حضرت رسول به خانه‌ام آمد در حالیکه چهره‌اش در هم بود، فکر کردم که دردی دارد، گفتم چرا چهره شما گرفته است؟ فرمود چون دیروز هفت دینار رسیده بود ولی زیر تشک مانده و فراموش کرده‌ام که آنرا انفاق کنم.
ابو امامه پسر سهل بن حنیف می‌گوید همراه عروه پسر زبیر پیش عایشه رفتیم گفت ای کاش پیامبر (ص) را در بیماری او می‌دیدید، شش دینار یا هفت دینار پیش من بود حضرت امر فرمود آن را به فقرا برسانم، شدت بیماری و درد پیامبر موجب شد که فراموش کنم، خوشبختانه حال حضرت خوب شد، پرسیدند آن شش هفت دینار را تقسیم کردی؟ گفتم نه بیماری شما خاطرم را مشغول داشت، عایشه می‌گوید پیامبر آنها را خواست و در کف دست خود گذاشت، و با تأثر گفت پیامبر گمان نمیکرد که اگر بدیدار خدای خود برود (بمیرد) این پول از او باقی مانده باشد.
انس بن مالک می‌گوید پیامبر (ص) هیچگاه چیزی برای فردا اندوخته نفرمود:

عایشه می‌گوید هنگام مرگ پیامبر عموم فقرا از جهت آب و خرما سیر می‌شدند. یعنی امکان فراهم کردن آن دو برای ایشان بود.
ابو هریره روایت می‌کند که پیامبر (ص) در خانه بلال مشتی خرما دید، فرمود این چیست؟ بلال گفت اندکی خرما است که اندوخته‌ام، فرمود وای بر تو نمی‌ترسی که برای تو در آتش مخاصمه و ستیزه باشد، آن را در راه خدا ببخش و از پروردگاری که صاحب عرش است از تنگدستی و فقر مترس.

هزینه رسول خدا و کفایت الهی و تلاش آن حضرت در راه گشایش برای بینوایان و درراه‌ماندگان:

ابو عامر هوزی می‌گوید در شهر حلب بلال مؤذن پیامبر را دیدم، گفتم
ترجمه دلائل النبوة ،ج1،ص:165
(1) بلال لطفا درباره در آمد و هزینه زندگی پیامبر (ص) برایم چیزی بگو، گفت پیامبر چیزی نداشت و از هنگام بعثت تا گاه مرگ هر گاه برهنه و گرسنه‌ای بسراغ آن حضرت می‌آمد به من دستور می‌فرمود و من معمولا قرض میکردم و جامه و خوراک برای آنها تهیه می‌کردم، مردی از مشرکان به من گفت که امکانات مالی خوبی دارد و از کس دیگری غیر از او قرض نکنم من هم این کار را کردم، روزی وضو گرفتم و برای اذان برخاستم، مرد مشرک که همراه گروهی از بازرگانان بود همینکه مرا دید با حالت تحقیر گفت ای حبشی، گفتم چه میگوئی؟ گفت میدانی چقدر از یک ماه باقی مانده که باید قرض خود را پس بدهی؟ گفتم نزدیک به اتمام است، گفت فقط چهار شب دیگر باقی مانده است و من ترا در قبال طلب خود باز داشت می‌کنم، این را هم بدان که من محض خاطر تو یا باحترام پیامبرت پول نداده‌ام بلکه باین منظور بود که تو برده و غلام من بشوی و ترا برای چوپانی گوسپندانم بکار بگیرم، همان کاری که قبلا هم بآن مشغول بوده‌ای، من هم مثل همه مردم ناراحت شدم، بهر حال اذان نماز را گفتم و پس از نماز عشاء که پیامبر به خانه خود برگشتند، اجازه خواستم که حضورش برسم و اجازه فرمود.
گفتم ای رسول خدا پدر و مادرم فدای تو باد، آن مرد مشرکی که گفته بودم که از او وام گرفته‌ام چنین و چنان گفت، شما که چیزی نداری که وام مرا بپردازی خود هم که چیزی ندارم اجازه میخواهم پیش از اینکه او مرا رسوا سازد به بعضی از قبائلی که مسلمان شده‌اند مطلب را بگویم و آنجا بروم شاید خداوند متعال به پیامبرش چیزی روزی کند که وام من پرداخته شود، من از خدمات پیامبر بیرون آمدم و بخانه خود رفتم و نیزه و شمشیر و خورجین و کفشهای خودم را بالا سرم گذاشتم و روی بافق نشستم که پس از سپیده براه افتم، خوابم برد و وقتی بیدار شدم معلوم شد تمام شب را خفته‌ام و صبح کاذب دمیده است.
تصمیم گرفتم راه بیفتم که دیدم کسی بطرف خانه‌ام میدود و صدا میزند بلال پیامبر ترا خواسته‌اند، من به حضور آن حضرت رسیدم، نزدیک خانه چهار شتر دیدم که بر آنها بار بود، چون پیش پیامبر رفتم فرمود مژده بده که حاجت تو بر آورده
ترجمه دلائل النبوة ،ج1،ص:166
(1) شد، خدای را ستایش کردم. پیامبر فرمود این چهار شتر خفته را دیدی،

گفتم آری فرمود آنها و بارشان از آن توست، معلوم شد بار شتران خوراک و پوشاک است که سالار فدک برای پیامبر فرستاده است، برخاستم بارهای شتران را گشودم و پاهای آنها را بستم. سپس اذان صبح گفتم و پیامبر نماز صبح را گزاردند. بعد من کنار بقیع آمدم و بانگ برداشتم که هر کس از پیامبر طلب دارد بیاید، و کالا را می‌فروختم و وام‌ها را می‌پرداختم یا آنکه از کالا به طلب کاران میدادم بطوری که هیچ وامی بر پیامبر باقی نماند.
از پول کالاها دو دینار یا دو دینار و نیم پیش من باقی ماند، موقعی که به مسجد برگشتم بیشتر روز گذشته بود و پیامبر را دیدم که تنها در مسجد نشسته‌اند، سلام دادم فرمود چکار کردی؟ گفتم همه قرض‌ها را پرداختم و هیچ وامی باقی نماند، پیامبر پرسید چیزی از پول باقی مانده است؟ گفتم دو دینار، فرمود آن را هم زودتر بمصرف فقرا برسان و خلاصم کن که تا این کار انجام نشود به خانه بر نمیگردم، اتفاقا در آن روز کسی را نیافتم و پیامبر آن شب را در مسجد خوابیدند و روز دوّم هم از مسجد بیرون نرفت در آخر آن روز دو سوار آمدند و من بقیه پول را بمصرف ایشان رساندم چون پیامبر نماز عشا را گزارد از من پرسید چه کردی؟
گفتم خداوند شما را راحت کرد، پیامبر تکبیر گفت و خدا را شکر نمود زیرا می‌ترسید مرگ او فرا رسد و از بیت المال دو دینار باقی مانده باشد، پیامبر بطرف خانه‌اش براه افتاد و من هم از پی او روان شدم تا به خانه‌اش رسید و به همسران خود سلام داد و سپس به حجره خود رفت، و این مختصری بود درباره آنچه که پرسیدی.

پروردگار عزّ و جلّ می‌فرماید:
وَ اصْبِرْ نَفْسَکَ مَعَ الَّذِینَ یَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَداةِ وَ الْعَشِیِّ یُرِیدُونَ وَجْهَهُ «با آنها که پروردگار خود را بامدادان و شامگاهان می‌خوانند و رضای او را می‌طلبند شکیبا باش» آیه 28 سوره 18 و فرموده است:
وَ لا تَطْرُدِ الَّذِینَ یَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَداةِ وَ الْعَشِیِّ، یُرِیدُونَ وَجْهَهُ «کسانی را
ترجمه دلائل النبوة ،ج1،ص:167
(1) که پروردگار خود را بامدادان و شامگاهان می‌خوانند و طالب رضای او هستند از خود مران» آیه 52 سوره 6.
ابو سعید خدری می‌گوید همراه گروهی از مهاجران فقیر نشسته بودم، برخی از ایشان بواسطه برهنگی بدیگری پناه می‌برد، مردی هم برای ما قرآن می‌خواند و ما به کتاب خدا گوش می‌دادیم، پیامبر آمد و فرمود خدا را سپاسگزارم که گروهی را از پیروان من قرار داده و دستور فرموده است که با آنها شکیبا باشم، آنگاه برای اظهار محبت و مساوات میان ما نشست و با دست خود اشاره کرد که دایره بنشینیم همگی بصورت دایره و روبروی او نشستیم، ظاهرا پیامبر از ایشان کسی غیر از مرا نمی‌شناخت. آن گاه خطاب به ما گفت ای بینوایان مهاجران، شما را در روز قیامت به نور کامل مژده می‌دهم، شما نصف روز که پانصد سال است زودتر از ثروتمندان وارد بهشت خواهید شد.
خباب بن ارتّ درباره شأن نزول آیات فوق (آیه 28 سوره 18 و 52 سوره 6) می‌گوید ما گروهی از بینوایان و ضعفای مهاجران بودیم که با رسول خدا می‌نشستیم و هر بامداد و شامگاه پیامبر (ص) قرآن بما می‌آموخت، گاه مژده بهشت می‌داد و گاه از آتش می‌ترساند و درباره کارهایی که پس از مرگ برای ما سود بخش است گفتگویی داشت، روزی اقرع بن حابس تمیمی و عینیه بن حصن فزاری بحضور پیامبر آمدند و گفتند ما از اشراف قوم خود هستیم و دوست نداریم که مردم ما را با این بینوایان با هم ببینند، ایشان را از خود بران، در این هنگام این آیات نازل شد.
سعد بن ابی وقاص هم می‌گوید ما شش نفر بودیم که همواره در خدمت پیامبر بسر می‌بردیم، من و عبد الله بن مسعود و مردی از هذیل و نام دیگران را فراموش کرده‌ام، قریش گفتند این اشخاص را از خود دور گردان و بران تا بر ما جرأت پیدا نکنند پیامبر در این مورد ناراحت شد و به اندیشه فرو رفت و مدتی در این مورد مردد بود تا این آیات نازل شد.
دنباله آیه 52 سوره 6 چنین است: ما عَلَیْکَ مِنْ حِسابِهِمْ مِنْ شَیْ‌ءٍ وَ ما مِنْ حِسابِکَ عَلَیْهِمْ مِنْ شَیْ‌ءٍ فَتَطْرُدَهُمْ فَتَکُونَ مِنَ الظَّالِمِینَ، «نیست بر تو از

حساب ایشان هیچ چیز و نیست از

ترجمه دلائل النبوة ،ج1،ص:168

(1) حساب تو بر ایشان هیچ چیز، پس ایشان را طرد می‌کنی، و در آن صورت از ستمکاران خواهی شد». این حدیث را مسلم در صحیح خود آورده است.

باب روایاتی که درباره حق شناسی و شکیبائی پیامبر (ص) در گرسنگی وارد شده است و برکتی که در اثر دعای آن حضرت در خوراکی‌ها ظاهر می‌شده است. 25

محمد بن جبیر از قول پدرش روایت می‌کند که پیامبر می‌فرمود اگر مطعم زنده می‌بود و در درباره اسیران جنگ بدر صحبت می‌کرد همه را آزاد می‌کردم. سفیان که یکی از راویان این حدیث است می‌گوید این به آن جهت بود که مطعم حق نعمتی بر پیامبر داشت و آن حضرت حق شناس‌ترین مردم بود.
ابو الهیثم بن تیهان روایت می‌کند که ابو بکر صدیق از خانه بیرون آمد و دید که عمر هم در مسجد نشسته است، پیش او رفت و سلام داد، عمر جواب او را داد، ابو بکر پرسید چه چیز باعث شده است که در این ساعت از خانه بیرون آیی؟
عمر گفت خودت چرا در این ساعت بیرون آمده‌ای، ابو بکر گفت اوّل من پرسیده‌ام؟ عمر گفت گرسنگی مرا از خانه بیرون آورده است، ابو بکر گفت مرا هم همان علّت از خانه بیرون آورده است. آن دو کنار یک دیگر نشستند. در این موقع پیامبر هم وارد مسجد شده و بسوی آن دو آمد، و سلام داد و فرمود بچه علّت در این ساعت روز از خانه بیرون آمده‌اید، آنها یک دیگر نگاه کردند و هر کدام منتظر ماند تا دیگری صحبت کند، سرانجام ابو بکر گفت عمر پیش از من آمده بود و من از او پرسیدم بچه علتی آمده است گفت بواسطه گرسنگی، من هم بهمان علت از خانه بیرون آمده‌ام، پیامبر فرمود من هم به همین سبب از خانه بیرون آمده‌ام، آنگاه پیامبر گفت آیا کسی را می‌شناسید که امروز میهمانش شویم، گفتند ابو الهیثم بن تیهان دارای خرماهای رسیده است اگر پیش او برویم ممکن است خرمای زیادتر از خودش داشته باشد، پیامبر و همراهانش راه افتادند تا وارد نخلستان ابو الهیثم شدند، پیامبر با صدای بلند سلام داد، امّ هیثم چون صدای پیامبر را شنید در حالی که می‌گفت پدر و مادرم فدای تو باد، فرشی از مو پهن کرد و حضرت و همراهانش روی آن فرش نشستند، پیامبر پرسید ابو الهیثم کجاست؟ گفت رفته است آب بیاورد. در این هنگام ابو الهیثم هم در حالی که
ترجمه دلائل النبوة ،ج1،ص:169
(1) مشک آب را بدوش داشت پیدا شد و چون متوجه پیامبر گردید که میان نخلستان نشسته‌اند، مشک آب را به شاخه‌ای آویخت و در حالی که می‌گفت پدر و مادرم فدای رسول خدا گردند جلو آمد و همینکه ایشان را دید متوجه قضیه شد و به ام هیثم گفت آیا خوراکی برای پیامبر و دوستانش آورده‌ای؟ گفت ایشان هم اکنون از را رسیده‌اند، ابو الهیثم گفت

در خانه چه چیز داریم گفت مقداری جو، ابو الهیثم گفت زودتر آن را دستاس و خمیر کن و بپز، خودش هم کارد بزرگی برداشت و براه افتاد، پیامبر متوجه شد و صدا زد که مواظب باشی حیوان شیر دهی را نکشی، گفت نه برّه نری را خواهم کشت، و پس از اندکی گوسپند را کشت و با شتاب آماده شد و آنرا حضور پیامبر آورد و همراهانش از آن غذا خوردند و سیر شدند، مدتها بود که چنان خوراکی نخورده بودند، چندی بعد اسیری از یمن آوردند، فاطمه (ع) دختر پیامبر هم پیش پدر بود، و در عین حال که دستهای خود را به پدر نشان می‌داد از زیادی کار شکایت داشت و تقاضا نمود که آن اسیر را به او اختصاص دهند، پیامبر گفت این خادم را به ابو الهیثم میدهم زیرا او و جوانمردی او را روزی که میهمانش بودم بهتر شناختم و خادم را به ابو الهیثم بخشید و فرمود تا او را در نخلستان با محبت بکار بگمارد و درباره او خیراندیش باشد، راوی این حدیث می‌گوید خادم مذکور مدتی پیش ابو الهیثم بود، ابو الهیثم به او گفت تو آزادی و فقط بنده خدای بزرگ هستی من و همسرم از عهده کارهای نخلستان بر میآئیم، او هم روانه شام شد و در آنجا زندگی می‌کرد.
این روایت از ابن عباس بطریق زیر نقل شده است که پیامبر در شدت گرمای بعد از ظهر از خانه بیرون آمد و با ابو بکر برخورد، در روایتی که از ابن عباس نقل شده است چنین آمده است که چون ابو الهیثم برگشت بسیار خوشحال شد و گفت چشم من بدیدار پیامبر روشن باد، و بر درخت خرمائی بالا رفت و خرمای چند شاخه را چید پیامبر فرمود کافیست، او گفت نه، و اضافه کرد که از خرماهای رنگ گرفته و رسیده و از شیره‌های بیخ شاخه بخورید، بعد هم برای آنها آب آورد پیامبر خطاب به همراهان خود فرمود اینها از نعمت‌های الهی است که مسألت میکردید.
ترجمه دلائل النبوة ،ج1،ص:170
(1) در روایت ابن عباس داستان خادم یمنی نیامده است.
ابن خزیمه هم با اسناد دیگری این روایت را از ابن عمر نقل نموده است.
گروهی از محدثان از انس بن مالک روایت می‌کنند که گفت روزی نزد پیامبر آمدم دیدم با یاران خود نشسته و برای ایشان صحبت میدارد ولی شکم خود را با دستمالی بسته است، اسامه که یکی از راویان این حدیث است می‌گوید درست بخاطر ندارم که انس گفت پیامبر سنگ به شکم خود بسته بودند یا دستمال، انس می‌گوید، به یکی از صحابه گفتم چرا پیامبر شکم خود را بسته‌اند، گفت بواسطه گرسنگی، من به سراغ ابو طلحه که همسر مادرم بود رفتم و گفتم پیامبر (ص) را دیدم که دستمال به شکم خود بسته‌اند و از اصحاب پرسیدم گفتند بواسطه گرسنگی است، ابو طلحه پیش مادرم آمد و گفت چیزی در خانه داریم؟ گفت آری یک تکه نان و چند دانه خرما، اگر پیامبر تنها بیاید سیر می‌شود ولی اگر یک نفر دیگر هم بیاید

غذا کافی نخواهد بود.
ابو طلحه به من گفت، انس بر خیز پیش پیامبر برو وقتی که پیامبر برخاستند و اصحاب ایشان پراکنده شدند همراه ایشان برو چون خواستند به خانه بروند، بگو که پدرخوانده‌ام شما را دعوت کرده است، من هم همانطور رفتار کردم ولی همینکه به پیامبر گفتم آن حضرت با صدای بلند به اصحاب خود گفت بیائید، دست مرا هم در دست خود گرفت و نگهداشت، و با همه یاران خود راه افتاد، وقتی نزدیک خانه رسیدیم دست مرا رها کرد، من وارد خانه شدم و از عده زیادی که همراه پیامبر بودند شرمسار و اندوهگین شدم و گفتم بابا جان من همان طور که تو گفته بودی گفتم امّا حضرت پیامبر یاران خود را هم دعوت فرمود و با آنها آمدند، ابو طلحه پیش پیامبر رفت و گفت من انس را فرستاده بودم تا شما را تنها دعوت کند و غذای ما این گروه را سیر نخواهد کرد، پیامبر فرمودند، برو انشاء الله خداوند متعال برکت خواهد داد، پیامبر وارد خانه شدند و فرمود هر چه دارید بیاورید، همراهان حضرت در کوچه بودند، ما آن تکه نان و چند خرمائی که داشتیم آوردیم و روی بوریایی گذاشتیم پیامبر دعا فرمود که خداوند برکت
ترجمه دلائل النبوة ،ج1،ص:171
(1) دهد، و فرمود هشت نفر در آیند، کف دست خود را بالای خوراک گذاشته بود و فرمود نام خدا را به زبان آورید و بخورید، ایشان از میان انگشتان پیامبر خوردند و سیر شدند سپس پیامبر من و مادرم و ابو طلحه را فرا خواند و گفت بخورید خوردیم تا سیر شدیم، آنگاه حضرت دست خود را از روی غذا برداشتند و گفتند ای ام سلیم از غذایی که آوردی چقدر کم شد؟ گفت پدر و مادرم فدای تو باد، اگر خودم ندیده بودم که آنها از این غذا خوردند می‌گفتم که خوراک ما دست نخورده است. این حدیث را مسلم در صحیح خود آورده است.

ذکر کوشش رسول خدا در فرمان بری از دستورهای خدا و ترس آن حضرت از پروردگار

ابو نصر بزاز در طابران از مغیرة بن شعبه برایم روایت کرد که پیامبر (ص) آن قدر برای عبادت بر پای ایستاده بود که پاهایش ورم کرده بود، گفتند مگر خداوند گناهان گذشته و آینده ترا نبخشیده است؟ فرمود آیا بنده سپاسگزاری نباشم، مسلم و بخاری هر دو این حدیث را آورده‌اند.

علقمه می‌گوید از عایشه پرسیدم عبادت پیامبر چگونه بود؟ آیا این عبادت اختصاص به ایام مخصوصی داشت؟ گفت نه عبادت پیامبر پیوسته و همیشگی بود و کدامیک از شما می‌تواند چون او عبادت کند این حدیث را هم مسلم و بخاری هر دو آورده‌اند.

ابو هریره می‌گوید پیامبر (ص) مسلمانان را از روزه وصال و پیوسته منع می‌فرمود گفتند، شما خود روزه پیوسته می‌گیری. فرمود من در این مورد مثل شما نیستم خدای من مرا خوراک و آشامیدنی لطف می‌کند، شما به آنچه که طاقت ندارید خود را مکلف نسازید. مسلم و بخاری این حدیث را از ابن عمر و انس و عایشه آورده‌اند.

ابو هریره روایت می‌کند که پیامبر (ص) می‌فرمود من در هر روز صد مرتبه توبه می‌کنم و از خدای آمرزش میخواهم.

عبد الله (منظور عبد الله بن مسعود است) می‌گوید، پیامبر فرمودند برای من قرآن بخوان، گفتم من برای شما قرآن بخوانم و حال آنکه قرآن بر شما وحی می‌شود؟ فرمود آری، بخوان، شروع به قرآن خواندن کردم و سوره نساء را خواندم

ترجمه دلائل النبوة ،ج1،ص:172

(1) چون به این آیه رسیدم.

فَكَيْفَ إِذا جِئْنا مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ بِشَهِيدٍ وَ جِئْنا بِكَ عَلى هؤُلاءِ شَهِيداً «پس چگونه باشد وقتی که بیاوریم از هر امتی شاهدی را و ترا بر ایشان شاهد آوردیم» آیه 41 سوره 4.

فرمود کافی است و چشمان آن حضرت را دیدم که اشک فرو میریزند.

این حدیث را بخاری در صحیح خود آورده. [(1)] عبد الله بن شخیر از پدرش روایت می‌کند که می‌گفت مکرر به حضور پیامبر می‌رسیدم که مشغول نماز بود و چنان می‌گریست که گوئی دیگی در حال جوشش و غلیان است. و همو روایت می‌کند که پیامبر را در حال نماز می‌دیدم که صدای گریه او همچون صدای آسیا بود.

ابن عباس روایت می‌کند که ابو بکر می‌گفت به پیامبر گفتم چرا موهای شما سپید شده است؟ 26 فرمود آری سوره‌های هود، واقعه و مرسلات و عمّ و اذا الشمس کورت مرا پیر ساخت.

و هم از عمر نقل است که گفت به رسول خدا گفتم پیری زود بسراغ شما آمد فرمود آری سوره هود و نظایر آن مانند واقعه و عمّ و اذا الشمس کورت مرا پیر ساخت.

مثل پیامبر (ص) ما و پیامبران دیگر که پیش از او بوده‌اند و اخبار آن حضرت از اینکه خاتم پیامبران است.

گروه زیادی از محدثان از جابر بن عبد الله روایت می‌کنند که می‌گفت پیامبر می‌فرمود مثل من و پیامبران گذشته که پیش از من بوده‌اند مثل آنست که مردی خانه‌ای بسیار خوب و پاکیزه ساخته باشد و آنرا کامل نموده باشد بجز یک آجر، مردم وارد خانه می‌شوند و می‌گویند جای تعجب است، ای کاش این یک آجر هم فرش شده بود! من بجای آن تک آجرم که آمدم و نبوت به من ختم گردید. این روایت را بخاری و مسلم هر دو استخراج کرده‌اند. و با الفاظی نزدیک

[(1-)] راوی روایت فوق عبد الله بن مسعود است، برای اطلاع بیشتر مراجعه فرمائید به ص 49 ج 3 تفسیر مجمع البیان طبرسی چاپ بیروت 1379 قمری.

ترجمه دلائل النبوة ،ج1،ص:173

(1) به همین الفاظ از ابو هریره هم روایت شده است که آن را هم بخاری و مسلم هر دو از قتیبه آورده‌اند:

«در مثل پیامبر و مثل امت او و نشانه‌های هدایت آن حضرت و اینکه اگر چشمان او بخواب میرفت قلبش بیدار بود».

جابر بن عبد الله روایت می‌کند که پیامبر می‌فرمود، مثل من و شما چون مردی است که آتشی بر افروخته و آتش به فرش و اثاث او افتد و او آنها را از آتش بیرون کشد، من یقه‌های شما را گرفته و از آتش بیرون می‌کشم امّا شما از دست من می‌گریزید. مسلم و بخاری این حدیث را از ابو هریره نقل کرده‌اند.
ابو موسی می‌گوید پیامبر می‌فرمود مثل من و آنچه که خداوند از دانش و رهنمود با من برانگیخته است، همچون بارانی است که به سرزمینی فرو ریزد قسمتهایی از آن زمین که قابل باشد آب را می‌پذیرد و در آن سبزه و گیاه فراوان می‌روید، بعضی از این زمین گود است که آب در آن جمع می‌شود و خداوند بوسیله آن به مردم بهره می‌رساند، از آن آب می‌آشامند و سیر آب می‌شوند و کشاورزی می‌کنند برخی از آن زمین که شوره‌زار باشد نه آب نگه میدارد و نه گیاهی در آن می‌روید، گروهی در دین می‌اندیشند و خداوند متعال ایشان را بهره‌مند می‌سازد دانش فرا می‌گیرند و آن را تعلیم می‌دهند گروهی دیگر سرکشی می‌کنند و راهنمائی خدا را که وسیله من آمده است نمی‌پذیرند.
همو روایت می‌کند که پیامبر می‌فرمود مثل من و کسانی که بر ایشان مبعوث شده‌ام بآن میماند که مردی نزد قوم خویش آید و بگوید من بچشم خویش لشکر دشمن را دیدم و بدون پرده پوشی شما را می‌ترسانم بفکر رستگاری باشید، گروهی حرف او را می‌پذیرند و شبانه براه می‌افتند و در حالی که مهلت دارند رهائی می‌یابند، گروهی دیگر او را تکذیب می‌کنند و در جای خود می‌مانند و لشکر دشمن فرا میرسد و ایشان را نیست و نابود می‌کند، همچنین است مثل افرادی که از من پیروی کنند و آنچه را که من آورده‌ام و حق است بپذیرند و فرمان برداری کنند و مثل افرادی که سرکشی کنند و حق و حقیقتی را که من آورده‌ام تکذیب نمایند، هر دو حدیث را هم مسلم و هم بخاری آورده‌اند.
ترجمه دلائل النبوة ،ج1،ص:174
(1) امام ابو جعفر محمد بن علی باقر (ع) ضمن اینکه این آیه را قرائت می‌فرمود.
وَ اللَّهُ يَدْعُوا إِلى دارِ السَّلامِ وَ يَهْدِي مَنْ يَشاءُ إِلى صِراطٍ مُسْتَقِيمٍ
«و خداوند بسوی خانه سلامت فرا میخواند و هر کرا بخواهد براه راست رهنمونی می‌فرماید» آیه 25 سوره 10.
گفت جابر بن عبد الله برایم حدیث کرد که روزی رسول خدا (ص) پیش

مردم آمدند، و فرمودند در خواب چنان دیدم که جبرئیل بالای سرم و میکائیل پایین پایم ایستاده‌اند، یکی از ایشان بدیگری گفت برای پیامبر مثلی بزن او بمن گفت درست گوش بده و با دل بیندیش همانا مثل تو و امت تو چون امیری است که کاخی بسازد و در آن اطاق پذیرایی مخصوصی بسازد که سفره نیکو در آن انداخته باشد و رسولی نزد مردم گسیل دارد و ایشان را به میهمانی و صرف غذا دعوت کند، گروهی دعوت او را می‌پذیرند و گروهی دعوت او را نمی‌پذیرند، پروردگار آن امیر است و اسلام آن خانه است و بهشت آن اطاق و تو فرستاده و رسول هر کس ترا اجابت کند وارد اسلام شده و هر کس مسلمان شود وارد بهشت می‌شود و هر کس به بهشت رود از آن سفره بهره‌مند می‌شود و میخورد.

از جابر بن عبد الله روایت است که گفت گروهی از فرشتگان در حالیکه پیامبر خواب بود به کنار آن حضرت آمدند و گفتند اگر چه چشم او خواب است امّا دلش روشن و بیدار است، و گفتند مثل آن همچون مردی است که خانه‌ای بنا کند و در آن سفره بگسترد و رسولی گسیل دارد و هر کس دعوت رسول را پذیرفت وارد خانه خواهد شد و از غذای سفره خواهد خورد و هر کس دعوت رسول را نپذیرد وارد آن خانه نخواهد شد و از آن سفره بهره‌مند نخواهد شد یکی از فرشتگان گفت این موضوع و مثل را برای پیامبر شرح دهید، دیگری گفت مگر نمی‌بینید که او خفته است، فرشتگان دیگری گفتند اگر چشم او بر هم است و خفته است ولی دلش بیدار است و توضیح دادند که خانه مذکور بهشت است و محمد (ص) رسول، هر کس از او فرمان برداری کند از خدای فرمان برده است و هر کس از او سر پیچی کند از خدا سر بر تافته است و محمد (ص) ترازوی سنجش مردم است.

ترجمه دلائل النبوة ،ج1،ص:175

(1) بخاری این حدیث را آورده است.

از عایشه روایت است که به پیامبر گفتم پیش از آنکه نماز و تر را بخوانی میخوابی؟ فرمود ای عایشه اگر چشم من بر هم می‌افتد دلم نمیخوابد.

خداوند متعال در مکالمه با موسی (ع) چنین می‌فرماید (آیات 156 و 157 سوره 7).
بخشش من همه چیز را فرا گرفته است، و بزودی آنرا خواهم نوشت برای آنان که پرهیزکارند و زکات خود را می‌پردازند و آنان که به آیات ما می‌گروند.
آنان که پیروی کنند از پیامبر امّی که نامش را نزد خود در تورات و انجیل نبشته یافته‌اند او ایشان را بکار نیک فرمان میدهد و از کار ناپسند باز می‌دارد، چیزهای پاکیزه را برای آنها روا می‌دارد و چیزهای پلید را بر آنان حرام می‌سازد، بار گران ایشان و تکالیف دشواری را که بر عهده داشتند فرو می‌نهد کسانی که از ایشان به او بگروند و گرامی دارندش و یاریش دهند و از پرتوی که با او فرمود آمده است پیروی کنند ایشان رستگارانند»
و هم در آیه 6 از سوره 61 میفرماید.
«و هنگامی که عیسی بن مریم (ع) گفت ای بنی اسرائیل من فرستاده خدایم بسوی شما که آنچه از تورات را که نزد من است تصدیق می‌کنم و مژده دهنده‌ام به پیامبری که پس از من میآید و نامش احمد است».
عطاء بن یسار می‌گوید عبد الله بن عمرو بن عاص را دیدم و به او گفتم صفت پیامبر را در تورات برای من بیان کن گفت بسیار خوب، بخدا سوگند صفات محمد در تورات همانهاست که برخی از آنها در قرآن هم آمده است، و چنین است: ای پیامبر ما ترا شاهد و بیم دهنده و پناه امت‌ها قرار دادیم، تو بنده و پیامبر مایی، ترا متوکل نام نهاده‌ام نه تند خو و خشنی و نه در کوچه و بازار بانگ بر میداری و نه بدی را به بدی پاداش میدهی، بلکه می‌بخشی و می‌آمرزی، او را قبض روح نمی‌کنم تا آنکه امت کژ و گمراه را وسیله او راست و رهنمون شده گردانم تا بگویند که خدایی جز پروردگار یکتا نیست و بوسیله او چشمهای نابینا را بینا می‌سازم و گوشهای کر را شنوا می‌نمایم و دلهای بسته را می‌گشایم.
ترجمه دلائل النبوة ،ج1،ص:176
(1) عطاء بن یسار می‌گوید، پس از این کعب الاحبار را هم دیدم از او هم پرسیدم همچنین گفت. جز اینکه در برخی از الفاظ اندک تفاوتی داشت:
این حدیث را بخاری در صحیح خود نقل می‌کند.
عبد اللَّه بن عمرو می‌گوید این آیه قرآن.
إِنَّا أَرْسَلْناكَ شاهِداً وَ مُبَشِّراً وَ نَذِيراً «ای پیامبر ما ترا شاهد و مژده دهنده و بیم دهنده فرستادیم» آیه 45 سوره 33.
در تورات چنین است. ای پیامبر ما ترا شاهد و مژده دهنده و پناه ملت‌ها

فرستادیم، تو بنده و پیامبر منی، ترا متوکل نامیده‌ام، تندخو و خشن نیستی و در کوچه و بازار فریاد بر نمی‌آری، بدی را با بدی دفع نمیکنی، بلکه عفو و گذشت داری، ترا قبض روح نمی‌کنم تا آنکه ملت کژ و گمراه بتو راست گردد و بگویند لا اله الا اللّه، بوسیله تو چشمهای نابینا را بینا می‌گردانم، و گوش‌های ناشنوا را شنوا می‌سازم و دلهای غافل گشوده خواهد شد» این حدیث را هم بخاری در صحیح آورده است.
نظیر همین روایت از ابن سلام هم نقل شده است.
ام درداء روایت می‌کند که از کعب الاحبار پرسیدم که صفات پیامبر (ص) در تورات چگونه آمده است گفت این چنین:
«محمد رسول خداست، نامش متوکل است، تند خو و خشن نیست و در کوچه و بازار بانگ بر نمی‌دارد کلیدهایی به او عنایت شده است که چشمهای کور را بینا و گوشهای کر را شنوا و زبانهای نابکار را راست می‌گرداند و گواهی میدهد که خدایی جز پروردگار یگانه نیست و او را شریک و انبازی نیست محمد (ص) مظلومان را یاری میدهد و ستم را از ایشان دفع می‌نماید.
از مسیب بن رافع هم روایت شده است که کعب الاحبار می‌گفت در تورات صفات پیامبر چنین آمده است: خداوند به محمد (ص) گفته است که بنده برگزیده و متوکل اوست، تندخو و خشن نیست، در کوی و برزن بانگ بر نمی‌دارد بدی را با بدی پاداش نمیدهد، بلکه می‌بخشد و گذشت می‌نماید.
از عایشه روایت است که صفات پیامبر در انجیل چنین آمده است.
ترجمه دلائل النبوة ،ج1،ص:177
(1) درشت خو و خشن نیست، در کوی و برزن غوغا و هیاهو نمی‌کند، بدی را با بدی پاداش نمی‌دهد بلکه می‌بخشد و گذشت می‌نماید، مقاتل بن حیان می‌گوید که خداوند متعال به عیسی بن مریم (ع) چنین وحی فرستاد.
در کار من کوشا باش و کوتاهی مکن گوش فرا ده و فرمان بردار باش، من ترا بدون پدر آفریدم و ترا نشانه و آیتی برای جهانیان قرار دادم، مرا عبادت کن و بر من توکل نمای، برای سریانیان به زبان خودشان تبلیغ کن، و به کسانی که پیش تو هستند بگو که من پروردگار زنده پا بر جایم و همواره انتظار دارم که تصدیق کنند، پیامبر امّی عربی را که بر شتر سوار می‌شود و زره می‌پوشد و بر سر عمامه می‌پیچد که از هر تاج برازنده‌تر است و نعلین می‌پوشد و عصا بدست می‌گیرد، پیشانی و چهره‌اش درخشان و ابروهایش پیوسته و چشمهایش سیاه و درشت و پلکهایش پر مژه است، بینی او قلمی، گونه‌هایش صاف و ریشش انبوه و عرق چهره‌اش همچون مروارید است و از آن بوی مشک بر میآید، گردن او مانند تنگ بلور است (تنگ سیمین است): استخوانهای ترقوه‌اش زرین بنظر

میرسد. از بیخ گلو تا بالای ناف او رشته باریک مویی همچو نی، رسته است و بر سینه و شکم او مویی دیگر نرسته است، دست و پایش ستبر است چون همراه مردم باشد از همه برتر و زیباتر بنظر میرسد و هنگامی که راه میرود گویی از سر بالائی فرو میآید یا بالا میرود (کنایه از اینکه بدنش اندکی به جلو متمایل می‌گردد)، و اولاد او اندک است، که ظاهرا منظور فرزندان ذکور بلا فصل است.
وهب بن منبه می‌گوید، که چون خداوند متعال موسی را برای مناجات اجازه فرمود و شرف قرب به او ارزانی داشت، موسی گفت پروردگارا در تورات خوانده‌ام که امتی بهترین گروهی هستند که برای مردم آمده‌اند به کار نیک فرمان می‌دهند و از کار ناپسند منع می‌نمایند و به خدا ایمان می‌آورند، پروردگارا ایشان را امت من قرار بده، فرمود ایشان پیروان و امت احمدند.
موسی گفت در تورات چنین یافته‌ام که گروهی و امتی امت آخرند و در قیامت از دیگران پیش‌ترند، خدایا ایشان را امت من قرار ده، فرمود ایشان هم پیروان و امت محمدند (ص).
ترجمه دلائل النبوة ،ج1،ص:178
(1) موسی گفت: در تورات خوانده‌ام که امتی خواهند بود که کتاب آسمانی خود را در سینه حفظ دارند و میخوانند و حال آنکه دیگران باید از رو بخوانند چه می‌شود که ایشان را امت من قرار دهی؟ فرمود ایشان امت احمدند.
موسی گفت، شنیده‌ام و در تورات خوانده‌ام که امتی خواهند بود که به کتاب اوّل و آخر ایمان دارند و با سران کفار و گمراهان پیکار می‌کنند و موفق میشوند که با یک چشم دروغگو هم مبارزه نمایند (ظاهرا منظور دجال است، مترجم) امت مرا از ایشان قرار بده همچنان فرمود ایشان امت احمدند، گفت خدایا در تورات خوانده‌ام که امتی خواهند بود که می‌توانند از قربانی و صدقات خود مصرف نمایند و حال آنکه ملل گذشته اگر برای صدقه از مال خود چیزی بیرون می‌کردند آتشی از آسمان می‌آمد و آن را می‌سوزاند و اگر صدقه پذیرفته نمی‌شد آتش بآن نمی‌افتاد، ایشان را امت من قرار ده، فرمود آنها امت محمدند (ص).
گفت پروردگارا در تورات دیده‌ام که امتی خواهند بود که اگر قصد گناه نمایند گناه بر ایشان نوشته نمی‌شود و اگر آن را انجام دادند فقط یک جریمه برای آنها منظور می‌شود و اگر کسی از ایشان آهنگ کار پسندیده نماید برای او ثواب نوشته می‌شود و اگر عمل کرد ده بار بیشتر و حتی هفتصد برابر ثواب داده میشود آنها را امت من قرار بده فرمود ایشان امّت محمدند.
گفت در تورات دیده‌ام که ملتی می‌آیند که دعای آنها مستجاب می‌شود و

خواسته‌های دیگران را بر می‌آورند، امت مرا از ایشان قرار بده، فرمود ایشان امّت محمدند.
وهب بن منبه در پی گفتار خود ضمن بیان داستان داود گفته است که در زبور به داود (ع) چنین وحی شده است:
ای داود، پس از تو پیامبری می‌آید که نامش احمد است و محمّد، پیامبری است براستی که هرگز بر او خشم نخواهم گرفت و او هرگز گناهی انجام نمی‌دهد، و پیش از آنکه ترک اولائی از او سر زده باشد من همه گناهان او را بخشیده‌ام، امت او امتی است که مورد رحمت و مهر من است، همچنان که
ترجمه دلائل النبوة ،ج1،ص:179
(1) برای پیامبران کارهای مستحبی تعیین نموده‌ام برای ایشان هم تعیین کرده‌ام، و اموری را بر آنها واجب کرده‌ام که بر پیامبران واجب ساخته بودم، ایشان در روز قیامت پیش من می‌آیند در حالیکه چهره‌شان چون چهره پیامبران نورانی است، من بر آنها واجب کرده‌ام که برای هر نماز خود را به خاطر من طاهر و پاکیزه سازند همچنان که برای پیامبران پیش تعیین کرده بودم و آنها را به غسل از جنابت و انجام حجّ و جهاد فرمان داده‌ام همچنان که پیامبران را.
ای داود من محمد (ص) و امت او را بر همه امم تفضیل داده‌ام و شش خصلت برای آنها داده‌ام که بدیگران نداده‌ام، ایشان را به خطا و فراموشی نمیگیرم و هر گناهی را که از روی عمد مرتکب نشده باشند در صورتی که آمرزش بخواهند ایشان را می‌بخشم، و اگر کار نیکی برای آخرت خود انجام دهند چند برابر آن را به ایشان در این جهان میدهم و در قیامت هم چند برابر آن را برای ایشان منظور می‌نمایم، و اگر در سختی‌ها و مصیبت‌ها شکیبائی نمایند و انا لله و انّا الیه راجعون بگویند من بآنها درود می‌فرستم و مهر می‌ورزم و آنها را به بهشت رهنمائی می‌کنم، و هنگامی که آنان مرا میخوانند و دعا می‌کنند ایشان را اجابت می‌کنم نتیجه آن یا فوری است که آن را می‌بینند، یا اینکه بلائی را از ایشان بر میگردانم یا برای آخرت ایشان آن را اندوخته می‌کنم. ای داود هر کس از امت محمد (ص) که بدیدار من آید (بمیرد) و براستی گواهی دهد که خدایی جز من نیست خدای یگانه بی‌نیاز، او در بهشت با من است و بزرگداشت مرا خواهد دید و هر کس بمیرد و بر محمد (ص) تکذیب نماید و آنچه را که او آورده است مسخره کند و کتاب مرا تکذیب نماید، بر گور او شکنجه و عذاب فرو میفرستم و چون از گور بیرون آید فرشتگان بر روی و پشت ایشان می‌زنند و در پست‌ترین درجه آتش می‌افکنندش.
ابو هریره در تفسیر آیه.
وَ ما كُنْتَ بِجانِبِ الطُّور إِذْ نادَيْنا «و نبودی در کنار طور آنگاه که ندا دادیم»

آیه 46 سوَره 28.
می‌گفت که چنین ندا دادند که ای پیروان محمد (ص) پیش از آنکه شما مرا

(1) بخوانید استجابت کردم و پیش از آنکه از من چیزی بخواهید به شما عطا کردم.
خالد بن یسار می‌گوید، ابو العالیه برای ما نقل کرد که چون شوشتر را فتح کردیم در خزانه هرمزان تختی بود که روی آن مرده‌ای قرار داشت و بر بالای سر او کتابی بود، کتاب را برداشتیم و پیش عمر بن الخطاب بردیم، او کعب را فرا خواند و آن را به عربی ترجمه کرد، و من که ابو العالیه‌ام نخستین کسی بودم که ترجمه را خواندم، همان طور که قرآن میخواندم. به او گفتم در آن کتاب چه نوشته بود؟
گفت سیره و روش شما و کارهای مربوط به دین شما و گفتار شما و برخی پیشگوئی‌هائی که مربوط به آینده است، گفتم با آن جسد چه کردید، گفت در روز، سیزده گور پراکنده حفر کردیم، و شبانگاه او را در یکی از گورها دفن نمودیم و همه آنها را با زمین مساوی ساختیم تا نشناسند و نبش نکنند گفتم چه استفاده‌ای میکردند؟ گفت در خشکسالی‌ها تابوت او را می‌آوردند و بوسیله او طلب باران می‌کردند، گفتم جسد چه کسی بود؟ گفت می‌گفتند که جسد دانیال پیامبر است، گفتم فکر میکنی که چند سال از مرگ او گذشته بود و آیا چیزی از بدنش تغییر کرده بود؟ گفت حدود سیصد سال از مرگش گذشته بود و فقط مقداری از موهای پشت سرش ریخته بود زیرا گوشت بدن پیامبران را زمین نمی‌پوساند و جانوران درنده هم آنرا نمیخورند.
از عمر بن حکم بن رافع که عموی عبد الحمید بن جعفر است روایت شده است که می‌گفت عموها و اجدادم روایت می‌کردند که در جاهلیت ورقه‌ای نزد ایشان بوده که در میان آنها بصورت ارث نگهداری می‌شده است و تا زمان ظهور اسلام آن را داشته‌اند، چون پیامبر (ص) به مدینه هجرت فرمود داستان آن نامه را بعرض پیامبر رساندند و نامه را آوردند در آن چنین نوشته شده بود.
نام و گفتار الهی بر حق است و گفتار ستمگران مایه زیان و بدبختی است، این نامه یادآور امتی است که در آخر الزمان می‌آیند که جامه‌های ایشان از دو طرف شانه آویخته است و بر کمر خود لنگ می‌بندند و برای پیروزی بر دشمن دریانوردی‌ها می‌کنند و میان ایشان نمازی معمول است که اگر میان قوم نوح معمول می‌بود طوفان آنها را نابود نمی‌ساخت و اگر قوم عاد و ثمود آن را می‌داشتند

(1) هلاک و نابود نمی‌شدند و بادهای شدید و صدای سهمگین رعد به ایشان زیانی نمی‌رساند، بنام خدا و گفتار او بر حق است و گفتار ستمگران مایه بدبختی است: و ظاهرا پس از این جمله مطلب دیگری را بیان مینمود، چون مضمون نامه را برای پیامبر (ص) خواندیم، حضرت تعجب نمود.

درباره آنچه که از عکس و تصویر پیامبر (ص) ضمیمه صورت پیامبران گذشته در شام دیده شده است 28:

جبیر بن مطعم می‌گوید: چون خداوند متعال پیامبر را مبعوث فرمود و موضوع در مکه معروف و آشکار شد. من بشام رفتم چون به شهر بصری رسیدم گروهی از مسیحیان پیش من آمدند و گفتند تو از مکه‌ای؟ گفتم آری، گفتند این کسی را که مدعی پیامبری شده است می‌شناسی؟ گفتم آری، دستم را گرفتند و با خود وارد معبدی کردند که در آن عکس‌ها و مجسمه‌های زیادی بود، گفتند نگاه کن ببین چهره او را میان این چهره‌ها و مجسمه‌ها می‌بینی، نگاه کردم تصویر پیامبر را ندیدم گفتم نه، سپس مرا وارد معبد بزرگ‌تری نمودند که مجسمه و تصویر بیشتری در آن بود، گفتند این جا نگاه کن ببین چهره او را می‌بینی، ناگاه من عکس رسول خدا را دیدم که ابو بکر هم از پی او روان بود، گفتند تصویر او را دیدی؟ گفتم آری بخدا سوگند آری، گفتند این مرد را که از پی او روانست می‌شناسی؟ گفتم آری، گفتند گواهی میدهیم که این پیامبر شماست و او هم خلیفه اوست. بخاری این مطلب را در تاریخ خود آورده است.
از جبیر چنین نقل می‌کند که گفت برای بازرگانی عازم سوریه شدم با مردی از اهل کتاب برخورد نمودم گفت آیا در دیار شما مردی ادعای پیامبری نموده است؟ گفتم آری مرد دیگر از اهل کتاب آمد و گفت وضع شما چطور است؟ سپس مرا به خانه‌ای برد که در آن جا عکسهایی بود، من عکس پیامبر را دیدم، گفت پیامبر شما همین است؟ گفتم آری، گفت پس از هر پیامبر پیامبر دیگری بوده است غیر از این که پس از او پیامبری نیست.
هشام بن عاص اموی می‌گوید من و مردی دیگر از قریش برای ملاقات و دعوت هرقل به اسلام به رم اعزام شدیم چون به غوطه دمشق رسیدیم بر جبله بن
ترجمه دلائل النبوة ،ج1،ص:182
(1) الایهم غسانی وارد شدیم و او بر تخت شاهی خود نشسته بود، رسولی پیش ما فرستاد که صحبت بداریم، گفتیم ما با رسول صحبتی نداریم، مأمور مذاکره با خود او هستیم، اگر ما را بپذیرد با او مذاکره می‌کنیم و گر نه با نماینده‌اش صحبتی نداریم، نماینده او برگشت و این خبر را داد و او ما را پذیرفت و گفت صحبت بدارید، هشام بن العاص می‌گوید، من صحبت را آغاز کردم و او را به اسلام دعوت نمودم و چون جامه سیاه پوشیده بود پرسیدم چرا جامه سیاه پوشیده‌ای؟ با ناراحتی گفت. این جامه را پوشیده‌ام و سوگند خورده‌ام که آنرا از تن بیرون نیاورم تا هنگامی که شما

را از شام بیرون نمایم، گفتم انشاء الله تعالی همین کاخ را از دست تو بیرون می‌آوریم و پادشاهی بزرگ ترا تصرف خواهیم کرد، پیامبر ما این مطلب را خبر داده است، گفت شما آن گروه نیستید آنها کسانی هستند که روز روزه می‌گیرند و شب افطار می‌کنند، روزه شما چگونه است؟ وقتی به او گفتیم چهره‌اش سیاه شد و گفت برخیزید و فرستاده‌ای همراه ما کرد تا ما را پیش هرقل ببرد.
چون نزدیک پای تخت هرقل رسیدیم کسی که همراه بود گفت شما حق ندارید که با چهار پایان خود وارد کاخ قیصر شوید اگر بخواهید می‌توانیم شما را بر مادیان‌ها و استرهای مخصوص سوار کنیم، گفتیم امکان ندارد که با چهار پای دیگری غیر از وسیله خودمان وارد شویم. کسی نزد قیصر فرستادند و موضوع را گفتند او اجازه داده بود که ما سوار بر مرکب خود وارد کاخ شویم، ما در حالیکه شمشیرهای خود را کشیده بودیم تا کنار تالار پذیرائی پیش رفتیم شتران خود را کنار دیوار بستیم و قیصر به ما نگاه میکرد، ما با صدای بلند گفتیم «لا اله الا اللّه و اللّه اکبر» خدا شاهد است که تالار چنان بلرزه در آمد که گوئی شاخه خرمائی است که با وزش باد شدید بلرزه در آید، قیصر کسی را فرستاد که شما حق ندارید با شعار دادن و صدای بلند دین خود را آشکار نمائید، و اجازه دادند که وارد تالار شویم، هرقل روی تشکی نشسته بود و روحانیون و بطریق‌های روم گرد او بودند، و همه چیز در کاخ او برنگ قرمز بود، خودش هم جامه قرمز پوشیده بود، نزدیک او رفتیم لبخند زد و گفت چه می‌شد اگر همان طور که میان خود سلام میدهید بمن
ترجمه دلائل النبوة ،ج1،ص:183
(1) هم سلام میدادید. مردی هم پیش او بود که زبان عربی را به فصاحت صحبت میکرد و پرگو هم بود گفتیم درود و سلامی که میان ما معمول است نمی‌توانیم بتو بگوییم و تحیت و درود شما هم بر ما حرام است، پرسید شما میان خود چگونه سلام میدهید؟ گفتیم می‌گوئیم السلام علیک، گفت پادشاه خود را چگونه سلام می‌کنید گفتیم با همین کلمه، گفت او چگونه جواب میدهد، گفتیم با همین کلمه، گفت مهمترین شعار شما چیست؟ گفتیم «لا اله الا اللّه و الله اکبر» بمحض اینکه این کلمه را گفتیم باز تالار بلرزه در آمد، بطوریکه متوحش شد، پرسید آیا در خانه‌های خودتان هم وقتی این کلمات را می‌گوئید خانه‌ها بلرزه در میآید؟ گفتیم نه هرگز این حال را ندیده‌ایم، گفت خیلی دوست می‌داشتم که هر وقت این کلمه را بزبان میآورید همه جا بلرزه در میآید و در آن صورت حاضر بودم نیمی از ثروت و پادشاهی خود را ببخشم، گفتیم چرا؟ گفت در آن صورت کار آسان‌تر بود و احتمال اینکه مربوط به نبوت باشد کمتر می‌شد و این احتمال هم داده میشد که نوعی حیله و جادوگری باشد، سپس پرسش‌های

دیگری کرد که پاسخ دادیم، بعد پرسید نماز و روزه شما چگونه است پاسخ لازم دادیم، گفت برخیزید و برخاستیم دستور داد ما را در کاخی پسندیده فرود آورند و وسایل پذیرائی فراوانی هم فراهم ساختند، سه شبانه روز در آن کاخ بودیم، شبی بسراغ ما فرستاد، پیش او رفتیم دوباره پرسشهائی کرد که جوابش را دادیم آنگاه جعبه‌ای مکعب و بزرگ که زرین بود و دارای خانه‌هائی بود که هر یک دارای درب و قفل جداگانه بود پیش او آوردند.

او قفل یک خانه را باز کرد و حریری سیاه رنگ از آن بیرون آورد و پهن کرد، در آن عکس سرخ رنگی بود از مردی دارای چشمهای درشت و دستهای پهن و گردنی کشیده و ریش انبوه، گیسوانش زیباترین گیسوانی بود که خدا آفریده است، گفت این عکس را می‌شناسید؟ گفتیم نه، گفت این تصویر آدم (ع) است.

سپس خانه دیگری را گشود و حریر سیاه دیگری بیرون آورد که در آن تصویر مردی سپید روی بود با موهای مجعد و چشمان سرخ رنگ و سر درشت و

ترجمه دلائل النبوة ،ج1،ص:184

(1) ریش بسیار زیبا، گفت این را می‌شناسید؟ گفتیم نه، گفت این تصویر نوح (ع) است.

بعد خانه دیگری را گشود و حریر سیاه دیگری بیرون آورد و در آن چهره مردی بود سپید روی و خوش چشم و زیبا چهره که گونه‌هایش دراز و ریشش سپید بود، گوئی لبخندی بر لب داشت، گفت این را می‌شناسید گفتیم نه، گفت این تصویر ابراهیم (ع) است.

سپس خانه دیگری را گشود و حریر سیاهی از آن بیرون آورد که در آن چهره سپیدی کشیده شده بود و آن چهره رسول خدا (ص) بود گفت این را می‌شناسید؟ گفتیم آری و گریستیم، هرقل هم باحترام بپا خاست و دوباره نشست، گفت این هموست؟ گفتیم آری چنین بنظر میرسید که عکس پیامبر (ص) هرقل را نگاه می‌کند، او هم ساعتی تصویر را در دست نگهداشت و به آن نگاه می‌کرد، سپس گفت این آخرین خانه بود و من عجله کردم و خانه‌های دیگر را به شما نشان ندادم.

بعد در دیگری را گشود، و حریر سیاه دیگری بیرون آورد که در آن چهره مردی گندمگون متمایل به سیاهی بود موهایش مجعد چشمانش فرو رفته و در عین حال تیز نظر بود، دندانهای مرتبی داشت لبهایش حالت انقباض بخود گرفته تا اندازه‌ای ترشرو و خشمگین بنظر میرسد، گفت این را می‌شناسید گفتیم نه، گفت این موسی (ع) است و در کنار آن چهره دیگری بود شبیه به او، امّا سرش را روغن زده بود و چهره‌اش پهن بود و چشمانش پائین را نگاه می‌کرد، گفت این را می‌شناسید؟ گفتیم نه، گفت این هارون است.

بعد خانه دیگری را باز کرد و حریر سیاه دیگری بیرون آورد مردی بود سیه‌چرده، دارای موهای صاف آویخته و چهارشانه، گفت این را می‌شناسید، این تصویر لوط است.
آنگاه در دیگری گشود و پرده دیگری در آورد که در آن چهره مردی بود سپید گلگون و دارای بینی قلمی و گونه‌های ظریف و بسیار زیبا، گفت این را می‌شناسید؟ گفتیم نه، گفت این اسحق است. پرده دیگری نشان داد که شبیه

(1) اسحق بود و فقط در لب پائین او خالی بود، گفت این یعقوب است.
بعد خانه دیگری را گشود و پرده‌ای را نشان داد که در آن چهره مردی سپید روی زیبا و دارای بینی قلمی و قامت معتدل بود. بر چهره‌اش پرتوی می‌درخشید و چهره‌اش به سرخی میزد و فروتنی و تواضع در آن نمودار بود، گفت این را هم نمی‌شناسید؟ گفتیم نه گفت این پدر بزرگ پیامبر شما اسماعیل است.
آنگاه در دیگری گشود و حریری سپید بیرون آورد و در آن چهره‌ای بود بسیار شبیه چهره آدم و صورتش همچو خورشید می‌درخشید، گفت این یوسف است.
در دیگری را باز کرد و تصویری را نشان داد از مردی که چهره‌اش به سرخی میزد دارای ساقهای ظریف و شکم بزرگ و چشمان نسبتا ریز و چهار شانه بود که شمشیر حمایل نموده بود گفت این کیست؟ گفتیم نمی‌دانیم، گفت این داود (ع) است.
بعد در دیگری گشود و پرده سپیدی بیرون آورد که در آن عکس مردی بود ستبر دست و دارای پاهای بلند در حالی که سوار بر اسبی بود گفت این سلیمان است.
سپس در دیگری گشود و پرده‌ای سیاه رنگ بیرون آورد که در آن عکس مرد جوانی بود دارای موهای مشکی و سر و ریش انبوه، چشمها و چهره‌اش بسیار زیبا می‌نمود، گفت این را می‌شناسید، گفتیم نه گفت این عیسی (ع) است. به او گفتیم این عکس‌ها و تصاویر را از کجا آورده‌ای؟ ما چهره پیامبران دیگر را که ندیده‌ایم امّا چهره پیامبر خودمان را دیده و می‌شناسیم و عین خودش بود، گفت آدم علیه السّلام از خداوند متعال مسألت نموده بود تا چهره برخی از فرزندانش را که به پیامبری میرسند به او بنمایاند. چهره‌های ایشان بر او نازل شد و اینها در خزانه آدم بوده است و ذو القرنین در جای غروب کردن خورشید آن را استخراج کرده است و به دانیال نبی داده است، آنگاه گفت بخدا قسم دلم میخواست که نفس من از پادشاهی دست بردارد. امّا چنان برده آن هستم که تا

(1) بمیرم نمی‌توانم دست از آن بردارم، آنگاه جوایز شایسته‌ای بما داد و ما را با محبت و مهربانی روانه نمود.
چون پیش ابو بکر آمدیم و داستان را گفتیم و آنچه دیده بودیم و گفته‌های او را برای ابو بکر شرح دادیم، ابو بکر گریست و گفت بدبخت هرقل! اگر خداوند اراده خیر برایش فرموده بود دعوت شما را می‌پذیرفت و از پادشاهی دست بر میداشت، سپس گفت پیامبر (ص) خبر داده بود که مسیحیان و یهودیان مشخصات او را می‌دانند.
مطرف بن ملک می‌گوید که من با اشعری شاهد فتح شوش بودیم و آنجا به قبر دانیال نبی برخوردیم و معمولا در خشک سالی مردم برای طلب باران آن جا می‌آمدند. مردی بنام نعیم که مسیحی بود و بعد مسلمان شد نامه‌ای را که در صندوقچه‌ای یافته بود بمن بخشید و آنرا برای من به عربی ترجمه کرد که مضمون آن مطابق با آیه‌ای از آیات قرآنی و چنین بود.
هر کس دینی غیر از اسلام بخواهد از او پذیرفته نمی‌شود و در قیامت از زیان کاران است (آیه 85 سوره 3).
می‌گوید آن روز چهل و دو نفر از علمای یهودی مسلمان شدند و معاویه که حکمران شام بود آنها را نزد خود پذیرفت و هدایائی به ایشان داد.
همام که یکی از راویان این خبر است می‌گوید عمر به اشعری نوشت که بدن دانیال علیه السّلام را با سدر و ریحان غسل دهد و بر آن نماز گزارد و نوشت دانیال پیامبری است که خداوند اراده فرموده است تا غسل و دفن او بدست مسلمانان انجام شود.
همام می‌گوید درباره این نامه بعدها صحبت می‌داشتیم شهر بن حوشب را دیدیم از او پرسیدیم گفت بهتر از من کسی نمی‌یابید که از آن اطلاع داشته باشد، اصل این کتاب پیش کعب بود، چون مرگ او فرا رسید، گفت آیا کسی هست که بتوانم امانتی به او بسپارم، ابن عمر گفت من این کار را انجام میدهم کعب کتابی را به او داد و گفت آنرا در دریا بیفکن، گرچه ابن عمر کوتاهی کرده و یکی دو مرتبه این تقاضا را انجام نداده بود ولی سر انجام آنرا در دریا
ترجمه دلائل النبوة ،ج1،ص:187
(1) افکنده و به کعب گفته بود، کعب پس از اینکه اطمینان یافت که راست می‌گوید، گفت آن کتاب تورات کامل بود به همان صورتی که خداوند نازل فرموده بود.

مجموعه ابواب معجزاتی که در فاصله ولادت تا مبعث پیامبر (ص) رخ داده است.

خداوند متعال میفرماید.
أَ لَمْ نَشْرَحْ لَکَ صَدْرَکَ «آیا سینه ترا برایت نگشودیم» آیه 1 سوره 94.
انس بن مالک می‌گوید روزی که پیامبر با کودکان مشغول بازی بود جبرئیل آمد و او را گرفت و بزمین خواباند و قلب او را شکافت و بسته خون سیاهی از آن بیرون کشید و گفت این سهم شیطان است، آنگاه قلب را در طشتی زرین با آب زمزم شست و آنرا بجای خود گذاشت، پسر بچه‌های دیگر خود را دوان دوان به حلیمه رساندند و گفتند محمد کشته شد، آنها خود را به پیامبر (ص) رساندند و دیدند که رنگش پریده است.
انس می‌گوید من اثر شکاف و بخیه‌ها را در سینه پیامبر دیدم. این حدیث را مسلم در صحیح خود از حمّاد روایت کرده است.
ابراهیم بن طهمان می‌گوید از سعید درباره تفسیر آیه أَ لَمْ نَشْرَحْ لَکَ صَدْرَکَ پرسیدم، گفت برای من از انس بن مالک روایت شده است که می‌گفت شکم پیامبر (ص) را از بالای سینه تا پائین ناف شکافتند و دل او را بیرون آوردند و در طشتی زرین شستند و با حکمت و ایمان انباشتند و بجای خود بر گرداندند.
عتبه بن ابو عبید می‌گوید، مردی از پیامبر (ص) پرسید که نخستین واقعه زندگی شما چه بود؟ پیامبر فرمود دایه من از قبیله سعد بن بکر بود روزی همراه یکی از پسرانش در پی چهار پایان بیرون رفتیم اتفاقا توشه‌ای همراه بر نداشته بودیم، من به برادر رضاعی خود گفتم برو و غذایی بیاور، او رفت و من تنها ماندم، ناگاه دو پرنده سپید که بشکل عقاب بودند بسمت من آمدند، یکی از آن دو بدیگری گفت هموست؟ او گفت آری، آنها مرا گرفتند و به پشت روی زمین خواباندند و شکمم را دریدند و قلبم را بیرون آوردند و آنرا شکافتند و دو لخته خون

ترجمه دلائل النبوة ،ج1،ص:188

(1) سیاه را از آن بیرون آوردند، یکی بدیگری گفت آب برف بیاور و اندرون مرا با آن شستند سپس گفت آب سرد بیاور و قلبم را با آن آب شستند، آنگاه یکی بدیگری گفت آرامش و وقار را بیاور و آنرا بر قلب من پاشیدند و آن را دوختند و با مهر نبوت ممهور ساختند، سپس یکی از ایشان گفت او را با هزار نفر از پیروانش وزن کن، او مرا در کفه‌ای از ترازو قرار داد و هزار نفر را در کفه دیگر کفه من سنگین‌تر بود و می‌ترسیدم که آن هزار نفر بر روی هم بریزند، گفت اگر او را با همه پیروانش وزن کنی او سنگین‌تر خواهد بود، و بعد رفتند.
من بسیار ترسیدم و پیش مادر رضاعی خود رفتم و موضوع را به او گفتم

او ترسید که من جن زده شده باشم و گفت ترا بخدا می‌سپارم و شتر خود را آماده ساخت و مرا سوار کرد و خودش هم پشت سرم نشست تا پیش مادرم آمنه رسیدیم، حلیمه به مادرم گفت این امانت که بمن سپرده بودی بسلامت پس می‌دهم و داستان را برای مادرم نقل کرد.
مادرم اصلا وحشتی نکرد و نترسید و گفت هنگام تولد او پرتوی دیدم که کاخ‌های شام را روشن ساخت.

پیشگوئی سیف بن ذی یزن درباره آینده پیامبر (ص) برای عبد المطلب :30

ابو سهل مروزی در نیشابور با اسناد خود از ابو زرعه پسر سیف بن ذی یزن روایت میکرد که چون سیف در سال دوّم تولد حضرت پیامبر (ص) در حبشه بحکومت رسید و فود عرب و اشراف و شعرا برای شاد باش و یاد آوری از مبارزات و خونخواهی او بحضورش می‌آمدند از جمله هیأت اعزامی قریش هم مرکب از عبد المطلب بن هاشم و امیة بن عبد شمس و عبد الله بن جدعان و اسد بن عبد العزّی و وهب بن عبد مناف و قصی بن عبد الدار برای ملاقات او آمدند، و او در طبقه بالای کاخ معروف خود که غمدان نامیده می‌شد پذیرائی می‌کرد، درباره همین کاخ امیه بن ابی الصلت ثقفی شاعر معروف این اشعار را سروده است.
«بیا شام، گوارا بادت، بر سرت تاج است، و بر فراز کاخ غمدان که خانه بر افراشته تست. بیا شام گوارا بادت، دشمنان تو نابود شدند و امروز جامه‌های خود را با فخر و کبر بر زمین بکش، مکارم و خوبی‌ها این است نه آنچه که قعبان
ترجمه دلائل النبوة ،ج1،ص:189
(1) درباره اندکی شیر آمیخته با آب و ادرار شتر به آن فخر می‌کند» [(17)].
و ملک بخود عبیر مالیده بود و مشک تازه بر سر خود بیخته و دو برد سبز رنگ پوشیده بود یکی را بر دوش افکنده و دیگری را به کمر بسته بود، شمشیرش در برابر او بود و امیران بر گردش ایستاده بودند، باو اطلاع دادند که وفد قریش آمده‌اند، بار داد و ایشان وارد شدند، و عبد المطلب پیش او رفت و اجازه صحبت خواست، سیف گفت اگر از کسانی هستی که می‌توانی در حضور پادشاهان صحبت بداری اجازه دادیم، عبد المطلب چنین گفت:
این ملک خداوند متعال به تو محل رفیع و استوار و برازنده لطف کرده است، ترا در خاندانی پرورانیده است که ریشه آن عمیق و پاکیزه و تنه آن بزرگ و بن آن پایدار و شاخه‌هایش در حال رشد است در بهترین و گرامی‌ترین مکانها، و تو که از هر سرزنشی بدوری، پادشاه عربی که فرمانت همه جا اطاعت می‌شود و چون ستون اصلی خیمه‌ای و پناهگاه بندگانی، کسی که پیش از تو بود بهترین بود، و تو بهترین فرزندی از ایشان هستی، یاد کسی که تو باقی مانده او باشی از میان نمیرود، و یاد آن کس که تو پدر او هم باشی از میان نخواهد رفت.
ما نیز ساکنان حرم الهی و پرده داران خانه اوئیم، چیزی که ما را بحضور تو آورده است اهتمام تو به از میان بردن گرفتاریهائی است که بر ما سنگینی

می‌کند و همان مایه شادی ماست، و ما پیک شادی و سروریم نه سوک و غم.
سیف به او گفت تو کیستی؟ گفت عبد المطلب پسر هاشم ملک گفت خواهرزاده ما هم هستی (معلوم می‌شود مادر عبد المطلب از قبیله سیف بوده است، مترجم)، و دستور داد او را نزدیک‌تر بیاورند آنگاه گفت مرحبا و اهلا (و این جمله از آن زمان بصورت مثل و درود حاکی از صمیمیت در آمد). ناقه و کوچ و محل فرود آمدن شما همه خوش باد، عطای فراوان بشما داده خواهد شد پادشاه گفتار شما را شنید و خویشاوندی و نزدیکی شما را شناخت و مهرورزی شما را

[(17-)] برای اطلاع بیشتر مراجعه شود به ص 427 جلد عیسی ناسخ التواریخ، کاخ غمدان بضم اول در اشعار فارسی هم مکرر آمده است و مراجعه شود به صفحه 3 دیوان ناصر خسرو چاپ حاج سید نصر الله تقوی.
ترجمه دلائل النبوة ،ج1،ص:190
(1) می‌پذیرد، شما مردان شب و روز هستید، اگر این جا بمانید بزرگداشت خواهید دید و اگر بدیار خود بروید از حمایت و پشتیبانی ما برخوردار خواهید بود». ترجمه دلائل النبوة ج1 190 پیشگوئی سیف بن ذی یزن درباره آینده پیامبر(ص) برای عبد المطلب 30: ..... ص : 188
س وفد قریش را به مهمان سرا بردند و عهده‌دار پذیرائی ایشان شدند و یک ماه در آنجا اقامت کردند و اجازه بازگشت بآنها نداده بودند، سیف کسی را پیش عبد المطلب فرستاد و او را احضار نمود و ضمن گفتگو، گفت میخواهم از علوم نهانی و اسرار خود مطلبی را برای تو بازگویم. و اگر کس دیگری غیر از تو بود نمی‌گفتم امّا ترا شایسته می‌بینم و این راز را بتو می‌گویم و باید پوشیده بماند تا هر گاه خداوند اراده فرمود آشکار گردد، من در کتاب مخصوصی که برای خود آنرا اندوخته نموده و از دیگران پنهان می‌دارم متوجه خیری بزرگ و در عین حال خطر مهمّی شده‌ام که در آن برای عموم مردم و برای خویشاوندان تو و مخصوصا برای خودت شرف خوب زیستن و خوب مردن است.
عبد المطلب گفت ای پادشاه گویا راز تو راز همه اهل صحراست، و اهل صحرا گروه گروه فدای تو باد، آن چیست؟
سیف گفت چون در سرزمین تهامه پسری متولد شود که میان دو شانه او علامت و خالی باشد پیشوائی امت برای او و فرماندهی و امارت برای شما تا روز رستاخیز خواهد بود، عبد المطلب گفت خیر و محبت کردی و این لازمه سالاری است، اگر هیبت و شکوه و بزرگداشت سلطان نمی‌بود از این راز و سر بیشتر می‌پرسیدم تا شادی من افزون گردد.
سیف گفت همین روزها باید آن پسر متولد شود شاید هم متولد شده باشد،

نام او محمد است پدرش زود میمیرد و مادرش هم پس از پدر خواهد مرد و جدّ و عمویش عهده‌دار او خواهند بود، و خداوند متعال آشکارا او را به پیامبری بر می‌انگیزد و از میان ما یارانی برای او تعیین خواهد فرمود که به کمک ایشان دوستان خدا را گرامی میدارد و دشمنان خدا را خوار می‌نماید و آبروی مردم را پاسداری می‌کند و سرزمین‌های ارزشمند را می‌گشاید، خدای را عبادت می‌کند و شیطان را می‌راند. آتش‌ها را خاموش می‌کند و بت‌ها را درهم می‌شکند گفتارش قاطع و فرمانش رواست، به نیکی فرمان میدهد و خود از همه نیکوکارتر

ترجمه دلائل النبوة ،ج1،ص:191

(1) است و از ناشایست باز می‌دارد و آن را باطل می‌نماید.

عبد المطلب گفت شکوه تو گرامی و پادشاهیت جاودان و شرفت پایدار و بلند مرتبه باد، آیا ممکن است این راز را روشن‌تر بیان کنی هر چند تا اندازه زیادی آن را روشن ساختی، سیف گفت سوگند بخدا و خانه کعبه که پرده‌داران دارد و سوگند به نشانه‌های الهی که تو جدّ اویی، و این موضوع دروغ نیست.

عبد المطلب به خاک افتاد و سجده نمود، سیف گفت سر از خاک بردار که سینه‌ات همواره خنک و شرفت پایدار باد آیا از آنچه گفتم متوجه موضوعی شدی؟ گفت آری مرا پسری بود که سخت دوستش میداشتم و دوشیزه محترمی از دوشیزگان قوم خود را که آمنه دختر وهب بود به همسری او برگزیدم، پسرک محبوبی متولد شد که نامش را محمد گذاشتیم، پدر و مادرش مردند و من و عمویش عهده‌دار نگهداری او هستیم.

سیف گفت مطالبی که بتو گفتم همچنان خواهد بود، پسر خود را خوب نگهداری کن و از یهود بر او بترس که ایشان دشمنان اویند و البته خداوند راهی برای آنها باقی نمی‌گذارد، آنچه را که بتو گفتم از همراهان خود پوشیده بدار میترسم میان ایشان تنگ‌نظرانی باشند که ریاست را در خانواده تو نتوانند ببینند و برای او دامها بگسترانند و غائله‌ها بپا دارند، و ایشان یا فرزندانشان این کار را خواهند کرد و اگر نه این است که میدانم پیش از بعثت او خواهم مرد سواران و پیادگان خود را براه می‌انداختم و یثرب را پای تخت خود قرار میدادم زیرا من از همان کتاب و منبع میدانم که کار او در یثرب استوار می‌شود و یاوران او از آن شهر خواهند بود و او در آن شهر مدفون خواهد شد، اگر نه این است که از گرفتار شدن و آفت بر او می‌ترسم این مطلب را با همه کودکی او اعلام میکردم و نیزه او را بدهان و دندانهای اعراب می‌کوفتم ولی این کار را بتو وا می‌گذارم و نسبت به همراهان تو کوتاهی نخواهم کرد. آنگاه همه افراد گروه قریش را فرا خواند و بهر یک از ایشان ده غلام و ده کنیز و پنج رطل طلا و ده رطل نقره، و دو جامه گران بها و صد شتر و یک کیسه چرمی پر از عنبر داد و

برای عبد المطلب ده برابر بخشید و به
ترجمه دلائل النبوة ،ج1،ص:192
(1) او گفت پس از یک سال دیگر بر گرد و اخبار محمد (ص) را بیاور.
سیف پیش از اینکه سال تمام شود در گذشت.
عبد المطلب می‌گفت ای مردم کسی از زیادی بخشش سیف بر من رشک نبرد زیرا مال رو به نیستی و نابودی است بلکه رشک شما بر آن چیزی باشد که فخر و شرف آن برای من و قوم من پایدار خواهد بود و چون از او می‌پرسیدند منظورت چیست؟ می‌گفت بزودی معلوم میشود.
امیه بن عبد شمس هم برای سیف اشعاری سروده است که بعضی آنرا نقل کرده‌اند، این حدیث با اسناد دیگری از کلبی از ابن عباس هم نقل شده است [(18)].

استسقاء عبد المطلب بوجود آن حضرت و آیاتی که آشکار گردید 31:

رقیقه دختر صیفی که مادر مخرمه بن نوفل است و هم سن و سال عبد المطلب است می‌گوید چند سال پیاپی در مکه چنان قحط سالی و خشکی پیش آمد که پوست بر استخوان چسبید و استخوانها پوک گردیده روزی من با خواهرم که از من کوچکتر بود با هم بودیم و نمیدانم آیا خواب دیدم یا در بیداری شنیدم سروشی به آوای درشت و خشن بانگ برداشته و می‌گوید ای گروه قریش این پیامبر میان شما برانگیخته می‌شود و ظهور او نزدیک است، منتظر خیر و برکت و فراوانی نعمت باشید، بنگرید به مردی از خودتان که بلند بالا و سپید چهره و استخوانی و دارای بینی برجسته و در عین حال زیباست. و دارای شرف و فخری است که او را از انجام کار زشت باز میدارد و روش او مایه راهنمائی است.
بهر حال او فرزندش آماده شوند. و از هر قبیله مردی با فروتنی پیش او رود پس از اینکه خود را شستند و بوی خوش بکار بردند، حجر الاسود را استلام کنند و هفت مرتبه گرد کعبه طواف کنند، آنگاه به ابو قبیس بالا روند و آن مرد از خدای طلب باران کند و دیگران آمین گویند، میان ایشان کسی است که پاک و پاکیزه است، اگر می‌خواهید بهره‌مند گردید و به آب و سبزه برسید این کار را انجام

[(18-)] در این روایت سیف را امیر حبشه دانسته است که ظاهرا اشتباه است و سیف از ملوک یمن است و در دو سالگی پیامبر آمنه را نیز زنده بوده است.
ترجمه دلائل النبوة ،ج1،ص:193
(1) رقیقه می‌گوید، من بخود آمدم در حالی که شیدا شده بودم و ترسیده بودم و رؤیای خود را برای دیگران بازگو می‌کردم و همچنان در کوههای اطراف مکّه بودم، سوگند به کعبه و حرمت آن که چیزی نگذشت شنیدم مردم می‌گویند این شیبة الحمد است و گرد عبد المطلب جمع شده‌اند، و از هر قبیله کسی پیش او رفت و خود را شستند و بوی خوش بکار بردند و حجر الاسود لا لمس کرده و هفت مرتبه طواف نمودند و به کوه ابو قبیس بالا رفتند، مردم گرد عبد المطلب بحالت دو روان شدند تا به قله کوه رسیدند، و از دو طرف او ایستادند و پیامبر (ص) هم که پسر بچه در حال رشدی بود همراهشان بود، عبد المطلب بپا خاست و در دنیایش خدای خود چنین گفت:
پروردگارا، ای سرور و سالار همه، ای بر طرف کننده گرفتاری‌ها، تو عالمی هستی که از کسی چیزی نیاموخته‌ای و هر چه از تو بخواهند بر

میآوری، این مردان و زنان بندگان تواند، و امنای حرم تو هستند، خشک سالی خود را که همه چیز را خشکانده است بتو شکایت می‌کنند، پروردگارا سخن ایشان را بشنو و باران سود بخش زندگی زای خود را بر ایشان فرو فرست، هنوز به کنار کعبه نرسیده بودند که باران شروع به بارش نمود و رودخانه‌ها و صحراها انباشته شد.

شنیدم که دو پیر مرد قرشی به عبد المطلب می‌گویند، این موهبت بر تو گوارا باد، مردم مکه از برکت تو دوباره زنده شدند، رقیقه در این مورد اشعاری سروده است که مضمون آن چنین است.

«خدا به برکت عبد المطلب سرزمین ما را سیراب ساخت. باران بیش از اندازه تأخیر کرده بود و ما شرم را از دست داده بودیم، ابری سیاه رنگ آبی فراوان بر ما فرو ریخت که راه‌ها را انباشته کرد و شهرها و درختان را زنده ساخت، سیلی بود که خداوند به فرخندگی مردی که بهترین فرزند مضر است عنایت کرد، فرخنده فرمانی که از ابر بوسیله او طلب باران می‌شود در میان همه مردم نظیر و مانند ندارد». [(20)]

[(20-)] برای اطلاع بیشتر مراجعه شود به پاورقی ص 300 جلد اوّل سیره ابن هشام چاپ مصطفی السقا مصر 1355 هجری قمری و ص 431 ناسخ التواریخ جلد عیسی (ع) چاپ سنگی.

ترجمه دلائل النبوة ،ج1،ص:194

(1)

«آنچه درباره مهربانی عبد المطلب به پیامبر آمده است و وصیت او هنگام وفات به ابو طالب»
:32

از سعید روایت شده است که گفت در جاهلیت حجّ گزاردم مردی را دیدم که گرد خانه طواف می‌کند و این شعر را میخواند:
پروردگارا سوار کار من محمد (ص) را بمن برگردان، خدایا او را برگردان و یار و مددکار من قرارش ده».
گفتم این کیست؟ گفتند عبد المطلب بن هشام است فرزندزاده‌اش را در جستجوی شتری فرستاده است و او را پی هر کاری که فرستاده است موفق بوده و این دفعه تأخیر کرده است، در این هنگام پیامبر در حالیکه شتر را پی خود می‌کشید آمد. عبد المطلب او را در آغوش کشید و گفت پسرکم بسیار بی‌تاب شده بودم بطوری که هرگز این چنین نگران نشده بودم، بخدا سوگند از این پس نه ترا پی کاری میفرستم و نه از من جدا بشو. نظیر این روایت از حیده هم نقل شده است.
محمد بن اسحق بن یسار می‌گوید که پیامبر بیشتر اوقات با عبد المطلب همراه بود، در سایه کعبه تشکی برای عبد المطلب می‌گستردند و هیچیک از فرزندان او باحترام پدر هرگز بر آن نمی‌نشستند، پیامبر می‌آمد و روی آن تشک می‌نشست برخی از عموهایش او را از این کار منع میکردند، عبد المطلب می‌گفت پسرم را آزاد بگذارید او را شأن مخصوصی است.
هنگام مرگ عبد المطلب پیامبر هشت ساله بود یعنی از واقعه فیل هشت سال گذشته بود. ابن اسحق می‌گوید چنین آورده‌اند که عبد المطلب به ابو طالب که برادر پدر و مادری عبد الله و نام اصلی او عبد مناف بود چنین وصیت کرد.
ای عبد مناف ترا وصیت می‌کنم که پس از من مواظب یکدانه‌ای باشی که پس از پدرش تنها مانده است، او در گهواره بود که پدرش از او جدا شد و من برای او همچون مادر هم بودم.
اشعار دیگری هم سروده است که مضمون آن چنین است:
من آرزومندم که احمد سرا پا هدایت و رهنمونی باشد و کسانیکه اهل
ترجمه دلائل النبوة ،ج1،ص:195
(1) عهد هستند می‌دانند که او چنانست. این جوانمرد سرور نجدیان خواهد بود و بر همه نیرومندان پیروزی و برتری می‌یابد.
همچنین می‌گویند عبد المطلب این ابیات را هم بعنوان وصیت به ابو طالب سروده است:
من کسی را که کنیه‌اش ابو طالب و نامش عبد مناف است و تجربه‌ها دارد وصیت می‌کنم در مورد فرزند کسی که بسفر رفت و برنگشت، من نا امید

نیستم و آرزومندم که خداوند گفتار راهب را در مورد او راست قرار دهد و آل غالب را برتری بخشد، من از دانشمندان یهود مسائل شگفتی درباره‌اش شنیده‌ام و این کسی است که همگان از او فرمان برداری خواهند نمود، کسانی که در ابطح یا زمین‌های کوهستانی هستند و هر کس که در کنار چاهها زندگی می‌کند خواه آنها که ساکن مکه‌اند یا آنها که همسایه‌اند.

آن چه درباره سفر پیامبر با عموی خود ابی طالب بسوی شام و دیدار با بحیرای راهب و آیات و معجزاتی که صورت گرفته است وارد شده است 33.

ابو القاسم طلحة بن علی بغدادی در بغداد با اسناد خود از ابو موسی برای ما روایت کرد که ابو طالب به شام رفت و پیامبر هم با او بود، و همراه آن کاروان گروهی از بزرگان قریش هم بودند، چون نزدیک دیر راهب رسیدند فرود آمدند و بارهای خود را پیاده کردند، پیش از این سفر هر گاه کاروان بآنجا میرسید راهب توجهی به ایشان نداشت و از دیر خود بیرون نمی‌آمد. امّا این دفعه میان ایشان آمد و جستجو میکرد تا اینکه آمد و دست پیامبر را گرفت و گفت این سرور جهانیان است و فرستاده پروردگار و خداوند او را برای همه جهانیان رحمت قرار داده است.

بعضی از سالخوردگان قریش به او گفتند از کجا میدانی؟ گفت شما هنگامی که از آن گردنه گذشته‌اید به هر سنگ و درختی که گذشته‌اید برای این پسر بخاک افتاده و سجده نمودند و آنها برای هیچکس جز پیامبر سجده نمی‌کنند. بعلاوه من او را از مهر نبوت که در انتهای غضروف شانه او و بشکل سیب است می‌شناسم، سپس راهب برگشت و برای ایشان غذایی تهیه کرد و

ترجمه دلائل النبوة ،ج1،ص:196

(1) آورد و در آن هنگام پیامبر (ص) مواظب شتران بود، راهب گفت بفرستید تا او بیاید، پیامبر آمد در حالیکه ابری بر سرش سایه افکنده بود راهب گفت بنگرید که ابری بر او سایه افکنده است، چون پیامبر نزدیک جمع آمد آنها قبلا زیر سایه درختی نشسته بودند و چون پیامبر نشست سایه درخت روی او آمد راهب گفت بنگرید که سایه درخت جانب او آمد، در همان حال که راهب ایستاده بود و آنها را سوگند می‌داد که پیامبر را با خود به روم و شام نبرند چون آنها او را از صفاتی که می‌دانند می‌شناسند و خواهند کشت.

و هفت یا نه نفر از طرف روم آمدند، راهب از ایشان استقبال کرد و گفت برای چه آمده‌اید؟ گفتند آمده‌ایم تا این پیامبر را خارج از شهر ببینیم و بگوییم که در همه راهها کسانی را برای دیده بانی فرستاده‌اند، راهب گفت آیا شما بهتر از خودتان کسی را در شهر باقی گذاشته‌اید؟ گفتند نه ما چون مطلع شدیم که کاروان از این راه میآید آمدیم تا خبر دهیم راهب گفت آیا اگر خداوند کاری را اراده و تقدیر فرماید که انجام شود کسی می‌تواند از آن جلوگیری نماید؟

گفتند نه، گفت پس فعلا همراه او باشید و چند ساعتی ایشان با پیامبر بودند، در عین حال خود راهب آمد و گفت شما را بخدا سوگند می‌دهم که

سرپرست محمد (ص) را به من معرفی نمائید، گفتند ابو طالب است، راهب آن قدر ابو طالب را سوگند داد تا اینکه ابو طالب پیامبر (ص) را روانه مکه کرد.
راهب مقداری زیتون و کلوچه بعنوان توشه همراه پیامبر نمود و ابو بکر بلال را همراه پیامبر ساخت. می‌گویند سلسله اسناد این روایت فقط به یک نفر که نامش قراد است ختم می‌شود. ولی بهر حال بین نویسندگان مغازی معروف است. [(21)].
محمد بن اسحق هم روایت می‌کند که پس از مرگ پدر بزرگ، ابو طالب عهده‌دار سرپرستی پیامبر گردید، ابو طالب همراه کاروانی آهنگ شام

[(-21)] با توجه به اینکه ابو بکر سه سال بعد از رحلت پیامبر در گذشته و هنگام مرگ 63 ساله بوده است ظاهرا موضوع کمک او در برگرداندن پیامبر در این روایت صحیح نیست.
ترجمه دلائل النبوة ،ج1،ص:197
(1) کرد چون آماده حرکت شد و می‌خواست براه افتد، پیامبر پیش او آمد و گفت عمو جان چه کسی عهده‌دار کارهای من خواهد بود؟ و میدانی که من نه پدر دارم و نه مادر ابو طالب برای او ناراحت شد و گفت سوگند بخدا که او را با خود می‌برم نه از او جدا میشوم و نه او از من جدا خواهد شد. و پیامبر (ص) را با خود همراه برد.
چون این کاروان در شهر بصری که در سرزمین شام است فرود آمد و در آنجا راهبی بنام بحیرا در صومعه‌ای زندگی میکرد و داناترین مردم بود، و می‌گویند همواره در این صومعه راهبی میزیسته که علوم مختلف را از کتابی که بارث میبرده‌اند می‌دانسته است.
در سال‌های پیش که کاروان بآنجا میرسد راهب با ایشان کاری نداشت و صحبت نمی‌نمود و بسراغ ایشان می‌آمد، امّا این دفعه از دور که کاروان را دیده بود متوجه ابری شده بود که بر سر پیامبر سایه افکنده است و هم متوجه شاخه‌های درختان گردید که جمع شد و بر آن حضرت سایه افکند، این بود که از دیر خود بزیر آمد و غذای فراوانی تهیه کرد و خطاب به کاروان قریش گفت من برای شما غذایی تهیه کرده‌ام و دلم میخواهد که همه از بزرگ و کوچک و بنده و آزاد برای خوردن آن حضور بهمرسانید.
یکی از کاروانیان پرسید این دفعه تو وضع ویژه‌ای داری ما از این جا بسیار گذشته‌ایم امروز چه خبر است؟ بحیرا گفت راست می‌گوئی ولی بهر حال میهمان هستید و خواستم شما را گرامی بدارم و غذایی فراهم آوردم تا همه شما از آن بخورید، کاروان همه پیش راهب گرد آمدند بجز پیامبر که بواسطه کمی سنّ حضور نیافت و کنار بارها باقی ماند و همچنان زیر سایه درخت نشسته بود.

چون بحیرا در ایشان نگریست و پیامبر را که صفات او را می‌دانست ندید پرسید ای قریشیان آیا کسی از شما هست که حاضر نشده باشد؟ گفتند کسی باقی نمانده بجز پسر بچه‌ای که کنار بارها باقی مانده است، گفت او را فراخوانید تا بر سر سفره حاضر شود، یکی از قریشیان گفت سوگند به لات و عزّی

(1) که این نوعی سرزنش و زشتی است که یتیم عبد الله بر سر سفره حاضر نباشد و خود از جای برخاست و او را با خود آورد و کنار دیگران نشاند، چون بحیرا او را دید بدقت نگاهش کرد تا صفاتی را که میدانست در حضرت ببیند، چون کاروانیان غذا خوردند و پراکنده شدند، بحیرا بپا خاست و گفت ای پسر ترا به لات و عزّی سوگند میدهم که هر چه می‌پرسم بمن جواب دهی، بحیرا پیامبر را به نام آن دو بت سوگند داد که می‌شنید قرشیان بآنها سوگند می‌خورند.

پیامبر با ناراحتی فرمود نام این دو بت را میاور، سوگند بخدا که هیچ چیز را به اندازه آن دو دشمن نمیدارم، بحیرا گفت ترا بخدا سوگند میدهم که از آن چه می‌پرسم مرا خبر دهی. پیامبر فرمود هر چه میخواهی بپرس، بحیرا پرسش‌هائی که در مورد خصوصیات جسمی و کیفیت خواب آن حضرت داشت پرسید و متوجه شد که مطابق با آنچه که میدانست می‌باشد، سپس به پشت پیامبر نگریست و مهر نبوت را میان دو شانه او دید، آنگاه به ابو طالب گفت نسبت تو با این پسر چیست؟ ابو طالب گفت پسر من است، راهب گفت این پسر تو نیست و نباید پدرش زنده باشد، ابو طالب گفت برادرزاده من است، گفت پدرش در چه حال است؟ ابو طالب گفت پدرش هنگامی که او هنوز متولد نشده بود در گذشته است، راهب گفت راست میگوئی، آنگاه گفت برادرزاده‌ات را به شهر خودش برگردان و از یهودیان درباره‌اش بترس زیرا اگر او را بشناسند حتما باو صدمه خواهند زد و این برادر زاده تو در آینده دارای شأن و منزلت مهمّی خواهد بود. باز هم توصیه کرد که او را زودتر به مکه برگرداند.

ابو طالب کارهای بازرگانی خود را بسرعت انجام داد و بجانب مکه روان گردید.

می‌گویند سه نفر از اهل کتاب به نامهای زعبیر، ثمام، و دریس در این سفر آثار و نشانه‌های پیامبر را دیدند و قصد جان او نمودند، راهب گفت حال که نشانه‌های او را مطابق یافتید اگر همه با هم جمع شوید به او پیروز نخواهید شد و خدا را به یاد ایشان آورد و آنها را منصرف ساخت. آنها گفتار بحیرا را تصدیق کردند و باز گشتند، ابو طالب درباره این سفر و مسیر خود و قضیه راهب و قصد این

(1) سه نفر اشعاری سروده است که ابن اسحق سه قصیده از سروده‌های او را آورده است.

ابن اسحق می‌گوید پیامبر (ص) رشد می‌نمود و خداوند او را از پلیدیهای دوره جاهلی حفظ فرمود و در امان نگهداشت، زیرا اراده الهی بر گرامی داشت او بود و او را به پیامبری برگزیده بود و او تا هنگامی که بحد بلوغ رسید اگر چه ظاهرا به آیین قوم خود بود امّا از لحاظ رعایت اصول اخلاقی و آداب معاشرت و رعایت حقوق مردم و مخصوصا حق همسایگی از همه برتر و خوشخوی‌تر و راستگوتر و امانت دارتر بود و از همه اخلاق نکوهیده و ناروا و بویژه ناسزا گوئی پاک و بدور بود، آنچنان که بواسطه جمع شدن همه کارهای نیک در وجود عزیزش او را امین لقب داده بودند، پیامبر (ص) گاه حدیثی در مورد کیفیت نگهداری خداوند او را در کودکی از انجام کارهای خلاف ادب بیان می‌داشته است، چنانچه پدرم اسحق بن یسار با اسناد خود از رسول خدا روایت می‌کرد که می‌فرمود با گروهی از بچه‌های هم سنّ و سال خودم بودم و لنگ‌های خود را بر گردن انداخته و سنگ به این سو و آن سو می‌بردیم (عورت من پوشیده نبود) ناگاه شخصی ظاهرا شد و سیلی محکمی به من زد و گفت لنگ و جامه خود را محکم ببند.

ابو نصر محمد بن علی فقیه شیرازی با اسناد خود از جابر بن عبد الله روایت می‌کند که پیامبر هم همراه سایر مردم برای ساختمان کعبه سنگ حمل می‌فرمود، و پارچه به کمر بسته بود، عباس عموی او گفت برادرزاده عزیزم خوب است لنگ خود را بازکنی و به دوشت ببندی تا از سنگ صدمه نبیند. پیامبر لنگ خود را باز کرد تا بدوش افکند که ناگاه بیهوش شد و بزمین افتاد و دیگر هرگز کسی آن حضرت را برهنه ندید.

ابو عبد الله حافظ هم از جابر بن عبد الله روایت می‌کند که چون کعبه را باز سازی می‌کردند پیامبر و عمویش عباس سنگ می‌آوردند، عباس گفت لنگ

ترجمه دلائل النبوة ،ج1،ص:200

(1) خود را بر دوش بیفکن تا از سنگ محفوظ بماند و پیامبر این کار را کرد، ناگاه بزمین افتاد و چشمانش بآسمان برگشت و سپس برخاست و گفت لنگ من کو؟

و آن را محکم و استوار بست. این هر دو روایت را بخاری و مسلم هم در صحیح خود آورده‌اند.

و هم از عباس روایت است که می‌گفت هنگام باز سازی کعبه قریش مردان را دو نفر دو نفر مأمور آوردن سنگ نموده بودند و خانمها گل و گچ حمل میکردند من و برادرزاده‌ام محمد (ص) با هم بودیم و سنگ می‌بردیم و لنگ‌های خود را باز کرده و زیر سنگ‌ها روی دوشمان گذاشته بودیم و

چون مردم می‌آمدند لنگ‌های خود را می‌بستیم، همان طور که پیامبر جلو میرفت و من از پشت سرش می‌آمدم ناگاه بزمین افتاد من دویدم و سنگهای خود را بزمین ریختم و دیدم پیامبر بآسمان نگاه می‌کند، گفتم چه شد؟ برخاست و لنگ خود را محکم بست و گفت مرا نهی کردند که برهنه راه روم و من این داستان را از مردم پوشیده میداشتم از ترس اینکه نگویند که او دیوانه است.
از علی بن ابی طالب علیه السّلام روایت است که می‌فرمود از پیامبر شنیدم که میفرمود هرگز در مجالس شبانه جاهلیت که در آن زن و مرد شرکت داشتند حاضر نشدم مگر دو مرتبه که هر دو بار هم خداوند مرا حفظ فرمود، شبی به یکی از جوانان مکه که با هم دنبال گوسپندان بودیم، گفتم امشب تو از گوسپندان من هم مواظبت کن تا من هم در یکی از مجالس شبانه مکه که در آن افسانه می‌گویند شرکت کنم، گفت انجام میدهم، من وارد مکه شدم به اولین خانه مکه که رسیدم صدای ساز و آواز شنیدم، گفتم چه خبر است، گفتند فلان کس ازدواج کرده است و جشن عروسی است. نشستم که تماشا کنم چنان فوری خوابم برد که متوجه هیچ چیز نشدم و با تابش آفتاب بیدار شدم.
پیش دوست خود برگشتم گفت چه کردی گفتم به یک عروسی رفتم و خوابم برد. سپس شبی دیگر هم از دوستم همین تقاضا را کردم و او هم پذیرفت، آن شب هم چون وارد مکه شدم مثل همان شب از خانه‌ای صدای موسیقی شنیدم و پرسیدم چه خبر است؟ گفتند مراسم زفاف فلانی است. نشستم که تماشا کنم
ترجمه دلائل النبوة ،ج1،ص:201
(1) باز هم فوری خواب مرا در ربود و با تابش آفتاب بیدار شدم و پیش دوستم برگشتم، گفت چه کردی؟ گفتم به عروسی رفتم و خوابم برد، و بخدا قسم که دیگر نه باین کار رغبتی داشتم و نه تکرار کردم تا آنکه خداوند مرا به پیامبری گرامی داشت.
زید بن حارثه می‌گوید: بتی از مس ساخته بودند که نامش اساف یا نائله بود مشرکان حین طواف بر آن دست می‌کشیدند وقتی پیامبر طواف می‌کرد من هم با او طواف می‌کردم چون از کنار آن بت گذشتم آنرا دست کشیدم پیامبر فرمود به این دست مکش، زید می‌گوید به طواف خود ادامه دادم و با خود گفتم باز هم به آن دست می‌کشم تا ببینم چه می‌شود و دوباره دست کشیدم پیامبر فرمود مگر از این کار نهی نشدی، زید می‌گوید سوگند بخدائی که او را گرامی داشت و قرآن را بر او فرستاد که هیچگاه به بتی دست نکشید تا اینکه خداوند او را به پیامبری مبعوث فرمود. در داستان بحیرا هم گفتیم که پیامبر فرمود که هیچ چیز را باندازه لات و عزّی مغضوب نمی‌دارد.

جابر بن عبد الله می‌گوید پیامبر (ص) همراه مشرکان در معابدشان حاضر می‌شد یک مرتبه پیامبر صدای دو فرشته را شنید که با یک دیگر صحبت می‌داشتند یکی از ایشان بدیگری می‌گفت بیا برویم پشت سر پیامبر بایستیم، او گفت چگونه می‌توانیم این کار را انجام دهیم و حال آنکه او بتازگی بت‌ها را دست کشیده است. اوّلی گفت پیامبر از این پس با مشرکان در معابد حاضر نخواهد شد، منظور این است که پیامبر در شرکت در معابد با آنها همراه بوده است نه اینکه بت‌ها را استلام کرده باشد و این داستان پیش از بعثت بوده است.
عایشه می‌گوید، قریش و کسانی که آیین قرشیان را داشتند شب عرفه در مزدلفه (مشعر الحرام) می‌ماندند و می‌گفتند ما تار و پود کعبه‌ایم و بقیه اعراب و مردم دیگر در عرفات وقوف میکردند تا این آیه نازل شد.
ثُمَّ أَفِيضُوا مِنْ حَيْثُ أَفاضَ النَّاسُ «پس باز گردید از آنجا که باز گشتند مردم» قسمتی از آیه 199 سوره 2.
از آن پس قرشیان هم همراه دیگران در عرفات وقوف می‌کردند. این
ترجمه دلائل النبوة ،ج1،ص:202
(1) حدیث را مسلم و بخاری هر دو آورده‌اند.
جبیر بن مطعم می‌گوید هنگامی که پیامبر هنوز بآیین قوم خویش بود او را دیدم که سوار بر شتری در عرفات وقوف کرده است و همراه ایشان به مشعر بازگشت، و بعدها با توفیق الهی سنت‌های وقوف را تغییر داد. در این روایت مقصود از اینکه پیامبر به آیین قوم خود بود شرکت آن حضرت در سنت‌هایی از قبیل خرید و فروش و حجّ و آداب ازدواج است و مقصود شرک و کفر نیست زیرا آن حضرت هرگز مشرک نبوده است و قبلا هم ذکر شد که پیامبر (ص) بت‌های مشرکان را بشدت دشمن میداشت.
از عبد الرحمن بن عوف روایت است که پیامبر می‌فرمود همراه عموها و خویشاوندان خود در پیمان حلف المطیبین شرکت کردم و شکستن آن را دوست نمی‌داشتم اگر چه شتران سرخ موی بمن میدادند.
از ابو هریره هم روایت است که پیامبر میفرمود در هیچ پیمانی بجز حلف المطیبین شرکت نکردم و اگر در مقابل آن شتران سرخ موی از من می‌بود دوست نمیداشتم که آنرا نقض کنم.
می‌گوید مقصود از حلف المطیبین پیمانی است که خاندانهای بنی هاشم و بنی امیه و بنی زهره و بنی مخزوم با یک دیگر بسته بودند.
بعضی از سیره نویسان می‌گویند مقصود پیمان حلف الفضول است، چه پیمان حلف المطیبین پیش از عمر حضرت پیامبر بوده است، و حلف الفضول نام پیمانی است که برای یاری کردن یک دیگر و حق مظلوم را از ظالم گرفتن میان خانواده‌های بنی هاشم و بنی مطلب و بنی اسد و بنی زهره و بنی تیم بسته شده است و ما این موضوع را بطور مفصل در کتاب

سنن آورده‌ایم.
عباس بن عبد المطلب می‌گوید به پیامبر گفتم آنچه موجب شد که مسلمان شوم و به آئین تو در آیم معجزه‌یی بود که در طفولیت از تو دیدم و آن این است که میدیدم تو با ماه در گهواره که بودی راز و نیاز می‌کردی و با انگشت خود به آن اشاره می‌کردی و بهر طرف که اراده می‌کردی ماه بآن طرف میرفت پیامبر فرمود آری من با ماه گفتگو داشتم و آن با من گفتگو می‌داشت و مرا از گریه
ترجمه دلائل النبوة ،ج1،ص:203
(1) کردن وا میداشت و ذکر سجده او را که زیر عرش سجده می‌کرد می‌شنیدم.
حلبی تنها کسی است که در کتاب خود اسناد این روایت را آورده است و رویهمرفته حدیث مجهولی است.

آنچه در تجدید ساختمان کعبه نقل شده است و معجزات و آثار پیامبر (ص) در آن 35.

خداوند متعال میفرماید إِنَّ أَوَّلَ بَيْتٍ وُضِعَ لِلنَّاسِ لَلَّذِی بِبَكَّةَ مُبارَكاً وَ هُدىً لِلْعالَمِينَ: «نخستین خانه‌هایی که برای عبادت مردم تعیین شده است خانه‌ای است در مکه که فرخنده و مایه رهنمونی جهانیان است» آیه 96 سوره 3.
ابو علی رودباری با اسناد خود از ابو ذر روایت می‌کند که گفت از پیامبر (ص) پرسیدم نخستین مسجدی که در زمین تعیین شد کدامست؟ فرمود مسجد الحرام، گفتم پس از آن کدام مسجد؟ فرمود مسجد اقصی، گفتم فاصله میان آن دو چند سال است؟ فرمود چهل سال در عین حال هر جا که بودی و وقت نماز فرا رسید نماز بگزار که همانجا مسجد است. مسلم و بخاری هم هر دو نفر این حدیث را آورده‌اند.
عبد الله بن عمرو می‌گوید خانه کعبه دو هزار سال پیش از اصل زمین وجود داشته و خشکی‌های جهان از زیر آن گسترده شده است.
و از همین عبد الله بن عمرو بن العاص روایت است که پیامبر فرمود خداوند جبرئیل را بسوی آدم و حوا فرستاد و فرمان داد که برای من معبدی بسازید. جبرئیل نقشه آن را خط کشی نمود و آدم شروع به کندن زمین نمود و حوا خاک را می‌برد تا بآب رسیدند و به آدم وحی شد که سهم تو همین مقداری است و اکنون گرد آن طواف کنید و باو گفته شد که تو نخستین انسان و این نخستین معبد است، سپس روزگاری گذشت تا اینکه نوح (ع) حج گزارد.
روزگاری دیگر گذشت تا ابراهیم موفق شد پایه‌های خانه کعبه را بسازد و برفرازد.
از محمد بن کعب قرظی یا شخصی دیگری روایت شده است که چون آدم علیه السّلام حجّ گزارد فرشتگان بدیدارش آمدند و گفتند مراسم حجّ تو پسندیده و
ترجمه دلائل النبوة ،ج1،ص:204
(1) خوب است و ما دو هزار سال پیش از تو حجّ گزارده‌ایم.
عروة بن زبیر می‌گوید پیامبران بجز هود و صالح حج گزارده‌اند، نوح حج گزارد و سپس طوفان پیش آمد و به خانه کعبه هم آسیب فراوان رسید و محل کعبه زمین سرخ رنگ صافی بود. چون خداوند متعال هود را بر انگیخت سرگرم کارهای قوم خود بود تا خداوند او را بسوی خود فرا خواند و در گذشت و موفق به گزاردن حج نشد. سپس خداوند صالح را بر انگیخت او هم سر گرم کارهای قوم خود بود تا در گذشت و موفق به انجام حج نشد و چون خداوند آن نقطه را برای ابراهیم (ع) روشن ساخت و

ابراهیم حج گزارد، هیچ پیامبری بعد از ابراهیم نیامده است مگر اینکه حج گزارده است.
روایت شده است که سعید بن جبیر می‌گفت ای جوانان اگر سؤالی دارید بپرسید که من هم بزودی از میان شما رخت بر می‌بندم و مردم پرسشهائی از او می‌پرسیدند، مردی به او گفت خداوند سلامتت بدارد آیا در مورد مقام ابراهیم (ع) با ما هم عقیده‌ای؟ سعید گفت شما در این باره چه می‌گوئید؟ گفت عقیده داریم که چون ابراهیم (ع) بدیدن اسماعیل (ع) آمد، همسر اسماعیل از او خواست که فرود آید، ابراهیم (ع) خود داری کرد و همسر اسماعیل این سنگ را آورد و زیر پای ابراهیم نهاد، سعید گفت این چنین نیست. ابن عباس این مطلب را چنین می‌گفت: اولین زنی که منطقه خاصی برای سکونت او برگزیده شد هاجر مادر اسماعیل بود که میخواستند از بروز سوء تفاهم میان او و ساره جلوگیری شود، و بهمین جهت ابراهیم (ع) اسماعیل (ع) و مادرش را با خود آورد و آن دو را کنار کعبه گذاشت و اسماعیل کودکی شیرخواره بود و در آن روزگار نه مکه آبی داشت و نه ساکنی، ابراهیم (ع) آن دو را در آنجا گذاشت و جوالی خرما و مشکی آب برای آنها گذاشت و براه افتاد، مادر اسماعیل پی او رفت و پرسید کجا میروی و ما را در این صحرا که نه انیسی در آن است و نه آبادی رها میکنی؟ و این مطلب را سه بار تکرار کرد و ابراهیم (ع) باو توجهی نکرد سرانجام مادر اسماعیل گفت آیا پروردگار ترا مأمور به این کار کرده است؟ ابراهیم گفت آری، گفت در این صورت خداوند ما را نابود نخواهد کرد و برگشت.
ترجمه دلائل النبوة ،ج1،ص:205
(1) ابراهیم (ع) هم براه افتاد امّا چون به نقطه ثنیه رسید که دیگر مادر و فرزند او را نمی‌دیدند روی به کعبه آورد و دستهای خود را بر افراشت و چنین خواند.
رَبَّنا إِنِّی أَسْکَنْتُ مِنْ ذُرِّیَّتِی بِوادٍ غَیْرِ ذِی زَرْعٍ ...)، «پروردگارا من یکی از فرزندان و اهل خود را در صحرایی خشک و بی سبزه ساکن ساختم.» آیه 37 سوره 14.
مادر اسماعیل هم شروع کرد به شیر دادن فرزند و از همان آب مشک می‌آشامید تا تمام شد و خود و کودکش سخت تشنه و گرسنه شدند و مادر متوجه شد که کودک از تشنگی بخود می‌پیچد برای اینکه این منظره را نبیند براه افتاد و بر کوه صفا که نزدیک‌ترین کوهها بود بر آمد و اطراف را نگریست تا شاید کسی را ببیند و چون هیچ چیز ندید از کوه صفا پایین آمد و چون به درّه رسید با ترس اطراف را نگاه کرد و با تلاش شروع به دویدن نمود تا بکوه مروه رسید و از آن بالا رفت که شاید کسی را ببیند باز هم کسی ندید و بجانب صفا برگشت و این کار را هفت مرتبه انجام داد.

ابن عباس می‌گوید پیامبر می‌فرمود بدین جهت است که مردم هفت مرتبه سعی می‌کنند، در دفعه آخری که مادر بکوه مروه بالا رفت صدائی شنید گفت خاموش، چه می‌پنداشت که چیزی قصد جان او را دارد، دوباره گوش فرا داد و صدا را شنید، گفت اگر مقصود کمک به من است من صدای ترا می‌شنوم و در این هنگام متوجه فرشته‌ای شد که در محل زمزم پای بزمین می‌کوبد و یا بال خود را بزمین می‌کشد و آب آشکار شد مادر اسماعیل دور آن را سنگ چین نمود و آب بمقدار مشک برداشت و هر قدر آب از آن چشمه بر میداشت دوباره می‌جوشید.
می‌گوید پیامبر می‌فرمود خداوند مادر اسماعیل را رحمت کناد اگر جلو زمزم را نمی‌گرفت چشمه‌ای سخت جوشنده بود، مادر اسماعیل از آن آب بکودک خود آشاماند و خود نیز بیاشامید و فرشته بدو گفت از تنگدستی و تباهی مترس این
ترجمه دلائل النبوة ،ج1،ص:206
(1) جا خانه خداست که این پسر و پدرش آن را خواهند ساخت و خداوند اهل آن را تباه نخواهد ساخت. و کعبه بر تپه‌ای مرتفع قرار داشت و چون پاره کوهی بر افراشته می‌نمود که سیلاب‌ها از چپ و راست آن می‌گذشت. اسماعیل و مادرش همچنان در آنجا زندگی می‌کردند تا اینکه گروهی از قبیله جرهم از آنجا گذشتند و در پایین مکه فرود آمدند و متوجه پرندگانی شدند که در آنجا در حال پروازند، گفتند تا آنجا که به یاد داریم در این درّه آب نبود و یکی دو نفر را برای تحقیق فرستادند، آنها باز آمدند و خبر آوردند که در آن جا آب هست، ایشان بسوی آب آمدند و از مادر اسماعیل اجازه خواستند تا در آن جا فرو آیند و ساکن شوند، او اجازه داد بشرط آنکه حقی بر آب نداشته باشند، مادر اسماعیل هم که معاشرت را دوست میداشت خوشحال شد و جرهمیان در آن سرزمین ساکن شدند و خانواده‌هایی بوجود آمد.
اسماعیل هم میان ایشان رشد کرد و زبان عربی را از ایشان آموخت و آنها را شیفته خود ساخت و چون بزرگ شد زنی از ایشان را به همسری برگزید و مادرش هم پس از مدتی مرد.
معمّر که یکی از راویان این روایت است می‌گوید عمر بن خطاب به قریش می‌گفت پیش از شما فرماندهان مکه گروهی بودند که طسم نامیده می‌شدند، سستی کردند و حرمت کعبه را نگاه نداشتند و خدای ایشان را نابود ساخت، پس از ایشان جرهمیان عهده دار کار شدند و سستی کردند و حرمت کعبه را چنانکه شاید نداشتند و خدا ایشان را هم نیست و نابود کرد، پس از ایشان مردمی که بودند کوتاهی نکردند و حرمت خانه را نگهداشتند.
سعید بن جبیر در پی داستان اضافه نمود که پس از ازدواج اسماعیل (ع)،

ابراهیم (ع) برای خبرگیری و اطلاع از احوال او به حجاز آمد. اسماعیل را ندید از همسرش پرسید کجا رفته است؟ گفت بشکار، ابراهیم (ع) از آن زن درباره زندگی و کار و بارشان پرسید. گفت وضع ما بد است در تنگدستی و سختی هستیم و شکایت بسیار نمود. ابراهیم (ع) گفت چون شویت برگشت باو سلام برسان و بگو چهار چوب خانه‌ات را عوض کن، چون اسماعیل برگشت گویی

(1) چیزی فهمیده باشد. پرسید که آیا کسی آمده است؟ همسرش گفت آری پیر مردی آمد نخست از تو پرسید و سپس از وضع زندگی ما و من گفتم که در سختی و ناراحتی هستیم، اسماعیل پرسید که پیامی نداد؟ گفت چرا، بمن گفت که سلام او را بتو ابلاغ کنم و بگویم که چهار چوب خانه‌ات را عوض کنی. اسماعیل گفت او پدرم بوده است و مقصود از چهار چوب خانه تو هستی و او بمن دستور جدائی از تو داده است و تو بخانواده‌ات بر گرد و او را طلاق داد و با بانوی دیگری ازدواج کرد.
مدتها گذشت، «ابراهیم (ع) دوباره برای احوال‌پرسی اسماعیل آمد، اتفاقا باز هم اسماعیل نبود، از همسرش پرسید که کجا رفته است؟ گفت بیرون از خانه رفته تا چیزی فراهم کند. ابراهیم (ع) پرسید شما در چه حالی هستید؟ کار و بار شما چگونه است؟ زن خدا را ستایش کرد و گفت در خیر و فراوانی هستیم، پرسید خوراک شما چیست؟ گفت گوشت و آب ابراهیم عرضه داشت پروردگارا در گوشت و اب ایشان برکت بده ابن عباس می‌گوید پیامبر فرمود در ان هنگام دانه‌های کشاورزی هنوز در مکه نبود و گر نه ابراهیم علیه السّلام برای برکت آنها هم دعا می‌کرد و برای گوشت و آب در مکه هیچ کسی درمانده نمی‌شود، ابراهیم گفت چون همسرت برگشت به او سلام برسان و بگو چهار چوب خانه‌ات را استوار کن. چون اسماعیل آمد پرسید که آیا کسی این جا آمده است، گفت آری پیر مدری آراسته و شریف آمد و درباره تو از من پرسید و گفت چگونه زندگی می‌کنید، گفتم در کمال خوبی، اسماعیل پرسید که سفارشی نکرد؟ گفت چرا نخست به تو سلام رسانید و سپس گفت به اسماعیل بگو چهار چوب خانه را استوار بدارد، اسماعیل گفت او پدرم بوده و منظور از چهار چوب خان توئی که بمن دستور داده است ترا نگهداری کنم.
مدتها گذشت و ابراهیم (ع) برای دیدن اسماعیل به مکه آمد و می‌گویند که ابراهیم با براق رفت و آمد می‌کرد.
سعید بن جبیر دنباله این مطلب را چنین بیان می‌کند که چون دفعه اخیر ابراهیم (ع) آمد، اسماعیل کنار چاه زمزم زیر سایه درختی نشسته بود و تیر

(1) می‌تراشید، چون اسماعیل پدر را دید برخاست و یک دیگر را در آغوش کشیدند و گریستند چنانچه مرغان هوا را دل بحال آن دو سوخت، آنگاه ابراهیم علیه السّلام گفت خداوند به من فرمانی داده است، اسماعیل گفت فرمان را اجرا کن، ابراهیم گفت آیا مرا یاری میکنی؟ گفت آری، ابراهیم گفت خداوند فرمان داده است که در این جا خانه‌ای بسازم و شروع به ساختن و بر آوردن پایه‌های کعبه نمود اسماعیل سنگ می‌آورد و ابراهیم می‌چید چون ساختمان بر آمد ابراهیم این سنگ را (مقام) آورد و زیر پای خود نهاد و روی آن می‌ایستاد و کعبه را می‌ساخت، و می‌گفتند:
رَبَّنا تَقَبَّلْ مِنَّا إِنَّکَ أَنْتَ السَّمِیعُ الْعَلِیمُ «پروردگارا از ما بپذیر که تو شنوای دانائی» قسمتی از آیه 127 سوره 2.
و همچنان که کعبه را می‌ساختند طواف هم می‌کردند و همان دعا را میخواندند، این روایت را بخاری در صحیح خود آورده است.
باز هم همین عبد الله بن عمرو عاص روایت می‌کند که پیامبر می‌فرمود رکن و مقام از یاقوت‌های بهشتی است و اگر گناهان آدمیان نبود و گناهکاران آن دو را دست نمی‌کشیدند فروغ آن دو از خاور تا باختر را روشن می‌کرد و هیچ دردمند و بیماری به آنها دست نمی‌کشید مگر اینکه بهبود می‌یافت.
اسماعیل بن عبد الرحمن سدّی روایت می‌کند که آدم از بهشت بیرون آمد در حالی که برگ درختی و سنگی در دست داشت. برگ مذکور در هند افتاد و این همه گیاهان معطّر و خوشبو نتیجه آنست، سنگ مذکور هم یاقوت سپید بهشتی بود که می‌درخشید، هنگامی که ابراهیم کعبه را می‌ساخت چون بموضع حجر رسید به اسماعیل گفت سنگی بیاور تا در این جا بگذارم، اسماعیل سنگی از کوه آورد که ابراهیم آن را نپسندید و گفت این را تغییر بده و چند بار آن را عوض کرد، آخرین بار که اسماعیل برای پیدا کردن سنگ دیگری رفته بود جبرئیل همان سنگی را که آدم از بهشت آورده بود آورد و ابراهیم (ع) آنرا کار گذاشت، چون اسماعیل آمد گفت این سنگ را چه کسی آورد، ابراهیم گفت کسی که از تو بانشاطتر و چابک‌تر است.
ترجمه دلائل النبوة ،ج1،ص:209
(1) همین سعید بن جبیر از ابن عباس در تفسیر آیه «وَ أَذِّنْ فِی النَّاسِ بِالْحَجِ میان مردم فرمان حج بده» آیه 27 سوره 22.
روایت می‌کند که چون خداوند متعال به ابراهیم فرمان داد تا مردم را برای انجام مراسم حجّ فرا خواند ابراهیم (ع) بانگ برداشت که ای مردم پروردگار شما خانه‌ای را مخصوص خود گردانیده و امر فرموده است که حج بگزارید. هر کس و هر چیز از درخت و سنگ و بیشه و خاک که صدای ابراهیم (ع) و فرمان خدا را شنید بانگ برداشت که گوش بفرمانم، پروردگارا گوش بفرمانم.

ابن خیثم می‌گوید به دائی خود ابو الطفیل گفتم، درباره کعبه پیش از آنکه قریش آنرا بسازند توضیحی بده، گفت ساختمان کعبه از سنگ‌های بزرگی بود که بدون ملاط و گل و گچ و غیر آن بر روی هم چیده شده بود و اندازه آن بقدر قامت یک انسان بود، پرده را نخست می‌آویختند و سپس آن را با طناب می‌بستند، تا اینکه کشتی‌یی از رومیان در شعیبه شکست و قریشیان رفتند و چوبهای آن را آوردند و درودگری رومی که نامش بلعوم بود همراه ایشان آمد، چون به مکه آمدند تصمیم به تجدید ساختمان کعبه گرفتند و برای این کار گرد آمدند و سنگ‌ها را از مناطق مختلف می‌آوردند.
و پیامبر (ص) هم مانند دیگران سنگ می‌آورد و یک مرتبه لنگ او که راه راه بود باز شد، بانگی شدید شنید که ای محمد (ص) خود را بپوش و این نخستین ندایی بود که شنید و هرگز او را پس از آن برهنه ندیدند و پیش از آن هم کسی او را برهنه ندیده بود.
خالد بن عرعره می‌گوید مردی از علی علیه السّلام پرسید آیا مقصود از اینکه می‌گویند نخستین خانه‌ای که برای مردم بنا شده کعبه است این است که اولین خانه معمولی است؟ علی (ع) فرمودند، نه، منظور این است که نخستین معبد و پرستشگاه است که برکت و راهنمائی در آن نهاده شده است و مقام ابراهیم (ع) هم آنجاست و هر کس آنجا در آید آمن است و اگر بخواهی خبر میدهم که چگونه ساخته شده است.
خداوند متعال به ابراهیم وحی فرمود که برای من معبدی در زمین بساز و
ترجمه دلائل النبوة ،ج1،ص:210
(1) این کار برای او سخت بود زیرا جای خانه را نمیدانست، خداوند متعال سکینه و آرامش را بسوی او گسیل داشت و آن بصورت گردبادی بود خاک برانگیزنده، ابراهیم (ع) پی آن گردباد روان شد و چون بجای کعبه رسیدند گردباد همچو ماری که بر گرد خود حلقه زند، حلقه وار باقی ماند و ابراهیم (ع) خانه را در آنجا بنا نهاد و در هر روز باندازه یک ساق ساختمان را بالا میآورد چون به حدّ حجر الاسود رسید به اسماعیل فرمود سنگی بیاور، اسماعیل پی سنگ رفت چون باز آمد دید که پدر حجر الاسود را بکار گذاشته است، پرسید این سنگ را که آورد؟ گفت کسی آورد که بتو و ساختمان تو متّکی نیست. آن را جبرئیل از آسمان آورد و من کار گذاشتم.
ابو نصر بن قتاده هم این روایت را از خالد بن عرعره نقل می‌کند و در آن از قول علی علیه السّلام افزوده است که گفت در روزگاران گذشته آن خانه ویران شد عمالقه آن را ساختند و پس از روزگاری باز هم ویران گردید و جرهمیان آن را بنا نمودند و باز گذشت روزگار ویران شد تا اینکه قریش آنرا ساختند و در آن زمان رسول خدا جوان بود و چون قریش خواستند حجر الاسود را نصب کنند میان ایشان اختلاف افتاد گفتند اولین کسی که از این کوچه بیاید و حکم کند فرمانش را می‌پذیریم و پیامبر

نخستین کس بود که در آمد و دستور فرمود تا حجر را در پارچه‌ای بگذارند و همه رؤسای قبائل آن را بلند نمایند.
محمد بن الحسن فورک هم با اسناد خود از خالد بن عرعره نقل می‌کند که علی علیه السّلام میفرمود، پس از اینکه کعبه بعد از ساختمان جرهمیان ویران شد قریش آن را دوباره ساختند و چون خواستند حجر را نصب کنند میان ایشان ستیزه و مشاجره شد که چه کسی آن را نصب نماید و اتفاق کردند که هر کس از در وارد شود سنگ را نصب نماید اتفاقا پیامبر (ص) از در بنی شیبه وارد مسجد شد و دستور داد جامه‌ای بگسترانند و حجر را میان آن نهند و رؤسای قبائل هر یک گوشه‌ای از آن را بگیرند و بلند نمایند آنگاه پیامبر خود حجر را نصب فرمود.
ابن شهاب روایت می‌کند که چون پیامبر (ص) بحد بلوغ رسیده بود، زنی در حالیکه آتشدان در دست داشت برای عودسوزی کنار کعبه آمد، شراره‌ای
ترجمه دلائل النبوة ،ج1،ص:211
(1) از آتشدان جهید و بر پرده کعبه گرفت و آنرا بآتش کشید و کعبه هم سوخت،* قریشیان آنرا ویران کردند و دوباره ساختند و چون به جای حجر الاسود رسیدند میان قبائل درباره اینکه چه کسی حجر را بردارد و نصب کند اختلاف افتاد، گفتند اولین شخصی که بیاید حکم خواهد بود پیامبر که نوجوانی بود ظاهر شد و در آن روز جامه راه راه بر تن داشت و همو را به حکمیت پذیرفتند، پیامبر دستور فرمود تا حجر را در پارچه‌ای قرار دادند و بزرگ هر قبیله را فرا خواند و گوشه‌ای از آن پارچه را باو داد، و خود بر روی کرسیچه‌ای رفت آنها سنگ را بلند کردند و پیامبر آن را نصب فرمود، و هر چه از سنّ پیامبر بیشتر می‌گذشت مردم از او خشنودتر می‌شدند تا آنجا که او را ملقب به امین ساختند و پیش از آنکه وحی بر آن حضرت نازل شود هر گاه میخواستند قربانی‌های فربه خود را قربانی کنند از او میخواستند تا برای پذیرش آن دعا فرماید. موسی بن عقبه روایت می‌کند که فاصله بین جنگ فجار و ساختمان کعبه وسیله قریش پانزده سال بود، بین قبیله قریش و قبیله قیس بن عیلان پیمان نامه‌ای در بازار عکاظ بسته شده بود ولی میان ایشان جنگ در گرفت و بسیاری از کارهای ناروا و حرام را انجام دادند و سخت زشت نامی بر آوردند و بدین جهت این جنگ را فجار نامیدند، علّت تخریب کعبه این بود که سیل از دیواری که ساخته بودند می‌گذشت و ترسیدند که کعبه را صدمه بزند و آب وارد آن شود، مردی هم که نامش ملیح بود اندوخته مشک و سایر مواد معطّر کعبه را دزدید و تصمیم گرفتند که کعبه را بصورت استوار و محکم بسازند و درب آنرا بالاتر بگذارند تا کسی نتواند داخل کعبه شود، مگر افرادی که قریش بخواهند، باین منظور هزینه‌ای فراهم ساختند و کارگران را آماده نمودند و با ترس و ناراحتی تصمیم به خراب کردن کعبه گرفتند چون می‌پنداشتند که

خداوند مانع از تخریب آن خواهد شد.
ولید بن مغیره نخستین کس بود که بالای کعبه رفت و شروع به خراب نمودن کرد، دیگران هم از او تقلید نمودند و تمام کعبه را خراب کردند، چون خواستند ساختمان آن را شروع کنند و کارگران را آماده کار ساختند هیچکس نتوانست از جائی که ایستاده یک قدم به جلو برود و چنین آورده‌اند که مار بسیار

(1) بزرگی را دیدند که به اندازه تمام خانه کعبه چنبر زده است و سر خود را خشمگین بر روی دم خود نهاده است، این مسأله موجب ترس بیشتر شد و تصور کردند بواسطه خراب کردن کعبه نابود و هلاک خواهند شد و کعبه پناهگاه و مایه شرف و سنگر ایشان در مقابل مردم جهان بود. مغیرة بن عبد الله بن عمر بن مخزوم آنها را به موضوعی که در زیر می‌آوریم راهنمائی کرد و اژدهای مذکور از نظرها ناپدید شد برخی گویند که به آسمان رفت و هم گفته‌اند که پرنده بزرگی آن مار را شکار کرد و در کوههای جیاد بزمین افکند.
چون کعبه را خراب کردند و در کار خود سرگردان ماندند، مغیره بن عبد الله برخاست و گفت مگر شما خشنودی و رضای پروردگار و صاحب این خانه را نمیخواهید، شما که کوشش خود را کرده‌اید، حال اگر خدا بخواهد که موفق شوید مطلوب شماست و اگر هم مانع این کار شد باز هم تلاش خود را کرده‌اید، فعلا آنچه می‌گویم انجام دهید، اولا پولی که برای ساختمان کعبه جمع کردید خودتان میدانید چطور پولی است! بعلاوه در خراب کردن خانه هم نسبت به یک دیگر حسد ورزیدید، حالا هم خیال می‌کنم بهتر آنست که هر یک از دیوارهای کعبه را بدو بخش قسمت کنید و هر بخشی را یکی از قبائل با اخلاص کامل بسازد. و برای مخارج آن هم از پولهای غصب و پول‌هایی که از راه ارتکاب جرم و غارت و قطع رحم فراهم شده است مصرف نکنید، برای خراب کردن پایه‌هایی هم که باقی مانده است قرعه بکشید و ستیزه و دشمنی نکنید، و هر گروه متوجه ساختمان بخش خود باشد با این نیست کارگران خود را احضار کنید، شاید اگر چنین کنید موفق شوید، اهالی مکّه این مطالب را پذیرفتند و همچنان انجام دادند بخشی که درب کعبه و حجر الاسود در آن قرار دارد سهم بنی عبد مناف شد، در عین حال هنگامی که ساختمان نزدیک حجر الاسود رسید درباره بلند ساختن و نصب آن ستیزه و دشمنی کردند و سرانجام راضی شدند که دستور اولین مردی را که ظاهر شد بپذیرند و چنانکه می‌گویند پیامبر (ص) اولین مردی بود که آمد و همگی به او کمک کردند تا سنگ را نصب فرمود.
گروهی هم روایت کرده‌اند که پیامبر (ص) سنگ را وسط پارچه‌ای

(1) نهاد و امر فرمود كه گوشه‌هاى آنرا بگيرند و بلند كنند و پيامبر شخصا سنگ را برداشتند و در جاى خود نهادند، و اين موضوع پانزده سال پيش از مبعث بوده است.
عبد الله بن عباس در دنباله اين داستان اضافه نمود كه برخى از سالخوردگان قريش روايت مى‌كردند كه گروهى از قريش گفتند مناسب است آن قدر زمين را حفر كنيم تا به پى ساختمان اصلى كه وسيله ابراهيم و اسماعيل عليهما السلام ريخته شده است برسيم، مردى به سنگى از پايه‌هاى اصلى رسيد و آنرا برداشت مردم متوجه برقى شدند كه از سنگ جهيد كه نزديک بود از شدت فروغ آن چشمها كور شود، سنگ از دست آن مرد بزمين افتاد و او و همه بنّاها بيهوش شدند، پس از اينكه آن سنگ در جاى خود قرار گرفت براى ساختمان شروع بكار كردند و گفتند اين سنگ و سنگهاى ديگرى را كه در رديف آنست تكان ندهيد.
و ميگويند كه در پى كعبه زير مقام ابراهيم يا سنگ ديگرى نامه‌يى يافتند كه نتوانستند آن را بخوانند تا اينكه دانشمندى يهودى از يمن آوردند و او نامه را خواند و سوگندش دادند كه در كمال راستى مطلب نامه را بيان كند گفت در اين نامه چنين آمده است «من پروردگار صاحب كعبه‌ام از آن روز كه آسمانها و زمين و ماه و خورشيد را آفريدم اين خانه را گرامى داشتم و آنگاه اين دو كوه را قرار دادم و هفت قبيله آزاده را بر گرد آن ساكن ساختم».
خلف بن عبد يغوث مى‌گويد زير مقام ابراهيم نامه‌اى پيدا شد قريش مردى از قبيله حمير را براى خواندن آن آوردند او گفت در اين نامه مطلبى است كه اگر بگويم مرا خواهيد كشت و ما خيال كرديم كه در آن نامه ذكر پيامبر (ص) آمده باشد و آن را پوشيده مى‌داشتيم.
از محمد بن اسحق بن يسار هم داستان بنيان كعبه روايت شده است كه تفاوتهاى اندكى با اين روايت دارد، بعضى پنداشته‌اند كه بنيان كعبه پانزده سال بعد از جنگ فجار بوده و در آن هنگام پيامبر سى و پنج ساله بوده‌اند. ابن اسحق هم معتقد به همين نظر است.
ترجمه دلائل النبوة ،ج1،ص:214
(1) و گروهى ديگر مى‌گويند بنيان كعبه پانزده سال پيش از بعثت و در بيست و پنج سالگى پيامبر اتفاق افتاده است.
از مجاهد و عروة بن زبير و محمد بن جبير بن مطعم و افراد ديگرى نيز روايت شده است كه تجديد ساختمان كعبه پانزده سال پيش از بعثت صورت گرفته است.
از عايشه روايت است كه مقام ابراهيم در زمان پيامبر (ص) و ابو بكر متصل به كعبه بوده و عمر بن الخطاب آنرا دورتر برد.
ابن عباس روايت مى‌كند كه جبرئيل عليه السّلام پايه‌هاى اصلى حرم كعبه

را به ابراهیم (ع) نشان داد و سپس وسیله اسماعیل و قصی بن کلاب و در عهد پیامبر (ص) تجدید ساختمان گردید.
عبید الله بن عباس هم می‌گوید که چون عمر بن الخطاب به خلافت رسید چهار نفر از قریش را برگزید تا علامت‌های حرم را در موضع خود نصب کنند، این چهار نفر مخرمة بن نوفل، از هر بن عبد عوف، سعید بن یربوع و حویطب بن عبد العزّی بودند.
از عایشه نقل شده است که می‌گفت ما مکرر شنیده‌ایم که اساف و نائله زن و مردی از قبیله جرهم بودند که در داخل کعبه زنا کردند و بصورت سنگ در آمدند.

ابو هریره می‌گوید، پیامبر (ص) می‌فرمود خداوند هیچ پیامبر را مبعوث نکرده است مگر اینکه چوپان گوسپند بوده است، یکی از اصحاب گفت آیا شما هم چوپان گوسپند بوده‌اید؟ پیامبر فرمود آری من در مقابل اجرت نیم دانگ برای اهل مکه چوپانی می‌کردم. این حدیث را بخاری هم نقل نموده است.
جابر بن عبد الله می‌گوید پیامبر می‌گفت دو سفر برای خدیجه انجام دادم که اجرت هر یک ماده شتری بود.
ابن اسحق می‌گوید خدیجه دختر خویلد بانوئی شریف و ثروتمند و بازرگان بود که مردان را اجیر می‌کرد که برای او بطریق مضاربه کار کنند و
ترجمه دلائل النبوة ،ج1،ص:215
(1) برای آنها سهمی هم معین می‌کرد، قریش هم که اصلا قبیله‌ای بازرگان بودند، چون موضوع راستی و امانت و اخلاق پاک پیامبر (ص) را شنید کسی پیش او فرستاد و پیشنهاد نمود که بمنظور بازرگانی با سرمایه خدیجه مسافرتی به شام نماید و تعهد نمود که حق الزحمه بیشتری بآن حضرت خواهد پرداخت و خدمتکار خود میسره را هم همراه او خواهد نمود، پیامبر (ص) این پیشنهاد را پذیرفت و همراه کالاهای بازرگانی خدیجه و میسره به شام رفت، حدود شام نزدیک صومعه راهبی پیامبر زیر سایه درختی فرود آمد، راهب از میسره پرسید این کیست؟ گفت مردی از اهل مکه و از قبیله قریش است، راهب گفت زیر سایه این درخت کسی جز پیامبران نمی‌نشیند، پیامبر (ص) کالای خدیجه را فروخت و آنچه لازم بود خرید و با کاروان به مکه روان گردید، میسره که همراه او بود می‌گوید هنگام ظهر و گرما دو فرشته با بالهای خود بر پیامبر سایه می‌افکندند و او همچنان بر شتر خود سوار بود و راه را قطع می‌نمود.
چون به مکه رسیدند پیامبر کالائی را که از شام آورده بود فروخت و سود این سفر دو برابر یا نزدیک به دو برابر سفرهای دیگر بود. میسره هم گفتار راهب و موضوع سایه گستردن دو فرشته را برای خدیجه گفت، خدیجه بانوئی خردمند و دوراندیش و شریف بود، خداوند هم خواست که او را گرامی بدارد، این بود که پس از نقل مطالب، کسی بسراغ پیامبر فرستاد و پیغام داد که ای پسر عمو من بواسطه خویشاوندی و شرف و بزرگواری تو و ارزش تو در میان قوم و امانت و راستی و حسن خلق تو، مایل به ازدواج با تو هستم. خدیجه هم میان زنان قریش از همه محترم‌تر و شریف‌تر و مالدارتر بود. آنچنان که همه مردان قریش خواستار و آرزومند ازدواج با او بوده‌اند.

خدیجه دختر خویلد است، خویلد پسر اسد و او پسر عبد العزی و او پسر قصیّ و قصیّ پسر کلاب است.

«آنچه درباره ازدواج پیامبر و خدیجه آمده است»:

ابن شهاب می‌گوید، چون پیامبر (ص) بحد بلوغ و رشد رسید و سرمایه‌ای هم نداشت، خدیجه آن حضرت را اجیر ساخت که به بازار حباشه برود

ترجمه دلائل النبوة ،ج1،ص:216

(1) و چون برگشت با یک دیگر ازدواج نمودند و پیامبر با خدیجه زندگی می‌کرد، پسری بنام قاسم از خدیجه متولد شد، برخی از تاریخ نویسان پنداشته‌اند که پسر دیگری هم بنام طاهر متولد شده است و برخی دیگر گفته‌اند که پیامبر از خدیجه پسر دیگری غیر از قاسم نداشته است. چهار دختر به نام زینب و ام کلثوم و رقیه و فاطمه هم از خدیجه متولد شدند و پس از تولد یکی از پسرها حالت انزواطلبی و گوشه‌گیری در پیامبر (ص) ظاهر گردید.

و هم از زهری روایت است که گفت نخستین زنی که پیامبر با او ازدواج کرد، خدیجه دختر خویلد بود این ازدواج در جاهلیت صورت گرفت و پدر خویلد دختر خود را بآیین بهمسری پیامبر (ص) درآورده بود خدیجه برای پیامبر قاسم را آورد که کنیه رسول خدا از اوست و پسر دیگری بنام طاهر و چهار دختر بنامهای زینب، ام کلثوم، رقیه، و فاطمه (ع).

از ابن اسحق روایت شده است که می‌گفت پیامبر (ص) پیش از بعثت با خدیجه ازدواج فرمود و فرزندان آن حضرت هم همگی پیش از بعثت متولد شدند که چهار دختر بنامهای زینب، ام کلثوم، رقیه، و فاطمه، بودند و سه پسر بنامهای قاسم، طاهر و طیب که این هر سه پسر قبل از مبعث مردند و پیامبر کنیه خود را از فرزندش قاسم گرفته بود ولی دختران آن حضرت اسلام را درک کرده و ایمان آوردند و با پدر به مدینه هجرت کردند.

از محمد بن علی (ع) روایت است که قاسم فرزند پیامبر بآن حدّ از عمر رسید که تنها سوار چار پایان می‌شد و اسب سواری می‌کرد و چون خداوند او را بسوی خود گرفت عمرو عاص گفت دنباله و عقب پیامبر از لحاظ پسر قطع گردید و سوره کوثر در این موقع نازل شد «إِنَّا أَعْطَيْناكَ الْكَوْثَرَ» یعنی «عوض قاسم کوثر را به تو عنایت کرده‌ایم برای پروردگار خود نماز بگزار و قربانی کن، همانا کسی که ترا سرزنش می‌کند بی عقب است» ظاهرا در این روایت از جهتی ضعفی وجود دارد زیرا مشهور آنست که این روایت درباره پدر عمرو بن عاص است یعنی عاص بن وائل.

از مجاهد هم روایت شده است که این روایت درباره عاص بن وائل

ترجمه دلائل النبوة ،ج1،ص:217

(1) است و او بود که پیامبر (ص) را سرزنش نمود و خداوند آیه را نازل فرمود که هر کس محمد را سرزنش کند خود بی عقب و ابتر است.

ابن عباس می‌گوید خدیجه برای پیامبر دو پسر و چهار دختر آورد قاسم و عبد الله ام کلثوم زینب و فاطمه و رقیّه. از مصعب بن عبد الله زبیری روایت است که بزرگترین فرزند رسول خدا قاسم بود و پس از او بترتیب زینب، عبد الله، ام کلثوم، فاطمه و رقیه رضوان الله علیهم بوده‌اند، قاسم نخستین فرزندی بود که در مکه در گذشت بعد عبد الله مرد و خدیجه شصت و پنج سال عمر کرد یا پنجاه و پنج سال که این صحیح‌تر است.
همچنین جعفر هاشمی روایت می‌کند که فاطمه (ع) در چهل و یک سالگی پیامبر متولد شده است.
عبد الله بن حارث روایت می‌کند که مردم درباره ازدواج پیامبر (ص) و خدیجه مختلف صحبت می‌کردند عمار یاسر گفت مردم در این باره گوناگون و زیاد صحبت می‌دارند و هیچکس به اندازه من این مطلب را نمی‌داند من هم سن و سال پیامبر و دوست صمیمی آن حضرت بودم روزی همراه پیامبر بیرون رفته بودیم در محله خروره به خواهر خدیجه برخوردیم که بر روی تشک پوستی که خریده بود نشسته بود، او مرا صدا زد من پیش او رفتم پیامبر (ص) هم منتظر ایستاد.
خواهر خدیجه بمن گفت این دوست تو دلش نمیخواهد که با خدیجه ازدواج کند؟ من برگشتم و این موضوع را با پیامبر در بین گذاشتم، حضرت فرمود چرا قسم بجان خودم، من دوباره پیش خواهر خدیجه رفتم و پاسخ پیامبر را باو گفتم، گفت فردا صبح به خانه ما بیائید، فردای آن روز صبح زود به خانه آنها رفتیم دیدیم گاوی کشته‌اند و پدر خدیجه جامه زیبائی پوشیده و بوی خوشی بکار برده است، خدیجه با برادر خود صحبت داشته بود و او هم با پدر صحبت کرده بود خویلد شراب خورده و مست بود و فرزندش درباره پیامبر و ارزش و اهمیت آن حضرت صحبت داشت و خواهش کرد که خدیجه را بهمسری پیامبر در آورد و او هم موافقت نمود و از گوشت گاو خوراک فراوان تهیه کرده بودند و زن و شوهر هم از همان غذا خوردند، پدر خدیجه چون از مستی هوشیار گردید گفت این جامه
ترجمه دلائل النبوة ،ج1،ص:218
(1) زیبا چیست؟ و این همه خوراک و بوی خوش برای چه؟ خواهر خدیجه که با عمار صحبت کرده بود گفت این جامه را محمد (ص) دامادت برایت آورده است و ماده گاوی هم هدیه آورده بود و چون خدیجه را به همسری او در آورده گاو را کشتیم.
خویلد انکار کرد و گفت من خدیجه را بهمسری محمد (ص) در نیاورده‌ام و در حالی که داد و بیداد می‌کرد خود را به حجر اسماعیل رسانید بنی هاشم هم بیرون آمدند و همراه پیامبر نزد او رفتند و با او صحبت کردند، خویلد گفت حالا آن کسی که می‌گوئید من خدیجه را بهمسری او داده‌ام کجاست؟ پیامبر (ص) پیش آمد همینکه خویلد او را دید گفت بسیار خوب

اگر قبلا موافقت کرده‌ام که مبارک و فرخنده باشد و اگر هم آن وقت موافقت نکرده‌ام حالا با جان و دل موافقم.
مؤمّلی می‌گوید عمرو بن اسد عموی خدیجه عهده دار تزویج خدیجه به پیامبر بوده است.
ابو عبد الله حافظ می‌گوید پیامبر در بیست و پنج سالگی و پانزده سال قبل از بعثت با خدیجه ازدواج فرمود، عمر بن ابی بکیر معروف به مؤمّلی روایت می‌کند که عمرو بن اسد عموی خدیجه او را بهمسری پیامبر در آورد و پیامبر بیست و پنج ساله بودند و همان سالی بود که قریش کعبه را تجدید ساختمان نمودند.
ابن عباس روایت می‌کند که خویلد پدر خدیجه او را بهمسری پیامبر (ص) در آورد و خیال میکنم در آن حال مست بود!

درباره آنچه که از علمای یهودی و مسیحی و کتاب‌های ایشان در مورد صحت نبوت پیامبر (ص) نقل شده است. 37

ابن اسحق می‌گوید که دانشمندان مسیحی و یهودی که اهل کتاب‌های تورات و انجیل بودند پیش از مبعث رسول خدا از آن موضوع و زمان آن آگاه بودند و از اعراب بیشتر اطلاع داشتند زیرا در کتابهای خود نام آن حضرت و صفات او را خوانده بودند و می‌دانستند که از ایشان عهد و پیمان گرفته شده است که از آن حضرت اطاعت و پیروی نمایند و به مشرکان و بت‌پرستان این خبر را نقل
ترجمه دلائل النبوة ،ج1،ص:219
(1) می‌کردند و گاه فال نیک میزدند و می‌گفتند پیامبری بر آیین ابراهیم (ع) از میان عرب مبعوث خواهد شد که نامش احمد است و این نام را از قول پیامبران خود و در کتابهای آسمانی خود دیده بودند، خداوند متعال هم در آیه 156 سوره 7 می‌فرماید:
الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِيَّ الْأُمِّيَّ الَّذِي يَجِدُونَهُ مَكْتُوباً عِنْدَهُمْ فِي التَّوْراةِ وَ الْإِنْجِيلِ «کسانی که پیروی می‌کنند از پیامبری امّی که او را در تورات و انجیل یاد شده یافته‌اند».
و هم خداوند متعال در آیه 6 سوره 61 می‌فرماید: «هنگامی که عیسی بن مریم گفت ای بنی اسرائیل من فرستاده خدایم برای شما و آنچه را که از تورات نزد من است تصدیق می‌کنم و مژده می‌دهم به پیامبری که پس از من می‌آید و نامش احمد است» و خداوند متعال می‌فرماید «محمد فرستاده الهی است و کسانیکه همراه اویند بر کافران سخت گیرند» آیه 30 سوره 48 و هم در آیه 84 سوره 2 می‌فرماید «آنان قبلا وسیله پیامبر آرزوی پیروزی بر کافران می‌کردند، تا آنجا که می‌گوید: پس گرفتار خشمی پس از خشمی شدند و برای کافران شکنجه‌ای خوار کننده است».
ابن اسحق می‌گوید اعراب بی‌سواد بودند نه کتابی خوانده بودند و نه عهد و پیمانی با پیامبری بسته بودند و نه از بهشت و دوزخ و برانگیخته شدن پس از مرگ اطلاعی داشتند، البته مطالبی جسته و گریخته از اهل کتاب می‌شنیدند که آن هم در دل ایشان ثابت نبود، در عین حال اخبار مربوط به ظهور حضرت پیامبر پیش از بعثت کم و بیش وسیله دانشمندان مسیحی و یهودی منتشر می‌شد.
چنانکه از عاصم بن عمر بن قتاده نقل است که می‌گفت هیچیک از اعراب به اندازه ما در مورد ظهور پیامبر اطلاع قبلی نداشت، علت آن هم این بود که ما با گروهی از یهودیان میزیستیم و ما بت‌پرست بودیم، هر گاه کاری میکردیم که ناراحت می‌شدند، می‌گفتند زمان آن نزدیک است که پیامبری

مبعوث شود و ما از او پیروی خواهیم نمود و همه شما را خواهیم کشت، همچنان که قوم عاد و ارم کشته شدند، و چون خداوند پیامبر را بر انگیخت ما بآن حضرت گرویدیم و آنها

(1) کافر شدند و آیه 156 سوره 7 درباره ما و ایشان نازل شده است:
«وَ كانُوا مِنْ قَبْلُ يَسْتَفْتِحُونَ عَلَى الَّذِينَ كَفَرُوا» «پیش از ظهور او اهل کتاب وسیله او طلب پیروزی می‌کردند بر کسانی که کافر شده‌اند».
ابو عبد الله حافظ با اسناد خود از علی ازدی روایت می‌کند که یهودیان می‌گفتند پروردگارا این پیامبر را زودتر برانگیز تا میان ما و مردم حکم نماید و بدین وسیله آرزوی پیروزی بر مردم می‌کردند.
سعید بن جبیر از ابن عباس روایت می‌کند که یهودیان خیبر با قبیله غطفان جنگ داشتند، در آغاز جنگ یهودیان منهزم شدند ولی دوباره به جنگ برگشتند در حالی که این دعا را میخواندند. پروردگارا ترا سوگند میدهیم بحق پیامبر امی که وعده داده‌ای در آخر الزمان او را برای ما برانگیزی، ما را بر دشمن پیروز گردان و در طول جنگ همچنین این دعا را میخواندند تا اینکه غطفان گریختند امّا چون پیامبر برانگیخته شد کفر ورزیدند و خداوند متعال آیه 156 سوره 7 را نازل فرمود. راویان دیگری هم همین شأن نزول را برای این آیه از ابن عباس روایت کرده‌اند.
ابو عبد الله حافظ با اسناد خود از عکرمه روایت می‌کند که گروهی از اهل کتاب به رسولان خود ایمان آوردند و گفتار ایشان را تصدیق نمودند و به محمد (ص) پیش از بعثت ایمان آوردند ولی هنگامی که آن حضرت مبعوث شد همچنان کفر ورزیدند و این است معنی این آیه.
فَأَمَّا الَّذِينَ اسْوَدَّتْ وُجُوهُهُمْ أَ كَفَرْتُمْ بَعْدَ إِيمانِكُمْ «امّا کسانیکه چهره ایشان سیاه می‌شود بآنها می‌گویند آیا شما پس از اینکه ایمان آورید کافر شدید» بخشی از آیه 106 سوره 3.
گروهی هم از اهل کتاب به پیامبران خود و به پیامبری محمد (ص) قبل از بعثت ایمان داشتند و پس از بعثت هم بآن حضرت گرویدند و این آیه در مورد ایشان نازل شده است.
وَ الَّذِينَ اهْتَدَوْا زادَهُمْ هُدىً وَ آتاهُمْ تَقْواهُمْ «کسانی که رهنمون شدند راهنمائی ایشان بیشتر شده و پرهیزگاری ایشان نتیجه‌اش بخودشان میرسد» آیه

(1) 17 سوره 47»

«ذکر خبر مردی یهودی از قبیله بنی عبد الاشهل»:

ابو عبد الله حافظ و ابو بکر قاضی از سلمّه بن سلامه نقل می‌کنند که می‌گفت در محلّه ما شخصی یهودی بود، روزی در مجلس بنی عبد الاشهل حاضر شد و برای مردم درباره برانگیخته شدن پس از مرگ و قیامت و بهشت و دوزخ و حساب و میزان صحبت می‌کرد و پافشاری در مورد زنده شدن پس از مرگ داشت و این موضوع اندکی پیش از مبعث پیامبر بود، مردم می‌گفتند فلانی مگر ممکن است که انسانها پس از مرگ دوباره زنده شوند و به جهانی دیگر بروند و پاداش جهنم و بهشت ببینند؟ گفت آری و بخدا سوگند دوست میداشتم که بهره من از آتش جهنم همین قدر باشد که تنور بزرگی را تافته و روشن کنید و مرا در آن افکنید و درب آنرا گل بگیرید بشرطی که فردای قیامت از آتش رها گردم، گفتند علامت آن چیست،؟ در حالیکه با دست اشاره به مکه می‌کرد گفت پیامبری از این سرزمین برانگیخته می‌شود، مردم گفتند او را چه وقتی خواهیم دید؟ او با گوشه چشم خود نگاهی باطراف کرد اتفاقا من روی تشکچه‌ای لمیده بودم و از همه حاضران کوچکتر بودم گفت ظاهرا اگر این پسرک نمیرد و بزرگ شود او را درک خواهد کرد، روزگار گذشت و خداوند پیامبر را مبعوث کرد و همه به اسلام و محمد (ص) گرویدیم و همان یهودی زنده بود از روی حسد و کینه همچنان کفر ورزید باو می‌گفتیم مگر تو همان نیستی که درباره این پیامبر صحبت میداشتی؟ گفت این او نیست.

قتاده می‌گوید پیر مردی از یهود بنی قریظه به من گفت آیا میدانی که چرا اسید و ثعلبه دو پسر سعیه و اسد بن عبید و چند نفر دیگر از قبیله هذل که از زمره بنی نضیر و بنی قریظه نبودند ایمان آوردند و اسلام را پذیرفتند؟ گفتم نه، گفت مردی از یهود شام که نامش ابن هیّبان بود پیش ما آمد و ماند و بخدا قسم هرگز پیش از مبعث پیامبر مردی ندیده بودم که بآن خوبی نمازهای پنجگانه را بگزارد، اتفاقا چند سالی پیش از مبعث به قبیله ما آمده بود، ما هر گاه گرفتار خشک سالی
ترجمه دلائل النبوة ،ج1،ص:222
(1) می‌شدیم می‌گفتیم ابن هیبان بیا برای ما طلب باران کن او می‌گفت پیش از اینکه به صحرا برویم باید صدقه‌ای بدهید می‌گفتیم چقدر؟ می‌گفت یک کیلو خرما یا دو کیلو جو، ما هم آن صدقه را می‌دادیم آنگاه معمولا به کنار مزارع می‌آمدیم و طلب باران می‌کرد و بخدا قسم از جای خود بر نمی‌خواست که ابرهای بارنده آشکار می‌شد و این کار را مرتب و مکرر انجام داده بود نه یک مرتبه و دو مرتبه و سه مرتبه، هنگام مرگ او گردش جمع شده بودیم گفت ای یهودیان فکر می‌کنید چه چیز انگیزه من شد که سرزمین نان و شراب را رها کنم و به این سرزمین تنگدستی و گرسنگی بیایم، گفتند خودت داناتری گفت من منتظر خروج پیامبری هستم که روزگار او نزدیک است و این سرزمین جای هجرت اوست، ای یهودیان مبادا کسی زودتر از شما مسلمان شود، هر چند که او درباره دشمنان خود به ریختن خون و اسیر گرفتن مأمور است ولی این مطلب موجب ترس نگردد و مانع ایمان آوردن شما به او نشود، و در گذشت.
چون شب فتح قریظه پیش آمد این سه نفر که از همه جوان‌تر بودند به یهودی‌های دیگر گفتند این همان پیامبری است که ابن هیّبان می‌گفت، گفتند نه این او نیست، آن سه گفتند بخدا سوگند که این هموست و از قلعه فرود آمدند و اسلام آوردند و اموال و فرزندان و همسران خود را در قلعه رها نمودند.
ابن اسحق می‌گوید اموال ایشان همچنان در قلعه بود پس از اینکه قلعه را مسلمانان گشودند اموال ایشان را پس دادند.

ابو عبد الله حافظ با اسناد خود از زید بن صوحان روایت می‌کند که دو نفر از اهل کوفه که از دوستانش بوده‌اند پیش او آمده و تقاضا کرده‌اند به سلمان بگوید تا داستان اسلام آوردن خود را برای آنها بیان کند.
زید می‌گوید همراه آن دو بدیدار سلمان که استاندار مدائن بود رفتیم، سلمان بر کرسیچه‌ای نشسته و مشغول شکافتن برگهای درخت خرما برای حصیر بافی بود، سلام دادیم و نشستیم من گفتم ای ابو عبد الله این دو نفر از دوستان صمیمی هستند و حق برادری دارند، دوست دارند داستان گرایش تو به اسلام را از
ترجمه دلائل النبوة ،ج1،ص:223
(1) زبان خودت بشنوند که چگونه بوده است.
سلمان گفت من یتیمی از رام هرمز بودم، پسر دهقان بزرگ رام هرمز نزد معلّمی رفت و آمد داشت، من همراه او میرفتم تا در پناه او باشم، من برادر بزرگتری هم داشتم که بی‌نیاز بود امّا من پسرکی بی‌نوا و تنگدست بودم، دهقان زاده هنگامی که از مجلس درس بیرون می‌آمد و نگهبانان او پراکنده می‌شدند، لباس وصله دار می‌پوشید و بالای کوهی میرفت. چند بار این کار را پوشیده انجام داد تا اینکه باو گفتم تو که جامه وصله‌دار می‌پوشی و به کوه میروی چرا مرا با خود نمی‌بری؟ گفت تو هنوز نوجوانی و می‌ترسم که راز دار نباشی، گفتم نترس، گفت در این کوه گروهی روی سنگی هموار زندگی می‌کنند و همه خداپرست و نیکوکارند و همواره بیاد خدا و آخرتند، و می‌پندارند که ما آتش‌پرستان همچون بت‌پرستانیم و آیین ما دین الهی نیست، گفتم مرا هم با خود ببر گفت تا از آنها اجازه نگیرم نمی‌توانم، بعلاوه می‌ترسم که تو مطلبی فاش کنی و پدرم متوجه شود که در آن صورت ایشان را خواهد کشت و من نمیخواهم بهیچ وجه دستم بخون ایشان آلوده شود.
گفتم از من چیزی درز نخواهد کرد و تو از ایشان اجازه بگیر، او به آنها گفته بود که پسرک یتیمی همراه من است و دوست میدارد که پیش شما بیاید و گفتار شما را بشنود آنها گفته بودند اگر خودت به او اعتماد داری بیاورش، دهقان زاده گفته بود که امیدوارم از او بجز آنچه دوست دارم سر نزند، و بمن گفت اجازه گرفتم و می‌توانی با من بیائی، وقتی دیدی من بکوه رفتم تو هم بیا و لطفا دقت کن که هیچکس متوجه نشود زیرا همانطور که گفتم اگر پدرم متوجه شود ایشان را خواهد کشت.
چون ساعت رفتن او بکوه فرا رسید من هم دنبال او رفتم و از کوه بالا رفتیم به قطعه بزرگ و صافی از کوه رسیدیم و ایشان آنجا بودند خیال

می‌کنم عده ایشان شش یا هفت نفر بود از شدت عبادت گویی روح از بدنشان بیرون رفته بود، معلوم شد همه روز روزه می‌گیرند و شب بپا ایستاده و دعا می‌کنند و عبادت می‌نمایند، و از برگ درختان و گیاهان غذای خود را فراهم می‌سازند، دهقان زاده

ترجمه دلائل النبوة ،ج1،ص:224

(1) ضمن معرفی من مرا ستود و از من به نیکی یاد کرد آنها شروع به گفتار کردند نخست خدا را ستایش نمودند و پیامبران گذشته را تا عیسی (ع) یاد نمودند و گفتند خداوند عیسی (ع) را به پیامبری برانگیخته و بدون دخالت جنس نر او را آفریده است. زنده ساختن مردگان و آفرینش پرنده از گل و شفا دادن کوران مادر زاد و مبتلایان به برص را در اختیار او گذاشته است، گروهی از او پیروی نمودند و گروهی بر او کافر شدند، او بنده و فرستاده خدا بود و خداوند مردم را بوسیله او می‌آزماید.

پیش از این صحبت‌ها با محبت به من گفتند ای جوان بدان که ترا پروردگاری است و بازگشت تو بجهان دیگر است و بهشت و دوزخ برابر تو خواهد بود که بسوی یکی از آنها میروی، و این قوم که آتش می‌پرستند کافر و گمراهند و خدای از کار ایشان خشنود نیست و آنها بر دین و آیین الهی نیستند، چون ساعت بازگشت دوستم فرا رسید با هم برگشتیم.

فردای آن روز هم پیش آنها رفتیم، سخنان و مطالب بهتر عنوان کردند و من همانجا ماندم، گفتند تو نوجوانی و نمی‌توانی آنچه ما انجام میدهیم انجام دهی، تو فقط نماز بگزار و خواب و خوراک و آشامیدنی خود را رعایت کن، متأسفانه دهقان که در واقع فرمانروای منطقه بود متوجه رفتار فرزندش شده بود و با گروهی از سواران خود بکوه آمد و گفت شما آمدید و همسایه من شدید و من حق همسایگی شما را خوب رعایت کردم و شما از من هیچ بدی ندیدید ولی در فرزندم نفوذ کردید و عقیده‌اش را تباه ساختید. حال به شما سه شبانروز مهلت میدهم اگر پس از سه شبانروز دیگر بشما دست یابم خودتان و جایگاه شما را بآتش خواهم کشید بسرزمین خود باز گردید زیرا نمیخواهم از جانب من بشما بد برسد.

گفتند بسیار خوب ولی ما هرگز نسبت به تو قصد سوئی نداشته‌ایم بلکه همواره خیر ترا خواسته‌ایم، دهقان فرزند خود را از آمدن پیش ایشان منع نمود، من به آن پسر گفتم از خدا بترس زیرا حالا تو میدانی که این گروه بر حقند و این دین دین الهی است و پدرت و ما بر آیین حق نیستیم و ایشان آتش‌پرستند و خدا را چنانکه شاید و باید نمی‌شناسند آخرت خود را بدنیا مفروش، گفت همچنین است

ترجمه دلائل النبوة ،ج1،ص:225

(1) که تو می‌گوئی امّا من ناچارم که با ایشان نروم زیرا می‌ترسم پدرم گروهی از سواران خود را به تعقیب من بفرستد و دیدی که از آمدن من در

این جا چقدر ناراحت شد تا آنجا که ایشان را از این سرزمین بیرون راند، ولی من میدانم که حق در دست ایشان است، گفتم بهر حال خود دانی.
سپس من بدیدار برادرم رفتم و موضوع را به او گفتم، گفت من گرفتارم و پی زندگی خویشم، روزی که میخواستند از آن جا بکوچند تنها پیش آنها رفتم، گفتند ای سلمان ما ناچار از فرار هستیم، دین و آیین چنان بود که دیدی و همان بود که ما به تو سفارش کردیم و این قوم آتش‌پرستند نه خدا را می‌شناسند و نه او را بیاد می‌آورند، تو از خدا بترس و کسی ترا نفریبد، گفتم من از شما جدا نخواهم شد، گفتند تو نمی‌توانی با ما باشی ما روزها روزه می‌گیریم و شبها نماز میگزاریم و برگ درخت می‌خوریم و بهر چه که پیش آید شکیبا و بردباریم و تو نمی‌توانی این چنین باشی.
گفتم بهر حال من از شما جدا نخواهم شد گفتند ما مطلب را گفتیم حالا خودت بهتر میدانی ولی اگر میخواهی بیائی لا اقل کفشی برای خودت تهیه کن و توشه‌ای بردار، زیرا تو بآنچه که ما توانا هستیم طاقت نداری.
من دوباره بدیدار برادر خود رفتم و خواهش خود را بر او عرضه کردم و او نپذیرفت، من پیش آنها برگشتم و براه افتادیم، همگی پیاده بودیم و خدا سلامت روزی فرمود و به موصل رسیدیم و وارد کلیسائی شدیم چون وارد کلیسا شدیم مسیحیان گرد ما جمع شدند و پرسیدند تا بحال کجا بودید؟ گفتند در سرزمینی بودیم که خدا را یاد نمی‌کردند و آتش‌پرست بودند و ما را از دیار خود بیرون راندند و بدین جهت پیش شما آمده‌ایم، اندکی که گذشت به من گفتند در این کوههای اطراف مردمی متدین هستند که ما میخواهیم بدیدارشان برویم، تو در همین کلیسا و با این قوم زندگی کن اینها اهل دین و شرفند و «آنچه خواهد دلت همان بینی» گفتم من از شما جدا نمی‌شوم.
سلمان می‌گوید اهل کلیسا هم اصرار کردند که همانجا بمانم و گفتند عبادات ما آسان‌تر است و ترا ناتوان و خسته نخواهد کرد، گفتم نه از ایشان جدا
ترجمه دلائل النبوة ،ج1،ص:226
(1) نمی‌شوم و همراه ایشان بیرون رفتم و میان کوهها راه افتادیم، بر روی صخره بزرگی که اطراف آن آب گوارا و مقدار زیادی نان بود نشستیم، چون آفتاب بر آمد گروهی یک یک از میان کوهها بیرون آمدند که از لاغری می‌گفتی روح از بدن ایشان جدا شده است، چون جمع شدند به ما خوشامد گفتند و پرسیدند که شما کجا بودید که مدتهاست شما را ندیده‌ایم؟ گفتند در سرزمینی بودیم که آتش‌پرست بودند و ما را بیرون کردند، پرسیدند که این نوجوان کیست؟ دوستان من مرا بسیار ستودند و گفتند که این از آن سرزمین همراه ما شده است و ما از او تا کنون بجز خیر و نیکی ندیده‌ایم، در این گفتگو بودند که مردی کشیده اندام از غاری

بیرون آمد و بر جمع سلام داد و نشست، همگان بر او احترام گذاشتند و چشمان خود را بر او دوختند، پرسید شما کجا بودید؟ موضوع را برایش گفتند، گفت این نوجوان کیست؟ همه مرا ستودند و گفتند از ایشان پیروی می‌کنم، من ندیده بودم که دوستانم کسی را به اندازه او احترام بگذارند، او نخست خدای را ستایش کرد و سپس پیامبران را با احترام یاد کرد و کارهای ایشان را بیان داشت تا به عیسی بن مریم (ع) رسید و متذکر شد که بدون پدر متولد شده است و خداوند او را به پیامبری برانگیخته و بدست او معجزاتی همچون زنده کردن مردگان و شفا دادن کور مادرزاد و مبروص صورت گرفته است و مجسمه‌ای از گل بصورت مرغ می‌ساخته و بفرمان الهی در آن می‌دمیده و زنده می‌شده است و خداوند انجیل را به او وحی فرموده و تورات را به او آموخته است و او را بسوی یهود گسیل داشته است گروهی به او گرویده‌اند و گروه دیگر کافر شده‌اند.
آنگاه پاره‌ای از گرفتاریها و آنچه بر سر عیسی (ع) آمده بود بیان داشت و گفت که او بنده سپاسگزار خداوند بود و خدای متعال هم از او راضی بود، تا آن گاه که او را بسوی خود گرفت.
سپس شروع به نصیحت و اندرز گویی کرد و گفت از خدا بترسید و بآنچه که عیسی (ع) دستور داده است پای بند باشید و بر شما باد که پراکنده دل نشوید و نسبت به این نوجوان هم همواره نیکی کنید.
آنگاه چند کلمه‌یی با من صحبت کرد و گفت آنچه من می‌گویم آیین
ترجمه دلائل النبوة ،ج1،ص:227
(1) خدایی است و جز آن هر چه هست کفر است.
سلمان می‌گوید من باو گفتم حالا از تو جدا نخواهم شد گفت تو نمی‌توانی با من باشی من از این غار بیرون نمی‌آیم مگر روزهای یکشنبه، یاران او هم رو بمن کرده و گفتند ای پسر تو نمی‌توانی با او همراهی کنی، گفتم من از او جدا نمی‌شوم، پیر مرد گفتار خود را تکرار کرد و گفت من حالا که وارد این غار شوم تا یکشنبه آینده بیرون نمی‌آیم تو خود دانی، دیگران به او گفتند این هنوز بچه است آیا تو بر او نمی‌ترسی؟ او گفت من که به او گفتم، گروهی که با ایشان آمده بودم هنگام وداع گریستند، پیر مرد گفت حالا مقداری آب و نان که تا یکشنبه آینده برایت کافی باشد با خود بردار، من آن کار را کردم، اصحاب او متفرق شدند و هر یک به جایگاه خود رفت من هم همراه آن پیرمرد وارد غاری در دل کوه شدیم.
گفت آنچه همراه داری کناری بگذار و کم کم بخور و بیاشام و خود بنماز ایستاد من هم پشت سرش بنماز ایستادم، او بمن گفت تو طاقت این همه عبادت نداری نمازت را بخوان چیزی بخور و بخواب، من دستور او را اجرا کردم و ندیدم که او چیزی بخورد یا بخوابد بل که همواره در حال نماز بود.
یکشنبه بعد فرا رسید بمن گفت مشک آب خود را بردار و راه بیفت من از

پی او راه افتادم تا به همان سنگ بزرگ صاف رسیدیم، یاران او از اطراف جمع شده و منتظر او بودند او همچنان برای ایشان صحبت کرد و اندرزشان داد که از تفرقه بپرهیزید و بدانید که عیسی (ع) از بندگان خدا بود که خدا نعمت‌های فراوان بر او ارزانی داشت، اصحاب او پرسیدند که این جوان چگونه بود؟ گفت بسیار خوب و مرا ستود، آنها خدا را شکر کردند، مانند دفعه قبل آنجا آب و نان باندازه کافی بود هر کس بمیزان نیاز خود برداشت، من هم برداشتم آنها متفرق شدند و من هم همراه پیرمرد به غار برگشتم.

مدتی به این طریق گذشت و فقط روزهای یکشنبه اجتماع ما صورت می‌گرفت و او همچنان همگان را نصیحت می‌کرد.

در یکی از یکشنبه‌ها پیرمرد پس از نصیحت گفت من سالخورده شده‌ام

ترجمه دلائل النبوة ،ج1،ص:228

(1) احساس می‌کنم که استخوانهایم پوک و مرگم نزدیک شده است و مدتهاست که بزیارت بیت المقدس نرفته‌ام و میخواهم آنجا بروم شما نسبت به این جوان خیر خواه باشید، یاران او چنان جزع و بی‌تابی می‌کردند که اندازه نداشت و گفتند تو سالخورده و پیر مردی و میخواهی تنها بروی اولا ما بتو نیازمندیم بعلاوه می‌ترسیم که برای تو اتفاقی رخ دهد، گفت مرا از این سفر باز مدارید چاره ندارم و باید بروم فقط خواهشم این است که نسبت به این نوجوان کاملا خیر خواه و مهربان باشید، من گفتم از تو جدا نمی‌شوم گفت، تو که وضع مرا میدانی که روزها روزه می‌گیرم و همه شب بپا ایستاده‌ام وانگهی با خود زاد و توشه‌ای بر نمیدارم و تو نمی‌توانی همراه من باشی، گفتم بهر حال از تو جدا نخواهم شد، گفت خود دانی.

یاران گفتند ما برای هر دو نفر ترس داریم و گریستند، پیرمرد دوباره ایشان را نصیحت کرد و گفت همچنان که شما را آموخته‌ام زندگی کنید اگر من زنده ماندم شاید دوباره برگردم و اگر مردم بدانید که خدا زنده جاوید است، و بر ایشان بدرود گفت و بیرون رفت.

من هم همراه او براه افتادم، بمن گفت با خود نانی بردار که بخوری، در حالی که ذکر می‌گفت براه افتاد و بهیچ چیز توجهی نداشت و هیچ جا توقف نمی‌کرد، چون شب فرا رسید گفت نمازت را بخوان و چیزی بخور و بخواب، و او همچنان شبها در حال نماز بود، ما براه خود ادامه دادیم تا به مسجد اقصی رسیدیم.

کنار درب مسجد مردی زمین گیر نشسته بود گفت ای بنده خدا حال مرا می‌بینی، چیزی بمن تصدیق کن، پیرمرد توجهی به او نکرد و داخل مسجد اقصی شد و در جاهای مختلف نماز گزارد، بعد بمن گفت سالهاست نخوابیده‌ام، اگر تو مواظب باشی که سایه به فلان جا که رسید مرا بیدار کنی میخوابم، زیرا دلم میخواهد که در این جا بخوابم، گفتم مواظب خواهم

بود، باز تکرار کرد که چون سایه بآنجا رسید اگر خواب بودم بیدارم کنی و خوابید.
من با خود گفتم چه خوب است که راحت بخوابد.
ترجمه دلائل النبوة ،ج1،ص:229
(1) بین راه که می‌آمدیم او همچنان مرا نصیحت می‌کرد که پروردگاری داری و باید در پیشگاه او حساب پس بدهی و بهشت و جهنم وجود دارد و همان نصایح را که به یاران خود می‌گفت تکرار می‌کرد، یک دفعه بمن گفت که خداوند بزودی پیامبری در سرزمین تهامه مبعوث می‌فرماید که نامش احمد است، البته چون عرب نبود الفاظ را درست تلفظ نمیکرد مثلا تهمه می‌گفت بجای تهامه و تلفظ محمد (ص) هم برایش دشوار بود، و گفت از علائم او این است که هدیه را می‌پذیرد و اگر خوراک باشد میخورد در حالی که صدقه را نمی‌پذیرد و نمیخورد و میان شانه او مهر نبوت است، زمان ظهور او نزدیک شده است من سخت سالخورده‌ام و گمان نمیکنم تا آن وقت زنده بمانم و او را درک کنم اگر او را دیدی تصدیقش کن و از او پیروی نما.
گفتم هر چند مرا به ترک این آیین که تو بر آن هستی فرمان دهد، گفت آری آری که حق با اوست و خشنودی خدا در پیروی از اوست، چون بخواب رفت چیزی نگذشت که بیدار شد و با خوف بذکر خدا مشغول شد و گفت ای سلمان حواست کجاست؟ سایه از آن جا گذشته است و من از ذکر خدا غافل مانده‌ام گفتم چون سالهاست که نخوابیده‌ای دوست میداشتم که استراحت بیشتری کرده باشی، خدای را سپاس گفت و برخاست.
من هم پی او روان شدم، چون کنار آن مرد زمین گیر رسید او گفت ای مرد وارد مسجد شدی و از تو تقاضا کردم چیزی بمن دهی ندادی. حالا باز تقاضا می‌کنم، پیر مرد اطراف را نگریست و چون کسی نبود نزدیک زمین گیر آمد و دستش را گرفت و گفت بنام خدا برخیز و او برخاست همچون کسی که از پایش بند را برداشته باشند، و در کمال سلامت بود.
پیر مرد دست خود را از دست مرد زمین گیر بیرون کشید و براه افتاد و او به هیچکس و به هیچ چیز توجهی نداشت و جائی نمی‌ایستاد، مرد زمین گیر بمن گفت ای جوان لطفا جامه‌های مرا بردار و به من بپوشان تا بروم و به خانواده خود مژده دهم.
من جامه به او پوشاندم او هم بدون توجه بمن براه افتاد، من در جستجوی
ترجمه دلائل النبوة ،ج1،ص:230
(1) پیر مرد بر آمدم و از هر کس می‌پرسیدم می‌گفت جلوتر رفت، تا این که به کاروانی از بنی کلاب برخوردم و از ایشان پرسیدم بمحض اینکه فهمیدند غریب هستم مردی از ایشان شتری را خواباند و مرا پشت سر خود سوار کرد و بزمین خود آوردند و مرا بعنوان برده فروختند.

بانوئی از انصار مرا خرید و در نخلستان او کار می‌کردم، در این هنگام پیامبر (ص) از مکه به مدینه آمدند و من مطلع شدم مقداری از خرمای نخلستان چیدم و در ظرفی گذاشتم و پیش پیامبر آمدم، گروهی از جمله ابو بکر در حضور او بودند، من ظرف خرما را حضور پیامبر نهادم فرمود چیست؟ گفتم صدقه‌ای است، به اصحاب خود فرمود بخورید و خود نخورد.
اندکی نشستم و دوباره به نخلستان برگشتم و خرمائی چیدم و بردم، همچنان اصحابش پیش او بودند و ابو بکر از همه نزدیک‌تر نشسته بود. چون ظرف خرما را نهادم پیامبر فرمود چیست؟ گفتم هدیه‌ای است که بحضورت آورده‌ام، نام خدا بر زبان آورد و خود و اصحابش از آن خرما خوردند.
با خود گفتم این یک نشانه از نشانه‌هائی که پیر مرد داده بود، سپس رفتم و پشت سر پیامبر ایستادم آن حضرت متوجه شد و جامه را از دوش خود کنار زد و من مهر نبوت را در کتف چپ آن حضرت دیدم، روبروی او بزمین نشستم و شهادتین گفتم، پیامبر پرسید تو کیستی؟ گفتم برده‌ای هستم، و داستان خود و افرادی را که همراه ایشان بودم و پیر مرد و نصایح و دستورهایی که داده بود بیان داشتم.
پیامبر پرسید تو برده کیستی؟ گفتم زنی از انصار و حالا هم در نخلستان او کار می‌کنم، پیامبر به ابو بکر فرمود این را بجز ابو بکر مرا خرید و آزاد کرد.
مدتی گذشت، دوباره بحضور پیامبر رسیدم، سلام کردم و برابرش نشستم و پرسیدم درباره دین مسیحیان چه می‌گوئی؟ فرمود نه خیری در ایشان است و نه خیری در آیین ایشان، این مطلب برای من گران آمد و با خود گفتم آیا شخصی که من با او بودم و عبادت او را دیدم و دست مرد زمین گیر را گرفت و شفایش داد در خودش و در دین او خیری نیست!
ترجمه دلائل النبوة ،ج1،ص:231
(1) از حضور پیامبر برگشتم در حالی که ناراحت بودم، در این هنگام آیه 82 سوره 5 بر پیامبر (ص) نازل شده بود.
ذلِكَ بِأَنَّ مِنْهُمْ قِسِّيسِينَ وَ رُهْباناً وَ أَنَّهُمْ لا يَسْتَكْبِرُونَ «این بدان جهت است که میان ایشان کشیشان و راهبانند و ایشان مستکبر نیستند».
پیامبر فرموده بود سلمان را نزد من آورید، فرستاده پیامبر آمد، و مرا فرا خواند. من ترسان آمدم و مقابل پیامبر نشستم، حضرت آیه را خواند و فرمود ای سلمان دوستان تو و پیر مردی که با او بوده‌ای در واقع مسیحی نبوده و مسلمان بوده‌اند گفتم سوگند به کسی که ترا بحق مبعوث کرده است آن پیر مرد به من دستور داده بود که از تو پیروی کنم و به او گفتم اگر چه پیامبر مرا به ترک آیین تو فرمان دهد باز هم آیین او را بپذیرم گفت آری زیرا حق و آنچه خدا دوست میدارد در اوامر اوست.

ابو عبد الله حافظ و ابو بکر احمد بن حسن قاضی با اسناد خود از ابن عباس موضوع اسلام آوردن سلمان را چنین روایت می‌کنند.
سلمان می‌گفت من مردی ایرانی و از اصفهان و دهکده‌ای که جی نامیده میشد بودم، پدرم دهقان دهکده بود و مرا از همه فرزندان خود بیشتر دوست میداشت، در عین حال او مرا در خانه‌ای تقریبا زندانی کرده بود همانطور که زنان جوان و زیبا را نگهمیدارند.
من در آیین مجوس بحدّ اجتهاد رسیده بودم و جزء آتشبانان بودم آتشی که همواره روشن است و حتی لحظه‌ای هم نمیگذارند خاموش شود، من از آیین‌های دیگر مردم اطلاعی نداشتم و علوم دینی من محدود بود به همان اطلاعات مربوط به آیین مجوس، تا اینکه پدرم مشغول ساختمانی شد و مزرعه‌ای هم داشت که کارگران او در آن کار میکردند روزی مرا خواست و گفت می‌بینی که این ساختمان مرا سخت گرفتار کرده است و نمیرسم از مزرعه سرکشی کنم، تو آنجا برو و به دیگران دستور بده چه کارهائی را انجام دهند و زودتر بر گردی که نگران نشوم.
من بقصد مزرعه پدر بیرون آمدم از کنار کلیسای مسیحیان گذشتم و
ترجمه دلائل النبوة ،ج1،ص:232
(1) صدای سرود و دعای ایشان را شنیدم پرسیدم این چیست؟ گفتند مسیحیان در حال عبادتند وارد شدم که ببینم، چنان شیفته شدم که تا غروب آفتاب همانجا نشستم.
پدرم بجستجوی من بر آمده بود، شب که برگشتم گفت کجا بودی، مگر نگفتم به مزرعه بر وی، گفتم پدر جان به گروهی بر خوردم که به ایشان نصاری می‌گفتند، نماز و دعای ایشان مرا شیفته کرد و همانجا نشستم تا ببینم چگونه رفتار می‌کنند، گفت پسرکم دین تو و دین پدرانت از دین ایشان بهتر است، گفتم نه چنین نیست، ایشان مردمی هستند که، خدا را می‌پرستند و او را میخوانند و برای او نماز میگزارند در حالی که ما آتشی را می‌پرستیم که خود بر افروخته‌ایم و اگر آن را رها کنیم خاموش می‌شود.
او نخست مرا بیم داد و ترساند و سپس مرا زندانی نمود و پای مرا در زنجیر کشیدند.
من کسی پنهانی پیش مسیحیان فرستادم و از ایشان پرسیدم اصل این دین در کجاست؟ گفتند در شام، گفتم اگر از آنجا گروهی آمدند مرا هم خبر کنید، مدتی گذشت پیام دادند که کاروانی از شام آمده است، پیامبر دادم که هر گاه کارهایشان را انجام دادند و آهنگ بازگشت کردند بمن خبر دهید، چون آنها آماده شدند من زنجیر از پای گسستم و بآنان پیوستم و به شام رسیدم در آنجا از عالم بزرگ سراغ گرفتم گفتند فلان کشیش است که در کلیسا زندگی می‌کند.
پیش او رفتم و گفتم دوست میدارم که در کلیسای تو باشم و خدای را

عبادت کنم، و از تو کارهای نیک را بیاموزم، موافقت کرد و من همراه او بودم، متاسفانه او مرد بدی بود به مسیحیان دستور می‌داد که صدقه پرداخت کنند و آنرا برای خود اندوخته می‌کرد و به بینوایان و نیازمندان نمیرسانید، بدین جهت از او بشدّت متنفر بودم چیزی نگذشت که او مرد.
چون آمدند او را بخاک بسپرند طاقت نیاوردم و گفتم که این مرد بدی بود، به شما دستور پرداخت صدقه می‌داد در حالیکه آنها را برای خود می‌اندوخت و بمصرف نیازمندان نمیرسانید، گفتند از کجا معلوم است؟ گفتم من گنجینه‌های او را بیرون می‌آورم و هفت کوزه انباشته از سکه‌های زرین را بیرون
ترجمه دلائل النبوة ،ج1،ص:233
(1) آوردم چون آنها را دیدند گفتند بخدا سوگند او را بخاک نمی‌سپریم و جسدش را بر تیری دار کشیدند و سنگسار کردند و کشیشی دیگر آوردند و بجای او به اسقفی کلیسا منصوب ساختند.
ای ابن عباس، بخدا سوگند من ندیده‌ام کسی بهتر از او نماز بگزارد و بسیار پارسا بود، و از دنیا سخت روی بر گردانده بود و شب و روز مشغول عبادت بود، من هیچکس را باندازه او دوست نداشتم و همواره با او بودم تا مرگش فرا رسید، هنگام مرگ او گفتم فرمان الهی رسیده است و من هیچکس را باندازه تو دوست نمی‌داشتم اکنون چه فرمان میدهی و مرا بچه کسی وصیت میکنی؟
گفت پسرکم کسی را سراغ ندارم مگر مردی در موصل که امیدوارم او را مانند من بیابی، چون او مرد من به موصل آمدم و نزد کسی رفتم که گفته بود، او را هم در زهد و کوشش مانند همو دیدم و گفتم که بمن وصیت شده است که پیش تو بیایم، گفت همین جا باش با او بودم تا مرگ او هم فرا رسید.
پیش از مرگ او باو گفتم فلانی مرا بتو وصیت کرد اکنون که مرگ تو فرا میرسد مرا به چه کسی ارشاد می‌کنی، گفت مردی در نصیبین زندگی می‌کند که او هم مانند ماست اگر خواستی می‌توانی به او بپیوندی، چون او مرد و بخاکش سپردیم به نصیبین آمدم و مردی را که گفته بود پیدا کردم و داستان خود را باو گفتم موافقت کرد که پیش او بمانم، و ماندم تا مرگ او هم فرا رسید از او خواستم که مرا به شخص دیگری راهنمائی کند.
گفت مردی در عموریه شام است که با ما هم عقیده است. پس از مرگ عالم نصیبین به عموریه رفتم، و عالمی را که نشان داده بودند پیدا کردم و همانجا ماندم، ضمنا بکسب و کار هم مشغول شدم و توانستم چند گاو و گوسپند برای خود تهیه کنم، چون مرگ او فرا رسید باو گفتم فلان مرا به فلان و او بدیگری و او به تو ارجاع داد، حال که متاسفانه مرگ تو هم فرا رسیده است مرا بچه کسی راهنمائی می‌کنی؟ گفت پسرم من دیگر کسی

را سراغ ندارم که از ما باقى مانده باشد تا بتو بگويم پيش او بروى.
اما روزگار ظهور پيامبرى که از مکه است نزديک شده است و او به
ترجمه دلائل النبوة ،ج1،ص:234
(1) سر زمينى هجرت مى‌کند که داراى نخلستان و کشتزار است در عين حال که بخشى از زمين‌هاى آن شوره‌زار مى‌باشد و آن پيامبر نشانه‌هائى دارد که ظاهر است، از جمله اينکه ميان شانه‌هاى او مهر نبوت قرار دارد و اگر چيزى باو هديه دهند مى‌پذيرد و ميخورد و اگر صدقه دهند مى‌پذيرد امّا خود از آن نميخورد، اگر بتوانى بآن سرزمين بروى، برو که روزگارش نزديک شده است.
چون او در گذشت و بخاکش سپرديم مدتى در شام ماندم تا کاروانى از بنى کلاب آمد، گفتم مرا با خود به سرزمين عرب ببريد. و گاوها و گوسپندان من از شما باشد. پذيرفتند و مرا با خود آوردند امّا نزديک مکه بر من ستم کردند و مرا بعنوان برده و غلام به يک نفر يهودى از اهالى مکه فروختند، هنگامى که درختان خرما را ديدم خوشحال و اميدوار شدم و فکر مى‌کردم مکه همان جاى هجرت پيامبر است، ولى چنين نبود. يهودى ديگرى مرا خريد و به مدينه آورد و سوگند به خدا بمحض آنکه مدينه را ديدم شناختم.
من همچنان در بردگى بودم که خداوند متعال پيامبر را در مکه مبعوث فرمود و صاحب من از اين موضوع چيزى بمن نمى‌گفت تا اينکه پيامبر (ص) هجرت فرمود و به قبا آمده بود، در آن موقع روزى بالاى درخت خرما مشغول کار بودم که پسر عموى صاحب من آمد و گفت خدا قبيله اوس و خزرج را بکشد که گرد مردى که از مکه آمده است جمع شده‌اند و عقيده دارند که او پيامبر است.
بخدا سوگند چون اين سخن را شنيدم چنان التهاب و هيجانى سراپايم را فرو گرفت که مى‌ترسيدم از بالاى درخت روى آن دو نفر سقوط کنم، از نخل پايين آمدم و پرسيدم چه گفتى؟ و اين خبر چيست؟ صاحب من سيلى محکمى به من زد و گفت ترا با اين کارها چکار است، بر گرد و بکار خود مشغول باش، گفتم مهمّ نيست مطلبى شنيدم ميخواستم بدانم که چيست.
چون شب فرا رسيد مقدارى خوراکى که داشتم در ظرفى گذاشتم و در قبا بحضور پيامبر رسيدم، سلام دادم و گفتم به من خبر داده‌اند که تو مرد صالحى هستى و اصحاب تو در اين شهر غريب هستند، غذايى داشتم که صدقه بود و در اين شهر هيچکس را از شما مستحق‌تر نمى‌شناسم، و ظرف غذا را برابر آن
ترجمه دلائل النبوة ،ج1،ص:235
(1) حضرت نهادم، پيامبر خود از آن نخورد امّا به ياران خود گفت بخوريد.
با خود گفتم اين نشانه نخستين، آنگاه به نخلستان برگشتم و پيامبر (ص)

هم به شهر مدینه رفتند، خوراک دیگری تهیه کردم و دوباره حضور پیامبر آمدم و گفتم متوجه شدم که شما از غذای صدقه نمیخورید، این هدیه است، پیامبر خود و یارانش از آن خوردند، با خود گفتم این نشانه دوم.
پس از مدتی بار دیگر خدمت پیامبر رسیدم در حالی که دو برد بزرگ پوشیده بودم، و پیامبر هم با اصحاب خود جنازه‌ای را تشییع می‌فرمود، پشت سرش راه افتادم و منظورم این بود که مهر نبوت را ببینم، چون حضرت متوجه شدند پشت بر من نمود و دوش خود را برهنه ساخت چون مهر نبوت را میان شانه‌های او نگریستم و همچنان بود که برایم توصیف کرده بودند شروع به بوسیدن آن و گریستن نمودم.
پیامبر فرمود سلمان بیا، برگشتم و مقابل آن حضرت نشستم، اظهار علاقه فرمود که داستان مرا بشنود من برای حضرت و یارانش همینگونه که برای تو (یعنی ابن عباس) تعریف کردم داستان خود را از اوّل تا آخر اظهار داشتم، چون گفتارم تمام شد پیامبر فرمود ای سلمان با اربابت قرار دادی بنویس که آزاد گردی، من با او پیمانی نوشتم که سیصد اصله خرما بعمل آورم و چهل وقیه طلا پرداخت نمایم و آزاد گردم، اصحاب رسول خدا در مورد نهال‌های خرما هر یک باندازه توانائی خویش مرا یاری کردند، بعضی سی نهال برخی بیست نهال و بعضی دیگر ده نهال دادند.
پیامبر فرمود گودال‌های نهال‌ها را حفر کن و چون تمام شد خبر بده تا نهال‌ها را من شخصا بنشانم، من بهمراهی دوستانم گودال‌ها را کندیم و چون تمام شد خبر دادم، پیامبر حاضر شدند ما نهال‌ها را می‌آوردیم و حضرت آنها را می‌نشاند و خاک میریخت، سوگند بخدائی که او را بر حق برانگیخته است حتی یک نهال هم خشک نشد، امّا پرداخت طلا همچنان بر عهده‌ام باقی بود تا اینکه مردی که در معادن کار می‌کرد قطعه طلائی باندازه تخم مرغ برای حضرت پیامبر آورد، پیامبر فرموده بود این سلمان ایرانی که برای آزادی خود پیمان نوشته
ترجمه دلائل النبوة ،ج1،ص:236
(1) است کجاست؟ حضورش رفتم، فرمود این را بگیر و تعهد خود را پرداخت کن، گفتم گمان نمیکنم که این بمیزان تعهد من باشد و آن را جواب دهد، فرمود خداوند متعال با همین آن را جبران خواهد فرمود.
سوگند به کسی که جان در اختیار اوست، چون آنرا وزن کردیم درست چهل وقیه بود، و آنرا به ارباب خود پرداختم و آزاد گشتم.
بردگی من مانع از آن بود که بتوانم مرتب خدمت پیامبر برسم حتی سعادت شرکت در جنگ بدر و احد را نداشتم، پس از آزادی در جنگ خندق و دیگر جنگها شرکت کردم و افتخار حضور در هیچ جنگی از آن پس از من سلب نگردید.
ابو عبد الله حافظ با اسناد خود از سلمان روایت می‌کند که می‌گفت برای

پیامبر صدقه آوردم آنرا ردّ کرد و سپس هدیه آوردم آنرا پذیرفت.
همچنین از سلمان روایت می‌کند که پیامبر این اندازه طلا بمن لطف کردند و انگشت اشاره و شست خود را بصورت حلقه‌ای در آورد، و گفت اگر هم وزن کوه احد طلا در کفه‌ای بگذارند و آن طلا در کفه دیگر من آن را ترجیح می‌دهم زیرا به آن وسیله از بردگی آزاد شدم.
و همو از سلمان روایت می‌کند که چون پیامبر آن طلا را به من دادند و فرمودند وام خود را بپرداز، گفتم این کجا جوابگوی آنست پیامبر (ص) آن طلا را روی زبان خود گذاشتند و سپس بطرف من انداختند و گفتند برو انشاء الله با همین تعهد خود را پرداخت می‌کنی و چون آن را وزن کردم چهل وقیه بود و توانستم وام خود را بپردازم.
و همین ابو عبد الله از سلمان روایت می‌کند که می‌گفت در عموریه آخرین کشیشی که با او بوده به او گفته است که در شام دو بیشه وجود دارد که مردی در هر سال فقط یک شب از یک بیشه بیرون می‌آید و به بیشه دیگر میرود و بیماران گرد او را می‌گیرند و او برای هر کس که دعا کند بهبود می‌یابد، برو درباره دین حنیف ابراهیم از او سؤال کن، سلمان می‌گوید من به آن ناحیه رفتم و یک سال ماندم تا آن شب فرا رسید که آن مرد از یک بیشه بیرون می‌آمد و
ترجمه دلائل النبوة ،ج1،ص:237
(1) بدیگری میرفت، معمولا این کار را پوشیده انجام میداد در عین حال آن شب ازدحام فراوان مردم مانع من شد بطوری که او وارد بیشه شد دویدم و دوش او را گرفتم و گفتم خدا ترا رحمت کناد دین حنیف ابراهیمی چیست؟ گفت تو از چیزی می‌پرسی که امروز مردم در آن باره چیزی نمی‌پرسند، همانا بزودی پیامبری در مکه با آن آیین برانگیخته می‌شود، چون سلمان این موضوع را گفت پیامبر فرمود اگر راست بگویی عیسی بن مریم (ع) را دیده‌ای.
همین ابو عبد الله حافظ روایت می‌کند که سلمان می‌گفت در دست سیزده چهارده ارباب دست بدست گشته است. این روایت اخیر را بخاری هم آورده است.

ابو سعید محمد بن احمد شعیثی با اسناد خود از انس بن مالک روایت میکند که گروه اعزامی قبیله ایاد به حضور پیامبر (ص) آمدند، پیامبر فرمود قس بن ساعده ایادی در چه حال است؟ گفتند مرده است، پیامبر فرمود سخنی از او شنیده‌ام و خیال نمیکنم در خاطر داشته باشم یکی از ایشان گفت ما سخن او را حفظ داریم، گفت بگویید، سخن گوی ایشان گفت:

قس بن ساعده در بازار عکاظ به پا خاست و گفت، ای مردم گوش فرا دهید و بشنوید و بجان و دل بیندیشید، هر کس که زندگی می‌کند خواهد مرد و آن کس که میمیرد بظاهر نیست می‌شود و هر چه آمدنی است خواهد آمد، به شب دیر پا و آسمان دارنده برج‌ها و ستارگان درخشان و دریاهای خروشان و کوههای استوار و رودخانه‌های روان سوگند که در آسمان خبر است و در زمین عبرت‌ها، می‌بینم که مردم میمیرند و باز نمیگردند، آیا به اقامت راضی بودند و آیا میشد که همیشگی باشند؟ بلکه همه خفتند، سپس گفت، قس بن ساعده به خدا سوگند میخورد، سوگندی که گناهی در آن نخواهد بود، که برای خداوند دین و آیینی بهتر و پسندیده‌تر از دین شما وجود دارد، آنگاه این اشعار را سرود.

«در کسانی که از قرنهای اولیه تاکنون مرده‌اند باید برای ما بینش و

ترجمه دلائل النبوة ،ج1،ص:238

(1) عبرت باشد، چون می‌بینم که مرگ همه را فرو میگیرد و کسی را رها نمی‌کند و می‌بینم که بستگانم، بزرگ و کوچک همه بکام مرگ میروند، یقین می‌کنم که من هم ناچار همان جا میروم که آنها میروند».

ابو محمد اصفهانی با اسناد خود از عبد الله بن عباس روایت میکند که گروه اعزامی قبیله ایاد نزد پیامبر آمدند درباره قس بن ساعده از ایشان پرسید، گفتند مرده است، پیامبر فرمود سالی در عکاظ بودم و او در حالیکه بر شتری سرخ موی سوار بود میان مردم چنین ندا میداد که:

ای مردم گرد آیید و گوش دهید و بجان و دل بیندیشید و پند گیرید تا بهره‌مند شوید. هر کس که زنده است خواهد مرد و هر چه آمدنی است خواهد آمد، همانا در آسمان خبرها و در زمین عبرت‌هاست، سوگند به ستارگانی که غروب خواهند کرد و دیگر ظاهر نمیشوند و به دریاها که بجوش خواهند آمد و آرام نخواهند گرفت و به آسمان برافراشته و زمین گسترده و رودهای خروشان، و قس بن ساعده سوگند میخورد به خدا که کاری در پیش است که با خشنودی یا با ناراحتی باید از آن پیروی نمود و این شوخی نیست و از پی آن شگفتی‌ها خواهد بود، و سوگند می‌خورم که خدا را دین و آیینی بهتر از این که ما در آن هستیم وجود دارد، چگونه است

که مردم میمیرند و باز نمیگردند، آیا ماندگار ماندید یا اینکه خفتند و فراموش شدند.
پیامبر فرمود سپس قس اشعاری خواند که بخاطر نسپرده‌ام. بو بکر صدیق گفت من هم آنجا بودم و اشعار او را حفظ دارم، پیامبر فرمود چه بود؟ بو بکر اشعار گذشته را خواند، با این تفاوت که یک مصراع بیشتر خواند که معنی آن چنین است «نه گذشتگان بسوی من باز میگردند و نه از اینها که هستند کسی باقی خواهد ماند».
ابن عباس میگوید، آنگاه پیامبر پرسید آیا قس وصیتی هم باقی گذاشته است؟ گفتند آری پس از مرگش صفحه‌یی زیر سرش یافتند که در آن این اشعار نوشته بود، «ای خبر دهنده مرگ، میدانی که مردگان در گورها هستند و پاره جامه
ترجمه دلائل النبوة ،ج1،ص:239
(1) کهنه‌ای بر ایشان باقی مانده است، آن را رها کن که روزی صیحه‌ای بر ایشان زده خواهد شد و چون خفتگان بیدار خواهند شد، برخی از ایشان برهنه و برخی در کفن برانگیخته می‌شوند، پاره‌ای از ایشان تازه مرده‌اند و پاره‌ای چون برگ خاک شده‌اند».
پیامبر فرمود سوگند باو که مرا بحق مبعوث کرده است، قس به قیامت ایمان داشته است.
ابو سعد مالینی هم این مطلب را از ابن عباس روایت می‌کند با این تفاوت که در روایت او سخنی از ابو بکر و وصیت قس نرفته است، این مطلب با روایات دیگر و افزونی‌هایی هم آورده شده است.
ابو عبد الرحمن سلمی با اسناد خود از ابن عباس روایت می‌کند 41 که جارود بن عبد الله که سرور و فرمانروا و بزرگ قوم خویش بود و منزلتی رفیع و نژادی والا و ظاهری آراسته و ادبی مشهور داشت و ثروتمند و نیک رفتار بود همراه گروهی از بزرگان قبیله عبد القیس که هر یک دارای منزلت ویژه و زبان آور بودند به مدینه آمدند، آنها مردانی بلند بالا بودند چون درختان خرمای سر کشیده، و بر شتران گران مایه پر توان سوار بودند، از پستی روی گردان بودند و برای سختی‌ها آماده، در راهنوردی پایدار و در کار خود دوراندیش بودند، راه را بآرامی و منزل بمنزل پیمودند تا اینکه شتران خود را کنار مسجد پیامبر خواباندند.
جارود به قوم خود و پسر عموها و سالخوردگان قبیله گفت، این جا پیشگاه محمّد سپید چهره است که سالار همه اعراب و گزیده‌تر فرزندان عبد المطلب اوست. چون بر او وارد شدید و در برابرش ایستادید درودی شایسته بر او فرستید و گفتگو را کم کنید، آنان همگی گفتند ای امیر فرخنده وای شیر سپه‌شکن جائی که تو باشی ما صحبتی نخواهیم کرد و بکاری که فرمان دهی از آن سر پیچی نمیکنیم، هر چه تو میخواهی بگو ما

گوش فرا میدهیم و هر چه میخواهی بکن ما پیرو تو خواهیم بود.
جارود همراه افراد شجاع و سرشناس در حالیکه عمامه‌های خود را مرتب پیچیده و شمشیرها را حمایل ساخته بودند و دامن‌های خود را بحالت جنگ جمع

ترجمه دلائل النبوة ،ج1،ص:240

(1) کرده بودند سرود گویان براه افتاد، آنان گفتاری بر شمرده داشتند و سکوت ایشان هم گویای نظم و ادبشان بود، اگر جارود فرمانی میداد فورا آنرا اجرا میکردند و اگر از کاری بازشان میداشت باز می‌ایستادند گویی شیرهای بیشه بودند که همراه سر دسته خود راه افتاده بودند، بدین ترتیب وارد مسجد شدند و در برابر پیامبر ایستادند، و چشمهای حاضران بایشان دوخته شد.
در این هنگام جارود با گامهای کوتاه برابر پیامبر آمد و پارچه‌ای را که بر دهان و بینی خود بسته بود گشود و درودی شایسته به پیامبر فرستاد و این اشعار را خواند:
«ای پیامبر هدایت و رهنمونی، مردانی نزد تو آمده‌اند که فلات‌ها و صحراهای سوزان را پشت سر گذاشته‌اند، و برای تو دشت‌ها را پیموده و سختی را در راه تو سختی نمیدانند، هر سپاهی که چشم از دیدن او فرو ماند در برابر گروه ما نیست و نابود خواهد شد، اسبان نجیب آنها را همراه شجاعان ما که چون ستارگان هستند زیر پا خواهند گذاشت، اکنون میتوانی دشمنان ترشروی خود را که دل از آنها میترسد و سرگشته می‌شود وسیله ما از میان برداری.
چون پیامبر این سرود را شنید سخت خوشحال شد و جارود را نزد خود فرا خواند، گرامیش داشت و خوشامد گفتش و فرمود تو و قوم تو تأخیر کردید و آرزوی شما طول کشید، گفت سوگند بخدا هر کس در مورد تو خطا کند دلیل بر خطای او و عدم رشد است، و بپروردگار سوگند که نگرویدن بتو بزرگترین بدبختی و گرفتاری است، پیشرو به اهل خود دروغ نمیگوید و به خود خیانت نمیورزد، من براه حق آمده‌ام و سخن راست میگویم و سوگند به آن کس که ترا بحق به پیامبری برانگیخته و پیشوای گروندگان قرار داده است که من اوصاف ترا در انجیل دیده و خوانده‌ام. فرزند مریم باکره بتو مژده داد و بر تو درود فراوان فرستاد و از آن کس که ترا گرامی داشته و برسالت مبعوث فرموده است سپاس داریم، ما درباره تو یقین داریم و شکی نخواهد بود دست دراز کن تا بیعت کنم و آنگاه جارود شهادتین گفت و او و همه بزرگان قومش ایمان آوردند و پیامبر از ایمان ایشان سخت خشنود و شاد گردید، آن وقت به جارود گفت آیا میان شما که از قبیله

ترجمه دلائل النبوة ،ج1،ص:241

(1) عبد القیس هستید کسی هست که قسّ را بشناسد، گفت همه او را

می‌شناسیم و من از میان قوم دنباله رو او بودم و در جستجوی اخبار او.
قسّ از قبیله‌ای بود که در صحّت نسبت آنها تردیدی نبود، چون خطبه ایراد میکرد سخن آور و فصیح بود. مویهای سرش سپید زیبا و عمرش به هفتصد سال رسید (ظاهرا کنایه از عمر طولانی است). در مناطق دور افتاده زندگی میکرد نه خانه‌یی داشت و نه در جائی قرار میگرفت، در گوشه گیری در بیابانها از تخم شتر مرغ بهره میگرفت، با جانوران وحشی و حشرات و گزندگان انس داشت، جامه مخصوص مسیحیان می‌پوشید و بر سنت عیسی (ع) همواره در حرکت و سیاحت بود، در وظایف رهبانیت سستی نمیکرد، بخدای یگانه اقرار داشت به دانش او مثل زده میشد و و گرفتاریها بوسیله او بر طرف میگردید، و نیکان از او پیروی میکردند، او بزرگ حواریون را که شمعون است درک کرده بود، نخستین کسی است که خداپرستی میکرد و عابدترین عابدان سالخورده بود، او به زنده شدن پس از مرگ و به حساب یقین داشت و از بدی فرجام می‌ترسید همواره با یاد کردن مرگ موعظه میکرد، و دستور میداد که پیش از مرگ عمل کنند، الفاظ او سخت پسندیده بود و در بازار عکاظ خطبه میخواند، به خاور و باختر و تر و خشک و تلخ و شیرین علم داشت، گویی هم اکنون برابر او ایستاده‌ام و او را می‌بینم که اعراب را پند می‌داد و می‌گفت نامه عمل نوشته میشود و هر کس به نتیجه عمل خود میرسد، و سپس این اشعار را خواند، «در دل از یاد عشق او هیجان پدیدار میگردد و چه بسیار شبها که روزها فدای آن شده است، و چه بسیار ستارگانی که ماه آنها را بر میانگیزاند و خورشید همه روز در گردش است تا آنگاه که نور آن چشمها را خیره سازد و لرزه شدید بر همه جهان افتد، کامل مرد و نوجوان و کودک شیرخوار، همه را روزی در دل خاک زیارت می‌کنند، بسا کاخ که هنوز خیر و نیکی در بر دارد و چه کاخها که متروک و ویرانه شده‌اند، بسیار چیزهائی است که چشم تیز بین هم متوجه آنها نیست در عین حال دلهایی که شایسته رهنمونی و پند گرفتن باشد خدای را بیاد میآورند»
ترجمه دلائل النبوة ،ج1،ص:242
(1) پیامبر (ص) فرمود جارود مهلت بده که مطلبی بگویم، فراموش نمیکنم که قسّ در بازار عکاظ سوار بر شتری خاکستری بود و گفتار پسندیده و خوبی ایراد میکرد که من در حفظ ندارم آیا کسی از مهاجران یا انصار آن را از حفظ است؟
ابو بکر برخاست و گفت من هم آن روز در بازار عکاظ بودم که او خطبه خواند و ضمن گفتاری طولانی مردم را ترساند و بکار نیک ترغیب کرد و پند گفت او در خطبه‌اش گفت.
ای مردم بشنوید و بجان دل بپذیرید و اگر پذیرفتید بهره‌مند خواهید شد هر کس زنده است خواهد مرد و هر کس میمیرد از میان رفته است و آنچه

آمدنی باشد خواهد آمد باران و گیاه و خوراکی‌ها و روزها، گرد هم یا پراکنده و نشانه‌هایی از پی نشانه‌ها، همانا در آسمان خبرهایی است و در زمین عبرت‌ها، سوگند به شب دیر پای، و آسمان دارنده برج و دریاهای موّاج که می‌بینم مردم میمیرند و باز نمیگردند آنها که میخواستند جاودانه باشند امّا خفتند و فراموش شدند، قس سوگند میخورد، سوگندی که در آن گناه و ناروایی نیست که خدای را دین و آیینی است که آنرا از دین و آیین شما بیشتر دوست میدارد، پیامبری ظهور خواهد کرد که زمان او نزدیک است، و هم اکنون بر شما سایه خواهد افکند، خوشا به حال هر کس که به او بگرود و هدایت شود و بدا به حال هر کس که با او مخالفت و سرکشی کند، سپس گفت خاک بر سر غافلان باد از امم گذشته و زمانهای سپری شده، ای قبیله ایاد پدران و نیاکان ما کجایند؟ بیمار و عیادت کننده کجایند؟ فراعنه سخت گیر و ستمگر چه شدند؟ آنها که بناهای استوار ساختند کجایند؟ آنها که به زر و مال و فرزند فریفته گردیدند و آنان که ستم‌گری و سرکشی نمودند و مال اندوختند و آنرا حفظ کردند و ادعا داشتند که پروردگار بلند مرتبه انسانهایند کجا رفتند؟ ایشان از شما ثروتمندتر و دارای آرزوهای دور و درازتر و عمر بیشتر نبودند؟ زمین با آسیا سنگ خود آنان را آرد کرد و با دست اندازی خویش نابودشان ساخت، این استخوانهای خاک شده ایشان و خانه‌های خالی مانده آنهاست که محل سکونت گرگان زوزه کش است، نه چنین است؟ پروردگار یگانه تنها معبود جهان است که نه زاییده شده و

ترجمه دلائل النبوة ،ج1،ص:243

(1) نه میزاید و سپس این ابیات را خواند.

«در آنها که در روزگاران گذشته رفته‌اند برای ما عبرت‌هاست، چون می‌بینم که همگان به کام مرگ فرو میروند و از آن بیرون نمیآیند و چون می‌بینم که بزرگها و کوچکهای قوم من بسوی مرگ روانند، و کسی از ایشان که رفته است بر نمیگردد، و باقی‌ماندگان هم در خاک میروند یقین کردم که بناچار من هم همانجا میروم که ایشان میروند».

میگوید در این هنگام ابو بکر بزمین نشست و مردی از انصار برخاست که گویی همچون پاره‌یی از کوه بود سری بزرگ و قامتی رسا داشت عمامه خود را خوب پیچیده بود و دو زلف او آویخته بودند. بزرگ‌منشی و عزت نفس داشت، زبان آور و دارای صدای بلند بود، گفت:

ای برگزیده پروردگار وای سرور پیامبران، من در جاهلیت، از قس موضوع شگفت آوری دیدم که سخت به او راغب گشتم، پیامبر فرمود چه دیدی؟

گفت شتری از من گم شده بود که در جستجوی او بودم و میان ریگزارهای خطرناک که در آنجا کسی بداد کاروان و سواره نمیرسد و فقط جن و دیو در آنها راه دارد ناگاه به ساختمان بزرگ ویرانه‌یی که فقط جغد در آن

ساکن بود برخوردم و چون شب فرا رسیده بود با ترس به آن پناه بردم نه از مرگ خود در امان بودم و نه بجز شمشیر تکیه‌گاهی داشتم شبی طولانی را گذراندم گویی دامنه آن هم به شب پیوسته بود، ستارگان را بدقت می‌نگریستم تا از وحشت ظلمت‌ها کاسته شود، چون دامن شب چیده و سپیده دم نزدیک شد سروشی بر من چنین آواز داد:
«ای کسیکه در شب بسیار تاریک خفته‌ای، خداوند پیامبری را در مکه برانگیخته است که از فرزندان هاشم و اهل وفا و بزرگواری است و تاریکی‌های شب‌های تار با او از میان میرود».
من هم پاسخ او را این چنین دادم «ای سروشی که در دل تاریکی‌ها بانگ برداشته‌ای. خوشا به تو و سلام اندیشه دردناک من بر تو باد، خدا ترا هدایت کند گفتارت را روشن بگو او بسوی چه چیز دعوت می‌کند تا غنیمت دانسته
ترجمه دلائل النبوة ،ج1،ص:244
(1) شود».
در این هنگام صدایی شبیه سرفه شنیدم و گوینده‌ای میگفت نور آشکارا شد و دروغ از میان رفت و خداوند متعال محمد (ص) را با همه نیکی‌ها مبعوث فرمود، پیامبری که شتر سرخ موی دارد، دارای تاج و خود بر سر و چهره‌یی درخشنده و ابروی تابان و چشم سیاه است، صاحب گفتاری است که گواهی دادن بر یکتایی خداست. این محمد است که برای سپید و سیاه مبعوث شده است و اهل شهر و صحرا.
و دوباره اشعاری خواند باین مضمون «سپاس خدایی را که خلق را بیهوده نیافریده است، از پس عیسی (ع) ما را سر گردان نکرده است و احمد را که برگزیده‌تر پیامبران است مبعوث فرمود درود پروردگار و همه سواران و حاجیان بر او باد».
در این موقع داستان شتر گم شده‌ام را فراموش کردم و شادی سراپایم را گرفت، صبح دمید و روشنی دامنه یافت من از آن ساختمان ویرانه بیرون آمدم و بسوی کوه روان شدم ناگاه به شتر نر خویش بر خوردم که ایستاده و گویی شتران ماده را بو می‌کشید، مهارش را گرفتم و سوارش شدم همچنان فرمان بردار بود و ساعتی او را راندم تا خسته شد، او سختی‌ها را آسان کرده بود، فرشی گستردم و به نان خود آب زدم، او را هم گرسنگی بستوه آورده بود رهایش کردم، به چمن‌زاری سرسبز و تازه و خوشبو رسیده بودیم که در آن انواع گیاهان و گل‌ها و نهال‌های تازه غرس شده خرما بود، گل‌های لاله و جویبارها داشت هوایش چنان لطیف بود که گویی همه شب و صبح در آن باران باریده و از ابر آب گوارا فرو چکیده است، همه جای آن درخت و جوی‌های آب بود، شتر مشغول چرای چمن و گیاه شد، چون خود و شترم سیر و سیر آب شدیم و چند مرتبه آب نوشیدم بند

از پایش گشودم و جهاز بر او نهادم و افسار او را رها کردم بسرعت حرکت میکرد چنان که از باد پیشی میگرفت و آن سرزمین را می‌پیمود تا به صحرایی رسیدیم که درخت فراوانی داشت، درختان بلند پر برگ که شاخه‌های آن درهم فرو رفته بود و گویی بر زمین آن دانه فلفل پاشیده بودند (کنایه از شدّت سبزی).
ترجمه دلائل النبوة ،ج1،ص:245
(1) همچنان که پیش میرفتم ناگاه به قس بن ساعده بر خوردم که در زیر درختی نشسته بود و با چوبدستی خود که از چوب اراک بود بزمین خط می‌کشید و این اشعار را زمزمه میکرد.
«ای کسی که خبر مرگ میدهی مردگان همه در گورند و بر تن ایشان از کفن‌هایشان کهنه‌یی باقی مانده است. آنها را واگذار زیرا روزی بر آنان چنان صیحه زده خواهد شد که از خواب گران بر میخیزند و هشیار می‌شوند، و به حالت دیگری غیر از آن حال بر میگردند، آفرینش جدیدی همچنان که قبلا آفریده شده بودند، برخی از ایشان برهنه و برخی در کفن هستند پاره‌یی از ایشان تازه و پاره‌یی فرسوده و کهنه‌اند»، من به او نزدیک شدم و سلام دادم پاسخ گفت، در حالیکه کنار چشمه جوشانی در زمین بزرگی بود و مسجدی که میان دو قبر قرار داشت و دو شیر بزرگ خود را بجامه‌های او میمالیدند و به او پناه می‌جستند، یکی از شیران قبل از دیگری رفت که آب بخورد دوّمی هم از پی او روان شد، قس با چوبدستی خود دوّمی را زد و در حالیکه باو دشنام میداد گفت برگرد تا آن که پیش از تو رفته است آب بیاشامد آن شیر برگشت و پس از بازگشت اوّلی بسراغ آبشخور رفت، من به قس گفتم این گورها از کیست؟ گفت دو برادر دینی من که در این جا با من خدای یگانه را عبادت می‌کردند و باو شرک نمی‌ورزیدند، در این جا مردند و من آنها را بخاک سپردم و اکنون میان گورهای ایشان هستم تا چه وقت به آنها ملحق شوم، آنگاه با اندوه به گورها نگریست و چشمانش پر اشک شد و خود را روی گور افکند و شروع کرد به خواندن این اشعار.
«دوستان من بپا خیزید، روزگاری است که خفته‌اید و خیال میکنم که هنوز از خواب سیر نشده‌اید، آیا نمی‌بینید که من در سمعان تنهایم و در آنجا دوستی جز شما دو نفر ندارم، در کنار گورتان مسکن گزیده‌ام و چه بسیار شبها که از این جا تکان نخورده‌ام که شاید آوای شما را پاسخ گویم همه عمر بر شما خواهم گریست و اگر عاشق بر شما نگرید چه کند؟ آیا از بس خفته‌اید پاسخی به خواننده خود نمیدهید گویی آن کس که شراب می‌نوشاند شما را باده داده است، گویی شما و مرگ از جان من بدورید آرزومندم روح من هم به شما
ترجمه دلائل النبوة ،ج1،ص:246

(1) پیوندند، اگر امکان داشت که با دادن جان کسی را حفظ نمود بی شک جان خود را می‌بخشیدم که فدای شما گردد».
پیامبر فرمود «خدا قیس را بیامرزد و رحمت فرماید امیدوارم خداوند او را در گروه یکتاپرستان برانگیزاند که او خود، امتی بود».
مجموع این روایت از حسن بصری و نیز بطور دیگر از سعد بن ابی وقاص و ابو هریره هم نقل شده است و حدیثی که بچند صورت روایت میشود هر چند که در بعضی از اسناد آن ضعفی باشد دلیل آنست که اصلی خواهد داشت و خدا داناتر است.

«حدیث مرد دیرنشین که به اعراب خبر بعثت پیامبر را داد و گفت نام او محمد است و تشویق به پیروی از او نمود.» 42

شیخ ما، ابو عبد اللّه حافظ با اسناد خود از خلیفه بن عبده روایت می‌کند که گفت از محمد بن عدیّ بن ربیعه پرسیدم، چرا پدرت در جاهلیت نام ترا محمّد گذاشته است؟ گفت من خود از پدرم همین پرسش ترا پرسیدم، گفت من با سه نفر دیگر از بنی تمیم که سفیان بن مجاشع و یزید بن عمرو و اسامه بن مالک بودند و من از همه جوان‌تر بودم برای دیدار ابن جفنه غسّانی به شام رفتم، چون به شام رسیدیم در کنار استخر آبی که چند درختی هم داشت فرود آمدیم و نزدیک آن دیری بود و مردی دیرنشین ایستاده بود، با خود گفتیم بهتر است که در این آب شستشو کنیم و جامه پاکیزه بپوشیم و روغن بزنیم آنگاه نزد دوست خود برویم، مرد دیرنشین (راهب) نزد ما آمد و گفت لهجه شما لهجه مردم این سرزمین نیست، گفتیم آری ما از قبیله مضریم گفت از کدام رسته آن؟ گفتیم از خندف، گفت بزودی میان شما پیامبری برانگیخته خواهد شد بر شما باد که سوی او بشتابید و مقیم درگاهش شوید تا رهنمون گردید چه او خاتم پیامبران است، گفتیم نام او چیست؟ گفت محمد (ص).
چون از نزد ابن جفنه برگشتیم و به خانواده خود پیوستیم خداوند بهر یک از ما پسری لطف کرد که او را محمّد نام گذاشتیم. ظاهرا از اسناد ابو عبد اللّه حافظ چیزی ساقط شده است.
ترجمه دلائل النبوة ،ج1،ص:247
(1)

«حدیث نصرانی دیگری که بعثت پیامبر (ص) را برای امیة بن ابی الصلت پیش گویی کرده بود».

قاضی ابو بکر احمد بن حسن حیری با اسناد خود از معاویه بن ابی سفیان روایت می‌کند که گفت پدرم ابو سفیان نقل میکرد که باتفاق امیة بن ابی الصلت ثقفی به شام رفتم و به دهکده‌یی از دهکده‌های مسیحی‌نشین رسیدیم، آنها امیّه را گرامی داشتند و احترام می‌گذاشتند و از او خواستند که همراه ایشان برود، امیه به من گفت تو هم با من بیا زیرا نزد کسی خواهی رفت که همه علم نصرانیت به او ختم میشود، گفتم من با تو نمیآیم پرسید چرا؟ گفتم می‌ترسم مطالبی بگوید که مذهب مرا فاسد کند، او همراه آنان رفت بعد برگشت و جامه خود را بیرون آورد و دو جامه سیاه پوشید و رفت و تا پاسی از شب گذشته نیامد، وقتی هم که آمد در رختخواب خود نشست و نخوابید، چون صبح شد، گفت آیا نمیرویم؟
گفتم تو آهنگ حرکت و کوچیدن داری؟ گفت آری خوب است کاروانها از ما جلو نیفتند گفتم آری هر چند برخی از سواران از ما جلو افتادند، چون براه افتادیم گفت ای ابو سفیان کدامیک از اهل مکه شریف‌تر ایشان است؟ گفتم عتبه بن ربیعه گفت کدامیک از ایشان ثروتمندتر و سالخورده‌تر است؟ گفتم همو، گفت شرف و مال او مایه ننگ است، گفتم هرگز بلکه مایه زیادی شرف اوست.
گفت اگر چیزی بتو بگویم آنرا پوشیده میداری؟ گفتم آری؟ گفت این دانشمند بزرگ مسیحی که عالم به کتب است می‌گفت بزودی پیامبری مبعوث خواهد شد، من پنداشتم شاید که من باشم، او گفت نه از شما و خانواده شما نیست اما اهل مکه است، گفتم نسب او چیست؟ گفت بهترین نسب را دارد، امیه گفت چنان اندیشناک شده‌ام که از خاطرم محو نمیشود. دانشمند مسیحی گفت نشانه آن هم این است، که از زمان عیسی (ع) تاکنون هشتاد زلزله در شام آمده است و زلزله دیگری باقی مانده که برای شام مصیبت و زیان زیاد ببار می‌آورد، چون نزدیک به مکه رسیدیم سواری را دیدیم گفتیم از کجا می‌آیی؟
گفت از شما پرسیدیم خبر تازه‌یی هم بود؟ گفت آری در شام چنان زلزله‌یی آمده است که مصیبت و زیان فراوان بر اهل شام وارد ساخته است.»
ترجمه دلائل النبوة ،ج1،ص:248
(1)

«حدیث مردی از قبیله جهن که در حالت اغما به او الهام شده بود که بهبود می‌یابد و باید خدای را شکر کند و به پیامبر (ص) ایمان بیاورد و آئین شرک را ترک گوید.»

ابو الحسین بن بشران عدل در بغداد با اسناد خود از عامر روایت می‌کند که گفت وقتی به سرزمین‌های قبیله جهن رسیدیم پیر مردی در کنار چادری نشسته بود من کنارش نشستم او برایم این داستان را گفت که در جاهلیت مردی از قبیله ما بیمار شد و بیهوش گردید او را در خانه نگهداری می‌کردیم و بعد پنداشتیم که مرده است دستور دادیم گوری برایش بکنند در همان حال که کنار او بودیم نشست و گفت وقتی که مرا دیدید که بیهوش شدم، فرشته‌یی نزد من آمد و بمن گفته شد که تو، هبل هستی، می‌بینی گورت را دارند می‌کنند و بزودی مادرت به عزای تو گریه خواهد کرد. حالا اگر مرگ را از تو دور کنیم و در گور تو گوساله‌ات را که گریخته است بیندازیم، حاضری که سپاس پروردگار را بجای آوری و نماز بگزاری و آئین مشرکان گمراه را رها کنی؟ گفتم آری و بهوش آمدم و بهبود یافتم، حالا ببینید گوساله (یا کره شتر) کجاست؟ مثل اینکه هم اکنون فرار کرده و رمیده است، بجستجوی او رفتند و او را مرده یافتند و در گودالی که برای گور کنده بودند چالش کردند، آن مرد هم زنده ماند تا اسلام را درک کرد.
ابو الحسین با اسناد دیگری از شعبی نقل می‌کند که این موضوع را روایت مینموده و گفته است که من آن مرد جهنی را دیدم که نماز میگزارد و به بت‌ها ناسزا می‌گفت.
و همو با اسناد دیگری از شعبی روایت می‌کند که میگفت مقارن ظهور اسلام مردی از قبیله جهن بیمار شد و خانواده‌اش بخیال اینکه مرده است گور او را کندند و بقیه داستان را همچنان نقل میکرد جز اینکه چند کلمه‌یی اضافه داشت که سروش غیبی پس از این که گفته بود گوساله یا کره شتر را در گور می‌نهیم اضافه کرده بود سنگی گران بر او می‌نهیم و او می‌پندارد که کاری انجام نگرفته ولی باید به پیامبر مبعوث ایمان بیاورد.

ترجمه دلائل النبوة ،ج1،ص:249
ابو الحسین علی بن احمد عبدان با اسناد خود از ابن عمر روایت میکند که پیامبر (ص) زید بن عمرو را در منطقه پایین شهر دید و این موضوع پیش از آن بود که وحی بر پیغمبر نازل شده باشد، در این حال سفره‌یی برای زید آوردند که از غذای آن بخورد، زید به کسی که سفره را آورده بود گفت ما از غذایی که گوشت آنرا با بردن نام بت‌ها کشته‌اید نمیخوریم و فقط از گوشتی میخوریم که با بردن نام خدا کشته باشند.
زید بن عمرو همیشه به قریش در این باره عیب می‌گرفت و میگفت چهار پایان (گوسفند) را خداوند متعال آفریده است، آب از آسمان فرو میآید و از زمین گیاه برای آنها میروید آن وقت شما آنها را با بردن نامی غیر از نام خدا می‌کشید، و این سخنان را برای بزرگداشت پروردگار و ناپسند شمردن کار قریش اظهار میداشت، این حدیث را بخاری در صحیح خود آورده است.
روایت دیگری هم از سالم بن عبد الله آمده است که چنین است.
«زید بن عمرو به شام رفت که از دین واقعی آگاه گردد و از آن پیروی نماید، او با یکی از دانشمندان یهود برخورد و از آیین یهود پرسید و گفت شاید بخواهم بآیین شما در آیم درباره دین خود برای من توضیح بده، دانشمند یهودی گفت تو نمی‌توانی بدین ما در آیی مگر اینکه تا حدودی مورد خشم و غضب الهی قرار بگیری! زید گفت من از خشم الهی میگریزم و هرگز حاضر نیستم که حامل غضب و خشم خدا باشم، آیا می‌توانی مرا به آیینی راهنمایی کنی که این موضوع در آن نباشد گفت من آیینی بجز آیین ابراهیم (ع) سراغ ندارم و چه بهتر که حنیف باشی.
زید، پس از این ملاقات نه یهودی بود و نه مسیحی و چیزی جز خدای یگانه را هم نمی‌پرستید، آنگاه با دانشمندی مسیحی ملاقات کرد و گفت من شاید بخواهم مسیحی شوم، مطالب مربوط به دین و آیین خود را بمن بگویید او گفت تو نمی‌توانی مسیحی شوی مگر اینکه بهره خود را از لعنت الهی بگیری.
زید گفت من نمی‌توانم چنین کاری انجام دهم آیا ممکن است مرا به آیینی.
ترجمه دلائل النبوة ،ج1،ص:250
(1) دیگر که این موضوع در آن نباشد راهنمایی کنی؟ گفت مگر اینکه حنیف شوی و آن نه آیین یهود است و نه آیین مسیحیان بلکه آیین ابراهیم است که حنیف و مسلم بوده است.

زید متوجه شد که بهر حال ابراهیم (ع) مورد اتفاق و احترام هر دو گروه است و چون از آن دیار بیرون آمد دست‌های خود را بر افراخت و گفت خدایا ترا گواه میگیرم که من به دین و آیین ابراهیم هستم.
ابو بکر محمد بن الحسن فورک با اسناد خود از نفیل بن هشام که از فرزندزادگان زید بن عمرو است روایت می‌کند که زید بن عمرو و ورقه بن نوفل در جستجوی دین از مکه بیرون رفتند و در موصل با راهبی ملاقات نمودند، راهب به زید گفت از کجا میآیی و چه میجویی؟ گفت از خانه ابراهیم (مکه) هستم و آیین حق را میجویم، راهب گفت برگرد که بزودی آنچه را میجوئی در سرزمین خودت آشکار خواهی یافت، اما ورقه بن نوفل مسیحی شد و زید نتوانست با آیین مسیح موافق شود، و به مکه بازگشت در حالیکه میگفت پروردگارا از راه حق و در کمال بندگی و عبادت تو گوش بفرمانم در جستجوی نیکی واقعی هستم نه پندار بیهوده. آیا ممکن است این هجرت من همچنان باشد که او گفت و بهر حال ایمان آوردم بآنچه که ابراهیم (ع) ایمان آورده است و شعری میخواند که معنای آن چنین است.
«پروردگارا در قبال تو فرو افتاده‌ام و بینی من بخاک مالیده شده است، هر چند سرکشی داشته باشم» و بخاک افتاده سجده کرد، میگویند فرزند زید به حضور پیامبر (ص) آمد و گفت پدرم به همان آیین که دیدی و شنیدی در گذشته است، برای او آمرزش بخواه، فرمود آری او روز قیامت در صف یکتاپرستان مبعوث خواهد شد.
ابو عبد الله حافظ با اسناد خود از زید بن حارثه روایت می‌کند که پیامبر صلوات الله علیه در حالیکه با گروهی از سواران بقصد رفتن کنار یکی از پرچم‌های نصب شده در مراسم موسم بیرون آمد گوسپندی هم کشتیم و در تنور بریان کردیم و در سفره خود گذاشتیم زیرا آن روزها روز قربانی است، همچنان
ترجمه دلائل النبوة ،ج1،ص:251
(1) که پیامبر راه می‌پیمود در بالای درّه با زید بن عمرو برخورد کرد آنها سلام جاهلی نمودند، پیامبر از زید پرسید چرا قبیله تو بر تو خشمگین‌اند و ترا دشمن میدارند.
زید گفت بخدا قسم من آتش خشم و کینه نیفروخته‌ام اما دیدم که ایشان گمراهند، در جستجوی آیین و دینی بر آمدم، بسراغ یهودیان مدینه رفتم دیدم در عین حال که ظاهرا خدا را می‌پرستند مشرکند، گفتم این آیین آیینی که من میجویم نیست، بسراغ یهودیان و دانشمندان ابلّه شام رفتم دیدم آنها هم همان طورند، دانشمندی از یهودیان شام بمن گفت تو از دین و آیینی سؤال میکنی که فقط پیرمردی در جزیره چنان دینی دارد، بسراغ او رفتم و گفتم بچه منظوری از شهر خود بیرون آمده‌ام، گفت اینها که

دیده‌ای همه گمراهند، ظاهرا تو در جستجوی دینی هستی که دین خدا و فرشتگان خاص خداست در سرزمین خودت پیامبری ظاهر شده یا بزودی ظاهر میشود که مردم را به آن دین فرا میخواند اکنون هم برگرد و به او ایمان بیاور و او را تصدیق و پیروی کن.
من برگشتم و هنوز که از ظهور آن پیامبر خبری ندارم، در این موقع پیامبر شتر را خواباند و سفره انداختیم، گفت غذای شما چیست؟ گفتیم گوسپندی است که آنرا بنام فلان بت کشته‌ایم، گفت من از گوشت حیوانی که بدون بردن نام خدا کشته باشند نمیخورم، در این هنگام هنوز پیامبر مبعوث نشده بود و زید بن عمرو هم پیش از مبعث در گذشت، اما پیامبر میفرمود که روز قیامت زید در زمره یکتاپرستان مبعوث خواهد شد.
ابو الحسن علی بن محمد مقری هم با اسناد خود از زید بن حارثه روایت می‌کند که پیامبر (ص) از مکه بیرون رفت و در بالای یکی از درّه‌ها زید بن عمرو را ملاقات کرد پیامبر فرمود، عمو جان چرا قوم تو از تو غضبناک و خشمگینند، زید گفت بخدا قسم من در این مورد آتش نمی‌افروزم ولی دیدم همه گمراهند و در جستجوی آیین کنونی خود بر آمده، و به حضور پیر مردی در جزیره رسیدم و به او گفتم بچه منظوری بیرون آمده‌ام، گفت تو از کجائی؟ گفتم از اهالی خانه خدا و سرزمین بوته و خار، گفت در سرزمین تو پیامبری ظاهر شده و یا خواهد شد که ستاره‌اش نزدیک به طلوع است برگرد او را تصدیق کن و به او
ترجمه دلائل النبوة ،ج1،ص:252
(1) ایمان بیاور، اما زید بن عمرو پیش از مبعث در گذشت و پیامبر درباره او میفرمود که روز قیامت در زمره یکتاپرستان مبعوث خواهد شد.
ابو عبد الله الحافظ با اسناد خود از محمد بن اسحق بن یسار روایت می‌کند که خدیجه به ورقه بن نوفل اسدی پسر عموی خود که مسیحی بود و مردی دانشمند و آگاه به کتابهای اهل کتاب بحساب میآمد مطالبی را که راهب شام در مورد پیامبر به میسره غلام او اظهار داشته بود و موضوع سایه افکندن دو فرشته بر سر پیامبر را خبر داد.
ورقه بن نوفل گفت ای خدیجه اگر این مطالب درست باشد بی‌تردید محمد پیامبر این امت خواهد بود، من میدانم که برای این ملت پیامبری خواهد بود که ظاهرا همین اوقات باید مبعوث گردد، برخی هم روایت کرده‌اند که ورقه گفت نمیدانم چه وقت ظاهر خواهد شد و گفت معلوم نیست این کار به این زودی صورت گیرد و در این باره اشعاری هم سروده است که ضمن آن در اخباری که خدیجه داده است تردید می‌کند موضوع را بآن زودی عملی نمی‌بیند. اشعار چنین است:
آیا امشب یا فردا صبح زود میروی؟ بهر حال از دوری تو اندوهی بزرگ در سینه‌ام خواهد بود، از دوری کسانیکه دوری و فراق آنان را دوست

نمی‌دارم، تو هم که یکی دو روز دیگر از ایشان جدا خواهی شد، چه بسیار اخبار صحیحی که در آن از محمد (ص) گفتگو شده است و آنگاه که نصیحت کننده غایب است باید از آن اخبار دلخوش بود، ای بهترین زنان آزاده، این است آنچه در درّه‌های گود و زمین‌های مرتفع و راههای دشوار و بازار شهر بصری و میان کاروانیانی که نسیم صحرا آنها را بدرقه می‌کند جستجو میکنم، او از همه اخبار با علم خود ما را آگاه میکند و حق را درهایی است که دارای کلید است، گویی پسر عبد الله همان احمد مرسل است که برای مردم حجاز مبعوث میشود. گمان من این است که بزودی با صداقت مبعوث می‌شود همچنان که بندگان خدا هود و صالح و موسی و ابراهیم مبعوث شده‌اند همانا برای او پرتو و منشوری واضح و آشکار خواهد بود، فرزندان لوّی با محبت و صمیمیت چه جوانان و چه پیران
ترجمه دلائل النبوة،ج1،ص:253
(1) خردمند از او پیروی خواهند کرد، اگر من زنده بمانم تا هنگامی که مردم روزگار او را درک کنند از دیدارش سخت خشنود و مژده دهنده خواهم بود، و اگر نبودم، ای خدیجه بدان که من از سرزمین تو دور شده و در سرزمین قیامت شناورم».

باب، زمانی که پیامبری پیامبر در تقدیر الهی معین شده است

ابو بکر احمد بن حسن قاضی و ابو سعید محمد بن موسی بن الفضل و ابو عبد الله حافظ با اسناد خود از میسره روایت می‌کند که گفت از پیامبر پرسیدم از چه هنگام پیامبر شدی؟ فرمود آنگاه که آدم میان روح و جسد بود.

معاذ هم میگوید پیامبر فرمود تقدیر الهی آن وقت که آدم میان روح و جسد بود پیامبری مرا نگاشت.

علی بن احمد بن عبدان از ابو هریره روایت می‌کند که از پیامبر پرسیدند پیامبری چه وقت بر تو واجب گردید، فرمود در فاصله آفرینش پیکر آدم و دمیدن روح در او.

ابو عبد الله حافظ با اسناد خود از عرباض بن ساریه که از اصحاب است روایت می‌کند که گفت شنیدم پیامبر می‌گفت من بنده خدا و خاتم پیامبران بودم در حالیکه پدرم در طینت خود خفته بود و دلیل آن این است که پدرم ابراهیم (ع) با دعا مرا می‌خواست و عیسی (ع) مژده مرا میداد و مادرم و مادر همه پیامبران آیتی میدیدند همچنان که چون من متولد شدم مادرم پرتوی دید که کاخهای شام را روشن ساخت، آنگاه این آیه را خواند «ای پیامبر ما ترا گواه و مژده دهنده و ترساننده و دعوت کننده بسوی خدا بفرمان او و چراغ تابان، فرستاده‌ایم» (آیه 46 سوره 33).

ابو عبد الله حافظ با اسناد خود از ابن عباس روایت می‌کند که پیامبر
ترجمه دلائل النبوة ،ج1،ص:254
(1) (ص) در چهل سالگی مبعوث شد سیزده سال در مکه وحی باو میشد و سپس مأمور به هجرت گردید و ده سال هم در هجرت بسر برد و هنگام مرگ شصت و سه ساله بود. این حدیث را بخاری هم در صحیح خود آورده است.
ابو الحسین بن فضل قطّان از ابی الحویرث نقل می‌کند که عبد الملک بن مروان به قباث لیثی گفت آیا تو بزرگتری یا پیامبر؟ قباث گفت پیامبر از من بزرگتر بودند اما سن من از ایشان بیشتر بود، پیامبر در سال فیل متولد شد و حال آنکه من در آن هنگام بچه‌ای بودم که مادرم در کنارم می‌ایستاد و پشکل فیل را که رنگش تغییر کرده بود جمع میکرد، و پیامبر در آغاز سال چهلم فیل مبعوث گردید.
ابو الحسین علی بن محمد بن عبد الله بشران در بغداد با اسناد خود از سعید بن مسیب روایت میکرد که در چهل و سه سالگی پیامبر وحی بر او نازل شد ده سال در مکه و ده سال در مدینه اقامت فرمود و در شصت و سه سالگی رحلت کرد».
همو با اسناد خود از عامر روایت می‌کند که میگفت پیامبر در چهل سالگی مبعوث گردید سه سال اول را اسرافیل با او بود و کلماتی باو میآموخت و قرآن نازل نشده بود پس از سه سال جبرئیل قرین او شد و قرآن در بیست سال نازل شد ده سال در مکه و ده سال در مدینه و هنگام مرگ شصت و سه ساله بود.

«باب ماه و روزی که وحی بر پیامبر نازل شد». 45

ابو الحسين بن فضل بن اسناد خود از ابو قتاده انصاری روایت می‌کند که از پیامبر درباره روزه روز دوشنبه پرسیدند فرمود من دوشنبه متولد شدم و قرآن هم دوشنبه بر من نازل شد. این حدیث را مسلم در صحیح خود آورده است.
ابو عبد الله الحافظ با اسناد خود از ابن اسحق روایت می‌کند که میگفت آغاز وحی و نزول قرآن در ماه رمضان بود و قرآن هم می‌گوید «ماه رمضان ماهی است که قرآن در آن فرود آمده است» (آیه 185 سوره 2) و میگوید «ما قرآن را در شب قدر فرو فرستادیم» «آیه 1 سوره 97» و میگوید «حم، سوگند به کتاب آشکار کننده، ما آنرا در شبی فرخنده فرو فرستادیم» «آیه 2 سوره 44» و میگوید
ترجمه دلائل النبوة ،ج1،ص:255
(1) «اگر ایمان آورده‌اید بخدا، و آنچه که بر بنده خود در روز فرقان و روز بر خورد دو گروه فرستاده‌ایم» «آیه 41 سوره 8» و منظور از برخورد دو گروه بر خورد پیامبر و مسلمانان با مشرکان در جنگ بدر است.
ابن اسحق از ابو جعفر محمد بن علی بن الحسین (ع) روایت می‌کند که فرمود برخورد مسلمانان و مشرکان در جنگ بدر سپیده‌دم جمعه هفدهم رمضان بوده است.
ابو بکر بن فورک از بشر بن حزن نصری روایت می‌کند که شتر داران و گوسپند داران در حضور پیامبر افتخار میکردند، حضرت فرمود داود به پیامبری برگزیده شد و موسی به نبوت مبعوث گردید در حالی که هر دو چوپان بودند من هم به پیامبری برانگیخته شدم در حالی که گوسپندان خانواده خود را در جیاد بچرا میبردم و چوپانی میکردم.

ابو عبد الله الحافظ از عروة از عایشه نقل می‌کند که میگفت نخستین علامت وحی که بر پیامبر ظاهر شد این بود که در خواب فرشتگان نکوکار در سپیده‌دم بر او ظاهر میشدند، پس از این تا مدتی عزلت و گوشه‌نشینی را دوست میداشت و به غار حرا میرفت و چند شبانه روز در خلوت و ستایش و پرستش می‌گذراند زاد و توشه اندکی با خود بر میداشت و هر گاه نزد خدیجه میآمد دوباره زاد و توشه‌ای بر میگرفت، تا اینکه نا گاه حق بر او ظاهر شد، و آن چنان بود که فرشته پیش او آمد و گفت بخوان پیامبر می‌گوید گفتم نمی‌توانم بخوانم، او مرا گرفت و در آغوش فشرد من به تلاش افتادم رهایم کرد و بار دوم گفت بخوان گفتم سواد خواندن ندارم همچنان مرا فشرد و رها ساخت و بار سوم گفت بخوان همان پاسخ را گفتم و او همچنان مرا در بر گرفت و سپس رهایم ساخت و گفت «بخوان بنام پروردگارت که آفریده است ...» آیه 1 سوره 96.
پیامبر برگشت در حالیکه شانه‌هایش میلرزید و چون پیش خدیجه آمد گفت مرا بپوشانید، او را پوشاندند تا ترس و حالت لرزه مرتفع شد آنگاه از خدیجه
ترجمه دلائل النبوة ،ج1،ص:256
(1) پرسید چه شده است و خدیجه موضوع را گفت، پیامبر فرمود بر خود ترسیدم، خدیجه گفت نباید بترسی بلکه بر تو مژده و بشارت باد سوگند بخدا که خدا ترا هرگز خوار نمی‌نماید زیرا تو پیوند خویشاوندی را رعایت میکنی و راست گفتاری و دشواری را تحمّل میکنی و میهمان را پذیرائی و خلق را در سختی‌ها یاری میکنی، آنگاه خدیجه پیامبر را با خود نزد ورقه بن نوفل پسر عموی خویش که مسیحی بود برد.
ورقه از کسانی بود که کتاب می‌خواند و می‌نوشت و انجیل را به عربی ترجمه کرده و نوشته بود و در آن هنگام سالخورده و پیرو نابینا شده بود. خدیجه به او گفت ای پسر عمو بشنو که برادرزاده‌ات چه می‌گوید، ورقه به پیامبر گفت ای برادرزاده گرامی چه دیدی؟ و چون پیامبر مطلب را گفت، ورقه گفت این ناموس الهی است که بر موسی (ع) هم نازل شده است، ای کاش مرا هم از آن بهره‌یی می‌بود، دلم میخواست زنده میماندم تا آن وقت که قوم تو ترا بیرون می‌نمایند، من کمر بسته در نصرت و یاری تو بکوشم.
پیامبر پرسید آیا قوم من مرا بیرون می‌کنند؟ ورقه گفت آری زیرا هرگز کسی چیزهایی را که تو میآوری برای ایشان نیاورده است، اندکی بعد

ورقه مرد.
این حدیث را بخاری و مسلم هر دو در صحیح خود استخراج کرده‌اند.
ابو عبد الله الحافظ با اسناد دیگری هم این حدیث را از عایشه نقل می‌کرد که در آخر آن این مطلب افزوده شده بود وحی از پیامبر قطع شد بطوری که اندوهگین گردید و اندوه او بجایی رسید که گاه بر فراز کوه در جستجوی بلندترین نقطه بر میآمد تا خود را از آنجا بزمین پرت کند و جبرئیل می‌آمد و می‌گفت تو پیامبر خدایی و نگرانی او آرام می‌شد و دلش قرار میگرفت و باز چون انقطاع وحی طول کشید آهنگ همان کار را کرد و باز جبرئیل بر او ظاهر میشد و همان سخن را تکرار می‌نمود.
ابو عبد الله الحافظ با اسناد خود از جابر بن عبد الله روایت میکرد که شنیدم پیامبر از تعطیل و انقطاع موقت وحی صحبت میفرمود و در بین آن گفت نخستین مرتبه همچنان که در کوه حرا راه میرفتم از آسمان بانگی شنیدم سر خود را بلند کردم و فرشته‌یی را دیدم که میان زمین و آسمان بر روی صندلی نشسته
ترجمه دلائل النبوة ،ج1،ص:257
(1) است، سخت ترسیدم و بخانه برگشتم و گفتم مرا بپوشانید بر روی من پارچه‌ای انداختند و خداوند عزّ و جلّ این آیه را نازل فرمود.
«ای جامه بخود پیچیده! برخیز و بیم بده و پروردگارت را به بزرگی یاد کن، جامه‌ات را پاکیزه گردان و از پلیدی بپرهیز» آیات 1 تا 6 سوره 74. و هنوز نماز واجب نشده بود. این حدیث را بخاری و مسلم هر دو در صحیح خود آورده‌اند.
ابو الحسن علی بن احمد عبدان از قول محمد بن نعمان بن بشیر انصاری که ساکن دمشق بوده است روایت می‌نمود که چون فرشته نزد پیامبر آمد و گفت بخوان پیامبر فرمود من نمی‌توانم بخوانم و فرشته دو مرتبه آن را تکرار کرد و مرا تکان داد گفتم من چیزی نمی‌خوانم دفعه سوم گفت:
«بخوان بنام پروردگارت که آفریده است، آدمی را از خون بسته (علق) بوجود آورده است» آیه 1 سوره 96.
محمد بن نعمان در دنبال سخن خود گفت پیامبر بخانه بازگشت و ابن شهاب از عایشه نقل می‌کند که پیامبر به خانه برگشت در حالیکه دلش می‌طپید و میلرزید و گفت مرا بپوشانید، رو پوش رویم بیفکنید، چون حال او خوب شد به خدیجه گفت بر خود می‌ترسم، خدیجه گفت خشنود باش خداوند ترا خوار نمیگرداند او میداند که تو راست گفتاری و صله رحم انجام میدهی، بیا با هم برویم و نزد ورقه بن نوفل رفتند ورقه پیر مردی بود که مسیحی شده و انجیل را به عربی میخواند، خدیجه به او گفت ای پسر عمو گوش به گفتار برادرزاده‌ات بده.
ورقه به پیامبر گفت چه دیده‌ای پیامبر موضوع را با ورقه در بین گذاشت،

ورقه گفت این ناموس الهی است که بر موسی هم نازل شده است، ای کاش آن زمان که قوم تو ترا بیرون می‌کنند زنده باشم، پیامبر فرمود آیا قوم من مرا بیرون می‌نمایند؟ ورقه گفت آری هر کس که به پیامبری آمده است رانده شده است، اگر زنده بمانم کمر بسته ترا یاری خواهم کرد.
ابن شهاب می‌گوید جابر بن عبد الله انصاری در دنباله گفتار خود گفت از پیامبر شنیدم که میفرمود آنگاه وحی از من قطع شد روزی همچنان که میرفتم
ترجمه دلائل النبوة ،ج1،ص:258
(1) صدایی شنیدم و سرم را بلند کردم همان فرشته را میان آسمان و زمین دیدم از او ترسیدم بطوری که بزمین افتادم و به خانه برگشتم و گفتم مرا بپوشانید بر روی من جامه بیفکنید و در این هنگام این آیات نازل شد.
«ای جامه بخود پیچیده، بپا خیز و اندرز ده و پروردگارت را به بزرگی یاد کن جامه‌ات را پاکیزه گردان و از پلیدیها (بت‌ها) پرهیز کن» آیات 1 تا 6 سوره 74.
پس از این وحی بطور پیوسته نازل میشد. بخاری هم این حدیث را آورده است و از طریق دیگر هم با اختلافی اندک نقل شده است.
ابو الحسین بن فضل قطّان در بغداد با اسناد خود از موسی بن عقبه روایت می‌کرد که خداوند پیامبر (ص) را پانزده سال پس از تجدید ساختمان کعبه مبعوث کرد.
ابن شهاب از عایشه نقل می‌کند که مرگ پیامبر هم در شصت و سه سالگی اتفاق افتاد، (خوانندگان ارجمند ملاحظه می‌فرمایند که در این بخش گاه روایاتی که با عنوان فصل ارتباطی ندارد آمده است، شرط امانت در ترجمه و نقل آنها بهمین صورت بود. مترجم).
ابن شهاب از سعید بن مسیب نقل می‌کند که گفت آنچه که بما رسیده است که پیامبر نخستین مرتبه در خواب فرشته وحی را دید و این مطلب بر او دشوار آمد و آنرا با همسر خود خدیجه در میان نهاد خداوند متعال خدیجه را از تکذیب پیامبر حفظ نمود و سینه او را گشاده داشت تا پیامبر را تصدیق نماید و به شوهر معظّم خود گفت مژده باد و خداوند متعال جز خیر و نیکی بر تو روا نخواهد داشت. پیامبر از پیش خدیجه بیرون رفت، دوباره که آمد گفت در خواب دیده است که شکم او را دریده و آنرا شستشو داده‌اند و بحال خود برگشته است، خدیجه گفت بخدا سوگند این هم خیر است و شاد باش، پس از این یک مرتبه که پیامبر در منطقه بالای مکه بود جبرئیل بر او ظاهر شد و او را بر فرشی عجیب نشانید. پیامبر میگفت جبرئیل مرا روی فرشی که همچون قالی بود نشاند و روی آن یاقوت و مروارید گسترده بودند آنگاه مژده به پیامبری برگزیده شدن مرا

داد و
ترجمه دلائل النبوة ،ج1،ص:259
(1) چون مطمئن شدم گفت بخوان، گفتم چگونه بخوانم گفت «بخوان بنام پروردگارت که آفریده است، آدمی را از علق آفرید، بخوان پروردگار تو گرامی‌ترین است، پروردگاری که با قلم آموزش داد و به آدمی آنچه را که نمیدانست آموخت، (آیات 1 تا 6 سوره 96) بعضی از مردم می‌پندارند که نخستین سوره یا أَيُّهَا الْمُدَّثِّرُ است و خدا داناتر است.
ابن شهاب میگوید خدیجه نخستین کس بود که بخدا ایمان آورد و پیامبر را تصدیق نمود پیش از آنکه نماز واجب شود، و پیامبر رسالت را پذیرفت و از آنچه جبرئیل می‌گفت پیروی می‌نمود چون به این شرف رسید و بطرف خانه خویش برگشت بهر درخت و سنگی که میگذشت بر او سلام میدادند، او شادمان به خانه برگشت و یقین داشت که کار بسیار بزرگی در پیش است، چون خدیجه را دید گفت آن کس که در خواب می‌دیدم و به تو می‌گفتم جبرئیل بود که امروز خود را بر من آشکار ساخت، خدای من او را پیش من فرستاده بود آنگاه تمام مطلب را برای خدیجه نقل کرد، خدیجه گفت مژده باد ترا، خداوند متعال جز خیر و نیکی اراده دیگری نسبت به تو ندارد هر چه از سوی خدایت میآید بپذیر و یقین داشته باش که پیامبر بر حق هستی.
خدیجه بیرون آمد و بسراغ غلام عتبه بن ربیعه رفت که نامش عداس و از مسیحیان نینوی بود و از او پرسید ترا بخدا سوگند میدهم که اگر چیزی از جبرئیل میدانی بمن بگو، عداس گفت، پروردگار منزه و پاکیزه است جبرئیل شایسته‌تر از این است که نامش در این سرزمین که همه مردم آن بت‌پرستند برده شود، خدیجه گفت از تو خواستم آنچه درباره او میدانی بگویی عداس گفت جبرئیل، امین خدا میان خدا و پیامبران است و هموست که با موسی (ع) و عیسی (ع) هم همدم بود، خدیجه نزد ورقه بن نوفل هم رفت، ورقه هم از کسانی بود که پرستش بت‌ها را مکروه میداشت، زید بن عمرو بن نفیل هم با او هماهنگ بود حتی زید برخی از چیزهای حرام مانند خون و کشتاری که برای بت‌ها صورت می‌گرفت و ظلم و ستم جاهلی را حرام میدانست، او و ورقه بن نوفل در جستجوی دانش بودند و در
ترجمه دلائل النبوة ،ج1،ص:260
(1) شام رفتند و یهودیان دین خود را بر آنها عرضه داشتند هر دو نفر از آن دین خوششان نیامد، و از علمای مسیحی درباره مسیحیت سؤال کردند ورقه مسیحی شد اما زید مسیحیت را هم نپسندید، یکی از راهبان به او گفت تو در جستجوی دینی هستی که امروز روی زمین نیست، زید گفت چه دینی بوده است، راهب گفت دین قیم یعنی دین ابراهیم که حنیف و

مسلمان بود چون دین ابراهیم (ع) را برای زید وصف کردند زید گفت من آیین ابراهیم را می‌پذیرم و بجانب کعبه که آنرا ابراهیم ساخته است سجده میکنم و در جاهلیت بطرف کعبه سجده میکرد و چون این هدایت و رهنمونی برای او آشکار شد این شعر را سرود.
«تسلیم کسی میشوم و روی بجانب کسی می‌آورم که ابرها برای او آب گوارا میبرند».
زید مرد و ورقه چنانکه برخی گفته‌اند دو سال پس از او زنده بود. ورقه این اشعار را در مرثیه زید بن عمرو سروده است.
«ای پسر عمرو رهنمون و کامیاب شدی و از تنور بسیار گرم آتش دور گردیدی، آیین پروردگاری برگزیدی که پروردگاری چون او نیست و باغ‌های کوهستان را همچنان که بود رها کردی، هر گاه که در شب و یا روز از سر زمین‌های مخوف میگذشتی فقط نام خدا را می‌گفتی و در هر مسجدی نماز میگزاردی از خدا میخواستی که برحمت خود دشمن را بر تو پیروز نگرداند».
چون خدیجه برای ورقه بن نوفل موضوع آمدن جبرئیل را نزد پیامبر (ص) بیان کرد و دستوراتی را که از جانب خدا ابلاغ کرده بود برای او شرح داد، ورقه گفت ای دخترک برادرم من نمیدانم امّا این چنین که میگویی ظاهرا همسر تو باید همان پیامبری باشد که اهل کتاب نام او را در تورات و انجیل نوشته یافته‌اند و بخدا سوگند میخورم که اگر همو باشد و دعوت خود را آشکار نماید من برای رضای خدا از فرمان برداری کوتاهی نمیکنم و در یاری و معاضدت او هر گونه زحمتی را عهده‌دار میشوم، امّا ورقه پیش از اظهار دعوت پیامبر در گذشت.
ابن لهیعه هم از عروة بن زبیر این روایت را آورده و میافزاید که جبرئیل چشمه آبی آشکار ساخت و وضو گرفت و پیامبر نگاه میکرد جبرئیل صورت و
ترجمه دلائل النبوة ،ج1،ص:261
(1) دستهای خود را تا آرنج شست و بر سر و پاهای خود تا پاشنه مسح کشید و بر اندام جنسی خود آب پاشید و در برابر کعبه دو بار سجده کرد و محمد (ص) هم همچنان رفتار نمود.
ابو الحسین بن فضل قطان و ابو عبد الله حافظ هم این روایت را آورده‌اند، جز اینکه در آنجا فقط دو بیت از شعر ورقه نقل شده است و در مورد اسلام خدیجه هم صحبتی نشده است، و اینکه در این روایت هم مسأله شکافته شدن شکم پیامبر مطرح شده است شاید بطریق نقل قول از دوره طفولیت بوده و شاید هم این کار دو یا سه مرتبه صورت گرفته باشد. و خدا داناتر است.
ابو عبد الله حافظ با اسناد خود از عبد الملک بن عبد الله ثقفی نقل می‌کند

که او از دانشمندی شنیده بوده است که چون خداوند متعال اراده فرمود که محمد (ص) را گرامی بدارد و به پیامبری برگزیند به هیچ درخت و سنگی عبور نمیکرد مگر اینکه باو تهنیت و شادباش و درود می‌گفتند، پیامبر چون این درود را می‌شنید به چپ و راست و جلو و پشت سر نگاه میکرد و چیزی جز سنگ‌ها و بوته‌ها و درخت‌ها نمیدید و این درود که درود گزینش او به پیامبری بود بصورت «السلام علیک یا رسول الله» ادا می‌شد.
پیامبر در هر سال یک ماه برای عبادت به کوه حرا میرفت و میان قریش رسم بود که هر کس به عبادت می‌نشست از خوراک فقرا میخورد و پس از اتمام دوره عبادت، نخست گرد کعبه طواف میکرد و آنگاه بخانه خود بر می‌گشت، در سالی که خداوند پیامبر را مبعوث کرد، آن حضرت ماه رمضان را برای انجام مراسم عبادت انتخاب کرده بود، پیامبر مانند سالهای گذشته بیرون رفت و بعضی از افراد خانواده را هم همراه برده بود.
چون شبی که خدا او را برسالت برگزید و بدین وسیله بر بندگان رحمت فرمود فرا رسید جبرئیل بر پیامبر ظاهر شد، رسول خدا خود میفرماید که من خواب بودم جبرئیل آمد و بانگ برداشت که بخوان گفتم چه بخوانم؟ گلویم را فشرد بطوری که فکر میکردم میمیرم آنگاه دست خود را از گلویم برداشت و گفت بخوان گفتم چه بخوانم؟ و می‌ترسیدم که دوباره گلوی مرا فشار دهد، جبرئیل
ترجمه دلائل النبوة ،ج1،ص:262
(1) گفت:
«بخوان بنام پروردگارت که آفریده است، آدمی را از خون بسته آفرید، بخوان و پروردگارت گرامی ترین است، آن کسی که با قلم آموزش داد و به آدمی آنچه را نمیدانست آموخت» آیات 1 تا 6 سوره 96.
جبرئیل باز گشت و من از خواب پریدم گویی در دل من کتابی نقش بسته بود، و از خلق خدا هیچ گروه را به اندازه شاعران و جن‌زدگان مبغوض نمیداشتم و نمی‌توانستم حتی بآن دو گروه نگاه کنم و با خود گفتم سرانجام خودم شاعر و جن زده شدم، و گفتم نباید قریش مرا بعنوان شاعر بدانند، و تصمیم گرفتم خود را به بلندترین قله کوه برسانم و از آنجا بزمین پرتاب کنم و خود را بکشم و آسوده شوم.
بهمین قصد بیرون آمدم در همین هنگام که تصمیم گرفته بودم ناگاه صدایی از آسمان شنیدم که میگفت ای محمد (ص) تو فرستاده و رسول خدایی و من جبرئیلم سر بسوی آسمان بلند کردم تا ببینم، جبرئیل را بصورت مردی دیدم که گامهای خود را در افق آسمان نهاده و میگوید تو فرستاده و رسول خدایی و من جبرئیلم این مسأله مرا از قصدم بازداشت و ایستادم نه یارا داشتم که قدمی بجلو بردارم و نمی‌توانستم که بر گردم حتی صورتم را نمی‌توانستم برگردانم و بهر طرف هم که می‌نگریستم همو را می‌دیدم

همان طور در یک نقطه ایستاده بودم، اتفاقا خدیجه هم نگران شده و گروهی را بجستجوی من فرستاده بود آنها تا مکه رفته و برگشته بودند چون روز نزدیک به غروب شد جبرئیل رفت و من هم بسوی اهل خود راه افتادم و چون نزد خدیجه آمدم در کنارش همچو میهمانی نشستم، خدیجه گفت کجا بودی؟ گروهی را در جستجوی تو گسیل داشتم تا مکه رفتند و برگشتند، من به خدیجه گفتم گویا من شاعر یا دیو زده شده‌ام خدیجه گفت ترا بخدا می‌سپارم هرگز چنین نیست و خداوند با علمی که به صداقت و امانت و حسن خلق و مواظبت تو بر صله رحم دارد با تو چنین نخواهد کرد حالا بگو ببینم چه دیده‌ای؟ و چون موضوع را با او در بین گذاشتم گفت مژده باد سوگند به خدایی که به او سوگند میخورند آرزومندم که تو پیامبر این امت باشی.
ترجمه دلائل النبوة ،ج1،ص:263
(1) آنگاه خدیجه برخاست جامه بخود پیچید و بسراغ ورقه بن نوفل پسر عموی خود رفت که کتابهای فراوان خوانده و مسیحی بود و تورات و انجیل را شنیده بود و مطلب را به او گفت و آنچه دیده و شنیده بودم به او گزارش داد، ورقه گفت منزه است پروردگار سوگند به کسی که جان ورقه در دست اوست اگر راست بگویی او پیامبر این امت است و ناموس بزرگ الهی پیش او میآید همچنان که پیش موسی میرفت، و به او بگو پایداری نماید، خدیجه بازگشت و آنچه را که ورقه گفته بود گفت و اندوه و غم پیامبر از این جهت از بین رفت.
چون پیامبر مدت عبادت خود را سپری ساخت مانند دیگران بطواف کعبه رفت، ورقه بن نوفل هم مشغول طواف بود و به پیامبر گفت آنچه که دیده و شنیده‌ای برایم بگو. پیامبر (ص) آنچه دیده و شنیده بود بیان کرد ورقه گفت سوگند به خدای بزرگ، فرشته مقرب الهی که نزد موسی میرفت پیش تو آمده است و تو پیامبر این امتی و آزار فراوان خواهی دید و ترا تکذیب خواهند نمود و جنگ‌ها با تو می‌کنند و البته که تو سر انجام پیروز میشوی و اگر من زنده باشم ترا یاری چشم گیری خواهم کرد آنگاه سر حضرت را در بر گرفت و بالای پیشانی او را بوسید.
پیامبر به خانه خود برگشت و خداوند با گفتار ورقه ثبات و پایداری او را افزود و اندوه او آرام گرفت.
ابو عبد الله با اسناد خود از ابن اسحق برایم روایت کرد که چون خدیجه موضوع را برای ورقه بیان کرد او این ابیات را سرود:
«ای خدیجه، اگر اینها که برای من گفتی راست و درست باشد بدان که او احمد مرسل است، جبرئیل و میکائیل و وحی الهی که موجب گشایش سینه است با او همراه خواهند بود. آنها که رستگار باشند بوسیله او توبه می‌کنند و بدبختان و گمراهان و گمراه کنندگان در شقاوت باقی میمانند، از این دو

گروه گروهی در بهشت خدایند و گروهی دیگری با هم‌فکران خویش در آتش جهنم.
این گروه هر گاه فریادی هم می‌کشند بر سرشان گرزهایی فرود میآید که آنها را بیشتر در آتش می‌کشد، منزه است پروردگاری که نسیم بفرمان او می‌وزد و او در
ترجمه دلائل النبوة ،ج1،ص:264
(1) روزگار هر چه میخواهد انجام میدهد خدایی که عرش او بر فراز آسمانهاست و مشیت او برای بندگانش دگرگون نمی‌شود».
همچنین میگویند اشعار زیر را هم ورقه بن نوفل سروده است:
«وای بر مردم از دگرگونی روزگار و سرنوشت و آنچه که خدا آن را تقدیر کرده باشد دگرگونی ندارد، خدیجه که از غیب و امور پوشیده چیزی نمیداند از من خواست که او را خبر دهم، خدیجه آمد از من سؤال کرد تا او را از کاری که برای مردم در آخر الزمان اتفاق می‌افتد آگاه سازم. او خبری بمن داد که من آنرا از روزگاران گذشته و قرنهای سپری شده شنیده بودم و میدانستم که جبرئیل نزد احمد (ص) خواهد آمد و به او خواهد گفت که تو برای انسان‌ها مبعوث شده‌ای، به خدیجه، گفتم امید است که خداوند متعال آرزوی ترا بر آوردم، امید خیر داشته باش و منتظر بمان، و از خدیجه خواستم تا محمد (ص) را پیش من بفرستد تا از آنچه که در خواب و بیداری دیده است از او بپرسم، او چون پیش من آمد گفتار عجیبی داشت که از آن پوست و موی بر بدن راست میشود، محمد (ص) گفت که امین خدا را در چهره‌یی که بسیار مهیب بوده رویاروی دیده است و آن چهره همچنان در برابرش بوده آنچنان که نزدیک بوده از ترس از پا بیفتد و سپس هر چیز که بر گرد او بوده و درختان به او درود میفرستاده‌اند گفتم گمان من چنین است که تو بزودی مبعوث می‌شوی و سوره‌های قرآن را که بر تو نازل می‌شود خواهی خواند و امیدوارم که این حرف مرا تصدیق نمایی در آن حال که دعوت را آشکار کنی من بدون هیچ ناراحتی و ترس در جهاد همرزم تو خواهم بود».
ابو عبد الله حافظ با اسناد خود از اسماعیل بن ابو حکیم خدمتگزار زبیر از قول خدیجه روایت می‌کند که خدیجه برای اینکه پیامبر را پایدارتر بسازد خواهش کرد که هر گاه جبرئیل آمد او را آگاه فرماید.
پیامبر این موضوع را پذیرفت اتفاقا وقتی خدیجه حضور پیامبر بود جبرئیل آمد پیامبر به خدیجه گفت این جبرئیل است، خدیجه گفت او را می‌بینی گفت آری، خدیجه گفت بر خیز و در کنار من سمت راست بنشین پیامبر چنان کرد خدیجه گفت هنوز او را می‌بینی، گفت آری، خدیجه گفت اکنون در دامن من
ترجمه دلائل النبوة ،ج1،ص:265

(1) بنشین و پیامبر چنان کرد، و گفت همچنان جبرئیل را می‌بیند، خدیجه سر خود را برهنه ساخت و روسری خود را برداشت و پرسید که آیا حالا هم جبرئیل را می‌بینی، پیامبر فرمود نه خدیجه گفت این فرشته الهی است و شیطان نیست، مژده باد و پایدار باش و سپس به پیامبر ایمان آورد و بر حق بردن او را تصدیق نمود.
ابن اسحق می‌گوید این مطلب را با عبد الله بن حسن گفتم. گفت آری فاطمه دختر امام حسین این حدیث را نقل می‌کرده است با این تفاوت که او میگفت پیامبر را خدیجه در آغوش گرفت و در آن حال جبرئیل از نظر پنهان شد.
بدیهی است این کارها را خدیجه برای اطمینان خاطر خود و ثابت شدن مطلب از لحاظ خود انجام میداد و گر نه پیامبر (ص) به آنچه که باو گفته شده بود اطمینان کامل داشت و نشانه‌ها و معجزاتی که صورت میگرفت از قبیل درود فرستادن سنگ و درخت بر آن حضرت و یا حرکت درخت بدستور او و هنگامی که قوم قریش او را تکذیب میکردند مؤید این موضوع است.
ابو محمد عبد الله اصفهانی با اسناد خود از جابر بن سمره روایت می‌کند که پیامبر میفرمود من در مکه سنگی را سراغ دارم که پیش از آنکه مبعوث شوم بر من درود میفرستاد هم اکنون هم آنرا می‌شناسم. این حدیث را مسلم در صحیح آورده است.
ابو الحسین بن بشران و ابو بکر محمد بن حسین فورک هم با اسناد خود از همین جابر بن سمره روایت می‌کنند که پیامبر فرمود در مکه سنگی است که شبهایی که به پیامبری مبعوث شدم بر من سلام میکرد هم اکنون هر گاه از کنار آن میگذرم آن را می‌شناسم.
ابو عبد الله حافظ با اسناد خود از علی (ع) روایت میکند که میگفت در مکه همراه پیامبر بودیم، به جانبی از شهر بیرون رفت هیچ درخت و سنگی نبود که بآن روی میآورد مگر اینکه بانگ بر میخاست که درود بر تو باد ای رسول خدا.
ابو الحسین بشران هم با اسناد خود از عباد روایت می‌کند که میگفت شنیدم علی (ع) میفرمود با پیامبر (ص) وارد این درّه شدم بر هیچ سنگ و درختی نمیگذشت مگر اینکه بانگ برمیخاست که سلام بر تو باد ای رسول خدا و من هم
ترجمه دلائل النبوة ،ج1،ص:266
(1) آنرا می‌شنیدم.
ابو الحسن مقری اسفراینی در اسفراین با اسناد خود از انس بن مالک روایت میکرد که جبرئیل خارج از مکه پیش پیامبر آمد و اهالی مکه او را مضروب و خون آلود کرده بودند جبرئیل پرسید چه شده است؟ پیامبر

فرمود که مرا زده و خون آلود کرده‌اند و کارهای دیگر آنها را هم بر شمرد، جبرئیل گفت میخواهی آیتی بتو نشان دهم فرمود آری، گفت این درخت، را بخوان، پیامبر درخت را فرا خواند درخت در حالیکه زمین را می‌شکافت پیش آمد و در برابر او ایستاد، جبرئیل گفت فرمان بده تا باز گردد، پیامبر چنان کرد و درخت بجای خود برگشت و پیامبر فرمود مرا کافی است.

ابو الحسن محمد بن حسین علوی با اسناد خود از عایشه نقل می‌کند که میگفت اولین سوره که از قرآن نازل شده است «اقرأ» بوده است. اسناد این روایت صحیح است و عینا از زهری هم روایت شده است.
ابو عبد الله حافظ و ابو عبد الله سوسی با اسناد خود از یحیی بن کثیر روایت می‌کنند که می‌گفت از ابو سلمه بن عبد الرحمن پرسیدم کدام سوره قرآن اول نازل شد، گفت «یا أَیُّهَا الْمُدَّثِّرُ» گفتم «اقرأ» نبود؟ گفت از جابر بن عبد الله پرسیدم گفت یا أَیُّهَا الْمُدَّثِّرُ اتفاقا من هم به او گفتم اقرأ نبود؟ گفت پیامبر فرمود که یک ماه برای عبادت در کوه حرا بودم چون آن مدت سپری شد از درّه سرازیر شدم ناگاه مرا ندا دادند براست و چپ و روبرو و پشت سرم نگریستم چیزی ندیدم آنگاه به آسمان نگریستم فرشته‌ای را بر فراز آسمان نزدیک عرش خدا دیدم، وحشت مرا فرو گرفت و نزد خدیجه آمدم و دستور دادم بر روی من پوشاک بیندازد آنها مرا در جامه پیچیدند خداوند این سوره
«یا أَیُّهَا الْمُدَّثِّرُ»
را نازل فرمود.
مسلم هم این حدیث را در صحیح خود از اوزاعی آورده است و بخاری و مسلم از یحیی بن کثیر هم این حدیث را نقل کرده‌اند، ولی قبلا از قول جابر نقل کردیم که سوره یا أَیُّهَا الْمُدَّثِّرُ پس از انقطاع موقت وحی نازل شده است، و این دلیل آنست که اولین سوره اقرأ بوده و مدثر پس از آن نازل شده است.
ترجمه دلائل النبوة ،ج1،ص:267
(1) ابو عبد الله حافظ با اسناد خود از جابر بن عبد الله روایت می‌کند که پیامبر می‌گفت برای مدتی وحی قطع شد، روزی همچنان که راه میرفتم از آسمان صدایی شنیدم، چشم بآسمان دوختم همان فرشته‌ای را که در کوه حرا دیده بودم دیدم که بر روی صندلی نشسته بود ترسیدم و بزمین افتادم بعد نزد خانواده خود آمدم و گفتم مرا بپوشانید، مرا بپوشانید و آنها بالا پوش روی من انداختند و خداوند متعال این آیات سوره مدثر را نازل فرمود.
«ای جامه بخود پیچیده برخیز و مردم را بیم بده و پروردگارت را تکبیر گوی، و جامه‌ات را پاکیزه کن و از بت‌ها پرهیز کن» آیات 1 تا 6 سوره 74.
بخاری و مسلم و ابن شهاب زهری هم این روایت را نقل نموده‌اند و این روایت هم مؤید آنست که سوره مدثر پس از اقرء نازل شده است.
از ابو موسی اشعری و عبید بن عمیر روایت شده است که نخستین سوره

که نازل شد اقرأ بود، ابو الحسین بن الفضل قطان در بغداد با اسناد خود از محمد بن مخزومی و او از یکی از علمای قوم خود روایت می‌کند که نخستین سوره که بر پیامبر نازل شد شش آیه اول سوره اقرء بود که در غار حرا صورت گرفت و بقیه این سوره بعد نازل گردید.
ابو عبد الله حافظ هم در این مورد روایتی از عمرو بن شرحبیل نقل می‌کند که پیامبر به خدیجه گفت که من هر وقت تنها هستم صدایی می‌شنوم و میترسم که گرفتاری و بلایی باشد خدیجه گفت پناه بر خدا، ممکن نیست با امانت تو و راست گفتاریت و تلاشی که در پیوند خویشاوندی و صله رحم داری خداوند ترا گرفتار نماید، اتفاقا در آن روز پس از اینکه پیامبر از خانه بیرون رفت ابو بکر آمد خدیجه به او گفت با پیامبر نزد ورقه بروند، هنگامی که پیامبر برگشت ابو بکر گفت با هم نزد ورقه برویم، پیامبر فرمود چه کسی بتو گفته است؟ گفت خدیجه، بهر حال پیامبر و ابو بکر پیش ورقه رفتند و رسول خدا به ورقه گفت هنگامی که تنها هستم کسی مرا صدا میزند و میترسم و میگریزم، ورقه گفت این دفعه که صدا را شنیدی بایست و ببین چه میگوید و بعد خبرش را بیاور.
اندکی بعد که پیامبر تنها بود صدایی شنید که میگوید ای محمد بگو
ترجمه دلائل النبوة ،ج1،ص:268
(1) «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ، الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِینَ ... تا آخر سوره ...» و بعد اضافه کرد که بگو «لا اله الا الله»، پیامبر پیش ورقه برگشت و موضوع را بیان کرد ورقه گفت مژده باد گواهی میدهم که تو همانی که عیسی بن مریم بشارت داده است و همچون موسی و پیامبر مرسل هستی و بزودی فرمان جهاد باین قوم خواهی داد اگر من زنده بمانم همراه تو جهاد خواهم کرد هنگامی که ورقه مرد پیامبر فرمود او را در بهشت دیدم در حالیکه جامه‌های حریر بر تن داشت زیرا او به من ایمان آورده و مرا تصدیق کرده بود.
اسناد این روایت منقطع است اگر هم خبر محفوظ و صحیحی باشد ممکن است منظور نزول سوره الحمد پس از اقرء و مدثر باشد و خدا داناتر است.

ابو عبد الله حافظ با اسناد خود از محمد بن اسحق روایت می‌کند که خدیجه نخستین کسی بود که به خدا و پیامبر ایمان آورد و اسلام را تصدیق نمود، اندکی بعد جبرئیل نزد پیامبر آمد و اشاره کرد که به کنار یکی از پیچ‌های دره بروند و میخواست که وجوب نماز را بیان کند. جبرئیل چشمه‌ای از آب گوارا آشکار ساخت و وضو گرفت و پیامبر هم وضو را آموخت سپس دو رکعت نماز با چهار سجده خواندند و پیامبر در حالیکه بسیار خوشحال و از این فرمان خدا شاد کام بود بخانه برگشت و همراه خدیجه کنار چشمه آمدند و هر دو همان طور که جبرئیل وضو گرفته بود وضو گرفتند و دو رکعت نماز گزاردند و از آن پس پیامبر و خدیجه پنهانی نماز میخواندند.

روز بعد علی (ع) متوجه نماز خواندن ایشان شد و پرسید که این چه عبادتی است پیامبر فرمود این دین و آیینی است که خداوند برگزیده و پیامبران را بدین منظور ارسال داشته است و من ترا دعوت می‌کنم که پروردگار یکتائی را که شریک ندارد بپرستی و به لات و عزّی و بت‌های دیگر کافر شوی، علی گفت این مطلبی است که تا امروز نشنیده‌ام و من هیچ کاری را بدون مشورت با پدرم

ترجمه دلائل النبوة ،ج1،ص:269

(1) ابو طالب انجام نمیدهم، پیامبر چون دوست نمیداشت که آن مطلب قبل از وقت فاش شود به علی فرمود اگر اسلام نمی‌آوری این موضوع را حتما پوشیده بدار.

همان شب علی (ع) دوباره پیش پیامبر آمد و گفت شما چه چیز را بر من عرضه داشتی؟ پیامبر فرمود باید گواهی دهی که خداوند یگانه است و شریک ندارد و به لات و عزّی کافر شوی و از بت‌های دیگر بیزاری بجویی علی همچنین کرد و اسلام آورد، علی (ع) اسلام خود را پوشیده می‌داشت و با ترس از ابو طالب مرتب در عبادت با پیامبر همراهی میکرد و سپس پسر حارثه اسلام آورد و حدود یک ماه همان دو نفر بودند و علی (ع) مرتب نزد پیامبر رفت و آمد داشت و از نعمتهای بزرگ خدا بر علی این بود که او پیش از اسلام هم در خانه پیامبر زندگی میکرد.

ابو الحسین بن الفضل با اسناد خود از ابی الحجاج روایت می‌کند که میگفت از نعمت‌های بزرگ خدا بر علی و لطف خاص خدا بر او این بود که قریش گرفتار تنگدستی و فقر شدند و ابو طالب مردی معیل بود، پیامبر (ص) به عموی دیگر خود، عباس که از مردان توانگر قریش بود گفت

می‌بینی که برادرت ابو طالب در زحمت است و قحط سالی است بیا با هم برویم و بار او را سبک‌تر کنیم. پیامبر (ص) علی (ع) را از ابو طالب گرفت و بخانه خود برد و علی (ع) تا زمان بعثت با پیامبر زندگی میکرد و چون پیامبر مبعوث شد، علی (ع) به او ایمان آورد و او را تصدیق کرد.
درباره سنّ علی (ع) در آن هنگام اختلاف است و من در بخش لقیط از کتاب سنن روایات مختلف را آورده‌ام.
ابو عبد الله الحافظ با اسناد خود از عفیف روایت می‌کند که میگفت من بازرگان بودم هنگام موسم حج به منی رفتم عباس بن عبد المطلب هم تاجر بود، پیش او رفتم تا با او کالا مبادله کنم در این بین مردی از خیمه‌یی بیرون آمد که رو بکعبه نماز میگزارد سپس زنی و پس از او نوجوانی بیرون آمدند و با او بنماز ایستادند، گفتم عباس این چه آیینی است؟ ما که این دین را نمی‌شناسیم، گفت این محمد بن عبد الله است میگوید که خدا او را فرستاده است و گنجهای
ترجمه دلائل النبوة ،ج1،ص:270
(1) خسروان و قیصرها برای او گشوده خواهد شد، این هم همسرش خدیجه دختر خویلد است و آن یکی هم علی پسر ابی طالب و پسر عموی اوست که به او گرویده‌اند.
عفیف هنگام نقل این مطلب می‌گفت ای کاش من نفر چهارم می‌بودم که به او ایمان آورده بود. این حدیث را با اندک اختلافی از ابن اسحق هم نقل کرده‌اند.
ابو الحسین بن الفضل با اسناد خود از محمد بن کعب قرظی روایت می‌کند که نخستین شخصی که از این امت به رسول خدا ایمان آورد خدیجه است و دو مرد هم نخستین مردانند که ابو بکر و علی باشند، ابو بکر نخستین مردی بود که اسلام خود را آشکار ساخت و علی (ع) از ترس ابو طالب اسلام خود را پوشیده میداشت تا اینکه ابو طالب او را در حال نماز دید و پرسید که مسلمان شده‌ای؟ علی گفت آری گفت پسر عموی خود را یاری و همراهی کن، و علی پیش از ابو بکر مسلمان شده بود.
ابو عبد الله حافظ از ابن اسحق روایت می‌کند که ابو بکر پس از وحی و مبعث رسول خدا را دید و گفت آیا اینکه قریش می‌گویند تو خدایان ما را رها کرده‌ای و ما را بی عقل و خرد میدانی و پدران ما را تکفیر میکنی درست است؟
پیامبر فرمود آری، من رسول خدایم و خدا مرا برای تبلیغ فرستاده است و ترا دعوت می‌کنم که خدای را قبول کنی که بر حق است، ترا بسوی خدای یکتا که شریکی ندارد و کسی جز او نباید پرستش شود و به اطاعت از او دعوت می‌کنم، پیامبر آنگاه برای ابو بکر قرآن خواند، ابو بکر نه اقرار کرد و نه انکار و مسلمان شد و با صنام کافر شد و حقانیت اسلام را گردن نهاد

و در حالیکه مؤمن و تصدیق کننده پیامبر بود بازگشت.
ابن اسحق روایت می‌کند که پیامبر میفرمود هر کس را که باسلام دعوت میکردم در آغاز تردید و شک و دو دلی داشت بجز ابو بکر که چون او را به اسلام فرا خواندم هیچ شک و تردیدی نکرد.
ابن اسحق میگوید این مسأله بدان جهت بود که ابو بکر دلائل نبوت
ترجمه دلائل النبوة ،ج1،ص:271
(1) پیامبر را پیش از اسلام دیده و شنیده بود و قبلا در این باره اندیشیده بود و لذا فورا دعوت او را پذیرفت و اسلام آورد. ابو الحسین بن الفضل از ابی میسره روایت می‌کند در آن هنگام که پیامبر می‌شنید که فرشته او را صدا می‌زند و در حالی که میترسید میگریخت این موضوع را با ابو بکر که در دوره جاهلی همنشین او بود در بین می‌گذاشت.
ابو عبد الله الحافظ با اسناد خود از ابن اسحق روایت می‌کند که نخستین شخصی که از رسول خدا پیروی کرد. خدیجه بود و اوّلین مردی که ایمان آورد علی بن ابی طالب بود که در آن هنگام ده سال داشت پس از او زید بن حارثه و سپس ابو بکر مسلمان شدند، ابو بکر همینکه مسلمان شد اسلام خود را آشکار ساخت و شروع به دعوت نمود. ابو بکر مردی بود که با قوم خود دوست و صمیمی بود و از همه نسب مردم را بهتر میدانست و همه بدی‌ها و خوبی‌های قریش را وارد بود و مردی بازرگان و خوش خلق بود و سرشناس شده بود و عموم مردم برای کارهای مختلف بمناسبت علم او اطلاعش از امور بازرگانی و حسن خلقش نزد او میآمدند و او هم به کسانی که اطمینان داشت آیین اسلام را اظهار میداشت و آنها را دعوت میکرد و آن طور که من میدانم زبیر بن عوام و عثمان بن عفان و طلحة بن عبید الله و سعد و عبد الرحمن بن عوف بدست او مسلمان شدند و براه افتادند و حضور پیامبر رسیدند و ابو بکر همراه ایشان بود. پیامبر (ص) اسلام را بر آنها عرضه فرمود و قرآن برای ایشان خواند و حقیقت اسلام را بآنها خبر داد و کرامت الهی را که به مؤمنان وعده داده شده است تشریح کرد آنها ایمان آوردند و مقر به اسلام شدند و این هشت نفر مسلمانان اولیه‌اند که از همه پیشتر مسلمان شدند و نماز میگزاردند و آنچه را که از جانب خدا به پیامبر میرسید تصدیق میکردند.
ابو عبد الله حافظ با اسناد خود از طلحة بن عبد الله روایت می‌کند که میگفت در بازار شهر بصری در شام بودم راهبی در صومعه‌اش می‌گفت آیا میان این مردم کسی از اهل مکه هست؟ گفتم من اهل مکه‌ام. پرسید آیا احمد ظاهر شده است؟ گفتم احمد کیست؟ گفت پسر عبد الله و نوه عبد المطلب، باید در این
ترجمه دلائل النبوة ،ج1،ص:272
(1) ماه ظاهر شود او خاتم پیامبران است از مکه خروج می‌کند و بعد به

سرزمینی که دارای نخلستان و در عین حال شوره‌زار است مهاجرت می‌نماید، بر تو باد که سبقت گیری و آیین او را بپذیری.
طلحه می‌گوید این مطلب در دلم نشست و زود به مکه برگشتم پرسیدم خبر تازه‌ای است؟ گفتند آری محمد امین ادعای پیامبری کرده و ابو بکر هم به او گرویده است، من بسراغ ابو بکر رفتم و گفتم تو از این مرد پیروی میکنی؟ گفت آری تو هم پیش او برو و از او پیروی کن زیرا براه حق دعوت می‌کند، طلحه آنچه را که راهب گفته بود به ابو بکر گفت، و همراه او حضور پیامبر رسید و خبر راهب را با پیامبر هم در بین گذاشت و رسول خدا خوشحال شد، چون ابو بکر و طلحه مسلمان شدند نوفل بن خویلد عدویه که به شیر قریش مشهور بود آن دو را گرفت و بیک ریسمان بست و قبیله بنی تیم هم مانع نشدند، بدین جهت ابو بکر و طلحه را هم بند می‌گویند.
ابو نصر عمر بن عبد العزیز بن قتاده با اسناد خود از محمد بن عمر واقدی هم این روایت را نقل میکرد که چند جمله اضافه داشت و آن دعای پیامبر بود که میگفت پروردگارا خودت شر نوفل را کفایت کن.
از عیسی بن طلحه هم روایت شده است که میگفت عثمان بن عبید الله دائی طلحه، طلحه، و ابو بکر را با یک ریسمان بسته بود که آنها نتوانند نماز بگزارند و شاید از دین برگردند، چون طلحه و ابو بکر غالبا با یک دیگر نماز میگزاردند.
ابو عبد الله الحافظ و ابو عمرو محمد بن عبد الله ادیب از قول عمّار بن یاسر روایت میکردند که گفته است من رسول خدا را دیدم در حالیکه فقط پنج برده و دو زن و ابو بکر به او گرویده بودند، این حدیث را بخاری هم نقل می‌کند.
ابو بکر بن فورک با اسناد خود از عبد الله روایت می‌کرد (ظاهرا باید عبد الله بن مسعود باشد) که میگفت نوجوانی بودم و گوسپندان عقبه بن ابی معیط را در مکه به چرا می‌بردم روزی پیامبر و ابو بکر در حالیکه از کفار مکه گریخته بودند بسراغ من آمدند و گفتند آیا شیر داری که بیاشامیم؟ گفتم من مالک نیستم و نمی‌توانم
ترجمه دلائل النبوة ،ج1،ص:273
(1) به شما شیر بدهم گفتند آیا ماده بزی یا میشی در گله هست که جفت گیری نکرده باشد گفتم آری، و چنان گوسپندی را پیش آنها بردم، ابو بکر پای حیوان را باز کرد و پیامبر دست به پستانهای خشک حیوان کشید و دعا کرد، هماندم پستان حیوان پر شیر شد ابو بکر سنگ گودی آورد و حیوان را در آن دوشیدند، خود پیامبر و ابو بکر و من از آن شیر آشامیدیم آنگاه به پستان حیوان اشاره فرمود که خشک شود و خشک شد و دیگر شیر نداد، بعدا من نزد پیامبر آمدم و گفتم مرا از این کلام شیرین بیاموز پیامبر فرمود

تو نوجوان آموخته شده‌ای هستی و از دهان او هفتاد سوره آموختم و هیچکس در این مورد با من نزاعی ندارد.
ابو الحسین بن الفضل قطان با اسناد خود از عمرو بن عبسه روایت می‌کند که میگفت در آغاز اسلام در مکه خدمت پیامبر آمدم و در آن هنگام کسی به او نگرویده بود، گفتم تو کیستی؟ گفت من پیامبرم. گفتم منظور چیست؟ فرمود من فرستاده خدایم، گفتم یعنی خدا ترا فرستاده است؟ فرمود آری گفتم برای چه کاری؟ گفت برای اینکه خدا را بپرستیم و بت‌ها را درهم شکنیم و صله رحم را مراعات کنیم، گفتم چقدر خوب است اینها که مأمور انجام آن هستی، چه کسی از تو پیروی کرده است؟ گفت آزاده‌ای و برده‌ای که مقصود ابو بکر و بلال بودند، عمرو می‌گفت من چهارمین نفر بودم که بسراغ اسلام رفتم و گفتم ای رسول خدا آیا از تو پیروی کنم فرمود نه بر گرد و پیش خویشان خود برو هر وقت شنیدی که من آشکارا دعوت خویش را اظهار کردم از من پیروی کن این حدیث را جماعتی نقل کرده‌اند و مسلم هم آنرا اخراج کرده است.
(ظاهرا حدیث عجیبی است زیرا پیامبر (ص) چگونه کسی را از ایمان آوردن منع میفرماید بعلاوه در روایات قبل دیدیم که خدیجه و علی (ع) و زید بن حارثه حتی قبل از ابو بکر مسلمان شده بودند. مترجم).
ابو عمر بسطامی از سعد بن مسیب روایت می‌کند که میگفت از سعد بن ابی وقاص شنیدم که میگفت هیچ کس مسلمان نشده بود تا روزی که من اسلام آوردم و من پس از بعثت فقط هفت روز توقف کردم و مسلمان شدم و سومین مسلمان بودم. این حدیث را بخاری در صحیح از ابی اسامه روایت کرده است.
ترجمه دلائل النبوة ،ج1،ص:274
(1) ابو علی رود باری با اسناد خود از عبد الله بن مسعود روایت می‌کند که گفت نخستین کسانیکه اسلام خود را آشکار ساختند پیامبر و ابو بکر بودند در دنبال همین روایت اضافه شده است که عمار و مادرش سمیه و صهیب و بلال و مقداد هم بوده‌اند که با پیامبر هفت نفر میشوند.
ابو عبد الله الحافظ با اسناد خود از قیس روایت می‌کند که میگفت در مسجد کوفه از سعید بن زید بن عمرو بن نفیل شنیدم که میگفت عمر مرا توثیق میکرد و خواهرش پیش از او اسلام آورد و اگر کسی این کاری را که نسبت به عثمان انجام دادید دور می‌انداخت و از آن کناره میگرفت عمر بود! ابو علی رودباری و ابو عبد الله غزّال و ابو الحسین قطان و ابو محمد سکری همگی از عبد الله بن مسعود روایت می‌کنند که می‌گفت من گوسپندان عقبه بن ابی معیط را چوپانی میکردم روزی پیامبر و ابو بکر بر من گذشتند، پیامبر فرمودند پسر جان شیر داری گفتم آری امّا من امین هستم و مالک نیستم فرمود آیا میشی در گله هست که جفت گیری نکرده

باشد، من چنان میشی را که بود حضورش بردم پیامبر دست به پستان حیوان کشید و شیر جاری شد در ظرفی دوشید و خود و ابو بکر آشامیدند سپس خطاب به پستان حیوان گفت خشک شو و پستان او خشکید، عبد الله میگوید من بعدا خدمت پیامبر آمدم و گفتم به من قرآن بیاموز، پیامبر دست بر سر من کشیدند و گفتند خداوند بر تو رحمت فرماید که دانا و آموخته شده‌ای.
ابو عبد الله حافظ با اسناد خود از محمد بن عبد الله بن عمرو بن عثمان روایت می‌کند که میگفت خالد بن سعید بن العاص از کسانی بود که خیلی زود مسلمان شده بود و از همه برادران خود زودتر اسلام را پذیرفته بود و آغاز اسلام او چنین بود که در خواب دید کنار گودال پر آتشی ایستاده است و آن آتش را کرانه نبود و پدرش او را میان آن گودال پرتاب کرد امّا پیامبر (ص) کمر بند او را گرفت و مانع از سقوط او در آتش گردید، خالد هراسان از خواب پرید و گفت بخدا قسم که این خواب حق و صحیح است و بدیدار ابو بکر رفت و موضوع را برای او گفت، ابو بکر گفت خیر برای تو اراده شده است برو و از پیامبر اسلام پیروی کن و تو
ترجمه دلائل النبوة ،ج1،ص:275
(1) مسلمان خواهی شد و بدین ترتیب از افتادن تو در آتش جلوگیری می‌شود و حال آنکه پدرت در آتش خواهد بود.
خالد بسراغ پیامبر آمد و آن حضرت در جیاد بود گفت ای محمد (ص) به چه چیز دعوت میکنی پیامبر فرمود من به سوی خداوند یکتا که شریک ندارد دعوت میکنم و اینکه محمد (ص) بنده و فرستاده اوست و اینکه عبادت و پرستش بت‌های سنگی را که نمی‌شنوند و نمی‌بینند و نه سودی و زیانی میرساند و نمی‌فهمد چه کسی او را پرستیده یا نپرستیده دور افکنی، خالد گفت من گواهی میدهم به یگانگی خدای یکتا و اینکه تو فرستاده و رسول اویی، پیامبر خوشحال شد و خالد رفت چون پدر خالد متوجه اسلام او شد بدنبالش فرستاد و چون آمد با چوبدستی خود او را بشدت مضروب ساخت چنانکه آنرا به سر خالد شکست و گفت من بتو خوراک هم نخواهم داد. خالد گفت اگر تو به من روزیم را ندهی خداوند روزی مرا خواهد رساند و به خدمت پیامبر برگشت و همراه او بود.
ابو عبد الله الحافظ با اسناد خود از ابن اسحق روایت می‌کند که سپس عبیده بن حارث و ابو سلمه بن عبد الاسد و عبد الله بن ابی الارقم مخزومی و ابو عبیده جراح و عثمان بن مظعون جمحی به حضور پیامبر رفتند و مسلمان شدند و مردمی دیگر از قبائل عرب که نام برخی از ایشان چنین ثبت شده نیز مسلمان شدند، سعید بن زید بن عمرو بن نفیل و همسرش فاطمه که خواهر زاده عمر بود و اسماء دختر ابو بکر و عایشه دختر دیگر او که خرد سال بود، قدامة بن مظعون و برادرش عبد الله،

خباب بن ارت هم پیمان بنی زهره و عمیر بن ابی وقاص زهری، عبد الله بن مسعود، مسعود بن القاری، سلیط بن عمرو، عیاش بن ابی ربیعه مخزومی و همسرش اسماء دختر سلامه تمیمی، خنیس بن حذافه سهمی، عامر بن ربیعه، عبد الله بن جحش اسدی و برادرش ابو احمد، جعفر بن ابی طالب و همسرش اسماء بنت عمیس، حاطب بن حارث جمحی و همسرش اسماء دختر مجلل، خطاب بن حارث و همسرش فکیهه دختر یسار، معمّر بن الحارث جمحی، سائب بن عثمان بن مظعون، مطلب بن ازهر و همسرش رمله دختر ابی عوف و نحّام خدمتگزار ابو بکر و خالد بن سعید بن العاص و همسرش امینه دختر خلف بن اسعد و حاطب بن
ترجمه دلائل النبوة ،ج1،ص:276
(1) عمرو بن عبد شمس و ابو حذیفه بن عتبه و واقد بن عبد اللّه تمیمی و ایاس بن بکیر و عمّار بن یاسر هم پیمان بنی مخزوم و صهیب بن سنان.
ابن اسحق می‌گوید پس از این عده گروه گروه مردان و زنان مسلمان می‌شدند چنانکه ذکر اسلام در شهر مکه آشکارا گردید و مردم درباره اسلام گفتگو می‌کردند چون این گروهها مسلمان شدند و اسلام خود را آشکار ساختند این کار بر قریش گران آمد و خشم و حسد خویش را آشکار ساختند و نسبت به آن حضرت ستم روا داشتند و گروهی را معین نمودند که دشمنی نسبت بآن حضرت و یارانش می‌کردند که از جمله آنها ابو جهل بن هشام و ابو لهب را می‌توان نام برد ابن اسحق نامهای ایشان را ثبت کرده و آورده است.

خداوند عزّ و جلّ میفرماید «بترسان خویشاوندان نزدیک‌تر خود را» آیه 215 سوره 26: الشعراء.
ابو نصر محمد بن علی فقیه و ابو سعید محمد بن موسی بن الفضل با اسناد خود از ابو هریره روایت می‌کنند که چون این آیه بر پیامبر نازل شد بپا خاست و فرمود ای قریش جانهای خود را از پروردگار خریداری کنید، من در برابر خدا نمی‌توانم برای شما کاری انجام دهم و شما را از خداوند بی‌نیاز سازم، ای فرزندان عبد مناف من نمی‌توانم شما را از خدا بی‌نیاز سازم، ای عبّاس پسر عبد المطلب وای صفیه دختر عبد المطلب اگر چه عمو و عمّه من هستید ولی من نمی‌توانم کاری برای شما انجام دهم، ای فاطمه ای دخترم هر چه میخواهی بپرس من نمی‌توانم در برابر خدا برای شما کاری انجام دهم.
این حدیث را بخاری و مسلم هم نقل کرده‌اند.
ابو عبد الله حافظ با اسناد خود از ابو هریره روایت می‌کند که چون آیه مذکور بر پیامبر نازل شد، قریش را دعوت فرمود و بطور عمومی و خصوصی به ایشان فرمود، ای فرزندان کعب بن لوی جانهای خود را از آتش برهانید، ای فرزندان مرة بن کعب جان‌های خود را از آتش برهانید، ای فرزندان عبد شمس
ترجمه دلائل النبوة ،ج1،ص:277
(1) جان‌های خود را از آتش برهانید، ای فرزندان عبد مناف و ای فرزندان هاشم و ای فرزندان عبد المطلب جانهای خود را از آتش برهانید، ای فاطمه، جان خود را از آتش رها کن من نمی‌توانم در مقابل خدا کاری برای شما انجام دهم جز اینکه شما بستگان و خویشاوندان من هستید و باندازه وظیفه خود اقدام در پیوستن رحم مینمایم.
این حدیث را مسلم در صحیح خود آورده است.
(با توجه باینکه طبق بیشتر روایات اسلامی فاطمه زهرا سلام الله علیها بهنگام اظهار دعوت کودکی خرد سال بوده است و حداکثر عمر او پنج سال بوده، ذکر آن حضرت در این دو حدیث خالی از اشکال نیست مگر اینکه بگوییم از باب ایاک اعنی و اسمعی یا جاره «به در میگویم که دیوار بشنود» بوده باشد. مترجم).
ابو عبد الله الحافظ با اسناد خود از قبیصه بن مخارق و زهیر بن عمرو روایت می‌کنند که چون آیه فوق نازل شد پیامبر صلوات الله علیه بر روی یکی از قله‌های کوه رفت و روی بلندترین سنگ قله ایستاد و بانگ برداشت

که ای فرزندان عبد مناف مثل من و مثل شما همچون مردی است که دشمن را می‌بیند و دوان دوان از ترس اینکه دشمن جلو نیفتد خود را به قوم خویش میرساند و بانگ بر میدارد خود را نجات دهید. این حدیث را مسلم در صحیح خود از ابی کامل روایت می‌کند.
محمد بن عبد الله الحافظ با اسناد خود از علی (ع) روایت می‌کند که چون این آیات بر رسول خدا نازل شد که خویشاوندان نزدیک‌تر خود را بترسان و برای مؤمنانی که از تو پیروی می‌کنند فروتن باش» آیات 215 و 216 سوره 26 الشعرا.
پیامبر فرمودند میدانم که اگر از خویشاوندان خود شروع کنم از ایشان جز مکروه چیزی نخواهم دید بدین جهت در این مورد سکوت فرمود، جبرئیل نزد او آمد و گفت اگر آنچه را که پروردگارت فرمان میدهد انجام ندهی پروردگار ترا عذاب خواهد کرد، علی (ع) می‌گوید پیامبر مرا خواست و فرمود که خداوند فرمان داد تا خویشاوندان نزدیک خود را بیم دهم و میدانستم که اگر این کار را از ایشان شروع
ترجمه دلائل النبوة ،ج1،ص:278
(1) کنم چیزی جز مکروه و ناخوش از ایشان نخواهم دید، باین جهت سکوت کردم، جبرئیل آمد و گفت اگر فرمان خدا را انجام ندهی خدا ترا عذاب می‌نماید و بمن فرمود یا علی ران گوسپندی و یک کیلو آرد بپزید و کاسه شیری هم آماده نمائید و تمام فرزندان عبد المطلب را دعوت کن، من این کار را کردم و ایشان نزد پیامبر جمع شدند و تا آن روز مردان خانواده عبد المطلب حدود چهل نفر یا یکی دو تا کمتر و بیشتر بودند که از جمله عموهای پیامبر ابو طالب عباس حمزه و ابو لهب کافر خبیث حضور داشتند، من دیگ غذا را بحضور پیامبر آوردم، پیامبر قطعه‌ای گوشت برداشتند و آنرا با دست و دندان بچند قسمت کرد و در گوشه‌های ظرف نهاد و فرمود با نام خدا شروع کنید به خوردن غذا آنها شروع به خوردن غذا کردند تا اینکه همه سیر شدند و فقط اثر انگشتان آنها در ظرف دیده میشد و حال آنکه هر یک از ایشان به تنهایی همان قدر غذا میخورد، سپس پیامبر فرمود یا علی آشامیدنی بیاور و من آن کاسه شیر را آوردم و همه نوشیدند و سیراب شدند در حالیکه هر کدامشان آن قدر شیر می‌نوشیدند.
همینکه پیامبر (ص) میخواست گفتار خود را آغاز نماید ابو لهب گفت این شما را جادو کرده است آنها هم بدون اینکه پیامبر صحبتی بفرماید پراکنده شدند.
فردای آن روز پیامبر فرمود یا علی همان طور که دیروز انجام دادی امروز هم خوراکی و آشامیدنی فراهم کن دیدی که دیروز آن مرد پیش از اینکه من صحبتی کنم چه کرد!، من دوباره مثل روز قبل ایشان را دعوت کردم و پیامبر هم همان طور رفتار کرد چون ایشان سیر شدند و شیر نوشیدند

پیامبر فرمود ای فرزندان عبد المطلب بخدا قسم هرگز ندیده‌ام که جوانمردی برای عرب آیینی بهتر از این که من آورده‌ام آورده باشد. من خیر دنیا و آخرت را برای شما آورده‌ام.
ابن اسحق میگوید پیامبر (ص) سه سال مسأله اسلام را آشکار نفرمود و دعوت همچنان سرّی صورت میگرفت.
شریک قاضی هم از علی (ع) در مورد اطعام قریش این روایت را مختصر تر نقل نموده است.

«باب، آنچه که ابو لهب هنگام دعوت پیامبر قریش را به اسلام گفت و آنچه که خداوند در (1) قرآن درباره او نازل فرمود و بطور قطع گفت که او در آتش خواهد بود و همسرش هم هیزم کش آتش و بر گردنش ریسمان لیف خرما خواهد بود و هیچیک از آن دو ایمان نیاوردند و خبر اسلام قاطعیت پیدا کرد و بشر برای این گونه پیش بینی‌های قاطع راهی جز وحی ندارد»: 50

ابو عبد الله الحافظ با اسناد خود از ابن عباس روایت می‌کند که چون آیه «خویشاوندان نزدیک‌تر خود را بیم بده» نازل شد، پیامبر (ص) از خانه بیرون آمد و بر کوه صفا بالا رفت و فریاد برکشید، گفتند چه کسی فریاد می‌کشد؟ گفتند محمد (ص) است، قریش گرد او جمع شدند، پیامبر فرمود اگر من به شما خبر بدهم که لشکر سواره‌یی از پی این کوه بیرون آمده‌اند آیا مرا تصدیق می‌کنید؟
گفتند ما هرگز از تو دروغی نشنیده‌ایم، پیامبر فرمود من شما را از عذابی سخت و دشوار بیم میدهم.
ابو لهب گفت مرگ و بدبختی بر تو باد برای این کار ما را جمع کرده‌ای! و برخاست و این سوره نازل شد که «تَبَّتْ يَدا أَبِي لَهَبٍ وَ تَبَّ» تا آخر سوره.
این حدیث را مسلم در صحیح خود از ابی کریب و بخاری از ابی اسامه نقل نموده‌اند.
ابو عمرو ادیب هم با اسناد خود از ابن عباس روایت می‌کند که پیامبر روزی بر روی کوه صفا رفت و بانگ برداشت، قریش گرد او جمع شدند و گفتند چه کار داری! پیامبر فرمود اگر به شما خبر بدهم که دشمن امروز صبح یا امشب بسراغ شما می‌آید مرا تصدیق می‌کنید؟ گفتند آری، پیامبر فرمود من شما را از عذاب شدید می‌ترسانم، ابو لهب گفت مرگ و بدبختی بر تو باد آیا برای این کار ما را جمع کرده‌ای، و خداوند این سوره را نازل فرمود «تَبَّتْ يَدا أَبِي لَهَبٍ وَ تَبَ. تا آخره سوره» این حدیث را هم بخاری در صحیح از ابی معاویه و مسلم از ابو بکر بن ابی شیبه آورده‌اند.
ابو عبد الله الحافظ از عروة بن زبیر نقل می‌کند که صحبت درباره رضاع بود و ابو لهب کنیزی بنام ثویبه داشت که او را آزاد کرده بود و او مدتی پیامبر (ص) را در طفولیت کنیزی بنام ثویبه داشت که او را آزاد کرده بود و او مدتی پیامبر (ص) را در طفولیت شیر داده بود عروه گفت پس از مرگ ابو لهب کسی از بستگانش او را در خواب دید و پرسید چه بر سرت آمد؟
ابو لهب گفت پس از جدایی از شما

(1) هیچ خیری ندیدم و اشاره به فاصله میان انگشت شست و اشاره خود کرد و گفت بهمین اندازه که سند آزادی ثویبه را نوشتم گاهی سیراب می‌شوم، این حدیث را بخاری از ابی الیمان نقل کرده است و این خود

یکی از دلائل و آیات بزرگ پیامبر (ص) است.
ابو عبد اللّه الحافظ با اسناد خود از قول ابن عباس در تفسیر آیه «وَ امْرَأَتُهُ حَمَّالَةَ الْحَطَبِ» «زن ابو لهب که بردارنده هیمه است» روایت می‌کند که او خار و خاشاک جمع میکرد و آنها را در راه پیامبر میریخت تا مانع رفتن پیامبر و یاران او شود، همچنین گفته شده است که یکی از معانی حَمَّالَةَ الْحَطَبِ نقل کننده اخبار دروغ است، درباره «حَبْلٌ مِنْ مَسَدٍ» گفته شده است منظور ریسمانهایی است که در مکه فراوان بوده است و یا آنکه مسد عصائی است که دارای چنبر است و یا آنکه مسد گلو بندهای صدفی بدلی و بی ارزش است.

«باب گفتار الهی»

يا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَيْکَ مِنْ رَبِّکَ وَ إِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَما بَلَّغْتَ رِسالَتَهُ وَ اللَّهُ يَعْصِمُکَ مِنَ النَّاسِ آیه 67 سوره 5، و آنچه درباره نگهداری خداوند از پیامبر (ص) برای تبلیغ رسالت و ادای امانت الهی و خیر خواهی امت روایت شده است.» 51

ابو محمد عبد الله بن یوسف اصفهانی با اسناد خود از عایشه روایت می‌کند که مسلمانان از پیامبر نگهبانی می‌کردند چون آیه نازل شد که خدا ترا از مردم حفظ و نگهداری میفرماید، پیامبر سر خود را از دریچه بیرون آورد و گفت ای مردم پراکنده شوید که خدا مرا در پناه خود خواهد داشت.

ابو سعید بن ابی عمرو روایت میکند که شافعی میگفت خداوند متعال هنگامی که پیامبر را مبعوث فرمود احکام و فرائض را همچنان که میخواست بر او نازل کرد و هیچ کس فرمان الهی را باز نمیدارد، سپس درباره هر یک از فرائض دستورات دیگری هم میرسید که گاه مدتی بعد ابلاغ میگردید، شافعی میگفت آنچنان که میگویند نخستین آیاتی که بر پیامبر نازل شد «اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّکَ الَّذِی خَلَقَ» بوده است، سپس آیات دیگری نازل شد که هیچیک فرمان دعوت مشرکان را در بر نداشت.

مدتی گذشت جبرئیل نزد پیامبر آمد و گفت واجب است که نزول وحی

ترجمه دلائل النبوة ،ج1،ص:281

(1) را بآگاهی مشرکان برساند و آنها را به ایمان آوردن فرا خواند این مسأله در نظر پیامبر بزرگ آمد و می‌ترسید که کافران او را تکذیب نمایند و هم از ایشان صدمه ببیند این آیه نازل شد یا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَيْکَ .... تا آخر آیه» که منظور این است خداوند ترا محافظت می‌کند و مانع آنست که ایشان ترا بکشند تا اینکه رسالت خود را تبلیغ کنی و آن حضرت موفق شد تا آن چه را که بآن مأمور است انجام دهد.

ابو طاهر محمد فقیه با اسناد خود از ربیعه دؤلی روایت میکند که در محله ذی المجاز مکه پیامبر را دیدم که به خانه‌های مردم میرفت و آنها را به اسلام دعوت میکرد مردی لوچ از پی او روان بود و می‌گفت ای مردم این مرد شما را از دین خود و دین پدرانتان نفریبد، گفتم این کیست؟ گفتند ابو لهب است.

ابو الحسن علی بن احمد مقرّی در بغداد با اسناد خود از ربیعه بن عباد روایت می‌کرد که میگفت پیامبر (ص) را در بازار و محله ذی المجاز میان مردم دیده است که میفرمود ای مردم بگویید

لا إِلهَ إِلَّا اللَّهُ

تا رستگار شوید و پشت سر او هم مردی لوچ که دارای گیسو بوده است

حرکت میکرد و میگفت این ستاره‌پرست دروغگویی است ربیعه می‌گفت پرسیدم این مرد کیست؟ گفتند ابو لهب عموی پیامبر، تعجب کردم چون خود من نسبت به خویشانم رعایت فراوان داشتم.
ابو الحسن مقری اسفراینی در اسفراین از اشعث بن سلیم و او از مردی از قبیله کنانه روایت می‌کرد که گفت پیامبر (ص) را در بازار ذی المجاز دیدم که میفرمود ای مردم بگویید
لا إِلهَ إِلَّا اللَّهُ
تا رستگار شوید مردی پشت سر پیامبر حرکت میکرد و خاک بر او می‌پاشید دقت کردم دیدم ابو جهل است و او فریاد میزد ای مردم این شما را از دین نفریبد او میخواهد که شما پرستش لات و عزّی را رها کنید.
ابو عبد الله الحافظ با اسناد خود از عقیل بن ابی طالب روایت میکرد که «قریش پیش ابو طالب آمدند و گفتند برادرزاده‌ات در انجمن و معبد ما ما را آزار میدهد او را از ما دور گردان، پدرم بمن گفت عقیل برو با محمد این جا بیا، من رفتم و او را از خانه کوچکش بیرون آوردم و با او هنگام ظهر و شدت گرما نزد
ترجمه دلائل النبوة ،ج1،ص:282
(1) ابو طالب آمدیم، ابو طالب گفت این پسر عموهایت می‌پندارند که تو در انجمن و مسجدشان موجب آزارشان هستی، از آزار ایشان دست بردار، پیامبر با چشمان خود به آسمان نگریست و گفت این خورشید را می‌بینید گفتند آری، گفت اگر شعله‌ای از آن بر جان من بزنید من نمی‌توانم دعوت خود را انجام ندهم و شما را بحال خود رها کنم ابو طالب گفت سوگند بخدا هرگز برادرزاده‌ام را تکذیب نمیکنم، برگردید. این روایت را بخاری در تاریخ خود از یونس آورده است.
ابو عبد الله از یعقوب بن عقبه روایت می‌کند که چون قریش به ابو طالب گفتار خود را گفتند، کسی بسراغ پیامبر فرستاد و چون آمد گفت ای برادر زاده خویشان تو پیش من آمده‌اند و چنین و چنان می‌گویند، جان من و خودت را حفظ کن و مرا و خودت را در کاری که یارای مقاومت نداریم میندار، از گفت مطالبی که دوست نمی‌دارند خودداری کن پیامبر (ص) تصور کرد که ابو طالب درباره او عقیده‌اش فرق کرده و او را یاری نخواهد کرد و به ایشان تسلیم خواهد نمود و دیگر نمی‌تواند با او همکاری کند، فرمود عمو جان اگر خورشید را در کف دست راست و ماه را در کف دست چپ من بگذارند من این کار را رها نخواهم کرد تا خداوند آن را آشکارا نماید یا من نابود گردم و پیامبر بگریه در آمد و گریست و برخاست، همینکه راه افتاد و ابو طالب متوجه افسردگی او شد فریاد برداشت که ای برادر زاده دنبال کار خود باش و هر کاری که دوست داری انجام بده سوگند بخدا که هرگز ترا تسلیم نخواهم کرد. ترجمه دلائل النبوة ج1 282

«باب گفتار الهی» ..... ص : 280
ن اسحق می‌گوید چون قریش نزد ابو طالب آمدند و او تصمیم گرفت که از یاری رسول خدا دست بر ندارد با وجود دشمنی آنها در دفاع از پیامبر این اشعار را سرود: 52 سوگند بخدا که تا زیر خاک جای نگیرم ایشان با همه جمعیتی که دارند بتو دست رسی نخواهند یافت، پی کار خویش باش که شکست برای تو نیست و مژده باد ترا و چشمهایی از این کار روشن خواهد بود، تو مرا دعوت میکنی و خود را خیرخواه من میدانی، همچنین است و راست میگوئی و همواره امین بوده‌ای، دینی بر من عرضه داشتی که میدانم از بهترین ادیان جهان است، اگر
ترجمه دلائل النبوة ،ج1،ص:283
(1) سرزنش و پرهیز از دشنام دادن نبود مرا در راه این دین بخشنده آشکارا می‌یافتی».
اشعار دیگری هم در این باره از ابو طالب رسیده است و همه دلیل بر آنست که با وجود آنکه دین ابو طالب مخالف دین پیامبر بوده است خداوند بوسیله او حضرت را محفوظ داشته است و پس از مرگ ابو طالب هم او را محفوظ داشت و فرمان الهی را دگرگون کننده‌یی نیست. این روایت و اشعار را دیگران از جمله ابو الحسین بن بشران العدل در بغداد و ابو عبد الله الحافظ بطریق دیگر هم آورده‌اند.
ابو عبد الله با اسناد خود از ابو هریره روایت می‌کند که ابو جهل به مردم گفت آیا محمد (ص) پیش شما هم چهره بر خاک می‌نهد؟ (نماز میخواند و به سجده میرود) گفتند آری، گفت سوگند به لات و عزّی اگر او را در این حال ببینم گردنش را چنان لگد خواهم کرد که چهره‌اش بخاک مالیده شود، و در حالیکه پیامبر نماز میخواند ابو جهل برای انجام گفته خود به طرف او رفت ناگاه مردم دیدند که به عقب بر میگردد و محکم بر روی دستهای خود بزمین افتاد، گفتند چه شد؟ گفت میان من و او خندقی پر از آتش است و در برخی از روایت‌ها آمده است که گفت بالهای زیاد و خوف و ترس را احساس کردم، پیامبر میفرمود اگر ابو جهل به من نزدیک میشد فرشتگان او را پاره پاره میکردند، همچنین در برخی از روایات افزوده شده است که این آیات سوره اقرء در این مورد نازل شده است که كَلَّا إِنَّ الْإِنْسانَ لَيَطْغى .... تا آنجا که .. إِنْ كَذَّبَ وَ تَوَلَّى ...» «آیاتی از سوره 96» «بدرستی که آدمی چون خود را بی‌نیاز دید سرکش میشود همانا باز گشت بسوی پروردگار تست آیا دیدی آن کس را که مانع نماز بنده‌ای میشد ... او باید بخواند اهل مجلس خود را و ما میخوانیم زبانیه را» که گفته‌اند مقصود از زبانیه فرشتگان است. این حدیث را مسلم در صحیح خود آورده است.
ابو عبد الله الحافظ با اسناد خود از ابن اسحق چنین روایت می‌کند که میگفت چهل و چند سال قبل مردی از اهالی مصر قدیم از قول ابن عباس

ضمن داستان طولانی اختلافات میان اهل مکه و کافران آن شهر و پیامبر (ص) را برایم روایت نمود که چون ابو طالب از مجلس برخاست ابو جهل بن هشام گفت ای
ترجمه دلائل النبوة ،ج1،ص:284
(1) گروه قریش می‌بینید که محمد (ص) همچنان از قبول پیشنهاد ما سر باز زد آیا نمی‌بینید که بر دین ما عیب میگیرد و پدران ما را ناسزا میگوید و عقل‌های ما را سبک مایه میشمرد و پروردگارهای ما را دشنام میدهد، من با خدا پیمان بسته‌ام که فردا با سنگی در کمین او بنشینم و چون در نماز سر بسجده گذارد سرش را با سنگ بکوبم پس از آن فرزندان عبد مناف هر کاری که دلشان میخواهد بکنند، فردا صبح ابو جهل سنگی برداشت و منتظر پیامبر نشست پیامبر هم مانند همیشه برای نماز صبح بیرون آمد و چون در آن هنگام قبله مسجد اقصی و شام بود پیامبر میان رکن حجر و یمانی بنماز می‌ایستاد و کعبه در برابرش قرار میگرفت پیامبر به نماز برخاست و قریش هم در انجمن‌های خود نشسته و نگاه میکردند، چون پیامبر (ص) سر بسجده نهاد ابو جهل سنگ را برداشت و بطرف پیامبر راه افتاد همینکه نزدیک رسید در حالیکه رنگش پریده و بسیار ترسیده بود و دستهایش بی‌حرکت به سنگ چسبیده بود عقب برگشت و سنگ را انداخت، قریش گرد او جمع شدند و گفتند چه شد؟ گفت برای انجام آنچه دیشب گفته بودم برخاستم همینکه نزدیک او رسیدم شتر نری که دارای سر بزرگ و اندام ورزیده و دندانهای تیزی بود و من چنان شتری ندیده‌ام ظاهر شد و قصد جان من کرد.
محمد بن اسحق میگوید پیامبر فرموده است که آن جبرئیل بوده و اگر ابو جهل بمن نزدیک میشد او را میگرفت.
ابو عبد الله الحافظ با اسناد خود از عباس بن عبد المطلب روایت می‌کند که میگفت روزی در مسجد بودم ابو جهل آمد و گفت اگر محمد (ص) را در حال سجده ببینم گردنش را لگد خواهم کرد 53، من نزد پیامبر (ص) رفتم و موضوع را به او اطلاع دادم پیامبر خشمگین بیرون آمد تا به مسجد بیاید و عجله کرد و بدیوار بر خورد نمود، گفتم امروز روز شرّی است. من هم جامه پوشیدم و در پی او به مسجد آمدم پیامبر در حالیکه سوره اقرء را میخواند چون به آن آیه رسید که در شأن ابو جهل و سرزنش اوست «كَلَّا إِنَّ الْإِنْسانَ لَيَطْغى أَنْ رَآهُ اسْتَغْنى» کسی به ابو جهل گفت این محمد است! (کنایه از اینکه کاری را که میگفتی انجام بده) ابو جهل گفت آنچه که من می‌بینم مگر شما نمی‌بینید گویی افق آسمان بر من
ترجمه دلائل النبوة ،ج1،ص:285
(1) بسته شده است و چون پیامبر به آخر سوره رسید سجده کرد.
محمد بن عبد الله الحافظ از ابن عباس روایت می‌کند که چون ابو جهل

گفت اگر محمد (ص) را در حال نماز ببینم گردنش را لگد خواهم کرد. و این مطلب به پیامبر گفته شد فرمود اگر این کار را انجام دهد فرشتگان خدا آشکارا او را خواهند گرفت بخاری هم این حدیث را در صحیح خود آورده است.
ابو عبد الله حافظ از ابن عباس روایت می‌کند که ابو جهل از کنار پیامبر گذشت و او در حال نماز بود، ابو جهل گفت مگر ترا از اینکه نماز بخوانی منع نکرده بودم تو که میدانی در مکه هیچ کس باندازه من یار و یاور ندارد، پیامبر (ص) پاسخی درشت به او گفت و جبرئیل بخشی از آیات سوره اقرء را خواند که او یاران خود را بخواند تا ما فرشتگان عذاب را فراخوانیم و بخدا قسم اگر ابو جهل یاران خود را فرا خوانده بود فرشتگان عذاب او را گرفته بودند.
ابو عبد الله الحافظ از ابی سهیر ثقفی روایت می‌کند که مردی از قبیله اراش 54 شتری برای فروش به مکه آورد ابو جهل آن را از او خرید امّا در پرداخت بها امروز و فردا میکرد، مرد اراشی آمد و کنار انجمن قریش ایستاد و پیامبر (ص) هم در کنار مسجد نشسته بود، و گفت چه کسی مرا یاری میدهد و حق مرا از ابو جهل میگیرد من مردی غریب و در راه مانده‌ام و ابو جهل حق مرا گرفته است، اهل مسجد چون از دشمنی میان محمد (ص) و ابو جهل خبر داشتند آن مرد را به سراغ پیامبر فرستادند و گفتند نزد او برو او حق ترا از ابو جهل میگیرد و ترا پیش او خواهد برد، مرد اراشی کنار پیامبر آمد و مطلب را گفت حضرت برخاست و با او براه افتاد، قریشیان چون این را دیدند به مردی گفتند از پی پیامبر روان شو و ببین چه میکند، پیامبر (ص) از مسجد بیرون آمد و به در خانه ابو جهل رفت، درب زد، ابو جهل گفت کیست؟ پیامبر فرمود محمد، بیرون بیا، ابو جهل بیرون آمد در حالیکه رنگ از رویش پریده بود، پیامبر فرمود، حق این مرد را بده، ابو جهل گفت همین جا باش تا الآن بیاورم داخل خانه شد و بهای شتر را آورد و به آن مرد پرداخت، پیامبر برگشت و به مرد اراشی هم گفت پی کارت برو، اراشی آمد و کنار انجمن قریش ایستاد و گفت خداوند به این مرد جزای خیر دهد حق مرا
ترجمه دلائل النبوة ،ج1،ص:286
(1) گرفت، مردی که از پی آنها رفته بود آمد گفتند چه شد و چه دیدی؟ گفت چیز عجیبی از عجایب دیگر، بخدا هنگامی که محمد (ص) در خانه او را زد بیرون آمد و میگفتی اصلا روح در بدن ندارد، محمد (ص) فرمود حق این مرد را بده گفت چشم، همینجا باش تا بیاورم، و رفت و حق او را آورد و به او پرداخت، اندکی بعد ابو جهل آمد گفتند وای بر تو ترا چه میشود؟ هرگز ندیده بودیم چنین رفتار کنی گفت چه میگوئید بخدا قسم همینکه در خانه مرا کوفت و صدایش را شنیدم سراپای مرا خوف گرفت و نزدش

آمدم در حالیکه شتر نری که دارای سر بزرگ و تنه کوه پیکر و دندانهای خطرناک بود بالا سرم ایستاده بود و بخدا اگر از اجرای دستور محمد (ص) خودداری میکردم مرا خورده بود.

وَ إِذا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ جَعَلْنا بَيْنَكَ وَ بَيْنَ الَّذِينَ لا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ حِجاباً مَسْتُوراً
آیه 48 سوره 17 و تحقیق در این مورد». 55
ابو عبد الله الحافظ با اسناد خود از اسماء دختر ابی بکر روایت می‌کند که گفت چون سوره تبت یدا ابی لهب نازل شد زنگ لوچ چشم ام جمیل دختر حرب که همسر ابو لهب بودهای و هوی کنان و در حالیکه سنگ دستاس را بدست گرفته بود و شعار میداد که کجاست آنکه پدران ما را دشنام میدهد و آیین او ما را خشمگین ساخته و از ما سرپیچی مینماید؟ بیرون آمد پیامبر (ص) باتفاق ابو بکر در مسجد نشسته بودند، همینکه ابو بکر ام جمیل را دید گفت ای رسول خدا این زن آمد و میترسم که ترا ببیند، پیامبر فرمود او مرا نخواهد دید و آیه‌ای از قرآن خواند و در پناه آن قرار گرفت «و چون قرآن بخوانی میان تو و آنان که به آخرت ایمان نیاورده‌اند پرده‌ای پوشیده قرار میدهیم» (آیه 48 سوره 17)، زن ابو لهب آمد و بالای سر ابو بکر ایستاد ولی پیامبر (ص) را نمی‌دید و گفت ای ابو بکر شنیده‌ام رفیقت مرا هجا گفته است؟ ابو بکر گفت نه سوگند به پروردگار این خانه که ترا هجا نگفته است، او برگشت و می‌گفت قریش می‌داند که من دختر سرور اویم.
ابو الحسین علی بن احمد عبدان هم با اسناد خود از اسماء دختر ابو بکر روایت می‌کند که امّ جمیل همسر ابی لهب نزد ابو بکر آمد در حالیکه پیامبر هم
ترجمه دلائل النبوة ،ج1،ص:287
(1) آنجا بود، ام جمیل گفت ای پسر ابی قحافه کار دوست تو بجائی رسیده است که شعر می‌گوید؟ ابو بکر گفت سوگند بخدا دوست من شاعر نیست و نمیداند شعر چیست؟ گفت مگر نگفته است «در گردن زن ابو لهب ریسمانی از کنف خواهد بود»؟ از کجا فهمیده است که چه بر گردن من هست، در این هنگام پیامبر به ابو بکر گفت از او بپرس که نزد تو کسی را نمی‌بیند و چون ابو بکر پرسید گفت مرا مسخره میکنی بخدا قسم هیچکس نزد تو نمی‌بینم، ابو عبد الله الحافظ هم این روایت را عینا آورده است.
ابو عبد الرحمن دهقان از ابن عباس در تفسیر آیه وَ جَعَلْنا مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سَدًّا وَ مِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا آیه 9 سوره 36 یس. 56 روایت می‌کند که مقصود این است که پرده بر جلو چشم کفار کشیده می‌شود و آنها پیامبر را نمی‌بینند که آزاری به او برسانند و این از آن جهت است که گروهی از بنی مخزوم بیکدیگر توصیه میکردند که پیامبر را بکشند از جمله ابو جهل و ولید

بن مغیره و چند نفر دیگر بودند، چون پیامبر (ص) به نماز ایستاد و صدای قرائت او را شنیدند ولید را روانه کردند تا آن حضرت را بکشد ولید براه افتاد و نزدیک پیامبر آمد در عین حال که صدای او را می‌شنید خودش را نمی‌دید، برگشت و به آنها گفت، پس از او ابو جهل و چند نفر دیگر همراه ولید برگشتند و بجائی رسیدند که پیامبر در آنجا نماز میگزارد صدای او را می‌شنیدند و چون جلو میرفتند صدا را از پشت سر می‌شنیدند به طرف صدا بر می‌گشتند باز صدا را از پشت سر خود می‌شنیدند و بدون اینکه به پیامبر دست رسی پیدا کنند برگشتند و این است تفسیر آیه مذکور «و قرار دادیم در برابر ایشان سدّی و در پشت سرشان سدّی و پرده بر چشمهایشان فرو افکندیم و ایشان نمی‌دیدند» از عکرمه هم در این مورد روایتی رسیده است که این مطلب را تأیید می‌کند.

محمد بن عبد الله الحافظ از ابن عباس روایت می‌کند که ولید بن مغیره نزد پیامبر آمد، پیامبر بر او قرآن خواند چنانکه دل ولید نرم‌تر شد و چون این خبر به

ترجمه دلائل النبوة ،ج1،ص:288

(1) ابو جهل رسید پیش ولید آمد و گفت مردم تصمیم دارند برای تو مالی جمع کنند، ولید گفت برای چه؟ بو جهل گفت برای اینکه بتو پرداخت کنند تا بتوانی با گفتار محمد (ص) معارضه کنی، ولید گفت قریش میداند که من از ثروتمندان هستم، بو جهل گفت پس در مورد محمد (ص) مطلبی بگو که معلوم شود منکر گفتار اویی یا لا اقل از گفتار او بدت می‌آید، ولید گفت من چه بگویم میان شما مردی چون من وارد به اشعار نیست، من انواع قصیده و رجز و حتی اشعار منسوب به جنیان و پریان را میدانم بخدا قسم گفتار او به هیچیک از اشعار شبیه نیست، گفتاری که میگوید سخت شیرین است گویی آنرا با سحر پوشیده‌اند بالا و پایین سخنش پر بار است و بر همه چیز برتری میجوید و هیچ سخنی بر آن برتری نمی‌یابد و همه چیز را فرو می‌شکند.

ابو جهل گفت مردم از تو خشنود نخواهند شد تا اینکه درباره او معارضه کنی و چیزی بگویی گفت راحتم بگذار تا بعد در این باره بیندیشم و چون اندیشید گفت این سحری است که سخت آموخته میشود و از دیگری می‌آموزد، و در این مورد این آیه قرآن نازل شد که ذَرْنِی وَ مَنْ خَلَقْتُ وَحِیداً آیه 12 سوره 74 مدثر.

همچنین از عکرمه روایت شده است که می‌گفت ولید بن مغیره خدمت پیامبر (ص) آمد و گفت برای من قرآن بخوان پیامبر این آیه را خواند

إِنَّ اللَّهَ یَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَ الْإِحْسانِ وَ إِیتاءِ ذِی الْقُرْبی وَ یَنْهی عَنِ الْفَحْشاءِ وَ الْمُنْکَرِ وَ الْبَغْیِ یَعِظُکُمْ لَعَلَّکُمْ تَذَکَّرُونَ.

(آیه 90 سوره 16) «پروردگار فرمان میدهد به دادگری و نیکو کاری و بخشیدن به خویشاوندان و باز میدارد از کار زشت و ناپسند و ستم، شما را پند می‌دهد شاید پند گیرید».

ولید گفت تکرار کن پیامبر (ص) آیه را دو مرتبه خواند ولید گفت بخدا قسم که این سخن را شیرینی خاصی است و گویی گیرایی آن سحر آمیز است بالا و پائین آن پربار است، و بشر نمی‌تواند چنین بگوید.

گروه دیگری هم این روایت را بطور مرسل از عکرمه و حمّاد نقل نموده‌اند که هر یک موجب تأکید یک دیگر است.

ترجمه دلائل النبوة ،ج1،ص:289

(1) ابو عبد اللّه حافظ از ابن عباس روایت میکند که گروهی از قریش نزد ولید بن مغیره که مردی صاحب فهم و سالخورده بود جمع شدند و نزدیک فصل حجّ بود، گفتند گروههای مختلف اعراب بزودی برای حج بر شما وارد خواهند شد آنها درباره محمد (ص) مطالبی شنیده‌اند تصمیم بگیرید که همه درباره پیامبر یک نواخت صحبت کنید و اختلافی نداشته باشید و یکی گفته دیگری را تکذیب نکند و دیگری گفته او را رد ننماید، بعد خطاب به ولید گفتند مطلبی بگو و رأیی بده او گفت شما پیشنهاد نمائید، گفتند پس گوش کن ما میگوئیم محمد (ص) کاهن است، ولید گفت او کاهن نیست، من کاهنان را دیده‌ام سخن او چون زمزمه‌های کاهنان و سحر ایشان نیست، گفتند پس بگوییم که جن زده است، ولید گفت جن زده هم نیست ما جن‌زدگی را دیده‌ایم و علامات آنرا می‌شناسیم در او وسوسه جن‌زدگی و اندوه و نگرانی آن حالت دیده نمی‌شود، گفتند پس باید بگوییم شاعر است، ولید گفت شاعر هم نیست زیرا من انواع شعر را از رجز و هزج و بسیط و مقبوض و مقطع آنرا می‌شناسم و گفتاری که او دارد به شعر نمی‌ماند، گفتند ناچار باید بگوییم ساحر و جادوگر است ولید گفت ساحر هم نیست زیرا ما ساحران را دیده‌ایم نه مطالب شیطانی و نه کبر و نخوت ساحران را دارد، گفتند تو خودت چه میگوئی گفت بخدا قسم گفتار او دارای شیرینی خاصی است ریشه و شاخه آن همه‌اش پر بار است و بهر حال هر چه که شما بگویید معلوم میشود که بیهوده و باطل است، ظاهرا نزدیک تر از همه همان کلمه ساحر است بگویید محمد (ص) ساحری است که میان انسان و پدرش و برادرش و میان انسان و همسرش و خویشاوندانش جدائی می‌افکند، قریش با این تصمیم پراکنده شدند و هنگامی که مردم برای حج آمدند آنها را از تماس با محمد (ص) بر حذر می‌داشتند و می‌گفتند ساحر است.

خداوند متعال درباره ولید بن مغیره این آیات را نازل فرمود «ذَرْنِی وَ مَنْ خَلَقْتُ وَحِیداً، تا آیه سَأُصْلِیهِ سَقَرَ» (آیات 12 تا 27 سوره 74 مدثر) همچنین درباره افرادی که با او جمع شده و گفتار الهی را میخواستند منطبق بر یکی از آن مطالب نمایند این آیات را نازل فرمود، الَّذِینَ جَعَلُوا الْقُرْآنَ عِضِینَ فَوَ رَبِّکَ

ترجمه دلائل النبوة ،ج1،ص:290

(1) لَنَسْئَلَنَّهُمْ أَجْمَعِینَ «آیات 91 و 92 سوره 15 حجر» (کسانی که قرآن را پاره‌های سحر و دروغ می‌پنداشتند و سوگند به پروردگارت که در این باره از همه شان خواهیم پرسید» با همه این کارها مردم در مراسم حج آن سال متوجّه پیامبر (ص) شدند و موضوع در سراسر شهرهای عربستان منتشر گردید.

ابو عبد الله الحافظ از ابن عباس روایت می‌کند که نضر بن حارث بن کلده که از شیاطین قریش بود و آشکارا با پیامبر (ص) دشمنی می‌ورزید و او را آزار می‌رساند میان قریش بپا خاست و گفت برای شما گرفتاری و بلایی پیش آمده است که نظیر و مانندی نداشته است، محمد در حالیکه نوجوانی بود از همه شما راست‌گفتارتر و امین‌تر بود و همه از او و رفتارش خشنود بودید اکنون که مویهای شقیقه‌اش کم و بیش سپید شده و آیین و دینی برای شما آورده است می‌گوئید ساحر است و حال آنکه بخدا سوگند که ساحر نیست ما جادوگران و کارهای شیطانی و غرور ایشان را دیده‌ایم، بعد گفتید کاهن است و حال آنکه ما کاهنان و حال ایشان را می‌شناسیم و گفتارهای مسجع آنها را شنیده‌ایم و بخدا قسم محمد کاهن نیست، گفتید شاعر است شاعر هم نیست ما انواع شعر را شنیده‌ایم. گفتید مجنون و جنّ زده و دیوانه است و حال آنکه هیچیک از حالات جن‌زدگان از قبیل وسوسه و اندوه و نگرانی در او نیست و بهر حال این کاری بس بزرگ است بفکر خود باشید و چاره‌یی برای آن بیندیشید.
ابو عبد الرحمن سلمی و ابو عبد الله الحافظ از جابر بن عبد الله روایت می‌کند که ابو جهل در مجلس بزرگان قریش گفت، کار محمد (ص) همه جا منتشر شده است، خوب است مردی که عالم به سحر و کهانت و شعر باشد پیدا کنید که با او صحبتی کند و نتیجه را برای ما روشن کند. عقبه گفت من گفتار ساحران و کاهنان و شاعران را شنیده‌ام و به آن علم‌ها واردم و اگر محمد (ص) چنین باشد بر من پوشیده نمی‌ماند و نزد محمد (ص) آمد و گفت آیا تو بهتری یا هاشم؟ آیا تو بهتری یا عبد المطلب؟ آیا تو بهتری یا عبد الله؟ محمد (ص) جواب او را نداد، عقبه گفت چرا پروردگارهای ما را دشنام میدهی و پدران ما را گمراه میدانی، اگر ریاست میخواهی ما همه پرچم فرماندهی را بتو می‌سپاریم و برای
ترجمه دلائل النبوة ،ج1،ص:291
(1) تمام عمر ریاست ما را بعهده بگیر، اگر در جستجوی زن هستی ما ده دختر از خانواده‌های اصیل قریش را به همسری تو میدهیم، اگر نیازمند مال هستی برای تو آن قدر مال گرد می‌آوریم که خود و بازماندگانت بی‌نیاز گردید، پیامبر (ص) همچنان ساکت بود و پاسخی نمیداد، چون گفتار عقبه تمام شد پیامبر (ص) این آیات را خواند.
«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ، حم، تَنْزِيلٌ مِنَ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ، كِتابٌ فُصِّلَتْ آياتُهُ قُرْآناً عَرَبِيًّا لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ، تا این که به این آیه رسید فَإِنْ أَعْرَضُوا فَقُلْ أَنْذَرْتُكُمْ صاعِقَةً مِثْلَ صاعِقَةِ عادٍ وَ ثَمُودَ» (بنام خداوند بخشاینده مهربان، حم، فرو فرستادنی است از خدای بخشنده مهربان، کتابی است که آیات آن تفصیل داده شده است، قرآنی عربی برای گروهی که میدانند، ... و اگر روی گردانیدند، بگو شما را بیم میدهم از صاعقه‌یی که چون صاعقه عاد و

ثمود است) آیات 1 و 13 سوره 41.
در این هنگام عقبه بعلامت سکوت دست بر دهان خود گذاشت و پیامبر را بحق رحمان سوگند داد که دیگر قرآن نخواند، و بسراغ قوم خود هم نرفت و از ایشان کناره گرفت ابو جهل به قریشیان گفت به خدا قسم عقبه شیفته محمد (ص) شده است و خوراکی که محمد (ص) به او داده او را خوش آمده است و این بواسطه نیاز و حاجت عقبه به مال و دارائی است. بیائید با هم آنجا برویم و نزد او آمدند.
ابو جهل گفت می‌بینم که شیفته محمد (ص) شده‌ای و از کار او خوشت آمده است اگر نیازی داری برایت مال جمع کنیم تا از غذای محمد (ص) بی‌نیاز گردی؟ عقبه خشمگین شد و سوگند خورد که با محمد (ص) اصلا صحبتی نکرده است، آنگاه گفت شما میدانید که من از زمره ثروتمندان قریش هستم، من پیش او رفتم و داستان ملاقات خود را برای ایشان گفت و اضافه کرد که محمد (ص) پاسخ مرا به مطلبی داد که به خدا نه سحر است و نه شعر و نه کهانت و آیات را برای ایشان خواند و گفت که محمد را به رحمن سوگند دادم که دیگر نخواند و شما میدانید که او اگر سخنی بگوید دروغ نمیگوید و میترسم که عذاب
ترجمه دلائل النبوة ،ج1،ص:292
(1) الهی بر شما نازل شود.
ابو عبد الله الحافظ از محمد بن کعب روایت می‌کند که عتبة بن ربیعه از بزرگان قریش و مردی بردبار بود، روزی که در انجمن قریش نشسته بود و پیامبر هم تنهایی در گوشه‌ای از مسجد بود، به قریش گفت آیا مناسب است که بر خیزم و پیش او بروم و با او صحبت کنم و کارهایی پیشنهاد نمایم که شاید بپذیرد و دست از سرما بردارد؟ گفتند آری.
عتبه برخاست و کنار پیامبر رفت و نشست و درباره تقدیم مال و ملک و چیزهای دیگر صحبت کرد چون گفتارش تمام شد پیامبر فرمود حالا گوش کن، گفت گوش می‌کنم و پیامبر (ص) سوره حم فصلت را خواندند و عتبه چون آنرا شنید سکوت کرد دستهایش را به پشت خود نهاد و در حالیکه تکیه داده بود همچنان گوش میداد تا پیامبر به آیه سجده رسید و سجده نمود، آنگاه به عتبه فرمود شنیدی؟ گفت آری، پیامبر گفت خودت میدانی و این، عتبه برخاست و نزد دوستان خویش رفت یکی از ایشان گفت بخدا قسم چهره عتبه غیر از آن وقتی است که رفت، چون نشست گفتند چه خبر؟ گفت و الله من گفتاری شنیدم که هرگز مانند آن نشنیده‌ام نه شعر است نه سحر است و نه کهانت، ای گروه قریش این که میگویم بشنوید و اطاعت کنید این مرد را با کار خودش واگذارید و از او کناره گیری کنید بخدا قسم در این گفتاری که از او شنیدم خبری بزرگ است، اگر عربها او را از میان بردند که وسیله غیر خودتان از او خلاص می‌شوید امّا اگر او بر

عرب چیره شود در آن صورت فرمان روایی او فرمان روایی شما و عزّت او عزّت شماست و شما بوسیله او کامیاب خواهید شد، گفتند او با زبان خود ترا جادو کرده است عتبه گفت نظر من این است شما هر چه میخواهید انجام دهید و سپس شعری از ابو طالب در مدح عتبه آورده‌اند.
ابو عبد الله بن یوسف اصفهانی از ابن عمر روایت می‌کند که چون پیامبر (ص) سوره فصلت را برای عتبه بن ربیعه قرائت فرمود نزد دوستانش آمد و گفت امروز از من اطاعت کنید بعدا اگر میخواهید سرکشی نمائید خود دانید، بخدا سوگند من از این مرد امروز گفتاری شنیدم که دو گوش من هرگز چنان گفتاری
ترجمه دلائل النبوة ،ج1،ص:293
(1) نشنیده است و نفهمیدم که در چه حالی هستم.
ابو عبد الله الحافظ از زهری روایت می‌کند که گفت ابو جهل و ابو سفیان و اخنس بن شریق شبی برای اینکه به قرآن خواندن پیامبر گوش دهند پنهان از یک دیگر پشت دیوارهای خانه پیامبر رفته بودند، زیرا آن حضرت شبها در خانه نماز شب میخواند، آنها شب را تا سحر همانجا ماندند چون سپیده دمید هر یک پی کار خود میرفت که در راه بیکدیگر برخوردند و هر یک دیگری را شماتت کرد که اگر بعضی از افراد کم عقل ترا ببینند خیال می‌کنند محمد (ص) بر حق است، و قرار گذاشتند که این کار تکرار نشود اما شب بعد هم هر یک از ایشان برای شنیدن آمده بود و سپیده دم اتفاقا بیکدیگر برخوردند و مطالب قبل را تکرار نمودند، شب سوم هم همچنان از نیمه شب تا سپیده دم برای گوش دادن به قرآن شب زنده داری کرده بودند، بالاخره گفتند چاره‌ای نداریم نذر میکنیم که این کار را انجام ندهیم و نذر و پیمان بستند، صبح اخنس بن شریق عصای خود را بدست گرفت و روانه خانه ابو سفیان شد و از او پرسید نظرت درباره مطالبی که از محمد (ص) شنیدی چیست؟ گفت این آیات را می‌شناسم که الهی است و میدانم که مقصود از آن چیست؟ اخنس گفت من هم همینطور می‌اندیشم، بعد به خانه ابو جهل رفت و به او گفت نظرت درباره مطالبی که از محمد (ص) شنیدی چیست؟ گفت چه شنیده‌ام! عجیب است ما و فرزندان عبد مناف در شرف منازعه می‌کردیم، اگر آنها مردم را اطعام میکردند ما هم اطعام مینمودیم اگر از مردم باری بر میداشتند ما هم بر می‌داشتیم اگر به مردم چیزی می‌بخشیدند ما هم می‌بخشیدیم اگر بر اسب سوار می‌شدیم همچون دو اسب مسابقه بودیم (برابر و مساوی بودیم) حالا آنها میخواهند مدعی شوند که پیامبری دارند و به او وحی میشود ما کجا می‌توانیم این مطلب را جبران کنیم بخدا سوگند هرگز به او ایمان نمی‌آوریم و هرگز او را تصدیق نخواهیم کرد، و اخنس از پیش او برخاست.
ابو عبد الله الحافظ از مغیره بن شعبه روایت می‌کند که گفت نخستین بار

که پیامبر (ص) را شناختم چنین بود که من و ابو جهل در یکی از کوچه‌های مکه میرفتیم که رسول خدا را دیدیم، پیامبر (ص) به ابو جهل فرمود: ای ابو حکم

ترجمه دلائل النبوة ،ج1،ص:294

(1) بشتاب بسوی خدا و رسول خدا من ترا بسوی خدا دعوت می‌کنم، ابو جهل گفت آیا تو از سرزنش خدایان ما دست بر میداری؟ غیر این است که تو میخواهی ما شهادت بدهیم که رسالت را تبلیغ کردی، من گواهی میدهم که رسالت خود را تبلیغ کردی بخدا قسم اگر علم داشته باشم که آنچه تو میگویی حق است باز هم بتو نخواهم گروید. پیامبر (ص) رفت و ابو جهل رو بمن کرد و گفت و الله من میدانم که آنچه او می‌گوید حق است امّا فرزندان قصّی را چه کنیم؟ گفتند پرده داری از ماست گفتیم باشد گفتند ریاست انجمن قریش از ما باشد گفتیم باشد، گفتند پرچم اصلی قریش باید دست ما باشد گفتیم باشد، گفتند سقایت از آن ماست گفتیم باشد در عین حال اگر آنها به مردم اطعام کردند ما هم کردیم اکنون که سواران ممکن است بیکدیگر برخورند (کنایه از اینکه بهر حال تقریبا مساوی هستیم) آنها میگویند نبوت و نبی از ماست، نه، بخدا قسم این کار را دیگر نمیکنیم.

«باب: ذکر اسلام ابی ذر غفاری و آنچه در داستان اوست از تنزیه برادرش که شاعر رسول خدا بوده از آنچه درباره‌اش گفته‌اند و اعتراف او به اعجاز قرآن و اینکه ابو ذر یک ماه فقط آب زمزم میخورد و می‌آشامید تا سر حال شد»: 58

ابو عبد الله حافظ از ابو ذر روایت می‌کند که میگفت از میان قبیله خود غفار بیرون آمدیم چون آنها جنگ در ماههای حرام را حلال می‌دانستند، من و برادرم انیس و مادرم با هم راه افتادیم و پیش دائی خود رفتیم که مردی ثروتمند و محترم بود، دائی ما بما نیکی کرد و گرامی داشتمان، امّا قوم او بما رشک بردند و به دائی ما گفتند وقتی که از خانه بیرون میروی انیس آهنگ بد در سر می‌پروراند، دائی ما آنچه که گفته بودند بما گفت و شروع به بد رفتاری کرد من گفتم دائی جان با این کار خود خوبی‌های گذشته‌ات را از بین بردی و از این پس ما این جا نمی‌مانیم، شتران خود را آماده ساختیم و بار بر آنها گذاشتیم در این حال دائی ما جامه بر خود پوشیده بود و میگریست، ما براه افتادیم و نزدیک مکه فرود آمدیم، انیس شتران را در قمار باخت ناچار نزد کاهنی آمدیم و او حق به انیس داد و شتران ما را پس دادند. ابو ذر گفت من سه سال پیش از اینکه با رسول خدا دیدار کنم نماز میخواندم گفتم برای چه کسی نماز میخواندی؟ گفت برای

ترجمه دلائل النبوة ،ج1،ص:295

(1) خدا گفتم بکدام سمت نماز میخواندی؟ گفت هر طرف که می‌شد و شبها تا دیر وقت عبادت میکردم و بعد هم مانند جامه‌ای بزمین می‌افتادم و آفتاب که بر من میافتاد دوباره برمیخاستم، انیس روزی گفت من در مکه کاری دارم تو دست از من بدار و همین جا باش تا برگردم، انیس به مکه رفت و دیر آمد گفتم چه چیز ترا این همه معطل کرد؟ گفت در مکه مردی را دیدم که میگوید خداوند او را با دین مخصوصی فرستاده است، گفتم مردم در این باره چه می‌گویند؟ گفت میگویند یا شاعر است یا ساحر و یا کاهن. انیس گفت من گفتار کاهنان را شنیده‌ام، و گفتار این مرد مثل گفته کاهنان نیست، گفتار او را با گفته‌ها و سروده‌های شعرای بزرگ هم سنجیدم و بخدا قسم هیچکس نمی‌تواند بگوید که کلام او شعر است و بهر حال او مردی است که راست می‌گوید و مردم دروغ میگویند، گفتم حالا تو به من کاری نداری که بروم او را ببینم، گفت برو ولی از اهل مکه بر حذر باش زیرا بر او خشمگین هستند و همه برایش چهره عبوس گرفته‌اند، من براه افتادم تا به مکه رسیدم مردی از اهالی مکه را دیدم گفتم این کسی که میگوئید صائبی است کجاست؟ او اشاره‌یی کرد، و اهل درّه با هر چه که بدستشان میرسید از قبیل تکه استخوان یا تازیانه بجان من افتادند بطوری که از هوش رفتم و وقتی برخاستم مثل مجسمه‌یی خون آلود و سرخ بودم، خود را به مسجد رساندم و در زمزم رفتم تا هم آب بیاشامم و

هم خون‌های بدن خود را بشویم بعد کنار کعبه رفتم و میان پرده‌های آن پناه بردم، مجموعا سی شبانه روز در مسجد بودم و هیچ خوراکی بجز آب زمزم نداشتم و نخوردم، من چاق و سرحال شدم بطوری که شکمم پی گرفته و چربی دار شده بود و با وجود گرسنگی اصلا لاغر هم نشده بودم، در همان ایام شبی مهتابی و روشن که اهل مکه همه در خواب بودند فقط دو نفر زن در حالیکه اساف و نائله (نام دو بت است که یکی مرد و دیگر زن بوده است) را میخواندند مشغول طواف بودند و بین طواف از کنار من گذشتند، من گفتم چرا نام این بت‌ها را میبرید و حال آنکه یکی از آن دو با دیگری تماس جنسی نا مشروع گرفته است، و آن دو زن از گفتار خود دست بر نداشتند، من گفتم آنها مثل چوب هستند و من به آنها کنیه و لقبی نمیدهم، آن

ترجمه دلائل النبوة ،ج1،ص:296

(1) دو شروع به داد و بیداد کردند و فرار نمودند و می‌گفتند ای کاش کسی از مردان ما این جا می‌بود، در همین حال پیامبر (ص) و ابو بکر در حالیکه از کوه پایین می‌آمدند با آنها بر خوردند پیامبر از آنها پرسید چه شده است، چرا این قدر ترسان هستید؟ گفتند مردی از دین برگشته میان کعبه و پرده‌های آن پنهان شده است، پیامبر فرمود چیزی هم گفت؟ گفتند کلمه‌یی میگوید که دهان پر کن است، پیامبر و ابو بکر هم آمدند و به حجر الاسود دست کشیدند و بعد هم طواف کردند و نماز خواندند چون نماز پیامبر تمام شد نزد او رفتم و نخستین کسی بودم که بروش اسلامی سلام دادم و پیامبر در پاسخ فرمود

«السلام علیک و رحمة الله»

سپس فرمود از کدام قبیله‌ای؟ گفتم از غفار، پیامبر دست خود را اوّل دراز کرد ولی بعد دست خود را روی چهره خویش نهاد، با خود گفتم لابد از اینکه از قبیله غفار هستم خوشش نیامد، من دست خود را دراز کردم تا دست پیامبر را بگیرم دوستش (ابو بکر) دست مرا کنار زد و بهر حال او به حالات پیامبر از من آشناتر بود، سپس پیامبر سر خود را بلند کرد و فرمود چند وقت است که اینجا هستی؟ گفتم حدود سی شبانه روز است فرمود چه میخوردی و کسی برایت خوراکی میآورد؟ گفتم خوراکی غیر از آب زمزم نداشتم و بقدری هم چاق شدم که شکم من چربی گرفته است و با وجود نخوردن غذا احساس گرسنگی هم نمیکنم، پیامبر (ص) فرمود آب زمزم مبارک و فرخنده است، این آب سیر کننده و داروی بیماریهاست، ابو بکر گفت ای رسول خدا اجازه بده امشب برای خوراک و غذا پیش من باشد و هر دو براه افتادند من هم همراه ان دو رفتم، ابو بکر در خانه‌ای را گشود و داخل شدیم و برای من کشمش و انجیر خشک طائف آورد و این نخستین غذایی بود که در مکه خوردم، بعد از گرسنگی بسیار، سپس خدمت پیامبر

(ص) رسیدم فرمودند من به سرزمین پر نخلستانی که خیال میکنم یثرب است هجرت خواهم کرد و تو بعنوان مبلغ بسوی قوم خود برو شاید خداوند بوسیله تو سودی بآنها برساند و ترا هم پاداش عنایت کند، من براه افتادم و پیش برادرم انیس رفتم، بمن گفت چه کردی؟ گفتم پیامبر را تصدیق کردم و مسلمان شدم گفت من هم نمی‌توانم از دین تو بگذرم و من هم مسلمان شدم و به اسلام تصدیق کردم سپس
ترجمه دلائل النبوة ،ج1،ص:297
(1) پیش مادرمان رفتیم او هم گفت از دین شما نمی‌گذرم و اسلام آورد آنگاه راه افتادیم تا به قبیله خود غفار رسیدیم پیش از آنکه پیامبر (ص) وارد مدینه شوند نیمی از قبیله ما مسلمان شدند و خفاف بن ایما بن رخصة غفاری بر آنها امامت میکرد، سرپرست قبیله گفت هنگامی که پیامبر (ص) به مدینه بیایند همه ما اسلام خواهیم آورد، و چون پیامبر به مدینه آمدند همه قبیله اسلام آوردند و گفتند ای پیامبر خدا ما همانگونه که برادران قبیله اسلم اسلام آوردند اسلام میآوریم پیامبر فرمود خداوند قبیله غفار را مشمول غفران خود فرماید و قبیله اسلم را سلامتشان بدارد.
این حدیث را مسلم در صحیح خود روایت کرده است، ابو عبد الله الحافظ با اسناد خود از ابو ذر روایت می‌کند که گفت من چهارمین نفری بودم که مسلمان شدم پیش از من سه نفر دیگر مسلمان شده بودند من خدمت پیامبر رسیدم و گفتم سلام بر تو باد ای رسول خدا، گواهی میدهم که خدایی جز خدای یکتا نیست و محمد (ص) بنده و فرستاده اوست، در چهره پیامبر (ص) خوشنودی و شادی را دیدم.

«باب اسلام حمزة بن عبد المطلب و موعظه و اندرز پیامبر (ص) به او که بآن وسیله خداوند ایمان را در دل او افکند» 59

ابو عبد الله الحافظ از محمد بن اسحق روایت میکرد که مردی از قبیله اسلم برایش چنین گفته بوده است که روزی ابو جهل در کنار کوه صفا بر پیامبر (ص) اعتراض کرد و بآن حضرت دشنام داد و او را سخت بیازرد و نسبت به دین پیامبر معایبی بر شمرد که او را ناخوش آمد، پیامبر موضوع را با حمزه در بین گذاشت، حمزه بسراغ ابو جهل رفت و بالای سر او ایستاد و ناگاه کمان خود را بلند کرد و چنان محکم بر سر او کوبید که زخمی گران برداشت، گروهی از قریشیان بنی مخزوم به یاری ابو جهل برخاستند و به حمزه گفتند چه شده است مثل اینکه تو هم آیین محمد (ص) را پذیرفته‌ای، حمزه گفت اگر چنین هم باشد چه کسی جرأت دارد و می‌تواند که مرا منع کند؟ و حال آنکه بر حق بودن او برای من روشن شده است، گواهی میدهم که او فرستاده خداست و آنچه می‌گوید حق است، من از

ترجمه دلائل النبوة ،ج1،ص:298

(1) آن دست بر نمیدارم اگر راست می‌گوئید و زورتان میرسد مرا از این کار باز دارید.

ابو جهل دخالت کرد و گفت حمزه را آزاد بگذارید من مقصرم زیرا به برادرزاده‌اش دشنام‌های زشت دادم، و چون حمزه اسلام آورد قریش دانست که پیامبر (ص) گرامی‌تر و نیرومندتر گردید و از پاره‌یی از آزارها دست برداشتند، حمزه هم در این باره اشعاری سروده است.

ابن اسحق می‌گوید چون حمزه به خانه خود برگشت شیطان بر او ظاهر شد و گفت تو که از سروران قریش هستی این مرد از دین برگشته (کنایه از محمد (ص) را پیروی کردی و از دین پدران خود برگشتی؟ مرگ برای و بهتر از این کاری است که کردی، و همچنان حمزه را بر می‌آغالید، حمزه با خود گفت چکنم، آنگاه متوجه خدا گردید و عرض کرد پروردگارا اگر آیین محمدی رهنمود است دلم را به تصدیق آن وادار و گر نه برای من راه بیرون شد از آن چه را که در آن افتاده‌ام فراهم کن، و آن شب را با وسوسه‌های شیطان صبح کرد و چنان شبی بر او نگذشته بود، در اوّل بامداد به حضور پیامبر آمد و گفت ای برادر زاده در کاری افتاده‌ام که راه بیرون شدن آنرا نمی‌دانم و برای کسی مثل من سرگردانی در حالتی که نمیدانم گمراهی یا رستگاری است دشوار است؟ لطفا سخنی با من بگو که سخت مایل به شنیدن سخنان تو هستم.

پیامبر (ص) متوجه حمزه شد و او را پند و اندرز داد گاه او را می‌ترساند و

گاه به او مژده میداد در اثر گفتار پیامبر، خداوند ایمان را در دل حمزه افکند و گفت گواهی میدهم براستی که تو راست گویی، آیین خود را آشکار ساز بخدا قسم اگر آنچه که زیر آسمان است از من باشد دیگر دوست ندارم که به آیین قبلی خود باشم و حمزه رضی الله عنه از آنانی بود که خداوند دین خود را بآنان عزیز و استوار فرمود. پایان جلد اوّل

ترجمه دلائل النبوة ،ج1،ص:299

(1) بسم الله الرحمن الرحيم

1 صفحه 72 «پیامبر شما (ص) روز دوشنبه متولد شد» یعقوبی مورخ شهیر قرن سوم هجری از قول حضرت صادق (ع) نقل می‌کند که تولد حضرت پیامبر (ص) سپیده دم جمعه بوده است. ص 7 ج 2 چاپ بیروت 1960.
کلینی محدث بزرگ شیعه می‌گوید، «پیامبر (ص) جمعه دوازدهم ربیع الاول عام الفیل هنگام ظهر و به روایتی سپیده دم متولد شد» ص 323 ج 2 چاپ علمیه اسلامیه تهران.
طبرسی متوفی 548 در اعلام الوری می‌گوید «حضرت رسول (ص) روز جمعه هفدهم ربیع الاول عام الفیل هنگام طلوع آفتاب متولد شد» ص 3 ترجمه اعلام الوری به قلم استاد دانشمند آقای عزیز الله عطاردی چاپ اسلامیه 1390.
علامه مجلسی در بحار می‌گوید «شیعیان تقریبا همگی اتفاق دارند که تولد پیامبر (ص) روز جمعه 17 ربیع الاول بوده است.» صفحات 248 تا 252 ج 15 بحار چاپ آقای آخوندی.
2 صفحه 75 «گفت از آن زمان که آدم میان روح و جسد بود» برای اطلاع از این روایت و نظایر آن در کتب شیعه مراجعه شود به ص 2 ج 15 بحار، و در بسیاری از روایات شیعه امیر المؤمنین علی (ع) و حضرت زهرا و امامین همامین حسنین (ع) هم ذکر شده‌اند.
3 صفحه 81 «آنچه درباره حفر زمزم آمده است» در منابع شیعی مراجعه شود به صفحات 225 و 226 ج اول فروع کافی، و توضیحاتی که علامه مجلسی در صفحه 167 ج 15 بحار داده است و به ص 465 ج 3 شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید چاپ بیروت.
4 ص 84 «نذر عبد المطّلب» شاید بدون مبالغه بهتر و ارزنده‌تر مأخذ شیعه که مسأله نذر جناب عبد المطلب در آن نقل شده است. کتاب ارزشمند عیون اخبار الرضا (ع) تألیف شیخ صدوق متوفی 381 قمری باشد، شیخ
ترجمه دلائل النبوة ،ج1،ص:300
(1) صدوق از حضرت امام علی بن موسی الرضا صلوات الله علیه روایت نسبتا مشروحی در این مورد نقل می‌کند، در این روایت هیچگونه اشاره‌یی به رفتن کنار هبل و استمداد از سجاع کاهنه نیست، بلکه عاتکه دختر عبد المطلب پیشنهاد می‌کند که میان عبد الله و شتران قرعه کشی شود.
برای مقایسه و اطلاع از آن مراجعه شود به صفحات 210 تا 212 ج 1 عیون اخبار الرضا چاپ 1377 قمری دار العلم قم.

5 ص 86 «باب ازدواج آمنه دختر وهب با عبد الله بن عبد المطلب» در این مورد مفصل و مبسوطتر روایتی که این بنده در منابع شیعی دیده‌ام روایت ابو الحسن بکری است که در صفحات 99 تا 104 جلد پانزدهم بحار چاپ آخوندی آمده است.
در مورد برخورد عبد الله و زنی که از او خواست با او ازدواج کند مراجعه کنید به ص 19 جلد اول مناقب ابن شهر آشوب چاپ نجف.
6 ص 89 «که گفت مردی یهودی در مکه سکونت داشت» به نقل از امالی شیخ طوسی در ص 261 ج 15 بحار الانوار آمده است و اندک تفاوتی دارد از جمله اینکه در روایت شیخ طوسی مردی از اهل کتاب ذکر شده است نه یهودی.
و برای اطلاع بیشتر مراجع شود به ص 90 امالی شیخ طوسی. و به ص 91 فروع کافی.
7 صفحه 91 «چون عبد المطلب آمد آمنه اخبار را به او گفت» ...
شبیه و نظیر این روایت در بحار از خرایج نقل شده است ولی در آن صحبتی از بردن عبد المطلب نوزاد را به داخل کعبه و ایستادن کنار هبل نیامده است و مراجعه کنید به ص 271 تا 272 بحار ج 15 چاپ آخوندی.
8 صفحه 93 (تبع براه افتاد و آهنگ خرابی کعبه ...)
در این مورد در روایات شیعی، در مناقب ابن شهر آشوب صفحات 11 و 12 ج 1 و به نقل از مناقب و عدد در ص 223 ج 15 بحار روایتی شبیه این روایت آمده است، با این تفاوت که بیماری تبع را چرکین شدن چشم و گوش و بینی دانسته است.
9 صفحه 93 صنعا:
شهر بزرگ و مرکز یمن، امروز هم پایتخت جمهوری عربی یمن شمالی است، برای اطلاع از منازل میان مکه و صنعا مراجعه کنید به ص 96- 97 ترجمه البلدان یعقوبی به قلم مرحوم دکتر محمد ابراهیم آیتی و ص 129 ترجمه تقویم البلدان ابو الفداء به قلم آقای عبد المحمد آیتی و به صفحات 387 تا 394 جلد پنجم معجم البلدان چاپ محمد امین خانجی مصر 1906 میلادی.
10 صفحه 94 «عبد المطلب دو دستگیره در کعبه را گرفت ...»
این موضوع و اشعار عبد المطلب و رفتن او برای مطالبه دویست شترش به طور مشروح و مفصل در صفحات 133 تا 139 از ج 15 بحار از قول شیخ طبرسی نقل شده است و هم مراجعه کنید به
ترجمه دلائل النبوة ،ج1،ص:301
(1) صفحات 540 تا 542 جلد دهم تفسیر مجمع البیان چاپ استاد سید هاشم رسولی محلاتی، بیروت 1379 ه. ق و به ص 176 علل الشرائع که در آن به آبله اشاره شده است.

11 صفحه 99: «اخبار مربوط به لرزه ایوان انو شیروان و ...»
این مسأله و موضوع عبد المسیح و سطیح در اعلام الوری به علام الهدی اثر ارزنده شیخ طبرسی نسبتا مفصل آمده است مراجعه شود به صفحات 10 تا 12 ترجمه کتاب مذکور به نام زندگانی چهارده معصوم به قلم دانشمند محترم آقای عزیز الله عطاردی چاپ اسلامیه 1390 ق.
و مختصرتر در صفحات 8 و 9 جلد دوم تاریخ یعقوبی چاپ بیروت 1960 میلادی، و هم در صفحات 112 و 113 کمال الدین که مرحوم علامه مجلسی هم در صفحات 263 تا 267 ج 15 بحار ضمن شرح و توضیح آن را آورده است.
12 صفحه 101 «در شیرخوارگی و دایه و پرستار رسول خدا (ص)» در منابع شیعی از جمله در کتاب فضایل به نقل از واقدی نام پسران حلیمه که برادران شیری پیامبر (ص) بوده‌اند ضمره و قرّه ذکر شده است، هر چند مرحوم علامه مجلسی در ص 357 بحار (ج 15 چاپ آخوندی) می‌گوید به اصل خبر کتاب فضایل چندان اعتمادی ندارد. درباره چگونگی آمدن حلیمه سعدیه به مکه و آثار خیر و برکت وجود مقدس حضرت ختمی مرتبت (ص) در منابع شیعی مراجعه شود به صفحات 330 تا 379 همان جلد بحار که مجموعه روایاتی از کتب عمده شیعه جمع آوری شده است.
درباره بی اعتباری داستان شکافتن سینه و شکم رسول خدا (ص) و وزن کردن آن حضرت نیز مراجعه شود به ص 353 همان جلد بحار و پاورقی حضرت آقای ربانی شیرازی.
13 صفحه 108 «پروردگارا اگر محمد (ص) پیدا نشود تمام قوم من ...»
این اشعار و مطالب قبل و بعد آن و گفتار حلیمه با پیر مرد عرب و گفتگوی او با عبد المطلّب، از کتاب المنتقی فی مولود المصطفی تألیف کازرونی در بحار ص 394 همان جلد آمده است.
14 صفحه 111 «از محمد بن جبیر بن مطعم روایت شده است که پیامبر (ص) می‌فرمود برای من چند نام است ...»
از همین راوی در اعلام الوری، اثر نفیس طبرسی هم آمده است (ص 6 ترجمه آن) و هم در کتاب المنتقی آمده است به نقل مجلسی در ص 129 ج 16 بحار چاپ آخوندی. همچنین برای اطلاع از اسامی و القاب رسول خدا که در قرآن مجید آمده است به ص 5 ترجمه اعلام الوری مراجعه شود.
15 صفحه 115: «از ابن عباس روایت شده است ... خداوند مردم را به دو گروه تقسیم کرد ...»
در کشف الغمّه اربلی صفحات 4 تا 6 به نقل از دلائل النبوة بیهقی آمده است (این نکته نشان دهنده ارزش دلائل النبوه هم هست) و به نقل از آن کتاب در ص 120 ج 16 بحار آمده است.

ترجمه دلائل النبوة ،ج1،ص:302
(1) 16 صفحه 118: ام سلمه می‌گوید پیامبر (ص) سپس این آیه را تلاوت فرمود ...:
برای اطلاع از روایات نسب حضرت ختمی مرتبت (ص) مراجعه شود به مناقب ابن شهر آشوب صفحات 106 و 107 ج 1 که عینا با توضیح فراوان در پاورقی‌ها در صفحات 104 تا 107 ج 15 بحار چاپ آخوندی آمده است، ارجوزه مانندی هم در هشت بیت در پاورقی ص 106 همان منبع آمده است، و برای اطلاع بیشتر مراجعه فرمایید به صفحات 118 تا 122 ج 2 تاریخ یعقوبی چاپ بیروت 1960 میلادی.
17 صفحه 121 «اسامی دختران عبد المطّلب ...»
در صفحات 154 تا 155 جلد 15 بحار از کتاب فضایل شاذان بن جبرئیل نام پنج نفر از دختران عبد المطلب و اشعاری که در مرثیه پدر سروده‌اند آمده است، عاتکه، صفیه، برّه، اروی، آمنه، در ص 218 ترجمه اعلام الوری شش نفر آمده است (امیمه، ام حکیم، برّه، عاتکه، صفیه، اروی).
18 صفحه 121 «مرگ عبد الله و آمنه و عبد المطلب».
برای مقایسه و اطلاع مراجعه شود به صفحات 8 تا 10 ترجمه اعلام الوری که در کمال اختصار به بسیاری از روایات این بخش تصریح شده است.
یاد آوری این نکته هم لازم است که از حضرت امام جعفر صادق (ع) روایت شده است که عبد المطلب در قیامت با سیماء پیامبران و هیبت پادشاهان مبعوث می‌شود و به تنهایی مبعوث خواهد شد که در روزگار خود تنها مرد متدین بود، در این زمینه روایات دیگری هم از همان حضرت نقل شده است. مراجعه کنید به صفحات 446 و 447 ج اول اصول کافی.
19 صفحه 124 «مجموعه ابواب صفحات پیامبر (ص)».
در منابع کهن شیعی بهتر توصیفی که این بنده از چهره و اندام حضرت ختمی مرتبت دیده است، توصیفی است که یعقوبی در ص 116 ج 2 تاریخ خود آورده است چاپ 1960 میلادی بیروت، البته بدون اینکه روایتی از کسی نقل کند، و مفصل‌تر مجموعه باب هشتم بحار الانوار (از جلد ششم چاپ اول) است که از صفحه 144 تا 194 جلد شانزدهم چاپ آخوندی است و در آن 33 حدیث آمده است که به مراتب بیش از این مقداری است که بیهقی آورده است، توصیفی که از بیان امیر المؤمنین علی علیه السّلام و امام حسن (ع) همراه با شرح مجلسی آمده است بسیار لطیف و دقیق است و به بسیاری از اشعار شاعران هم استناد شده است و ضمن آن به گفتار بزرگانی از اهل سنت چون زمخشری و قاضی عیاض و بیهقی هم اشاره شده است.
20 صفحه 130 «صفت موی سپید حضرت پیامبر ...»
در مورد تعداد موهای سپید پیامبر (ص) مراجعه کنید به صفحه 192 ج 16

بحار الانوار که از امالی شیخ طوسی نقل می‌کند در سر و ریش رسول خدا (ص) بیست تار موی سپید بوده است.
21 صفحه 137 «باب صفت مهر نبوت»
ترجمه دلائل النبوة ،ج1،ص:303
(1) در مورد روایات مختلف منابع شیعی درباره مهر نبوت مراجعه شود به مقاله عالمانه استاد محترم آقای دکتر ابو تراب نفیسی استاد دانشگاه اصفهان در شماره پانزدهم نشریه دانشکده الهیات و معارف اسلامی مشهد صفحات 5 تا 21 تابستان 1354 در آن مقاله نویسنده محترم احادیث و روایات کتابهای اصول کافی کلینی و اکمال الدین شیخ صدوق و امالی شیخ طوسی و بحار الانوار و ناسخ التواریخ را مورد بررسی قرار داده‌اند با توجه به اینکه آقای دکتر نفیسی طبیب هستند مقاله ایشان از جهات مختلف قابل استفاده است.
22 صفحه 141 حدیث ام معبد.
در صفحات 30 و 31 ترجمه اعلام الوری آمده است. و ص 98 تا 102 ج 19 بحار.
23 صفحه 144 حدیث هند بن ابی هالة در وصف پیامبر (ص) از چند طریق در بحار الانوار مجلسی آمده است، از معانی الاخبار صدوق در ص 154 ج 16 که در آن هم حدیث از حضرت امام حسن (ع) آمده است، از مکارم اخلاقی طبرسی در ص 155 همان جلد.
طبرسی (حسن بن فضل، پسر طبرسی بزرگ صاحب مجمع البیان) روایت خود را از قول امام حسن (ع) و امام حسین (ع) نقل می‌کند صفحات 11 تا 13 چاپ بیروت.
از مناقب ابن شهر آشوب در صفحات 181- 182 همان جلد.
هند بن ابی هاله، برادر مادری بزرگوار، حضرت زهرا سلام الله علیهاست که در جنگ جمل همراه امیر المؤمنین علی (ع) بوده و به شهادت رسیده است.
24 صفحه 153 «ذکر اخبار مربوط به شمایل و اخلاق پیامبر (ص)» از منابع بسیار خوب شیعه که نزدیک به زمان بیهقی تألیف شده همان کتاب مکارم الاخلاق حسن بن فضل طبرسی است که از ص 15 تا ص 33 چاپ بیروت حاوی روایات مختلف آموزنده است و می‌تواند بهترین سرمشق اخلاق باشد.
و هر کس بخواهد مشروح این اخبار را در منابع مختلف شیعه مطالعه کند باید به باب نهم زندگانی رسول خدا در بحار الانوار مراجعه کند که 162 حدیث در آن ذکر شده است و یکصد صفحه است از ص 194 تا 294 ج 16 چاپ آخوندی.
در همان جلد بحار از ص 299 تا ص 401، 96 حدیث دیگر در فضائل

حضرت ختمی مرتبت آمده است که متضمن بسیاری از مطالبی است که بیهقی نقل کرده است و مقایسه موارد مختلف آن سخن را به درازا می‌کشاند.
25 صفحه 168 «و برکتی که در اثر دعای آن حضرت در خوراکی‌ها ظاهر شده است» مراجعه شود به صفحات 23 تا 45 ج 18 بحار الانوار چاپ آخوندی 31 حدیث از کتابهای مختلف شیعه تا آن زمان جمع شده است، از جمله داستان ابو طلحه را از قول انس به نقل از مناقب ابن شهر آشوب آورده است.
ترجمه دلائل النبوة ،ج1،ص:304
(1) 26 صفحه 172 ابو بکر می‌گفت به پیامبر گفتم چرا موهای شما سپید شده است؟» از قول ابن عباس در خصال و امالی شیخ صدوق این روایت نقل شده است، در خصال نام سؤال کننده هم که ابو بکر آمده است. ضمنا در آن روایت از سوره اذا الشمس کورت (تکویر) نام برده نشده است و عبارت چنین است «سوره هود، واقعه، مرسلات و عم موی را مرا سپید ساخت» مراجعه شود به ص 141 امالی و ص 93 ج اول خصال.
27 صفحه 175 «صفت پیامبر (ص) در تورات و انجیل و زبور و کتابهای دیگر آسمانی ...»
در این مورد علاوه بر مطالبی که شیخ طوسی و شیخ طبرسی رضوان الله علیهما در تفسیر تبیان و مجمع البیان ذیل آیات 89 و 101 و 129 و 147 سوره بقره و آیات دیگر از جمله آیه 105 سوره 21 (انبیاء) بیان داشته‌اند بدون هیچ تردید بهترین منبع باب دوم زندگی رسول خدا (ص) در بحار الانوار است صفحات 175 تا 179 ج 15 چاپ آخوندی. کتابهای اختصاصی هم در این مورد از قبیل انیس الاعلام و بشارات عهدین نوشته شده است که می‌توان به آنها مراجعه کرد.
28 صفحه 181 «درباره آنچه که از عکس و تصویر پیامبر ...»
بصری: بر وزن کبری: نام دو شهرک است یکی در شام که از نواحی دمشق است و مرکز حوران بوده است و از دیر باز نزد عرب شناخته شده و معروف بوده است، برای اطلاع بیشتر مراجعه شود به ص 208 ج 2 معجم البلدان یاقوت حموی چاپ 1906 میلادی مصر و به صفحات 276 و 277 ترجمه تقویم البلدان به قلم استاد عبد المحمد آیتی چاپ بنیاد فرهنگ. درباره تصویر رسول خدا، به نقل از تفسیر علی بن ابراهیم روایتی از قول حضرت صادق (ع) در ص 146 ج 16 بحار آمده است و در آن روایت چنین ذکر شده است که حضرت امام حسن مجتبی تصویر را دیده‌اند، و به مأخذ دیگری دسترس نیافتم.
29 صفحه 187 «شق صدر پیامبر (ص) ...»
همان طور که قبلا هم اشاره شد در تفاسیر مهمّ شیعه از قبیل تبیان

طوسی صفحات 371 تا 375 ج 10 چاپ نجف، و مجمع البیان طبرسی ص 508 ج دهم چاپ بیروت، تفسیر علی بن ابراهیم قمی ص 428 ج 2 چاپ 1387 نجف، و تفسیر برهان ص 474 ج 4 چاپ 1394 قم، و تفسیر ابو الفتوح رازی صفحات 118 تا 122 ج 12 چاپ مرحوم شعرانی، هیچ اشاره‌یی به این موضوع نشده است. اظهار نظر حضرت آقای ربانی شیرازی در ص 353 ج 15 بحار چاپ آخوندی هم قبلا گفته شد که آنرا صحیح نمی‌دانند، مرحوم علامه مجلسی هم ضمن تردید در اصالت این روایت با جمله «و الله اعلم» گفتار خود را تمام می‌کند.

30 صفحه 188 «پیشگویی سیف بن ذی یزن ...»

در کتاب اعلام الوری، تألیف طبرسی این روایت از قول بیهقی و از همین کتاب دلائل النبوة نقل شده است و مراجعه شود به ص 20- 17 ترجمه آن. پیش از این کتاب، در اکمال الدین صدوق ص 105 و ص 107 آمده است و در ص

ترجمه دلائل النبوة ،ج1،ص:305

(1) 150- 146 ج 15 بحار از کتاب فضایل (با توجه به پاورقی) با تفاوت‌هایی آمده است.

31 صفحه 192 «استسقاء عبد المطلب ...»

در ص 403 ج 15 بحار عینا به همین صورت از کنز الفوائد نقل کرده است، اشعار رقیقه هم نقل شده است و توضیح و شرح کافی برای لغات هم داده شده است.

ذیل همین روایت در بحار تذکر داده‌اند که باید سفر عبد المطلب به دربار سیف بن ذی یزن در سال هفتم ولادت پیامبر (ص) اتفاق افتاده باشد، چون عبد المطلب به سیف گفته است پدر و مادر حضرت پیامبر (ص) مرده‌اند و مرگ آمنه در سال ششم ولادت رسول خدا صورت گرفته است، و هم مراجعه شود به باب پنجم کتاب المنتقی فی مولود المصطفی.

32 صفحه 194 «آنچه درباره مهربانی عبد المطلب به پیامبر آمده است ...»

روایت اول ذیل شماره 82 در ص 156 ج 15 بحار از کتاب عدد نقل شده است. وصیت عبد المطلب به ابو طالب و اشعاری که سروده است «ای عبد مناف ترا وصیت می‌کنم ...» در ص 152 همان جلد بحار از قول واقدی متوفی 207 هجری قمری نقل شده است.

33 صفحه 195 «آنچه درباره سفر پیامبر (ص) با عموی خود ابو طالب به ...»

در ص 20 ترجمه اعلام الوری طبرسی به نقل از محمد بن اسحاق با اختلاف اندکی در الفاظ آماده است. و در ص 193 تا ص 203 به طور بسیار مشروح و مفصل از اکمال الدین صدوق صفحات 107 تا 112 نقل

شده است، و اشعار ابو طالب هم ضبط شده است.
34 صفحه 199 «حفظ الهی از پیامبر در طفولیت ...»
هر چند ممکن است چنین تصور شود که این گونه روایات مغایر با مسأله عصمت است و برای اطلاع از عصمت و برخی از مواردی که تصور می‌شود خلاف آن است مراجعه کنید به باب 15 زندگانی رسول خدا (ص) در جلد 17 بحار چاپ آخوندی صفحات 34 تا 97.
در عین حال کم و بیش روایاتی این چنین به چشم می‌خورد مثلا مراجعه شود به ص 333 و 335 ج 15 بحار الانوار، و ص 385 همان جلد که آخرین حدیث مربوط به گفتگو با ماه آمده است و ص 362 همان جلد که روایت حضور پیامبر (ص) در مجالس بزم شبانه مکه و مسأله کشف عورت آن حضرت در هفت سالگی ضمن حمل سنگ در دامن خود آمده است.
35 صفحه 203 «آن چه در تجدید ساختمان کعبه نقل شده است ...»
مساله تجدید ساختمان کعبه و شرکت رسول خدا (ص) در آن و نصب حجر الاسود و ارشاد آن حضرت قریش را تا از درگیری دست بردارند به روایات مختلف در منابع شیعی هم فراوان آمده است و ظاهر این مسأله در سی پنج سالگی رسول خدا صورت گرفته است مراجعه شود به ص 413- 411 ج 15 بحار الانوار و به ص 120- 113 ج 3 تفسیر ابو الفتوح رازی و ص 477 تفسیر مجمع البیان چاپ بیروت و نیز به تفسیر آیه 40 سوره 14 ابراهیم (ع) مراجعه شود، مخصوصا تفسیر ابو الفتوح ص 35- 33 ج 7 چاپ مرحوم شعرانی.
ترجمه دلائل النبوة ،ج1،ص:306
(1) 36 صفحه 214 «اشتغال پیامبر قبل از ازدواج با خدیجه ...»
از مشروح تر اخبار چگونگی ازدواج پیامبر (ص) و خدیجه رضوان الله علیها که ابو الحسن بکری در کتاب الانوار آورده است خبری است که مرحوم مجلسی از او در ذیل شماره 19 اخبار مربوط به ازدواج پیامبر (ص) از ص 20 تا 77 ج 16 بحار آورده است، و مقدار زیادی اشعار لطیف عاشقانه که هم مورد استشهاد خدیجه بوده است در آن آمده است و صرف نظر از صحت و سقم خواندنی است.
روایت ابن شهاب زهری درباره اعزام پیامبر (ص) به بازار حباشه در ص 9 همان جلد بحار به نقل از کتاب معالم العتره النبویه نقل شده است.
در غالب احادیث چنین است که ابو طالب رضوان الله علیه خدیجه را از پدرش خویلد بن اسد برای حضرت ختمی مرتبت خواستگاری فرمود مراجعه شود به ص 29 و 30 ج 1 مناقب ابن شهر آشوب.
در روایت کافی کلینی چنین آمده است که جناب ابو طالب و خانواده‌اش و تنی چند از قریش برای خواستگاری از خدیجه (ع) پیش عموی او ورقة بن نوفل رفتند (فروع کافی ج 2 ص 20 و 19)، موضوع مستی پدر خدیجه در

منابع بحار به چشم این بنده نخورد و سن پیامبر (ص) به هنگام ازدواج بیست و پنج و سن خدیجه بیست و هشت یا چهل سال بوده است.
37 صفحه 218 «درباره آنچه که از علمای یهودی ...»
در ذیل تفسیر آیه 106 سوره سوم (آل عمران) در ص 551 ج 2 تفسیر تبیان شیخ طوسی چاپ نجف از قول زجاج و ابو علی جبایی نقل شده است که منظور اهل کتاب هستند، شیخ طبرسی هم در تفسیر مجمع البیان همین معنی را از قول عکرمه و زجاج و جبایی آورده است، و هم به ص 146 ج 3 تفسیر ابو الفتوح رازی چاپ مرحوم شعرانی مراجعه شود.
38 ص 221 «سبب اسلام دو پسر سعیه ...»
بخشی از آن ضمن حدیثی در اکمال الدین شیخ صدوق قدس سره از قول ابن عباس آمده است ص 115- 114 کتاب مذکور، و نام دانشمند یهودی به صورت ابن حوّاش نقل شده است.
39 صفحه 222 «چگونگی و سبب اسلام سلمان فارسی ...»
باب یازدهم ج 22 بحار چاپ آخوندی مخصوص چگونگی اسلام آوردن و مکارم اخلاق و مواعظ سلمان فارسی رضوان الله علیه است، روایت دوم آن باب که از اکمال الدین شیخ صدوق نقل شده است شبیه داستان دلائل النبوة است با تفاوت‌هایی از جمله اینکه امیر المؤمنین علی علیه السلام از او خواستند که داستان و چگونگی مسلمان شدن خود را شرح دهد، و سلمان می‌گوید من از دهقان‌زادگان شیرازم، صدوق نام ایرانی سلمان را روز به و نام پدرش را خشبوذان ثبت کرده است، روایت پنجم آن باب هم که از قصص الانبیاء نقل شده است عینا
ترجمه دلائل النبوة ،ج1،ص:307
(1) روایت دلائل النبوه است صفحات 360 تا 366 ج 22 بحار. در منابع فارسی مراجعه کنید به ص 490 جلد خلفا از ناسخ التواریخ در بخش زندگانی اصحاب ذیل کلمه سلمان.
40 صفحه 237 «حدیث قس بن ساعده ایادی» ایادی: منسوب به ایادی است که نام یکی از پسران معد است که نوه اسماعیل علیه السلام بوده است و نسب قس بن ساعده تا ایاد در کتاب جمهرة انساب العرب تألیف ابن حزم اندلسی متوفی 456 هجری قمری بیان شده است مراجعه فرمایید به صفحات 9 و 10 و 328 کتاب مذکور چاپ استاد عبد السلام محمد هارون، دار المعارف مصر 1971 میلادی.
و آنچه که درباره گفتار و اشعار قس بن ساعده آمده است و در منابع شیعی هم به طور مختصر و مفصل و با اختلافات اندک لفظی نقل شده است از جمله در صفحات 100 و 101 اکمال الدین صدوق، و در ص 201 تا ص 203 مجالس شیخ مفید رضوان الله علیه بن طور مفصل آمده است، مفید هم این موضوع را از ابن عباس آورده است و مراجعه کنید به ص

234 ج 15 بحار الانوار که حدیثی در این مورد از کنز الکراجکی نقل می‌کند: و به تفصیل بیشتر صفحات 241 تا 248 همان مأخذ.
41 صفحه 239 «ابو عبد الرحمن سلمی با اسناد خود از ابن عباس روایت می‌کند که جارود بن عبد الله ...»
مرحوم مجلسی رضوان الله علیه این حدیث را به طور مشروح و مفصل‌تر از آنچه که در دلایل النبوة بیهقی است از کتاب مقتضب الاثر، احمد بن محمد بن عیاش در ص 241 تا 248 ج 15 بحار چاپ آخوندی آورده است، تفاوت‌ها و کم و بیشی در اشعار بین این دو روایت دیده می‌شود.
42 صفحه 246 «حدیث مرد دیرنشین ...» حدیث نصرانی دیگر مطلبی کاملا شبیه این مطلب با تفاوت اینکه ناقل آن سراقة بن جعشم است به نقل از کتاب خرایج در ص 214 ج 15 بحار آمده است. و در ص 201 همان جلد از اکمال الدین شیخ صدوق نقل شده است.
43 صفحه 248 «حدیث زید بن عمرو و ورقة بن نوفل ...»
در ص 204 ج 15 از اکمال الدین شیخ صدوق روایتی درباره عمرو خروج او از مکه در جستجوی دین حق آمده است و هم در ص 220 همان جلد از خرایج حدیث مختصری نقل شده است و هم در ص 412 همان جلد از قول عامر بن ربیعه مطالبی در مورد زید بن عمرو آمده است.
و در مورد ورقة بن نوفل هم مراجعه کنید به ص 195 ج 18 بحار و مقداری از اشعار ورقة هم آمده است.
44 صفحه 253 عمر پیامبر (ص) هنگام بعثت در این مورد از قول حضرت امام هادی سن پیامبر (ص) به هنگام بعثت چهل سال نقل شده
ترجمه دلائل النبوة ،ج1،ص:308
(1) است ص 206 ج 18 بحار. و در ص 204 همان کتاب به نقل از مناقب ابن شهر آشوب در چهل سالگی، چهل و یک سالگی و چهل و سه سالگی حضرت ختمی مرتبت ذکر شده است.
در ص 194 همان جلد بحار باز هم از مناقب ابن شهر آشوب نقل شده است که از سی و هفت سالگی پیامبر (ص) رویای صادق می‌دید.
45 صفحه 254 «ماه و روزی که وحی بر پیامبر (ص) شد» کلینی قدس سره، در دو مورد از حضرت صادق و حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام نقل می‌کند که بعثت حضرت ختمی مرتبت در بیست و هفتم رجب بوده است.
مفید قدس سره هم از حضرت صادق همین روز را نقل کرده است.
صدوق قدس سره در عیون اخبار الرضا (ع) ماه رمضان را نقل کرده است، ولی مرحوم مجلسی آن را نپذیرفته است و ضمن آنکه روزهای 17 و 18 و 24 رمضان و 12 ربیع الاول را از قول عامه نقل می‌کند می‌گوید بیست و هفتم رجب که از طرف عامه هم گفته شده است مورد اتفاق

امامیه است، برای اطلاع بیشتر مراجعه فرمایید به ص 190- 189 ج 18 بحار چاپ آخوندی.
46 صفحه 255 «آغاز بعثت و نزول وحی و آیاتی که در آن هنگام ...»
در مناقب ابن شهر آشوب بیش از منابع دیگر، روایات این بخش نسبتا مفصل دلائل النبوة دیده می‌شود مرحوم مجلسی هم در بحار بسیاری از مطالب ابن شهر آشوب را آورده است از جمله در صفحات 194 و 195 ج 18.
و به نقل مرحوم مجلسی از کازرونی در کتاب المنتقی فی مولود المصطفی (ص)، رفتن خدیجه پیش ورقة بن نوفل پسر عموی خود و پیش عداس پیرمرد مسیحی (در آنجا موضوع اینکه عداس غلام عتبة بن ربیعه باشد ذکر نشده است) در صفحات 227 تا 229 ج 18 بحار ثبت است.
روایتی که ابو عبد الله حافظ با اسناد خود از حضرت علی علیه السّلام نقل کرده است، در اعلام الوری طبرسی از بیهقی آن را آورده است ص 54 ترجمه اعلام الوری.
در صفحه 372 بحار از حضرت امام رضا (ع) روایت (پیامبر می‌فرمود من در مکه سنگی را سراغ دارم که پیش از آنکه مبعوث شدم بر من سلام می‌داد ...» از امالی ابن الشیخ نقل شده است. موضوع احضار و فرا خواندن درختان و اجابت آنها در بحار الانوار از منابع مختلف مکرر نقل شده است از جمله به نقل از احتجاج طبرسی در ص 371 ج 18 و از قصص الانبیاء در ص 369 و از بصائر الدرجات صفار در ص 366 همان جلد.
47 صفحه 266 «اولین سوره که از قرآن نازل شده است».
در ص 171 ج دهم تفسیر تبیان چاپ نجف در آغاز تفسیر سوره مدثر آمده است که به روایت ابو سلمة بن عبد الرحمن از جابر بن عبد الله سوره مدثر نخستین سوره است.
و در ص 378 همان جلد تبیان گوید غالب مفسران گویند سوره اقرأ نخستین سوره
ترجمه دلائل النبوة ،ج1،ص:309
(1) است. در صفحات 384 و 513 ج 9 و 10 مجمع البیان طبرسی آمده است که اولین سوره مدثر یا اقرأ یا فاتحة الکتاب است.
و مراجعه کنید به ص 29 ج اول تفسیر برهان که نخستین سوره را سوره اقرأ می‌داند. و در منابع فارسی شیعیان، مراجعه کنید به صفحات 307 ج 11 و 127 ج 12 تفسیر ابو الفتوح رازی چاپ مرحوم شعرانی.
48 صفحه 268 «کسانی از صحابه که اسلام آوردند و علم دین آموختند ...»
در مناقب ابن شهر آشوب روایت چگونگی تعلیم وضو و نماز به پیامبر

(ص) از طرف جبرئیل و اسلام آوردن و نماز گزاردن خدیجه رضی الله عنها تقریبا به همان ترتیب آمده است و از آن مأخذ در ص 196 ج 18 بحار نقل شده است.
موضوع سؤال کردن امیر المؤمنین علی (ع) از پیامبر در مورد نماز به صورت مختصرتر در ص 53 ترجمه اعلام الوری آمده است. موضوع تنگدستی و فقر قریش و رفتن پیامبر (ص) و عباس پیش ابو طالب در ص 55 همان منبع و مسأله گفتگوی عفیف با عباس در ص 54 همان منبع آمده است.
در مورد اولین کسانی که اسلام آوردند از تفسیر قمی و از قصص الانبیاء دو روایت در بحار نقل شده است صفحات 180 و 184 ج 18 که عبارتند از خدیجه، علی بن ابی طالب (ع) جعفر بن ابی طالب و زید بن حارثه.
درباره گفتگوی طلحة بن عبید الله در بازار بصری با راهب و بستن نوفل بن خویلد آن دو را (ابو بکر و طلحه را) به یک ریسمان هم مراجعه کنید به ص 58 ترجمه اعلام الوری ضمنا برای ملاحظه نام‌های گروه زیادی از مسلمانهای نخستین و ترتیب آنها می‌توان به صفحات 571 تا 573 جلد عیسی (ع) از کتاب ناسخ التواریخ مراجعه کرد.
49 صفحه 276 «ابتدای وجوب تبلیغ اسلام بر پیامبر و سایر مردم ...»
برای اطلاع از این مورد و مطالبی که در تفسیر آیه 215 سوره شعرا در منابع شیعی آمده است مراجعه فرمایید به ص 124 ج 2 تفسیر علی بن ابراهیم قمی چاپ 1387 نجف، و به ص 61 ج هشتم تفسیر تبیان شیخ طوسی چاپ نجف که در کمال اختصار اشاراتی دارد، و ص 206 ج 7 و 8 مجمع البیان طبرسی که در آن خبر پذیرایی از مشرکان فرزندان عبد المطلب که بالغ بر چهل نفر بودند و خبر رفتن پیامبر (ص) بر فراز کوه صفا آمده است، و به ص 189- 191 ج سوم تفسیر برهان سید هاشم بحرانی، و به صفحات 366- 367 ج هشتم تفسیر ابو الفتوح رازی چاپ مرحوم شعرانی، و به صفحات 197 و 211 و 212 و 214 و 215 ج 18 بحار.
50 صفحه 278 «آنچه که ابو لهب هنگام دعوت پیامبر (ص) قریش را به اسلام گفت ...»
مراجعه فرمایید به ص 427 ج 10 تفسیر تبیان طوسی چاپ نجف، و ص 559 جلد نهم و
ترجمه دلائل النبوة ،ج1،ص:310
(1) دهم مجمع البیان طبرسی و ص 204 تفسیر ابو الفتوح رازی (ج 11 و 12 چاپ مرحوم آقای شعرانی).
51 صفحه 280 گفتار الهی «یا أَیُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ...»
تذکر این نکته لازم است که ابو الحسن علی بن احمد نیشابوری واحدی که

معاصر بیهقی و در گذشته 468 هجری قمری است در ص 150 اسباب النزول (به نقل از ص 388 ج 1 فضائل الخمسه اثر بسیار سودمند حضرت آقای فیروز آبادی) نزول آیه فوق را در غدیر خم می‌داند، فخر رازی هم در تفسیر خود یکی از وجوهی که برای این آیه نقل می‌کند همین قول است.
این آیه در سوره مائده است که گروه زیادی معتقدند آخرین سوره است بنابر این چگونه به این دو موضوع توجه نشده است.
در روایات شیعیان این آیه در مورد امیر المؤمنین علی علیه السّلام و نصب آن حضرت به خلافت و ولایت است و برای اطلاع رجوع فرمایید به عموم تفاسیر شیعه ذیل آیه 67 سوره پنجم، البته مفسران بزرگ شیعه چون شیخ طوسی و شیخ طبرسی وجوه دیگری هم نقل کرده‌اند ولی همین وجه را پذیرفته‌اند و مخصوصا به روایات صادره از امامین همامین حضرت باقر و حضرت صادق علیهما السلام استناد جسته‌اند در منابع فارسی به ص 274 تا 279 ج 4 تفسیر ابو الفتوح رازی مراجعه شود.
52 صفحه 282 «در دفاع از پیامبر این اشعار را سرود ...»
در مورد صحت انتساب به ابو طالب رضوان الله علیه و نقل آن در منابع مختلف مراجعه فرمایید به ص 334 ج 7 الغدیر مرحوم علامه امینی و به 161 «ابو طالب مؤمن قریش» اثر عبد الله الخنیزی چاپ دوم 1964 میلادی.
53 صفحه 284 «ابو جهل گفت اگر محمد (ص) را در حال سجده ببینم» در ذیل تفسیر آیه (أَ رَأَیْتَ الَّذِی یَنْهی، عَبْداً إِذا صَلَّی) «آیات 9 و 10 سوره 96» در غالب تفاسیر شیعه این موضوع نقل شده است مراجعه شود به ص 515 ج 9 و 10 تفسیر مجمع البیان طبرسی چاپ بیروت 1379 ق و 130 ج 12 تفسیر ابو الفتوح رازی چاپ مرحوم آقای شعرانی.
54 صفحه 285 «مردی از قبیله اراش ...»
مطلبی شبیه به این مطلب به نقل از مناقب ابن شهر آشوب (صفحات 112 و 113 ج 1) در ص 237 ج 18 بحار آمده است، به جای شتر ترسناک در روایت مناقب اژدها نقل شده است.
55 صفحه 286 «وَ إِذا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ جَعَلْنا بَیْنَکَ وَ بَیْنَ الَّذِینَ ...» آیه 48 سوره 17 ابو الفتوح رازی، نظیر آنچه را که بیهقی درباره ام جمیل همسر ابو لهب آورده است از سعید بن جبیر روایت کرده است با این تفاوت که در تفسیر ابو الفتوح به جای ابو بکر (یکی از جمله صحابه) آمده است.
56 صفحه 287 «وَ جَعَلْنا مِنْ بَیْنِ أَیْدِیهِمْ سَدًّا وَ مِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا» آیه 9 سوره 36

(1) رجوع شود به تفسیر مجمع البیان در مورد شأن نزول این آیه و آیه قبل از آن که به تصمیم بنی مخزوم در مورد کشتن رسول خدا اشاره کرده

است، و در تفسیر ابو الفتوح رازی ذیل این آیه شرح بیشتری داده شده است که ابو جهل و مردی دیگر تصمیم به کوبیدن سنگ بر سر پیامبر (ص) در حال سجده گرفتند و دست ابو جهل خشک شد.

57 صفحه 287 «اعتراف مشرکان قریش به اعجاز قرآن ...»

روایت اول و دوّم با اندک اختلافی در صفحات 27 و 28 اعلام الوری طبرسی و صفحات 58 و 59 و 60 ترجمه آن آمده است و به نقل از اعلام الوری در صفحات 211 و 212 ج 17 بحار درج است. در تفسیر ابو الفتوح رازی ذیل آیه 91 و 92 سوره 15 حجر هم به برخی از روایات اشاره شده است گفتار عتبة (که در متن بیهقی مکرر به صورت عقبه ضبط شده و احتمالا اشتباه چاپ است) با حضرت ختمی مرتبت (ص) هم در ذیل تفسیر سوره فصلت آمده است رجوع شود به ص 12 ج 10 تفسیر ابو الفتوح رازی.

58 صفحه 294 «ذکر اسلام ابو ذر و آنچه در داستان اوست».

در منابع قدیمی تا آنجا که توانستم بررسی کنم داستان ابو ذر رضوان الله علیه به این شرح در طبقات ابن سعد آمده است (صفحات 161 تا 163 بخش اول جلد چهارم چاپ ادوارد زاخاد بریل 1321 ه. ق) و خیال می‌کنم همین طبقات منبع اصلی ابو عبد الله حافظ هم بوده است.

در منابع شیعی با آنکه مرحوم علامه مجلسی در بحار (باب 12 ج 22 چاپ آخوندی) به طور مشروح در چهل و چند صفحه از 393 تا 437 اخبار مربوط به ابو ذر و علو مقام او را آورده است این مطالب نیامده است، در منابع اختصاصی مربوط به اصحاب رسول خدا (ص) مانند اسد الغابه ابن اثیر (ذیل کلمه جندب ص 301 ج 1) هم مطالب محمد بن سعد در طبقات و بیهقی در دلائل النبوه نیامده است. در میان متاخرین مرحوم محدث قمی (حاج شیخ عباس) در الکنی و الالقاب ص 70 ج 1 و در منتهی الآمال صفحات 84 تا 86 و سپهر در ناسخ التواریخ ص 499 تا 501 خلفا، اشاره‌یی به این مطالب ندارند.

59 صفحه 297 «اسلام حمزه بن عبد المطلّب ...»

مرحوم طبرسی قدس سره در کتاب اعلام الوری نظیر این روایت را از علی بن ابراهیم بن هاشم نقل می‌کند و اشعاری از ابو طالب رضوان الله علیه را در اظهار شادی از اسلام حمزه نقل می‌کند رجوع شود به ص 31 و 32 اعلام الوری و ص 69 ترجمه آن.

اسلام حمزه را مرحوم مجلسی در سال ششم بعثت می‌داند و می‌گوید «در سال ششم بعثت حمزة و عمر مسلمان شدند و هم گفته‌اند در سال پنجم بعثت بوده است» ص 241 ج 18.

جلد دوم

اشاره

(1)

ذکر اسلام عمر بن الخطاب: 1

چگونگی اسلام عمر پس از اینکه قرآن را خواند و اعجاز آن را دانست، و اجابت دعای پیامبر (ص) که از خداوند خواسته بود، تا با اسلام آوردن یکی از دو نفری که عمر و ابو جهل بودند اسلام را گرامی فرماید.
از عبد الله بن مسعود روایت شده است که می‌گفت از هنگامی که عمر مسلمان شد ما همواره عزیز بودیم: این روایت را بخاری در صحیح خود آورده است.
و از ابن عمر روایت شده است که رسول خدا دعا کرد و گفت پروردگارا اسلام را بهر یک از این دو نفر که او را بیشتر دوست میداری عزّت بده، ابو جهل بن هشام یا عمر بن خطاب: و ابن عمر می‌گفت معلوم می‌شود عمر نزد خداوند محبوب‌تر بوده است.
اسامة بن زید بن اسلم از پدر بزرگ خود روایت می‌کند که عمر بما گفت آیا دوست دارید که درباره چگونگی مسلمان شدنم برایتان توضیح دهم؟
گفتیم آری، گفت من از دشمنان سرسخت پیامبر (ص) بودم، روزی در گرمای سوزان ظهر در یکی از کوچه‌های مکه مردی از قریش مرا دید، پرسید ای پسر خطاب کجا میروی؟ و چه در سر داری؟ گفتم میخواهم چنین و چنان کنم، گفت جای تعجب است که تو چنین خیال‌هایی داری و حال آنکه اسلام در خانه تو رخنه کرده است، گفتم چگونه؟ گفت خواهرت مسلمان شده است، عمر می‌گوید خشمگین برگشتم و در خانه خواهرم را کوفتم، و چنین بود که پیامبر (ص) گاه یکی دو نفر از بینوایان و فقرا را که مسلمان می‌شدند به دیگر
ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:12
(1) مسلمانانی که در گشایش بودند می‌سپرد تا از زیادی غذای خود آنها را غذا دهند، و دو نفر را به شوهر خواهرم سپرده بود.
چون من در را کوفتم کسی پرسید کیست؟ گفتم عمرم، آنها گریخته بودند و خود را از من پنهان ساخته بودند، و صفحه‌ای از قرآن را که مشغول خواندن آن بوده‌اند همانجا گذاشته بودند یا فراموش کرده بودند که بردارند.
خواهرم در را گشود گفتم ای دشمن خود و ای بدبخت مسلمان شده‌ای؟
و بلا فاصله با چیزی که در دست داشتم بسرش کوبیدم بطوری که خون راه افتاد، چون خواهرم چشمش بخون افتاد فریاد برآورد که ای پسر خطاب هر کار میخواهی بکن، من مسلمان شده‌ام، من وارد خانه شدم و روی تختی که بود نشستم و به آن صفحه که میان خانه افتاده بود نگاه کردم و گفتم این چیست؟

آنرا بمن بده گفت تو شایستگی آنرا نداری زیرا غسل جنابت نکرده‌ای و این کتاب را فقط افراد پاک و پاکیزه می‌توانند دست بزنند، من همچنان پافشاری کردم تا اینکه نامه را بمن داد چون آنرا گشودم در آن «بسم الله الرحمن الرحیم» را دیدم. چون نامی از نامهای خدا را دیدم سخت ترسیدم و صفحه را کنار گذاشتم و چون بخود آمدم دوباره آن را برداشتم و این آیه را در آن دیدم.
«سَبَّحَ لِلَّهِ ما فِی السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ» «هر چه در آسمان و زمین است خدای را ستایش می‌کند» «آیه 1 سوره حدید 57» باز چون نامی از نامهای خدا را دیدم سخت ترسیدم و دوباره بخود آمدم و شروع به خواندن کردم تا باین آیه رسیدم.
آمِنُوا بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ «بخدا و رسول او بگروید» تا آخر آیه بانگ برداشتم و شهادتین گفتم، کسانی که در خانه بودند تکبیر گویان بسوی من دویدند و گفتند ای پسر خطاب بر تو مژده باد که پیامبر (ص) روز دوشنبه دعا فرمود و از خداوند خواست تا اسلام را به یکی از دو نفری که نزد او محبوب تر است عزّت دهد، ابو جهل یا عمر و ما آرزومندیم که اسلام تو نتیجه دعای پیامبر (ص) باشد، و بشارت بر تو باد.
من گفتم رسول خدا کجاست؟ چون دانستند که راست می‌گویم گفتند
ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:13
(1) در خانه‌ای در پایین کوه صفا، از آنجا بیرون آمدم و بطرف آن خانه رفتم، در زدم گفتند کیست؟ گفتم پسر خطاب، آنها چون از دشمنی من با رسول خدا آگاه بودند و نمی‌دانستند که اسلام آورده‌ام جرأت نمی‌کردند در را بگشایند صدائی شنیدم که می‌گفت در را برایش باز کنید اگر خداوند متعال برای او اراده خیر فرموده باشد راهنمائیش می‌کند، در را گشودند و در حالی که دو نفر به بازوهای من چسبیده بودند، مرا بحضور پیامبر بردند، فرمود آزادش بگذارید، آنگاه یقه و جلو سینه پیراهنم را گرفت و بسوی خود کشید و فرمود ای پسر خطاب اسلام بیاور، پروردگارا راهنمائیش فرما، من شهادتین گفتم مسلمانان چنان بلند تکبیر گفتند که صدای ایشان در تمام دره مکه شنیده شده بود و آنها در اختفا بودند.
دلم نمیخواست که مردی از مسلمانان را ببینم که زد و خورد می‌کند و من تماشاچی باشم و سهمی در زد و خورد نداشته باشم، بیرون آمدم و پیش دائی خود که از اشراف مکه بود رفتم، در زدم گفت کیست؟ گفتم پسر خطاب، بیرون آمد، گفتم میدانی که من مسلمان شده‌ام؟ گفت آیا این کار را کرده‌ای؟ گفتم آری، گفت این کار را نکن و داخل خانه شد و در را روی من بست.
با خود گفتم این چیزی نیست، بسراغ مردی دیگر از بزرگان قریش رفتم و صدایش زدم بیرون آمد آنچه به دائی خود گفته بودم باو هم گفتم او هم

همان را گفت که دائی گفته بود و درون خانه خود رفت و در را بست، گفتم این هم چیزی نیست، و من نمی‌توانم شاهد زد و خورد مسلمانان باشم و در آن شرکت نکنم.
مردی بمن گفت مثل اینکه دوست داری مردم از اسلام تو آگاه شوند؟
گفتم آری. گفت هنگامی که مردم در حجر اسماعیل جمع هستند پیش فلان کس برو و بطور پوشیده که فقط خودت و او را بدانید بگو مسلمان شده‌ام او سر را پوشیده نگه نمیدارد و راز ترا آشکار خواهد ساخت، من موقعی که مردم در حجر اسماعیل جمع شده بودند پیش آن شخص آمدم و آهسته باو گفتم مسلمان شده‌ام، گفت تو مسلمان شده‌ای؟ گفتم آری، او بصدای خیلی بلند بانگ برداشت که پسر خطاب مسلمان شده است، همه مردمی که آنجا جمع شده بودند بمن حمله‌ور
ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:14
(1) شدند و زد و خورد میان ما شروع شد، مردم اطراف ما جمع شده بودند.
دائی من پرسیده بود چه خبر شده است؟ گفته بودند عمر مسلمان شده است، او در میان حجر بپا خاست و در حالی که اشاره می‌کرد گفت من خواهرزاده‌ام را در پناه خود گرفتم، و مردم دست از من برداشتند.
من دوست نمیداشتم که ببینم مسلمانان زد و خورد می‌کنند و من سهمی نداشته باشم، پیش دائی خود رفتم و گفتم من حمایت و پناه دادن ترا بخودت بر می‌گردانم و نمیخواهم، گفت هر طور که خودت میخواهی، پس از آن همواره یا می‌زدم و یا می‌خوردم تا خداوند اسلام را عزت بخشید.
از انس بن مالک هم روایت شده است که می‌گفت عمر در حالی که شمشیر بسته بود از خانه بیرون آمد، مردی از بنی زهره او را دید و پرسید ای عمر کجا میروی؟ گفت میروم تا محمد (ص) را بقتل برسانم، آن مرد گفت بر فرض که محمد را کشتی چگونه از بنی هاشم و بنی زهره در امان خواهی ماند، عمر گفت مثل اینکه تو هم مسلمان شده‌ای؟ و آیین خود را ترک گفته‌ای، گفت آیا میخواهی ترا به موضوع شگفت آورتری خبر دهم که شوهر خواهر و خواهرت مسلمان شده‌اند و آیین ترا رها کرده‌اند، عمر سخت خشمگین براه افتاد و نزد آن دو آمد، مردی از مهاجران بنام خباب هم در خانه ایشان بود که چون صدای عمر را شنید خود را پنهان ساخت، عمر نزد آن دو رفت و گفت این آوائی که شنیدم چه بود؟
آنها سوره طه را میخواندند، گفتند چیزی نبود با خود گفتگو می‌کردیم.
عمر گفت مثل اینکه شما دو نفر مسلمان شده‌اید، شوهر خواهرش گفت تصور نمیکنی که حق در غیر آیین تو باشد؟ عمر بر روی او جهید و محکم او را بر زمین کوبید، در این هنگام خواهرش بعنوان دفاع از شوهر جلو آمد عمر چنان سیلی محکمی به او زد که خود از چهره‌اش جاری شد، و او در

حالی که خشمگین بود فریاد برداشت که حق در غیر آیین تو است و شهادتین را تکرار کرد.
عمر گفت صفحه‌ای را که پیش شما بود بدهید تا بخوانم و عمر از کسانی بود که می‌توانست کتاب بخواند، خواهرش گفت تو ناپاکی و قرآن را فقط پاکیزگان دست می‌زنند، برخیز غسل کن یا لااقل وضو بگیر، عمر برخاست و وضو

ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:15

(1) گرفت و آنگاه آن صفحه را گرفت و در آن چنین خواند:
طه ... إِنَّنِی أَنَا اللَّهُ لا إِلهَ إِلَّا أَنَا فَاعْبُدْنِی وَ أَقِمِ الصَّلاةَ لِذِکْرِی «طه تا آنجا که می‌گوید، من همان پروردگاری هستم که پروردگاری جز من نیست، پس مرا عبادت کن و نماز را بیاد من بپا دار» «آیه 14 سوره 20».
در این هنگام عمر گفت مرا بحضور محمد (ص) راهنمائی کنید، چون خباب این گفتار عمر را شنید از خانه بیرون آمد و گفت ای عمر مژده باد بر تو زیرا آرزومندم که اسلام تو نتیجه دعای شب پنجشنبه پیامبر باشد که به خداوند متعال عرضه داشت که پروردگارا اسلام را با مسلمانی عمر بن الخطاب و یا عمرو بن هشام عزّت بخش، پیامبر در این هنگام در خانه‌ای که پایین کوه صفا قرار داشت بود، عمر براه افتاد تا بدر آن خانه رسید، حمزه و طلحه و گروهی از اصحاب پیامبر (ص) بر در خانه بودند. حمزه که متوجه ترس آنها از عمر شده بود، گفت این عمر است اگر خداوند اراده خیر نسبت به او فرموده باشد که مسلمان خواهد شد و از پیامبر پیروی خواهد کرد و اگر قصد دیگری داشته باشد کشتن او برای ما کار آسانی است، اتفاقا در این هنگام پیامبر داخل خانه بود و وحی بر آن حضرت نازل می‌شد، پس از آن پیامبر از اندرون بیرون آمد و چون نزدیک عمر رسید گریبان و حمایل شمشیرش را گرفت و فرمود ای عمر تو نمیخواهی بخود آیی تا اینکه خداوند همان بدبختی و عذابی را که بر ولید بن مغیره نازل فرمود به تو هم نازل کند؟ آنگاه فرمود پروردگارا این عمر بن الخطاب است اسلام را به او عزت بخش، و یا فرمود دین را به او عزت بخش، عمر شهادتین بر زبان راند و مسلمانی گرفت، و گفت ای رسول خدا خروج کن.
این روایت را محمد بن اسحق بن یسار هم در مغازی آورده و می‌گوید که عمر می‌توانست بخواند و از اوّل طه تا این آیه خواند إِنَّ السَّاعَةَ آتِیَةٌ أَکادُ أُخْفِیها لِتُجْزی کُلُّ نَفْسٍ بِما تَسْعی «همانا قیامت آینده است، می‌خواهم آنرا پوشیده دارم تا پاداش داده شود هر کس بآنچه می‌کوشد» آیه 15 و 16 سوره 20 و همچنین از اوّل سوره تکویر تا آیه عَلِمَتْ نَفْسٌ ما أَحْضَرَتْ «و هر کسی خواهد

ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:16

(1) دانست آنچه را که حاضر ساخته است» آیه 14 سوره 81. و در این

هنگام اسلام آورد.
در روایت دیگری از ابن اسحق نام شوهر خواهر عمر سعید بن زید بن عمرو بن نفیل ذکر شده است.
از ابن عمر هم روایت شده است که گفت من بر بام بودم و دیدم که مردم به مردی هجوم بردند و می‌گویند عمر مسلمان شد عمر از دین برگشت، در این هنگام عاص بن وائل در حالی که جامه دیبا پوشیده بود از راه رسید و گفت بر فرض که عمر مسلمان هم شده است رهایش کنید که در پناه من است و همه مردم پراکنده شدند و من از عزّت و حرمت عاص تعجب کردم: این روایت را بخاری هم در صحیح خود آورده است.
ابو عبد اللّه حافظ از محمد بن اسحق برای ما روایت کرد که اسلام عمر پس از هجرت گروهی از اصحاب پیامبر (ص) به حبشه صورت گرفت ابن اسحق از قول لیلی مادر عبد اللّه بن عامر روایت می‌کند که می‌گفت عمر از سخت‌گیرترین اشخاص بر ما مسلمانان بود، چون آماده هجرت به سرزمین حبشه شدیم در حالی که من سوار بر شتری بودم که آماده رفتن بود عمر پیش من آمد و پرسید ای ام عبد اللّه کجا میروی؟ گفتم شما در مورد دین ما آزارمان دادید حال می‌رویم به سرزمین‌های دیگر خدا، جائی که ما را برای پرستش خدا آزار ندهند، گفت خدا همراهتان و رفت، شوهرم عامر بن ربیعه آمد و آنچه از مهربانی عمر دیده بودم به او گفتم، گفت امیدواری که اسلام بیاورد؟ گفتم آری گفت بخدا قسم اسلام نمیآورد مگر وقتی که خر خطاب اسلام بیاورد و این بواسطه سخت گیری او بر مسلمانان بود و حال آنکه خداوند اسلام را روزی او فرمود.
ابن اسحق می‌گوید هنگامی که عمر مسلمان شد مسلمانان چهل و چند مرد و یازده زن بودند.
درباره اسلام عمر داستان عجیب دیگری هم آورده‌اند که چون اسناد آن مجهول بود در این جا آن را ذکر نمیکنم و ذکر احادیث مشهور کافی است. امّا آن را در کتاب الفضائل آورده‌ام.
ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:17
(1)

اسلام ضماد 2 و آنچه که از شنیدن گفتار پیامبر (ص) برای او آشکار گردید:

ابو صالح عنبری از قول ابن عباس برای ما می‌گفت که ضماد به مکه آمد و او مردی از قبیله ازدشنوه بود، و بادخوانی میکرد (برای بیماران دعا میخواند و بآنها می‌دمید) و چون از سفلگان شنیده بود که می‌گفتند محمد (ص) جن زده است با خود گفت پیش او میروم شاید خداوند او را بدست من بهبود بخشد، ضماد خود می‌گوید بدیدار محمد (ص) رفتم و گفتم من بادخوانی می‌کنم و خداوند هر کس را بخواهد بدست من بهبود می‌بخشد، بیا تا این کار را انجام دهم! پیامبر صلوات الله علیه فرمود، ستایش ویژه خداست او را می‌ستائیم و از او یاری می‌طلبیم هر کرا خدا رهنمونی کند هیچکس گمراه کننده او نخواهد بود و هر آن کس را که او گمراه کند راهنمائی برایش نیست، گواهی میدهم که خدائی جز خدای یگانه نیست که انبازی ندارد. و این جملات را سه مرتبه تکرار فرمود.
ضماد گفت سوگند بخدا که گفتار کاهنان و جادوگران و شاعران را بسیار شنیده‌ام و هرگز چون این گفتار نشنیده‌ام، هان دست خود را دراز کن. تا با تو بیعت کنم بر اسلام، پیامبر (ص) با او بیعت فرمود و گفت بدین وسیله با همه تو بیعت می‌کنم، ضماد گفت و با همه قوم خود، پس از این جریان پیامبر (ص) سپاهی روانه فرموده بود که از قبیله ضماد گذشته بودند. فرمانده سپاه از سپاهیان پرسید آیا غنیمتی از این قبیله بدست آورده‌اید؟ مردی گفت آری من آفتابه‌ای یافته‌ام گفت آن را پس بده زیرا ایشان قوم و قبیله ضمادند.
این روایت را مسلم در صحیح خود از اسحق بن ابراهیم و محمد بن المثنی آورده است.
در روایت ابن المثنی در گفتار پیامبر (ص) جمله
«و ان محمدا عبده و رسوله»
اضافه شده است.
از داود بن ابی هند هم این روایت نقل شده است با اضافه این عبارت پس از گفتار پیامبر (ص) «بخدا ایمان می‌آوریم و باو توکل می‌نمائیم و از بدی‌های نفس خود به او پناه می‌بریم و از کردارهای بد خود» اما در روایت او
ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:18
(1) موضوع سپاه و سپاهیان نیامده است: راویان دیگر هم این روایت را با همین اسناد و معانی آورده‌اند.

ذکر اسلام آوردن جن 3 و آیاتی که ظاهر شده است.

خداوند متعال چنین فرموده است وَ إِذْ صَرَفْنا إِلَيْکَ نَفَراً مِنَ الْجِنِّ يَسْتَمِعُونَ الْقُرْآنَ فَلَمَّا حَضَرُوهُ قالُوا أَنْصِتُوا فَلَمَّا قُضِيَ وَلَّوْا إِلى قَوْمِهِمْ مُنْذِرِينَ، قالُوا يا قَوْمَنا إِنَّا سَمِعْنا كِتاباً أُنْزِلَ مِنْ بَعْدِ مُوسى مُصَدِّقاً لِما بَيْنَ يَدَيْهِ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ وَ إِلى طَرِيقٍ مُسْتَقِيمٍ «و هنگامی که گردانیدیم بسوی تو جماعتی از جن را که می‌شنیدند قرآن را، پس چون حاضر شدند آن را گفتند خاموش باشید پس چون گذارده شد برگشتند بسوی قومشان بیم دهندگان، و گفتند ای قوم بدرستی که ما شنیدیم کتابی را که پس از موسی فرو فرستاده شده است و آنچه را که میان دو دست اوست تصدیق می‌کند و بسوی حق و راه راست راهنمائی می‌کند،» آیات 28 و 29 سوره 46، همچنین یکی دو آیه بعد از این آیات هم مربوط به همین موضوع است.
و هم در جای دیگر قرآن می‌گوید. إِنَّا سَمِعْنا قُرْآناً عَجَباً يَهْدِي إِلَى الرُّشْدِ فَآمَنَّا بِهِ وَ لَنْ نُشْرِکَ بِرَبِّنا أَحَداً «بدرستی که ما شنیدیم قرآنی بس شگفت که راه مینماید بسوی راستی پس گرویدیم بآن و شریک نمی‌سازیم به پروردگار خود احدی را» «قسمتی از آیات 1 و 2 سوره 72 جنّ».
«از ابن عباس روایت شده است که می‌گفت پیامبر (ص) جن را ندیده است و برای آنها هم قرآن را نخوانده بود بلکه موضوع این چنین بود که پیامبر همراه برخی از اصحاب خود بسوی طائف رفتند تا در بازار عکاظ شرکت نمایند و در این هنگام میان شیاطین و آسمان و خبرهای آن مانع ایجاد شده بود و شهاب بسوی ایشان پرتاب می‌گشت و شیاطین با یک دیگر گفتگو می‌کردند و می‌گفتند چگونه شده است که میان ما و اخبار آسمانی مانع شده‌اند و چطور شده است که ما را با شهاب می‌رانند، گفتند باید خبر تازه‌ای صورت گرفته باشد، خاوران و
ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:19
(1) باختران زمین را بگردید و ببینید چه اتفاقی رخ داده است، گروهی از ایشان چون به ناحیه تهامه رسیدند متوجه پیامبر (ص) شدند که در نخلستانی با یاران خود نماز صبح میگزارد و چون صدای قرآن را شنیدند بآن گوش فرا دادند و گفتند بخدا قسم همین قرآن میان شما و اخبار آسمان مانع شده است، در این هنگام چون نزد قوم خود برگشتند آیه سوره جن را خواندند و در این موقع سوره جنّ بر پیامبر نازل شد قُلْ أُوحِيَ إِلَيَّ أَنَّهُ اسْتَمَعَ نَفَرٌ مِنَ الْجِنِ «بگو وحی کرده شد بر من که شنیدند قرآن را گروهی از جنّ» آیه 1 سوره 72. یعنی گفتار جنیان که با یک دیگر می‌گفتند به پیامبر وحی شده است. این روایت را بخاری در صحیح خود از مسدّد و مسلم از شیبان بن فروخ روایت کرده‌اند.

البته این داستان که ابن عباس آنرا روایت کرده است مربوط به اولین مرتبه است که جنّ قرآن را شنیده‌اند و پیامبر (ص) نه آنها را دیده و نه برای آنها قرآن خوانده بود ولی بعدا رسولی از جانب جنیان پیش پیامبر آمد و آن حضرت همراه او رفت و برای آنها قرآن خواند و آثار و نشانه‌های ایشان و آتش‌های آنها را دید، و خدا داناتر است.
عبد الله بن مسعود هر دو قصه را حفظ داشته و هر دو را روایت کرده است.
درباره داستان اول از عبد الله بن مسعود روایت شده است که می‌گفت پیامبر (ص) در بطن نخله قرآن میخواند که جنیان بر او گذشتند و چون نزد پیامبر حاضر شدند گفتند خاموش باشید که در آیات 28 تا 32 سوره 46 احقاف آمده است.
معن روایت می‌کند که از مهروق پرسیدیم شبی که جنیان به قرآن گوش فرا دادند چه کسی اذان گفته بود؟ مهروق گفت پدرت یعنی (عبد الله بن مسعود) برایم حدیث کرد که درختی برای ایشان اذان گفته است، این حدیث را بخاری و مسلم هر دو در صحیح خود آورده‌اند.
در مورد قصه دوّم از علقمه روایت است که گفت از عبد الله بن مسعود پرسیدم که آیا در شب ملاقات پیامبر (ص) با جن کسی از شما همراه آن حضرت
ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:20
(1) بودید؟ گفت نه هیچکس از ما همراه آن حضرت نبود، شبی در مکه ما آن حضرت را گم کردیم و بسیار نگران گردیدیم، که نکند غافل گیر شده باشد یا اسیر دشمن گردیده باشد، و شب بسیار بدی را گذراندیم سحرگاه و یا هنگامی که سپیده دمیده بود دیدیم که پیامبر (ص) از محله‌ای که طرف کوه حرا بود پیدا شد، گفتیم این پیامبر (ص) است و نگرانی خود و صحبتی را که میداشتیم باطلاع حضرت رساندیم، فرمود گروه جن فرستاده‌ای پیش من فرستادند، من هم آنجا رفتم و برای ایشان قرآن خواندم، آنگاه پیامبر (ص) ما را همراه خود برد و نشانه‌هایی که باقی مانده بود و بازمانده آتش‌های ایشان را بما نشان داد.
شعبی و عامر می‌گویند که آنها از قبایل جن جزیره بودند و از پیامبر (ص) زاد و توشه‌ای برای خود و مرکب‌هایشان خواستند، پیامبر فرمود استخوان جانوران حلال گوشت که با مراسم اسلامی کشته شده باشند (هنگام کشتن آنها نام خدا را آورده باشند) خوراک شماست و پشکل شتران و فضولات چهارپایان بجای علف مرکب‌های شما خواهد بود، بدین جهت پیامبر به مسلمانان دستور فرموده بود که از این اشیاء برای استنجا و پاک کردن مدفوع استفاده نکنند، و می‌فرمود اینها زاد و توشه برادران جنّی شماست.
این حدیث را مسلم در کتاب صحیح خود استخراج کرده است.

روايات و احاديث صحاح دلالت بر اين دارد كه عبد الله بن مسعود در اين شب همراه پيامبر نبوده است ولى بعدا همراه گروه ديگرى باتفاق پيامبر براى ديدن آثار آنها رفته است. هر چند روايات ديگرى هم هست كه دليل بر همراهى او در آن شب با پيامبر (ص) است.
از جمله ابن شهاب مى‌گويد عثمان بن شيبه خزاعى كه مردى از اهل شام بود مى‌گفت از عبد الله بن مسعود شنيده است كه پيامبر در مكه روزى به اصحاب خود فرموده است هر كس دوست دارد كه در مراسم ملاقات با جن، امشب حاضر شود، آماده باشد و بيايد، هيچ كس غير از من آمادگى خود را اظهار نداشت، من و پيامبر (ص) براه افتاديم تا بالاى مكه رسيديم، پيامبر با پاى خود براى من خطى كشيدند و دستور دادند كه در آن دايره بنشينم، سپس خود براه
ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:21
(1) افتادند و ايستاده شروع به قرآن خواندن كرد، موجودات زياد سياه رنگى او را احاطه كردند بطورى كه ميان من و آن حضرت حائل شدند و من صداى پيامبر را نمى‌شنيدم و پس از مدتى همچون پاره‌هاى ابر پراكنده شدند ولى يک گروه از ايشان باقى ماندند. چون سپيده دميد پيامبر از خواندن قرآن فارغ شد و براه افتاد و پيش من آمد و فرمود اين گروهى كه باقى ماندند كجايند؟ گفتم آنهايند، پيامبر پاره استخوانى و سرگين شترى برداشت و بآنها بعنوان توشه و زاد داد و نهى فرمود كه هيچيک از مسلمانان با آن اشياء استنجاء نكند، ظاهرا در روايت صحيح مسلم كه مى‌گويد هيچكس از مسلمانان همراه پيامبر (ص) نبوده‌اند مقصود اين است كه در حال خواندن قرآن براى گروه جن كسى همراه حضرت نبوده است و اين روايت با روايت صحيح مغايرت دارد مخصوصا كه در آنجا مى‌گويد مسلمانان نگران شدند كه مبادا پيامبر غافلگير شده باشد، مگر اينكه بگوييم اين نگرانى را اشخاصى داشته‌اند كه از خروج آن حضرت براى ملاقات با جنيان آگاه نبوده‌اند، و خدا داناتر است.
و همچنين از عبد الله بن مسعود روايت شده است كه مى‌گفت پيامبر به من امر فرمود كه در پى او بروم و فرمود امشب پانزده نفر از جن كه برادرزاده‌ها و پسر عموهاى يک ديگرند نزدم مى‌آيند تا براى آنها قرآن بخوانم، من هم همراه حضرت رفتم چون به جايگاه رسيديم پيامبر دائره‌اى كشيد و فرمود در اينجا بنشين و بيرون ميا و من تمام شب را در همان خط بيدار نشستم، هنگام سحر پيامبر آمد در حالى كه استخوان بزرگى و پشكل شتر و مقدارى خاكستر همراه او بود و فرمود پس از قضاى حاجت نبايد با اين اشياء استنجا كنى، چون صبح شد گفتم بروم و جائى كه رسول خدا بود ببينم، رفتم و اثر توقف شصت شتر را ديدم.
ابو عثمان نهدى مى‌گويد ابن مسعود گروهى از هندوان را در راهي ديد،

پرسید این ها چیستند و کیستند؟ گفتند قومی هستند معروف به زطّ، ابن مسعود گفت این ها شبیه جنیانی هستند که در شب جن دیده‌ام و آنها در حال گریز بودند و هر یک از پی دیگری روان بود.
و هم از عبد الله بن مسعود روایت شده است که گفت در شب دیدار با
ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:22
(1) جن، من همراه پیامبر رفتم چون به حجون رسید، پیامبر گرد من خطی کشید و بسوی ایشان پیش رفت، گروه جنیان گرد آن حضرت جمع شدند، یکی از بزرگان آنها که نامش وردان بود گفت ای پیامبر من اینها را از گرد تو پراکنده می‌کنم آن حضرت فرمود هیچ کس مرا غیر از خدا در پناه خود نمیگیرد.
محمد بن منکدر از جابر بن عبد الله روایت می‌کند که می‌گفت چون پیامبر سوره الرحمن را برای مردم خواندند، مردم سکوت کرده بودند و چیزی نمی‌گفتند، پیامبر فرمود جنیان از شما بهتر جواب می‌دادند زیرا هر گاه برای آنها میخواندم فَبِأَيِّ آلاءِ رَبِّكُما تُكَذِّبانِ «پس بکدامیک از نعمت‌های پروردگارتان تکذیب می‌کنید» «آیه 12 سوره 55» در پاسخ می‌گفتند به هیچ یک از نعمتهای پروردگارمان تکذیب نمی‌کنیم. نظیر این روایت با اندکی اختلاف از طرق دیگر هم از جابر بن عبد الله نقل شده است.
ابو الملیح هذلی می‌گوید به عبیده پسر عبد الله بن مسعود نامه نوشتم و پرسیدم پیامبر در کدام محل برای جنیان قرآن خواند؟ در پاسخ نوشت کنار درّه‌ای که نامش حجون است.
سعید بن عمرو می‌گوید ابو هریره همراه پیامبر بود و لوازم وضو و طهارت آن حضرت را همراه داشت، روزی که پیامبر نیاز به قضای حاجت داشت به او دستور داد که برای استنجا سنگ بیاورد و از آوردن استخوان یا پشکلهای خشک خودداری کند ابو هریره می‌گوید دامن خود را پر سنگ کردم و آوردم، بعد از پیامبر پرسیدم چرا از استخوان و سرگین خشک حیوانات منع فرمودید؟ گفت هنگامی که جن نصیبین آمدند و از من زاد و توشه خواستند دعا کردم که بر هر استخوان و سرگینی که می‌گذرند برای آنها تبدیل به خوراک شود. این حدیث را بخاری هم آورده است. [1]

[(1)]- احادیث این بخش را در سیره ابن هشام و سیره ابو الفداء ندیدم، قسمتهائی از آن بطور خلاصه در تفسیر مجمع البیان زیر آیات 28 تا 32 سوره احقاف و آیه اول سوره جن صفحات 92 و 93 جلد نهم چاپ صیدا آمده است
.
ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:23
(1)

خداوند متعال می‌فرماید إِنَّا زَیَّنَّا السَّماءَ الدُّنْیا بِزِینَةٍ الْکَواکِبِ. وَ حِفْظاً مِنْ کُلِّ شَیْطانٍ مارِدٍ لا یَسَّمَّعُونَ إِلَى الْمَلَإِ الْأَعْلى وَ یُقْذَفُونَ مِنْ کُلِّ جانِبٍ دُحُوراً وَ لَهُمْ عَذابٌ واصِبٌ إِلَّا مَنْ خَطِفَ الْخَطْفَةَ فَأَتْبَعَهُ شِهابٌ ثاقِبٌ «بدرستی که ما آراستیم آسمان نزدیک‌تر را به آرایشی که ستاره هاست. و نگهداشتی از هر شیطان سرکش، گوش فرا نتوانند داشت بسوی جماعت بالاتر و انداخته می‌شوند از هر سوئی برای راندن و برای ایشان در آخرت عذابی دائمی است، مگر آنکه بدزدیده ربود ربودنی پس از پی او در آمد او را شعله فروزان روشن» آیات 6 تا 10 سوره 37، الصافات، و هم فرموده است وَ لَقَدْ زَیَّنَّا السَّماءَ الدُّنْیا بِمَصابِیحَ وَ جَعَلْناها رُجُوماً لِلشَّیاطِینِ «و بتحقیق آراستیم آسمان دنیا را به چراغ ها و آنها را رانندگان و دور کنندگان شیطانها قرار دادیم» قسمتی از آیه 5 سوره 67: و نیز فرموده است وَ لَقَدْ جَعَلْنا فِی السَّماءِ بُرُوجاً وَ زَیَّنَّاها لِلنَّاظِرِینَ وَ حَفِظْناها مِنْ کُلِّ شَیْطانٍ رَجِیمٍ إِلَّا مَنِ اسْتَرَقَ السَّمْعَ فَأَتْبَعَهُ شِهابٌ مُبِینٌ «بدرستی که در آسمان قرار دادیم برجهائی، و آنرا برای نظر کنندگان آراستیم و از هر شیطان رانده شده محفوظش داشتیم مگر آنکه بدزدیده گوش فرا داشت پس از پی او شهابی روشن روان شد» آیات 16 و 17 سوره 15. همچنین خداوند متعال از قول جنیان چنین می‌فرماید وَ أَنَّا لَمَسْنَا السَّماءَ فَوَجَدْناها مُلِئَتْ حَرَساً شَدِیداً وَ شُهُباً وَ أَنَّا کُنَّا نَقْعُدُ مِنْها مَقاعِدَ لِلسَّمْعِ، فَمَنْ یَسْتَمِعِ الْآنَ یَجِدْ لَهُ شِهاباً رَصَداً «بدرستی که ما قصد آسمان نمودیم پس آنرا یافتیم پر شده از نگهبانان سخت و تیرهای شهاب، پیش از اینها ما می‌نشستیم در آن در نشیمن‌هائی برای گوش دادن، و حال آنکه اکنون کسی که گوش فرا دهد تیر شهاب برایش رها می‌شود» آیات 8 و 9 سوره 72، جنّ. [2]

عروة بن زبیر از عایشه روایت می‌کند که می‌گفت به پیامبر گفتم در گذشته کاهنان برای ما مطالبی می‌گفتند که درست هم بود فرمود آری یک کلمه

[(2)]- آیه بعد از این دو آیه از سوره جنّ گویاتر است که ترجمه گونه آن چنین است «دیگر ما نمیدانیم آیا برای آنکه در زمین است شرّی خواسته شده یا پروردگارشان برای ایشان خیری اراده فرموده است».

ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:24

(1) درست را جنیان دزدیده می‌شنیدند و به گوش همزاد خود میرساندند و در مقابل صدها دروغ (بیش از صد دروغ) هم بر آن می‌افزودند.

این حدیث را مسلم و بخاری هم در صحیح‌های خود آورده‌اند.
ابو هریره می‌گوید، پیامبر می‌فرمود که چون خداوند متعال کاری را مقدر می‌فرماید، فرشتگان برای اظهار فروتنی در برابر گفتار خدا بال میزنند همچون سلسله زنجیری که بر سنگی هموار باشد و چون ترس از دلهایشان فرو ریخت می‌گویند پروردگار چه تقدیر فرمود می‌گویند تقدیری حق و شایسته که او بلند مرتبه و بزرگ است. جنیانی که به سخن ایشان گوش فرا میدهند آنرا می‌شنوند و این گروه طبقه طبقه هستند کسی که در بالا قرار دارد آنچه را شنیده است به کسی که فروتر قرار دارد میرساند و او به فروتری تا اینکه به زبان ساحر یا کاهن میرسانند، گاه پیش از آنکه این مطلب را به ساحر برسانند وسیله شهاب از میان میروند و گاهی هم پیش از آنکه شهاب او را از میان بردارد مطلب را به کاهن می‌رساند و همراه آن صد دروغ هم می‌گوید، این است که مردم می‌گویند مگر این کاهن در فلان وقت چنین نگفت و درست هم بود و این در مورد مطالبی است که از آسمان شنیده باشد که درست و راست هم هست.
این روایت را بخاری در صحیح خود آورده است.
ابن عباس می‌گوید مردی از انصار می‌گفت شبی در محضر پیامبر نشسته بودیم که ستاره‌ای تیر کشید و آسمان را روشن ساخت، پیامبر (ص) از ما پرسید در جاهلیت این تیر کشیدن ستاره‌ها را چگونه تعبیر می‌کردید؟ حاضران گفتند اگر چه خدا و رسول داناترند امّا ما می‌گفتیم که شخص بزرگی متولد شد و یا شخص بزرگی در گذشت، پیامبر فرمود ستاره برای مرگ و زندگی کسی پرتاب نمی‌شود. اما چون پروردگار عزّ و جلّ مطلبی را تقدیر می‌فرماید فرشتگان عرش تسبیح می‌گویند و همچنین فرشتگان آسمانها تا آسمان دنیا، سپس فرشتگان طبقه‌های زیرین از فرشتگان دور و بر عرش می‌پرسند که پروردگار چه گفت؟
برخی از اهل آسمانها خبر را برای دیگران بازگو می‌کنند تا این خبر به آسمان زمین میرسد برخی از جنیان هم دزدیده بآن گوش می‌دهند و آن خبر را بدوستان و
ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:25
(1) همزادان خود در دنیا می‌دهند، آنچه را که عینا از آسمان شنیده‌اند راست و درست است ولی آنها مطالب بیهوده هم بر آن می‌افزایند. این حدیث را مسلم در صحیح خود آورده است، و محمد بن اسحق هم آنرا از زهری روایت می‌کند و در آخر آن افزوده است که پیامبر فرمود خداوند بوسیله این ستارگان شیاطین را از استراق سمع باز داشته و بدین جهت کهانت دیگر از میان رفته است.
معمر هم این حدیث را از زهری نقل می‌کند و می‌گوید به زهری گفتم آیا در دوره جاهلیت هم مسأله بهمین صورت بوده است؟ گفت آری، گفتم در

این آیه چه میگوئی که «ما برای شنیدن اخبار در نشیمن‌گاههائی در آسمان می‌نشستیم و اکنون هر کس گوش فرا دهد برای خود شهاب تازان را می‌یابد»؟
گفت پس از بعثت پیامبر (ص) این مسأله شدت پیدا کرد و در آن باره سخت گیری شد.
ابو عبد الله حافظ هم این حدیث را برای ما نقل می‌کرد. گفتار معمّر و زهری را هم بیان می‌کرد و این مسأله با ظاهر قرآن هم موافق است زیرا جنیان هم خبر می‌دهند که در پاسداری آسمان افزوده شده است. بطوری که آسمان انباشته از نگهبانان شده است، و این دلیل بر آنست که قبلا هم در آسمان نگهبانی‌هایی و شهاب‌های آماده‌ای بوده است، شهاب در لغت عرب عبارت است از آتش برافروخته.
در حدیث ابن عباس هم که در باب قبل آنرا آوردیم آنکه جنیان گفتند میان ما و آسمان مانع شده‌اند خود دلیل بر آنست که منظور ایشان افزون شدن نگهبانان و شهاب است، همچنین از ابن عباس روایت شده است که می‌گفت شیاطین قبلا به آسمان بالا میرفتند و برخی از کلمات وحی را استراق سمع می‌کردند و سپس بزمین می‌آمدند. و نه برابر دروغ بر آن می‌افزودند مردم زمین یک کلمه را حق می‌یافتند و نه کلمه دیگر باطل و دروغ بود و همواره همچنین بودند تا خداوند متعال محمد (ص) را بر انگیخت و آنها از نشیمن‌گاههای خود رانده شدند و به ابلیس گفتند، او گفت در زمین اتفاق تازه‌ای افتاده است، و جنیان را گسیل داشت و شیاطین را برای جستجو روانه کرد آنها پیامبر را در کنار
ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:26
(1) کوه نخیل دیدند که قرآن میخواند، گفتند بخدا قسم که هر چه هست همین است! و شیاطین بوسیله شهاب تیر زده می‌شوند و هنگامی که ستاره از نظر شما ناپدید می‌شود به شیطان رسیده است و هرگز خطا هم نمیشود، البته شیطان را نمی‌کشد امّا چهره و پهلو و دست او را می‌سوزاند.
همچنین سعید بن جبیر از ابن عباس در تفسیر این گفتار الهی حَتَّى إِذا فُزِّعَ عَنْ قُلُوبِهِمْ «و چون برداشته شود ترس از دلهایشان» قسمتی از آیه 22 سوره 34 چنین روایت می‌کند که می‌گفت برای هر یک از گروههای جن جایگاهی در آسمان بود که از آنجا گاه وحی را استراق سمع می‌کردند و هر گاه که وحی نازل می‌شد آوایی برمیخاست همچون عبور زنجیر از روی سنگ صاف و این صدا بهر یک از آسمانها که میرسید از خود بی‌خود می‌شدند. و چون ترسشان فرو میریخت می‌گفتند پروردگار چه فرمود؟ برخی جواب می‌دادند که پروردگار بلند مرتبه و بزرگ سخن حق فرمود، و ضمن آن مقدر فرمود که امسال چه قضایائی اتفاق خواهد افتاد، این

مطالب را جنیان می‌شنیدند و به کاهنان خبر می‌دادند و کاهنان باطلاع مردم میرساندند و مردم هم گاهی گفتار آنها را مطابق با واقع می‌دیدند، و چون خداوند متعال محمد صلوات الله علیه را برانگیخت آنها رانده شدند.
اعراب هنگامی که دیدند دیگر جنیان بآنها خبر نمی‌دهند گفتند هر کس که در آسمان بوده هلاک شده است، و دام داران هر روز دامی می‌کشتند شترداران و گاوداران و گوسپندداران هر روز یک حیوان را می‌کشتند بطوری که اموال آنها بسرعت رو به نقصان نهاد، قبیله ثقیف که عاقل تر اعراب بودند گفتند مردم اموال خود را نگهداری کنید، پروردگار آسمان نمرده است و این دلیل بر پراکنده شدن جهان نیست، مگر نمی‌بینید که ماه و خورشید و شب و روز تغییری نکرده است. ابن عباس می‌گوید ابلیس هم گفت هر چه هست در زمین اتفاق تازه‌ای افتاده است، مشتی از خاکهای سرزمینهای مختلف برایم بیاورید و برایش آوردند و شروع به بوئیدن کرد و چون خاک مکه را بوئید گفت در این جا خبر تازه‌ای صورت گرفته است، و خاموش ماندند و آن هنگامی بود که خداوند متعال
ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:27
(1) پیامبر را مبعوث فرموده بود.
از شعبی روایت است که می‌گفت حالت پرتاب ستارگان تا زمان بعثت رسول خدا وجود نداشت و چون این حال شروع گردید اعراب چهارپایان خود را رها ساختند و بردگان خود را آزاد نمودند، در این هنگام یکی از بردگان گفت، دقت کنید اگر ستارگان معروفی که آنها را می‌شناسید از میان میرود دلیل بر نیستی مردم است، و اگر ستارگانی هستند که معروف نیستند باید اتفاق تازه‌ای رخ داده باشد، چون دقت کردند دیدند ستارگان غیر معروف از میان میرود، این بود که خودداری کردند و چیزی نگذشت که خبر بعثت پیامبر (ص) منتشر گردید.
خبر دیگری از ابن عباس آمده است که می‌گوید آسمان دنیا در فاصله زمان حضرت عیسی و حضرت ختمی مرتبت از جنیان نگهداری نمی‌شد و آنها در جایگاههائی می‌نشستند و باخبار آسمانی گوش فرا می‌دادند و چون خداوند متعال پیامبر را مبعوث فرمود پاسداری از آسمان شدید شد و شیاطین رانده شدند و این مساله برای آنها خیلی عجیب بود و می‌گفتند دیگر نمی‌دانیم که برای کسانی که در زمین هستند شری در پیش است یا خیر، ابلیس گفت که در زمین پراکنده شوید و تحقیق کنید که چه اتفاقی افتاده است که این چنین در آسمان هم تاثیر گذاشته است. اولین دسته از جنیان که به این کار مأمور گردیدند سواری چند از اشراف جن نصیبین بودند که به تهامه مأمور شده بودند آنها چون به وادی نخله رسیدند پیامبر را دیدند که نماز صبح می‌خواند، و به قرآن گوش فرا دادند و چون آنرا شنیدند گفتند خاموش باشید و پیامبر (ص) نمیدانست که آنها به قرآن

گوش می‌دهند و چون حضرت از نماز فارغ شد آنها در حالی که ایمان آورده بودند برای انذار قوم خود روانه شدند این حدیث از طرق دیگر هم از ابن عباس نقل شده است. [3]

[(3)]- در پاره‌یی از منابع تاریخی حتی نام این گروه و عده آنها که هفت نفر بوده‌اند ذکر شده است برای اطلاع مراجعه شود به ص 889 ج 3 ترجمه تاریخ طبری آقای ابو القاسم پاینده چاپ بنگاه ترجمه و نشر کتاب.

ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:28

(1) این مطلب که ابن عباس درباره عدم پاسداری از آسمان در فاصله زمانی عیسی و محمد صلوات الله علیهما گفته است حمل بر عدم شدّت پاسداری می‌شود و پس از بعثت حضرت ختمی مرتبت بر شدّت آن افزوده شده است و خدا داناتر است.

باب: خبر دادن جنّی از خروج پیامبر (ص) به دوست خود 5 و سروش‌های غیبی که بدون دیدن گویندگان شنیده می‌شد

عبد الله بن عمر می‌گوید هرگز عمر در موردی نمیگفت که چنین گمان می‌کنم مگر اینکه همان طور بود که او گمان کرده بود، روزی عمر نشسته بود که مردی زیبا عبور نمود، عمر گفت اگر اشتباه نکنم این مرد در زمان جاهلیت کاهن بود او را پیش من بیاورید، آن مرد را بحضور عمر فرا خواندند، عمر به او گفت اگر اشتباه نکنم تو در جاهلیت کاهن قوم خود بودی. او گفت تا کنون ندیده‌ام که مرد مسلمانی به مسائل کهانت توجه کند، عمر گفت بهر حال من خواهش می‌کنم از گذشته خود بمن خبر دهی، گفت آری من در جاهلیت کاهن ایشان بودم، عمر گفت عجیب ترین خبری که جنّ تو برایت اظهار داشته است چیست؟ گفت روزی در بازاری بودم که جنّی دوست من بسراغم آمد و در چهره‌اش ترس و ناراحتی دیدم و او گفت «آیا جنّ و غم و اندوه و نا امیدی آنها را پس از آن دیدی؟
آنها از نگهبانی خود هم نا امید شدند و به مناطق دور افتاده و زیر پوشش پیوستند». عمر گفت راست می‌گوید: من هم روزی کنار بت‌های ایشان خوابیده بودم در این هنگام مردی گاو نری را آورد و قربانی کرد در این هنگام فریادی از آن قربانی برآمد که من هرگز صدایی به آن بلندی نشنیده بودم و می‌گفت ای آشفته موی، کاری در پیش است که مایه رستگاری است. مردی فریاد بر می‌آورد که لا اله الا اللّه: من گفتم از جای خود بر نمیخیزم تا ببینم چه می‌شود. دو مرتبه دیگر همین بانگ را شنیدم برخاستم و چیزی نگذشت که مسأله نبوت پیامبر مورد گفتگو قرار گرفت. این مطلب را بخاری هم در صحیح خود آورده است. هر چند از این روایت چنین بر میآید که عمر از گاوی که قربانی شده است
ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:29
(1) صدا را شنیده است و در روایت ضعیف دیگری هم که درباره ایمان آوردن عمر نقل شده است این مطلب آمده ولی روایات دیگر دلالت دارد که خود کاهن آن صدا را شنیده است. و خدا داناتر است.
در بغداد هم از قول ابن عمر برایم روایت کردند که می‌گفت روزی عمر نشسته بود مردی را دید، عمر گفت من در گذشته‌ها زیرک بودم و چنین خیال می‌کنم که این مرد پیشگوئی‌هائی میکرده و کاهن بوده است. او را صدا کنید، صدایش کردند، عمر گفت از کجا آمده‌ای؟ گفت از شام پرسید کجا میروی؟
گفت برای زیارت کعبه آمده‌ام و پیش از آنکه نزد تو نمیآمدم از این جا نمیرفتم، عمر گفت اگر چیزی از تو بپرسم جواب میدهی؟ گفت آری عمر گفت تو کاهن نبودی؟ گفت چرا، عمر گفت موردی از دیده‌های خود را بگو،

گفت شبی در صحرایی بودم شنیدم کسی فریاد می‌زند «ای آشفته مو، خبر خوش و مایه رستگاری، مردی فریاد می‌کشد که لا اله الا اللّه برای همه موجودات از جنّ و انس حتی اسبان، گفتم این کیست و این چه خبری خواهد بود که مایه نومیدی جن می‌شود و موجب باندیشه فرو رفتن انسان و حتی اسبان در آن بکار برده می‌شود! هنوز سال تمام نشده بود که پیامبر (ص) مبعوث گردید» و هم از ابن مسکین انصاری روایت است که می‌گفت روزی عمر نشسته بود مردی می‌گذشت عمر به کسانی که با او نشسته بودند گفت تا آنجا که در ذهن دارم این مرد در جاهلیت کاهن بود و کسی را گسیل داشت تا او را فرا خواند، عمر گفت تو در جاهلیت کاهن نبودی؟ آن مرد گفت ای امیر المؤمنین حال که خدای عزّ و جلّ اسلام را آورده است چرا از دوره جاهلی صحبت کنیم.
عمر گفت ترا بخدا سوگند می‌دهم که کاهن نبوده‌ای؟ گفت چرا، عمر گفت عجیب ترین چیزی که جنی تو برایت گفته است چیست؟ گفت آری روزی نشسته بودم آمد و گفت آیا شیاطین و افسردگی ایشان و نومید شدنشان را می‌بینی آنها به زیر پالان پناهنده خواهند شد. عمر تکبیر گفت. مرد کاهن به سخن خود ادامه داد و گفت به مکه آمدم مردی در کنار بت‌ها گوساله‌یی را قربانی می‌کرد بامید آنکه کمی از گوشت بمن بدهد همانجا ایستادم همینکه
ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:30
(1) گوساله را کشت از اندرون حیوان صدائی برخاست که ای آل ذریح، کاری پیش آمد که مایه رستگاری است، مردی بانگ برداشته است که لا اله الا اللّه اندام من بلرزه در آمد و بزمین افتادم.
از مجاهد روایت است که بنی غفار گوساله‌ای برای قربان کردن کنار یکی از بت‌های خود آوردند، در همان حال که گوساله هنوز سر پا بود بانگ برداشت که ای آل ذریح کاری در پیش است که مایه رستگاری است، مردی در مکه بانگ بر میدارد که لا اله الا اللّه، بنی غفار دست از سر حیوان برداشتند و بتحقیق پرداختند معلوم شد پیامبر (ص) مبعوث گردیده است.
و هم از مجاهد نقل است که می‌گوید در غزوه رودس با پیر مردی بنام ابن عیسی برخوردم که دوره جاهلیت را گذرانده بود و می‌گفت برای گروهی از قبیله خود ماده گاوی را می‌بردم که شنیدم از اندرون حیوان گفته می‌شود که ای آل ذریح گفتاری فصیح است و مردی بانگ بر می‌دارد که لا اله الا اللّه، چون به مکه آمدیم معلوم شد پیامبر (ص) مبعوث گردیده است

. حدیث سواد بن قارب 6: و شاید این همان کاهنی باشد که نامش در حدیث صحیح بخاری نیامده است.

از براء روایت شده است که می‌گفت روزی عمر در حالی که بر منبر پیامبر (ص) برای مردم خطبه میخواند پرسید ای مردم سواد بن قارب میان شماست؟ در آن سال کسی پاسخی نداد، سال بعد هم عمر این سخن خود را تکرار کرد، من گفتم موضوع چیست؟ گفت آغاز گرایش سواد بن قارب به اسلام عجیب است، [4] در همین هنگام سواد پیدا شد، عمر به او گفت میخواستم درباره آغاز اسلام خود برای ما صحبت کنی که چگونه بوده است، سواد گفت من ساکن هند بودم و راویه‌ای از جن داشتم، شبی خواب بودم، پیشم آمد و گفت برخیز و بفهم و بیندیش اگر عاقل هستی، همانا پیامبری از فرزندان لوی بن غالب برانگیخته شد و آنگاه این اشعار را خواند:

[(4)] برای اطلاع بیشتر مراجعه شود به ص 223 جلد اول سیره ابن هشام چاپ مصطفی السقاء مصر 1355 قمری.

ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:31

(1) «در شگفتم از جنیان و سرگردانی ایشان و اینکه بر چارپایان خود پالان نهاده‌اند، گویی آهنگ مکه دارند و در جستجوی هدایتند آری مؤمنان جن همچون پلیدهای ایشان نیستند، توهم برخیز و بسوی گزیده هاشمیان برو و چشمهای خود را برای او گشاده دار».

و آن گاه مرا آگاه کرد و ترساند و گفت ای سواد بن قارب: خداوند عزّ و جل پیامبری را برانگیخته است بسوی او برو تا راهنمائی و ارشاد شوی.

همچنین در شب دوم و سوم هم پیش من آمد و مطالبی مانند مطالب شبهای دیگر تکرار نمود، من چون دیدم که او چند شب این موضوع را تکرار کرد محبت اسلام در دلم افتاد و شیفته پیامبر (ص) شدم و بار سفر بستم و بر مرکب خود سوار شدم و بار خود را نگشودم و هیچ درنگ نکردم تا بحضور پیامبر رسیدم و در آن هنگام حضرت در مدینه بودند و مردم بر گرد او حلقه زده بودند همچون یال اسب که پر موی است گرد آن حضرت پر از مردم بود. چون پیامبر مرا دید فرمود ای سواد بن قارب خوش آمدی، آنچه برای تو پیش آمده است می‌دانیم، من گفتم در این مورد شعری گفته‌ام لطفا آن را از خودم بشنوید و چنین خواندم.

«همزاد من در شبی به خواب من آمد و تا آنجا که آزموده‌ام هیچگاه دروغگو نبوده است، سه شب پیاپی آمد و در هر سه شب گفت که پیامبری از خاندان لوی بن غالب برای تو آمده است، جامه بر کمر زدم و ماده شتر تندرو من کوه و کمر را درنوردید، گواهی میدهم که جز خدای چیز دیگری

نیست و تو از غیب آگاهی و ای پسر پاکان شفاعت تو نزد خدا از همه پیامبران نزدیک تر است ای بهترین کسی که بر روی زمینی بهر چه میخواهی فرمان ده اگر چه درباره اموری باشد که دارندگان گیسوان سپید (پیر مردان) بآن معتقدند، و تو در روزی که هیچیک از شفیعان نمی‌توانند سواد بن قارب را بی نیاز گردانند شفیع من باش.»
پیامبر (ص) چنان لبخند زد که دندانهایش آشکار گردید و فرمود ای سواد بن قارب رستگار شدی، عمر پرسید که آیا هم اکنون هم جنّی تو پیشت می‌آید، گفت از هنگامی که قرآن خواندم دیگر نیامده است و قرآن که کتاب خداست
ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:32
(1) عوض بهتری است از جنّ. [5]
این حدیث به دو طریق دیگر هم برای ما روایت شده است که یکی را ابو عبد الرحمن سلمی با سلسله اسناد خود از محمد بن کعب قرظی و دیگری را ابو سعید مالینی با اسناد خود از سعید بن جبیر روایت کرده‌اند (از ترجمه دو روایت چون از مکررات است خودداری شد)

. سبب اسلام مازن طائی 7.

ابو الحسین قطان در بغداد با اسناد خود برایم روایت کرد که در سال 338 یکی از فرزندزادگان مازن طائی برای او نقل کرده است که پدر بزرگش با هشام بن محمد کلبی ملاقات نموده است و چنین می‌گفته است که کلبی از من پرسید از کدام قبیله‌ای؟ گفتم از طی، گفت از کدام گروه ایشان؟ گفتم از فرزندان نبهان، گفت از کدام طبقه؟ گفتم از بنی خطامه گفت شاید از اعقاب سادن هستی؟ گفتم آری، در این هنگام بمن محبت کرد و مرا نزدیک خود نشاند و گفت من با گروهی از پیرمردان قبیله طی ملاقات کردم و از آنها درباره داستان مازن طائی [6] و سبب اسلام او و آمدن بحضور پیامبر (ص) پرسیدم و پیامبر (ص) سرزمین عمان را باو واگذار فرموده بود و این از فضل و منت خدا بر او بود، این مازن در سرزمین عمان در دهکده‌یی موسوم به سمایل میزیست و پرده‌دار بتخانه اهل خود بود و او را بتی بود که نامش باجر بود، مازن می‌گفت یک روز برای بت خود قربانی کردم در این هنگام صدائی از بت برآمد که می‌گفت ای مازن بمن توجه کن که چه می‌گویم تا نیک بخت شوی، آنچه را که پوشیده نیست بشنو، پیامبری برانگیخته شده که بحق آمده است. به او بگرو تا از سوزندگی آتش سوزان در امان بمانی، آتشی که سنگهای بزرگ آتش‌گیره آنست. مازن می‌گوید گفتم این چیز عجیبی است، پس از چند روز دوباره قربانی کردم این

[(5)]- قصه سواد بن قارب در اختصاص شیخ مفید عالم بزرگ شیعه درگذشته 413 آمده است که امیر المؤمنین علی (ع) با او مذاکره کرده‌اند ص 176 چاپ قم.

[(6)]- شرح زندگی مازن در جلد 4 کتاب اسد الغابه ص 269 آمده است.

(1) مرتبه صدایی روشن‌تر از دفعه اول شنیدم که می‌گفت ای مازن گوش فرا ده تا شادمان شوی، خیر آشکار گردید و شر پنهان شد، پیامبری از مضر ظهور کرده است که آیین او آیین خدای بزرگ است، بت سنگی خود را رها کن تا از شر آتش جهنم محفوظ بمانی. مازن می‌گوید سخت تعجب کردم زیرا بهر حال برای من اراده خیر شده بود، در این هنگام مردی از اهل حجاز آمد گفتم در آنجا چه خبر بود؟ گفت مردی در تهامه که نامش احمد (ص) است خروج نموده است، گفتم بخدا قسم این همان خبری است که شنیدم، این بود که بت سنگی خود را شکستم و مرکب خود را آماده ساختم و براه افتادم تا حضور پیامبر رسیدم و اسلام را برای من

شرح داد مسلمان شدم و این اشعار را سرودم.
«بت خود باجر را درهم شکستم و ما را پروردگاری بود که با پندارهای باطل بیشتر به گمراهی میرفتیم، اکنون بوجود پیامبر هاشمی از گمراهی رهنمون شدیم و آیین او برای من دشوار نبود، ای سوار به عمر و برادرانش (گروهی از قبیله طی) بگو که من نسبت به کسانی می‌گویند آیین ما باجراست خشمگین هستم».
مازن می‌گوید بعد به پیامبر (ص) گفتم که من شیفته شراب و طرب و زن باره هستم و روزگار ما هم بواسطه خشک سالی سخت است اموال ما نابود شده و فرزندان ما سخت لاغر شده‌اند و فرزند نرینه هم ندارم، دعا کنید و از خدا بخواهید تا این قحطی از میان برود و عادات زشت من اصلاح گردد و خداوند به من شرم و حیا و فرزندی پسر عنایت کند، پیامبر فرمود، پروردگارا بجای طرب و موسیقی قرآن را باو بده و بجای حرام حلال را به او شرم و آزرم و پسری عنایت فرما.
مازن می‌گوید صفات زشت من از میان رفت و عمان سرسبز گشت و چهار زن آزاده به همسری برگزیدم و خداوند حیان پسرم را بمن بخشید و آنگاه این اشعار را سرودم.
«ای رسول خدا، مرکوب من بسوی تو با هیجان راه افتاد در حالیکه
ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:34
(1) صحراهای خشک میان عمان و عرج را می‌پیمود، تا تو که بهترین کسی هستی که بر زمین پا گذاشته است برای من شفاعت کنی و خدای مرا بیامرزد و با رستگاری باز گردم، بسوی مردمی که در راه خدا با آیین ایشان مخالفت کردم نه رأی ایشان رای من است و نه روش ایشان روش من، مردی بودم شیفته زنا و شراب و جوانی من در آن راه گذشت تا آنکه جسم من فرسوده گشت، محمد (ص) شراب خواری مرا به ترس از خدا و زناکاریم را به عفت و پاکدامنی مبدل ساخت، اکنون همه همت من در راه مبارزه و جهاد است و حجّ و روزه‌ام برای خدا» [7].
مازن می‌گوید چون نزد قوم خود برگشتم مرا راندند و سرزنش ها کردند و شاعر ایشان مرا هجو گفت، گفتم اگر من هم آنها را هجو گویم مثل آنست که خود را هجو گفته باشم و ایشان را بحال خود گذاشتم و این اشعار را سرودم.
«سرزنش نمودن شما برای ما تلخ است و حال آنکه سرزنش نمودن ما پیش شما گوارا، آرزومندم که روزگار معایب شما را ثبت نکند، چه همه شما در چشم ما مردمی زیرک هستید، شاعر ما در مورد شما دهان خود را بسته و حال آنکه شاعر شما در ستیزه و دشنام دادن زبان آور است، در سینه ما نسبت به شما کینه‌ای نیست و حال آنکه در سینه شما خشم و کینه است».

دوستان ما می‌گویند که مازن چون از قوم خود کناره گرفت بگوشه‌ای رفت و مسجدی ساخت و در آن به عبادت و پرستش پرداخت افراد ستمدیده پیش او می‌آمدند و سه روز در آنجا عبادت می‌کردند و مازن دعا میکرد و دعایش مستجاب می‌شد و اشخاصی که مبتلا به برص می‌شدند آنجا می‌آمدند و گاه شفا می‌یافتند و نام آن مسجد تا به امروز «مبرص» است، و هم از مازن نقل شده است که گفت بعدها قوم من از کردار خود پشیمان شدند و چون همچنان امور مربوط به ایشان را انجام میدادم گروهی از بزرگان ایشان پیش من آمدند و گفتند ای پسر

[(7)]- برای اطلاع بیشتر و آگاهی از اختلافات مختصر اشعار در نسخه‌های مختلف لطفا مراجعه شود به صفحات 164 تا 167 جلد 16 نهایة الارب نویری چاپ افست از چاپ دار الکتب مصر.

(1) عموما کاری را بر تو عیب گرفتیم و ترا از آن نهی کردیم اکنون باز آمده‌ایم و اگر به آن آیین هم باشی با تو کاری نداریم، برگرد و با ما زندگی کن و من همواره ایشان برگشتم و اندکی بعد همگی اسلام آوردند.

ابو عبد الله حافظ و گروه زیادی در این قصه روایات مکرر نقل کرده‌اند، و نظایر آن هم زیاد است مانند حدیث عمرو بن جبله که او هم از جوف یکی از بت‌ها شنیده است که «اسلام آمد و بت‌ها از میان رفت» و حدیث ابن دمسه که آوای هاتفی شنید که از اندرون بت او می‌گوید «آی، من چیز شگفتی می‌شنونم محمد (ص) با کتاب مبعوث شد و در مکه دعوت می‌کند و کسی پاسخ او را نمی‌دهد» و حدیث عمرو بن مرة غطفانی که در کعبه پرتو درخشانی دید و آوایی شنید که می‌گوید «حق روی آورد و درخشیدن گرفت و باطل پشت کرد و ریشه کن شد» و حدیث خالد بن سطیح که همزاد جنی او بسراغش آمد و گفت «حقی که قایم خواهد بود و خیر همیشگی فرا رسید» و احادیث زیاد دیگری که ذکر همه آنها موجب اطاله کلام است.

سبب اسلام خفاف بن نضلة ثقفی.

ابو عثمان نیشابوری با اسناد خود از ذابل بن طفیل بن عمرو الدوسی روایت می‌کند که پیامبر صلوات الله علیه در مسجد خود برای انصراف از کارهای بیهوده نشسته بودند که خفاف بن نضله ثقفی حضور آن حضرت آمد و این اشعار را سرود:
«ناقه تندرو من چه مقدار در تاریکی شب و میان صحراهای خالی مرا در هم شکسته است، صحراهای خالی از گیاه و انباشته از جنگل غم و اندوه، در میان همه مردم دوستی از جنیان غارنشین به من کمک می‌کرد و پیش من می‌آمد، چند شب پیاپی بسوی تو میخواند سپس با ترس و بیم رفت و گفت دیگر نخواهد آمد، من بر ناقه تیزرو خود سوار شدم ناقه‌ای که بهنگام جهش از پایش بر بیشه‌ها آتش می‌جهید، تا با تلاش به مدینه رسیدم که ترا ببینم و اندوه‌ها از میان
ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:36
(1) برود [(8)] پیامبر (ص) او را تحسین فرمود و شعرش را پسندید و گفتند «برخی از گفته‌ها به جادو می‌ماند و برخی از شعر چون حکمت است».
زهری از امام علی بن حسین علیهما السلام روایت می‌کند که نخستین خبری که درباره ظهور پیامبر (ص) در مدینه انتشار یافته بود این بود که زنی بنام فطیمه دارای دوستی از جن بود، روزی پیش او آمد و بر روی دیوار خانه‌اش نشست، فطیمه گفت چرا وارد خانه نمی‌شود، گفت پیامبری برانگیخته شده است که زنا را حرام نموده است، آن زن این موضوع را از قول همزاد خود نقل کرد و این نخستین خبر بود که در مدینه درباره پیامبر (ص) شایع شده بود. این روایت با اندکی تفاوت در الفاظ وسیله جابر هم نقل شده است

خواهش مشرکان از رسول خدا که معجزه‌یی 8 بآنها بنمایاند و حضرت پیامبر شق القمر را به ایشان ارائه فرمود.

خداوند عزّ و جل فرموده است، اقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ وَ انْشَقَّ الْقَمَرُ وَ إِنْ یَرَوْا آیَةً یُعْرِضُوا وَ یَقُولُوا سِحْرٌ مُسْتَمِرٌّ «نزدیک شد قیامت و ماه شکافته شد و اگر آیتی هم ببینند روی بر می‌گردانند و می‌گویند سحری است همیشگی» آیات 1 و 2 سوره 54. در بغداد از قول انس بن مالک برایم خبر دادند که می‌گفت اهل مکه از پیامبر (ص) خواستند تا معجزه‌یی به ایشان ارائه فرماید و پیامبر دو مرتبه شکافته شدن ماه را به ایشان ارائه فرمود. این حدیث را بخاری و مسلم هر دو در کتاب‌های صحیح خود آورده‌اند.
ابو عبد الله حافظ هم با اسناد خود از انس نظیر این روایت را نقل می‌کرد که روایت او را هم مسلم در صحیح خود استخراج کرده است و معروف است که انس هنگام تفسیر آیه فوق این حدیث را بیان می‌داشت.
باز هم از انس روایت است که ماه در عهد رسول خدا شکافته شد. که

[(8)]- چند سطری درباره خفاف بن نضله در ص 119 ج 2 کتاب اسد الغابه ابن اثیر چاپ کتابفروشی اسلامیه آمده است.
ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:37
(1) این حدیث را هم بخاری و مسلم هر دو آورده‌اند.
از ابن مسعود روایت است که در عهد رسول خدا صلوات الله علیه قرص ماه بدو نیم شد و پیامبر فرمود ببینید. که این حدیث را هم بخاری و مسلم آورده‌اند، باز ابن مسعود روایت می‌کند که دو مرتبه پیش از هجرت رسول خدا در مکه ماه را دیدم که دو نیمه شد، نیمه‌ای از آن بر کوه ابو قبیس و نیمه دیگر بر کوه سویداء قرار گرفته، کافران گفتند که محمد (ص) ماه را جادو کرد و آیه نازل شد و منظور آن است همان گونه که ماه را می‌بینید که دو نیمه شده است. اخبار مربوط به نزدیک شدن قیامت هم حق است.
و هم از او روایت است که گفت ماه دو نیمه شد و ماه همراه رسول خدا بودیم و نیمه‌ای از آن بسوی دیگر کوه رفت و پیامبر (ص) فرمود بنگرید و گواه باشید. و همو می‌گوید که در عهد رسول خدا ماه دو نیمه شد نیمی فراتر از قله کوه و نیمی فرود آن و پیامبر فرمود بنگرید. این چند روایت را هم بخاری و مسلم آورده‌اند.
هم از ابن مسعود روایت است که گفت در عهد رسول خدا ماه شکافته شد کافران قریش گفتند این جادوی پسر ابی کبشه (یعنی پیامبر ص) است، آنگاه گفتند صبر کنید تا کاروانها برسند زیرا محمد (ص) نمی‌تواند همه مردم را جادو کند، چون کاروانها بیامدند گفتند که چنین بود. مسروق هم از عبد الله بن مسعود روایت می‌کند که ماه در مکه شکافته شد و

قریش گفتند این سحری است که پسر ابی کبشه شما را با آن جادو کند، و هم مسروق از ابن مسعود نظیر روایت بالاتر را آورده است.
از ابن عباس هم روایت است که ماه در زمان رسول خدا شکافته شد. و بخاری و مسلم هم روایت او را آورده‌اند، از ابن عمر هم در تفسیر آیه اقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ وَ انْشَقَّ الْقَمَرُ روایت شده است که گفت این مطلب در عهد رسول خدا صورت گرفت و ماه دو نیمه شد، نیمه‌ای از آن سوی کوه و نیمه‌ای از این سوی، و پیامبر فرمود پروردگارا گواه باش.
مطعم می‌گوید ماه شکافته شد و ما در مکه بودیم و هم از او روایت است
ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:38
(1) که گفت در عهد رسول خدا ماه دو نیمه شد نیمی بر این کوه و نیم دیگر بر آن کوه مردم می‌گفتند محمد (ص) ما را جادو کرده است، یکی گفت بر فرض که شما را جادو کرده باشد همه مردم را که جادو نکرده است

ابن عباس می‌گوید قریش به یهود گفتند مطالبی بگویید تا از او بپرسیم، گفتند از او درباره روح سؤال کنید این آیه نازل شد یَسْئَلُونَکَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّی وَ ما أُوتِیتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِیلًا «و می‌پرسند ترا از روح بگو روح از امر پروردگار من است و داده نشده‌اید از دانش مگر اندکی» آیه 85 سوره 17.

آنها در پاسخ گفتند چگونه ممکن است که دانش ما اندک باشد و حال آنکه تورات به ما داده شده و هر کس که تورات را داشته باشد دارای خیر زیادی است، در پاسخ آنها این آیه نازل شد.

قُلْ لَوْ کانَ الْبَحْرُ مِداداً لِکَلِماتِ رَبِّی لَنَفِدَ الْبَحْرُ قَبْلَ أَنْ تَنْفَدَ کَلِماتُ رَبِّی وَ لَوْ جِئْنا بِمِثْلِهِ مَدَداً «بگو اگر دریا مداد نگارش سخنان پروردگارم بود هر آینه دریا بپایان میرسید پیش از آنکه کلمات پروردگارم بپایان رسد اگر چه دریایی دیگر بمدد آن آوریم» آیه 109 سوره 18 کهف.

از ابن عباس روایت است که گفت مشرکان قریش نضر بن حارث و عقبه بن ابی معیط را نزد علمای یهودی مدینه فرستادند، و گفتند از آنها درباره محمد (ص) سؤال کنید و او را برای ایشان توصیف کنید و گفتار او را برای ایشان نقل کنید چون بهر حال آنها اهل کتاب اوّل هستند و آنها در مورد پیامبران و علوم ایشان اطلاعاتی دارند که ما نداریم، آن دو براه افتادند و چون به مدینه رسیدند از علمای یهودی درباره پیامبر (ص) پرسشهائی نمودند و آن حضرت را برای آنها توصیف کردند و برخی از گفتار پیامبر را برای آنها بازگو کردند، دانشمندان یهودی به آن ها گفتند از سه مسأله‌ای که به شما می‌گوئیم از او بپرسید، اگر پاسخ داد بدون تردید پیامبر فرستاده شده از جانب خداست، و اگر پاسخ نداد مردی است که پیش خود مطالبی را بخدا بسته است و در آن صورت خودتان درباره‌اش

ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:39

(1) تصمیم بگیرید، نخست درباره گروهی از جوانها که در روزگارهای بسیار گذشته زندگی می‌کرده‌اند و داستان عجیبی دارند بپرسید، و هم درباره مردی جهانگرد که همه خاوران و باختران را گشته است بپرسید که داستان او چه بوده است، و هم از او بپرسید که روح چیست؟

نضر و عقبه براه افتادند تا به مکه رسیدند و پیش قریش رفتند و گفتند ما به دلیل قاطعی برای قضاوت میان شما و محمد (ص) آمده‌ایم، دانشمندان یهود به ما گفتند که در مورد مسائلی از او سؤال کنیم و پرسشها را به آنها گفتند و پیش رسول خدا آمدند و گفتند پاسخ این پرسشهای ما را بده، و سؤالهایی را که یهودی‌ها گفته بودند طرح نمودند، حضرت فرمود فردا

پاسخ پرسشهای شما را خواهم داد و نفرمود که انشاء الله (اگر خدا بخواهد)، سؤال کنندگان رفتند، و پانزده شب وحی از پیامبر قطع شد و جبرئیل بحضورش نیامد، و اهل مکه شروع به گفتگوهای نامربوط کردند و گفتند محمد (ص) گفت فردا پاسخ میدهد و حال آنکه امروز پانزده روز گذشته است و پاسخی در مورد آنچه که پرسیده‌ایم نداده است، و این مسأله موجب اندوه پیامبر (ص) گردید، در این هنگام جبرئیل سوره کهف را بر آن حضرت آورد که در آن سوره نسبت به اندوه پیامبر عتابی شده است و پاسخ دو پرسش ایشان که مربوط به جوانان اصحاب کهف و مردی جهانگرد (ذو القرنین) باشد در آن سوره آمده است و در مورد روح هم که خداوند آیه یَسْئَلُونَکَ عَنِ الرُّوحِ را نازل فرموده است.
ابن اسحق می‌گوید پیامبر (ص) چون سوره کهف را گشود دید که آغاز آن چنین است الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِی أَنْزَلَ عَلی عَبْدِهِ الْکِتابَ یعنی ستایش پروردگاری را که بر بنده خود محمد (ص) قرآن را فرو فرستاد و منظور محقق ساختن رسالت آن حضرت است که در واقع نتیجه پرسش‌های یهودیان بود، دنباله آیه چنین است وَ لَمْ یَجْعَلْ لَهُ عِوَجاً قَیِّماً لِیُنْذِرَ بَأْساً شَدِیداً مِنْ لَدُنْهُ یعنی قرآن را دارای اعتدالی قرار داده است که در آن اختلافی نیست و منظور از بأس شدید عقوبت در این جهان و عذاب آخرت است. در این روایت آمده است که کفار قریش درباره روح هم از آن حضرت پرسیده‌اند، و حال آنکه حدیث نقل شده از ابن مسعود
ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:40
(1) دلالت بر آن دارد که پرسش یهودیان درباره روح و نزول آیه در مدینه اتفاق افتاده است و خدا داناتر است.
همچنین از ابن عباس روایت شده است که اهل مکه از پیامبر خواستند تا کوه صفا را برای ایشان تبدیل به طلا نماید و کوههای مکه را از میان بردارد تا بتوانند در آنجا کشاورزی نمایند، خداوند فرمود اگر بخواهی آنچه را که میخواهند می‌آورم ولی اگر بعد از آن همچنان کافر بمانند همچنان که پیشینیان هلاک شدند ایشان هم هلاک خواهند شد، و اگر میخواهی مهلت دهیم و امید است که گروههائی از ایشان زنده دل شوند، و در این مورد این آیه نازل شده است.
وَ ما مَنَعَنا أَنْ نُرْسِلَ بِالْآیاتِ إِلَّا أَنْ کَذَّبَ بِهَا الْأَوَّلُونَ وَ آتَیْنا ثَمُودَ النَّاقَةَ مُبْصِرَةً «و باز نداشت ما را که بفرستیم آیت ها را مگر آنکه تکذیب کردند آنرا پیشینیان و دادیم ثمود را ناقه‌ای بینا کننده» قسمتی از آیه 61 سوره 17.
و هم از ابن عباس روایت است که کافران به پیامبر گفتند اگر کوه‌های صفا و مروه را برای ما تبدیل به طلا کردی. بتو ایمان می‌آوریم و ترا تصدیق خواهیم کرد. خداوند متعال به آن حضرت وحی فرمود که اگر

دوست داری آن دو کوه را به طلا تبدیل می‌کنم ولی اگر پس از آن کسی کافر شد او را عذابی خواهیم نمود که هیچکس از دو جهان را چنان عذاب نکرده باشم، و اگر میخواهی در توبه و رحمت را بر آنان گشاده دارم، پیامبر عرضه داشت تا در توبه و رحمت را گشاده فرماید.

در روایت دیگری از ابن عباس نقل است، که قریش به پیامبر گفتند به تو ایمان نمی‌آوریم تا وقتی که کوه صفا را برای ما تبدیل به طلا نمائی، و اگر این کار صورت گرفت ایمان خواهیم آورد، جبرئیل نزد پیامبر آمد و گفت ای محمّد پروردگارت سلامت میرساند و می‌گوید اگر میخواهی کوه صفا برای ایشان تبدیل به طلا خواهد شد ولی اگر ایمان نیاورند عذاب بر ایشان نازل خواهم کرد و پس از ارائه این معجزه دیگر مناظره‌یی نخواهد بود و اگر میخواهی در توبه و رحمت را برای آنها بگشایم، پیامبر عرضه داشت حتما در رحمت و توبه را بگشاید.

ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:41

(1) از ربیع بن انس بکری روایت است که مردم به رسول خدا گفتند اگر تو معجزه‌یی همچون معجزه صالح (ناقه) یا پیامبران دیگر بیاوری ایمان می‌آوریم، پیامبر فرمود اگر می‌خواهید خدا را می‌خوانم و چنان معجزه‌ای برای شما فرو خواهد آورد لکن اگر پس از آن عصیان بورزید بر شما عذاب نازل خواهد شد، گفتند نمیخواهیم

. ذکر آزاری که رسول خدا و اصحاب از مشرکان دیدند و نیاز آنان به هجرت 10 و اثر نفرین پیامبر بر هفت نفر از مشرکان و وعده فتح برای مسلمانان و آنچه درباره زبیر روایت شده است.

عروة بن زبیر می‌گوید از عبد الله بن عمرو عاص خواستم تا سخت ترین کاری را که مشرکان مکه نسبت به پیامبر انجام داده‌اند برایم بگوید، گفت پیامبر در کنار کعبه نماز می‌گزارد، عقبه بن ابی معیط آمد و ردای او را دور گردنش حلقه کرد و بقصد خفه کردن آن حضرت می‌فشرد، ابو بکر پیش آمد و شانه‌های عقبه را گرفت و او را از رسول خدا جدا کرد و گفت آیا مردی را می‌کشید بجرم اینکه می‌گوید خدای پروردگار من است و حال آنکه آیات و معجزاتی از پروردگارتان برای شما آورده است. [9] این روایت را بخاری هم در صحیح آورده است.
و هم از عروة روایت است که گفت از عبد الله بن عمرو عاص پرسیدم سخت‌ترین نمونه از دشمنی قریش نسبت به پیامبر (ص) که دیده‌ای چیست؟
گفت روزی اشراف قریش کنار کعبه در حجر گرد آمده بودند و درباره پیامبر گفتگو می‌کردند و می‌گفتند هرگز نسبت به کسی این همه شکیبائی بخرج نداده‌ایم، اندیشه‌های ما را سفاهت می‌داند، پدران ما را ناسزا می‌گوید به آیین ما خرده می‌گیرد، جمع ما را پراکنده و متفرق ساخته است و به خدایان ما دشنام می‌دهد، با این همه با او شکیبائی می‌کنیم! در همین حال پیامبر (ص) ظاهر شد، و جلو آمد و به حجر الاسود دست کشید و در حالی که طواف می‌نمود از کنار

[(9)]- گفتار ابو بکر بخشی از آیه 28 سوره 40 است.

(1) آنها گذشت، ناسزائی گفتند که متوجه شدم پیامبر آن را شنید زیرا اثر آن در چهره‌اش هویدا شد، پیامبر رفت دفعه دوم و سوم هم که از کنار آنها می‌گذشت همچنان ناسزا گفتند، دفعه سوم حضرت ایستاد و گفت ای گروه قریش آیا می‌شنوید؟ سوگند به آن کس که جان من در کف اوست من برای کشتن شما مبعوث شده‌ام، این کلمه چنان در آن قوم تأثیر کرد که گفتی بر سر آنها مرغ نشسته است، آنگاه یکی از سرسخت‌ترین آنها که همیشه خشونت بخرج میداد با لحن ملایمی گفت ای ابو القاسم پی کارت برو تو که آدم نادانی نیستی و پیامبر رفت.
فردای آن روز دوباره در حجر اسماعیل گرد آمدند، من هم همراهشان بودم، یکی از ایشان بدیگری گفت دیروز پس از اینکه آنچه از شما به او و آنچه از او به شما میرسد مذاکره شد او آمد و سخنی که دوست نمی‌داشتید گفت و همه او را رها کردید در این هنگام پیامبر (ص) ظاهر

شد ناگاه همگی بسوی او دویدند و دورش را گرفتند و گفتند تو همانی که این حرف ها را میزنی؟ و همچنین خرده‌گیری‌های پیامبر از خدایان و آئین خود را طرح کردند، پیامبر فرمود آری من خودم چنین گفته و می‌گویم، در این هنگام یکی از آنها یقه پیامبر و اطراف ردای او را گرفت و ابو بکر صدیق بپا خاست و در حالی که می‌گریست گفت وای بر شما آیا مردی را می‌کشید بجرم اینکه می‌گوید خدای پروردگار من است، و کافران دست از پیامبر بداشتند، و این سخت ترین موردی بود که من از قریش دیده‌ام.
در این حدیث پیامبر آنها را تهدید به کشته شدن فرموده است و خداوند سپس صدق گفتار آن حضرت را ثابت فرمود و ریشه همه آنها کنده و شر آنها از سر مسلمانان کم شد.
از عمرو عاص هم روایت است که می‌گفت سخت ترین کار ما نسبت به رسول خدا این بود که روزی هنگام ظهور پیامبر طواف می‌کرد چون از طواف فارغ شد کافران باو برخورد نمودند و یقه‌اش را گرفتند و گفتند تو همانی که ما را از پرستش آنچه که پدران ما می‌پرستیدند نهی می‌کنی؟
فرمود آری من همانم در
ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:43
(1) این هنگام ابو بکر بپاخاست و در پشت سر پیامبر (ص) قرار گرفت و گفت:
«آیا می‌کشید مردی را که می‌گوید خدا پروردگار من است و حال آنکه با معجزاتی از طرف خداوند شما آمده است، اگر بر فرض دروغ گوید دروغش بر عهده خودش خواهد بود و اگر راست بگوید برخی از آنچه وعده می‌دهد بشما خواهد رسید، بدرستی که خداوند هدایت نمی‌کند کسی را که دروغگوی و اسراف کننده باشد» قسمتی از آیه 29 سوره 40 غافر.
ابو بکر در حالی که می‌گریست بلند بلند این آیه را تکرار می‌کرد و کافران پیامبر (ص) را رها کردند.
از فاطمه زهرا (ع) روایت شده است که می‌گفت مشرکان قریش در حجر اسماعیل گرد آمده بودند و می‌گفتند چون محمد (ص) عبور کند هر یک از ما به او ضربه‌ای خواهیم زد، و چون فاطمه این را شنید پیش مادر رفت و سپس این مطلب را باطلاع پیامبر رساند، آن حضرت فرمود، دخترکم آرام باش، سپس از خانه بیرون آمد و روانه مسجد شد، کافران سر برداشتند و نگاهی کردند و آنگاه سرهای خود را بزیر افکندند، پیامبر (ص) مشتی خاک برداشت و سوی ایشان پاشاند و فرمود چهره‌هایتان زشت باد، به هر مردی که از آن خاک رسیده بود در جنگ بدر در حالی که کافر بود کشته شد.
عمرو بن میمون از عبد الله روایت می‌کند و می‌گوید روزی پیامبر (ص) بحال سجده بود و گروهی از قریش گرد او بودند و مقداری از شکنبه و احشاء شتر یا گاوی که آن را کشته بودند آنجا مانده بود، گفتند چه کسی

این شکنبه را بر میدارد و بر پشت پیامبر می‌گذارد، عقبه بن ابی معیط این کار را انجام داد فاطمه (ع) آمد و آنرا از پشت پیامبر برداشت و به کسی که این کار را کرده بود نفرین فرمود.
عبد الله می‌گوید من تا آن روز ندیده بودم که پیامبر آنها را نفرین کند و در آن روز فرمود پروردگارا سزای این سرشناسان قریش را بده، پروردگارا سزای ابو جهل و عتبه و شیبه و عقبه بن ابی معیط و امیه بن خلف یا ابی بن خلف را بده، عبد الله می‌گوید همه آنها را روز جنگ بدر در کشته‌شدگان دیدم که لاشه آنها
ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:44
(1) را در گودال و چاه افکندند و چون ابی بن خلف یا امیه بن خلف مرد تنومندی بود پیش از اینکه پیکرش را در چاه افکنند گندیده و پاره پاره شده بود، این حدیث را بخاری و مسلم در صحیح خود آورده‌اند.
در کوفه هم از قول عبد الله برایم روایت کردند که پیامبر (ص) در سایه کعبه نماز می‌خواند، ابو جهل و گروهی از قریش گفتند کسی بفرستیم و احشاء و کثافات گوساله‌هایی را که کشته‌اند بیاورد و چون آوردند آنها را میان شانه‌های پیامبر گذاشتند در این هنگام فاطمه (ع) آمد و آنها را برداشت. چون پیامبر از نماز فارغ شد و معمولا سه بار تسبیح می‌گفت، سه مرتبه قریش را نفرین کرد و فرمود خدایا خودت سزای قریش را بده، خدایا سزای ابو جهل بن هشام و عتبه بن ربیعه و شیبة بن ربیعه و ولید بن عتبه و امیه بن خلف و عقبه بن ابی معیط را بده، و من همه آنها را جزء کشته‌شدگان بدر دیدم.
ابو اسحق که یکی از راویان این حدیث است می‌گوید عبد الله نام هفت نفر را برد که من نفر هفتمی را فراموش کرده‌ام. این حدیث را هم بخاری و مسلم در صحیح آورده‌اند.
ابو عبد الله حافظ هم از عبد الله این روایت را برای ما چنین روایت نمود که پیامبر (ص) کنار کعبه نماز میگزارد و ابو جهل و گروهی از یارانش آنجا نشسته بودند و روز قبل هم چند گوساله کشته بودند، ابو جهل گفت کدام یک از شما بر میخیزد و احشاء و کثافات گوساله‌ها را می‌آورد و بر شانه‌های محمد (ص) می‌نهد، بدبخت ترین آنها برجست و آنها را آورد و چون پیامبر (ص) به سجده رفت آنها را روی شانه‌های او نهاد، و شروع به خندیدن نمودند و از شدت خنده بسوی یک دیگر خمیده شده بودند، من هم ایستاده بودم و نگاه می‌کردم و اگر می‌توانستم آنها را از شانه‌های پیامبر کنار میزدم، پیامبر (ص) همچنان در سجده بود و سر بر نمی‌داشت تا کسی رفت و به فاطمه (ع) که دخترکی بود خبر داد او آمد و آن کثافات را کنار زد و رو به آنها نمود و دشنامشان داد چون پیامبر نمازش را تمام کرد با صدای بلند ایشان را نفرین فرمود و معمولا پیامبر هر گاه چیزی از خدا

مسألت می‌کرد سه مرتبه تکرار می‌فرمود و همچنین اگر نفرین می‌کرد سه
ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:45
(1) مرتبه نفرین می‌نمود، در آن روز پیامبر سه مرتبه بر قریش نفرین کرد و چون آن گروه صدای نفرین پیامبر را شنیدند خنده‌شان از میان رفت و سخت ترسیدند، سپس پیامبر فرمود خدایا سزای ابو جهل و عتبه و شیبه و ولید بن عتبه و امیّه بن خلف و عقبه بن ابی معیط را بده و نفر هفتمی را هم نفرین فرمود که من نامش را فراموش کرده‌ام، و سوگند بآن کس که محمد (ص) را بحق برانگیخته است همه کسانی را که نام برد میان کشته‌شدگان بدر دیدم و همه را در گودال بدر فرو ریختند، این حدیث را مسلم در صحیح خود آورده است.
از خباب روایت است که می‌گفت من مردی آهنگر بودم و از عاص بن وایل طلبی داشتم، نزدش رفتم و طلب خود را مطالبه کردم گفت سوگند بخدا آن را پرداخت نمی‌کنم مگر اینکه به محمد (ص) کافر شوی، گفتم هرگز به محمد (ص) کافر نمی‌شوم تا تو بمیری و دوباره زنده شوی، گفت بسیار خوب اگر من زنده شدم و در آن جهان مال و فرزندی داشتم وام ترا پرداخت خواهم نمود و این آیه نازل شد.
أَ فَرَأَيْتَ الَّذِی كَفَرَ بِآياتِنا وَ قالَ لَأُوتَيَنَّ مالًا وَ وَلَداً «آیا آن را که به آیات ما کافر شد دیدی که گفت هر آینه در آینده داده شوم مال و فرزندان» آیه 80 سوره 19. این حدیث را هم بخاری و مسلم در صحیح خود آورده‌اند.
از عبد الله (ابن عباس) روایت است که می‌گفت نخستین کسانی که اسلام خود را آشکار ساختند هفت نفر بودند، پیامبر و ابو بکر و عمّار و مادرش سمیه و صهیب و بلال و مقداد، اما پیامبر بخواست خداوند متعال در پناه عموی گرامیش بود ابو بکر هم بخواست خدا در پناه قومش بود و دیگران را مشرکان می‌گرفتند و بر تن آنها زره سنگین می‌پوشاندند و در آفتاب نگاه می‌داشتند، همه آنها خواه ناخواه تسلیم اراده کفار می‌شدند و بظاهر آنچه می‌خواستند می‌گفتند بجز بلال که در راه خدا نفس خود را خوار ساخت و کافران او را بدست کودکان سپردند و آنها او را در درّه‌های مکه می‌گرداندند و او همی می‌گفت، یکی، و یکی.
از خالد روایت است که پیامبر (ص) از کنار عمّار و خانواده‌اش عبور
ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:46
(1) فرمود و آنها را شکنجه می‌دادند، فرمود ای خاندان عمار و یاسر مژده باد بر شما که وعده گاه شما بهشت است.
در بغداد از مجاهد برایم روایت کردند که می‌گفت نخستین شهید اسلام سمیّه مادر عمّار بود که ابو جهل نیزه‌یی (خنجری) بر قلبش زد.
از عروة بن زبیر روایت است که ابو بکر هفت نفر از بندگانی را که در راه

خدا و دین شکنجه می‌شدند آزاد ساخت که از جمله زنی بود بنام زبیره، این زن سخت شکنجه می‌شد و از همه چیز بجز اسلام سرباز می‌زد، اتفاقا کور هم شده بود. کافران می‌گفتند لات و عزّی چشم او را کور ساختند و او می‌گفت سوگند بخدا که چنین نیست، و خداوند متعال سلامت چشم او را باز گردانید.
از جناب روایت است که گفت بحضور پیامبر رسیدم در حالی که در سایه کعبه روی برد خود دراز کشیده بود و ما از کافران سخت در عذاب و شکنجه بودیم گفتم ای رسول خدا آیا از خدا یاری و نصرت ما را نمیخواهی؟ حضرت نشست و با چهره‌ای برافروخته فرمود، در دوره‌های پیش برخی از مؤمنان را با شانه‌های آهنی چنان شکنجه می‌دادند که تمام گوشت و عصب آنها از استخوانهایشان فرو میریخت و در عین حال از دین خود بر نمی‌گشتند و گاه ارّه بر سر کسی مینهادند و او را دو تکه می‌کردند و با وجود این از آیین خود دست بر نمی‌داشت، و مطمئن باشید که خداوند متعال اسلام را کامل خواهد کرد و چنان خواهد شد که سواره‌ای از صنعاء به حضرموت خواهد رفت در حالی که فقط از خدای خود خواهد ترسید در برخی از اسناد این حدیث چنین آمده است که می‌تواند گرگ را به گله خود بگمارد. این حدیث را بخاری و مسلم هر دو آورده‌اند.
از ابو اسحاق روایت است که پیامبر (ص) بر ابو جهل و ابو سفیان گذشت، ابو جهل خطاب به ابو سفیان گفت ای بنی عبد شمس این شخص پیامبر شماست، ابو سفیان گفت تعجب می‌کنی که از ما پیامبری برخیزد و حال آنکه میان گروههایی که از ما کمتر و خوارتر بوده‌اند پیامبری مبعوث شده است، ابو جهل گفت تعجب من از این است که با وجود این همه سالخورده و پیرمرد نوجوانی به
ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:47
(1) نبوت برسد، پیامبر (ص) که گفتار آن دو را می‌شنید نزدشان آمد و فرمود ای ابو سفیان تو برای رضای خدا و رسول خدا بخشم نیامدی بلکه تعصب قومی ترا به این کار واداشت اما تو ای ابا الحکم بسیار کم خواهی خندید و بسیار خواهی گریست، ابو جهل گفت ای برادرزاده چه خبر بدی درباره نبوت خود به من میدهی

. هجرت نخست و دوم مسلمانان به حبشه 11 و آیات و معجزاتی که صورت گرفت و تصدیق نجاشی و کشیشان پیامبر (ص) را.

ابو الحسین قطّان در بغداد از قول موسی بن عقبه در کتاب مغازی چنین برایم روایت می‌کرد که سرانجام قریش در سر خود چیزها پروراندند و مکر آنها شدید شد و چون دیدند شمار مسلمانان افزون می‌شود همّت به کشتن پیامبر و یا بیرون کردن او گماشتند، به خویشان پیامبر پیشنهاد کردند که دیه آن حضرت را بپردازند و او را بکشند، خویشان پیامبر این پیشنهاد را بشدّت رد کردند و خداوند پیامبر را در پناه آنها محفوظ نگهداشت، کافران بر فرزندان و برادران و خویشان خود و مردی که از پیامبر پیروی کرده بودند سخت گرفتند و فتنه و گرفتاری سخت شد، برخی از مسلمانان محفوظ ماندند و برخی دیگر گرفتار آنها می‌شدند چون این سخت‌گیری‌ها نسبت به مسلمانان انجام می‌شد، پیامبر هنگامی که خود و گروهی از بنی عبد المطلب به شعب ابی طالب پناه بردند به ایشان امر فرمود که به حبشه مهاجرت نمایند.
در حبشه پادشاهی بود بنام نجاشی که در سرزمین او به کسی ستم نمی‌شد و او را بسیار می‌ستودند، عموم مسلمانان به حبشه هجرت کردند زیرا مغلوب بودند و می‌ترسیدند و پیامبر (ص) هم در شعب ابی طالب اقامت فرمود و بیرون نمی‌آمد این هجرت پیش از هجرت جعفر طیار و یارانش به حبشه بود و مسلمانان در واقع دو مرتبه به حبشه هجرت کرده‌اند، گروه اول بیش از خروج جعفر و همراهان او پس از نزول سوره و النجم به مکه برگشتند و داستان چنین بود که مشرکان مکه می‌گفتند اگر محمد (ص) خدایان ما را هم به نیکی یاد کند او و پیروانش را میان خود می‌پذیریم، و او خدای مسیحیان و یهودیان را با وجود
ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:48
(1) مخالفت ایشان دشنام و ناسزا نمی‌دهد و حال آنکه خدایان ما را ناسزا می‌دهد، اذیت و آزار مشرکان هم بر پیامبر و یارانش گران بود و پیامبر از گمراهی قریش اندوهگین بود و هدایت ایشان را مسألت می‌فرمود، چون خداوند متعال سوره و النجم را نازل فرمود و ضمن آن این آیه آمده بود که:
أَ فَرَأَيْتُمُ اللَّاتَ وَ الْعُزَّى وَ مَناةَ الثَّالِثَةَ الْأُخْرى «آیا می‌بینید لات و عزّی و منات سیّمی که دیگر است» آیات 19 و 20 از سوره 53 و النجم. در این هنگام شیطان کلمات دیگری هم به زبان پیامبر (ص) جاری کرد و فرمود این سه ماده بت سپید پوشان بلند مرتبه اند و شفاعت کردن آنها مورد امید و آرزوست، و این از کلمات مسجّع شیطان است و از فتنه‌های اوست، [10] و در دل کافران مکه جا گرفت و در زبانهای آنها افتاد و گفتند

که پیامبر به آئین اول خود برگشت و چون پیامبر به آخر سوره و النجم رسید سجده کرد و همه حضار چه مسلمان و چه مشرک سجده کردند و چون ولید بن مغیره پیری فرتوت بود و نمی‌توانست سجده کند دستهای خود را پرخاک کرد و بر پیشانی نهاد و همه از این مطلب تعجب کردند، مسلمانها از شرکت کافران در سجده زیرا آنها آن کلمات را نشنیده بودند و مشرکان هم اطمینان پیدا کردند که رسول خدا بآنها گرایش پیدا کرده است، و شیطان هم بآنها تلقین می‌کرد که پیامبر در سجده خود هم همان کلمات را گفته است. این چند کلمه میان مسلمانان هم رایج شده بود و شیطان هم بآن دامن میزد بطوری که خبر به حبشه رسید و عثمان بن مظعون شنید که مردم مکه همه اسلام آورده‌اند و با پیامبر نماز گزارده‌اند و داستان سجده ولید بن مغیره هم باطلاع آنها رسید و تصور کردند که مسلمانها ایمن شده‌اند و با شتاب به مکه برگشتند و حال آنکه خداوند متعال آن مطلب را که شیطان القاء کرده بود نسخ فرمود و آیات خود را حفظ کرد و هم در این مورد این آیه نازل شده است که:

[(10)]- این حدیث بهیچوجه مورد قبول علمای بزرگ مسلمان نیست و جای تعجب است که بیهقی اشاره‌ای باین مطلب ندارد قاضی عیاض در کتاب شفای خود بشدت این حدیث را ردّ کرده و آن را بجهات متعدد مجعول میداند ص 28 ج 2 و برای اطلاع بیشتر از اعتراضات نسبت به این حدیث مراجعه فرمائید به صفحات 235 تا 240 جلد شانزدهم نهایة الارب نویری که اقوال مختلف علما را بیان داشته است.

ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:49

(1) وَ ما أَرْسَلْنا مِنْ قَبْلِکَ مِنْ رَسُولٍ وَ لا نَبِیٍّ إِلَّا إِذا تَمَنَّى أَلْقَى الشَّیْطانُ فِی أُمْنِیَّتِهِ ... «و نفرستادیم پیش از تو هیچ رسول و پیامبری را مگر آنکه چون تلاوت کرد یا آرزو نمود. انداخت شیطان چیزی در تلاوت یا آرزویش ...» آیه 51 سوره 22. [11]

و چون خداوند متعال این مطلب را روشن ساخت و پیامبر را از سجع‌پردازی شیطان تبرئه فرمود کافران به گمراهی و دشمنی خود با مسلمانان برگشتند و همچنان نسبت به مسلمانان سخت گیری نمودند.

عثمان بن مظعون و برخی از یارانش که به حجاز برگشته بودند نتوانستند وارد مکه شوند مگر اینکه در حمایت و پناه یکی از مشرکان قرار بگیرند، ولید بن مغیره عثمان بن مظعون را در پناه خود گرفت اما هنگامی که عثمان شدت گرفتاری پیامبر و مسلمانان را دید که برخی را با آتش و گروهی را با تازیانه شکنجه مینمودند و او سلامت است بلا را بر عافیت ترجیح داد و گفت چگونه ممکن است که هر کس هم پیمان خدا و رسول خداست مبتلا و گرفتار باشد و هر کس در پیمان شیطان و دوستان اوست

محفوظ باشد. این بود که نزد ولید بن مغیره آمد و گفت عمو جان محبت کردی و مرا در پناه خود گرفتی حالا دوست دارم که در حضور جمع حمایت خود را از من برداری، ولید گفت ای برادر زاده شاید که کسی به تو آزاری رساند یا دشنامت دهد؟ و حال آنکه اگر در حمایت من باشی محفوظ خواهی ماند، عثمان بن مظعون گفت گمان نمی‌کنم کسی مرا آزار رساند و یا اعتراضی به من نماید و چون پافشاری نمود ولید بن مغیره با او به مسجد آمد و در حالی که قریش نشسته بودند و لبید بن ربیعه شاعر برای آنها شعر می‌خواند، دست عثمان را گرفت و گفت این مرد اصرار و پافشاری دارد که من از حمایت خود از او دست بردارم و من شما را گواه می‌گیرم که از او حمایت خود را برداشته‌ام مگر اینکه خودش باز بخواهد. عثمان بن مظعون هم گفت آری راست می‌گوید و بخدا قسم من حمایت او را خوش نداشتم، آنگاه همه با هم نشستیم و

[(11)]- برای اطلاع بیشتر از تفسیر این آیه که مرتبط با آیات سوره و النجم است به ص 91 جلد 7 تفسیر مجمع البیان چاپ صیدا و ص 19 ج 3 تفسیر کشاف چاپ انتشارات آفتاب تهران مراجعه فرمائید.

ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:50

(1) لبید برای آنها شعر میخواند، و این مصراع را خواند که «همانا هر چیزی جز خدا بیهوده و باطل است» عثمان گفت راست گفتی، لبید مصراع دیگر بیت را سرود که «و همه نعمت‌ها بناچار از میان رونده است» عثمان گفت دروغ می‌گوئی.

مردم ساکت بودند و نمی‌فهمیدند که منظور او چیست، دوباره از لبید خواستند که همان بیت را بخواند و عثمان هم همان کلمات را تکرار کرد یعنی در مصراع اول او را تصدیق و در مصراع دوم تکذیب نمود. و مقصود عثمان این بود که نعیم اهل بهشت هیچگاه زایل نمی‌گردد.

ناگاه مردی از قریش برخاست و با مشت محکم به یکی از چشمهای عثمان کوفت بطوری که کبود گردید، ولید گفت تو در یک حمایت استوار قرار داشتی و خودت از آن خارج شدی، و حال آنکه در آن موقع چنین مطلبی برای تو صورت نمی‌گرفت، عثمان گفت من نیازمند باین بودم و هم اکنون در نظر خودم چشمی که کوفته نشده است محتاج آنست که چون دیگری کوفته شود، و فراموش نکنید که سرمشق من در این گرفتاری‌ها افرادی هستند که خیلی از شما محبوب‌ترند.

ولید گفت اگر میخواهی ترا دوباره در پناه خود بگیرم؟ عثمان گفت مرا به حمایت تو نیازی نیست.

و در این هنگام جعفر بن ابی طالب رضی الله عنه همراه گروهی از مسلمانان بمنظور حفظ دین خود به حبشه گریخته و هجرت کرده بودند،

قریش عمرو بن عاص و عمارة بن ولید را به حبشه فرستادند و بآنها دستور دادند که شتابان بروند و هدایائی هم که عبارت از اسبی اصیل و جبه‌ای از دیبا بود برای نجاشی فرستادند و هدایائی هم برای بزرگان دربار او، چون این دو پیش نجاشی رسیدند،- او هدایای قریش را پذیرفت و عمرو عاص را کنار خود روی تخت نشاند، عمرو گفت گروهی از سفلگان ما که نه بآئین ما و نه بآیین شمایند باین جا گریخته‌اند آنها را بما تسلیم کن، برخی از بزرگان حبشه هم گفتند همچنین است و از نجاشی خواستند تا ایشان را تسلیم نماید.
نجاشی گفت بخدا قسم تا با آنها گفتگو نکنم و ندانم که در چه حال
ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:51
(1) هستند تسلیمشان نخواهم کرد. عمرو عاص گفت این ها یاران مردی هستند که میان ما خروج کرده است و از نمونه‌های سفلگی و نادانی آنها این است که معتقد نیستند عیسی (ع) فرزند خداست و هنگامی که پیش تو بیایند بر خاک نخواهند افتاد آنچنان که دیگران برای تو رفتار می‌کنند.
نجاشی کسی بسراغ جعفر و یارانش فرستاد و احضارشان کرد، هنگامی که آنها آمدند عمرو عاص همچنان بر روی تخت و کنار نجاشی نشسته بود و جعفر و یارانش بخاک نیفتادند و به نجاشی با سنت اسلامی سلام دادند، عمرو و عماره به نجاشی گفتند دیدی همانطور است که گفته بودیم، نجاشی خطاب به گروه مسلمانان گفت، چرا شما بآئین همگان بر من درود نفرستادید و عقیده شما درباره عیسی بن مریم چیست؟ آیین شما چیست؟ آیا مسیحی یا یهودی یا بر آیین قوم خود هستید؟ ایشان گفتند هیچ کدام، نجاشی گفت آیین شما چیست؟
گفتند اسلام، پرسید اسلام چیست؟ گفتند:
خدای یگانه را می‌پرستیم که شریک و همتائی ندارد و ما هم برای او شریک و انبازی نمیدانیم، پرسید چه کسی این آیین را برای شما آورده است، گفتند مردی از خودمان که اصل و نسب او را می‌شناسیم و خداوند متعال او را برای ما فرستاده است همچنان که برای گروههائی پیش از ما پیامبرانی ارسال داشته است، او به ما فرمان داده است که نیکی کنیم و صدق و وفا داشته باشیم و امانت را ادا نمائیم و ما را از پرستش بت‌ها نهی فرموده و دستور داده است که فقط خدای یکتا را بپرستیم ما او را تصدیق کرده‌ایم و کلام خدا را شناخته‌ایم و یقین داریم که او از سوی خدا مأمور است، و چون این کار را کردیم قوم ما با ما ستیزه و دشمنی کردند و با پیامبر راستین هم ستیزه ورزیدند و او را تکذیب نمودند و آهنگ کشتن او را داشتند و میخواهند که ما هم بت‌پرست باشیم، این بود که ما برای نگهداری دین و جان خود از آنها گریختیم و به کشور تو پناه آوردیم و اگر آنها ما را راحت می‌گذاشتند همانجا بودیم.

نجاشی گفت بخدا سوگند این امر از همان چراغ هدایت سرچشمه گرفته است که آیین موسی (ع) هم از آن سرچشمه گرفته است، جعفر گفت اما در مورد
ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:52
(1) کیفیت درود و سلام ما پیامبرمان چنین آموخته است و ما بتو همچنان درود فرستادیم که میان خود می‌فرستیم امّا در مورد عیسی بن مریم علیه السلام، اعتقاد ما این است که او بنده خدا و فرستاده او و کلمه الهی است که همراه با روح خداوند بسوی مریم القاء شده است و عیسی (ع) فرزند مریم دوشیزه پاک است.
در این هنگام نجاشی دست بزمین برد و تکه کوچک چوبی برداشت و گفت بخدا سوگند عیسی بن مریم هم باندازه این چوب بر آنچه ایشان می‌گویند چیزی نیفزوده است.
بزرگان حبشه گفتند اگر مردم این حرف ترا بشنوند ترا از پادشاهی خلع خواهند کرد، نجاشی گفت من درباره عیسی (ع) هرگز عقیده دیگری ندارم، خداوند متعال هنگامی که اراده فرمود پادشاهی مرا بمن بر گرداند از مردم اطاعت نکرده است که من درباره دین الهی از مردم تقلید و پیروی کنم، بخدا پناه می‌برم.
منظور از قسمت اخیر گفتار نجاشی این است که پدرش در طفولیت او مرده بوده است و به برادر خود وصیت کرده بود که تا بلوغ نجاشی عهده‌دار پادشاهی باشد و سپس حکومت را به او واگذارد ولی این برادر در پادشاهی طمع کرد و نجاشی را بعنوان برده به بازرگانی فروخت و به او گفت فعلا او را همین جا بگذار هر گاه خواستی از این کشور بروی از من اجازه بگیر و مرا آگاه کن تا او را بتو بسپارم، پس از مدتی بازرگان خبر داد که میخواهد از حبشه بیرون برود، عموی نجاشی او را روانه کرد امّا همانطور که در بندر و کنار کشتی بودند و نجاشی نمیدانست که نسبت به او چه تصمیمی دارند عمویش که او را فروخته بود در گذشت، حبشیان با تاج بسراغ نجاشی آمدند و او را پادشاه نمودند، و بهمین مناسبت است که نجاشی می‌گفت خداوند متعال در آن هنگام که پادشاهی مرا به من رد فرمود از مردم اطاعت نکرد.
و هم آورده‌اند که بازرگان چون متوجه شد گفت من این شخص را بعنوان برده خریده‌ام لا اقل پول آنرا پس بدهید و نجاشی این مطلب را تصدیق کرد و پول بازرگان را پس دادند. بهر حال می‌گویند پس از صحبت نجاشی با جعفر
ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:53
(1) بن ابی طالب، نجاشی دستور داد هدایای عمرو عاص را ردّ نمایند و گفت اگر به اندازه کوهی به من طلا بدهد هرگز از او قبول نخواهم کرد و

به جعفر و یارانش گفت همینجا بمانید و همه شما در امان خواهید بود و برای آسایش آنها دستورهایی داد و گفت هر کس به این گروه حتی با خشم و تحقیر بنگرد همچون کسی است که عصیان و سرکشی کرده باشد.
ضمنا بین عمرو عاص و عماره بن ولید نمایندگان قریش اختلاف وجود داشت و بین راه با یک دیگر دشمن شده بودند و هنگامی که پیش نجاشی رسیدند بظاهر با یک دیگر آشتی و صلح نمودند، و منظور ایشان بر آمدن حاجت آنها در مورد تحویل گرفتن مسلمانان بود و چون به این هدف نرسیدند سخت دشمن یک دیگر شدند و عمرو عاص نسبت به عماره مکر و حیله کرد و به عماره گفت تو مردی بسیار زیبا هستی پیش زن نجاشی برو و با او صحبت بدار مخصوصا در خلوت با او مذاکره کن شاید برای هدف ما سود بخش باشد، عماره از همسر نجاشی اجازه ملاقات خواست و بدیدارش رفت، عمرو عاص خود را به نجاشی رساند و گفت این رفیق من مردی است دارای زن‌های متعدد، در عین حال مثل اینکه به همسر تو نظری دارد زیرا هم اکنون پیش اوست. نجاشی کسی فرستاد و متوجه شد که عماره نزد همسر اوست، دستور داد در اندام مردی او بادی دمیدند و او را در جزیره‌ای افکندند و او جن زده شد و با جانوران وحشی زندگی میکرد و نیست و نابود شد و عمرو تنها به مکه مراجعت نمود.
برای ما قصه تلقین شیطان در گفتار پیامبر را از محمد بن اسحق یسار هم روایت کرده‌اند [1] در مورد هجرت اوّل از قتاده روایت شده است که گفت نخستین کسی که در راه خدا هجرت نمود و همسر خود را هم همراه برد عثمان بن عفان بود که با رقیه دختر حضرت پیامبر به حبشه رفت و مدتی از آنها خبری به رسول خدا (ص) نرسید، بعدا زنی از قریش آمد و گفت ای محمد (ص) دامادت را همراه همسرش دیدم، پیامبر (ص) پرسید آنها را در چه حالی دیدی؟ گفت همسرش را بر یکی از

[(1-)] بطوری که ملاحظه می‌فرمائید، پیوستگی مطالب درست نیست.
ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:54
(1) الاغهای کند رو سوار کرده بود و خود آن را راه می‌برد، پیامبر فرمود خدا همراهشان باشد، عثمان پس از لوط نخستین کسی است که با خانواده خود هجرت کرده است.
امّا در مورد هجرت دوّم چنانکه واقدی پنداشته است در سال پنجم بعثت رسول خدا صورت گرفته است، و از عبد اللہ بن مسعود روایت است که گفت پیامبر (ص) ما را که هشتاد نفر بودیم به کشور نجاشی فرستاد، و جعفر بن ابی طالب و عثمان بن مظعون هم با ما بودند، قریش هم عمّاره و عمرو عاص را بحضور نجاشی فرستادند و همراه آن دو هدایائی برایش تقدیم نمودند، آن دو چون نزد نجاشی آمدند بخاک افتادند و هدایای خود را

تسلیم نمودند و گفتند گروهی از قوم ما از دین ما برگشته و به سرزمین تو آمده‌اند، نجاشی پرسید آنها کجایند؟
گفتند در همین جا، نجاشی کسی دنبال ایشان فرستاد.
جعفر بن ابی طالب به مسلمانان گفت سخنگوی شما من هستم و آنها این مطلب را پذیرفتند، چون پیش نجاشی آمدند به خاک نیفتادند و سجده نکردند و به ایشان گفته شد چرا برای ملک سجده نکردید؟ جعفر گفت خداوند متعال پیامبر خویش را سوی ما فرستاده و او بما دستور داده است که جز برای خداوند تبارک و تعالی سجده نکنیم، نجاشی گفت این که چیزی خلاف نیست، عمرو عاص گفت عقیده آنها در مورد عیسی (ع) مخالف عقیده تست، نجاشی گفت در مورد عیسی چه میگویند؟ مسلمانها گفتند ما درباره عیسی (ع) همان را می‌گوئیم که خدای فرموده است او روح خدا و کلمه اوست که به مریم عذرا القاء شده است.
مریمی که بشری به او دست‌نیازیده و قاعدة نبایست پسری از او متولد می‌شد، نجاشی تراشه‌ای چوب را که روی زمین بود برداشت و خطاب به کشیشان و علمای مسیحی گفت بآنچه که این قوم درباره عیسی می‌گویند نمی‌توان باندازه این چوب افزود.
سپس خطاب به مسلمانان گفت خوش آمدید، درود بر شما و بر کسی که از پیش او آمده‌اید، من گواهی میدهم که او رسول خداست و دوست میدارم که پیش او می‌بودم و کفش او را جفت می‌کردم و خدمت او را انجام میدادم در هر
ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:55
(1) کجا از کشور من که میخواهید فرود آیید، ابن مسعود برگشت و توانست در جنگ بدر حضور داشته باشد.
ابو عبد الله حافظ با اسناد خود از قاسم روایت می‌کند که عبد الله بن مسعود همراه گروهی از یاران پیامبر از طریق دریا به حبشه رفت، در حبشه بازاری بود که عبد الله به تنهائی پول خود را بر میداشت و برای خرید و فروش آنجا میرفت، صاحب خانه‌اش به او گفت می‌بینم که تنها به بازار میروی و من ترا از مرد شریری که در بازار است بر حذر میدارم او معمولا اشخاص غریب را میزند و گاه می‌کشد و هر چه همراه داشته باشد می‌گیرد، و نشانی‌های او را برای ابن مسعود گفت.
می‌گوید چون به بازار آمدم او را از روی نشانیها شناختم و خود را از او پوشیده میداشتم و داخل جمعیت می‌رفتم او به هر راهی که میرفت من از راه دیگر میرفتم، تا آنچه داشتم به دو دینار فروختم در این هنگام غافل شدم و ناگاه او را بر سر خود دیدم دستم را گرفت و پرسید چقدر همراهت داری؟ گفتم دو دینار و آنرا بتو می‌دهم و از راه من دور شو و مرا رها کن، گفت بیشتر از این باید بدهی گفتم چیزی بیشتر نفروخته‌ام، گفت

بهر حال بیشتر بده، در همین حال دو مرد که بر بالای بلندی ایستاده بودند او را دیدند و بسویش خیز برداشتند، او چون آن دو را دید مرا رها کرد و گریخت من صدایش زدم و گفتم بیا این دو دینار را بگیر، گفت نیازی ندارم و آن دو مرد همچنان او را تعقیب می‌کردند و من هم پیش یاران خود برگشتم.
ابو برده از پدرش روایت می‌کند که پیامبر (ص) بما دستور فرمود تا همراه جعفر بن ابی طالب به حبشه برویم، و چون به آنجا رسیدیم نجاشی کسی سوی ما فرستاد و احضارمان کرد، جعفر بما گفت کسی از شما صحبتی نکند سخنگوی شما من خواهم بود و پیش نجاشی رسیدیم و او در مجلس نشسته بود، گروهی از کشیشان و راهبان بما گفتند برای ملک سجده کنید، جعفر گفت ما برای کسی غیر از خدا سجده نمی‌کنیم. نجاشی گفت چه چیز مانع آن شد که برای من سجده کنید؟ جعفر گفت، گفتم که ما فقط برای خدا سجده می‌کنیم، نجاشی
ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:56
(1) پرسید چرا؟ جعفر گفت خداوند متعال پیامبری برای ما مبعوث کرده است که عیسی بن مریم مژده او را داده و گفته است که نامش احمد است و پس از او خواهد آمد، پیامبر ما به ما فرمان داده است تا خدا را بپرستیم و چیزی را شریک او قرار ندهیم و نماز را بپا داریم و زکات را بپردازیم و پیامبر ما به کار نیک و پسندیده دستور داده است و از کار ناپسند نهی فرموده است.
نجاشی از گفتار او در شگفت شد و گفت پیامبر تو درباره عیسی بن مریم چه می‌گوید؟ گفت درباره او می‌گوید که روح و کلمه خداست که خداوند متعال او را از مریم دوشیزه بدون اینکه انسانی با او نزدیکی کند بوجود آورد، در این هنگام نجاشی تراشه چوبی را از زمین برداشت و گفت ای کشیشان و راهبان گفتار این گروه درباره عیسی بن مریم باندازه این تراشه کم و بیش نیست، آنگاه فرمود درود بر شما و بر آن کس که از پیش او می‌آئید من گواهی میدهم که او رسول خداست و هموست که عیسی بن مریم مژده آمدنش را داده است. و اگر گرفتاری‌های پادشاهی نمی‌بود پیش او می‌آمدم تا کفش او را حمل نمایم سپس گفت هر چه میخواهید در این جا بمانید و برای ما جیره خوراک و پوشاک مقرر داشت.
بیهقی می‌گوید اسناد این حدیث صحیح است و دلالت دارد بر اینکه ابو موسی (که در سلسله سند قبل محذوف است) در مکه بوده و با جعفر بن ابی طالب به حبشه رفته است.
بطریق دیگری این روایت از ابو موسی نقل شده است که می‌گوید ما در یمن بودیم و خبر رسید که پیامبر (ص) از مکه بیرون رفته است و ما پنجاه و چند نفر بودیم که با کشتی از راه دریا به حبشه رسیدیم و به جعفر بن

ابی طالب پیوستیم و یاران پیامبر پیش او بودند جعفر بآنان هم دستور اقامت در حبشه داده است و آنجا مانده‌اند تا در زمان خیبر به پیامبر (ص) ملحق شده‌اند.
ابو موسی شاهد گفتگوی جعفر و نجاشی بوده و آن را نقل کرده است.
محمد بن اسحق بن یسار با اسناد خود از ام سلمه همسر پیامبر (ص) قصه مفصلی درباره این هجرت آورده است که چنین است.
ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:57
(1) ام سلمه می‌گفت چون مکه بر ما تنگ گرفت و اصحاب پیامبر در آنجا آزار می‌دیدند و شکنجه می‌شدند و در راه دین خود گرفتار بلاهای گوناگون می‌شدند و پیامبر (ص) هم قدرت دفع این گرفتاری ها را نداشت و خود آن حضرت هم در پناه اقوام خویش بود و باحترام عمویش ابو طالب از گرفتاریهائی که برای اصحابش پیش می‌آمد محفوظ بود اصحاب را خواست و به ایشان فرمود در سرزمین حبشه پادشاهی است که هیچکس در کشورش ستم نمی‌بیند بنابر این به آنجا بروید تا خداوند برای شما گشایشی پیش آورد، این بود که دسته دسته به حبشه رفتیم و در آنجا گرد آمدیم بهترین خانه و برترین همسایه بود که در دین خود آمن بودیم و از ظلم کسی نمی‌ترسیدیم.
چون قریش متوجه شدند که ما امان یافتیم و به جای مناسبی رسیدیم، اجتماعی کردند و تصمیم گرفتند کسانی را پیش نجاشی بفرستند و تقاضا نمایند که ما را از حبشه بیرون نماید و سوی ایشان بر گرداند، عمرو بن عاص و عبد الله بن ابی ربیعه را برگزیدند و هدایائی برای نجاشی و روحانیون دستگاه او و بزرگان درگاهش فراهم ساختند و بآن دو گفتند هدایای اطرافیان نجاشی را پیش از آنکه صحبتی بدارید بدهید و سپس هدایای نجاشی را تسلیم کنید و اگر بتوانید پیش از آنکه مسلمانان توضیحی دهند و صحبتی بدارند نجاشی را وادار کنید که آنها را تسلیم شما نماید بهتر خواهد بود.
آن دو به حبشه آمدند و به همه بطریق ها و بزرگان قوم هدیه‌اش را دادند و با آنها مذاکره کردند و گفتند گروهی از سفلگان ما از دین و آیین خویشان خود برگشته‌اند و دین شما را هم نپذیرفته و باین سرزمین آمده‌اند و ما آمده‌ایم تا آنها را برگردانیم و از پادشاه تقاضا کنیم که آنها را بما بسپرند، مقصود ما این است که اگر با نجاشی مذاکره و صحبت کردیم شما هم باو اشاره کنید که این کار را انجام دهد، گفتند چنین می‌کنیم.
آنگاه هدایای خود را برای نجاشی آوردند که عبارت بود از بهترین انواع پوستهای دباغی شده مکه، و چون از تسلیم هدایای خود فارغ شدند به نجاشی گفتند گروهی از جوانان کم خرد ما از آیین قوم خود کناره گرفته و به آیین شما

ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:58
(1) هم در نیامده‌اند، بلکه آئینی تازه و نو آورده‌اند که ما آنرا نمی‌شناسیم و اکنون هم بدیار شما پناهنده شده‌اند، عشایر و خویشان و پدر و مادرشان و عموهایشان ما را فرستاده‌اند تا این ها را برگردانیم و البته کسانی که ما را فرستاده‌اند برگزیدگان عرب هستند.
حضار گفتند این ها راست می‌گویند اگر آنها را برگردانی کار پسندیده‌ای است، مخصوصا که آیین و دین ترا هم نپذیرفته‌اند که بخواهی بآن بهانه ایشان را نگهداری کنی.
نجاشی خشمگین شد و گفت سوگند به خدا حتما پیش از آنکه آنها را نبینم و با ایشان گفتگو ننمایم تسلیمشان نخواهم کرد بهر حال گروهی هستند که به کشورم پناه آوردند و همسایگی مرا بر همسایه بودن با دیگران ترجیح داده‌اند، با آنها گفتگو می‌کنم اگر همچنان بودند که ایشان می‌گویند بازشان می‌گردانم و اگر چنان نباشد آنها را نگهداری می‌کنم و اجازه نمی‌دهم که کسی مزاحم آنها باشد.
نجاشی کسی پی مسلمانان فرستاد و آنان را احضار نمود و برای عمرو عاص و عبد الله بن ابی ربیعه شنیدن گفتار مسلمانان بسیار دشوار و خشم‌انگیز بود، چون فرستاده نجاشی پیش مسلمانان آمد، گفت چه می‌گوئید گفتند می‌آئیم و آنچه از دین و آیین خود میدانیم و می‌شناسیم برایش می‌گوئیم، و چون نزد نجاشی آمدند تنها کسی که سخن می‌گفت جعفر بن ابی طالب بود.
نجاشی به جعفر گفت این آئینی که شما بر آن هستید چیست؟ و چطور شما از دین قوم خود کناره گرفتید و نه یهودی شدید و نه نصرانی؟ جعفر گفت ای امیر، ما گروهی بودیم مشرک که بتان را می‌پرستیدیم گوشت مردار میخوردیم نسبت به همسایگان بدرفتار بودیم کارهای حرام را حلال می‌دانستیم، حتی خون یک دیگر را می‌ریختیم و در واقع حلال و حرام نمی‌شناختیم، خداوند متعال پیامبری از خود ما برای ما مبعوث فرمود که وفا و صدق و امانت او را می‌شناسیم، او ما را فرا خواند تا خدا را بپرستیم، خدای یکتائی که بی شریک است و صله رحم نمائیم و همسایگی را رعایت کنیم و برای خدا نماز بگزاریم و روزه بگیریم
ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:59
(1) و هیچ چیز جز او را پرستش و عبادت نکنیم.
نجاشی پرسید آیا چیزی از کتاب او همراه داری؟ ضمنا نجاشی کشیش ها را احضار کرده و دستور داده بود تا کتاب‌های مسیحیت را حاضر آورند، جعفر گفت آری، نجاشی گفت بخوان، و جعفر آغاز سوره مریم را خواند، نجاشی آن قدر گریست که ریشش خیس شد و اسقف ها آن قدر گریستند که اشک چشمشان روی کتابها می‌چکید، نجاشی گفت بخدا قسم این گفتار

از همان چراغ سرچشمه می‌گیرد که به موسی فروغ بخشیده است، آنگاه گفت بروید و کامکار و آسوده باشید و خطاب به حاضران گفت هرگز ایشان را تسلیم شما نخواهم کرد، و ما مسلمانان از نزد نجاشی بیرون آمدیم.
عبد الله بن ابی ربیعه نسبت بما مهربان تر بود، عمرو عاص گفته بود که فردا مطلبی را عنوان خواهم کرد که آنها را بی چاره خواهد کرد. به نجاشی می‌گویم که مسلمانان می‌پندارند که خدای نجاشی و خدایی که عیسی بن مریم (ع) او را عبادت می‌کند برده و بنده‌ای بیش نیست، عبد الله بن ابی ربیعه باو گفته بود این کار را مکن و بهر حال اگر ایشان در آیین ما مخالفت کردند خویشاوندان مایند و حقی دارند امّا عمرو عاص سوگند یاد کرده بود که این کار را می‌کند و فردای آن روز پیش نجاشی رفته و باو گفته بود که مسلمانان درباره عیسی (ع) گفتار عجیبی دارند، کسی نزدشان بفرست و عقیده شان را درباره عیسی بپرس، نجاشی رسولی فرستاد و این سؤال را طرح کرد ما گفتیم پاسخ او را چه می‌دهید، جعفر گفت همان را می‌گوئیم که خدا گفته است و پیامبر بآن اعتقاد دارد، و براه افتادیم و حضور نجاشی آمدیم و علمای مسیحی هم حاضر بودند.
نجاشی گفت عقیده شما درباره عیسی بن مریم چیست؟ جعفر گفت ما معتقدیم که او فرستاده خداست. و روح و کلمه الهی است که خداوند او را به مریم عذراء القاء فرموده است، نجاشی دست به زمین برد و قطعه کوچک چوبی برداشت و روی به کشیشان نمود و گفت آنچه که درباره عیسی (ع) می‌گوید باندازه این چوب با واقع اختلاف ندارد، کشیشان همهمه کردند و باد در بینی
ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:60
(1) افکندند، نجاشی گفت اگر چه شما قبول نداشته باشید، آنگاه خطاب به جعفر و مسلمانان دیگر گفت بروید همه شما در امان هستید و سه مرتبه گفت هر کس به شما دشنام دهد غیر عادی است. و بعد ادامه داد که دوست نمیدارم در قبال آزار شما کوههای طلا بمن بدهند و سوگند بخدا، خداوند هنگامی که پادشاهی مرا بمن برگرداند از کسی رشوه نگرفت و از مردم اطاعت نکرد که اکنون من رشوه بگیرم یا از مردم اطاعت کنم، هدایای این دو نفر را بخودشان برگردانید من نیازی به آن ندارم و خطاب به عمرو عاص و عبد الله بن ابی ربیعه گفت از سرزمین من بیرون شوید و آنها شرمسار و در حالی که هدایای آنها را پس داده بودند بازگشتند و ما در بهترین جا و کنار بهترین همسایه اقامت نمودیم.
مدتی گذشت و مردی از حبشه بر نجاشی خروج کرد و مدعی او در پادشاهی شد و ما بشدت متاثر و اندوهگین بودیم و می‌ترسیدیم که مبادا او بر نجاشی پیروز شود و حق ما را آنچنان که او می‌شناخت نشناسد، این

بود که برای نجاشی دعا می‌کردیم، نجاشی برای مقابله با دشمن براه افتاد ما اصحاب رسول خدا بیکدیگر گفتیم آیا کسی حاضر است که در این جنگ حاضر شود و ببیند چه اتفاقی می‌افتد، زبیر که از همه جوان‌تر بود گفت من حاضرم، مشکی را باد کردند و زبیر آن را روی سینه خود بست و بآن وسیله در نیل به شنا پرداخت و خود را بمیدان جنگ رسانید و خداوند متعال آن را که خروج کرده بود شکست داد و کشت و نجاشی را بر او پیروز گردانید، زبیر آمد و در حالی که با جامه‌های خود اشاره می‌کرد فریاد برداشت مژده بدهید که خداوند متعال نجاشی را پیروز گردانید و سوگند بخدا که ما آنچنان شادمان شدیم که سابقه نداشت و در سرزمین نجاشی ماندیم، گروهی از ما روانه مکه شدند و گروه دیگر ماندند.

زهری می‌گوید من این داستان را برای عروة بن زبیر از قول ام سلمه نقل کردم، عروة گفت آیا میدانی که مقصود نجاشی از آن جمله چیست که خداوند از من رشوه نگرفت و درباره من از مردم اطاعت نکرد؟ گفتم نه، عروة گفت عایشه برایم نقل کرد که پدر نجاشی هم پادشاه حبشه بود و او برادری داشت که دارای دوازده پسر بود، مردم حبشه گفتند اگر پدر نجاشی را از میان برداریم و برادرش را

ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:61

(1) به پادشاهی انتخاب کنیم چون دارای دوازده پسر است تا مدت زیادی پادشاهی میان ایشان به ارث خواهد رسید و اختلافی بروز نخواهد کرد، و حال آنکه نجاشی تنها فرزند پدر بود، بهر حال بر پدر نجاشی شوریدند و او را کشتند و برادرش را پادشاه کردند، نجاشی با عموی خود زندگی میکرد و چون فوق العاده زیرک بود کارهای عمو را تدبیر نمی‌نمود، مردم حبشه چون تسلط نجاشی را دیدند، گفتند این جوان بر عمومی خود چیره است، و می‌ترسیم که او را ولیعهد نماید. و چون میداند که پدرش را ما کشته‌ایم اگر پادشاه شود هیچکس از ما را باقی نخواهد گذاشت، با عمو صحبت کردند که یا باید این جوان را بکشیم، یا لا اقل از مملکت بیرونش کنیم چه اگر او پادشاه شود همه ما را خواهد کشت، او گفت وای بر شما دیروز پدرش را کشتید و امروز می‌گوئید او را بکشتم. نه او را بیرون می‌کنم، آنها نجاشی را در بازار برده فروشان بردند و به بازرگانی به یک درهم یا کمتر از یک درهم فروختند و قرار شد که با کشتی او را بیرون بفرستند.

غروب آن روز که باران می‌بارید عموی نجاشی زیر باران ایستاده بود که صاعقه او را گرفت و کشته شد، مردم حبشه بسراغ فرزندان او رفتند و دیدند همه آنها دیوانه‌اند و خیری در آنها نیست، ایشان در کار خود حیران ماندند، بعضی ها گفتند بخدا قسم کسی شایسته پادشاهی نیست مگر همان کسی که امروز صبح او را فروختید، اگر به حبشه علاقمندید پیش از اینکه او را بیرون ببرند دریابیدش، در جستجوی او بر آمدند و پیدایش

کردند و تاج بر سرش نهادند و بر تخت نشاندندش.
بازرگانی که او را خریده بود گفت حال که غلام مرا گرفتید پولش را پس بدهید گفتند چیزی نمیدهیم، بازرگان گفت در این صورت با خودش صحبت می‌کنم، گفتند باشد، او پیش نجاشی رفت و گفت ای پادشاه من غلامی خریدم و پول آنرا پرداخت کردم حال غلام مرا بزور از من گرفته‌اند و پول آنرا هم پس نمیدهند، نخستین استواری که از نجاشی در مورد عدالت دیده شد آنجا بود که خطاب به بزرگان کشور گفت یا باید پول این مرد پس داده شود یا دست غلامش را در دستش نهید و به هر کجا که میخواهد برود گفتند پولش را
ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:62
(1) پس میدهیم و پرداخت نمودند، بدین جهت است که نجاشی می‌گوید که خدای از من رشوه نگرفت و از مردم اطاعت نکرد و پادشاهی را بمن عنایت فرمود.
از عروة بن زبیر روایت شده است که نجاشی با عثمان بن عفان گفتگو نمود.
ابو عبد الله حافظ با اسناد خود از ابن اسحق روایت می‌کرد که اندکی پس از شیوع اخبار حبشه بیست نفر از مسیحیان بحضور پیامبر آمدند و آن حضرت در مکه بود، مسیحیان با پیامبر در محلی که می‌نشست مذاکره می‌کردند و گروهی از قریش هم در جایگاههای خود در اطراف کعبه نشسته بودند، مسیحیان از پیامبر (ص) پرسشهائی کردند و چون از سؤال‌های خود فارغ شدند. پیامبر (ص) ایشان را بخدا دعوت کرد و آیاتی از قرآن برای ایشان تلاوت فرمود، چون قرآن شنیدند چشمهایشان پر از اشک شد و دعوت پیامبر را پذیرفتند و مسلمانان شدند و او را تصدیق نمودند و دانستند که محمد (ص) همان کسی است که صفات او را در کتابهای خود دیده‌اند.
چون از نزد پیامبر برخاستند، ابو جهل و تنی چند از قریش خود را به ایشان رسانده و گفتند خدا شما را خوار گرداند مگر هم‌کیشان شما، شما را نفرستاده بودند که با این مرد مباحثه و گفتگو کنید و خبرش را برای آنها ببرید؟ آن وقت شما با او می‌نشینید و از آئین خود بر میگردید و او را در آنچه می‌گوید تصدیق می‌کنید! واقعا گروهی نادان تر از شما ندیده‌ایم، آنها گفتند سلام بر شما، ما شما را نادان نمی‌شمریم ولی می‌گوئیم اعمال ما ما راست و اعمال شما شما را، ما از خیر درباره خود کوتاهی نمیکنیم! گفته شده است که این مسیحیان از نجران بوده‌اند و خدا داناتر است.
و هم می‌گویند که در مورد ایشان این آیه و آیات بعد از آن نازل شده است، الَّذِينَ آتَيْناهُمُ الْكِتابَ مِنْ قَبْلِهِ هُمْ بِهِ يُؤْمِنُونَ ... لا نَبْتَغِي الْجاهِلِينَ «آنان که ایشان را پیش از قرآن کتاب داده بودیم به آن می‌گروند ...

نمی‌جوئیم نادانان را» آیات 52 تا 55 سوره 28.
از ابی امامه روایت است که چون گروه اعزامی نجاشی بحضور پیامبر
ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:63
(1) (ص) رسیدند شخصا برخاست و عهده دار خدمت ایشان شد اصحاب گفتند ما هستیم و بجای شما خدمت می‌کنیم فرمود ایشان اصحاب مرا گرامی داشته‌اند و دوست میدارم که شخصا خدمت نمایم. این روایت را قتاده هم عینا نقل کرده است.
سفیان نقل می‌کند که چون عمرو عاص از حبشه برگشت خانه‌نشین شد و نزد قریش نرفت پیام دادند چه شده و چرا بیرون نمی‌آید، گفت اصحمه (نام نجاشی است) می‌پندارد که محمد (ص) پیامبر است. [12]

آنچه درباره نامه پیامبر (ص) به نجاشی آمده است.

ابو عبد الله حافظ با اسناد خود از ابن اسحق روایت می‌کند که پیامبر (ص) این نامه را به نجاشی مرقوم فرموده است:
«بنام پروردگار بخشاینده مهربان، این نامه‌ای است از محمد فرستاده خدا به نجاشی اصحم بزرگ حبشیان، درود بر هر کس که از هدایت پیروی کند و بخدا و رسولش ایمان آورد و گواهی دهد که پروردگاری جز خدای یکتای وجود ندارد، خدایی که او را شریکی نیست و نه او را همسری است و نه فرزندی، و این که محمد بنده و فرستاده اوست، من ترا بآنچه خدا فرمان میدهد فرا میخوانم و من خود فرستاده اویم، مسلمان شو تا سلامت یابی، (ای اهل کتاب، فرا آیید بسوی عقیده‌ای که میان ما و شما برابر است، و آن این است که پرستش نکنیم مگر خدای را، و چیزی را شریک او قرار ندهیم و برخی از ما برخی دیگر را ارباب بجز خدا نگیرد، و اگر اعراض کردند بگویید گواه باشید بآنکه ما مسلمانیم) [13]. و اگر از این سرپیچی کنی گناه همه مسیحیان قوم تو بر گردن تو

[(12)]- در مورد سنت بخاک افتادن در برابر پادشاهان حبشه، هایل سلاسی در خاطرات خود در سال 1974 میلادی نوشته است که یکی از افتخارهای من حذف این سنت است که سفرای خارجی هم مجبور بودند سه مرتبه بخاک بیفتند و از سال 1930 این سنت بطور کلی بدستور من لغو شد برای اطلاع بیشتر مراجعه فرمائید به مقاله «اتیوپی در سه قرن ربع قرن اخیر» بقلم هایل سلاسی، سالنامه دنیا سال 1353 ص 243.
[(13)]- آنچه میان پرانتز است آیه 64 سوره آل عمران است.
ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:64
(1) خواهد بود». [14]
همچنین از ابن اسحق روایت است که پیامبر (ص) عمرو بن امیه ضمری را نزد نجاشی فرستاد و همراه او نامه‌ای درباره جعفر بن ابی طالب و یاران او به نجاشی مرقوم داشت که متن آن چنین است:
«بسم الله الرحمن الرحیم»، از محمد رسول خدا به نجاشی اصحم پادشاه حبشه، سلام بر تو، من برای تو، نخست ستایش می‌کنم پروردگاری را که پادشاه پاک و منزه و ایمن گرداننده و نگهبان است. و گواهی میدهم که عیسی بن مریم روح و کلمه خداست که آنرا به مریم باکره پاک پاکدامن القاء فرموده است و مریم به عیسی باردار شد و خداوند عیسی را بقدرت خود از روح ودم خویش آفرید همچنان که آدم را بدست و قدرت خود آفرید، آنگاه ترا بسوی خدای یکتای بی انباز فرا میخوانم تا فرمان بری از

او را بپذیری و از من پیروی کنی و بمن و آنچه بمن وحی شده است بگروی که من فرستاده خدایم، اکنون هم پسر عمومی خود جعفر و همراه او گروهی از مسلمانان را بسوی شما گسیل داشتم، چون ایشان پیش تو آمدند، گفتارشان را اقرار کن، و سرکشی را کنار بگذار، من تو و سپاهت را بخدا فرا میخوانم و رسالت خود را بدین وسیله تبلیغ کردم و خیر خواهی نمودم و درود بر هر کس که از هدایت پیروی می‌کند.

نجاشی در پاسخ این نامه، نامه‌ای به پیامبر (ص) نوشت که چنین است.

«بسم الله الرحمن الرحیم. بسوی محمد فرستاده خدا از نجاشی اصحم پسر حرّ، ای پیامبر خدا سلام و رحمت و برکات خدا بر تو باد، پروردگاری جز خدای یکتا که مرا به اسلام رهنمون ساخت وجود ندارد، نامه شما رسید، آنچه که درباره عیسی نوشته بودی. سوگند بخدای آسمان و زمین که عیسی هم چیزی بر آن نمی‌افزاید، ما شناختیم که توبه چه چیز بسوی ما مبعوث شده‌ای، پسر عمویت و یارانش را پذیرائیم، و گواهی میدهیم که تو رسول راستین خدایی، و با تو بیعت

[(14)]- برای اطلاع از اسناد این نامه و نامه‌های بعد به صفحات 121 تا 131 جلد اول کتاب پر ارزش مکاتیب الرسول اثر دانشمند محترم آقای علی احمدی چاپ 1339 شمسی قم مراجعه فرمائید.

ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:65

(1) می‌کنم، و با پسر عمویت بیعت کردم و بدست او تسلیم پروردگار جهانیان شدم و اینک ای پیامبر خدا، اری بن اصحم بن حر را نزد تو فرستادم، من مالک نیستم جز خودم را و اگر بخواهی که شخصا بحضورت بیایم خواهم آمد، و بهر حال گواهی میدهم آنچه تو می‌گویی حق است».

از ابن اسحق روایت است که نام نجاشی مصحمه بود که معنی آن بخشش است و نجاشی لقب پادشاهان حبشه است مانند خسرو و هرقل، گر چه در این روایت نام نجاشی مصحمه ذکر شده است امّا در روایات دیگر اصحم آمده که صحیح تر است، از جابر بن عبد الله هم نقل شده است که گفت پیامبر (ص) بر اصحمه نجاشی نماز گزارد. [15]

پناه بردن پیامبر (ص) همراه بقیه اصحاب خود به شعب ابی طالب 12 و آیات و معجزاتی که پس از نوشت عهد نامه مشرکان بر ضد بنی هاشم و بنی مطلب که مانع کشتن آن حضرت بودند صورت گرفت.

از ابن شهاب زهری روایت است که پس از هجرت مسلمانان به حبشه، کفار بر مسلمانان باقی مانده بیشتر سخت گرفتند بطوری که بیش از تاب و توان مسلمانان بود و گرفتاری ایشان سخت شد و قریش گرد آمدند و تصمیم گرفتند که آشکارا پیامبر (ص) را بکشتند، چون ابو طالب نیت ایشان را فهمید، فرزندان عبد المطلب را گرد آورد و دستور داد که پیامبر را در محله خود نگهداری کنند و او را از هر کسی که قتلش را اراده نماید پاسداری و حفاظت کنند و فرزندان عبد المطلب چه آنها که مسلمان بودند و چه آنها که کافر، به این کار هماهنگ شدند، و گروهی بواسطه ایمان و یقین.
و چون قریش متوجه شدند که بنی هاشم و بنی عبد المطلب مانع از کشتن پیامبر (ص) هستند و در این مسأله همه ایشان متفقند، گرد آمدند و تصمیم گرفتند

[(15)]- ظاهرا مقصود این است که پیامبر (ص) پس از مرگ نجاشی برای او نماز میت غائب خواندند که این رسم هم اکنون هم در کشورهای عربی بخصوص عربستان متداول و معمول است.
ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:66
(1) که با آنها همنشینی و خرید و فروش نکنند و به خانه‌های آنها رفت و آمد ننمایند مگر اینکه پیامبر را تسلیم ایشان نمایند تا بقتل برسانند. و در این مورد عهد نامه‌ای هم نوشتند و در آن هم پیمان شدند که هرگز با بنی هاشم صلح ننمایند و بر ایشان مهر و شفقت نورزند تا اینکه پیامبر را تسلیم کنند.
بنی هاشم سه سال در این تلاش خود باقی بودند و سخت گرفتار و بزحمت، بازارها بروی ایشان بسته بود، و هر آذوقه که به مکه میرسید مشرکان آن را میخریدند و منظورشان این بود که شاید با این وسیله بتوانند پیامبر را از پای در آورند و خونش را بریزند. و چنین بود که ابو طالب هنگامی که میخواستند بخوابند به پیامبر می‌گفت تا در رختخواب خود بخوابد تا اگر کسی بخواهد سوء قصدی انجام دهد تصور کند که آن حضرت در رختخواب خودش خفته است و چون مردم می‌خفتند به یکی از فرزندان یا برادران و پسر عموها دستور میداد که در رختخواب پیامبر بخوابد و آن حضرت در رختخواب دیگری بخواب رود. چون سه سال گذشت برخی از بزرگان عبد مناف و فرزندان قصّی و مردان دیگری از قریش که از سوی

مادر هاشمی بودند ملایمتر شده و متوجه گردیدند که پیوند خویشاوندی را گسسته‌اند و حق را خوار شمرده‌اند این بود که شبی تصمیم گرفتند تا فردا آن عهدنامه سراپا مکر و فریب را بشکنند و باطل نمایند. و می‌گویند که عهدنامه را از سقف کعبه آویخته بودند و خدا موریانه بر آن افکنده بود و همه مواد آن را خورده و از میان برده بود و مخصوصا همه نامهای پروردگار عزّ و جلّ را موریانه خورده بود، و فقط آن چه مربوط به اصطلاحات شرک و کفر و ستم و قطع رحم بود باقی مانده بود و خداوند متعال پیامبر خود را از این مطلب آگاه فرمود و آن حضرت این موضوع را با عموی گرامی خود ابی طالب بیان کرد، ابو طالب با خود گفت سوگند به ستارگان درخنشده که هرگز دروغ نگفته سات، این بود که همراه گروهی از جوانان نیرومند بنی عبد المطلب براه افتاد تا به مسجد الحرام رسید و آن انباشته از قریشیان بود، قریشیان چون ایشان را دیدند که روی میآورند تعجب کرده و پنداشتند که سرانجام از شدت گرفتاری بستوه آمده و برای تسلیم نمودن پیامبر (ص) می‌آیند.
ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:67
(1) ابو طالب بسخن آمد و گفت شما در حق ما کارهایی انجام میدهید که گویا مورد مذاکره قرار نگرفته است، اکنون آن عهدنامه را بیاورید شاید بتوان راه صلحی میان ما و شما پیدا کرد، این مطلب را ابو طالب از ترس اینکه مبادا آنها عهدنامه را پیش از آنکه بیاورند مورد مراجعه قرار دهند اظهار داشت، آنها با خوشحالی عهدنامه را آوردند و تردید نداشتند که پیامبر را بآنها تسلیم خواهند نمود، پس از اینکه عهدنامه را آوردند خطاب به ابو طالب و افراد دیگر بنی هاشم گفتند، گویا زمان آن رسیده است که از عقیده خود برگردید و به همان کاری که همه در آن اتفاق دارند هماهنگ شوید، و می‌بینید که فقط یک نفر رابطه میان ما و شما را بریده است و شما با طرفداری از او خطری برای خود و قبیله خویش فراهم آورده‌اید که منجر به نیستی شما خواهد شد.!
ابو طالب گفت من آمده‌ام مطلبی را با شما بیان کنم که در آن نسبت به شما انصاف خواهیم داد، برادرزاده‌ام که هرگز دروغ نگفته است بمن خبر داد که خداوند متعال از این عهد نامه که در دست شماست بیزار و متنفر است و تمام جملات و نامهای مربوط بخود را از آن محو فرموده و جملاتی را که مربوط به غدر و مکر شما و ستم شما نسبت بماست باقی گذارده است، اکنون بنگرید اگر همان طور است که او اظهار میدارد بخود آیید و بدانید که بخدا قسم هرگز او را تسلیم شما نخواهیم کرد مگر اینکه همه کشته شویم، و اگر آنچه می‌گوید دروغ بود، او را به شما تسلیم می‌کنیم و خودتان میدانید که او را زنده بگذارید یا بکشید، گفتند راضی هستیم، و عهدنامه را گشودند همچنان بود که پیامبر راستگو (ص) فرموده بود، امّا

چون آن را دیدند گفتند این هم یکی دیگر از جادوگری‌های محمد (ص) است و سر بر تافتند و همچنان در کفر، و آزار پیامبر و مسلمانان و قبیله او پافشاری نمودند و مواد عهدنامه را با شدّت بیشتری اعمال کردند، گروهی از بنی عبد المطلب در پاسخ آنها گفتند، دیگران به جادو و جادوگری شایسته‌ترند تا ما، چه خیال می‌کنید، اجتماع و اتفاق شما در ظلم نسبت به ما به جادوگری و شیطان نزدیک‌تر است، اگر کار شما کار باطلی نبود عهدنامه که در دست شماست این گونه تباه نمی‌شد که خداوند تمام اسامی خود را از آن نابود نماید و

ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:68

(1) آنچه را که ستم و نارواست باقی بگذارد، با این حساب آیا ما جادوگری یا شما؟

در این هنگام گروهی از بنی عبد مناف و بنی قصّی و مردان دیگری از قریش که مادرانشان هاشمی بودند و ابو البختری و مطعم بن عدی و زیهر بن ابی امیّه و زمعة بن اسود و هشام بن عمرو که از فرزندان عامر بن لوی و نگهبان پیمان نامه بود و گروه دیگری از بزرگان و اشراف مکه گفتند ما از این عهدنامه بیزاریم، ابو جهل گفت معلوم می‌شود شبانه در این کار اتفاق کرده‌اید؟ در این هنگام ابو طالب اشعاری درباره سرانجام پیمان نامه و ستایش از گروهی که آن را شکستند و لغو نمودند و مدح نجاشی سرود.

موسی بن عقبه این اشعار را آورده است، ابو عبد الله حافظ اهم این قصه را از قول عروة بن زبیر روایت می‌کرد، و همو با اسناد خود از ابن اسحاق روایت می‌کند، که چون پیامبر (ص) در راه نشر وظیفه رسالت خود پافشاری می‌فرمود و بنی هاشم و بنی مطلب هم از آن حضرت حمایت می‌کردند و از تسلیم نمودن او خود داری نمودند هر چند که گروه زیادی از خویشان پیامبر در مخالفت با اسلام مثل قریش بودند ولی بهر حال تسلیم کردن پیامبر را برای خود خواری و مایه سرافکندگی میدانستند.

چون قریش متوجه شدند که با طرفداری بنی هاشم راهی برای بچنگ آوردن پیامبر (ص) ندارند، گرد آمدند و پیمان نامه‌ای علیه ایشان تنظیم کردند که نه بایشان همسر دهند و نه از ایشان همسر بگیرند و نه چیزی از ایشان بخرند و نه چیزی بآنها بفروشند و آن عهد نامه را از سقف کعبه آویختند، و نسبت به مسلمانان بسیار سخت گرفتند آنها را به بند و زنجیر می‌کشیدند و کار بر مسلمانان دشوار شد و گرفتاری بزرگ پیش آمد و مسلمانان در تزلزل شدید افتادند، بقیه داستان را از ورود مسلمانان در شعب ابو طالب و گرفتاری شدید ایشان تا بحدی که بچه‌ها غالبا از گرسنگی می‌گریستند و تنفر قریش از این سخت گیری را همچنان که موسی بن عقبه روایت کرده است منتهی کامل تر آورده است.

موسی بن عقبه می‌گوید چون خداوند متعال پیمان نامه سراپا مکر ایشان را نابود فرمود. پیامبر و خویشاوندش از شعب ابی طالب بیرون آمدند و با مردم

ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:69

(1) معاشرت کرده و میان ایشان زندگی نمودند

. آیات و معجزاتی که درباره مسخره کنندگان پیامبر (ص) صورت گرفته است 13.

خداوند متعال فرموده است.
فَاصْدَعْ بِما تُؤْمَرُ وَ أَعْرِضْ عَنِ الْمُشْرِكِينَ إِنَّا كَفَيْناكَ الْمُسْتَهْزِئِينَ «آشکار کن آنچه را که بآن مأموری و از مشرکان روی برگردان ما کفایت می‌کنیم از تو استهزا کنندگان را» آیات 95 و 96 سوره 15. ترجمه دلائل النبوة ج2 69 آیات و معجزاتی که درباره مسخره کنندگان پیامبر(ص) صورت گرفته است 13. ..... ص : 69
ابن عباس در تفسیر این آیه روایت شده است که می‌گفت ولید بن مغیره و اسود بن عبد یغوث زهری و اسود بن مطلب و حارث بن عطیل [16] و عاص بن وائل کسانی بودند که پیامبر (ص) را استهزاء می‌کردند، چون جبرئیل پیش پیامبر (ص) آمد، از آنها باو شکایت فرمود، و نخست ولید بن مغیره را به جبرئیل نشان داد جبرئیل اشاره‌ای به رگ بزرگ پای ولید نمود. پیامبر پرسید چه کردی؟ گفت او را کفایت کردم. سپس اسود بن مطلب را نشانش داد و جبرئیل بچشم او اشاره کرد و گفت او را هم کفایت کردم و چون اسود بن عبد یغوث را به او نشان داد به سرش اشاره‌ای کرد و گفت او را هم کفایت کردم، سپس حارث را به او نشان داد و او به سریا شکم حارث اشاره‌یی کرد و گفت شرش را کفایت کردم و سرانجام عاص بن وائل را بجبرئیل نشان داد که به کف پای او اشاره‌ای نمود و گفت او را هم کفایت کردم.
ولید بن مغیره از کنار مردی از قبیله خزاعه که تیر می‌تراشید گذشت، تراشه تیزی به رگ پایش خورد و آن را قطع کرد.
اسود بن مطلب کور شد بعضی می‌گویند بطریق عادی کور گردید و بعضی می‌گویند زیر درخت بزرگ پرخاری نشست و شروع به داد و بیداد نمود که این را از من دور کنید! گفتند چیزی نمی‌بینیم گفت همین جاست و با خار

[(16)]- در سیره ابن هشام (حارث بن طلاطله) ثبت است و برای اطلاع بیشتر در این مورد مراجعه فرمائید به ص 51 ج 2 سیره چاپ مصر 1355 هجری و در متون فارسی به ص 149 جلد 5 تفسیر گازر چاپ استاد فقیه آقای جلال الدین محدث ارموی چاپخانه دانشگاه تهران 1382 قمری.
ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:70
(1) بچشم من فرو می‌کند، گفتند ما هیچ چیزی نمی‌بینیم و او کور شد.
اسود بن عبد یغوث گرفتار چند دمل شد که در سرش بیرون آمد و کشته شد.
حارث گرفتار صفرا گردید، چنانکه آب زرد رنگ استفراغ می‌کرد تا در

گذشت.
عاص بن وائل روزی نشسته بود که خاری بر سرش فرو رفت و از آن در گذشت.
بعضی ها هم می‌گویند که بمنظور رفتن به طائف سوار شده بود و اتفاقا از روی خر بپائین پرید و روی خار افتاد، خاری به کف پایش فرو رفت و همان سبب مرگش گردید

. نفرین پیامبر (ص) بر کافران قریش 14 به قحطی و اجابت آن.

مسروق می‌گوید روزی در مسجد مردی درباره آیه: یَوْمَ تَأْتِی السَّماءُ بِدُخانٍ مُبِینٍ «روزی که می‌آورد آسمان دودی آشکار» قسمتی از آیه 9 سوره 44، تفسیر می‌کرد و می‌گفت منظور دودی است که در روز قیامت چشم و گوش کافران را می‌گیرد و کور و کرشان می‌سازد و مؤمنان هم از آن دود گرفتار حالتی مثل زکام می‌شوند.
ما برخاستیم و پیش عبد الله بن مسعود رفتیم او در خانه‌اش بود و به متکائی تکیه داده بود، چون این خبر را به او گفتیم ناراحت شد و نشست و گفت ای مردم هر کس چیزی را درست بلد است و میداند بگوید و هر کس نمیداند بگوید نمی‌دانم زیرا از لوازم علم این است که عالم بگوید نمیدانم و خدا داناتر است، آنگاه این آیه را خواند قُلْ ما أَسْئَلُکُمْ عَلَیْهِ مِنْ أَجْرٍ وَ ما أَنَا مِنَ الْمُتَکَلِّفِینَ «بگو نمی‌خواهم از شما بر آن هیچ مزدی و نیستم من از کسانی که چیزی بر خود ببندند» آیه 86 سوره 38. و گفت اکنون درباره دخان برای شما توضیح میدهیم، چون قریش عصیان ورزیدند و از اسلام آوردن خود داری کردند پیامبر عرض کرد پروردگارا مرا بر ایشان یاری ده با هفت سال قحطی مانند هفت سال قحطی
ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:71
(1) یوسف. و چنان قحط سالی به قریش اصابت کرد که همه چیز از میان رفت و کار آنها به خوردن مردار و لاشه کشید و چنان شد که از شدت گرسنگی میان خود و آسمان را همچو دود می‌دیدند، آنگاه خدا را خواندند و این بلا از ایشان دفع گردید و عبد الله بن مسعود این آیه را خواند إِنَّا کاشِفُوا الْعَذابِ قَلِیلًا إِنَّکُمْ عائِدُونَ «بدرستی که ما این عذاب را اندکی دفع میدهیم و حال آنکه شما عود کنندگان هستید» آیه 14 سوره 44.
عبد الله می‌گفت پس از رفع این عذاب آنها بکفر خود برگشتند و خداوند عذاب ایشان را تا روز جنگ بدر تأخیر افکند، و اگر این مربوط به قیامت می‌بود از ایشان دفع نمی‌شد و درباره آیه بعدی یَوْمَ نَبْطِشُ الْبَطْشَةَ الْکُبْری إِنَّا مُنْتَقِمُونَ «روزی که سخت می‌گیریم سخت گرفتن عظیم، بدرستی که ما انتقام کشنده‌ایم» آیه 15 سوره 44 می‌گفت، مقصود روز جنگ بدر است، این روایت با اسناد دیگر هم از مسروق نقل شده است که تفاوت مختصری دارد و در آن آمده است که عبد الله بن مسعود گفت آنها می‌گفتند رَبَّنَا اکْشِفْ عَنَّا الْعَذابَ إِنَّا مُؤْمِنُونَ «پروردگارا دفع کن از ما عذاب را بدرستی که مائیم گروندگان» آیه 11 سوره 44 و خداوند به پیامبر پیام داد که اگر این عذاب را دفع کنیم آنها به کفر خود بر میگردند، در عین حال آن عذاب را دفع فرمود و آنها به کفر برگشتند و خداوند روز

بدر از ایشان انتقام گرفت.
این حدیث را بخاری و مسلم هر دو آورده‌اند.
و هم مسروق از ابن مسعود روایت می‌کند که چون حضرت ختمی مرتبت از مردم بی اعتنائی و پشت کردن به اسلام را دیدند نفرین کردند و گفت پروردگارا هفت سال قحطی مانند هفت سال قحطی یوسف نصیب ایشان کنی.
قحط سال ایشان را چنان فرو گرفت که پوست جانوران و استخوان و مردار میخوردند.
ابو سفیان و گروهی از اهل مکه پیش پیامبر آمدند و گفتند ای محمد (ص) تو تصور می‌کنی که مبعوث به رحمت و مهربانی هستی، و حال آنکه اقوام تو از گرسنگی هلاک شدند، از خدا بخواه که این خشک سالی از میان برود و
ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:72
(1) پیامبر دعا فرمود، ابرها پدیدار شدند و هفت شبانروز بر آنها بارید بطوری که مردم از زیادی باران شکایت کردند، پیامبر عرض کرد پروردگارا باران بر ما نبارید و بر اطراف ببارد باران از مکه قطع شد و در اطراف فرود می‌بارید.
می‌گوید مسائل مربوط به آیات سوره دخان که مربوط به قحطی و گرسنگی است و آیات سوره روم و انشقاق قمر و آیه لزام که از سوره فرقان است همگی در زمان پیامبر (ص) صورت گرفته است.
ابو محمد حسن بن علی مؤمّل هم با اسناد خود از مسروق روایت می‌کند که پنج آیه و معجزه که عبارت از آیات لزام، روم دخان، بطشة و قمر است اتفاق افتاده است: این روایت را بخاری و مسلم هم آورده‌اند، منظور این است که موضوع این آیات در روزگار پیامبر (ص) اتفاق افتاده است. خود پیامبر (ص) هم به اتفاق افتادن آنها خبر داده بود.
مسروق از عبد الله مسعود در تفسیر آیه وَ لَنُذِيقَنَّهُمْ مِنَ الْعَذابِ الْأَدْنى دُونَ الْعَذابِ الْأَكْبَرِ «و هر آینه بچشانیمشان از آن عذاب نزدیکتر غیر عذاب بزرگتر» آیه 21 سوره 32 روایت می‌کند که منظور جنگ بدر و شکست کفار است.
همچنین عکرمه از ابن عباس در تفسیر آیه وَ يَقُولُونَ مَتى هذَا الْفَتْحُ إِنْ كُنْتُمْ صادِقِينَ، قُلْ يَوْمَ الْفَتْحِ لا يَنْفَعُ الَّذِينَ كَفَرُوا إِيمانُهُمْ وَ لا هُمْ يُنْظَرُونَ.
«و می‌گویند، این فتح چه وقتی خواهد بود اگر هستید راستگویان، بگو روز فتح سود نکند آنها را که کافر شدند ایمان آوردنشان، و نه ایشان مهلت داده شوند» آیات 28 و 29 سوره 32، روایت شده است مقصود جنگ بدر است که فتح نصیب پیامبر (ص) شد و کسانی که آن روز کشته شدند بر فرض که ایمان هم می‌آورند ایمانشان سودی نداشت.

و هم عکرمة از ابن عباس روایت می‌کند که ابو سفیان در قحطی بحضور پیامبر آمد و از شدت گرسنگی از آن حضرت یاری خواست زیرا قحطی بآن درجه رسیده بود که چیزی برای خوردن نمی‌یافتند و کار بآنجا کشید که خون و پوست و کرک و موی هم میخوردند و خداوند متعال این آیه را نازل فرمود وَ لَقَدْ أَخَذْناهُمْ بِالْعَذابِ فَمَا اسْتَکانُوا لِرَبِّهِمْ وَ ما یَتَضَرَّعُونَ «و بتحقیق که گرفتیم ایشان را به

ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:73

(1) عذاب پس ذلیل شدند مر پروردگارشان را و زاری نکردند» آیه 78 سوره 23.

در عین حال پیامبر (ص) دعا فرمود تا گره از کارشان گشوده شد، این روایت را ابو عبد الله حافظ هم با اسناد خود از ابن عباس آورده است، درباره ابو سفیان این مطلب را پس از هجرت هم نقل کرده‌اند و شاید هم دو مرتبه اتفاق افتاده باشد

. آنچه درباره آیه روم روایت شده است 15.

خداوند عز و جل می‌فرماید:
الم، غُلِبَتِ الرُّومُ فِی أَدْنَی الْأَرْضِ وَ هُمْ مِنْ بَعْدِ غَلَبِهِمْ سَیَغْلِبُونَ «سوگند باین حروف، مغلوب شدند روم در نزدیک ترین زمین و ایشان پس از مغلوب شدنشان بزودی پیروز می‌شوند» آیه اول سوره 30.
سعید بن جبیر از ابن عباس روایت می‌کند که مسلمانان دوست داشتند رومیان در جنگ با ایران پیروز شوند چه بهر حال اهل کتاب بودند، و مشرکان دوست می‌داشتند که ایرانیان پیروز شوند زیرا بت‌پرست بودند، مسلمانان این موضوع را با ابو بکر در میان گذاشتند و او بعرض پیامبر رساند، پیامبر فرمود رومیان در آینده پیروز می‌شوند، ابو بکر این مطلب را با کافران گفت، آنها گفتند مدتی را برای این کار تعیین کن اگر آنها پیروز شدند مقداری ما بتو می‌پردازیم و اگر نشد تو بپرداز، بر سر پنج سال شرط بستند و رومیان در آن مدت پیروز نشدند.
ابو بکر داستان شرط بندی را به پیامبر گفت، فرمود من آن پیروزی را در کمتر از ده سال می‌بینم و همچنان که فرموده بود رومیان پس از آن پیروز شدند، ابن عباس می‌گفت منظور از آیه هم همین است و رومیان نخست مغلوب شدند و سپس پیروز گردیدند لِلَّهِ الْأَمْرُ مِنْ قَبْلُ وَ مِنْ بَعْدُ وَ یَوْمَئِذٍ یَفْرَحُ الْمُؤْمِنُونَ بِنَصْرِ اللَّهِ «فرمان خدای راست از قبل و بعد و روزی چنین گروندگان به یاری خدا شاد می‌شوند» قسمتی از آیه 3 سوره 30.
سفیان می‌گوید شنیده‌ام که پیروزی رومیان هم روز جنگ بدر اتفاق افتاده است.
ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:74
(1) از مجاهد هم در تفسیر آیه چنین روایت شده است که مقصود پیروزی نخست ایرانیان بر رومیان و سپس پیروزی رومیان بر ایشان است و شادی مؤمنان در مورد پیروزی اهل کتاب بر بت‌پرستان و همو می‌گوید منظور از کلمه «بضع» عددی است که میان سه تا ده است.
محمد بن سعد عوفی از قول عموی خود روایت می‌کند که معجزه قرآن در آغاز سوره روم، صورت گرفت، فارسیان نخست بر رومیان پیروز شدند و سپس رومیان بر آنها غلبه کردند، در یک روز پیامبر (ص) با مشرکان عرب روبرو شد و رومیان با ایرانیان و خداوند پیامبر و مسلمانان را بر مشرکان عرب و رومیان را که اهل کتاب بودند بر مشرکان ایرانی پیروزی داد و مؤمنان هم از پیروزی خود و هم از پیروزی رومیان شاد گردیدند.
عطیّه هم می‌گوید در این مورد از ابو سعید خدری سؤال کردیم او گفت ما همراه رسول خدا در همان روز به مقابله کفار بدر رفته بودیم که رومیان

به مقابله ایرانیان، ما بر کافران عرب پیروز شدیم و اهل کتاب بر مجوس غلبه یافتند ما هم از یاری خداوند نسبت بخود و هم از یاری اهل کتاب شاد گردیدیم و معنی وَ یَوْمَئِذٍ یَفْرَحُ الْمُؤْمِنُونَ بِنَصْرِ اللَّهِ این است.

از ابن شهاب زهری هم روایت است که می‌گفت کافران در مکه با مسلمانان جدال می‌کردند و می‌گفتند دیدید که رومیان در عین حال که اهل کتاب هستند مغلوب ایرانیان شدند و شما خیال می‌کنید با کمک کتابی که بر پیامبرتان نازل شده است بر ما پیروز می‌شوید و حال آنکه همانطور که ایرانیان بر رومیان پیروز شدند ما هم به شما پیروز خواهیم شد و در این هنگام خداوند آیه اول و دوم سوره روم را نازل فرمود.

ابن شهاب می‌گوید عبید الله بن عبد الله بن عتبه بن مسعود برایم نقل می‌کرد که چون این دو آیه نازل شده و این پیش از تحریم شرط بندی و قمار بود، ابو بکر با کافران شرط بست که ایرانیان در مدت هفت سال مغلوب خواهند شد.

پیامبر فرمود چرا چنین شرطی بستی منظور از «بضع» تمام اعداد زیر ده است و رومیان پس از نه سال هنگام جنگ حدیبیه بر ایرانیان پیروز شدند و مسلمانان از

ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:75

(1) پیروزی اهل کتاب شادمان گردیدند.

از قتاده روایت است که چون ایرانیان در منطقه شام بر رومیان پیروز شدند و آیه نازل شد که رومیان در چند سال آینده پیروز می‌شوند، مسلمانان یقین پیدا کردند که رومیان بر فارسیان پیروز خواهند شد، و در آن هنگام هنوز قمار حرام نشده بود، مسلمانان و کافران با یک دیگر در این مورد به پنج شتر و مدت پنج سال شرط بستند، سرپرستی مسلمانان در این شرط بندی با ابو بکر و سرپرستی کافران با ابیّ بن خلف بود، پس از پنج سال رومیان به ایرانیان پیروز نشدند و کافران مکه پنج شتر خود را مطالبه کردند.

اصحاب داستان را بعرض پیامبر رساندند حضرت فرمود شرط بندی در کمتر از ده سال صحیح نبوده است زیرا کلمه «بضع» بر اعداد سه تا ده اطلاق می‌شود، حالا هم مقدار شرط و زمان آن را بیفزائید، و همین کار را کردند و در هفتمین سال خداوند رومیان را به ایرانیان پیروز گردانید و این پس از بازگشت مسلمانان از جنگ حدیبیه بود و مسلمانان از اینکه شرط را بردند و اهل کتاب بر مجوس پیروز شدند بسیار شاد گردیدند، و این مسأله موجب استواری بیشتر اسلام گردید.

علاء بن زبیر از پدر خود روایت می‌کند که می‌گفت من شاهد پیروزی ایرانیان بر رومیان و سپس غلبه رومیان بر ایرانیان و آنگاه پیروز شدن مسلمانان بر روم و ایران بودم و مسلمانان شام و عراق را تصرف نمودند

و همه این ها در پانزده سال صورت گرفت و خدای همه را در پناه خود بگیرد.

نفرين پيامبر بر هفت نفر از قريش 16 كه آن حضرت را مى‌آزردند و بر پسر ابى لهب.

ابو الحسين بن فضل قطان در بغداد با اسناد خود از عبد الله بن مسعود روايت مى‌كرد كه پيامبر (ص) روى بكعبه نمود و بر هفت تن از قريش نفرين فرمود كه از جمله ابو جهل و اميّه بن خلف و عتبه بن ربيعه و شيبة بن ربيعه و عقبه بن ابى معيط بودند و سوگند بخدا كه ايشان را در بدر ديدم ميان كشته‌شدگان افتاده‌اند و آفتاب بر آنها تأثير گذاشته بود و روز جنگ بدر هوا بسيار گرم بود. اين حديث را بخارى در صحيح خود آورده است.

ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:76

(1) ابو عبد الله حافظ با اسناد ديگرى نظير اين روايت را آورده است كه آنرا مسلم هم در صحيح خود نقل كرده است.

ابو عقرب روايت مى‌كند كه لهب پسر ابو لهب همواره پيامبر را دشنام ميداد و نفرين مى‌كرد پيامبر عرض داشت پروردگارا سگى از سگان خود را بر او چيره گردان، ابو لهب پارچه به شام صادر مى‌كرد و فرزندش را همراه غلامان و كارگزاران خود روانه مى‌داشت و بآنها مى‌گفت من از نفرين محمد (ص) بر اين فرزندم بيمناكم و آنها از او مواظبت ميكردند و چون در جائى منزل ميكردند بستر او را در كنار ديوار پهن نموده و پارچه رويش مى‌افكندند و بارها را گرد او مى‌چيدند.

مدتها از او چنين مواظبت مى‌كردند با وجود اين درنده‌يى او را ربود و از هم دريد، و چو اين خبر به ابو لهب رسيد، گفت مگر بشما نگفتم كه من از نفرين محمد (ص) بر او مى‌ترسم. هر چند عباس بن فضل هم اين روايت را همينگونه آورده است ولى ظاهرا صحيح تر اين است كه يكى ديگر از پسران ابو لهب بنام عتبه يا عتيبه بوده است.

ابو عبد الله حافظ اين خبر را براى ما نقل نمود كه امّ كلثوم دختر پيامبر (ص) همسر عتيبه پسر ابو لهب بود و رقيه دختر ديگر آن حضرت همسر عتبه پسر ديگر ابو لهب بود، پس از اينكه آيه تَبَّتْ يَدا أَبِي لَهَبٍ «شكسته باد دو دست ابى لهب» آيه اول سوره 111 نازل شد، ابو لهب به هر دو پسر خود گفت اگر دختران محمد (ص) را طلاق ندهيد با هر دوى شما قطع رابطه مى‌كنم، قبلا پيامبر (ص) از عتبه طلاق رقيه را خواسته بودند و رقيه هم از شوهرش طلاق خود را خواسته بود، همسر ابو لهب به عتبه گفت اين زن را طلاق بده چون مسلمان شده است و عتبه او را طلاق داد، عتيبه هم ام كلثوم را طلاق داد و پس از جدائى پيش پيامبر آمد و در كمال بى ادبى گفت بدين تو كافرم دخترت را هم طلاق گفتم نه مرا دوست داشته باش و نه ترا دوست ميدارم و به پيامبر حمله و پيراهن آن حضرت را پاره كرد،

پیامبر فرمود از خدای میخواهم تا سگ خود را بر او چیره گرداند.
عتیبه همراه گروهی بقصد شام بیرون رفت و چون در منزل زرقاء فرود
ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:77
(1) آمدند، در شب شیری بسوی ایشان آمد، عتیبه شروع به زاری کردن نمود و می‌گفت ای وای مادر جان، بخدا قسم این شیر مرا خواهد خورد همچنان که محمد (ص) بر من نفرین فرمود، ابن ابی کبشه (مقصود حضرت محمد است) در مکه است و من در شام و مرا کشت، شیر از میان آن گروه باو حمله کرد و سرش را در دهان گرفت و از تن جدا کرد.
هشام بن عروة از قول پدرش روایت می‌کند که در آن شب نخست شیر بر گرد ایشان گشت و برگشت آنها خوابیدند در حالی که عتیبه را میان خود گرفته بودند، شیر باز آمد و از روی همه گذشت و سر عتیبه را بچنگ گرفت و او را کشت.
پس از اینکه آنها دختران پیامبر را طلاق دادند، عثمان بن عفان با رقیه ازدواج کرد و رقیه تا آخر عمر همسر عثمان بود و فرزندی برایش نیاورد، ابو العاص بن ربیع هم با زینب ازدواج نمود و امامه ثمره این ازدواج است

. وفات ابو طالب عموی پیامبر (ص) و آنچه که در مورد مسلمان نشدن او آمده است 17:

خداوند متعال فرموده است.
وَ هُمْ یَنْهَوْنَ عَنْهُ وَ یَنْأَوْنَ عَنْهُ وَ إِنْ یُهْلِکُونَ إِلَّا أَنْفُسَهُمْ وَ ما یَشْعُرُونَ «و ایشان باز میدارند از آن و در عین حال دوری می‌کنند از آن و هلاک نمی‌کنند مگر خود را و نمیدانند» آیه 26 سوره 6 و هم فرموده است.
إِنَّکَ لا تَهْدِی مَنْ أَحْبَبْتَ وَ لکِنَّ اللَّهَ یَهْدِی مَنْ یَشاءُ «بدرستی که تو هدایت نمی‌کنی آنرا که دوست داری و لیکن خدا هدایت می‌کند آنرا که میخواهد» قسمتی از آیه 56 سوره 28.
ابو محمد سکری و ابو عبد الله حافظ با اسناد خود از ابن عباس روایت می‌کنند که این آیه در مورد ابو طالب وارد شده است زیرا مشرکان را از آزار رساندن به پیامبر (ص) منع می‌کرد در عین حال از اسلام هم دوری مینمود، این روایت با تفاوتی مختصر با اسناد دیگر هم از ابن عباس نقل شده است.
ابن المسیب از پدر خود روایت می‌کند که چون ابو طالب بحال مرگ افتاد پیامبر (ص) پیش او رفتند، ابو جهل بن هشام و عبد الله بن ابی امیه آنجا
ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:78
(1) بودند، پیامبر به ابو طالب فرمود عمو جان لا اله الا الله بگو تا بتوانم در پیشگاه الهی از تو شفاعت کنم، آن دو گفتند ابو طالب مبادا از آیین و دین عبد المطّلب برگردی، آخرین گفتار ابو طالب این بود که به آیین عبد المطلب است، و پیامبر فرمود تا هنگامی که از طرف خداوند منع کرده نشوم برای تو طلب آمرزش خواهم کرد و این آیه نازل شد.
ما کانَ لِلنَّبِیِّ وَ الَّذِینَ آمَنُوا أَنْ یَسْتَغْفِرُوا لِلْمُشْرِکِینَ ... وَ ما کانَ اسْتِغْفارُ إِبْراهِیمَ لِأَبِیهِ إِلَّا عَنْ مَوْعِدَةٍ وَعَدَها إِیَّاهُ فَلَمَّا تَبَیَّنَ لَهُ أَنَّهُ عَدُوٌّ لِلَّهِ تَبَرَّأَ مِنْهُ «پیامبر و کسانی که ایمان آورده‌اند نمی‌توانند برای مشرکان طلب آمرزش نمایند، و آمرزش خواستن ابراهیم هم برای پدرش بواسطه وعده‌ای بود که باو داده بودیم و چون برای ابراهیم آشکار شد که او دشمن خداست از او بیزاری جست» آیات 114 و 115 سوره 9.
و چون ابو طالب مرد در حالی که کافر بود آیه إِنَّکَ لا تَهْدِی نازل شد.
این مطلب با اختلافاتی اندک از طرق دیگر هم نقل شده است و بخاری و مسلم هم نظیر آن را در صحیح‌های خود آورده اند.
از ابو هریره نقل است که پیامبر به عموی خود گفت لا اله الا الله، بگو تا روز قیامت برای تو شهادت دهم، ابو طالب گفت اگر نه این است که قریش مرا سرزنش خواهد کرد که در بستر مرگ و از ترس مسلمان شد، این کلمه را می‌گفتم تا چشم تو روشن گردد. و آیه إِنَّکَ لا تَهْدِی مَنْ أَحْبَبْتَ

در این هنگام نازل شد.
سعید بن جبیر از ابن عباس روایت می‌کند که ابو طالب بیمار شد، قریش به عیادتش آمده بودند در همان وقت پیامبر (ص) هم بدیدار عمو آمد، بالای سر ابو طالب باندازه نشستن یک نفر خالی بود امّا ابو جهل برخاست و پیامبر را از نشستن در آنجا منع کرد، قریش از فرصت استفاده کرده و باز هم از پیامبر (ص) به ابو طالب شکایت کردند، ابو طالب گفت ای برادر زاده از قوم خود چه میخواهی؟ فرمود عمو جان، من از آنها میخواهم کلمه‌ای بگویند که در نتیجه آن همه اعراب نسبت به ایشان اظهار فروتنی خواهند کرد و از عجم مالیات و جزیه
ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:79
(1) بسوی ایشان روان خواهد شد، و فقط یک کلمه هم بیش نیست. ابو طالب پرسید آن کلمه چیست؟ فرمود «لا اله الا اللّه» در این هنگام قریش گفتند (چیز عجیبی است که میخواهد همه خدایان را یک خدا قرار دهد) ترجمه آیه 5 سوره 38.
ابن عباس می‌گفت آیات اول سوره 38 در شأن آنها نازل شد.
و هم از ابن عباس روایت شده است که پیامبر (ص) در بیماری ابو طالب بدیدارش آمد و باو گفت عمو جان «لا اله الا الله» بگو تا بدان وسیله شفاعت از ترا بر خود روا داشته باشم، ابو طالب گفت ای برادر زاده، می‌ترسم این کار مایه دشنام دادن بتو بشود و بگویند که من از ترس مرگ این کلمه را گفتم، در عین حال آن را نخواهم گفت مگر برای خشنودی تو، و چون حال ابو طالب سنگین شد دیدند لبهایش حرکت می‌کند عباس سر خود را جلو برد تا بشنود چه می‌گوید و سر برداشت و به پیامبر گفت بخدا سوگند کلمه‌ای را که میخواستی می‌گفت، پیامبر فرمود من نشنیدم. اسناد این روایت بریده و منقطع است وانگهی عباس خود در آن هنگام مسلمان نبوده است و پس از اینکه مسلمان شد پیامبر از او در این مورد سؤال کردند، گفت درست بخاطر ندارم.
و از عباس بن عبد المطلب روایت است که به پیامبر گفت با توجه به حمایت شدید ابو طالب از شما و اینکه او بخاطر شما بسیار خشمگین می‌شد آیا شما برای او فایده‌ای داری؟ پیامبر فرمود آری او بر کناره آتش است، و اگر من نبودم در پست‌ترین طبقه آتش بود. [17] این حدیث را بخاری و مسلم و سفیان ثوری و سفیان بن عیینه هم نقل کرده‌اند.
و از ابو سعید روایت است که گفت در حضور پیامبر صحبت از ابو طالب شد، شنیدم که پیامبر (ص) فرمود شاید روز قیامت شفاعت من او را سود ببخشد و گر نه در کنار آتش است و آتش به پاشنه پایش میرسد و مغز سرش از حرارت آن

[(17)]- مسأله ایمان ابو طالب رضوان الله علیه از مسائل مورد اختلاف است، احتمال فراوان دارد که دشمنان حضرت علی (ع) و خاندان اموی در نقل کفر ابی طالب دست داشته باشند، مناسب است برای اطلاع بیشتر به کتاب سودمند «ابو طالب مؤمن قریش» تألیف عبد الله الخنیزی چاپ مؤسسة الثقافیه مراجعه نمود که بیشتر این روایات را ردّ کرده است.
ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:80
(1) میجوشد دیگران هم این حدیث را از همین ابو سعید خدری روایت کرده‌اند. ابن عباس می‌گوید پیامبر می‌فرمود سبک ترین اهل آتش از عذاب ابو طالب است در عین حال کفشهایی از آتش بپای دارد که مغز سرش از آن می‌جوشد. این را مسلم در صحیح خود آورده است.
ناجیة بن کعب می‌گوید در محضر علی (ع) بودم و شنیدم می‌گفت، چون پدرم در گذشت نزد پیامبر آمدم و گفتم عمویت درگذشت، فرمود برو خودت او را بخاک بسپر، گفتم او هنگام مرگ مشرک بود فرمود برو او را بخاک بسپر و هیچ کاری نکن تا پیش من برگردی چون باز آمدم دستور فرمود تا غسل نمایم.
این روایت به این صورت هم از ناجیه نقل شده است که علی (ع) میفرمود چون ابو طالب درگذشت پیش پیامبر (ص) آمدم و گفتم عموی پیر و گمراهت در گذشت، چه کسی او را بخاک بسپرد؟ فرمود خودت برو و چون او را دفن کردی کاری انجام مده و پیش من برگرد، چون باز آمدم دستور فرمود غسل نمودم و برای من دعاهائی فرمود که بیشتر از آن خوشحال شدم که همه ثروت روی زمین از من باشد.
عطاء از ابن عباس روایت می‌کند که پیامبر (ص) به جنازه ابو طالب برخورد فرمود خویشاوندی را مراعات کردی و خدا بتو ای عمو جزای خیر عنایت کناد.
در صورت دیگری از این روایت آمده است که پیامبر کنار گور او نایستاد، و در مورد امانت ابراهیم بن عبد الرحمن که یکی از راویان این روایت است گفتگوست.
هشام بن عروة از پدرش روایت می‌کند که پیامبر می‌فرمود قریش تا ابو طالب نمرده بود از من ترس داشتند و ناتوان بودند، این روایت از عایشه هم نقل شده است.
عروة بن زبیر از عبد الله بن جعفر روایت می‌کند که چون ابو طالب مرد، سفله‌ای از سفلگان قریش مشتی خاک بر چهره رسول خدا پاشید پیامبر بخانه آمد یکی از دخترانش خاک را زدود و می‌گریست، پیامبر فرمود دخترکم گریه مکن
ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:81

(1) خدای عزّ و جل نگهدار پدر تست. و در همان حال می‌فرمود تا ابو طالب نمرده بود، از قریش مکروهی به من نرسید

. وفات خدیجه 18 دختر خویلد همسر پیامبر و اخبار جبرئیل در مورد او.

عروة بن زبیر از عایشه روایت می‌کند که می‌گفت نسبت به هیچیک از زنان پیامبر آن قدر رشگ نمی‌بردم که نسبت به خدیجه و چه بسیار می‌شنیدم که او را یاد می‌فرمود، سه سال پس از مرگ او با من ازدواج کرد و خداوند به پیامبر فرمان داده بود تا خدیجه را به خانه ای از نی در بهشت مژده دهد که در آن خانه هیچ ناراحتی و هیاهوئی نیست. این را بخاری و مسلم هم در کتاب‌های صحیح خود آورده‌اند.
ابو زرعة از ابو هریره نقل می‌کند که وقتی جبرئیل حضور پیامبر آمد و گفت ای رسول خدا هم اکنون خدیجه با ظرفهای خوراک و آشامیدنی نزد تو می‌آید چون آمد از پروردگارش سلامش برسان و از جانب من هم باو سلام گوی و او را مژده بده به خانه‌ای از نی در بهشت که در آن هیچ هیاهو و ناراحتی نیست.
این را هم بخاری و مسلم در صحیح آورده‌اند.
عروة بن زبیر می‌گوید خدیجه پیش از واجب شدن نماز درگذشت. و ابن شهاب می‌گوید خدیجه پیش از هجرت رسول خدا به مدینه و قبل از آنکه نماز واجب شود در گذشت.
ابن اسحق می‌گوید ابو طالب و خدیجه در یک سال در گذشتند و پس از مرگ آن دو مصیبت فراوانی به پیامبر (ص) پیاپی رسید. خدیجه یاور راستین اسلام بود و پیامبر (ص) با وجودش احساس آرامش می‌فرمود و بمن گفته‌اند که خدیجه سه روز پس از ابو طالب در گذشته است و خدا داناتر است. واقدی آورده است که پیامبر و مسلمانان و همراهانش سه سال پیش از هجرت از شعب ابی طالب بیرون آمدند و در همان سال خدیجه و ابو طالب در گذشتند خدیجه سی و پنج روز زودتر از ابی طالب مرده بود.
ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:82
(1)

حدیث اسراء 19 و بردن شبانه پیامبر از مسجد الحرام به مسجد اقصی و آیاتی که ظاهر شد.

خداوند عزّ و جلّ می‌فرماید.
سُبْحانَ الَّذِی أَسْری بِعَبْدِهِ لَیْلًا مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ إِلَی الْمَسْجِدِ الْأَقْصَی الَّذِی بارَكْنا حَوْلَهُ لِنُرِیَهُ مِنْ آیاتِنا إِنَّهُ هُوَ السَّمِیعُ الْبَصِیرُ. «منزّه است آنكه برد در شبی بنده‌اش را از مسجد الحرام به مسجد اقصی كه پیرامونش را بركت داده‌ایم، تا بنماییم او را از آیات خود، بدرستی كه او شنوا و بیناست» «آیه اول سوره 17».
از ابن شهاب و هم از عروة بن زبیر روایت است كه بردن شبانه پیامبر به بیت المقدس یک سال پیش از هجرت اتفاق افتاده است.
اسماعیل سدّی می‌گوید نمازهای پنج‌گانه در بیت المقدس و در شب معراج بر پیامبر (ص) واجب شد و این شانزده ماه قبل از هجرت آن حضرت بود.
شدّاد بن اوس می‌گوید به پیامبر گفتیم حركت شبانه شما چگونه بود؟
فرمود با اصحاب خود در مكه نماز عشا را گزاردم و عمامه بسر پیچیده بودم، در آن هنگام جبرئیل با مركبی سپید كه از خر بزرگتر و از استر كوچک تر بود پیش من آمد و گفت سوار شود، مركب از من سرپیچی نمود جبرئیل در گوش آن چیزی گفت و مرا بر آن سوار كرد، و براه افتاد سخت هموار و تیزرو. پای خود را همانجا می‌نهاد كه آخرین حدّ دید او بود به سرزمین رسیدیم كه درختان خرما داشت، جبرئیل مرا فرود آورد و گفت نماز بگزار چون نماز گزاردم سوار شدیم، جبرئیل پرسید فهمیدی كجا نماز خواندی؟ گفتم خدا داناتر است، گفت در بیت لحم نماز خواندی، جائی كه زادگاه عیسی بن مریم علیه السلام است، سپس همچنان مرا برد تا وارد مدینه شدیم و از درب یمانی و بجانب مسجد پیش رفتیم. مركب را جبرئیل بست و از دری كه آفتاب و ماهتاب از آن به مسجد می‌تابد وارد شدیم و در جاهای مختلف آن نماز گزاردم و در این هنگام سخت تشنه شدم دو ظرف برای من آوردند كه در یكی شیر بود و در دیگری عسل و هر دو را برای من فرستاده بودند من در انتخاب یكی مردد بودم خدای مرا رهنمونی فرمود و شیر را انتخاب كردم و نوشیدم، و چنان تا آخر ظرف را آشامیدم كه ظرف به پیشانی من خورد.
پیر مردی در برابرم تكیه زده بود بجبرئیل گفت دوست تو فطرت را برگزید
ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:83
(1) و هدایت شد، سپس براه افتادیم و مرا بصحرایی اطراف مدینه برد و ناگاه جهنم آشكار گردید همچون فرشهای گسترده، گفتم ای رسول خدا آنرا چگونه دیدی فرمود همچون چشمه‌ای بسیار گرم و سپس مرا از آنجا

برد و در فلان جا به کاروانی از قریش برخوردم، شتری از ایشان گم شده بود و فلان کس آن را یافته بود، برایشان سلام دادم، یکی از ایشان گفت این صدای محمد (ص) بود و پیش از نماز صبح در مکه نزد اصحاب خود بودم.
ابو بکر پیشم آمد و گفت امشب کجا بودید؟ من در جای همیشگی شما را جستجو می‌کردم، گفتم میدانی که من امشب به بیت المقدس برده شدم، گفت ای رسول خدا از این جا تا آنجا یک ماه راه است، برای من آنجا را توصیف کن، برای من راهی گشوده شد و گفتی که به بیت المقدس می‌نگرم و او از هر چه که می‌پرسید پاسخش را می‌دادم، ابو بکر گفت گواهی میدهم که تو فرستاده خدایی، مشرکان می‌گفتند ببینید ابن ابی کبشه چه می‌گوید، تصور می‌کند که دیشب به بیت المقدس برده شده است، گفتم نشانی به شما میدهم که در فلان جای به کاروانی از شما گذشتم و شتری از ایشان گم شده بود و فلان کس آن را پیدا کرده بود و قاعدة مسیر آنها چنین است که فلان روز به این جا میرسند و نشانی دیگر اینکه پیشاپیش آن کاروان شتری گندمگون حرکت می‌کند که بر او پارچه سیاهی و دو جوال سیاه است.
چون آن روز فرا رسید مردم از مکه بیرون آمده منتظر رسیدن کاروان بودند تقریبا روز به نیمه رسید که کاروان از راه آمد و همان شتری که پیامبر (ص) آن را توصیف کرده بود پیشاپیش کاروان حرکت می‌کرد.
اسناد این روایت صحیح است و بطرق مختلف دیگری هم نقل شده است و انشاء الله برخی از آن را نقل خواهیم نمود.
ابو هریره می‌گوید که پیامبر (ص) فرمود در شب معراج برای من ظرفی از شراب و ظرفی شیر آوردند، من نگاه کردم و شیر را برداشتم، جبرئیل گفت سپاس خدای را که ترا به فطرت درست رهنمونی فرمود، اگر شراب را برداشته بودی امت تو گمراه می‌شدند، ابن شهاب هم این مطلب را از ابو هریره نقل کرده
ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:84
(1) است و بخاری و مسلم هم آن را در کتابهای صحیح خود آورده‌اند.
و هم از ابو هریره نقل شده است که پیامبر می‌فرمود هنگامی که قریش در حجر اسماعیل گرد آمده و از موضوع شب روی من به بیت المقدس می‌پرسیدند، از چیزهائی سؤال می‌کردند که درست در خاطرم نبود و چنان غمگین شدم که هرگز آنقدر غمگین نشده بودم خداوند متعال حجاب از پیش چشم من برداشت و آنرا مقابل دیدگان من آورد و از هر چه که می‌پرسیدند جواب میدادم، و در آن شب جماعتی از پیامبران را دیدم از جمله موسی (ع) بپا ایستاده نماز میگزارد مردی نسبتا نحیف و دارای موهای مجعد و شبیه مردم قبیله شنوءة بود، همچنین عیسی بن مریم (ع)

را در حال نماز دیدم شبیه ترین مردم هب او عروة بن مسعود ثقفی است، و هم ابراهیم علیه السلام را دیدم که نماز میگزارد که پیامبر شما از همه به او شبیه‌تر است، هنگام نماز رسید و من در نماز بر همه پیامبران امامت کردم.

و چون از نماز فارغ شدم گوینده‌ای بمن گفت ای محمد (ص) این مالک دوزخ است بر او سلام کن، من بسوی او برگشتم و او در اسلام پیشی گرفت.

جابر بن عبد الله انصاری می‌گوید از پیامبر شنیدم که می‌فرمود چون قریش مرا تکذیب نمودند در حجر اسماعیل بپا خاستم و خداوند متعال بیت المقدس را در نظرم آورد و در حالی که بآن می‌نگریستم نشانه‌هایی که از من می‌پرسیدند بیان می‌کردم. این حدیث را بخاری و مسلم هر دو نقل کرده‌اند.

ابن شهاب می‌گوید از این مسیب شنیدم که چون پیامبر (ص) به بیت المقدس رسید ابراهیم و موسی و عیسی علیهم السلام را دید، و سپس دو قدح برای او آوردند یکی شراب و دیگری شیر، پیامبر نگاهی بآن دو قدح نمود و قدح شیر را برگزید، جبرئیل گفت هدایت شدی که اگر شراب را گزیده بودی امت تو گمراه می‌شدند.

و چون پیامبر (ص) به مکه بازگشت و خبر داد که او را شبانه به بیت المقدس برده‌اند گروه زیادی از کسانی که با آن حضرت نماز خوانده بودند

ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:85

(1) دچار شک و تردید شدند و گروهی از قریش پیش ابو بکر آمدند و گفتند می‌بینی این دوست تو چه می‌گوید!؟ مدعی است که در یک شب به بیت المقدس رفته و به مکه باز گشته است، ابو بکر گفت آیا پیامبر این موضوع را می‌گوید؟ گفتند آری، گفت اگر او گفته است گواهی میدهم که راست گفته است، گفتند تو گواهی میدهی باینکه در یک شب به شام رفته و برگشته است؟ آنهم پیش از آنکه شب صبح شود؟ گفت آری این که چیزی نیست من او را در مورد دورتر که خبر آوردن از آسمان باشد تصدیق می‌کنم، و بدین جهت به ابو بکر لقب صدّیق دادند.

از عایشه هم روایت است که چون پیامبر (ص) را شبانه به مسجد اقصی بردند، صبح آن مطلب را برای مردم بیان فرمود، گروهی از کسانی که باو ایمان آورده و تصدیقش نموده بودند مرتد شدند و شتابان پیش ابو بکر آمدند و گفتند می‌بینی دوست تو می‌پندارد که دیشب او را به بیت المقدس برده‌اند! ابو بکر گفت آیا پیغمبر این سخن را فرمود؟ گفتند آری، گفت اگر چنین است حتما درست می‌گوید، گفتند تو تصدیق می‌کنی که او دیشب به بیت المقدس رفته و پیش از آنکه شب را بروز برساند برگشته است؟ گفت آری من او را در دورتر از این هم تصدیق می‌کنم او اگر بگوید

چاشتگاهی یا شامگاهی بآسمان رفته و خبر آورده است تصدیقش می‌کنم و باین جهت بود که صدیق نامیده شد.
انس بن مالک می‌گوید یکی از اصحاب پیامبر برایم نقل کرد که در شب معراج بر موسی (ع) گذشت در حالی که در گور خود نماز میخواند، و همو گفت که پیامبر (ص) را با براق برده‌اند و می‌فرمود که براق را در خرابه بستم و وارد مسجد شدم، و به پیامبر گفتیم آن را برای ما توصیف کن فرمود مرکبی بود چنین و چنان و ابو بکر آن را دیده بود.
و هم از انس بن مالک روایت است که چون جبرئیل علیه السلام همراه براق بحضور پیامبر آمد، مثل اینکه براق اندکی چموشی می‌کرد، جبرئیل بانگ زد که ای براق آرام، سوگند بخدا هیچکس چون او بر تو سوار نشده است، و چون پیامبر براه افتاد پیرزالی فرتوت در کنار راه بود، پیامبر از جبرئیل پرسید این
ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:86
(1) کیست؟ گفت ای محمد (ص) براه خود ادامه بده پس از مدتی چیزی از کنار راه بانگ برداشت که ای محمد درنگ کن، جبرئیل گفت براه خود ادامه بده و پس از مدتی گروهی از مردم بآن حضرت برخوردند و گفتند سلام بر تو ای نخستین و ای آخرین و ای کسی که حشر مردم با تو است، جبرئیل گفت پاسخ سلام را بده و محمد (ص) پاسخ گفت و این موضوع سه مرتبه تکرار شد تا به بیت المقدس رسید و ظرفهای آب و شیر و شراب باو عرضه شد و شیر را برگزید و بیاشامید، جبرئیل گفت به فطرت صحیح رسیدی، اگر آب را میگزیدی خود و پیروانت غرق می‌شدید و اگر شراب را انتخاب میکردی گمراه می‌شدید. سپس آدم علیه السلام و همه پیامبران دیگر مبعوث شدند و پیامبر بر همه آنها در نماز خواندن امام بود.
آنگاه جبرئیل بآن حضرت گفت پیرزالی که دیدی نشان آن بود که از عمر دنیا چیزی باقی نمانده مگر باندازه عمر او، و آن کسی که میخواست به او میل کنی دشمن خدا ابلیس بود که میخواست به او گرایش پیدا کنی، و کسانی که بر تو سلام کردند ابراهیم و موسی و عیسی علیهم السلام بودند.
قتاده از انس بن مالک روایت می‌کند که چون در شب معراج براق را در حالی که زین و لگام داشت برای پیامبر آوردند، کمی سرتابی کرد. جبرئیل بانگ زد که چه چیز ترا به این کار واداشته است سوگند بخدا هیچکس گرامی‌تر از او نزد خدا بر تو سوار نشده است و عرق شرم بر پیکر براق نشست.
ابن عباس می‌گوید پیامبر فرمود شبی که مرا به مسجد اقصی بردند و صبح در مکه بودم یقین پیدا کردم که مردم مرا تکذیب خواهند نمود، در گوشه‌ای غمگین نشستم، ابو جهل دشمن خدا به مسخره آمد و کنارم

نشست و گفت مثل اینکه خبر تازه‌ای است؟ گفتم آری، گفت چیست؟ گفتم دیشب مرا به سیر شبانه بردند، گفت به کجا؟ گفتم به بیت المقدس، از روی استهزاء گفت حالا هم که صبح است میان ما هستی، گفتم آری، ابو جهل از ترس اینکه پیامبر منکر گفته خود شود تکذیب نکرد و گفت اگر اقوام ترا فراخوانم آیا به آنها هم همین را میگوئی؟ پیامبر فرمود آری، بو جهل بانگ برداشت که ای فرزندان کعب بن لؤی بشتابید و آنها مجالس خود را بر هم زده و پیش آن دو نفر آمدند، ابو جهل به پیامبر
ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:87
(1) گفت آنچه برای من می‌گفتی برای اینان بگو، پیامبر فرمود دیشب مرا به سیر شبانه بردند، پرسیدند به کجا؟ فرمود به بیت المقدس گفتند و حالا هم میان ما هستی؟! پیامبر فرمود آری، برخی بخشم آمدند و برخی از تعجب دستهای خود را روی سرشان گذاشتند. یکی از ایشان که به آنجا سفر کرده و مسجد اقصی را دیده بود به پیامبر گفت آیا می‌توانی برای من مسجد اقصی را توصیف کنی؟
پیامبر می‌گفت شروع به توصیف مسجد اقصی نمودم امّا در مواردی به شک و تردید افتادم در این هنگام مسجد اقصی را در برابر خود دیدم که گویی در جای عقیل یا خانه عقال بود به مسجد نگاه می‌کردم و جواب پرسش‌های ایشان را می‌دادم، آنها گفتند امّا در مورد نشانی‌ها که همه را صحیح پاسخ داد.
زر بن حبیش از حذیفه روایت می‌کند که براق را برای سفر شبانه پیامبر آوردند و آن چهارپائی بود بزرگتر از خر و کوچکتر از استر و سپید، پیامبر و جبرئیل از پشت او فرو نیامدند مگر در بیت المقدس و از آنجا جبرئیل پیامبر (ص) را به آسمان برد و جبرئیل اجازه خواست و آسمان گشوده شد، و بهشت و دوزخ را به پیامبر نمودند، می‌گوید کسی پرسید که آیا پیامبر در مسجد اقصی نماز هم خواند؟ گفتم آری، او بمن گفت ترا می‌شناسم ولی نامت را نمی‌دانم، گفتم من زر بن حبیش هستم، گفت در کجا پیامبر نماز گزارد و این موضوع را از کجا می‌گوئی؟ من آیه «سبحان الذی اسری» را تا آخر آیه خواندم، گفت اگر او نماز خوانده بود شما هم نماز خوانده بودید همان طور که در مسجد الحرام زر می‌گوید به حذیفه گفتم این که می‌گویند پیامبر لگام براق را بر حلقه در مسجد اقصی بسته است درست است؟ گفت مگر می‌ترسید فرار کند،! براق را خداوند برای او فرستاده بود. گویا حذیفه خبر نماز خواندن پیامبر (ص) را در مسجد اقصی نشنیده بوده است و حال آنکه قبلا در احادیثی که از ابو هریره و دیگران نقل کردیم ملاحظه کردید که موضوع نماز خواندن پیامبر ذکر شده است، موضوع بستن براق را هم در روایات دیگر دیدید. درست است که خداوند متعال قادر به حفظ و نگهداری آن است ولی عادات معمول هر

سوار کار این است که مرکب خود را می‌بندند بعلاوه اخباری که این مطلب را ثابت می‌کند بیشتر و معتبرتر از اخبار

(1) نفی کننده آنست. عِکرمة از ابن عباس در تفسیر آیه.

وَ ما جَعَلْنَا الرُّؤْیَا الَّتِی أَرَیْناکَ إِلَّا فِتْنَةً لِلنَّاسِ (و نگردانیدیم آن خوابی را که نمودیم ترا مگر ابتلائی برای مردمان) «قسمتی از آیه 62 سوره 17» روایت می‌کند که منظور خوابی است که پیامبر (ص) در شب معراج دید، و منظور از شجره ملعونه که در همین آیه آمده است درخت زقوم است. این را بخاری هم در صحیح آورده است

. ذکر دلائلی که بر عروج پیامبر (ص) به آسمان و ملاقات او با صورت اصلی جبرئیل در سدرة المنتهی آمده است.

پیش از این هم پیامبر (ص) جبرئیل را بصورت اصلی خود در افق اعلی دیده است آیات اوّل سوره و النجم بر آن دلالت دارد.
وَ النَّجْمِ إِذا هَوى، ما ضَلَّ صاحِبُكُمْ وَ ما غَوى، وَ ما يَنْطِقُ عَنِ الْهَوى إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحى، عَلَّمَهُ شَدِيدُ الْقُوى ذُو مِرَّةٍ فَاسْتَوى وَ هُوَ بِالْأُفُقِ الْأَعْلى ثُمَّ دَنا فَتَدَلَّى، فَكانَ قابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنى، فَأَوْحى إِلى عَبْدِهِ ما أَوْحى، ما كَذَبَ الْفُؤادُ ما رَأى أَ فَتُمارُونَهُ عَلى ما يَرى. «سوگند به ستاره چون فرو شود یا بر آید، گمراه نشد صاحب شما و براه باطل نرفت و سخن نمی‌گوید از خواهش نفس. نیست آن مگر وحی که وحی کرده می‌شود، آموخت او را سخت قوای، صاحب توانائی، پس راست ایستاد و او بود بر افق اعلی، پس نزدیک آمد و نزدیک شد یا تواضع نمود پس بود بقدر دو کمان یا نزدیکتر، پس وحی کرد به بنده‌اش آنچه وحی کرد، تکذیب نکرد دل آنچه را میدید. آیا مجادله می‌کنید با او بر آنچه می‌دید» آیات 1 تا 13 سوره 53.
ابو عبد الله حافظ با اسناد خود از شیبانی روایت می‌کند که از زرّ در تفسیر آیه فَكانَ قابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنى پرسیدم او گفت عبد الله بن مسعود می‌گفت منظور این است که پیامبر (ص) جبرئیل را دید در حالی که ششصد بال داشت.
این را مسلم و بخاری در صحیح آورده‌اند. و همو در ذیل آیه ما كَذَبَ الْفُؤادُ ما رَأى هم این مسأله را نقل کرده است.
ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:89
(1) عبد الرحمن بن یزید از عبد الله بن مسعود در تفسیر ما كَذَبَ الْفُؤادُ ما رَأى نقل می‌کند که پیامبر (ص) جبرئیل را دید که جامه‌ای سبز پوشیده و با وجود خود میان آسمان و زمین را انباشته بود.
مسروق می‌گوید از عایشه پرسیدم معنی دَنا فَتَدَلَّى چیست؟ گفت جبرئیل همواره بصورت مردی معمولی بحضور پیامبر میرسید و این دفعه بصورت اصلی خود نمایان شد که تمام افق آسمان را فرا گرفته بود. این حدیث را بخاری و مسلم آورده‌اند.
و عروة از عایشه روایت می‌کند که در آغاز پیامبر (ص) اموری را خواب میدید و نخستین بار که جبرئیل را دید در محله جیاد مکه بود که برای کاری بآنجا رفته بود بر او بانگ زده شد که «آی محمد». پیامبر به چپ و راست خود نگریست، چیزی ندید، دوباره نگریست باز هم چیزی ندید و چون به آسمان نگاه کرد جبرئیل را دید که در افق آسمان در حالی که یک پای خود را روی پای دیگر افکنده است او را صدا میزند و می‌گوید من جبرئیلم جبرئیل، پیامبر (ص) ترسید و گریخت و داخل مردم شد و بآسمان نگریست

چیزی ندید، دو مرتبه از میان مردم بیرون رفت و نظر کرد باز هم چیزی ندید و مقصود از آیه وَ النَّجْمِ إِذا هَوی ما ضَلَّ صاحِبُکُمْ وَ ما غَوی همین است.
از انس روایت است که می‌گفت پیامبر می‌فرمود روزی نشسته بودم جبرئیل آمد و با مشت میان شانه‌ام کوبید، برخاستم بدرختی رسیدیم که در آن دو لانه بمانند لانه مرغان بود در یکی جبرئیل نشست و در دیگری من، و درخت از زمین بسوی بالا حرکت کرد و چنان ارتفاع گرفت که اگر میخواستم می‌توانستم آسمان را لمس کنم و من نگاهم را بر گردانده بودم، و متوجه شدم که جبرئیل چون پارچه‌ای مدهوش افتاده است و دانستم که او از من بیشتر متوجه است. در این هنگام دری از درهای آسمان بر من گشوده شد و نور اعظم را مشاهده کردم. و میان من حجابی از درّ و یاقوت قرار گرفت و آنچه خداوند میخواست بمن وحی فرمود.
و هم از محمد بن عمیر بن عطارد روایت شده است که پیامبر می‌فرمود در
ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:90
(1) حالی که میان اصحاب خودم بودم جبرئیل آمد و به پشت من زد برخاستم و همراه او بسوی درختی رفتم که در آن دو لانه همچو لانه‌های مرغ بود، در یکی من نشستم و در دیگری جبرئیل و درخت بسوی آسمان حرکت کرد و چنان نزدیک شد که اگر دست دراز می‌کردم به آسمان میرسید. سپس درخت در جائی آویخته ماند و نوری فرود آمد که جبرئیل از هوش برفت و چون پارچه‌ای افتاد، و دانستم که او از پروردگار بیشتر از من میترسد در این هنگام به من وحی شد که آیا میخواهی پیامبر و پادشاه باشی؟ یا پیامبر و بنده خودم؟ و با بهشت چگونه‌ای؟ جبرئیل همان طور که افتاده بود اشاره کرد که فروتنی کن و من گفتم ترجیح میدهم که پیامبر و بنده باشم.
در بغداد از عایشه برایم روایت کردند که می‌گفت هر کس تصور کند که محمد (ص) پروردگار خود را دیده است، دروغی بزرگ بر خدا بسته است، پیامبر (ص) جبرئیل را دو مرتبه بصورت اصلی او دید که تمام افق را انباشته بود. این روایت را بخاری هم در صحیح خود آورده است.
میگویم منظور از دو مرتبه‌ای که پیامبر جبرئیل را دیده است یکی هنگام نزول سوره و النجم است که گفتیم پس از هجرت عثمان بن عفان و عثمان بن مظعون و اصحاب آن دو به حبشه و در هجرت نخستین نازل شد و چون پیامبر (ص) آن سوره را خواند خد و همه مسلمانان و کفار سجده کردند و چون این خبر به حبشه رسید آنها برگشتند و دو مرتبه همراه جعفر بن ابی طالب به حبشه هجرت کردند و این دو سال پیش از معراج بود و مرتبه دیگر در شب معراج جبرئیل را بصورت اصلی خود دید، این احتمال

هم هست که سوره و النجم بدون این آیات قبلا نازل شده باشد و سپس آیات مربوط به معراج نازل شده باشد و به این سوره ملحق کرده باشند و خدا داناتر است.
از ابو هریره هم در تفسیر آیه وَ لَقَدْ رَآهُ نَزْلَةً أُخْری (و بتحقیق که دیدش بار دیگر) «آیه 13 سوره 53» روایت است که منظور آنست که پیامبر (ص) جبرئیل را بار دیگر دید.
سلیمان شیبانی هم میگوید زر بن حبیش را دیدم که از کنار ما
ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:91
(1) می‌گذشت، برخاستم و درباره آیه لَقَدْ رَأی مِنْ آیاتِ رَبِّهِ الْکُبْری، «بتحقیق که دید از آیات بزرگ پروردگارش» آیه 18 همان سوره پرسیدم، گفت عبد الله بن مسعود می‌گفت منظور این است که پیامبر جبرئیل را دید در حالی که ششصد بال داشت. این روایت را مسلم هم در صحیح خود آورده است.
از عبد الله بن مسعود این هم روایت شده است که پیامبر می‌فرمود جبرئیل را دیدم، در سدرة المنتهی، و او ششصد بال داشت و از پرهای او درّ و یاقوت‌های رنگارنگ تراوش می‌کرد. و هم از او روایت است که پیامبر (ص) جامه‌ای سبز رنگ بر تن جبرئیل دید که تمام افق را انباشته بود.
این را بخاری در صحیح آورده است.
و هم از ابن مسعود روایت است که چون پیامبر (ص) را به معراج بردند و به سدرة المنتهی که در آسمان ششم است رسید و هر چه که بآسمان سعود کند تا آنجاست و سپس متوقف می‌شود و آنچه هم که از بالاتر فرود آید بعهده فرشتگان دیگر قرار می‌گیرد و سدرة المنتهی را با فرشی از طلا مفروش کرده بودند و در آنجا به پیامبر (ص) نمازهای پنجگانه و آیات آخر سوره بقره عنایت شد و خداوند متعال گناهان غیر از شرک را وعده بخشش فرمود. این را مسلم در صحیح آورده است.
انس بن مالک از مالک بن صعصعه و هم از ابو ذر و هم بطور مرسل روایاتی درباره معراج آورده است. امّا روایتی که از مالک بن صعصعه از پیامبر (ص) نقل نموده است چنین است که پیامبر (ص) فرمود کنار خانه کعبه در حالی بین خواب و بیداری بودم که شنیدم کسی می‌گوید مأمور بسوی یکی از این سه نفر هستیم، آن که میان آن دو مرد قرار دارد، فرشته‌ای پیش من آمد و مرا با خود برد، آنگاه طشتی از طلا آوردند که در آن آب زمزم بود، سینه مرا تا زیر شکم شکافتند، و دل مرا بیرون آورده با آب زمزم شستند و آنرا با ایمان و حکمت انباشته کرده و بجای خود گذاشتند، سپس مرکبی سپید که از خر بزرگ‌تر و از استر کوچک تر بود و بآن براق می‌گفتند آوردند، که گام خود را در جائی مینهاد که آخرین حدّ دید او بود (کنایه از تند روی و سرعت زیاد است)، من و همراهم بر آن سوار

شدیم و روان گردیدیم تا بآسمان دنیا رسیدیم، جبرئیل تقاضا نمود که
ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:92
(1) درب را بگشایند، گفته شد کیست؟ جبرئیل گفت منم، گفته شد همراهت کیست؟ گفت محمد (ص) گفته شد آیا پیامبر است و پی او فرستاده‌اند؟ گفت آری، آسمان را گشودند و گفتند درود بر او، و بهترین کسی است که آمده است، در این هنگام آدم (ع) پیش من آمد، از جبرئیل پرسیدم این کیست؟ گفت پدرت آدم.
بر او سلام دادم گفت آفرین و خوشامد باد بر پسر نیکوکار و پیامبر صالح، آنگاه به آسمان دوّم رسیدیم و جبرئیل همچنان تقاضا نمود که در بگشایند و همان سؤالات تکرار شد و گشوده گردید و خوشامد گفتند به دو پسر خاله یحیی و عیسی گذشتم و بآن دو سلام دادم گفتند درود بر برادر نیکوکار و پیامبر نیکوکار، بهمان طریق به آسمان سوم رسیدیم و به یوسف (ع) گذشتم، و از جبرئیل پرسیدم این کیست؟ گفت برادرت یوسف، به او سلام دادم و پاسخ داد که سلام بر برادر و پیامبر نیکوکار، سپس بآسمان چهارم رسیدیم و پس از همان سؤال و جواب درب را گشودند و خوشامد گفتند و به ادریس (ع) گذشتم و از جبرئیل پرسیدم کیست؟ گفت برادرت ادریس باو اسلام دادم، پاسخ داد که سلام بر برادر و پیامبر نیکوکار، می‌گوید قتاده که از راویان این حدیث است در این جا این آیه را که درباره ادریس است وَ رَفَعْناهُ مَکاناً عَلِیًّا (بالا بردیم او را بجائی بلند) آیه 58 سوره 19 خواند.
سپس بآسمان پنجم رسیدیم و پس از اجازه ورود و خوشامد گفتن به هارون (ع) رسیدم و از جبرئیل پرسیدم کیست؟ گفت برادرت هارون به او سلام دادم و پاسخ داد که سلام بر برادر نیکوکار و پیامبر صالح، و براه افتادیم تا بآسمان ششم رسیدیم و در آنجا موسی (ص) را دیدم جبرئیل او را معرفی کرد سلام دادم همچنان پاسخم را داد و چون از او گذشتم گریست، ندایی آمد که چه چیز ترا بگریه انداخته است، گفت پروردگارا این پیامبر را پس از من مبعوث کرده‌ای و از امّت او بیشتر از امت من وارد بهشت می‌شوند.
آنگاه بآسمان هفتم رسیدیم و جبرئیل همچنان اجازه خواست و پس از همان پرس و جو و خوشامد وارد شدیم و به ابراهیم (ع) گذشتم از جبرئیل پرسیدیم
ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:93
(1) کیست؟ گفت پدرت ابراهیم به او سلام دادم پاسخ داد که سلام بر پسر نیکوکارم و پیامبر صالح.
در این هنگام بیت المعمور در نظرم بر افراشته آمد، پرسیدم ای جبرئیل این چیست؟ گفت بیت المعمور است که در هر روز هفتاد هزار فرشته در آن در می‌آیند و چون بیرون رفتند بر نمی‌گردند، آنگاه سدرة المنتهی در

پیش روی ما بر افراشته شد و پیامبر می‌فرمود که برگهای آن به بزرگی گوش فیل بود و درختان خرمایش برافراشته همچون نخل‌های هجر. و پیامبر می‌گفت که در آن جا چهار رودخانه دیده است که از زیر سدرة المنتهی جاری است، دو رودخانه آشکار و دو رودخانه پوشیده به جبرئیل گفتم این رودخانه‌ها چیست؟ گفت آن دو که پوشیده است در بهشت جریان دارد و آن دو که ظاهر است نیل و فرات است.
و می‌فرمود که دو ظرف برایم آوردند که در یکی شراب و در دیگری شیر بود و چون بر من عرضه داشتند شیر را انتخاب کردم، گفته شد براه صواب رفتی و امت تو بلطف خدا به فطرت سلیم رسیدند، و پنجاه نماز روزانه بر من واجب گردید و یا فرمود که مأمور به پنجاه نماز گردیدم و آمدم، چون پیش موسی (ع) رسیدم، پرسید بچه مأمور شدی؟ گفتم به پنجاه نماز در روز گفت من پیش از تو گرفتار مردم بوده و آنها را آزموده‌ام و بنی اسرائیل را بسختی معالجه کردم، امت تو طاقت این را ندارند، برگرد و از پروردگار مسألت کن که تخفیف دهد.
بازگشتم و استدعا کردم. پنج نماز کاسته شد و همچنان میان موسی (ع) و پروردگارم رفت و آمد کردم و هر دفعه که نزد موسی (ع) می‌آمدم همان گفتار را تکرار می‌کرد تا اینکه تعداد نماز به پنج رسید باز چون پیش موسی آمدم و گفتم که مأمور به گزاردن پنج نماز شدم همان گفتار اول را تکرار کرد و گفت برو و تخفیف بگیر گفتم آن قدر به پروردگار خود مراجعه کردم که دیگر شرم می‌کنم و تسلیم امر خدا و خشنودم، در این هنگام به من ندا داده شد که من بر بندگان خود تخفیف دادم و فریضه را امضا کردم و در مقابل هر عمل نیک ده برابر پاداش می‌دهم. این حدیث را مسلم هم در صحیح آورده است. همچنین اندک اختلافی در پاره‌ای از الفاظ این حدیث که از طریق دیگر روایت شده است دیده می‌شود.
ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:94
(1) امّا روایتی که انس بن مالک از قول ابو ذر نقل می‌کند چنین است «پیامبر می‌فرمود، در مکه سقف خانه‌ام شکافته شد و جبرئیل فرود آمد، سینه‌ام را شکافت و آنرا با آب زمزم شست و طشتی زرین که از ایمان و حکمت انباشته بود آورد و آن را در سینه‌ام خالی کرد و سپس آنرا بست و دستم را گرفت و مرا بآسمان برد، چون به آسمان دنیا رسیدیم، جبرئیل به خازن آن گفت در را بگشای، گفت کیستی؟ گفتی جبرئیلم، گفت آیا کسی همراه تست؟ گفتی آری محمد (ص) همراه منست، گفت پی او فرستاده‌اند؟ جبرئیل گفت آری، در را گشود، و چون در آسمان دنیا بالا رفتیم مردی را دیدم که سمت راست و چپ او انبوه ذرات سیاهی است و چون بسمت راست خود می‌نگرد می‌خندد و چون بسمت چپ می‌نگرد می‌گرید او بمن خوشامد گفت و از من به فرزند صالح و پیامبر صالح تعبیر

کرد، من از جبرئیل پرسیدم این کیست؟ گفت آدم علیه السلام است و این ذرات سیاه نمودار فرزندان اوست، آنها که سمت راست هستند اهل بهشت و آنها که سمت چپ هستند اهل جهنمند بدین جهت است که چون بطرف راست نگاه می‌کند می‌خندد و هنگامی که به طرف چپ نگاه می‌کند می‌گرید.
آنگاه جبرئیل مرا بالا برد تا بآسمان دوّم و به نگهبان آن هم همان مطلب را گفت که به اوّلی و آسمان دوم گشوده شد، انس می‌گوید ابو ذر می‌گفت که پیامبر می‌فرمود در آسمان ها آدم و ادریس و عیسی و موسی و ابراهیم علیهم السلام را دیده است و منازل آنها را بیان نفرمود بجز اینکه آدم را در آسمان دنیا و ابراهیم را در آسمان ششم مشاهده فرموده است و چون از کنار ادریس و موسی و عیسی گذشته است گفته‌اند مرحبا به برادر و پیامبر صالح و ابراهیم (ع) گفته است مرحبا به فرزند نیکوکار و پیامبر صالح.
ابن شهاب ضمن این روایت از قول ابن عباس و ابو حیه انصاری نقل می‌کند که پیامبر فرمود جبرئیل همچنان مرا بالا برد تا به جایگاه هموارى رسیدم که صدای نگارش و حرکت قلم ها را می‌شنیدم.
ابن حزم و انس بن مالک در این جا افزوده‌اند که پیامبر فرمود خداوند متعال پنجاه نماز در شبانه روز بر امت من واجب فرمود و بر گشتم تا به موسی (ع)
ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:95
(1) رسیدم او پرسید پروردگارت بر امت تو چه چیز را واجب کرد؟ گفتم پنجاه نماز، موسی گفت باز گرد و از حقّ تعالی تخفیف بخواه زیرا امت تو طاقت آن را ندارد، من به پیشگاه الهی برگشتم و بخشی از آن را برداشت باز چون پیش موسی (ع) آمدم گفت برگرد و تخفیف بگیر زیرا پیروان تو طاقت این را ندارند برگشتم، حق فرمود پنج نماز است که همچون پنجاه خواهد بود و در گفتار الهی تغییر و تبدیلی نیست، موسی (ع) باز هم گفت برگرد گفتم من از خدای خود شرم می‌دارم.
سپس مرا به سدرة المنتهی بردند که فرشهای رنگارنگ گسترده بود که نفهمیدم چگونه است و آنگاه وارد بهشت شدم که در آن منابری از مروارید گذاشته بودند و خاک آن مشک بود. این حدیث را بخاری و مسلم هر دو نقل کرده‌اند.
نظیر همین روایت با اختلاف و کم و بیشی اندک بوسیله ثابت بنانی از انس بن مالک روایت شده است که از ترجمه آن بواسطه تکرار خودداری شد و به ذکر یکی دو نکته از آن اکتفا می‌شود. نخست اینکه در این حدیث آمده است که هر یک از انبیاء را که ملاقات کردم برای من دعای خیر می‌کردند.
دوّم اینکه از الطاف خاصه الهی به امت محمدی (ص) این است که فرمود

هر کس نیت و همت بکار نیک داشته باشد اگر انجام هم ندهد برایش یک حسنه منظور میدارم و اگر انجام دهد ده حسنه، و اگر نیت کار زشت کند و انجام ندهد گناهی برایش منظور نمیدارم و اگر هم انجام دهد یک گناه بیشتر برایش نمی‌نویسند.
بیهقی می‌گوید: این مطلب را که عایشه و ابن مسعود و ابو هریره حمل بر رؤیت پیامبر (ص) جبرئیل را نموده‌اند صحیح تر است و مسروق هم از عایشه روایت می‌کند که در تفسیر آیات وَ لَقَدْ رَآهُ بِالْأُفُقِ الْمُبِینِ و وَ لَقَدْ رَآهُ نَزْلَةً أُخْری می‌گفت من نخستین نفر بودم که در این مورد از پیامبر پرسیدم و فرمود که من جبرئیل را فقط دو مرتبه در صورت اصلی خودش دیدم، و ما این موضوع را بطور مفصل در کتاب الاسماء و الصفات و در کتاب رؤیت آورده‌ایم.
در روایتی که ثابت بنانی از انس بن مالک نقل نموده است، معراج
ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:96
(1) پیامبر (ص) به آسمان در همان شبی اتفاق افتاده است که او را شبانه از مکه به مسجد اقصی بردند، در همین مورد ابن عباس هم می‌گوید که پیامبر فرمود در همان شبی که مرا از مکه به بیت المقدس بردند موسی بن عمران علیه السلام را دیدم که مردی بلند بالا و دارای موهای مجعد و شبیه مردان قبیله شداد بود و هم عیسی بن مریم علیه السلام را دیدم که مردی میانه بالا و سرخ و سپید و دارای موهای صاف بود و همچنان خازن بهشت و مالک دوزخ و دجال را دیدم.
قتاده هم در تفسیر آیه فَلا تَکُنْ فِی مِرْیَةٍ مِنْ لِقائِهِ «پس مباش در شک از ملاقاتش» قسمتی از آیه 23 سوره 32 می‌گوید، مقصود دیدار پیامبر با موسی است و در قسمت دیگری از همین آیه که می‌فرماید: وَ جَعَلْناهُ هُدیً لِبَنِی إِسْرائِیلَ «و گردانیدیم او را هدایت از برای بنی اسرائیل» می‌گفت منظور این است که خداوند موسی را هدایت بنی اسرائیل قرار داد. این را مسلم در صحیح خود آورده است و بخاری هم آن را بطور مختصر نقل کرده است.
ابو هریره هم می‌گوید که پیامبر فرمود در شبی که مرا به بیت المقدس بردند موسی (ع) را دیدم مردی نگران و دارای موهای صاف و گویی از مردان قبیله شنوءة بود و عیسی (ع) را دیدم که مردی میانه بالا و سرخ روی بود گوئی از حمّام گرم بیرون آمده است و ابراهیم علیه السلام را دیدم و من شبیه ترین فرزندان او به او هستم، و برای من دو ظرف آوردند که یکی شراب و دیگری شیر بود و گفتند هر یک را که میخواهی انتخاب کن من شیر را گرفتم و نوشیدم و بمن گفته شد به سرشت و فطرت صحیح رهنمون شدی و فطرت را دوست میداشتی و اگر شراب را برگزیده بودی پیروان تو گمراه می‌شدند. این را مسلم و بخاری هم نقل

کرده‌اند.
از انس بن مالک هم نقل است که پیامبر می‌فرمود در شب اسری در کنار تپه قرمز رنگی بر موسی (ع) گذشتم در حالی که در گور خود نماز می‌گزارد، و هم از ابو هریره نقل است که پیامبر فرمود گروهی از پیامبران را دیدم از جمله موسی (ع) را در حالی که نماز میخواند و ابراهیم (ع) و عیسی (ع) را هم توصیف می‌فرمود، و می‌گفت چون هنگام نماز فرا رسید من بر همه آنها امامت کردم. در
ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:97
(1) عین حال از ابو ذر روایت است که پیامبر موسی (ع) را در آسمان ششم دیده است و باید توجه داشت که در این منافاتی وجود ندارد که برخی از پیامبران را حضرت ختمی مرتبت هم در زمین و هم در آسمان دیده باشد زیرا پیامبران مانند شهدا در پیشگاه خداوند زنده‌اند و مانعی ندارد که در جاهای مختلف حضور داشته باشند.
ابن عباس می‌گوید پیامبر (ص) می‌فرمود در شب معراج رایحه خوشی استشمام کردم، پرسیدم این بوی خوش چیست؟ گفتند بوی خوش زنی است که آرایشگر دختر فرعون بود، روزی شانه‌اش از دستش فرو افتاد، گفت بسم الله، دختر فرعون گفت منظورت پدرم فرعون است؟ گفت نه منظورم پروردگار خودم و پروردگار تو و پروردگار پدرت است، گفت مگر تو پروردگاری غیر از پدرم داری؟
گفت آری «اللّه» پروردگار من و تو و پدر تو است، فرعون او را خواست و پرسید مگر ترا پروردگاری غیر از من است؟ گفت آری «الله» پروردگار من و تو است، دستور داد مجسمه ماده گاوی را که از مس بود گداخته نمایند و او را بر آن بیفکنند، آن زن گفت مرا حاجتی است، فرعون گفت چیست، گفت استخوانهای من و فرزندانم را در یک جا جمع کنید، فرعون این تقاضا را پذیرفت و گفت این را بواسطه حقّی که بر ما داری می‌پذیرم آنگاه دستور داد که افراد خانواده‌اش را یکی یکی بهمان وسیله کشتند، چون نوبت به کودک شیرخواری رسید، بسخن آمد و خطاب به مادرش گفت، مادر آرام بگیر و نگران نباش که ما بر حقیم. این بوی خوش استخوانهای آنهاست، راوی این روایت می‌گوید چهار کودک شیرخوار سخن گفته‌اند، همین کودک، و کودکی که برای یوسف علیه السلام گواهی داد و عیسی (ع) و صاحب جریح.
این حدیث بطرق دیگر هم نقل شده است. در قضیه معراج روایات دیگری هم با اسناد ضعیف وارد شده است هر چند در همین مقدار که نوشتیم کفایت است ولی در عین حال برخی از آنها را که اسنادش بهتر است بررسی و نقل می‌کنیم، بخواست خدای بزرگ، از جمله روایتی است که ابو سعید خدری نقل می‌کند که اصحاب پیامبر (ص) از آن حضرت خواستند که

درباره معراج برای ایشان توضیح دهد.
ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:98
(1) حضرت پس از خواندن آیه اول سوره 17 سُبْحانَ الَّذِی أَسْری بِعَبْدِهِ ... فرمود در حالی که در مسجد الحرام خوابیده بودم کسی مرا از خواب بیدار کرد، بیدار شدم و چیزی ندیدم، دو مرتبه خوابیدم و دو مرتبه بیدارم کردند و چیزی ندیدم در دفعه سوم شبحی چون خیال بنظرم آمد و همچنان که به او می‌نگریستم از مسجد الحرام بیرون آمدم، ناگاه در برابر خود مرکبی دیدم که بسیار شبیه استران شما بود و گوشهایش می‌جنبید، او را براق می‌گفتند و پیامبران علیهم السلام پیش از من بر آن سوار شده بودند، حیوانی تیزرو بود چنانکه پای خود را جائی می‌نهاد که دیدش می‌کشید، بر آن سوار شدم و همچنان که راه می‌پیمودم از جانب راست خود، صدایی شنیدم که می‌گفت ای محمد به من بنگر و صبر کن. من نه پاسخی دادم و نه توقف کردم، و همچنان ادامه دادم، این دفعه از سمت چپ صدایی آمد که میخواست بایستم و او را ببینم باو هم پاسخی ندادم و نایستادم، همچنان که میرفتم زنی را دیدم که آستین‌های خود را بالا زده بود و انواع زینت‌ها و آرایشی که خدا آفریده است داشت، او مرا صدا میزد و می‌گفت درنگ کن و مرا ببین، توجهی باو نکردم و نایستادم تا به بیت المقدس رسیدم، مرکب خود را به همان حلقه‌ای که پیامبران بسته بودند بستم و در این هنگام جبرئیل برای من دو ظرف آورد که یکی شیر و دیگری شراب بود، شیر را نوشیدم و شراب را رها کردم، جبرئیل گفت به سرشت درست رسیدی، من تکبیر گفتم، سپس جبرئیل از من پرسید در چهره‌ات علامت ناراحتی و سؤال می‌بینم، گفتم بین راه آوایی از سمت راست شنیدم، گفت او دعوت کننده یهود بود، اگر توجه می‌کردی پیروانت یهودی می‌شدند، گفتم از سمت چپ هم همان آواز را شنیدم گفت او دعوت کننده مسیحی بود و اگر باو توجه کرده بودی پیروانت مسیحی می‌شدند، گفتم سپس با زنی برخوردم که آستین‌های خود را بالا زده بود گفت او دنیا بود و اگر توجهی می‌کردی پیروانت دنیا را بر آخرت می‌گزیدند، آنگاه همراه جبرئیل وارد بیت المقدس شدیم و هر یک از ما دو رکعت نماز گزاردیم.
آنگاه پلکانی برای من آوردند که ارواح بنی آدم بآن وسیله بآسمان میرود، مردم چیزی بهتر از معراج نمی‌بینند، آیا دیده‌اید که مردگان پیش از مرگ
ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:99
(1) چشمشان بآسمان دوخته می‌شود؟ آن حالت شیفتگی به معراج است، بهر حال من و جبرئیل بالا رفتیم تا به فرشته‌ای رسیدیم که نامش اسماعیل بود و او نگهبان آسمان دنیاست. و هفتاد هزار فرشته در اختیار اوست که هر یک فرمانده صد هزار فرشته است و در این هنگام پیامبر این آیه را تلاوت فرمود که وَ ما یَعْلَمُ جُنُودَ رَبِّکَ إِلَّا هُوَ «و نمیداند لشکرهای

پروردگارت را مگر خودش» قسمتی از آیه 34َ سوره 74.
جبرئیل تقاضا کرد که درب را بگشایند گفتند کیست؟ گفت جبرئیلم، گفتند همراهت کیست؟ گفت محمد (ص) گفتند آیا پیامبر است گفت آری، و در گشودند، ناگاه به آدم (ع) برخوردم بهمان صورت که خدای او را از روز نخست آفریده بود. ارواح فرزندان مؤمن او را که ارائه میدادند می‌گفت روانی پاک و جانی پاک است او را در بهشت برید و چون ارواح فرزندان گنهکارش را میدید می‌گفت روح و روان ناپاکی است و بجهنمش برید، چون اندکی گذشتم به سفره‌هایی رسیدم که در آن غذاهای پاکیزه و گوشت‌های بریده بریان بود و کسی بآن نزدیک نمی‌شود و سفره‌های دیگری بود که بر آنها گوشت گندیده بود و بوئی زننده داشت و گروهی بر سر آن سفره‌ها نشسته بودند و از آن میخوردند، پرسیدم جبرئیل اینان کیستند؟ گفت این ها آن گروه از امت تو هستند که حلال را رها کرده و حرام را چسبیده‌اند.
چون اندکی گذشتم به مردمی رسیدم که شکمهای ایشان به بزرگی خانه‌ای بود و چون برمیخاستند بزمین می‌افتادند (برو می‌افتادند) عذاب ایشان همچون عذاب آل فرعون بود و آل فرعون می‌آمدند و آنها را لگد کوب می‌کردند پرسیدم جبرئیل اینها کیستند؟ گفت ایشان رباخواران امت تو هستند، که نمی‌توانند بایستند مگر مانند کسی که شیطان بر او چیره شده و جن زده باشند، و چون اندکی گذشتم به گروهی رسیدم که لب‌های ایشان مانند لب شتر بود.
دهان‌های آنها را می‌گشودند و سنگی از سنگهای جهنم در آن می‌نهادند و آن سنگ از مخارج ایشان بیرون می‌رفت و آنها به پیشگاه خدا ضجه و فریاد می‌کشیدند گفتم ای جبرئیل این ها کیستند؟ گفت اینان گروهی از امت تواند
ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:100
(1) که اموال یتیمان را بستم خورده‌اند آنها آتشی را خورده‌اند و بزودی آتشی در جهنم خواهند افروخت.
اندکی گذشت به گروهی از زنان رسیدم که آنها را از پستانهایشان آویخته بودند و صدای ایشان را می‌شنیدم که فریاد می‌کشیدند و به خداوند متعال زاری می‌کردند، پرسیدم جبرئیل اینها کیستند؟ گفت اینان زنان زناکار امت تو هستند.
اندکی گذشت به گروهی رسیدم که از پهلوهای آنها گوشت می‌بریدند و بخوردشان می‌دادند و می‌گفتند بخور همان طور که گوشت برادرت را میخوردی، پرسیدم اینها کیستند؟ گفت کسانی هستند که مردم را با زبان و دیگر اعضای خود مسخره می‌کردند.
سپس بآسمان دوم رسیدیم، ناگاه مردی را دیدم که از همه زیباتر بود،

زیادی زیبائی او نسبت به مردم دیگر مانند زیادی نور ماه کامل به دیگر ستارگان بود، پرسیدم این کیست؟ جبرئیل گفت برادرت یوسف است و گروهی از قوم او همراهش بودند، سلامش کردم و سلامم کرد و بآسمان سوم رسیدم و به یحیی و عیسی علیهما السلام و گروهی از قوم آن دو برخوردم، سلامشان کردم و سلامم کردند، آنگاه بآسمان چهارم رسیدم و ناگاه به ادریس برخوردم که خدای او را به جایگاه بلندی برآورده است، سلامش دادم و سلامم داد، به آسمان پنجم رسیدم و هارون را دیدم نیمی از رویش او سیاه و نیمی دیگر سپید بود و طول ریش او تا نافش میرسید پرسیدم این کیست؟ جبرئیل گفت این هارون پسر عمران است که قوم او دوستش می‌داشتند، و گروهی همراهش بودند، سلامش دادم و سلامم داد، آنگاه به آسمان ششم صعود کردم و ناگاه مردی دیدم سیاه‌چرده و انباشته از موی شاید اگر دو پیراهن بر روی هم می‌پوشید باز هم موهایش بیرون میزد و می‌گفت مردم می‌پندارند من در نزد خدا از این گرامی‌ترم و حال اینکه این از من گرامی‌تر است، از جبرئیل پرسیدم این کیست؟ گفت برادرت موسی بن عمران و گروهی از قوم او همراهش بودند، بر او سلام کردم و بر من سلام نمود.
آنگاه به آسمان هفتم صعود کردم و در آنجا با پدرمان ابراهیم
ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:101
(1) خلیل الرحمن برخوردم که بر بیت المعمور پشت داده و بسیار زیبا بود، از جبرئیل پرسیدم این کیست؟ گفت پدرت ابراهیم، همراه او گروهی بودند، بر او سلام کردم و او هم بمن سلام داد، در این هنگام امت خودم را در دو گروه دیدم، بر تن جمعی از ایشان لباسهای سپیدی همچون کاغذ بود و بر تن جمعی دیگر جامه‌های چرکین، من وارد بیت المعمور شدم و سپید جامگان هم با من در آمدند و از ورود دیگران جلوگیری شد، و آنها در گرما بودند، من و همراهان در بیت المعمور نماز گزاردیم.
در هر روز هفتاد هزار فرشته در بیت المعمور نماز میخوانند که تا روز قیامت بر نمیگردند یعنی نوبت آنها نمی‌شود، سپس به سدرة المنتهی بر آمدم برگ درختان آنجا هر یک چنان بزرگ بود که می‌تواند همه این امت را بپوشاند، چشمه‌ای در آن جریان داشت که بآن سلسبیل می‌گفتند و دو جوی از آن انشعاب می‌یافت که نام یکی کوثر و نام دیگری رحمت است، و من در جوی رحمت غسل کردم و همه لغزش‌های گذشته و آینده من بخشیده شد.
آنگاه وارد بهشت شدم و در آنجا بانوئی از من استقبال نمود و گفتم به چه کسی تعلق خواهی داشت؟ گفت از زید بن حارثه خواهم بود، و من جویبارهائی دیدم «از آب‌های نامتغیر و جویبارهائی از شیر که مزه آن دگرگون نمی‌شود و جویبارهائی از شرابی که مایه لذت آشامندگان است و

جویبارهائی از عسل بدون غش» [18] انارهای آن به بزرگی دلو بود و پرندگانی دیده می‌شد به بزرگی شتران نر.
در این هنگام پیامبر که صلوات و درود خدا بر او و همه پیامبران باد فرمود، خداوند متعال برای بندگان نیکوکار خود چنان وسائلی فراهم فرموده است که هیچ چشمی آن را ندیده و هیچ گوشی آنرا نشنیده است و باندیشه هیچ کس نگذشته است، آنگاه دوزخ را برای من در گشودند که همه غضب و خشم و شکنجه الهی بود، اگر در آن سنگ و آهن می‌افکندند آن را میخورد و از میان

[(18)]- ترجمه قسمتی از آیه 16 سوره 47 (محمد ص) است.

ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:102

(1) می‌برد آنگاه درب آن را بستند، آنگاه در سدرة المنتهی از خود بی خود شدم و فاصله میان من و او چون فاصله دو کمان یا نزدیکتر بود. در آنجا بر هر یک از برگ درختان فرشته‌ای از فرشتگان فرود آمده بود، و پنجاه نماز بر من واجب گردید و گفتند در مقابل هر عمل نیک ده برابر پاداش داده می‌شوی و چون نیت کار نیک داشته باشی و انجام ندهی یک حسنه برای تو ثبت می‌شود و اگر نیت کار خلاف داشته باشی و انجام ندهی چیزی به زیان تو نوشته نخواهد شد و اگر آنرا انجام دهی فقط یک گناه برایت منظور می‌شود، چون برگشتم به موسی (ع) برخوردم، گفت پروردگارت چه فرمان داد؟. گفتم به پنجاه نماز، گفت برگرد و از خدایت برای امت خود تخفیف بگیر زیرا امت تو طاقت این را نخواهند داشت و در آن صورت کافر می‌شوند.
من به پیشگاه الهی برگشتم و عرض کردم پروردگارا به امت من تخفیف بده زیرا ضعیف ترین امت ها هستند، ده نماز کاسته شد و نماز را بر چهل مقرر فرمود، من همچنان پیش موسی (ع) رفت و آمد کردم و او گفتار خود را تکرار می‌کرد تا اینکه پیش او آمدم و گفتم به ده نماز مأمور شده‌ام، گفت برگرد و تخفیف بگیر من بازگشتم و استدعای خود را تکرار کردم پنج نماز دیگر برداشته شد و پنج نماز باقی ماند در این هنگام فرشته‌ای بمن ندا داد که فریضه الهی بر این قرار گرفت و نسبت به بندگان تخفیف داده شد و در قبال هر حسنه ده حسنه منظور می‌شود، باز پیش موسی آمدم گفت بچه چیز مأمور شدی؟ گفتم به پنج نماز، گفت بر گرد و تخفیف بگیر زیرا برای او گران نیست، گفتم آن قدر رفتم و استدعا کردم که دیگر شرم می‌دارم.
فردای آن شب پیامبر در مکه عجایبی را که دیده بود به مردم می‌فرمود و می‌گفت که شب گذشته به بیت المقدس و آسمان برده شدم و چه چیزهایی دیدم، ابو جهل خطاب به مردم می‌گفت آیا از آنچه محمد (ص)

می‌گوید تعجب نمی‌کنید، او تصور می‌کند که دیشب به بیت المقدس رفته و امروز هم میان ماست، و حال آنکه هر یک از ما باید یک ماه مرکب خود را براند تا بآنجا برسد و در یک ماه دیگر برگردد، بنابر این راه دو ماهه را در یک شب پیموده است.
ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:103
(1) من برای آنها از کاروانی که در مسیر راه دیدم و از قریش بود خبر دادم و گفتم براه افتاده بودند و چون برگشتم آنها را در فلان گردنه دیدم و درباره هر کس و شتر او و کالایی که بار داشت توضیح میدادم، ابو جهل گفت در این مورد اخباری هم نقل می‌کند، مردی از مشرکان قریش گفت من از همه به بیت المقدس و چگونگی ساختمان و هیأت و قرب آن به کوهها واردترم، اگر محمد (ص) راست بگوید بشما خبر میدهم و اگر هم دروغ بگوید خبر خواهم داد.
او پیش پیامبر (ص) آمد و گفت من به آنجا از همه آشناترم، درباره چگونگی و ساختمان و کوههای اطراف آن برای من توضیح بده، در این هنگام همچنان که پیامبر نشسته بود بیت المقدس را در مقابل خود افراشته دید و همان طور که ما به خانه‌های خود می‌نگریم پیامبر به آن نگاه می‌کرد و پاسخ پرسشهای آن مرد را میداد، بطوری که گفت همه را درست پاسخ دادی و پیش یاران خود برگشت و گفت محمد (ص) در آنچه می‌گوید صادق است» [19].
این روایت از طرق دیگر هم با اختلافاتی ناچیز درباره براق از ابو سعید خدری نقل شده است.
ابو هریره هم ضمن تفسیر آیه اول سوره اسری از پیامبر (ص) چنین نقل می‌کند، که می‌فرمود برای او اسبی تیزرو که گوئی بسرعت نگاه حرکت می‌کرد آورده‌اند و آن حضرت همراه جبرئیل راه افتاده است، و از کنار مردمی گذشته است که در یک روز دانه را می‌کاشتند و در همان روز محصول خود را درو می‌کردند هر چه هم درو می‌نمودند دوباره بحالت اول بر می‌گشت و محصول آنها همچنان رو به فزونی بود و پیامبر از جبرئیل پرسیده است که اینها کیستند؟
جبرئیل گفت این ها کسانی هستند که در راه خدا هجرت نموده‌اند و خداوند هر

[(19)]- روایت منقول از ابو سعید خدری با تفاوت‌های مختصری در سیره ابن هشام آمده است، مراجعه فرمائید به صفحات 4 تا 49 ج 2 سیره چاپ مصر 1355 قمری. و در منابع فارسی در صفحات 631 تا 634 ناسخ التواریخ جلد عیسی (ع) چاپ اول مجموعه روایات معراج را می‌توان مطالعه نمود.

ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:104
(1) حسنه ایشان را هفتصد برابر نموده است و آنچه در راه خدا انفاق کنید خدای آن را خلیفه است و خدا بهترین روزی دهندگان است.
آنگاه به قومی گذشته است که سرهای آنها را با سنگ می‌کوبیدند و دو باره بحال اول بر می‌گشتند گوئی سرهای آنها از میان نمی‌رفت و از جبرئیل پرسیده است و او گفته است این ها کسانی بودند که در نماز سر سنگین بودند.
آنگاه به قومی گذشته‌اند که همچون چهارپایان شبانی از پی ایشان روان بوده و در برابر آنان صحراهایی از سنگ و مواد مذاب و زقوم جهنم و آنها در آن چرا می‌کرده‌اند و پیامبر از جبرئیل درباره آنها پرسیده‌اند و گفته است آنها کسانی هستند که زکات و صدقات اموال خود را نپرداخته‌اند و خدای نسبت به آنها ستمی روا نداشته و خدای ستم کننده بر بندگان نیست.
سپس به گروهی عبور فرموده است که در برابرشان در دیگهائی گوشتهای تازه و خوش بو و در دیگهای دیگر گوشت بوناک و گندیده بوده و آنها از گوشت تازه روی گردان بوده‌اند و از گوشت گندیده میخورده‌اند و چون پیامبر از جبرئیل پرسیده است گفته است اینها کسانی هستند که به زنان حلال خود دست رسی داشته‌اند و در پی زنان بدکار رفته‌اند و شب را با آنها بصبح آورده‌اند.
سپس پیامبر (ص) در راه خود بچوبی برخورد فرمود که هر کس بآن می‌گذشت مجروحش می‌کرد و خداوند می‌فرماید «و منشینید بهر راهی که بیم دهید.» (قسمتی از آیه 84 سوره هفتم).
سپس به مردی گذشت که پشته بار سنگینی که نمی‌توانست آن را بر دارد جمع کرده بود و باز هم میخواست بر آن بیفزاید جبرئیل به پیامبر گفت این نمونه مردانی از امت تو است که بر عهده‌اش وام و امانتی است که نمی‌تواند پرداخت کند و باز بر آن می‌افزاید.
آنگاه بر قومی گذشت که زبانها و لبهای ایشان را با قیچی‌ها می‌چیدند و دوباره در میآمد و از آن خلاصی نداشتند و چون پیامبر (ص) از جبرئیل پرسید گفت ایشان کسانی هستند که خطابه‌های فتنه‌انگیز میخوانده‌اند.
آنگاه از کنار سنگ کوچکی عبور فرمود که نوری از آن بیرون آمده بود
ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:105
(1) (جرقه‌ای زده بود) و میخواست آن را بجای خود برگرداند و نمی‌توانست، جبرئیل گفت این مثل کسی است که سخنی بگوید و بعد پشیمان شود و بخواهد آن را برگرداند که نخواهد توانست.
سپس به صحرایی عبور فرمود که نسیم خنگ گوارائی داشت و بوی مشک میداد و هم صدائی شنیده می‌شد و پیامبر (ص) از جبرئیل در آن باره

پرسید و او گفت این صدای بهشت است که می‌گوید پروردگارا زودتر اهل مرا که وعده داده‌ای بمن برسان زیرا بوی خوش و جامه‌های حریر و استبرق و مرواریدها و مرجان و زر و سیم و جامها و میوه‌ها و عسل و شراب من و شیرهای گوارای من آماده است، پس لطف فرما و آن چرا وعده کرده‌ای عنایت کن و پروردگار در پاسخ او می‌فرماید همه مسلمانان و همه مؤمنان چه مرد و چه زن و همه آنان که به من و پیامبران من گرویده‌اند و عمل پسندیده دارند و شرک نورزیده‌اند و غیر از من برای خود خدائی بر نگزیده‌اند از آن تو هستند، هر کسی از من بترسد زینهاریش میدهم و هر کس از من چیزی بخواهد میدهمش و هر کس در راه من وامی پرداخت کند جزای نیک میدهمش و هر کس بر من توکل کند خود او را بسنده‌ام، من خدایم خدایی جز من نیست و وعده را خلاف نمی‌کنم آنگاه آیات اول سوره مؤمنون را قرائت می‌فرماید و بهشت می‌گوید پروردگارا خشنودم.
و پس از آن از صحرای دیگری عبور کرد که آوائی هولناک شنیده شد و از جبرئیل سؤال فرمود که این صدا چیست؟ گفت این بانگ جهنّم است که می‌گوید پروردگارا اهل من و آنچه را وعده فرمودی بمن برسان، زیرا سلسله زنجیرها و غل ها و آتش و مایعات مذاب و گرمای خارق العاده و سنگهای سوزان و مشروبات ناگوار من همه فراهم است، مغاک من سخت ژرف و اشتهایم شدید و زیاد است. و خداوند متعال می‌فرماید هر کس که مشرک و کافر و خبیث باشد و به روز حساب ایمان نیاورده است از آن تو است و دوزخ می‌گوید خشنود شدم.
سپس براه افتاده تا به بیت المقدس فرود آمد اسب خود را به سنگی بست و وارد مسجد شد و با فرشتگان نماز گزارد و چون نماز تمام شد، فرشتگان از جبرئیل پرسیدند که این کیست؟ گفت محمد (ص) فرستاده خدا و خاتم
ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:106
(1) پیامبران، گفتند حتما پیامبر مرسل است، گفت آری، فرشتگان گفتند خداوند این برادر و خلیفه را که بهترین برادر و خلیفه است پایدار بدارد و بسیار خوش آمده است.
سپس ارواح انبیا در آنجا حاضر شدند ابراهیم گفت خدای را ستایش می‌کنم و سپاس خدای را که ابراهیم را بدوستی خود برگزیده است، و بمن پادشاهی بزرگ عنایت فرموده و مرا پیشوای امتی قرار داد که در قبال خداوند فروتن هستند، و خدای را شکر که مرا از آتش رهائی بخشید و آنرا بر من سرد و سلامت گردانید.
سپس موسی (ع) بر پروردگار خود ثنا گفت و گفت خدای را شکر که با من گفتگو فرمود و مرا به رسالت خود برگزید و مرا رستگار و بخود نزدیک

فرمود و تورات را بر من فرو فرستاده و هلاک آل فرعون و رستگاری بنی اسرائیل را در دست من قرار داد.
آنگاه داود بر خدای ثنا گفت، و گفت سپاس خدای را که پادشاهی بمن عنایت کرد و زبور را بر من فرو فرستاد و آهن را برای من ملایم ساخت و مرغان و کوهها را در اختیارم قرار داد و حکمت و بیان روشن بی اشتباه بمن ارزانی فرمود.
آنگاه سلیمان خدای را ستود و گفت سپاس پروردگار را که برای من بادها و جن و انس و شیاطین را مسخر فرمود که می‌ساختند برای من آنچه را که میخواستم از غرفه‌ها و کاخ ها و زبان مرغان را بمن آموخت و چشمه مس گداخته را برای من روان ساخت و چنان پادشاهی به من عنایت فرمود که برای هیچکس پس از من آنچنان فراهم نشد.
سپس عیسی علیه السلام پروردگار خود را ستایش کرد و گفت سپاس خدای را که تورات و انجیل را بر من آموخت، و مرا چنان قرار داد که کور مادر زاد و پیس را شفا بخشم و مردگان را با اجازه او زنده نمایم و مرا بر کشید و از کسانی که کافر بودند مرا پاک ساخت و من و مادرم را از شیطان رانده شده در پناه خود گرفت، و شیطان را بر مادرم راهی نبود.
ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:107
(1) آنگاه محمد (ص) آغاز سخن فرمود و گفت همه شما خدای را ثنا گفتید، من هم او را ثنا گویم، و سپاس خدای را که مرا رحمت همه جهانیان قرار داده و بسوی همه مردم برای مژده و بیم گسیل فرموده است، و فرقان را بر من فرو فرستاده است که در آن بیان همه چیز است، و پیروان مرا بهترین امتی قرار داده است که برای مردم خروج کرده شده‌اند، و امت مرا امتی میان رو قرار داده است و امت من اولین و آخرین است، سینه‌ام را گشاده فرمود و بار گناه را از من برداشته است و نام مرا برآورده است و مرا آغازگر و پایان برنده قرار داده است.
در این هنگام ابراهیم (ع) خطاب به پیامبران گفت، بدین جهت است که محمد (ص) بر شما برتری یافته است.
آنگاه سه ظرف سر بمهر و پوشیده برایش آوردند نخستین آب بود و باو گفته شد بیاشام و او اندکی آشامید، و ظرف دیگر شیر بود که چون آنرا باو دادند آنچنان آشامید که سیراب شد و چون آخرین ظرف را که شراب بود باو دادند گفت سیراب شدم و آنرا نمی‌خواهم، باو گفته شد براه راست رسیدی و شراب بر امت تو حرام شد و اگر از آن می‌آشامیدی فقط اندکی از امت پیرو تو می‌شدند، و سپس دوباره آن حضرت را بآسمان بردند.
بقیه این حدیث را درباره عروج پیامبر (ص) به آسمان‌های هفت‌گانه همانگونه است که در احادیث قبلی آن را روایت کردیم تا آنجا که می‌گوید چون به آسمان هفتم رسیدند جبرئیل اجازه ورود خواست، گفتند کیست؟

گفت محمد (ص) است، پرسیدند که آیا پیامبر است، گفت آری، گفتند درود خدا بر او که نیکو خلیفه و نیکو برادری است و خوش آمده است، و پیامبر وارد آسمان هفتم شد، و بمردی با موهای سیاه و سپید برخورد که نزدیک درب بهشت روی صندلی نشسته بود و نزد او گروهی سپید چهره بودند و گروهی سیه چهره که رنگ آن ها طور خاصّی بود، دسته دوم وارد جویباری شدند و غسل کردند و از نهر بیرون آمدند و اندکی از سیاهی آنها کاسته شد، آنگاه در جویی دیگر رفتند و غسل کردند و از آن بیرون آمدند در حالی که سیاهی آنها بیشتر کاسته شده بود و سپس وارد جوی سومی شدند و خود را شستند و چون بیرون آمدند همه سیاهی رنگ
ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:108
(1) ایشان از میان رفته و رنگ چهره‌شان همچون رنگ چهره دوستان ایشان شده بود و کنار ایشان نشستند، پیامبر از جبرئیل پرسید این سپید چهرگان و آنها که رنگی مخلوط داشتند و پس از ورود در جویها رنگ چهره آنها سپید شد کیستند؟
جبرئیل گفت این مرد پدرت ابراهیم است و او نخستین مردی است که بر روی زمین دارای موی سیاه و سپید شد و این سپید چهرگان آنهایی هستند که ایمان خود را جامه ستم نپوشاندند و اینها که رنگ چهره‌شان سپید آمیخته به سیاهی بود کسانیند که کارهای نیک و بد را به یک دیگر مخلوط کردند و سپس توبه نمودند و خداوند متعال توبه ایشان را پذیرفته است. جوی اول رحمت خدا و جوی دوم نعمت اوست و از جوی سوم خداوند متعال به ایشان شراب طهور آشامانید.
آنگاه پیامبر به سدرة المنتهی رسید و گفته شد سرانجام و پایان راه نیکان امت تو این درخت سدر است و از ریشه آن جوی‌های آب بدون تغییر و جویهائی از شیر که مزه آن دگرگون نمی‌شود و جویهایی از شراب لذت بخش برای آشامندگان و جویهای از عسل خالص روان است، و آن درختی است که اگر سواره‌ای یک سال بر گرد آن راه پیماید آنرا دور نمی‌زند و برگی از آن همه خلق را در زیر خود فرو می‌گیرد و نور پروردگار و فرشتگان آنرا در بر گرفته است، در این موقع پروردگار بزرگ با محمد (ص) سخن فرمود و به او امر کرد تا هر چه میخواهد بخواهد. پیامبر عرضه داشت پروردگارا ابراهیم را به دوستی خود برگزیدی و پادشاهی بزرگ به او بخشیدی و موسی را با گفتگو سرافراز کردی. و به داود پادشاهی بزرگ عنایت کردی و آهن را برایش ملایم ساختی و کوهها را برایش مسخر داشتی و هم به سلیمان پادشاهی بزرگ ارزانی فرمودی و کوهها و جن و انس را و بادها و شیاطین را در حیطه تسخیر او در آوردی و به او چنان ملکی بخشیدی که پس از او هیچکس بآن نرسیده است و به عیسی تورات و انجیل آموختی و او را چنان قرار دادی که با اجازه تو کوران مادرزاد و

اشخاص پیش را شفا می‌بخشید و مردگان را زنده می‌کرد و او و مادرش را از شیاطین پناه دادی و آنها را بر آن دو راهی نبود.
ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:109
(1) پروردگار فرمود بدرستی که ترا هم دوست خود گرفتم «و یکی از نامهای پیامبر در تورات خلیل الرحمن است» و ترا مژده دهنده و بیم دهنده بسوی همه مردم فرستادم سینه‌ات را گشادم و بارت را از دوشت برداشتم و نامت را بلند آوازه ساختم، من ذکر نمی‌شوم مگر آنکه تو هم ذکر میشوی که منظور در اذان است [20] پیروان ترا بهترین امتی قرار دادم که میان مردم بیرون آمده‌اند و ایشان را امت میانه رو قرار دادم و ایشان را اولین و آخرین قرار دادم، و گروهی از ایشان را چنان قرار دادم که دلهای آنها انجیل ایشان است و برای آنها ایراد هیچ خطبه‌ای جایز نیست مگر آنکه شهادت دهند که تو بنده و رسول منی، و ترا از جهت آفرینش نخستین پیامبران و از لحاظ برانگیخته شدن به رسالت آخرین ایشان قرار دادم، و برای تو هفت آیه از سوره‌ای را که دو بار نازل شده است و آیات آخر سوره بقره را که از گنجینه‌های عرش است عنایت کردم که به هیچ پیامبری پیش از تو ندادم، و ترا آغاز کننده و انجام دهنده قرار دادم.
و هم ابو هریره می‌گوید که پیامبر می‌فرمود «خدای من مرا برتری و فضیلت بخشید باینکه مرا رحمت همه جهانیان قرار داد و بعنوان مژده دهنده و بیم دهنده بسوی همه مردم گسیل فرمود، و در دل دشمنان من که فاصله میان ما بیش از یک ماه است ترس افکند و غنایم را برای من حلال فرمود که پیش از من بر کسی حلال نکرده بود و تمام زمین را برای من پاکیزه و مسجد قرار داد و آغاز و پایان و جوامع کلمات را برایم ارزانی داشت و همه امت من بر من عرضه شدند آن کسی که پیروی می‌کند و آن کس که پیروی می‌شود برایم پوشیده نیست، ایشان را دیدم که بر قومی پیروز می‌شوند که شعر می‌سرایند و بر قومی پیروز می‌گردند که دارای چهره‌های پهن و چشمان کوچکند گوئی چشمان ایشان را دوخته‌اند، و بر من پوشیده نیست که امت من پس از من چه خواهند شد و مأمور به پنجاه نماز شدم و پیش موسی (ع) آمدم».

[(20)]- در ادبیات فارسی هم مکرر به این قسمت اشاره شده است، عطّار در اسرار نامه (ص 12 چاپ استاد دکتر گوهرین) می‌گوید
چه گویم من ثنای او خدا گفت‌که نام اوست با نام خدا جفت.
ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:110
(1) دنباله این حدیث مانند احادیث دیگری است که با اسناد ثابت و استوار آمده است. عبد الرحمن قرشی می‌گوید چون پیامبر به معراج رفت و با قوم خود درباره کاروان و دوستان ایشان صحبت فرمود، پرسیدند کاروان

چه روزی خواهد رسید؟ فرمود روز چهارشنبه، چون آن روز فرا رسید قریش برای نظاره آن بیرون آمده بودند، روز بانتها رسید و کاروان نیامد پیامبر دعا فرمود ساعتی بر روز افزوده شد و خورشید از حرکت باز ماند، و خورشید برای هیچکس برنگشته است مگر در آن روز برای رسول خدا (ص) و برای یوشع بن نون که در روز جمعه با ستمگران می‌جنگید و چون آفتاب روی به افول نهاد ترسید که پیش از پایان جنگ شب شنبه فرا رسد و جنگ در شب و روز شنبه بر او حلال نبود خدای را خواند و خورشید برای او برگشت تا از جنگ ایشان فارغ گردید.
در مورد معراج احادیث دیگری هم وارد شده است از جمله حدیثی است که ابو عبد الله حافظ از ضحّاک بن مزاحم نقل می‌کند که پیامبر (ص) پس از خواندن نماز عشا در خانه ام هانی خفته بود و از آنجا به معراج رفت و ضمن آن عدد ارواح و فرشتگان و امور دیگری که هیچیک با توجه به قدرت الهی قابل انکار نیست آمده است.
و جابر بن ابی حکیم می‌گوید پیامبر (ص) را در خواب دیدم و گفتم مردی از امت تو که نامش سفیان ثوری است گفتارش صحیح است؟ فرمود آری، و گفتم او می‌گوید که شما در آسمان جبرئیل را دیده‌ای و حدیث را برای پیامبر خواندم، فرمود همچنین است، آنگاه گفتم پاره‌ای از امت درباره معراج امور عجیب و غریبی نقل می‌کنند، فرمود برخی از آنها ساخته و پرداخته افسانه سرایان است

. چگونگی واجب شدن نماز در آغاز

اوزاعی می‌گوید از زهری پرسیدم پیش از آنکه پیامبر (ص) به مدینه هجرت نماید در مکه چگونه نماز می‌گزارد؟ گفت عروة بن زبیر از قول عایشه برایم نقل کرد که در آغاز، خداوند متعال نماز را دو رکعتی واجب فرموده بود.
ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:111
(1) سپس حضرت نماز را تکمیل فرمود و نماز مسافر را به همان شیوه نخست تعیین فرمود.
معمر هم از عایشه نقل می‌کند که می‌گفت در مکه نماز بر پیامبر (ص) دو رکعتی واجب شده بود و چون بسوی مدینه هجرت فرمود بصورت چهار رکعتی واجب شد ولی نماز مسافر بهمان صورت دو رکعتی مقرر گردید، این روایت بطریق دیگر هم نقل شده که در آن نماز مغرب و صبح از نمازهای چهار رکعتی استثنا شده است.
قتاده از حسن روایت می‌کند که چون نمازهای پنجگانه واجب شد پیامبر (ص) در آغاز روز خلوت فرمود و چون خورشید از میان آسمان بطرف مغرب روان شد مردم را برای اجتماع در مسجد فرا خواندند، بطوری که مردم اول ترسیدند و چون جمع شدند پیامبر (ص) چهار رکعت نماز ظهر را با مردم گزارد و در هیچیک از رکعات به صدای بلند چیزی نخواند، و پیامبر جلو مردم ایستاده بود و جبرئیل جلو پیامبر، مردم به آن حضرت و او به جبرئیل اقتدا کرده بودند، سپس حضرت خلوت فرمود و هنگامی که آفتاب رو به فرو رفتن نهاد و هنوز خورشید در کمال رخشانی و سپیدی بود مردم برای اجتماع در مسجد فرا خوانده شدند و پیامبر چهار رکعت نماز عصر را با ایشان خواند، مانند نماز ظهر و همچنان مردم به پیامبر و آن حضرت به جبرئیل اقتدا کردند، و پیامبر خلوت فرمود تا هنگامی که خورشید غروب کرد و باز مردم را به مسجد خواندند و پیامبر سه رکعت نماز مغرب را همراه مردم گزارد، در رکعت اول و دوم با صدای بلند قرائت می‌فرمود و رکعت سوم را آهسته و بهمان گونه مردم به پیامبر و آن حضرت به جبرئیل اقتدا نمودند، و پیامبر بخانه رفت، و چون سرخی شفق کاملا از میان رفت و اندکی از شب گذشت مردم به مسجد خوانده شدند و چون فراهم آمدند پیامبر (ص) چهار رکعت نماز عشا با ایشان گزارد، که در دو رکعت اول بلند می‌خواند و در دو رکعت دیگر آهسته و همچنان جبرئیل پیشاپیش آن حضرت و او پیشاپیش مردم بود، پس از آن نمی‌دانستند که آیا باز هم نمازی خواهد بود یا نه، و چون سپیده دمید به مسجد فرا خوانده شدند و اجتماع نمودند، پیامبر با ایشان دو رکعت نماز گزارد که بصدای بلند و

بیشتر از
ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:112
(1) نمازهای دیگر قرائت را انجام فرمود و همان گونه جبرئیل جلو پیامبر (ص) و او جلو مردم بود»

. ازدواج پیامبر (ص) پس از خدیجه و پیش از هجرت با عایشه دختر ابو بکر و سوده 20 دختر زمعه و این که آن حضرت در خواب صورت عایشه را دیده بود.

عروة بن زبیر از عایشه نقل می‌کند که می‌گفت پیامبر پس از مرگ خدیجه و پیش از آنکه هجرت فرماید در حالی که من شش یا هفت سال داشتم مرا عقد فرمود و چون به مدینه آمدم روزی زنها پیش من آمدند و من در طناب باد نشسته و باد میخوردم آنها مرا آراستند و بخانه پیامبر (ص) آوردند و در آن هنگام نه سال داشتم. و همو از عایشه روایت می‌کند که پیامبر در شش سالگی او عقدش فرمود. و در نه سالگی عروسی کرده‌اند و عایشه مجموعا نه سال با پیامبر بوده است.
همچنین عروة می‌گوید که پیامبر صلوات الله علیه سه سال پس از مرگ خدیجه عایشه را که شش ساله بود عقد فرمود و در نه سالگی او زندگی مشترک را شروع فرمود و هنگام مرگ حضرت پیامبر، عایشه هیجده ساله بود.
عروة در روایت دیگری می‌گوید که خدیجه سه سال قبل از هجرت در گذشت پیامبر نزدیک دو سال صبر فرمود آنگاه عایشه را هنگامی که شش سال داشت عقد و در نه سالگی زندگی مشترک را آغاز فرمود [1].
حدیث اخیر را بخاری هم در صحیح خود بطور مرسل نقل می‌کند.
و هم از عروة روایت است که عایشه می‌گفت پیامبر به او فرموده است که پیش از ازدواج در خواب دیده‌اند که مردی عایشه را در پارچه حریری پیچیده و با خود می‌آورد و خطاب به پیامبر (ص) می‌گوید که این همسر تست و چون پارچه را کنار زده است پیامبر (ص) عایشه را دیده است و گفتم اگر این خواب

[(1-)] خوانندگان گرامی توجه دارند که عایشه خاله عروة بن زبیر است و غالب روایات مربوط به ازدواج عایشه وسیله او نقل شده است.
ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:113
(1) خدایی باشد که خود رو براه خواهد کرد. این حدیث را مسلم و بخاری هر دو نقل نموده‌اند.
عبد الرحمن بن حاطب می‌گوید عایشه می‌گفت مدتی پس از مرگ خدیجه، خوله دختر حکیم بحضور پیامبر آمد و گفت آیا قصد نداری که ازدواج کنی، پیامبر فرمود با که؟ خوله گفت اگر دوشیزه بخواهی فراهم است و اگر بیوه بخواهی سراغ دارم، پیامبر پرسید دوشیزه کیست؟ و بیوه کدام؟ گفت اگر دوشیزه میخواهی دختر بهترین و محبوب‌ترین خلق خدا عایشه و اگر بیوه میخواهی سوده دختر زمعه که از مدتها پیش مسلمان شده و بتو گرویده است، پیامبر فرمود در مورد هر دو اقدام کن و مذاکره نما، خوله

می‌گوید پیش ام رومان مادر عایشه و همسر ابو بکر رفتم و گفتم میدانی که خداوند چه خیر و برکتی را متوجه شما ساخته است؟ گفت چیست؟ گفتم پیامبر از عایشه خواستگاری کرده است. گفت صبر کن تا ابو بکر بیاید، چون ابو بکر آمد و موضوع را باو گفتم، گفت عایشه مثل برادرزاده پیامبر است و در این صورت نمی‌دانم که برای او حلال است یا نه؟ از پیامبر پرسیدم فرمود در عین حال که ابو بکر برادر دینی من و من هم برادر دینی او هستم ازدواج با عایشه برای من روا و حلال است چون برگشتم ابو بکر برخاست و بیرون رفت، ام رومان گفت مطعم بن عدی قبلا در مورد عایشه برای پسرش مذاکره کرده است و گویا قراری گذاشته‌اند و میدانی که ابو بکر هیچگاه عهد و پیمان را نمی‌شکند، آنگاه ابو بکر نزد مطعم رفت و از او پرسید که درباره عایشه چه تصمیمی گرفتند؟ مطعم به همسر خود گفت چه می‌گویی؟ او به ابو بکر گفت می‌ترسم اگر دخترت را برای پسرم بگیرم او را از دین برگرداند و مسلمان سازد! ابو بکر به مطعم گفت تو چه میگوئی؟ مطعم گفت شنیدی که چه می‌گوید، ابو بکر از نزد ایشان بیرون آمد و چون قرار داد قبلی لغو شده بود به خوله گفت مانعی نیست، به پیامبر بگو بیایند. و حضرت، عایشه را عقد فرمود.

خوله می‌گوید پس از آن به خانه سوده رفتم پدرش پیری فرتوت بود که در مراسم حج هم شرکت نمی‌کرد، به آئین جاهلی سلامش دادم و گفتم صبح تو پر نعمت باد، گفت تو کیستی؟ گفتم خوله دختر حکیم، بمن خوشامد گفت و

ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:114

(1) پرسید چه میخواهی؟ گفتم محمد (ص) از سوده خواستگاری می‌کند، گفت همسر گرامی و شایسته‌ای است، رفیق تو، سوده چه می‌گوید؟ گفتم این موضوع را خیلی دوست میدارد، گفت به پیامبر بگو که برای انجام مراسم بیاید و پیامبر (ص) او را به عقد خود در آوردند.

می‌گوید برادر سوده که نامش عبد بود با ناراحتی و خشم خاک بر سر خود میریخت، پس از اینکه مسلمان شده بود می‌گفت بجان تو قسم آن روزی که بواسطه عروسی پیامبر با خواهرم خاک بر سر خود میریختم احمق و نادان بودم

.

ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:115

(1)

دیدار پیامبر (ص) با قبائل عرب 21 و آزار و اذیتی که در مورد تبلیغ رسالت پروردگار دید، تا آنکه خداوند او را با انصار که اهل مدینه بودند گرامی داشت، و آیات و معجزاتی که ظاهر شد.

جابر می‌گوید پیامبر (ص) همه ساله هنگام حج با مردم دیدار و گفتگو میفرمود و می‌گفت آیا کسی هست که مرا نزد قوم خود ببرد، زیرا قریش مانع من میشوند که گفتار خدا را تبلیغ کنم. مصعب که یکی از راویان این حدیث است در روایت خود افزوده است که مردی از قبیله همدان بحضور پیامبر آمد و گفت من آماده‌ام، پیامبر فرمود آیا قوم تو توانائی دفاع از مرا دارند؟ و از او پرسید که از کدام قبیله است؟ گفت از همدانم، ولی آن مرد ترسید که گفتارش مورد قبول قبیله‌اش واقع نشود، بهمین جهت حضور پیامبر آمد و گفت من پیش قوم خود میروم و این خبر را با ایشان می‌گویم و در سال آینده می‌آیم، پیامبر فرمود خوب است و او رفت و در ماه رجب گروهی از انصار پیش پیامبر آمدند.
از موسی بن عقبه و ابن شهاب روایت است که می‌گفتند سالها پیامبر (ص) بهنگام حج بدیدار بزرگان قبائل عرب میرفت و با رؤسای قبائل صحبت میکرد و از آنها تقاضا می‌فرمود که از او پشتیبانی و طرفداری کنند و می‌گفت من شما را باجبار وادار به پذیرش اسلام نمیکنم و هر کس از اسلام کراهت داشته باشد آزاد است، ولی انتظار دارم که مرا پناه دهید و مانع از این شوید که دشمنان من مرا بکشند تا آنکه رسالت الهی را تبلیغ کنم و ببینیم خواست خداوند متعال درباره من و اصحاب چیست؟ ولی هیچیک از آنها گفتار حضرت را نپذیرفتند اگر
ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:116
(1) گاهی کسی از این اقوام مطلبی هم می‌گفت دیگران می‌گفتند: خیال می‌کنی مردی که قوم خود را تباه کرده است می‌تواند ما را اصلاح کند، و غالبا با پیامبر بد زبانی می‌کردند و این شرف را خداوند متعال برای انصار ذخیره فرموده بود و ایشان را باین مسأله گرامی داشت.
پس از مرگ ابو طالب کار پیامبر (ص) دشوارتر گردید، بامید اینکه قبیله ثقیف آن حضرت را پناه دهند به طائف رفت و با سه نفر برادر که در آن هنگام سالار ثقیف بودند و بنام عبد یالیل و حبیب و مسعود فرزندان عمرو نامیده می‌شدند ملاقات فرمود و از گرفتاری خود و رفتار قریش با آنها درد دل کرد.
یکی از ایشان گفت اگر خداوند ترا برسالت برگزیده باشد من پرده‌های کعبه را دزدیده باشم! دیگری گفت مگر خداوند عاجز است که کسی دیگر غیر از تو را به پیامبری برگزیند. سومی گفت بخدا قسم از این پس با تو صحبت نخواهم کرد زیرا اگر پیامبری خدا باشی بزرگ‌تر از آن هستی که با تو گفتگو کنم و اگر دروغ می‌گویی و بر خدا دروغ می‌بندی شایسته آن

نیستی که با تو صحبت بدارم و هر سه نفر آن حضرت را مسخره نمودند و موضوع را برای قوم خود افشا کردند آنها هم در دو صف سر راه پیامبر نشستند و هنگامی که پیامبر عبور می‌فرمود هر کسی با سنگ بر پاهای آن حضرت می‌کوفت بطوری که هر دو پای پیامبر مجروح و خون آلود شد.

پیامبر در حالی که از پاهایش خون می‌ریخت به کنار دیواری پناه برد و در سایه آن نشست و سخت خسته و دردمند بود، محوطه‌ای که حضرت وارد شده بود به عقبه و شیبه فرزندان ربیعه تعلق داشت و چون پیامبر آن دو را دید ناراحت شد زیرا دشمنی و ستیزه‌جویی آن دو را نسبت به خدا و خود می‌دانست. و چون آن دو متوجه پیامبر شدند غلام خود را که موسوم به عداس و مسیحی بود و از اهالی نینوی، با مقداری انگور بحضورش فرستادند.

چون عداس پیش پیامبر آمد، حضرت با محبت از او پرسید از کدام سرزمینی؟ گفت از نینوی، پیامبر فرمود از سرزمین بنده صالح خدا یونس بن متی هستی؟ عداس گفت مگر یونس بن متی را می‌شناسی؟ پیامبر (ص) که هیچکس

ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:117

(1) را برای ابلاغ رسالت خود کوچک نمی‌شمرد فرمود آری من هم پیامبر خدایم و خداوند متعال اخبار یونس را به من وحی فرموده است و چون داستان یونس را آنچنان که وحی شده بود برای عداس بیان فرمود. او برای پیامبر بخاک افتاد و شروع به بوسیدن پاهای خون آلود پیامبر نمود.

چون عقبه و شیبه رفتار غلام خود را با پیامبر دیدند آرام گرفتند و چون برگشت باو گفتند چطور شد که تو برای محمد (ص) سجده کردی و پاهای او را بوسیدی و تاکنون ندیده‌ام که این کار را با یکی از ما انجام دهی؟ عداس گفت این مردی بسیار نیکوکار است و اخباری در مورد یکی از پیامبران ما که نامش یونس است بیان کرد که کاملا منطبق با واقع است، آن دو بر او خندیدند و گفتند او مردی حیله گر است مواظب باش ترا از آیین مسیحیت نفریبد و پیامبر به مکه مراجعت فرمود. [21]

عایشه می‌گوید از پیامبر پرسیدم آیا روزی دشوارتر از روز جنگ احد بر شما بوده است؟ فرمود آنچه که از قوم تو در روز عقبه دیدم سخت تر بود زیرا در آن روز خواستم خود را در پناه عبد یالیل پسر عبد کلال قرار دهم و او درخواست مرا نپذیرفت و من اندوهگین براه افتادم و چنان بخود مشغول بودم که نفهمیدم چه وقتی بصحرای قرن الثعالب رسیدم، در آنجا متوجه شدم ابری بر من سایه افکنده است، چون نگاه کردم دیدم که جبرئیل است او مرا صدا زد و گفت خداوند متعال گفتار قوم تو و رد کردن خواسته‌ات را از طرف ایشان شنید، اینک فرشته‌ای را که فرمانده کوههاست پیش تو فرستاده است تا بهر چه که میخواهی درباره ایشان

فرمان دهی، آنگاه فرشته کوهها مرا صدا زد و بر من سلام داد و گفت پروردگار گفتار ناپسند قوم ترا شنید و مرا به حضورت فرستاده است تا بآنچه میخواهی فرمان دهی، اگر بخواهی دو کوه مکه را بر ایشان فرو می‌کوبم، و پیامبر (ص) فرموده است، نه من امیدوارم که خداوند از افراد بد آنها فرزندانی بوجود آورد که او را بپرستند و شرک نیاورند. این حدیث را بخاری و مسلم هر دو نقل

[(21)]- این مطلب با تفصیل بیشتری در سیره ابن هشام آمده است صفحات 60- 63 جلد دوّم چاپ مصر.

ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:118

(1) کرده‌اند.

از زهری روایت است که پیامبر (ص) پیش گروهی از مردم کنده رفت و ایشان سالاری داشتند که نامش فلیح بود [22] حضرت ایشان را بسوی خدا دعوت فرمود و خود را در معرض حمایت ایشان قرار داد و آنها خود را برتر از این دانستند که تقاضای آن حضرت را بپذیرند و سپس به قبیله‌ای از بنی کلاب رفت که معروف به بنی عبد الله بودند و فرمود خداوند متعال نام پدر شما را نیکو قرار داده است آنها هم گفتار حضرت را نپذیرفتند.

حدیث سوید بن الصامت 22

ابن اسحق نقل می‌کند که سوید بن صامت که از بنی عمرو بن عوف بود بمنظور حج یا عمره به مکه آمد [23]. و این سوید بواسطه شرف و چالاکی و نسب والای خود معروف به کامل بود و شعر هم بسیار نیکو میسرود، پیامبر (ص) با او ملاقات و او را به خدا و اسلام دعوت فرمود، سوید گفت شاید آنچه که تو داری مثل آن چیزی است که من دارم، پیامبر پرسید تو چه داری؟ گفت صحیفه لقمان که حاوی حکمت اوست، پیامبر فرمود آن را بمن ارائه بده و چون آن را آورد پیامبر فرمود آری این گفتاری پسندیده است اما آنچه که همراه من است بهتر از آنست، قرآنی است که سراپا نور و هدایت است و خداوند متعال آنرا بر من نازل فرموده است، آنگاه پیامبر آیاتی از قرآن را برای او خواند و او را به اسلام دعوت کرد.
سوید از آن دوری نجست و گفت آری گفتاری بسیار پسندیده است و سپس به مدینه رفت اندکی بعد بدست خزرج کشته شد، و گروه زیادی از مردان قوم او می‌گفتند که در وقت کشته شدن مسلمان شده بود، سوید اندکی قبل از واقعه بعاث کشته شد.

حدیث ایاس بن معاذ 22 اشهلی و حدیث یوم بعاث

محمود بن لبید می‌گوید هنگامی که ابو الحیسر انس بن رافع همراه

[(22)]- در سیره ابن هشام نام این مرد ملیح آمده است.

[(23)]- سوید پسر خاله عبد المطلب است به ص 67 جلد دوم سیره مراجعه فرمائید.

ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:119

(1) گروهی از جوانان برای استمداد از قریش و هم پیمان شدن علیه خزرج به مکه آمد ایاس بن معاذ اشهلی هم همراه او بود، چون پیامبر (ص) شنید که ایشان آمده‌اند نزد آنها آمد و همراه ایشان نشست و فرمود آیا شما را به خیری بهتر از آنچه برای آن آمده‌اید رهنمونی کنم؟ پرسیدند آن چیست؟ پیامبر فرمود من فرستاده خدایم و خداوند مرا فرستاده است تا بندگان را دعوت کنم که او را بپرستند و شریک و انبازی برای او قائل نشوند و بر من قرآن را فرو فرستاده است، سپس اسلام را برای ایشان ذکر کرد و قرآن تلاوت فرمود، ایاس بن معاذ که تازه جوانی بود گفت ای مردم بخدا سوگند این مطلب بهتر از چیزی است که در پی آن آمده‌اید، ابو الحیسر ناراحت شد مشتی شن برداشت و بر چهره ایاس پاشاند و گفت این حرف را رها کن بجان خودم سوگند که برای کار دیگری غیر از این کار آمده‌ایم و ایاس سکوت کرد، پیامبر هم برخاست ایشان هم بمدینه برگشتند.

واقعه بعاث ستیزی است که میان اوس و خزرج در گرفته است، اندکی پس از این جریان ایاس در گذشت، محمود بن لبید می‌گوید گروهی به من گفتند که ایاس پس از مراجعت از مکه همواره لا اله الا الله و الله اکبر و الحمد لله می‌گفت و تردید نداشتند که او مسلمان شده بود زیرا در همان مجلس در نتیجه مطالبی که از پیامبر شنیده بود به حقانیت اسلام پی برده بود.

عروة از عایشه نقل می‌کند که می‌گفت جنگ بعاث را خداوند متعال برای یاری پیامبر پیش آورد زیرا هنگامی که پیامبر پس از این واقعه به مدینه آمد سرشناسان مخالفان اسلام پراکنده شده و یا بقتل رسیده بودند و موجب آمد که ایشان گروه گروه به اسلام در آیند. این حدیث را بخاری در صحیح خود آورده است.

ابن عباس از امیر المؤمنین علی (ع) روایت می‌کند که چون خداوند متعال به پیامبر دستور فرمود که خود را در پناه قبائل عرب در آورد در حالی که من و ابو بکر همراه او بودیم بیرون رفتیم تا به اردوگاهی از عرب ها رسیدیم، ابو بکر که

ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:120

(1) در کارهای خیر پیش قدم بود جلو رفت و سلام داد و چون نسب شناس بود پرسید که از کدام قبیله‌اید؟ گفتند از ربیعه، پرسید از کدام گروه ربیعه آیا از سرشناسان یا از گروههای عادی؟ گفتند ما از مهمترین گروه قبیله ربیعه هستیم، ابو بکر گفت کدام گروه؟ گفتند از ذهل اکبر، ابو بکر گفت آیا عوف که درباره‌اش گفته‌اند در وادی او گرمازدگی نیست از شماست؟ گفتند نه، گفت آیا حباش بن مرّه که حامی خانواده‌ها و مددکار همسایه هاست از شماست؟ گفتند نه، گفت آیا بسطام بن قیس که صاحب پرچم و مورد توجه همه قبائل است از شماست؟

گفتند نه، گفت آیا حوفزان که پادشاهان را می‌کشد و جان‌های ایشان را می‌گیرد از شماست؟ گفتند نه، گفت آیا مزدلف که صاحب عمامه مشخص است از شماست؟ گفتند نه، گفت آیا دائی‌های ملوک کنده‌اید؟ گفتند نه گفت آیا اصحاب ملوک لخم هستید؟ گفتند نه ابو بکر گفت پس شما از قبیله ذهل اکبر نیستید لابد از قبیله‌های کوچک ذهل هستید.

ابان بن عبد الله بجلی که از راویان این حدیث است می‌گوید در این هنگام نوجوانی از بنی شیبان که نامش دغفل بود برخاست و شعری باین مضمون خواند.

«کسی که از ما می‌پرسد بر ماست که از او بپرسیم و شخص شریف را باید درست شناخت ...» و گفت ای مرد از ما پرسش‌هایی کردی که بدون آنکه چیزی را پوشیده بداریم پاسخ گفتیم، حال بگو تو از کدام قبیله‌ای؟ ابو بکر گفت من از قریشم، جوان گفت به به خاندان شرف و ریاست، از کدام گروه قرشی‌ها هستی؟ ابو بکر گفت از اعقاب تیم بن مره، گفت کار را آسان کردی و به تیرانداز میدان دادی، حالا بگو ببینم آیا قصی که توانست همه قبائل را جمع کند و در میان قریش معروف به مجمع و گرد آورنده است از شماست؟ گفت نه، گفت آیا هاشم که در قحط سال ها برای قوم خود خوراک فراهم میکرد و میهمانی میداد در حالی که بزرگان مکه گرسنه بودند از شماست؟ بو بکر گفت نه. گفت آیا عبد المطّلب که به شیبة الحمد معروف است و چهره‌اش در شب تاریک چون ماه میدرخشد و حتی پرندگان آسمان را هم چینه میدهد از شماست؟ گفت نه،

ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:121

(1) پرسید آیا از کسانی هستی که در کوچیدن مردم به عرفات کمک میکنی؟ گفت نه گفت آیا از پرده‌داران کعبه‌ای؟ بو بکر گفت نه گفت آیا اهل سقایت هستی و برای حاجیان آب فراهم میکنی؟ گفت نه، پرسید آیا از اهل مشورت هستی؟

گفت نه گفت آیا از کسانی هستی که برای حاجیان خوراک تهیه می‌کنند؟

ابو بکر لگام ناقه خود را گرفت و بسوی پیامبر برگشت جوان مذکور شعری باین مضمون خواند «گرفتار سیل خروشانی شد که او را در کام خود فرو کشید و بالا و پائین می‌برد» بعد هم گفت بخدا قسم اگر بخواهم می‌توانم بگویم که از کدام گروه قریش هستی، و پیامبر (ص) تبسم می‌فرمود.

علی (ع) می‌گوید به ابو بکر گفتم گرفتار آدم زیرکی شدی گفت آری دست بالای دست بسیار است و آدمی از راه زبان گرفتار می‌شود.

از آن اردوگاه گذشتیم و به جای دیگر رسیدیم که مردمان آنجا دارای وقار و آرامش بودند، باز هم ابو بکر جلو رفت و سلام داد و پرسید که از کدام قبیله‌اند گفتند از شیبان بن ثعلبه، ابو بکر متوجه پیامبر شد و گفت پدر و مادرم فدایت گردند این ها از بهتر مردمانند و مفروق بن عمرو و هانی بن قبیصه و مثنی بن حارثه میان ایشان هستند، و مفروق زبان آورد و زیباتر همه بود دو زلف آویخته تا پائین شانه‌های خود داشت و از همه نزدیک‌تر نشسته بود ابو بکر پرسید شما چند نفرید؟ مفروق گفت بیش از هزار نفر و معمولا این مقدار کم نیست، ابو بکر گفت نعمت‌های شما چگونه است؟ گفت کم و بیش گرفتاری داریم و همه گرفتارند، ابو بکر گفت جنگ میان شما چگونه است؟ و با دشمن چگونه ستیز می‌کنید؟ گفت چون بدیدارمان برای جنگ آیند سخت خشمگین می‌شویم و چون بدیدار دشمن میرویم هم سخت خشمگین هستیم، ما اسبان خوب را حتی بر پسران ترجیح میدهیم و میدان جنگ از بزمگاه ما را خوشتر است در عین حال خداوند باید یاری دهد گاهی پیروز می‌شویم و گاهی بر ما پیروز می‌شوند، آیا تو از برادران قرشی هستی، و همانی که مدعی پیامبر است؟ ابو بکر گفت نه او رسول خداست و اشاره به پیامبر نمود، مفروق گفت خبر او را داشتیم و خطاب به پیامبر گفت بچه چیز دعوت می‌کنی؟ در این هنگام پیامبر جلو آمد و همراه ایشان

ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:122

(1) نشست و ابو بکر برخاست و با جامه خود بر پیامبر سایه افکند و پیامبر فرمود من شما را دعوت می‌کنم به اینکه گواهی دهید که خدایی جز خدای یگانه نیست و شریکی برای او نیست و اینکه محمد (ص) بنده و فرستاده خداست و میخواهم که مرا پناه دهید و یاری نمائید چه قریش بر من ستم

روا داشته‌اند و رسولان خدا را تکذیب می‌کنند و خود را با باطل از حق بی نیاز میدانند و حال آنکه پروردگار بی نیاز و پسندیده است.
مفروق گفت ای برادر ما را بچه دعوت می‌کنی؟ سوگند بخدا گفتاری بهتر از این نشنیده‌ام، پیامبر (ص) این آیه را برای ایشان تلاوت فرمود. قُلْ تَعالَوْا أَتْلُ ما حَرَّمَ رَبُّكُمْ عَلَيْكُمْ .... تا .... فَتَفَرَّقَ بِكُمْ عَنْ سَبِيلِهِ ذلِكُمْ وَصَّاكُمْ بِهِ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ (بگو بیائید تا بخوانم بر شما آنچه را که پروردگارتان بر شما حرام فرموده است تا ... پس شما را پراکنده گرداند از راهش این است که وصیت کرد شما را بآن، باشد که پرهیزگار شوید) آیات 151 تا 153 سوره ششم، مفروق گفت سوگند بخدا که این گفتار گفتار مردم زمین نیست و باز هم پرسید که ما را بچه چیز دعوت می‌کنی؟ حضرت این آیه را برای ایشان خواند.
إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَ الْإِحْسانِ وَ إِيتاءِ ذِي الْقُرْبى وَ يَنْهى عَنِ الْفَحْشاءِ وَ الْمُنْكَرِ وَ الْبَغْيِ يَعِظُكُمْ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ «همانا پروردگار فرمان میدهد به دادگری و نیکوکاری و عطا کردن بخویشاوندان و نهی میفرماید از کار زشت و ناپسند و ستم پند میدهد شما را باشد که پند گیرید» آیه 92 سوره 16.
مفروق بن عمرو گفت ای برادر قرشی بخدا قسم که تو بسوی مکارم اخلاق و اعمال پسندیده دعوت می‌کنی و مردمی که بر تو ستم کنند و ترا تکذیب نمایند مردمی گیج و گمراهند، گویا مفروق میخواست هانی بن قبیصه هم سخنی بگوید چون به پیامبر گفت این هانی شیخ و صاحب آئین ماست، هانی به پیامبر گفت ای برادر قرشی گفتار ترا شنیدم و می‌پندارم که با این یک جلسه که با یک دیگر نشسته‌ایم که انجام و آغاز آن معلوم نیست نمی‌توانیم از دین خود دست برداریم و به دین تو بگرویم زیرا باید عاقبت کار را در نظر گرفت و عجله و شتاب‌زدگی مایه لغزش و اشتباه است وانگهی ما با اقوامی هم پیمان
ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:123
(1) هستیم که دوست نمی‌داریم پیمان دیگری با کس دیگر منعقد کنیم ما هم درباره این کار می‌اندیشیم و تو هم بیندیش، گویا او هم دوست میداشت که مثنی بن حارثه هم صحبتی بدارد و به پیامبر گفت این مثنی بن حارثه از شیوخ و فرمانده سپاه ماست.
مثنی خطاب به پیامبر گفت ای برادر قرشی گفتار ترا شنیدم پاسخ همانست که هانی گفت مخصوصا در مورد ترک دین خود و پیروی از آئین تو، ما میان دو آب قرار داریم که یمامه و سمامة است پیامبر (ص) فرمود منظور از این دو آب چیست؟ گفت آب‌های خسروان ایرانی و آب‌های اعراب امّا آنچه که مربوط به خسرو است گناه گنهکار در آن بخشیده نیست و پوزش او پذیرفته نمی‌شود امّا آنچه که مربوط به آبهای اعراب

است گناه در آن بخشیده و پوزش پذیرفته است بعلاوه ما با خسرو پیمانی داریم که هیچگونه کار تازه و حادثه انگیزی انجام ندهیم و حادثه‌جوئی را پناه ندهیم و این کاری هم که ما را به آن دعوت می‌کنی از کارهائی است که خوشایند پادشاهان نیست، ولی اگر دوست داشته باشی که ترا در مقابل قبائل عرب پناه دهیم این کار را خواهیم کرد.
پیامبر صلوات الله علیه فرمود شما که در کمال صداقت سخن گفتید در رد کردن خواسته من بد نکردید؟ و سپس فرمود دین خدا را یاری نمی‌کنند مگر کسانی که از همه جانب آنرا مواظبت و پاسداری نمایند، ولی بدانید که اگر مرا یاری کنید پس از اندک مدتی خداوند سرزمین و شهرها و اموال ایشان را در اختیار شما می‌گذارد حتی زنان ایشان را در اختیار شما خواهد گذاشت، آیا خدا را تسبیح و تقدیس نمی‌کنید؟
نعمان بن شریک گفت، آن ها هم از خودت باشد، پیامبر این آیه را تلاوت فرمود.
إِنَّا أَرْسَلْناکَ شاهِداً وَ مُبَشِّراً وَ نَذِیراً وَ داعِیاً إِلَی اللَّهِ بِإِذْنِهِ وَ سِراجاً مُنِیراً
«ما فرستادیم ترا گواه و مژده دهنده و بیم دهنده و خواننده بسوی خدا به فرمان او و چراغی تابان» آیات 45 و 46 سوره 33.
ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:124
(1) سپس برخاست و در حالی که دست ابو بکر را گرفته بود فرمود ای ابو بکر این اخلاق در جاهلیت چه پسندیده و شریف است. خداوند با این اخلاق گرفتاری‌های بعضی را بوسیله دیگران مرتفع می‌نماید و بدین وسیله قراردادهای میان خود را حفظ می‌نمایند. راوی این روایت می‌گوید که علی (ع) فرمود پس از این به سراغ اوسیان و خزرجیان رفتیم و از آن مجلس برنخاستیم تا اینکه آنان با پیامبر بیعت نمودند و پیامبر (ص) از ابو بکر و اطلاع او از انساب شادمان بود. [24]

داستان سعد بن معاذ و سعد بن عباده 23 و آوائی که در مکه در مورد یاری کردن آن دو نفر پیامبر را شنیده شد.

عبد الحمید بن ابی عیسی می‌گوید شبی قریش آوائی از فراز کوه ابو قبیس شنیدند که می‌گفت «اگر دو سعد مسلمان شوند محمد (ص) در مکه از مخالفت مخالفان بیمی نخواهد داشت».
فردای آن روز ابو سفیان می‌گفت این دو کدام سعدها هستند؟ آیا منظور سعد بن بکر و سعد تمیم هستند؟ در شب دوم آوای سروش را شنیدند که چنین می‌سرود.
«ای سعد، سعد قبیله اوس تو یاور باش و ای سعد، سعد قبیله خزرج که همگان سروران هستند، پاسخ کسی را که به رهنمونی فرا می‌خواند بدهید و در عوض در بهشت خدا به آرزوهای خود برسید، زیرا ثواب و پاداش کسانی که در پی جستجوی هدایت باشند باغ‌هایی از بهشت است که دارای ایوانهای بر افراشته‌اند.»
فردای آن روز ابو سفیان گفت سوگند بخدا مقصود سعد بن معاذ است. [25]

[(24)]- بنده حدیث ابان بن عبد الله بجلی را در طبری و سیره ابن هشام و سیره ابو الفداء ندیدم ولی از همین دلائل النبوه عینا در نهایة الارب نویری با تصحیحاتی نقل شده است مراجعه شود به صفحه 308 جلد 16 نهایه چاپ دار الکتب.
[(25)]- بیت دوّم در دلائل النبوة صحیح ضبط نشده است، امّا صحیح آن در سیره ابو الفداء آمده است مراجعه فرمائید به ص 207 ج 2 سیره ابو الفداء چاپ بیروت 1976 میلادی.
ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:125
(1)

ذکر عقبه و بیعت انصاری 24 که در موسم حجّ گرد آمده بودند.

در بغداد از قول ابن شهاب زهری برایم روایت کردند که او در داستان خروج پیامبر (ص) به طائف می‌گفته است که چون پیامبر (ص) به مکه برگشتند و موسم حجّ رسید گروهی از انصار به حجّ آمده بودند که از جمله ایشان معاذ بن عفراء و اسعد بن زراره و رافع بن مالک و ذکوان و عباده بن صامت و ابو عبد الرحمن بن ثعلبه و ابو الهیثم بن تیهان و عویم بن ساعده بودند، پیامبر (ص) بدیدارشان رفت و مسأله نبوت و پیامبری خود را بآنها اعلان فرمود و بخشی از قرآن را برای ایشان تلاوت فرمود، ایشان چون گفتار آن حضرت را شنیدند نسبت به آن یقین حاصل کردند و دلهای ایشان اطمینان یافت و قبلا هم صفات او را از اهل کتاب شنیده بودند، این بود که او را تصدیق کردند و پیرو آن حضرت شدند، و این گروه یکی از وسایل خیری بودند که خداوند برای پیامبرش فراهم فرموده بود.
ایشان به پیامبر (ص) گفتند، شما میدانید که میان اوس و خزرج سخت اختلاف است و خون ریزی و ما همگی شیفته و خیر خواه شمائیم و اکنون رأی خود را می‌گوئیم، ما معتقدیم که با توکل به خدا شما فعلا همچنان در مکه بمانید ما پیش قوم خود بر می‌گردیم و شأن و منزلت شما را بیان می‌کنیم و آنها را بسوی خدا و رسول خدا فرا میخوانیم شاید خداوند متعال به این وسیله میان ایشان را اصلاح نماید و آنها را با یک دیگر هماهنگ نماید، امروز ما همگی نسبت به هم دشمن و کینه‌توزیم و اگر شما پیش ما بیائید و ما با یک دیگر صلح نکرده باشیم نمی‌توانیم گرد تو فراهم آئیم و هم اکنون وعده قرار میدهیم که در موسم حج سال آینده بحضورت شرفیاب شویم، پیامبر (ص) باین موضوع راضی شد و آنها بازگشتند. و قوم خود را نهانی به اسلام فرا میخواندند، و خبر پیامبر (ص) و اسلام را به ایشان می‌گفتند و برای آنها قرآن می‌خواندند، پس از مدت کمی کمتر خانه‌ای از خانه‌های انصار بود که در آن کسی به اسلام نگرویده باشد.
آنگاه معاذ بن عفراء و رافع بن مالک را به حضور پیامبر فرستادند و تقاضا کردند که شخصی بسوی ایشان گسیل دارد تا بآنان قرآن و فقه بیاموزد و مردم مدینه را به اسلام دعوت کند، زیرا مردم آماده پذیرش هستند.
ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:126
(1) پیامبر (ص)، مصعب بن عمیر برادر خوانده بنی عبد الدار را به مدینه روانه ساخت و او در منزل اسعد بن زراره که از بنی تیم بود فرود آمد و نهانی مردم را به اسلام دعوت می‌کرد و اگر چه روز بروز بر عدد مسلمانان افزوده می‌شد امّا آنان همچنان مطلب را پوشیده می‌داشتند تا آنکه اسعد بن زراره همراه مصعب به کنار چاههای آب بنی مرق رفتند و

پوشیده گروهی از انصار را فرا خواندند و آنها هم پوشیده نزد آن دو آمدند، هنگامی که مصعب برای ایشان قرآن میخواند و با آنها گفتگو می‌کرد، سعد بن معاذ و بگفته برخی دیگر اسید بن حضیر متوجه ایشان گردیده و با جامه جنگی و نیزه پیش آنها آمد و به اسعد بن زراره اعتراض نمود و گفت بچه منظوری این شخص غریب و رانده شده از مکه را به اطراف خانه‌های ما آورده‌ای؟ مگر نمی‌بینی که جوانان کم مایه ما را گمراه می‌سازد و به باطل فرا میخواند؟ دیگر نبینم که در این جا بیائید، آنها هم برخاستند و رفتند.
مرتبه دیگر هم که بآنجا و یا نزدیک آنجا آمده بودند به سعد خبر دادند و او پیش ایشان آمد و آنها را تهدید کرد ولی نه بسختی اوّل، سعد بن معاذ چون متوجه اسعد بن زراره گردید و اسعد از او ملایمت دیده بود به سعد گفت: ای پسر خاله، خوب است گفتار مصعب را بشنوی اگر دیدی بیهوده است او را راهنمائی کن و اگر سخن بر حق می‌گوید دعوتش را بپذیر، سعد بن معاذ روی بن مصعب کرد و گفت چه میگوئی؟ مصعب این آیه را برای او خواند.
حم وَ الْكِتابِ الْمُبِينِ إِنَّا جَعَلْناهُ قُرْآناً عَرَبِيًّا لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ «حم، بحق کتاب روشن بدرستی که ما گردانیدیم آنرا قرآنی عربی، باشد که شما دریابید بعقل» آیات 1 تا 3 سوره 43.
سعد بن معاذ گفت من که چیزی جز آنچه می‌شناسم نشنیدم، سعد بازگشت و خداوند او را هدایت فرمود، او اسلام خود را نزد آن دو اظهار نداشت امّا چون پیش قوم خود برگشت تمام قبیله خویش را که بنی عبد الاشهل بودند به اسلام دعوت نمود و اسلام خود را هم آشکار ساخت و گفت هر کس شک و تردیدی دارد بهتر از آن را ارائه دهد، سوگند بخدا کاری پیش آمده است که گردن کشان خوار خواهند شد، چون سعد بن معاذ اسلام آورد همه بنی عبد الاشهل
ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:127
(1) مسلمان شدند بجز عده بسیار کمی، این قبیله نخستین قبیله انصار بود که همگی ایمان آوردند.
در این هنگام بنی نجار مصعب بن عمیر را از قبیله خود بیرون کردند و بر اسعد بن زراره هم سخت گرفتند، مصعب ناچار به سعد بن معاذ پناهنده شد و به قبیله او کوچید و در پناه او همچنان مردم را به اسلام دعوت می‌نمود و خداوند وسیله او مردم را هدایت فرمود تا آنجا که بیشتر سرشناسان خانواده‌ها اسلام آوردند، قبیله عمرو بن جموح همگی مسلمان شدند و بت‌های خود را شکستند و مسلمانان در مدینه عزیز و محترم شدند، در این هنگام مصعب بن عمیر که ملقب به مقری شده بود به مکه و حضور پیامبر برگشت.

ابن شهاب می‌گوید مصعب نخستین کسی بود که پیش از آمدن پیامبر به مدینه در روزهای جمعه مردم را جمع می‌کرد.
موسی بن عقبه از ابن شهاب داستان اسلام آوردن اول انصار را چنین که گذشت آورده است، امّا ابن اسحق از شیوخ خود این مطلب را بصورت کامل‌ترین نقل نموده است و می‌پندارد که مصعب در آغاز با گروهی ملاقات کرد که از جمله ایشان اسعد بن زراره بود و آنان در موسم حج سال بعد دوازده نفر از انصار با پیامبر (ص) در عقبه ملاقات کردند و با آن حضرت بیعت نمودند و این بیعت معروف به عقبه اولی است، از جمله کسانی که همراه این دوازده نفر بوده‌اند.
اسعد بن زراره و عبادة بن صامت هستند و پیامبر (ص) اندکی بعد و یا همان زمان مصعب بن عمیر را به مدینه فرستادند.
ما هم اکنون آنچه را ابن اسحق آورده است بطور کامل نقل می‌کنیم.
ابو عبد الله حافظ با اسناد خود از ابن اسحق روایت می‌کند که چون خداوند متعال اراده فرمود که دین اسلام را آشکار و پیامبر خود را گرامی دارد و وعده‌یی را که به آن حضرت داده است برآورد، در یکی از مراسم حج که آن حضرت مانند سالهای قبل آیین خود را به قبائل عرضه می‌فرمود هنگامی که در عقبه بود گروهی از قبیله خزرج که خداوند برای آنها خیر و هدایت اراده فرموده بود با آن حضرت ملاقات کردند. ابن اسحق از قول گروهی از انصار دنباله این
ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:128
(1) مطلب را چنین آورده است، که چون پیامبر (ص) با ایشان دیدار فرمود، پرسید از کدام قبیله‌اید؟ گفتند گروهی از خزرج هستیم، فرمود از دوستان یهودید؟ گفتند آری، گفت آیا نمی‌نشینید که با شما گفتگو کنم، گفتند با کمال میل و همراه آن حضرت نشستند.
پیامبر ایشان را بسوی خداوند متعال دعوت کرد و آیین اسلام را بر ایشان عرضه داشت و برای آنها قرآن قرائت فرمود، از پیشامدهای خوب چنین بود که این قوم با یهودیان زندگی می‌کردند که اهل کتاب و علم بودند و قبیله‌های اوس و خزرج هر دو بت‌پرست و مشرک بودند، هنگامی که میان آنها و یهودیان کدورت پیش می‌آمد، یهود بآنها می‌گفتند بزودی پیامبری برانگیخته می‌شود که ما از او پیروی خواهیم کرد و همراه او با شما جنگ خواهیم نمود و شما را مثل اقوام عاد و ارم از بین خواهیم برد، بدین جهت همینکه پیامبر (ص) با این گروه مذاکره نمود و آنها را بخدا دعوت کرد، یکی از ایشان بدیگران گفت ای قوم بدانید که سوگند بخدا این همان پیامبری است که یهودیان می‌گفتند و شما را می‌ترساندند نباید اجازه داد که یهود در گرویدن به او پیشی گیرد هم اکنون به او بگروید و پاسخ مثبت دهید، این بود که اسلام را پذیرفتند و دعوت آن حضرت را اجابت کردند. و

به پیامبر گفتند میان ما و قوم ما کینه و دشمنی سختی است و امیدواریم که خداوند بوسیله تو ما را یک دل و متحد سازد اکنون ما پیش آنها میرویم و آنها را به اسلام دعوت می‌کنیم اگر خداوند لطف فرماید و ایشان هم اسلام را قبول کنند هیچ کس در نظر ما گرامی‌تر از تو نخواهد بود و از حضور پیامبر برگشتند در حالی که ایمان آورده بودند، شش نفر ایشان از قبیله خزرج بودند که اسعد بن زراره و عوف بن مالک و رافع بن مالک و قطبه بن عامر و عقبه بن عامر و جابر بن عبد الله باشند.
ابن اسحق نسب‌های این گروه را هم بر شمرده است، بهر حال این عده پس از مراجعت به مدینه موضوع پیامبری حضرت را مطرح ساخته و قوم خود را به اسلام دعوت کردند و اسلام در مدینه چنان رایج شد که خانه‌ای نبود که در آن صحبت از پیامبر (ص) نباشد در سال بعد هم دوازده نفر به دیدار پیامبر شتافتند و
ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:129
(1) با پیامبر بیعت کردند و چون هنوز جنگ و جهاد واجب نشده بود این بیعت را بیعت زنان نامیده‌اند و اسعد بن زراره و عوف و معاذ پسران حارث و رافع بن مالک و ذکوان بن عبد قیس و عبادة بن صامت و یزید بن ثعلبه و عباس بن عباده و عقبه بن عامر و قطبه بن عامر و ابو الهیثم بن تیهان و عویم بن ساعدة بودند.
در روایات دیگر اختلافات مختصری بچشم میخورد، که بیشتر مربوط به اسامی افراد است، عبادة بن صامت می‌گوید ما در شب عقبه اولی با پیامبر بیعت کردیم و دوازده نفر بودیم و بیعت ما با آن حضرت معروف به بیعت نساء بود و موضوع آن عبارت بود از اینکه بخدا شرک نیاوریم، و دزدی نکنیم و زنا ننمائیم و فرزندان خود را نکشیم و به هیچکس بهتان نزنیم و از هیچ کار نیک و پسندیده سرپیچی ننمائیم و این بیعت پیش از آن بود که جهاد واجب شود و پیامبر فرمود اگر این کارها را انجام دهید بهشت برای شماست و اگر از موردی سرپیچی کنید سرانجام شما با خدا خواهد بود اگر بخواهد می‌بخشد و اگر بخواهد عذاب می‌کند این روایت را دیگران هم نقل کرده‌اند.
ابو عبد الله حافظ هم از عباده بن صامت روایت می‌کند که می‌گفت من از نقبائی هستم که با رسول خدا (ص) بیعت نمودیم بر اینکه بخدا شرک نیاوریم و دزدی نکنیم و زنا ننمائیم و خون کسی را که خداوند حرام کرده است نریزیم مگر بحق و غارت و سرکشی نکنیم و اگر این کارها را متعهد باشیم بهشت از آن ما خواهد بود و اگر در مواردی سرپیچی کردیم قضاوت در آن با خداوند خواهد بود. این حدیث را مسلم و بخاری هم نقل نموده‌اند.
ابن اسحق می‌گوید آنها از حضور پیامبر برگشتند و پیامبر مصعب بن عمیر را همراه ایشان بمدینه فرستاد، بنا بر روایات دیگری آنها پس از بازگشت

به مدینه برای پیامبر نوشتند که اسلام میان ما ریشه دوانیده است یکی از اصحاب را بفرست که برای ما احکام دین و قرآن بیاموزد و سنن و شرایع آن را بیان کند و در نماز امام ما باشد و در آن هنگام حضرت پیامبر مصعب بن عمیر را روانه مدینه فرمود و مصعب در خانه اسعد بن زراره وارد شد و در مدینه معروف به مقری شد، اسعد بن زراره او را همراهی میکرد و بخانه‌های انصار میرفتند و آنها را به اسلام
ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:130
(1) دعوت می‌کردند و کسانی را که مسلمان شده بودند آموزش می‌داد و اسعد او را به خانه‌های بنی ظفر و بنی عبد الاشهل برد و بسیاری از ایشان مسلمان شدند و در همانجا بود که سعد بن معاذ هم از آن دو مطالبی شنید.
عاصم بن عمر بن قتاده می‌گوید چون اوسیان و خزرجیان دوست نداشتند که در نماز بر یک دیگر امامت نمایند مصعب بن عمیر در نمازها امامت می‌کرد، می‌گویند عبد الله بن ابی بکر می‌گفت من نمی‌دانم عقبه اولی چیست؟ و ابن اسحق می‌گفت آری عقبه عقبه است، روزی اسعد بن زراره مصعب را با خود به منطقه سکونت بنی عبد الاشهل برد و همراه او داخل محوطه‌ای شد که متعلق به بنی ظفر بود، بعضی هم نام آن منطقه را چاههای مرق می‌گفتند، سعد بن معاذ که پسر خاله اسعد بن زراره بود به اسید بن حضیر گفت نزد اسعد رو و او را از این جا دور گردان و به او بگو که بر خلاف میل ما رفتار نکند بمن خبر رسیده است که او با آن مرد غریب این جا میآید و جوانان نادان ما را فریب میدهد و اگر خویشاوندی و رعایت آن نبود خودم این کار را می‌کردم.
اسید بن حضیر سلاح خود را برداشت و روانه شد و چون نزدیک آن دو رسید، اسعد بن زراره بن مصعب گفت این مرد از سروران قوم است که پیش تو آمده است، و او را با مهربانی بخدا دعوت کن، مصعب گفت اگر بنشیند با او صحبت خواهم نمود. اسید آمد و خشمگین در کنار ایشان ایستاد و گفت ای اسعد چرا چنین میکنی؟ و این مرد غریب را این جا می‌آوری که اشخاص کم مایه ما را بفریبد؟ اسعد گفت بنشین و سخن او را گوش دار اگر پسندیدی از او بپذیر و اگر نپسندیدی ما را از خود دور کن، اسید گفت انصاف دادید، نیزه خود را بزمین فرو کوبید و نشست و مصعب با او گفتگو کرد و برایش قرآن خواند بخدا سوگند که آثار مسلمانی را در چهره‌اش دیدم و از ملایمت او این را احساس کردیم، اسید گفت این چه گفتار نیکو و چه آیین پسندیده‌ای است برای ورود به این آئین چه می‌کنید؟ گفتند باید غسل کنی و جامه‌های خود را بشوئی و سپس گواهی دهی باینکه بحق خداوند متعال یکی است و محمد (ص) فرستاده اوست، و دو رکعت نماز بگزاری، او این چنین کرد و مسلمانی گرفت و گفت در

قبیله من مردی است
ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:131
(1) که اگر او هم از شما پیروی کند دیگر کسی با شما مخالفت نخواهد کرد و سپس براه افتاد تا نزد سعد بن معاذ برگردد و چون سعد او را دید خطاب به حاضران گفت بخدا قسم که اسید بن حضیر با چهره دیگری برگشت آنگاه از اسید پرسید چه کردی؟ گفت من هر دو را ترساندم اما خبردار شده‌ام که بنی حارثه تصمیم دارند برای تحقیر تو اسعد بن زراره را بکشند و با کشتن او که پسر خاله تست پیمان شکنی نمایند.
سعد بن معاذ خشمگین برخاست و نیزه را از دست اسید گرفت و گفت خیال نمیکنم که تو برای ما کاری انجام داده باشی و خود بطرف اسعد و مصعب آمد، چون اسعد متوجه آمدن سعد بن معاذ گردید به مصعب گفت: این سرور و سالار همه قوم است و اگر او از تو پیروی کند هیچکس از قومش با تو مخالفت نخواهد نمود، اگر می‌توانی او را وادار به تصدیق کن مصعب گفت اگر سخن مرا بشنود با او گفتگو خواهم کرد، چون سعد بن معاذ کنار آن دو ایستاد خطاب به اسعد گفت چرا مرا آزار میدهی و آنچه را دوست نمیدارم انجام میدهی؟ و با ترشروئی اضافه کرد که اگر خویشاوندی نبود طمع در آزار من نمی‌بستی، اسعد گفت آیا نمی‌نشینی تا سخنی بشنوی اگر پسندیدی آن را بپذیر و اگر نپسندیدی آنچه را که دوست نمیداری از میان بردار؟ سعد گفت انصاف دادید و نیزه خود را کناری نهاد و نشست، مصعب با او بگفتگو پرداخت و اسلام را بر او عرضه نمود و برایش قرآن خواند و بخدا سوگند پیش از آنکه سعد سخنی گوید از ملایمت و چهره‌اش اسلامش را فهمیدم، آنگاه سعد بسخن آمد و گفت چه گفتار و آیین پسندیده‌ای است. برای ورود به آن چه می‌کنید؟ گفتند باید غسل نمود و جامه‌ها را شست. و از صمیم دل شهادت داد و دو رکعت نماز گزارد. سعد بپا خاست و همه این کارها را انجام داد و نیزه خویش برگرفت و از پیش ایشان نزد قوم خود بازگشت، مردان قبیله بنی عبد الاشهل چون او را دیدند گفتند سوگند بخدا که سعد با چهره دیگری غیر از چهره‌ای که رفت برگشته است، چون سعد کنار قوم خود آمد گفت مرا چگونه مردی میدانید؟ گفتند بخدا قسم که از همه ما برتر و خردمندتری سعد گفت تا بخدای یگانه ایمان نیاورید و پیامبری محمد (ص) را
ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:132
(1) تصدیق ننمائید گفتار با زنان و مردان شما بر من حرام است، در این هنگام تمام مردان و زنان بنی عبد الاشهل مسلمان شدند و مصعب هم به خانه اسعد بن زراره برگشت و همچنان به دعوت مردم مشغول بود و همه خانواده‌های مدینه بجز بنی امیّه بن زید و خطمه و وائل و واقف مسلمان شدند، در این هنگام مصعب بن عمیر به مکه مراجعت نمود.

ابن شهاب می‌گوید مصعب اولین کسی بود که قبل از هجرت رسول خدا به مدینه مردم را برای نماز جمعه جمع کرد، عبد الرحمن بن کعب می‌گوید پدرم کور شده بود و من راهنمای او بودم پس از حضور پیامبر (ص) در مدینه او را به نماز جمعه بردم همینکه صدای اذان را شنید برای اسعد بن زراره استغفار نمود علّت را از او پرسیدم گفت پسرکم اسعد بن زراره نخستین کسی بود که پیش از آمدن رسول خدا (ص) ما را برای نماز جمعه جمع کرد و در زمین هموارى از زمین‌هاى قبيله بنى بياضه در كنار نخلستان نماز گزارديم، پرسيدم در آن هنگام چند نفر بوديد؟ گفت چهل مرد، ظاهرا اين دو روايت با يک ديگر اختلافى ندارد باين معنى كه مصعب بن عمير به كمک اسعد بن زراره نماز جمعه را اقامه كرده است. [26]

ذکر عقبه دوّم و بیعت انصاری 24 که به حج آمده بودند با پیامبر (ص) و پیمان آنها که از آن حضرت دفاع نمایند.

در اسفراین، علی بن محمد اسفراینی از قول جابر بن عبد الله برایم روایت کرد که می‌گفت پیامبر (ص) ده سال پیاپی در پی حجاج راه می‌افتاد و در عکاظ و مجنه و منی بانگ بر میداشت و میفرمود آیا کسی هست که مرا یاری و همراهی کند تا رسالت‌های پروردگار خود را ابلاغ کنم؟ و در عوض بهشت داشته باشد و هیچکس نیافت که او را یاری دهد و همراهی کند بلکه کار بآنجا کشید که به مصری‌ها و یمنی‌ها و گروههای دیگر می‌گفتند مواظب باشید که

[(26)]- بیشتر این روایات در ترجمه تاریخ طبری صفحات 896 تا 899 چاپ بنیاد فرهنگ آمده است و هم بصورت کامل‌تر در صفحات 75 تا 90 جلد دوم سیره ابن هشام چاپ مصر مضبوط است.

ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:133

(1) این جوان قرشی شما را نفریبد، معذلک پیامبر (ص) در میان کاروانها راه می‌افتاد و آنها را بخدا دعوت می‌فرمود و آنها بطور استهزاء با انگشت خود بآن حضرت اشاره می‌کردند، تا اینکه خداوند متعال ما را از مدینه برانگیخت و بعضی از مردان ما بسوی او رفتند و بآن حضرت گرویدند و قرآن خواندند و بازگشتند و گروهی دیگر مسلمان می‌شدند بطوری که کمتر خانه‌ای در مدینه بود که در آن مسلمانی وجود نداشته باشد، و مسلمانان در مدینه اسلام خود را آشکار ساختند و خداوند ما را یاری فرمود و انجمنی فراهم آمدیم که هفتاد مرد بودیم، و گفته شد که تا چه وقت باید اجازه داد که پیامبر (ص) تنها و ترسان در کوههای مکه باشد، و براه افتادیم و در موسم حج بحضور او رسیدیم، پیامبر با ما قرار ملاقات در دره عقبه گذاشت و ما بصورت یک یک یا دو نفر در آن جا جمع شدیم و پیامبر را ملاقات کردیم و گفتیم بچه چیز باید بیعت کنیم؟ فرمود باینکه در همه حال شنوا و فرمان بردار باشید، چه در حال نشاط و چه در حال کسالت و این که در سختی و راحتی در راه خدا انفاق کنید و همواره امر به معروف و نهی از منکر کنید و همیشه در راه خدا عمل کنید و سرزنش کنندگان شما را از آن باز نگیرد و چون به مدینه آمدم مرا یاری نمائید و از هر چه که برای خود و همسران و فرزندان و اموالتان دفاع می‌کنید برای من هم دفاع نمائید و در عوض بهشت از آن شما خواهد بود.

ما بپا خاستیم که با آن حضرت بیعت نمائیم، در این هنگام اسعد بن زراره که از همه هفتاد نفر بجز من کوچکتر بود دست پیامبر را در دست گرفت و گفت ای اهل مدینه شتاب مکنید تا مطلبی بگویم ما مرکب‌های خود را

بسوی او نرانده‌ایم مگر اینکه میدانیم که او رسول خداست و اگر آن حضرت به مدینه بیاید در واقع شما از همه اعراب جدا می‌شوید و ممکن است برگزیدگان شما کشته شوند و شمشیرها شما را فرو گیرد حال اگر شما مردمی هستید که در آنچه گفته شد شکیبا و صابر هستید با او بیعت کنید و پاداش همه با خدا باد، اما اگر ترس دارید او را رها کنید و او در پیشگاه الهی عذر شما را بیان خواهد داشت، همه گفتیم ای سعد دست خود را کنار بکش که سوگند بخدا این بیعت را رها
ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:134
(1) نمیکنیم و آن را نمی‌شکنیم و یک یک برخاستیم و با آن حضرت بیعت نمودیم و شروط خود را تکرار می‌فرمود و در مقابل بهشت را برای ما تعهد می‌فرمود.
ابو عبد الله حافظ هم این روایت را از جابر بن عبد الله انصاری نقل می‌کند و مطلبی اضافه دارد که چنین است که عباس عموی پیامبر گفت ای برادر زاده این گروهی که از مدینه نزد تو آمده‌اند نمی‌شناسمشان، و من تقریبا همه اهل مدینه را می‌شناسم و ما همگی پیش عباس آمدیم چون عباس چهره‌های ما را دید گفت اینها همگی جوانان هستند و من آنها را نمی‌شناسم ما گفتیم ای رسول خدا با چه شرایطی با تو بیعت نمائیم.
از کعب بن مالک هم روایت است که می‌گفت در سفر حجی که برای بیعت با رسول خدا از مدینه آمده بودیم در عقبه با مشرکان مدینه همراه بودیم، براء بن معرور هم که سرور و سالار ما بود همراهمان بود، چون از مدینه بیرون آمدیم براء گفت من تصمیمی گرفته‌ام نمیدانم شما با آن موافقید یا نه؟ گفتیم چه تصمیمی گرفته‌ای؟ گفت میخواهم در نماز کعبه را پشت سر قرار ندهم و بسوی آن نماز بخوانم، گفتیم نه هرگز این کار را مکن چون اخباری که بما رسیده حاکی از آنست که پیامبر (ص) فقط رو به بیت المقدس نماز میگزارد، گفت من که حتما بسوی کعبه نماز میخوانم و هنگام نماز او بسوی کعبه و ما بسوی بیت المقدس نماز میخواندیم، چون به مکه رسیدیم براء به من گفت ای برادر زاده مرا بحضور پیامبر (ص) ببر تا از کاری که در این سفر نمودم از آن حضرت سؤال کنم زیرا با وجود اینکه شما مخالف آن هستید من در دل خود آن را می‌پسندم. ما در مکه از مردی سراغ پیامبر (ص) را گرفتیم گفت اگر او را ببینید می‌شناسید؟
گفتیم نه و ما پیش از این رسول خدا را ندیده بودیم، گفت عباس بن عبد المطلب را می‌شناسید؟ گفتیم آری و ما عباس را می‌شناختیم چون قبلا برای بازرگانی پیش ما می‌آمد، گفت چون وارد مسجد شدید عباس را پیدا کنید او همواره همراه پیامبر است، وارد مسجد شدیم دیدیم که پیامبر و عباس با یک دیگر در گوشه‌ای نشسته‌اند، سلام دادیم و نشستیم پیامبر به عباس فرمود آیا این دو نفر را می‌شناسی؟ گفت آری یکی براء بن معرور

سالار قوم است و دیگری کعب بن
ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:135
(1) مالک، و من بخدا سوگند که هنوز گفتار پیامبر را فراموش نکرده‌ام که فرمود کعب بن مالک شاعر؟
براء بن معرور گفت من در این سفر تصمیمی گرفته‌ام و اینک به حضور شما آمده‌ام تا در آن مورد سؤال کنم و ببینم آیا در آن نظری ندارید؟ پیامبر فرمود چه تصمیمی گرفته‌ای، براء گفت چنین اندیشیدم که در نماز کعبه را پشت سر قرار ندهم این بود که روی به کعبه نماز گزاردم، پیامبر فرمود اگر صبر کنی من درباره قبله تصمیم خواهم گرفت، براء به همان حال برگشت که پیامبر نماز می‌گزارد، اگر چه افراد خانواده براء می‌گفتند که او به قبله پیامبر برنگشت ولی ما خود مکرر دیدیم که پس از این ملاقات او هم مانند ما رو به بیت المقدس نماز میخواند، بعد از این جریان برای انجام مناسک حج از مکه بیرون رفتیم و پیامبر (ص) در یکی از شبهای ایام تشریق با ما وعده دیدار در عقبه نهاد و ما هفتاد نفر بودیم که آمادگی بیعت با پیامبر (ص) داشتیم و عبد الله بن عمرو بن حرام پدر جابر بن عبد الله هم همراه ما بود و او همچنان کافر و مشرک باقی مانده بود او را هم با خود گرفتیم و گفتیم نمیخواهیم تو در این حال شرک و کفر بمیری و فردا آتش‌گیره جهنم باشی خداوند متعال پیامبری مبعوث فرموده است که به یکتاپرستی و عبادت پروردگار دعوت می‌کند و گروهی از قوم تو به او ایمان آورده‌اند و امشب پیامبر با ما وعده دیدار و بیعت گذاشته است. او هم اسلام آورد و جامه‌های خود را پاکیزه شست و در عقبه با ما حضور یافت و او از نقیبان و سرپرستان قوم بود.
چون شبی که پیامبر با ما وعده داشت فرا رسید، در آغاز شب بظاهر همراه قوم خود خوابیدیم و چون خواب مردم سنگین شد همچون پرنده سبک باری در کمال پوشیدگی از قریش جدا شده و در دره جمع شدیم، پیامبر (ص) همراه عموی خود عباس پیش ما آمد و هیچ کس دیگر با او نبود، عباس دوست میداشت که همراه برادرزاده گرامی خود باشد و نخست او آغاز به گفتار کرد و گفت ای گروه خزرجیان- و اعراب معمولا به همه انصار اعمّ از اوس و خزرج خزرجی می‌گفتند- شما موقعیت محمد (ص) را میان ما میدانید و او در کنار ما از آزارهای
ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:136
(1) قریش در امان است و نمی‌توانند که او را بقتل برسانند اکنون تصمیم قاطع گرفته است که پیش شما بیاید و دعوت شما را بپذیرد حال اگر می‌بینید که براستی به پیمان خود وفا می‌کنید خود دانید و پیمانتان و آنچه عهده‌دار شده‌اید، ولی اگر می‌ترسید که او را خوار و زبون سازید او را میان قوم خودش بگذارید که در کمال حفظ خواهد بود.

ما به عباس گفتیم گفتارت را شنیدیم، آنگاه خطاب به رسول خدا گفتیم، شما صحبت بدارید، پیامبر شروع به سخن فرمود و بسوی خداوند متعال فراخواند و قرآن تلاوت نمود و ما را به اسلام ترغیب کرد ما همه در پاسخ او ایمان و تصدیق خود را عرضه داشتیم و گفتیم ای رسول خدا از ما برای خدا و خود بیعت بگیر، فرمود من با شما بیعت می‌کنم که مرا از آنچه فرزندان و همسران خود را حفظ می‌کنید حفظ نمائید، براء بن معرور در پاسخ آغاز بسخن کرد و گفت آری سوگند بآن کسی که ترا بحق برانگیخته است ما از تو همانگونه نگهداری می‌کنیم که از خانواده خود، ای رسول خدا با ما بیعت کن سوگند بخدا که ما اهل جنگ و سلاحیم و این را از بزرگان خود میراث برده‌ایم، در این هنگام ابو الهیثم بن تیهان هم وارد صحبت شد و ضمن آن گفت میان ما و یهود ریسمان‌های دوستی بود که ما همه را بریدیم، اگر خداوند متعال ترا پیروز فرماید آیا ما را رها می‌کنی و بسوی قوم خود بر می‌گردی؟ حضرت فرمود، هرگز بلکه خون هر کس را که شما بریزید من هم خواهم ریخت، من از شما و شما از آن منید با هر کس صلح کنید صلح می‌کنم و با هر کس ستیز و جنگ کنید جنگ و ستیز می‌کنم، براء بن معرور گفت دست فراز آر تا بیعت کنیم، پیامبر فرمود دوازده رئیس از میان خود برگزینید، و جمعیت دوازده تن برگزیدند، نقیب بنی نجار اسعد بنی زراره بود، و نقیب بنی سلمه براء بن معرور و عبد الله بن عمرو بن حرام، و نقیب بن ساعده سعد بن عباده و منذر بن عمرو و نقیب بنی زریق رافع بن مالک بن عجلان و نقیب بنی الحارث عبد الله بن رواحه و سعد بن الربیع، و نقیب قوافل بنی عوف، عبادة بن صامت و در میان اوس اسید بن حضیر و ابو الهیثم بن تیهان بن نقابت برگزیده شدند و نقیب بنی عمرو بن عوف سعد بن خیثمه.
ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:137
(1) این عده مجموعا دوازده نقیب بودند، نه نفر از خزرج و سه نفر از اوس، پس از این جریان براء بن معرور دست پیامبر را گرفت و نخستین کسی بود که بیعت کرد و دیگران از او پیروی کردند و بیعت نمودند و چون بیعت تمام شد، شیطان از سر گردنه با بانگ بسیار بلند فریاد برکشید که ای ساکنان مکه و منی هشیار باشید که این شخص ناپسند «اشاره به پیامبر (ص)» همراه کسانی که از دین شما برگشته‌اند برای جنگ کردن با شما متفق و هماهنگ شده‌اند و پیامبر فرمود که این بانگ شیطان است و سپس خطاب به او فرمود ای دشمن خدا، سوگند بخدا که حساب ترا خواهم رسید، و بما دستور داد که پراکنده شویم و بجای خود برگردیم.
در این هنگام عباس بن عبادة بن نضله که از قبیله بنی سالم بود گفت ای رسول خدا سوگند به کسی که ترا بحق برانگیخته است اگر اجازه دهی فردا با شمِشیرهای خود به اهل منی حمله خواهیم کرد و پیامبر فرمود ما

باین کار مأمور نیستیم، به جای خود باز گردید و ما برگشتیم، و در بسترهای خود خوابیدیم. چون صبح شد گروهی از قریش براه افتادند و نزد ما آمدند و حارث بن هشام هم که جوان بود در حالیکه یک جفت کفش نوپوشیده بود همراه ایشان آمده بود، گفتند ای گروه خزرجیان بما خبر رسیده است که شما آمده‌اید تا محمد (ص) را از این جا ببرید و گویا با او هم پیمان شده‌اید که با ما جنگ کنید و این را بدانید که ما هیچ دوست نمیداریم که میان ما و شما جنگ در گیرد، در این هنگام گروهی از مشرکان قوم ما بپا خاستند و سوگند خوردند که از این موضوع خبر ندارند و پیمانی نبسته‌اند و راست هم می‌گفتند چون آنها از جریان آگاه نشده بودند. من ساکت بودم و به عبد الله بن عمرو پدر جابر نگاه میکردم که او هم ساکت بود، هنگامی که آنها بپا خاستند تا بروند من سخنی گفتم که مثل این بود که شریک و هم فکر ایشان باشم، به عبد الله که همچنان ساکت بود گفتم ای ابا جابر تو یکی از بزرگان و سروران ما هستی و حال آنکه قدرت نداری که یک جفت کفش نو مثل کفشهای این جوان بپوشی، حارث این سخن را شنید کفشهایش را در آورد و سوی من پرتاب کرد و گفت ترا بخدا سوگند که آن را بپوش، عبد الله

ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:138

(1) بمن گفت این جوان را خشمگین ساختی، کفشهایش را پس بده گفتم بخدا هرگز پس نمیدهم و آرزو میداشتم که او را کشته بودم و کفشهایش را به غنیمت برده بودم. جماعت قریش از پیش ایشان نزد عبد الله بن ابیّ رفتند و از او در آن باره پرسیدند او گفت این مسأله مهمی است و گمان نمیکنم که قوم من آنرا از من پوشیده بدارند و من خبر ندارم و پس از آن ایشان پی کار خویش رفتند.

ابن اسحق در روایت دیگری می‌گوید که عباس بن عباده بن نضله که از قبیله بنی سالم بود خطاب به خزرجیان چنین گفت آیا میدانید با رسول خدا (ص) بچه چیز بیعت می‌کنید؟ اگر نمیدانید بدانید که باید تا حدّ جنگ سرخ و سیاه پایدار باشید، حالا اگر شما تصور می‌کنید که اگر اموال شما به غارت رفت یا اشراف شما کشته شدند او را رها خواهید نمود هم اکنون دست از سر او بردارید، چون در آن صورت بدبختی دنیا و آخرت را برای خود فراهم ساخته‌اید و اگر می‌بینید که در هر صورت نسبت به او وفادار خواهید ماند و پیمان خود را استوار خواهید داشت حتی اگر اموالتان غارت گردد و اشراف شما کشته شوند در این صورت کامیابی دنیا و آخرت از آن شما خواهد بود.

عاصم می‌گوید که منظور عباس بن عباده این بود تا پیمان استوارتر گردد.

عبد الله بن ابی بکر هم می‌گوید مقصود عباس بن عباده این بود که شاید انعقاد پیمان را از آن شب بتأخیر بیندازد تا عبد الله بن ابیّ هم حضور یابد

و پیمان قوی‌تر گردد.
درباره این بیعت از عامر هم چنین روایت است که پیامبر (ص) همراه عموی خود عباس بسوی هفتاد تن از انصار در عقبه رفت و زیر درختی نشستند، و فرمود سخنگوی شما مطالب را بگوید و خطبه طولانی مخوانید زیرا از مشرکان بر شما جاسوس گمارده‌اند و اگر متوجه شوند شما را رسوا می‌سازند در این هنگام ابو امامه (اسعد بن زراره) که سخنگوی ایشان بود گفت ای محمّد آنچه میخواهی درباره پروردگار انجام دهیم و آنچه که لازم است در برابر خودت تعهد نمائیم بیان کن و لطفا بگو که در قبال انجام آن چه ثواب و پاداشی خداوند متعال برای
ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:139
(1) ما منظور می‌فرماید؟
پیامبر فرمود از شما میخواهم که پروردگار مرا پرستش کنید و به او شرک نیاورید و در مورد خودم و یارانم از شما می‌خواهم که ما را پناه دهید و یاری نمائید و همانگونه که از زنان و فرزندان خود دفاع می‌نمائید از ما هم دفاع کنید، انصار گفتند در مقابل چه چیزی برای ما خواهد بود، پیامبر فرمود بهشت از آن شماست، گفتند ما هم آنچه گفتیم برای تو انجام میدهیم.
راویان دیگری هم این روایت را از عامر همینگونه آورده‌اند، شعبی می‌گوید هیچکس خطبه‌ای رساتر و کوتاهتر از این نشنیده است. عبید بن رفاعه می‌گوید مقداری مشک شراب برای عبادة بن صامت آوردند او آنها را از میان برد و مشک ها را سوزاند و گفت ما با رسول خدا بیعت کرده‌ایم که هر چه می‌گوید بشنویم و اطاعت کنیم چه با نشاط باشیم و چه کسل و اینکه در راحتی و سختی در راه خدا انفاق کنیم و به کار نیک فرمان دهیم و از کار زشت باز داریم، و این که آنچه خدا فرموده است بگوییم و در آن مورد از سرزنش نترسیم و اینکه چون پیامبر به مدینه آمد او را یاری دهیم و از هر چه که خود و زنان و فرزندان خویش را حفظ می‌کنیم او را هم حفظ نمائیم و در مقابل بهشت از آن ما باشد و این مجموعه تعهداتی است که ما با پیامبر در آن باره بیعت کرده‌ایم.
و هم از عباده بن صامت روایت است که گفت ما با پیامبر (ص) بیعت کردیم که در رکاب او بجنگیم و در سختی و راحتی و نشاط و خستگی سخن او را بشنویم و فرمان بردار باشیم و آنکه او را برگزینیم و اگر چه قوم من در این مورد ما را سرزنش می‌کردند، و اینکه حق را از اهل حق باز نگیریم و در هر کجا که باشیم بحق سخن گوئیم و در راه خدا از سرزنش سرزنش کنندگان نترسیم.
ابن اسحق می‌گوید که پیامبر (ص) به اسعد بن زراره فرمود تو در قوم خود عهده‌دار امور ایشان باش و من در بقیه قوم کفیل‌هائی تعیین می‌کنم

که مانند حواريين عيسى بن مريم عليه السلام باشيد.
همچنين از عبد الله بن ابى بكر بن حزم روايت است كه پيامبر (ص) به انصار فرمود دوازده نقيب از ميان خود برگزينيد و بمن معرفى كنيد كه عهده‌دار
ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:140
(1) كارهاى قبيله خود باشند بهمان گونه كه حواريين عيسى (ع) بودند، اسعد بن زراره كه از قبيله بنى نجار بود گفت چنين خواهيم كرد، پيامبر فرمود تو خود نقيب و سرپرست قوم خويش باش و همگان با رسول خدا بيعت كردند و دوازده نقيب از ميان ايشان برگزيده شد.
مالک هم روايت مى‌كند كه اسيد بن حضير يكى از نقيبان بود و عدد انصارى كه براى بيعت آمده بودند هفتاد نفر و از ميان آنها دوازده نفر نقيب بودند، همچنين مالک مى‌گويد پيرمردى از انصار برايم روايت نمود كه جبرئيل به پيامبر اشاره مى‌كرد كه چه كسانى را به نقابت برگزيند و من قبل از اين نميدانستم كه چگونه از بعضى قبائل دو نفر بسمت نقيب برگزيده شده‌اند و از بعضى قبائل يک نفر، و همان پيرمرد براى من گفت كه عدد نقيبان دوازده نفر بودند نه نفر از خزرجيان و سه نفر از اوسيان.
از ابن عتاب هم روايت است كه هفتاد نفر از انصار در سال پس از عقبه اول در مراسم حج شركت نمودند چهل نفر از سالخوردگان و سى نفر از جوانان و دو نفر از ديگران جوان تر بودند يكى عقبه بن عمرو بن ثعلبه و ديگرى جابر بن عبد الله، اين گروه در عقبه با پيامبر (ص) ملاقات نمودند و عباس بن عبد المطلب عموى پيامبر هم همراه آن حضرت بود، و چون پيامبر با آنها مسأله نبوت خود را بيان كرد و ايشان را به اسلام دعوت فرمود و پيشنهاد نمود كه از او همانگونه كه از جان و مال خود دفاع مى‌نمايند دفاع كنند پذيرفتند و پيامبر را تصديق كردند و به پيامبر گفتند شرايط خود را در مورد خدا و خودت بيان كن، پيامبر فرمود پيشنهاد من در مورد خداوند متعال اين است كه هيچ چيز را شريک و انباز او قرار ندهيد و در مورد خودم اين است كه از من همان طور كه از جان و مال خود دفاع مى‌كنيد دفاع نمائيد، چون انصار اين شرايط را با كمال ميل و رغبت پذيرفتند، عباس بن عبد المطلب هم از ايشان پيمان‌هاى استوارى گرفت و مسأله بيعت و اهميت آنرا بيان نمود. عروة مى‌گويد جميع كسانى كه در اين بيعت حاضر شده بودند از قبيله اوس و خزرج هفتاد مرد و يک زن بودند. بروايت ديگرى كه از ابن اسحق نقل شده است هفتاد مرد و دو زن از قبيله خزرج بودند كه يكى از آن دو ام عماره بوده
ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:141
(1) است كه همراه شوهر و دو فرزند خود آمده بود و در روايت ديگرى مجموع اين عده را هفتاد و پنج نفر نوشته‌اند، ابن اسحق نام اين گروه را

آورده است که موجب طولانی شدن گفتار است. [27]
ابن اسحق در پی گفتار خود می‌گوید چون شب بیعت عقبه مردم پراکنده شدند فردای آن روز این خبر میان قریش منتشر گردید و تحقیق کردند معلوم شد درست است. این بود که به تعقیب ایشان برآمدند و سعد بن عباده را گرفتند ولی منذر بن عمرو گریخت، آنها دستهای سعد را با تسمه بگردنش بستند، سعد بن عباده دارای موهای فراوان بود و قریش شروع به کشیدن موهای او کردند و به او سیلی میزدند و در این موقع مطعم بن عدی و حارث بن امیه فرا رسیدند و چون هر گاه آن دو به مدینه میرفتند سعد بن عباده از آنها پذیرایی می‌کرد. آنها وساطت نمودند و سعد را از دست ایشان نجات داده و روانه‌اش کردند.
همچنین ابن اسحق می‌گوید حواء دختر زید بن سکن همسر قیس بن عبید خطیب بود و این قیس خواهرزاده سعد بن معاذ بود، حواء اسلام آورد و شوهرش قیس همچنان کافر بود و هنگامی که حواء نماز میخواند قیس او را آزار و شکنجه میداد، هر کاری که در مدینه اتفاق می‌افتاد بر پیامبر پوشیده نمی‌ماند، همین قیس می‌گوید با گروهی از مشرکان بقصد حج به مکه آمدم در مکه مردی آمد و سراغ مرا می‌گرفت او را راهنمایی کردند پیش من آمد پرسید تو قیس هستی؟ گفتم آری، گفت همسر حوائی؟ گفتم آری گفت برای چه همسرت را در مورد دین او شکنجه میدهی، گفتم این کار را انجام خواهم داد، گفت نه این کار را مکن و او را بخاطر وساطت من آزاد بگذار، گفتم بسیار خوب، و چون قیس به مدینه بازگشت این مطلب را با همسر خود حواء بیان کرد و گفت در مراسم دینی خود آزاد هستی زیرا کسی که در مکه بسراغ من آمد مردی خوش سیما و نیک سرشت بود.

[(27)]- برای اطلاع از نامهای اشخاصی که در این عقبه حضور داشته‌اند و قبائل ایشان مراجعه فرمائید به صفحات 97 تا 105 جلد دوّم سیره ابن هشام چاپ مصطفی السقاء، مصر 1355، هجری قمری.

(1) و هم ابن اسحق می‌گوید که معاذ بن عمرو بن الجموح در این بیعت حاضر شده و با پیامبر (ص) بیعت کرد و این عمرو سروری از سروران و بزرگان بنی سلمه بود و در خانه خود بتی از چوب ساخته بود که نامش را مناف گذاشته بود. هنگامی که جوانان آن قبیله اسلام آوردند و معاذ بن جبل و معاذ بن عمرو اسلام پذیرفتند، شبها آهسته میرفتند و بت را بیرون می‌آوردند و در گودالی می‌افکنند که مردم بر آن قضای حاجت می‌کردند، چون صبح می‌شد عمرو بانگ بر میداشت که وای بر شما چه کسی به خدای من هجوم آورده است و می‌گشت تا آن را پیدا می‌کرد و می‌شست

و بآن مواد خوشبو می‌مالید و می‌گفت بخدا قسم اگر بدانم چه کسی این کار را می‌کند او را بآتش خواهم کشید، باز چون شب می‌شد و عمرو از کنار بت خود کنار میرفت جوانان مسلمان مشغول به همان کار می‌شدند. و این کار چندین مرتبه تکرار شد در دفعه آخر عمرو بت خود را شست و خوشبو ساخت و شمشیری آورد و بر گردن بت آویخت و گفت من نمیدانم چه کسی با تو این گونه رفتار می‌کند؟ اگر در تو خیر و برکتی هست با این شمشیر از خود دفاع کن ولی آن روز هم چون شب شد و عمرو خوابید جوانان به بت هجوم بردند و شمشیر را از گردنش باز کردند و لاشه سگی را با طناب به آن بستند و آن را در یکی از چاههای مستراح قبیله بنی سلمه انداختند، صبح عمرو بسراغ بت خود آمد و آن را ندید و در جستجوی آن بر آمد و آن را همراه لاشه سگ سرنگون در چاه پیدا کرد چون بت خود را در آن حال دید بخود آمد و مسلمانان قوم هم با او مذاکره کردند و عمرو بن الجموح مسلمان شد و اسلامی پسندیده و نیکو گرفت. پس از اینکه عمرو مسلمان شد و خدای را شناخت اشعار زیر را در مورد بت خویش سرود.
«سوگند بخدا، که اگر تو خدا می‌بودی با لاشه سگی میان این چاه به ریسمان آویخته نبودی، اف بر تو و بر قتلگاه تو، چه خدای خوار و زبونی هستی و اکنون ترا شناختم که سراپا در نادانی و جهل هستی، سپاس فراوان پروردگار بزرگ مرتبه بخشنده و روزی دهنده و آیین گذار را، که مرا پیش از آنکه در گرو تاریکی گور قرار گیرم نجات داد، بوسیله احمد مهدی که نبی بزرگوار است»
.
ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:143
(1)

افرادی که قبل از آنکه به حضرت پیامبر اجازه هجرت به مدینه داده شود به آن شهر کوچیده و هجرت کردند 25

از جریر روایت است که پیامبر (ص) فرمود خداوند متعال به من الهام فرمود که در هر یک از سه شهر مدینه یا بحرین یا قنسّرین که فرود آئی محل هجرت تو خواهد بود و آن حضرت تصمیم به مدینه گرفت و به اصحاب خویش امر فرمود که به آنجا هجرت نمایند.
و از عایشه روایت است که پیامبر هنگامی که در مکه بود به مسلمانان فرمود سرزمینی را که باید بآنجا هجرت نمائید بمن نشان دادند، زمینی بود شوره‌زار که در عین حال دارای درختان خرما بود. و دو سوی آن به سیاهی میزد، چون پیامبر (ص) این مطلب را فرمود گروهی به مدینه هجرت نمودند و برخی از مسلمانان هم که به حبشه هجرت نموده بودند به مدینه بازگشتند و ابو بکر هم آماده هجرت شد پیامبر فرمودند عجله مکن من امیدوارم که بخود من هم اجازه هجرت داده شود، ابو بکر گفت پدر و مادرم فدای تو باد آیا امیدواری که این مطلب صورت گیرد؟ پیامبر فرمود آری، بدین جهت بود که ابو بکر همراه پیامبر ماند و چهار ماه بفکر اندوختن و فراهم ساختن علف دو شتر از برگ درختان بود. این روایت را بخاری هم در صحیح خود آورده است.
اسماعیل بن ابراهیم هم روایت می‌کند که چون کار بر پیامبر و اصحابش در مدینه سخت شد، پیامبر به مسلمانان فرمان داد که بمدینه مهاجرت نمایند و ایشان دسته دسته به مدینه میرفتند از کسانی که پیش از خروج پیامبر به مدینه هجرت نمودند ابو سلمه بن عبد الاسدی و همسرش ام سلمه دختر ابی امیه و عامر بن ربیعه و همسرش ام عبد الله دختر ابی حثمه بودند، می‌گویند نخستین زن که به مدینه هجرت فرمود ام سلمه است و بعضی هم می‌گویند ام عبد الله بوده است، و خدا داناتر است، دیگر مصعب بن عمیر و عثمان بن مظعون و ابو حذیفه بن عتبه و عبد الله بن جحش و عثمان بن شرید و عمار بن یاسر بودند که هجرت نمودند، ابو سلمه و عبد الله بن جحش در قبیله بنی عمرو بن عوف ورود کردند. سپس عمر بن خطاب و عیاش بن ابی ربیعه با گروهی از یاران خود به مدینه هجرت
ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:144
(1) نمودند و آنها هم در همان قبیله بنی عمرو بن عوف ساکن شدند.
در این هنگام ابو جهل و حارث و عاص فرزندان هشام بسراغ عیّاش بن ابی ربیعه که برادر مادری ایشان بود رفتند، و چون به مدینه رسیدند با عیاش ملاقات کردند و شدت اندوه مادر خود را از هجرت او بیان داشتند و گفتند که سوگند خورده است کِه در زیر سقف ننشیند و بر سر خود روغن نمالد

تا ترا ببیند و اگر این مسأله نبود ما بسراغ و جستجوی تو نمی‌آمدیم. عیاش نسبت به مادر خود بسیار مهربان بود و محبت او را نسبت بخود میدانست این بود که گفتار آنها را تصدیق کرد و باور نمود و دلش برای مادر سوخت در عین حال از حارث پیمانی گرفت و همراه آنها از مدینه بیرون آمد ولی همینکه از مدینه بیرون آمدند او را گرفتند و بستند و به مکه بردند و او همانجا بود تا اینکه موفق شد قبل از فتح مکه همراه دیگران به مدینه باز گردد و پیامبر (ص) برای خلاص او دعا می‌فرمود، عبد الرحمن بن عوف هم از مکه هجرت کرد و در مدینه بمنزل سعد بن ربیع ورود نمود همچنین عثمان بن عفان و طلحه بن عبید الله و زبیر بن عوام و گروه دیگری از اصحاب رسول خدا از مکه خارج شدند، طلحه نخست به شام رفت و سپس به مدینه، گروهی دیگر از اصحاب هم همچنان در مکه ماندند و پس از هجرت رسول خدا روانه مدینه شدند که سعد بن وقاص از آن جمله است. اگر چه در مورد سعد بن ابی وقاص اختلاف است گروهی هم می‌گویند که او قبل از آمدن پیامبر به مدینه آمده بود.

عمر بن خطاب می‌گوید چون تصمیم به هجرت گرفتم من و عیاش بن ابو ربیعه مخزومی و هشام بن عاص با یک دیگر نشستیم و گفتگو نمودیم و قرار شد که فردا در محل تناضب و کنار برکه آبی که به قبیله بنی غفار نزدیک بود آماده حرکت حاضر باشیم، و قرار شد هر یک نیامد دیگران منتظر بمانند.

فردا صبح من و عیاش بن ابی ربیعه حاضر شدیم و هشام نیامد حتی گفته شد که دو مرتبه گول خورده و از مسلمانی برگشته است، بهر حال ما دو نفر به مدینه رفتیم و با خود می‌گفتیم حتما خداوند متعال توبه این گروه را نخواهد پذیرفت زیرا اینها خدا را شناختند و ایمان آوردند و پیامبر را تصدیق نمودند و

ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:145

(1) آنگاه در مقابل بلاها و گرفتاری‌های مختصر دنیائی از دین برگشتند و خود آنها هم همین مطلب را برای خود می‌گفتند و در این مورد بود که خداوند متعال این آیه را نازل فرمود.

قُلْ یا عِبادِیَ الَّذِینَ أَسْرَفُوا عَلی أَنْفُسِهِمْ لا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ «بگو، ای بندگان من که بر خود اسراف کردید، نومید مشوید از رحمت خدا» بخشی از آیه 54 سوره 39.

عمر می‌گوید من این آیه را بخط خود نوشتم و برای هشام فرستادم، هشام هم می‌گوید چون نامه بمن رسید به کنار کوه ذی طوی در مکه رفتم و از آن بالا رفته و در تنهائی تلاش می‌کردم که معنی آیه را درست بفهمم و عرضه داشتم پروردگارا معنی این آیه را به من تفهیم فرما و دانستم که این آیه در مورد ما نازل شده است، این بود که به مرکب خود سوار شدم

و خود را به رسول خدا رساندم، ابن هشام در خلافت ابو بکر در محل اجنادين شهيد شد.
از ابن عمر هم روايت است كه ميگفت همراه عمر و ابو عبيده جراح و سالم خدمتكار ابو حذيفه به عصبه فرود آمديم و سالم در نماز عهده دار امامت بود زيرا از ديگران بيشتر قرآن ميدانست.
براء هم مى‌گويد نخستين كسى كه از مكه به مدينه مهاجرت نمود مصعب بن عمير از قبيله بنى عبد الدار بن قصىّ بود. از او پرسيديم كه پيامبر (ص) چه ميكند؟ گفت آن حضرت هنوز در مكه است ولى اصحاب او بعد از من راه افتاده‌اند، پس از او عمرو بن ام مكتوم از قبيله بنى فهر كه كور است آمد. گفتيم پيامبر و اصحاب چه مى‌كنند؟ گفت ايشان از دنبال مى‌آيند، سپس عمار بن ياسر و سعد بن ابى وقاص و عبد الله بن مسعود و بلال آمدند و پس از اين عده عمر بن خطاب همراه با بيست سوار آمد و پس از ايشان پيامبر همراه ابو بكر به مدينه آمد.
در برخى از روايات ديگر از قول براء آمده است كه پيامبر (ص) پس از ورود عمر و همراهانش بآن اندازه كه من چند سوره از سوره‌هاى مفصل قرآن را خواندم در حالى كه به استقبال رفته بوديم وارد مدينه شدند، مجموعه حديث براء را مسلم در صحيح خود آورده است.
ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:146
(1) مى‌گويند ابن اسحق اسامى مهاجران را كامل تر از موسى بن عقبه آورده است. و هم ابن اسحق مى‌گويد آخرين كسى كه به مدينه آمد و در مكه گرفتار و زندانى نشده بود على بن ابى طالب عليه السلام بود بآن جهت كه پيامبر امر فرموده بود تا در بستر آن حضرت بخوابد و سه روز هم برايش مهلت تعيين فرموده بود كه امانات مردم را به آنها مسترد دارد و على (ع) پس از انجام اين كار به رسول خدا پيوست.

از عروة بن زبیر روایت است که پیامبر (ص) پس از مراسم حج بقیه ماه ذی حجّه و محرم و صفر را همچنان در مکه اقامت فرمود تا اینکه مشرکان قریش تصمیم گرفتند که رسول خدا را بگیرند و او را بکشند یا زندانی نمایند و یا از مکه تبعید نمایند و خداوند متعال این مطلب را به پیامبر خبر داد و این آیه نازل شد.
وَ إِذْ یَمْکُرُ بِکَ الَّذِینَ کَفَرُوا لِیُثْبِتُوکَ أَوْ یَقْتُلُوکَ أَوْ یُخْرِجُوکَ وَ یَمْکُرُونَ وَ یَمْکُرُ اللَّهُ وَ اللَّهُ خَیْرُ الْماکِرِینَ «و هنگامی که کافران برای تو مکر میکردند که ترا حبس کنند یا بکشند و یا بیرونت کنند و مکر میکردند و خدا جزای مکر ایشان را میداد و خدای بهترین مکر کنندگان است» «آیه 30 سوره 8».
این بود که پیامبر و ابو بکر در دل شب از مکه بیرون آمده و به غار ثور رفتند و علی (ع) در آن شب در بستر پیامبر خفت و چشم ها را از آن حضرت پوشیده داشت.
از ابن شهاب زهری هم روایت است که پیامبر (ص) بعد از حج بقیه ذی حجه و محرم و صفر را در مکه ماند تا اینکه مشرکان متوجه شدند که ممکن است آن حضرت هجرت نماید، بدین جهت هماهنگ شدند که آن حضرت را بقتل برسانند و یا از مکه بیرون کنند مخصوصا پس از اینکه دانستند که خداوند برای پیامبر پناهگاهی فراهم دیده است و گروهی عهده دار دفاع شده‌اند و متوجه گرایش مردم به اسلام و خروج مهاجران به مدینه شدند در تصمیم خود اصرار بیشتری می‌ورزیدند تا اینکه خداوند همان آیه را نازل فرمود، و در همان روز پیامبر که بدیدار ابو بکر آمده بود متوجه شد که مشرکان میخواهند در آن شب نقشه خویش را عمل نمایند بدین جهت نیمه شب همراه ابو بکر بطرف غار ثور حرکت
ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:147
(1) فرمود و این همان غاری است که خداوند متعال آنرا در قرآن یاد فرموده است، و علی بن ابی طالب علیه السلام در بستر پیامبر (ص) خفت که از آن حضرت خاطر دشمن را منصرف فرماید، قریش آن شب همه بیدار بودند و تبادل نظر می‌کردند که کدام یک به بستر پیامبر حمله نماید و او را بازداشت کند و به بند بکشد، تا صبح در این اندیشه بودند، و صبح متوجه وجود علی (ع) شده و از آن حضرت درباره پیامبر (ص) پرسیدند، علی (ع) اظهار داشت نمیداند که پیامبر کجا رفته است، در آن وقت بود که متوجه شدند حضرت پیامبر از ایشان گریخته است و برای جستجوی آن حضرت سواران خود را بهر سو گسیل داشتند.
همچنین ابن اسحق می‌گوید چون قریش یقین پیدا کردند که انصار با پیامبر

بیعت نموده‌اند و پیامبر به اصحاب خود در مکه فرمان داده است که به برادران مسلمان خود در مدینه ملحق شوند. مسأله را مورد رسیدگی بیشتر قرار دادند و گفتند حالا باید در موضوع محمد (ص) هم آهنگ و متحد باشید و گر نه بزودی او همراه مردان جنگی خود به شما حمله‌ور خواهد شد، بنابر این او را باز داشت کنید و یا بکشید و یا از این سرزمین بیرونش نمائید و برای اتخاذ تصمیم در انجمن و جایگاه مشورت خود فراهم آمدند تا درباره کشتن پیامبر تصمیم قطعی بگیرند، و چون جمع شدند شیطان بصورت مردی زیبا و شیک پوش در آن جلسه حاضر شد، و اجازه برای شرکت گرفت، پرسیدند تو کیستی؟ گفت مردی از اهل نجدم و شنیدم که برای چه منظوری در این جا فراهم آمده‌اید، خواستم که من هم حضور داشته باشم و امیدوارم بتوانم برای شما مشاور و خیراندیش باشم گفتند چه خوب وارد شو.
چون شیطان در جلسه شرکت کرد یکی از حاضران خطاب به دیگران گفت میدانید که برای چه مسأله‌ای در این جا جمع شده‌اید. درباره آن باید همگی یک رأی داشته باشیم از جمله اشخاصی که در آن مجمع آمده بودند شبیه و عتبه پسران ربیعه و ابو جهل بن هشام و نضر بن حارث بودند، یکی از حاضران گفت اندیشه من این است که او را زندانی نمائید و انتظار مرگ او را بکشید تا او هم مانند دیگران بمیرد چون شاعران گذشته دیگر از قبیل زهیر بن ابی سلمی و نابغه.
ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:148
(1) مرد نجدی گفت این رأی صحیحی نیست، زیرا در هر جا که او را زندانی نمائید خبرش منتشر خواهد شد و ممکن است یارانش او را از دست شما بیرون بیاورند و آنگاه همه با هم بر شما غلبه کنند.
کس دیگری از حاضران گفت مناسب است که او را از سرزمین خود بیرون کنیم و تبعیدش نمائیم وقتی پیش ما نبود دیگر بخدا قسم اهمیت نمیدهیم که کجا هست و چه می‌کند بعلاوه ممکن است بعدا میان ما اصلاح شود.
مرد نجدی گفت نه بخدا سوگند که این هم اندیشه درستی نیست مگر شما شیرینی گفتار حسن بیان او را نمی‌بینید؟ با هر کس ملاقات نماید او را بدون مخالفت شیفته خود می‌سازد و اگر این کار را بکنید وارد یکی از قبائل می‌شود و همه را با خود متحد می‌سازد و آهنگ شما می‌کند و بر شما پیروز می‌شود و بهر حال این فکر درستی نیست.
در این هنگام ابو جهل گفت من درباره محمد (ص) فکری کرده‌ام که خیال نمیکنم هیچکدام با آن مخالفت کنید، گفتند چه فکری کرده‌ای؟ گفت باید از هر قبیله قریش یک جوان چابک و شجاع و دارای نسب و حسب برگزید و شمشیرهای برنده به ایشان داد و آنها همگی با هم و در یک لحظه به او

حمله کنند و خونش را بریزند، در این صورت خون او هدر خواهد شد زیرا عبد مناف نمی‌دانند کدام قبیله را مسئول بدانند، قدرت و یاری جنگ و ستیز با همه قبائل را هم ندارند در نتیجه راضی می‌شوند که خون بهای او را بگیرند و آن را پرداخت خواهید کرد.
مرد نجدی گفت آری این بهترین فکر است و هیچ فکر دیگری نباید نمود، این جوان بسیار رأی خردمندانه‌ای دارد، درباره همین موضوع اتفاق نمودند و جلسه را ترک کردند.
جبرئیل این خبر را به پیامبر رساند و دستور داد که پیامبر در آن شب در بستر خود نخوابد، و پیامبر (ص) آنجا نخوابید و علی (ع) در بستر آن حضرت خفت.
ابو عبد الله حافظ هم از ابن عباس روایت می‌کند که گروهی مرکب از
ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:149
(1) اشراف قبائل مختلف بمنظور اجرای همین نقشه متحد شدند و در این هنگام جبرئیل پیش پیامبر آمد و دستور داد که در بستر خود نخوابد و از مکر و اندیشه قوم آن حضرت را مطلع ساخت و آن شب پیامبر (ص) در خانه خود نخوابید و خداوند متعال اجازه هجرت و خروج از مکه داد، و چون آن حضرت به مدینه آمد خداوند ضمن بر شمردن نعمت‌های خود نسبت به او آیه سوره انفال را که می‌فرماید وَ إِذْ یَمْکُرُ بِکَ الَّذِینَ کَفَرُوا لِیُثْبِتُوکَ أَوْ یَقْتُلُوکَ ... را نازل فرمود، همچنین در مورد گفتار بعضی از قریش که پیشنهاد کرده بودند آن حضرت را زندانی نمایند و انتظار مرگ او را بکشند و او را شاعری می‌پنداشتند این آیه را نازل فرمود.
أَمْ یَقُولُونَ شاعِرٌ نَتَرَبَّصُ بِهِ رَیْبَ الْمَنُونِ «بلکه می‌گویند شاعری است که انتظار می‌کشیم برای او حادثه روزگار را» آیه 31 سوره 52.
و هم ابو عبد الله حافظ از ابن اسحق روایت می‌کند که پیامبر (ص) منتظر فرمان خداوند متعال بود تا اینکه قریش جمع شدند و نسبت به آن حضرت مکر نمودند و تصمیم گرفتند که او را بکشند و جبرئیل بحضورش آمد و دستور داد که در جای همیشگی نخسبد، پیامبر (ص) علی (ع) را احضار فرمود و باو دستور داد که برد سبز رنگ حضرت را بپوشد و در رختخواب ایشان بخوابد و علی (ع) چنان نمود و پیامبر (ص) در حالی که مشرکان بر در خانه جمع بودند مشتی خاک بر گرفت و روانه گردید و آن را بر سر ایشان پاشید و خداوند بینائی آنها را در آن لحظه گرفت و پیامبر را ندیدند و آن حضرت شروع به خواندن سوره یس فرمود تا آن آیه که میفرماید فَأَغْشَیْناهُمْ فَهُمْ لا یُبْصِرُونَ «چشمهای ایشان را پوشیده داشتیم و ایشان نمی‌دیدند».
از عکرمه هم روایت دیگری که مؤید این روایت است نقل شده است.

عروة بن زبیر از قول عایشه همسر پیامبر (ص) روایت می‌کند که می‌گفت از وقتی که پدر و مادر خود را شناختم هر دو متدین به دین اسلام بودند و هیچ روزی بر ما نمیگذشت مگر اینکه پیامبر (ص) دو مرتبه در هر روز صبح و غروب بخانه ما میآمد چون مسلمانان گرفتار سختی شدند ابو بکر هم مانند دیگران
ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:150
(1) عازم هجرت به حبشه گردید و چون در محل برک الغماد [28] رسید ابن الدغنه که سرور قبیله قارّه بود با او برخورد کرد و پرسید آهنگ کجا داری؟ ابو بکر گفت قوم من مرا از مکه مجبور به سفر کردند و اکنون میخواهم در زمین بگردم و خدای خود را عبادت کنم.
ابن الدغنه گفت شخصی مانند ترا نباید بیرون کنند بعلاوه خودت هم نباید بیرون می‌آمدی مگر نه این است که تو بینوایان را به نوا میرسانی و پیوند خویشاوندی را رعایت می‌کنی و بار گروه زیادی را تحمل می‌نمائی و میهمانان را میزبانی می‌کنی، و مردم را در سختی ها یاری میدهی، بنابر این من از تو حمایت می‌کنم و در پناه من خواهی بود، به سرزمین خود باز گرد و در شهر خود خدایت را عبادت کن، ابن الدغنه هم با ابو بکر راه افتاد و پیش اشراف قریش آمد و گفت نباید شخصی مانند ابو بکر را بیرون کرد چگونه مردی را که دارای این صفات است که بینوایان را رسیدگی می‌کند و پیوند خویشاوندی را مراعات می‌نماید و میهمان نواز است و در گرفتاری‌های مردم یاوری می‌کند از مکه بیرون میرانید؟
قریش حمایت ابن الدغنه را بطور مشروط پذیرفتند بدین صورت که ابو بکر را امان دادند بشرط اینکه فقط در خانه خود نماز بخواند و قرآن تلاوت کند و عبادت نماید و اسلام خود را آشکار نسازد زیرا می‌ترسیدند مایه گرایش زنان و فرزندان ایشان به اسلام گردد.
ابن الدغنه این مطلب را با ابو بکر در میان گذاشت و ابو بکر در خانه خود عبادت می‌کرد و اسلام خود را آشکار نمی‌کرد. و در جای دیگری غیر از خانه خود نماز نمیگزارد و قرآن نمیخواند، چون مدتی گذشت ابو بکر به این فکر افتاد که در کنار خانه خود مسجدی بسازد و چنین کرد و زنان و جوانان کنار آن مسجد می‌ایستادند و از عبادت او خوششان می‌آمد و به او می‌نگریستند و ابو بکر مردی بود گریان و هنگامی که قرآن میخواند نمی‌توانست خود را از گریستن باز دارد و

[(28)]- برک الغماد: نام منطقه‌ای است در یمن و گفته‌اند که آخرین

منطقه حجر است، از پاورقی ص 266 جلد دوم سیره ابن هشام چاپ مصر 1355 قمری.

(1) همین مسأله اشراف قریش را بوحشت انداخت و کسی را پی ابن الدغنه فرستادند و نزد ایشان آمد، گفتند ما ابو بکر را امان داده بودیم بشرطی که فقط در خانه خود خدایش را عبادت کند و حال آنکه اینک او مسجدی در کنار خانه خویش ساخته و نماز خواندن و تلاوت قرآن را علنی ساخته است و ما بر زن و فرزند خود می‌ترسیم که ایشان را شیفته نماید، حال با او صحبت بدار اگر می‌تواند عبادت خود را فقط در خانه انجام بدهد آزاد است و گر نه تو امان خود را از او بردار زیرا دوست نمی‌داریم که ترا تحقیر نمائیم و بهر صورت ما اجازه نمیدهیم که او بطور آشکارا اعمال خود را انجام دهد.

عایشه می‌گوید ابن الدغنه پیش ابو بکر آمد و گفت میدانی که من با چه شرطی ترا امان دادم و از تو میخواهم که یا بهمان طریق رفتار کنی و یا امان مرا بخودم برگردانی زیرا دوست ندارم که اعراب بشنوند که من کسی را امان دادم و امان من رعایت نشد.

ابو بکر گفت امان و زینهاری تو از خودت باشد و امان خداوند متعال برای من کافی است، در این هنگام پیامبر (ص) در مکه بود و به مسلمانان اظهار فرموده بود که محل هجرت شما را بمن نشان داده‌اند، سرزمین شوره‌زاری است که دارای نخل می‌باشد و میان دو منطقه سنگلاخ قرار دارد.

در این هنگام گروهی به مدینه هجرت کردند و گروهی هم از حبشه به مدینه باز گشتند، ابو بکر هم آهنگ هجرت به مدینه نمود اما پیامبر (ص) به او فرمود شتاب مکن زیرا امیدوارم به من هم اجازه هجرت داده شود، ابو بکر گفت آیا امیدوارید که اجازه هجرت به شما داده شود؟ پیامبر فرمود آری و ابو بکر همچنان در مکه ماند تا همراه پیامبر هجرت نماید و دو شتری را که داشت چهار ماه با برگ سمر (نام گیاهی است) خوراک داد که پرورش یابند.

عایشه می‌گوید، پس از آن روزی نشسته بودیم در گرما گرم نیمروز کسی ابو بکر را صدا زد، و گفت پیامبر (ص) باین جا میآیند و آن حضرت هیچگاه در این ساعت پیش ما نمیآمد، ابو بکر گفت پدر و مادرم فدای او باد، حتما برای کار مهمی در این وقت آمده است. در این موقع پیامبر (ص) در خانه ما

(1) را کوبید و اجازه ورود خواست، و چون اجازه داده شد وارد شد و به ابو بکر گفت کسانی را که این جا هستند بیرون کن تا مطلبی که دارم

بگویم، ابو بکر گفت این ها خانواده خودت هستند، پیامبر فرمود به من اجازه هجرت داده شده است، تو هم آماده خروج از مکه باش، ابو بکر گفت آیا همراه تو خواهم بود؟ پیامبر گفت آری، ابو بکر پیشنهاد کرد تا پیامبر (ص) یکی از آن دو شتر را برای خود انتخاب نماید. پیامبر فرمود در مقابل پرداخت بهای آن حاضرم و این کار صورت گرفت.
عایشه می‌گوید وسایل مختصری برای سفر آنها فراهم آوردیم و سفره‌ای در کیسه کوچک چرمی برای آنها پیچیدیم و اسماء دختر دیگر ابو بکر قطعه‌ای از کمربند رو پوش خود برید و کیسه را در آن پیچید و باین جهت ملقب به ذات النطاقین شد، پیامبر و ابو بکر براه افتادند و خود را به غاری در کوه که ثور نامیده میشد رساندند و سه شبانه روز در آنجا مخفی بودند، عبد الله بن ابو بکر که جوانی تیز هوش بود شبها نزد ایشان میخوابید و سپیده دم خود را به مکه میرساند و میان قریش میرفت و به حرفهای آنها گوش میداد و اخبار را در تاریکی شب به غار میرساند، عامر به فهیره هم که خدمتکار و چوپان ابو بکر بود چند گوسپند را بر گرد غار به چرا می‌برد و شبانگاه شیر گوسپندان را در آنجا می‌دوشیدند و می‌آشامیدند و عامر باز می‌گشت و شب بعد در تاریکی آخر شب آنها را صدا میزد و دوباره شیر می‌دوشیدند، و این کار را هر سه شب انجام داد، پیش از عزیمت بسوی غار ثور پیامبر (ص) و ابو بکر مردی از قبیله بنی الدیل را که راهنمای ورزیده‌ای بود استخدام کردند و او آیین کافران قریش را داشت در عین حال باو اعتماد نمودند و شتران خود را باو سپردند و قرار گذاشتند که کنار غار ثور بیاورد او هم در اول صبح روز سوم شترها را آورد و بسوی مدینه براه افتادند، عامر بن فهیره و راهنما هم همراه ایشان رفتند و راه کناره دریا را پیش گرفتند.
این حدیث را بخاری با اندک اختلافی در صحیح خود آورده است.
از محمد بن سیرین روایت است که می‌گفت بروزگار خلافت عمر، گروهی درباره فضیلت عمر بر ابو بکر صحبت می‌کردند و میخواستند بگویند که عمر از ابو بکر برتر است عمر گفت سوگند بخدا که یک شب از زندگی ابو بکر و
ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:153
(1) روزی از عمر او بمراتب برتر از اعمال تمام خانواده عمر است، بعد گفت:
پیامبر (ص) شبی که برای رفتن به غار ثور حرکت فرمود ابو بکر همراه او بود، گاهی ابو بکر جلوتر از پیامبر حرکت می‌کرد و گاهی عقب تر، بطوری که پیامبر متوجه این مطلب شدند و پرسیدند ترا چه میشود؟ که گاهی جلوتر از من حرکت می‌کنی و گاهی پشت سرم میآیی؟ گفت گاهی فکر میکنم از پشت سر ما را تعقیب نکنند و گاهی باین فکر می‌افتم که در سر

راه کمین نکرده باشند بدین جهت است که گاهی جلو میروم و گاهی از پی تو می‌آیم. پیامبر فرمود بر فرض که چیزی باشد مگر دلت میخواهد به تو اختصاص داشته باشد؟ ابو بکر گفت آری سوگند بآن کس که ترا بحق مبعوث فرموده است دلم میخواهد هر پیش آمد ناگواری است از آن من باشد و به تو صدمه‌ای نرسد و چون به غار رسیدند ابو بکر از پیامبر خواهش کرد که بایستد تا او غار را وارسی کند و خود وارد غار شد و آن را بازدید کرد و چون به آخر غار رسید و برگشت یادش آمد که مدخل غار را درست بررسی نکرده است دو مرتبه از پیامبر خواست تا توقف فرماید و آن را دو مرتبه بررسی کرد و آنگاه از پیامبر خواست تا وارد غار شود.
عمر گفت سوگند بکسی که جان من بدست اوست که همین یک شب زندگی ابو بکر بهتر از همه اعمال عمر و خاندان اوست.
میمون بن مهران این داستان را باین طریق روایت می‌کند که عمر می‌گفت بخدا قسم که یک شب از ابو بکر و یک روز او بمراتب بهتر از همه زندگانی من بود و آیا میخواهی که آن شب و روز را برایت بگویم؟ گفتم آری، گفت آن شب شبی بود که پیامبر (ص) از دست مردم مکه گریخت و شبانه از آن شهر بیرون رفت ابو بکر هم از پی آن حضرت رفت و گاهی از جلو و گاه از پشت سر و چپ و راست پیامبر حرکت می‌کرد پیامبر فرمود چرا چنین می‌کنی و هدفت چیست؟ گفت گاه بفکر این می‌افتم که در جلو کمین نکرده باشند و گاه می‌ترسم که از دنبال سرمان تعقیب شویم یا از چپ و راست و چون بر تو می‌ترسم چنین می‌کنم و پیامبر روی سر پنجه پاهای خود حرکت می‌کرد بطوری که پاهایش زخم گردید و توان حرکت نداشت چون ابو بکر متوجه شد آن حضرت را
ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:154
(1) بدوش گرفت و بسرعت راه افتاد تا بدهانه غار رسیدند و آنجا ابو بکر پیامبر را سوگند داد که داخل غار نشود تا اول او وارد شود و اگر خطری باشد متوجه او گردد، و وارد غار شد و چیزی در آن ندید آنگاه پیامبر را بدوش گرفت و وارد غار کرد، و در غار متوجه سوراخی شد که چند افعی و مار در آن بودند، ابو بکر از ترس اینکه آنها خارج شوند و آزاری به پیامبر برسد پاشنه پای خود را در سوراخ نهاد و مارها خود را به پاشنه او می‌کوفتند و ابو بکر می‌گریست و پیامبر می‌فرمود نترس خدا با ماست تا آنجا که خداوند متعال آرامش و طمأنینه به ابو بکر عنایت فرمود، و این آن شبی است که می‌گفتم، و اما روزی که گفتم روزی بود که رسول خدا رحلت کرد و گروهی از اعراب مرتد شدند برخی می‌گفتند از این پس نماز میخوانیم ولی زکات پرداخت نخواهیم کرد، بعضی دیگر می‌گفتند نه نماز خواهیم خواند و نه زکات پرداخت خواهیم نمود، من نزد ابو بکر رفتیم و غالب مردم حتی از نصیحت و خیر خواهی هم مضایقه می‌کردند. گفتم ای

خلیفه رسول خدا آیا مناسب نیست که دل مردم را بدست آوری و با آنها مدارا کنی، گفت عجیب است نسبت به مردمی که در جاهلیت سرکش بودند و حالا در اسلامشان هم میخواهی جری و سرکش باشند مدارا کنم؟ تازه با چه مقرراتی آیا پیش خود حکم کنم یا افترا ببندم پیامبر (ص) رحلت فرموده و وحی قطع شده است بخدا قسم اگر حتی پای بند شتری را که در زمان پیامبر میداده‌اند به من پرداخت نکنند با آنها ستیزه و جنگ خواهم نمود، و ما هم همراه او جنگ کردیم و بخدا قسم درست تصمیم گرفته بود. [29]

عروة بن زبیر می‌گوید «پس از خروج پیامبر از مکه» کافران قریش از

[(29)]- روایت میمون بن مهران در طبری و سیره ابن هشام و سیره ابو الفداء و نهایه نویری بچشم این بنده نخورد بطوری که می‌بینید در صحیح مسلم و بخاری هم نیامده است و بجهات دیگر هم روایت بسیار ضعیفی بنظر میرسد در عین حال سعدی در اولین قصیده مدحیه حضرت رسول به این مطلب توجه داشته است و ضمن مدح ابو بکر به موضوع گزیدن مارها اشاره کرده و می‌گوید،

تریاق در دهان رسول آفریده حق‌صدیق را چه غم بود از زهر جان جان‌گزا.

ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:155

(1) هر سو سواره در جستجوی آن حضرت بر آمدند و اشخاصی را به قبائل ساکن اطراف آب‌ها فرستادند. برای آنها جایزه‌های کلان تعیین نمودند و خود تا کنار غار ثور هم رسیدند و بالای غار آمدند بطوری که پیامبر (ص) و ابو بکر صدای آنها را می‌شنیدند و ابو بکر سخت ترسید و اندوه و ترس به او روی آورد و در این هنگام رسول خدا به او فرمود مترس خدا همراه ماست و آن حضرت دعا فرمود و سکینه و آرامش الهی بر ابو بکر نازل شد فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلى رَسُولِهِ وَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ ... وَ جَعَلَ كَلِمَةَ الَّذِينَ كَفَرُوا السُّفْلى وَ كَلِمَةُ اللَّهِ هِيَ الْعُلْيا وَ اللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ «و خدای آرامش خود را بر پیامبر و مؤمنان فرو فرستاد و گفتار کسانی که کافر شدند در مرتبه پست قرار داد و گفتار الهی برترین است و خدای غالب و درست کردار است» «آیه 41 سوره 9». [30]

و ابو بکر را رمه‌ای بود که شبها آن ها را به مکه میآوردند ابو بکر پیام داد تا عامر بن فهیره که چوپانش بود شامگاه رمه را کنار غار بیاورد و این عامر مردی امین و مسلمانی پاک اعتقاد بود همچنین ابو بکر مردی از بنی عبد بن عدی را که نامش اریقط بود و از هم سوگندان قبیله قریش شمرده می‌شد و در آن هنگام اسلام را هم نپذیرفته و مشرک بود استخدام کرد که راهنمای آنها باشد، و چند شبی را که در غار بودند پشت بدیوار غار میدادند و عبد الله بن ابی بکر شب ها اخبار مکه را برای آنها میآورد و

عامر بن فهيره هم گله را می‌آورد و آنجا میدوشید و صبح از آنجا دور میشد و خود را به ديگر چوپانان ميرساند كه سوء ظنى پيش نيايد.
بنا به بعضى روايات دو شبانروز و بنا بروايت موسى بن عقبه سه شب و دو روز در غار بودند پس از اينكه صحبت ها تمام شد و كفار قريش آرام گرفتند مردى كه اجير شده بود شتران را بر در غار آورد و پيامبر (ص) و ابو بكر براه افتادند و عامر بن فهيره را هم با خود بردند ابو بكر او را پشت سر خود بر شتر سوار می‌كرد و

[(30)]- اين آيه به اين صورت كه در متن آمده است صحيح نيست و تركيبى از بخشهايى از دو آيه است براى اطلاع لطفا به سوره مباركه توبه مراجعه فرمائيد. تصور ميكنم ثبت اين آيه باين صورت خالى از اغراضى نباشد كه مجال ذكر آن نيست.
ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:156
(1) هيچكس ديگر غير از راهنما همراه ايشان نبود او ايشان را از درّه‌هاى پائين مكه عبور داد و سپس آنها را از راه كناره دريا از جنوب عسفان برد و پس از اينكه از قديد گذشتند به راه اصلى رسيدند.
از جندب نقل شده است كه می‌گفت هنگامى كه ابو بكر همراه پيامبر (ص) در غار بود دستش بسنگى خورد و انگشتش بريد و خونى شد، ابو بكر خطاب به انگشت خود اين شعر را خواند.
«گر چه تو انگشتى هستى كه خون آلود شده‌اى امّا در راه خدا اين چيزى نيست كه ديده‌اى» انس از قول ابو بكر روايت می‌كند كه می‌گفت هنگامى كه در غار بوديم به پيامبر (ص) گفتم اگر يكى از اين كافران بزير پاى خود نگاه كند ما را خواهد ديد پيامبر فرمود اى ابو بكر تو چه گمان می‌كنى به دو نفرى كه نفر سوّم ايشان خداست. بنايى هم اين حديث را با اندك تفاوتى نقل نموده و بخارى و مسلم هم آن را در صحيح خود آورده‌اند.
ابو مصعب مكّى می‌گويد انس بن مالك و زيد بن ارقم و مغيرة بن شعبه را ديدم كه هر سه نفر می‌گفتند كه چون پيامبر (ص) شبانه بغار رسيد، خداوند متعال به درختى فرمان داد كه كنار غار برويد و پيامبر را از انظار پوشيده دارد و هم به عنكبوت فرمان داد تا بر در غار تار تنيد و نيز دو كبوتر وحشى را دستور فرمود تا در دهانه غار لانه بسازند و چون جوانان قريش از قبائل مختلف بجستجوى آن حضرت آمدند و همراه ايشان انواع سلاح از چوبدست و چماق و شمشير بود و چون به چهل مترى غار رسيدند مردى از ايشان جلو آمد تا اندرون غار را بنگرد همينكه كبوتران را ديد بازگشت، مالك به او گفت چرا درون غار را نگاه نكردى. گفت يك جفت كبوتر وحشى بر دهانه غار لانه دارند و اين دليل آنست كه كسى در غار نيست.
پيامبر چون گفتگوى ايشان را شنيد دانست كه خداوند متعال وسيله

کبوتران او را حفظ فرموده است، بدین سبب برای آنها دعا فرمود و دستور داد که با نسل کبوتر نیک رفتاری شود و این نوع کبوتر در حرم الهی پراکنده‌اند.

ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:157

(1) سعید بن جبیر از ابن عباس روایت می‌کند که منظور از آیه مبارکه فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَيْهِ نزول سکینه و آرامش بر ابو بکر است زیرا پیامبر (ص) همواره دارای سکون و آرامش بوده است.

تعقیب سراقه بن مالک بن جعشم از پیامبر (ص) 28 و دلائل و معجزاتی که ظاهر شد.

براء بن عازب می‌گوید، ابو بکر از پدرم جوالی به سیزده درهم خرید و از او خواهش نمود تا به من بگوید که آنرا به خانه ابو بکر ببرم، پدرم گفت بشرطی که داستان خروج خودت را همراه پیامبر (ص) و تعقیب مشرکان را بگویی.
ابو بکر گفت در دل شب همراه رسول خدا از مکه بیرون آمدیم، تمام آن شب و روز را تا نزدیک ظهر بیدار ماندیم و راه رفتیم، گرمای نیمروز که شدّت یافت نگاه کردم ببینیم سایه‌ای پیدا می‌کنیم که بآنجا پناه ببریم، متوجه سنگی شدم که هنوز سایه‌ای داشت، آنجا را صاف کردم و فرشی گستردم و از پیامبر خواستم تا دراز بکشد بلکه بخوابد و آن حضرت چنان نمود، من بجستجوی اطراف پرداختم تا ببینم چیزی خواهم یافت یا کسی در تعقیب ما نیست، ناگاه متوجه چوپانی شدم که او هم مانند ما در جستجوی سایه‌ای است و گوسپندان خود را بسوی کوه و همان سنگ میآورد، پرسیدم که چوپان کیست؟ نام مردی از قریش را گفت که شناختم، گفتم آیا گوسپندانت شیر دارند؟ گفت آری، گفتم برای من شیر میدوشی؟ گفت آری. خواهش کردم میشی را جدا نمود و گفتم پستان حیوان را پاک کند و گرد و خاک دستهای خود را هم بتکاند و چنان کرد و برای من مقدار کمی شیر دوشید، ضمنا ظرف کوچکی هم برای پیامبر برداشته بودم که بر دهانه آن پارچه کهنه‌ای پیچیده بودم مقداری هم شیر در ته آن ظرف ریختم و خود را کنار پیامبر رساندم بیدار شده بودم پرسیدم آیا شیر می‌آشامید؟ حضرت گرفت و آشامید و خوشحال شدم سپس گفتم موقع حرکت است و براه افتادیم، مردم هم در تعقیب ما بودند و کسی غیر از سراقه بن جعشم که بر اسب خود سوار بود بما نرسید، من گفتم ای رسول خدا این مرد که در تعقیب ماست هم اکنون بما میرسد پیامبر فرمود نگران نباشد و نترس خدا با ماست، پس از اینکه فاصله میان ما و سوار کم شد و به اندازه دو یا سه نیزه گردید دوباره گفتم ای رسول خدا این سوار
ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:158
(1) بما رسید و گریستم، پیامبر فرمود چرا میگریی؟ گفتم بخدا سوگند برخوردم نمی‌گریم ولی بواسطه علاقه بتو گریه می‌کنم، در این هنگام پیامبر دعا فرمود و گفت پروردگارا بهر طور که میدانی ما را کفایت فرمای. ناگاه اسب سراقه بن جعشم تا شکم بزمین فرو رفت. سراقه از اسب فاصله گرفت و گفت ای محمد (ص) میدانم که این کار تو است، دعا کن تا خداوند متعال مرا از این گرفتاری نجات دهد و بخدا قسم من دیگران را که از پی من بجستجوی تو میآیند گمراه می‌کنم و بر می‌گردانم

بعلاوه از این جعبه تیر من تیری انتخاب کن و بزودی از کنار رمه‌های شتر و گوسپند من خواهی گذشت و هر چه میخواهی برای خود بگیر پیامبر فرمود ما را احتیاجی به شتر و گوسپند تو نیست و برای او دعا فرمود و خلاص شد و بسوی یاران خود برگشت و پیامبر (ص) و من براه افتادیم و شبانه به مدینه رسیدیم. این روایت بطریق دیگر هم نقل شده است و مسلم و بخاری هم در کتاب صحیح خود آنرا آورده‌اند.
در روایت دیگری که از براء نقل شده است پس از آنکه موضوع مراجعه ابو بکر بمنزل عازب و خرید جوال مطرح شده چنین آمده است که ابو بکر گفت پس از ظهر براه افتادیم و سراقه هم ما را تعقیب می‌کرد اتفاقا در زمین همواری بودیم، گفتم ما را خواهد گرفت پیامبر فرمود نگران و اندوهگین مباش، خداوند همراه ماست، و پیامبر (ص) او را نفرین فرمود اسبش تا شکم بزمین فرو شد، سراقه بانگ برداشت که میدانم شما مرا نفرین کردید دعا کنید که خلاص شوم و بخدا سوگند من هم متعهد می‌شوم تا تعقیب کنندگان دیگر را بر گردانم، پیامبر دعا فرمود و او خلاص شد و برگشت و هر کس را که در تعقیب ما دید گفت برگردید و آنها این جا نیستند و سراقه بعهد خویش وفا نمود. این قسمت را هم بخاری و مسلم آورده‌اند.
از خود سراقه هم چنین روایت شده است که می‌گفت فرستادگان قریش پیش ما آمدند و گفتند که اگر پیامبر (ص) یا ابو بکر را زنده اسیر نمائیم و یا بقتل برسانیم در مقابل هر یک از ایشان صد شتر جایزه پرداخت خواهند نمود.
در همان موقع من در جلسه قوم خود بنی مدلج نشسته بودم شخصی آمد و گفت ای
ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:159
(1) سراقه هم اکنون نزدیک ساحل دریا سایه‌هایی را در حال حرکت دیدم و خیال می‌کنم محمد (ص) و همراهان او بودند، من با اینکه میدانستم همانها هستند گفتم نه آنها که دیده‌ای ایشان نیستند، بلکه فلانی و فلانی هستند که میرفتند.
سپس کمی در مجلس نشستم و برخاستم و بخانه خود آمدم و به خدمتکارم دستور دادم که اسب مرا بیرون بیاورد و از پشت بیشه بطوری که کسی متوجه نشود ببرد و نگهدارد تا خودم برسم، نیزه‌ام را برداشتم و در حالی که آنرا پایین گرفته بودم بطوری که پیکان آن روی زمین کشیده می‌شد برای اینکه کسی از دیدن آن به مقصودم پی نبرد خود را به اسب رساندم و سوار شدم و آنرا تاختم تا نزدیک پیامبر (ص) و همراهانش رسیدم در این هنگام اسب اسکندری خورد و مرا بزمین افکند.
برخاستم و برای فال زدن دست به جعبه تیر خود بردم و به نیت اینکه آیا بر

آنها پیروز می‌شوم یا نه تیری بیرون کشیدم اتفاقا تیری بیرون آمد که آنرا خوش نمی‌داشتم، دو باره سوار شدم و به فال خود اعتنائی نکردم و اسب را بتاخت و تاز در آوردم این دفعه چنان نزدیک شدم که صدای قرآن خواندن پیامبر (ص) را می‌شنیدم و آن حضرت توجهی بمن نداشت ولی ابو بکر مرتب بسوی من نگاه می‌کرد و متوجه من بود که ناگاه هر دو دست اسب تا زانو در زمین فرو شد و از روی آن بزمین افتادم، به اسب نهیب زدم حیوان با زحمت زیاد دستهای خود را از زمین بیرون کشید و روی پا ایستاد در این موقع از کنار دستهای او گرد و خاک شدیدی همچون دود بآسمان برخاست، دو مرتبه با تیرهای خود فال زدم باز هم همان تیری بیرون آمد که دلالت بر شومی داشت، صدای خود را بلند کردم و از ایشان امان خواستم، ایستادند سوار شدم و چون نزدیک آنها رفتم بذهنم رسید که کار پیامبر (ص) بزودی بالا خواهد گرفت و اسلام آشکار خواهد شد، این بود که بحضرت گفتم قوم تو برای دستگیری شما دو نفر جایزه‌ای برابر با دیه (یعنی 100 شتر) قرار داده‌اند و سایر اخبار را هم گفتم آنگاه خواهش کردم که اگر زاد و توشه‌ای لازم دارند تقدیمشان دارم، چیزی از من نخواستند و پرسشی هم نکردند فقط پیامبر (ص) فرمود کار ما را پوشیده بدار، من از حضرت خواستم تا برای من امان نامه‌ای مرقوم فرماید که در زینهاری باشم، پیامبر (ص) به عامر به فهیره
ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:160
(1) دستور فرمود که بر روی قطعه پوستی امان نامه‌ای برایم بنویسد و براه افتادند و رفتند. این مطلب را بخاری در صحیح خود از یحیی بن بکیر روایت نموده است.
در بغداد هم این روایت را از قول برادر سراقه برایم چنین نقل کردند که گفت هنگامی که رسول خدا از مکه به مدینه هجرت فرمود قریش برای کسی که بتواند او را دستگیر و به مکه عودت دهد یکصد ماده شتر جایزه قرار دادند. روزی که من در مجمع قوم خود نشسته بودم مردی شتابان آمد و گفت سه سوار را هم اکنون دیدم که از کنار من گذشتند و تصور می‌کنم که محمد (ص) باشد، من با چشم خود باو اشاره کردم که ساکت شوم و گفتم آنها فلانی ها هستند که شتری گم کرده‌اند و در جستجوی آن هستند، او هم ساکت شد، کمی نشستم و برخاستم و به خانه خود برگشتم و دستور دادم اسبم را بصحرا ببرند، ابزار جنگ و جعبه تیرهای خود را که فال می‌گرفتم برداشتم و جامه جنگ پوشیدم و تیرها را برای فال زدن بیرون کشیدم قضا را تیری بیرون آمد که دلالت بر عدم موفقیت داشت، معذلک می‌پنداشتم که می‌توانم او را بر گردانم و صد ماده شتر را صاحب شوم این بود که سوار شدم و پیامبر (ص) را تعقیب نمودم همچنان که اسب مرا می‌برد سکندری خورد و من فرو افتادم و دوباره فال زدم باز هم

همان گونه آمد در عین حال تصمیم گرفتم که همچنان تعقیب نمایم سوار شدم و چنان نزدیک شدم که آن ها را بخوبی میدیدم در این هنگام دستهای اسب در زمین فرو شد و من از روی آن پرت شدم، حیوان با زحمت دستهای خود را از زمین بیرون کشید و از محل دست‌های او غباری مانند دود بیرون آمد، فهمیدم که خداوند متعال آن حضرت را از شر من محفوظ میدارد و امر نبوت آشکار خواهد شد این بود که فریاد کشیدم و گفتم بمن توجه کنید سوگند بخدا که آزاری به شما نمیرسانم و ناخوشایندی از من نخواهید دید، پیامبر (ص) به یکی از همراهان فرمود، ببین چه میخواهد، گفتم نامه‌ای مرقوم فرمای که میان من و تو نشانه باشد، پیامبر به ابو بکر فرمان داد تا نامه‌ای نوشت و پیش من انداخت، من برگشتم و سکوت نمودم و هیچ مطلبی اظهار نداشتم تا اینکه فتح مکه و فتح خیبر صورت گرفت، نامه را با خود برداشتم و بقصد دیدار پیامبر بیرون آمدم، چون آهنگ نزدیک شدن به آن
ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:161
(1) حضرت را نمودم میان گروهی از انصار قرار گرفتم که با ته نیزه‌های خود بمن اشاره مینمودند و می‌گفتند مواظب باش. من نزدیک پیامبر (ص) رسیدم و آن حضرت سوار بر ناقه خود بود. گوئی هم اکنون ساق پایش که در رکاب همچون ساق درخت خرما سپید مینمود در نظرم هست، دست خود را با نامه بلند کردم و گفتم ای رسول خدا این نامه شماست فرمود امروز هنگام نیکی و وفا کردن است، آن را نزدیک بیاور. من مسلمان شدم و بعد سؤالاتی از پیامبر نمودم.
ابن شهاب می‌گوید سراقه از پیامبر (ص) در مورد اینکه شتران گم شده و بی ساربان آبهای آبگیرهای او را می‌آشامند و حال آنکه او آنها را برای شتران خود پرآب می‌کند سؤال کرده بود و پرسیده بود که آیا از این طریق ثوابی باو میرسد؟ پیامبر فرموده بودند آری هر جگر تشنه‌ای را که سیراب کنی مأجور خواهی بود. سراقه گفته است به محل خود برگشتم و زکات اموال خویش را برای پیامبر (ص) فرستادم.
ابن اسحق می‌گوید ابو جهل در نکوهش سراقه ابیاتی سروده بود که سراقه هم در پاسخ او این اشعار را گفته بود.
«ای ابا حکم. سوگند به لات که اگر دیده بودی که چگونه دست و پای اسب من بزمین فرو رفت شگفت می‌کردی و تردیدی نمی‌نمودی در این که محمد (ص) پیامبر است و کسی را یارای پوشیده نگهداشتن این نیست. بتو توصیه می‌کنم تا مردم را از آزار رساندن به او منع نمائی زیرا من بخوبی فهمیدم که بزودی کار او بالا خواهد گرفت و همه مردم دوست خواهند داشت که با او از در صلح و آشتی درآیند». [31]
از ابو هریره هم روایت است که پیامبر (ص) در مدخل سرزمین‌های مدینه

به ابو بکر فرمود نگذار مردم مرا بشناسند و تو توضیح بده چون برای پیامبران حتی گفتن دروغ مصلحتی جایز نیست، باین جهت چون مردم از ابو بکر می‌پرسیدند تو کیستی؟ می‌گفت یک گریخته و فرار کرده می‌گفتند این کیست

[(31)]- این ابیات در حاشیه صفحه 135 جلد دوم سیره چاپ مصر صحیح تر ضبط شده است.

ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:162

(1) که همراه تو است می‌گفت راهنمای من است.

عبور پیامبر (ص) بر زنی و فرزند 29 او و آیاتی که ظاهر گردید.

در بغداد از قول ابو بکر برای من روایت کردند که می‌گفت هنگامی که از مکه به همراه پیامبر (ص) بیرون آمدیم به کنار یکی از قبائل عرب رسیدیم، پیامبر (ص) آهنگ یکی از خانه‌های دور افتاده را کرد و چون به آن جا رسیدیم فقط زنی در آن ساکن بود و چون ما را دید گفت ای بندگان خدا من زنی هستم که کس دیگری با من زندگی نمیکند، اگر میخواهید میهمان کسی باشید به خانه رئیس قبیله مراجعه کنید، پیامبر (ص) سکوت فرمود و نزدیک غروب بود در این هنگام پسرک آن زن همراه چند ماده بز آمد. زن باو گفت پسرکم این ماده بز و سفره را بردار پیش این دو مرد برو و بگو مادرم می‌گوید، این بز را بکشید تا غذایی فراهم شود هم شما بخورید و هم ما، چون پسرک حضور پیامبر آمد حضرت فرمود سفره را ببر و قدحی بیاور، گفت این بز شیرش خشکیده است و دیگر شیر ندارد، پیامبر فرمود برو و قدح بیاور پسر رفت و قدحی آورد پیامبر (ص) دست به پستان بز کشید و شروع بدوشیدن حیوان کرد بطوری که قدح آکنده از شیر شد پیامبر (ص) فرمود این قدح را برای مادرت ببر و او آشامید بطوری که سیراب شد و قدح را برگرداند، پیامبر فرمود این ماده بز را ببر و یکی دیگر بیاور و آن را هم همچنان دوشیدند و من آشامیدم باز یکی دیگر را آورد و حضرت دوشیدند و خود نوشیدند، آن شب را همانجا خوابیدیم و فردایش براه افتادیم. آن زن پیامبر را باسم «مبارک» نامید، بهر حال تعداد گوسپندان او بسیار زیاد شد، بطوری که گاهی برای فروش به مدینه می‌آورد و یک مرتبه که آنجا بود پسرش ابو بکر را شناخت و گفت مادر این همان مردی است که همراه مبارک بود، زن برخاست و از ابو بکر پرسید مردی که همراه تو بود کیست؟ ابو بکر گفت نمیدانی که او کیست؟ گفت نه. گفت او رسول خداست، زن گفت مرا بحضور او ببر و ابو بکر این کار را کرد. پیامبر (ص) به او خوراک و هدایایی عنایت فرمود.
ابن عبدان که یکی از راویان این روایت است. می‌گوید که او هم هدایایی از محصولات دام‌های خود برای حضرت آورده بود و پیامبر (ص) به او
ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:163
(1) جامه و هدایائی مرحمت فرمود و آن زن اسلام آورد.
می‌گویم این داستان اگر چه با داستان ام معبد که قبلا گفتیم تفاوت و کمی و بیشی‌هایی دارد ولی نزدیک به آنست. و چنین بنظر میرسد که یک قصه است که بدو صورت نقل شده است، محمد بن اسحق هم در داستان ام معبد مطالبی دارد که وحدت این دو داستان را تأیید می‌کند، و خدای داناتر است.

یونس بن بکیر از ابن اسحق روایت می‌کند که پیامبر (ص) کنار خیمه ام- معبد فرود آمد و این همان کسی است که داستان او را جنیان در منطقه بالای مکه بصورت سرود میخواندند و نامش عاتکه دختر خلف بن معبد است، بهر حال پیامبر و همراهانش از او خواستند که اگر خوراکی دارد از ایشان پذیرائی نماید و او گفت بخدا قسم خوراکی نداریم و امکان بذل و بخشش برای ما فراهم نیست، میش‌های ما هم شیرشان خشکیده است، پیامبر (ص) یکی از گوسپندان را آورد و دست به پستان جانور کشید و خدای را خواند و شروع به دوشیدن فرمود بطوری که ظرف لبریز شد و به ام معبد دستور داد که بیاشامد، او گفت خود بیاشام که بآن سزاوارتری، پیامبر (ص) ظرف را برگرداند و ام معبد شیر را آشامید، آنگاه پیامبر میش دیگری را که شیرش خشکیده بود پیش آورد و دوشید و شیر را به راهنمای خود لطف کرد تا بیاشامد و میش دیگری را دوشید و شیر را به عامر بن فهیره داد و پس از آنکه همه آشامیدند، شبانگاه از آنجا کوچید و براه افتاد.
در این هنگام افرادی از قریش که در تعقیب پیامبر بودند به خیمه ام معبد رسیدند و ضمن آنکه محمد (ص) را توصیف می‌کردند و نشانی‌های آن حضرت را میدادند از ام معبد پرسیدند که آیا او را دیده است؟ ام معبد گفت من نمیدانم شما چه کسی را می‌گویید ولی مردی در این جا میهمان من شد که گوسپندان خشکیده پستان را می‌دوشید قریش گفتند آری ما همان شخص را می‌جوئیم.
می‌گویم ممکن است که در آغاز حضور پیامبر فقط یک میش کنار خیمه بوده است، چنانچه قبلا این حدیث را آورده‌ایم [32] و بعدا فرزند او گوسپندان دیگری هم آورده باشد چنانچه در حدیث منقول از ابن ابی لیلی نقل کردیم و چون

[(32)]- حدیث ام معبد در فصل بیان شمایل محمدی صلوات الله علیه بطور مفصل گذشت.
ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:164
(1) شوی او از صحرا برگشت ام معبد حضرت پیامبر را برای او توصیف کرد، و خدای داناتر است.

گذر کردن پیامبر و همراهان بر بنده‌ای که شبانی می‌کرد و آثاری که ظاهر گردید.

قیس بن نعمان روایت می‌کند که چون پیامبر (ص) و ابو بکر پوشیده از مکه بیرون آمدند به برده‌ای که چوپانی گوسپندانی را عهده‌دار بود گذشتند و از او خواستند که برای ایشان شیر بدوشد گفت من گوسپندی که دارای شیر باشد ندارم فقط بزغاله ماده‌ای دارم که در اول زمستان باردار گردیده و دیگر شیری ندارد پیامبر فرمود همان بزغاله را بیاور و چون آورد پیامبر (ص) دست به پستان حیوان کشید و دعا فرمود پستان پر شیر گردید، ابو بکر سپری آورد حضرت در آن شیر دوشید و نخست به ابو بکر داد و دوباره دوشید و به چوپان داد آنگاه برای خود دوشید و آشامیدند، در این هنگام چوپان از پیامبر پرسید ترا بخدا قسم بگو که کیستی چون من هرگز چنین اتفاقی ندیده‌ام پیامبر فرمود اگر بگویم آنرا پوشیده خواهی داشت؟ گفت آری فرمود من محمد (ص) فرستاده پروردگارم چوپان گفت شما همانی که قریش می‌پندارند از دین ایشان برگشته‌ای؟ پیامبر فرمود آری آنها چنین می‌پندارند، چوپان گفت ولی من گواهی میدهم که تو پیامبری و آنچه آورده‌ای بر حق است و این کاری هم که انجام دادی جز از پیامبران ساخته نیست و من از تو پیروی می‌کنم و بدنبال تو خواهم آمد پیامبر فرمود این کار امروز در توان تو نیست هر گاه خبر دار شدی که من پیروز شده‌ام پیش ما بیا.

استقبال برخی از یاران و انصار مدینه از پیامبر (ص) و همراهان و دخول پیامبر به مدینه و شادی مسلمانان از آمدن آن حضرت و آیات و معجزاتی که اتفاق افتاد.

در بغداد برایم از قول موسی بن عقبه روایت کردند که می‌گفت چون پیامبر (ص) و ابو بکر نزدیک مدینه رسیدند. طلحة بن عبید الله هم تازه از شام به مدینه رسیده بود، طلحه بقصد انجام عمره و یا برای دیدار پیامبر و ابو بکر آهنگ مکه کرد و از مدینه بیرون رفت. طلحه پارچه مخصوص سپید رنگی هم برای ابو بکر از شام تهیه کرده بود و چون او را دید آن را تسلیم کرد و پیامبر و ابو بکر هر
ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:165
(1) دو از آن پارچه پوشیدند.
موسی بن عقبه از قول عروة بن زبیر می‌گوید که زبیر همراه کاروانی از بازرگانان که از شام باز می‌گشتند بود. این کاروان که همه مسلمان هم بودند در راه با پیامبر (ص) بر خوردند زبیر لباسی سپید به پیامبر و ابو بکر اهداء کرد، در این هنگام مسلمانان مدینه می‌شنیدند که پیامبر از مکه بیرون آمده است، هر بامداد به زمین سنگلاخی که نزدیک مدینه بود می‌آمدند و تا نزدیک ظهر منتظر می‌ماندند و چون گرمای ظهر آنها را بستوه می‌آورد بر می‌گشتند، یک روز که ایشان برگشته بودند، مردی از یهود بالای برجی بود و دیده بانی می‌کرد، و او متوجه شد که پیامبر (ص) و همراهانش در جامه‌های سپید آشکار شده و از دور مانند سراب میدخرشند، مرد یهودی نتوانست خویشتن داری کند، با صدای بلند فریاد برآورد که ای عربها بیائید که این پیامبر شماست که منتظرش بودید. مسلمانان اسلحه خود را بسرعت برداشتند و برای دیدار پیامبر براه افتادند و آن حضرت را در کنار خیام بنی عمرو بن عوف ملاقات نمودند و آن روز دو شنبه اوّل ماه ربیع الاول بود.
در این هنگام ابو بکر بپاخاست و با مردم شروع به مذاکره کرد و پیامبر (ص) ساکت نشسته بودند بطوری که گروهی از انصار که پیامبر را نمی‌شناختند پنداشته بودند که ابو بکر پیامبر است، تا اینکه آفتاب روی پیامبر (ص) افتاد و ابو بکر آمد و با عبای خویش بر رسول خدا سایه افکند و این موقع بود که مردم پیامبر (ص) را شناختند.
سپس پیامبر (ص) به عبد الله بن ابی بن سلول که کنار جاده در خانه‌ای زندگی میکرد عبور فرمود و آنجا توقفی کرد و منتظر ماند تا عبد الله او را بخانه دعوت نماید چه عبد الله سرور و سالار خزرج بود ولی عبد الله به پیامبر (ص) گفت، بسراغ کسانی بروید که شما را دعوت کرده‌اند و در منازل آنها فرو آیید، پیامبر بعدها این گفتگو را با برخی از انصار در میان گذاشت سعد بن عباده گفت پیش از آنکه خداوند متعال ما را به تو و ترا به

ما مخصوص گرداند و پیش از آنکه با حضور شما در مدینه ممنون الطاف الهی گردیم قرار بود که عبد الله بن ابی را بر خود پادشاه کنیم و بر سرش تاج نهیم، پیامبر (ص) پس از این گفتگو که
ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:166
(1) با عبد الله انجام داد همراه ابو بکر و عامر بن فهیره میان قبیله بنی عمرو بن عوف آمد و به خانه کلثوم بن هدم که از افراد محترم خانواده بنی زید بن مالک بود وارد شد پیش از ورود پیامبر (ص) به مدینه و هم پس از ورود آن حضرت گروهی از مهاجران به قبیله بنی عمرو آمده بودند که اسامی ایشان و میزبان‌ها را نقل کرده‌اند، پیامبر (ص) سه شب در آن قبیله ساکن بودند، بعضی از مورخان می‌گویند بیشتر از سه شب ماندند و در آن جا مسجدی را پایه ریزی فرمود که در قرآن ذکر آن آمده که بنیادش بر تقوی و پرهیزگاری بوده است، آنگاه پیامبر (ص) روز جمعه سوار شدند و بر قبیله بنی سالم عبور فرمودند و میان ایشان نماز جمعه گزاردند و این نخستین نماز جمعه بود که در مدینه گزارده آمد و قبله ایشان همچنان بیت المقدس بود و چون یهودیان این مطلب را متوجه شدند با خود می‌گفتند که محمد (ص) همان پیامبری است که در کتابهای تورات و انجیل نامش نوشته شده است.
پیامبر سوار شد تا قبیله بنی سالم را ترک نماید ایشان جمع شده و اظهار میداشتند که ما همه نوع آمادگی داریم عدد ما زیاد و ساز و برگ ما فراوان و قدرت دفاعی ما خوب است، مجمع بن یزید می‌گوید پیامبر (ص) بیست و دو شب میان ما بود، پیش از آنکه پیامبر برای رفتن از قبیله بنی سالم حرکت نماید گروه زیادی از انصار فراهم آمده بودند و گرد ناقه آن حضرت حرکت می‌کردند و برای گرفتن لگام ناقه و وصول به این کرامت با یک دیگر نزاع می‌کردند و به هر خانه‌ای که می‌گذشتند مردم آن حضرت را فرا میخواندند که در آنجا فرو آید و پیامبر می‌فرمود لگام ناقه را رها کنید و آزادش بگذارید او خود مأمور است و من هم جائی خانه خواهم کرد که خداوند تعیین فرماید چون ناقه به محله بنی ایوب رسید بر در خانه ابو ایوب زانو بزمین زد و پیامبر (ص) فرود آمد و به خانه ابو ایوب وارد شد و در طبقه زیر مسکن گزید و ابو ایوب در طبقه بالا زندگی میکرد، این مسأله موجب ناراحتی خیال ابو ایوب شد که مبادا این کار خلاف ادب باشد و آن شب را تا صبح نخوابید.
بامداد بحضور پیامبر آمد و گفت خیال می‌کنم بی ادبی کرده و
ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:167
(1) بر خود ستم روا داشته‌ام که در طبقه بالا سکونت کردم زیرا ممکن است هنگام راه رفتن ما از سقف بر شما خاک بریزد و برای من گواراتر این است که در طبقه زیر باشم پیامبر فرمود طبقه زیر برای من و

میهمانانم راحت تر است در عین حال ابو ایوب آن قدر التماس کرد که پیامبر (ص) پذیرفتند و به طبقه بالا رفتند، و آن حضرت مدتی در خانه او ساکن بودند و وحی بر آن حضرت نازل می‌شد و جبرئیل در آن خانه رفت و آمد داشت تا اینکه حضرت مسجد و منزل خود را بنا فرمود.
عبد الرحمن بن عویم از قول مردی از قبیله خود روایت می‌کند که چون خبر بیرون آمدن پیامبر (ص) از مکه بما رسید هر روز از مدینه بیرون می‌آمدیم و در ناحیه حرّه زیر سایه دیوارها منتظر میماندیم و هنگام شدّت آفتاب و گرما بر می‌گشتیم روزی که رسول خدا آمدند مانند روزهای قبل رفتیم و نشستیم و پس از شدّت گرما برگشتیم، اتفاقا پیامبر آمدند و مردی یهودی آن حضرت را دید و بانک برداشت که ای مردم قبیله پیامبرتان آمد، ما همگی بیرون آمدیم و پیامبر (ص) و ابو بکر در سایه‌ای شتران خود را خوابانده و فرود آمده بودند و آن دو تقریبا هم سنّ و سال بودند ولی چون متوجه شدیم که ابو بکر برای پیامبر سایه ایجاد می‌کند آن حضرت را شناختیم و بقول دیگر گفت ابو بکر برخاست و با عبای خود سایه بر پیامبر افکند و بدین وسیله پیامبر را شناختیم.
از انس بن مالک روایت است که هنگامی که پیامبر (ص) و یارانش به مدینه رسیدند موی هیچکس بجز ابو بکر سیاه و سپید نبود و او هم آنها را با حنا و کتم رنگ می‌کرد، این حدیث را بخاری هم در صحیح خود آورده است.
محمد بن اسحق می‌گوید پیامبر (ص) روز دوشنبه به مدینه رسید بعضی گفته‌اند دوّم ربیع الاول بود و معروف این است که دوازدهم آن ماه بوده است.
بطوری که میگویند آن حضرت روزهای دوشنبه تا پنجشنبه را میان بنی عمرو بن عوف توقف فرمود و روز جمعه از آنجا کوچید و آن روز را میان بنی سالم بن عوف گذرانید و با همراهان در دشت مهزور نماز جمعه گزارد، برخی از مردم می‌گویند که آن حضرت بیش از این مدت میان ایشان ماند و عتبان بن مالک با گروهی از مردان بنی سالم و بنی حبلی به محضر پیامبر آمدند و گفتند لطفا در میان ما با
ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:168
(1) کمال عزّت و ثروت و قدرت زندگی کن و عدد ما هم زیاد است و آنان همچنان بودند، پیامبر در آن موقع بر ماده شتر خویش سوار بود و فرمود جلو این ناقه را باز کنید و آزادش بگذارید که مأمور است آنگاه از کنار قبیله بنی ساعده عبور فرمود آنجا هم سعد بن عباده و منذر بن عمرو و ابو دجانه راه را بر حضرت گرفتند و استدعا نمودند که میان ایشان منزل فرماید، فرمود راه ناقه را باز کنید که خود مأمور است، همچنین به بنی بیاضه عبور کرد و فروة بن عمِرو و زیاد بن لبید دعوت کردند که فرود آید

همچنان فرمود که ناقه خود مأمور است، و چون کنار قبیله بنی نجّار رسید صرمة بن ابی انس و ابو سلیط همراه مردانی از قبیله به پیامبر گفتند، ای پیامبر میان ما اقامت فرمای چه ما دائی‌های تو هستیم و از همه انصار از لحاظ رحم و خویشاوندی بتو نزدیک تریم حضرت به آنها هم همان را گفت و چون در محلّی که مسجد پیامبر قرار دارد و آنجا زمین بایری بود که برای نگهداری شتران مورد استفاده قرار می‌گرفت رسید ناقه زانو بزمین زد.
زمین بایر مذکور متعلق به دو پسر بچه یتیم بنام سهل و سهیل بود که فرزندان رافع بن ابی عمرو بودند و معاذ بن عفرا عهده دار سرپرستی ایشان بود، در این هنگام ناقه بسوی چپ و راست توجهی کرد و دوباره براه افتاد و اندکی رفت و پیامبر لگامش را رها فرموده بود ناقه دوباره ایستاد و نگاهی به جایگاه نخستین نمود و بآنجا برگشت و آرام بزمین خوابید و زانو بزمین زد بطوری که پیامبر (ص) اطمینان فرمود که باید همانجا فرود آید و از ناقه پائین آمد. در این هنگام ابو ایوب بارها را بخانه خود برد، پیامبر (ص) درباره آن زمین پرسید که به چه کسی تعلق دارد معاذ بن عفرا گفت آن دو پسر بچه یتیم را راضی و خشنود خواهم نمود و پیامبر آنجا را مسجد خود قرار دادند و گروهی هم روایت کرده‌اند که زمین مذکور را حضرت خریدند، پیامبر در خانه ابو ایوب سکونت فرمود تا آنکه مسجد و خانه‌های اطراف آن را بنا فرمود.
در بغداد از قول براء بن عازب برایم روایت کردند که می‌گفت نخستین کس از اصحاب پیامبر که به مدینه آمد مصعب بن عمیر و ابن ام مکتوم بودند و آن دو قرآن میخواندند و برای مردم هم قرآن را آموزش میدادند و سپس عمار یاسر و سعد
ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:169
(1) و بلال آمدند آنگاه عمر بن الخطاب همراه بیست نفر آمد و پس از ایشان پیامبر (ص) آمدند و من هرگز ندیده بودم اهل مدینه بچیزی باندازه آمدن آن حضرت شادی نمایند. بطوری که بچه‌ها در کوچه‌ها می‌دویدند و با شادی بانگ بر می‌داشتند که پیامبر خدا آمد، و هنگامی که پیامبر به مدینه آمدند من سوره سَبِّحِ اسْمَ رَبِّکَ الْأَعْلَی و سوره‌های دیگری نظیر آن را آموخته بودم. این روایت را بخاری در صحیح خود آورده است.
در روایت براء بن عازب که قبلا گفته شده و در آن آمده بود که ابو بکر از عازب جوالی خرید و عازب از ابو بکر خواست کیفیت هجرت رسول خدا را بیان کند از قول ابو بکر چنین آمده است که پیامبر (ص) و من براه ادامه دادیم و موقعی که وارد مدینه شدیم شب بود. مردم مدینه درباره اینکه آن حضرت در منزل چه کسی فرود آید با یک دیگر ستیزه و گفتگو داشتند پیامبر فرمود من امشب را در منزل بنی نجار که دائی‌های عبد المطلب هستند سکونت می‌کنم و میخواهم باین وسیله ایشان را گرامی بدارم، و

چون بمدینه رسیدیم همه مردم از خانه‌ها بیرون آمده و یا روی بام خانه‌ها ایستاده بودند و فریاد میزدند رسول خدا (ص) آمد، محمد (ص) آمد و تکبیر می‌گفتند، چون صبح شد پیامبر از پیش بنی نجّار بیرون آمد و براه افتاد و در جائی که قبلا از طرف خدا مأمور شده بود فرود آمد، این روایت را بخاری و مسلم هر دو نقل نموده‌اند.
و از ابن عایشه روایت است که چون پیامبر (ص) به مدینه رسیدند زنها و کودکان با هم این بیت را میخواندند.
«ماه از دروازه ثنیات الوداع بر ما طلوع کرد تا بندگان در جهان خدا را فرا میخوانند سپاسگزاری بر ما واجب است».
انس می‌گوید من همراه پسر بچه‌های دیگر میدویدیم و آنها می‌گفتند محمد (ص) آمد و من آن حضرت را نمیدیدم و دو باره شروع به دویدن می‌کردم باز آنها می‌گفتند پیامبر آمد و من چیزی نمیدیدم تا اینکه او را همراه ابو بکر دیدم و ما روی یکی از دیوارهای مدینه رفتیم و یکی از صحرانشینان را گفتیم برود و انصار را خبر کند و در حدود 500 نفر باستقبال آن حضرت شتافتند و چون پیش
ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:170
(1) ایشان رسیدند گفتند خوش آمدید براه بیفتید که هم در امان هستید و هم همگان فرمان بردار شمایند پیامبر و همراه او میان انصار براه افتادند مردم مدینه همگان از خانه‌ها بیرون آمدند و دوشیزگان و زنان جوان روی پشت بامها جمع شده و می‌پرسیدند که محمد (ص) کدامیک است، انس می‌گوید هیچ روزی را در مدینه چنین ندیدم مگر روزی که آن حضرت رحلت فرمود که باز چنین جمعیتی دیدم.
و هم از انس روایت است که می‌گفت من روزی که پیامبر (ص) به مدینه آمد شاهد بودم هیچ روزی را بهتر و فرخنده‌تر از آن ندیده‌ام، و همو می‌گوید که چون پیامبر (ص) به مدینه رسید همه انصار از مرد و زن باستقبال آن حضرت آمدند و هر خانواده استدعا داشت که به خانه ایشان نزول فرماید و پیامبر می‌فرمود ناقه مرا آزاد بگذارید مأمور است و جائی فرود خواهد آمد و ناقه در برابر خانه ابو ایوب انصاری بزمین خوابید، زنان بنی نجار از خانه‌های بیرون آمدند و در حالی که دایره و دف میزدند این شعر را میخواندند.
«ما زنان بنی نجار هستیم و محمد (ص) چه همسایه فرخنده‌ای است»
پیامبر (ص) بسوی ایشان رفت و خطاب به مردم بنی نجار فرمود مگر مرا دوست میدارید؟ گفتند آری بخدا سوگند که دوستت میداریم پیامبر هم سه مرتبه فرمود من هم بخدا سوگند شما را دوست میدارم.
ابو عبد الرحمن سلمی هم با اسناد خود از انس روایت می‌کند که پیامبر (ص) چون از کنار قبیله بنی نجار عبور فرمود زنان دف میزدند و همان

شعر را میخواندند پیامبر فرمود خدا میداند که من هم ایشان را دوست میدارم.
از عبد الله بن زبیر روایت است که چون پیامبر (ص) به مدینه آمد شترش در جائی که میان خانه جعفر بن محمد بن علی و حسن بن زید قرار داشت بزمین خوابید و مردم هجوم آوردند و استدعا داشتند که پیامبر (ص) به خانه آنها منزل فرماید، حضرت ناقه خود را بحرکت در آورد و فرمود آزادش بگذارید که مأمور است حیوان در جائی که منبر رسول خدا قرار دارد فرود آمد و مردم هم همچنان گرد او بودند و افراد قبیله عریش آنجا را آب‌پاشی و رفت و روب و خنک نموده
ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:171
(1) بودند تا پیامبر (ص) آنجا فرود آیند، پیامبر در سایه‌ای فرود آمد و در این موقع ابو ایوب انصاری به حضور آمد و گفت ای رسول خدا خانه من نزدیک‌ترین خانه‌ها است، لطفا اجازه بده تا بارهای ترا بخانه منتقل کنم و پیامبر اجازه فرمود و ابو ایوب آن کار را انجام داد، آنگاه شخص دیگری آمد و پرسید که کجا سکونت می‌کنید؟ فرمود مرد همراه بار و بنه است پیامبر (ص) دوازده شب در آنجا زندگی فرمود تا اینکه مسجد ساخته شد. [33]
از ابو ایوب انصاری روایت است که گفت پیامبر (ص) چون به خانه من فرود آمدند در پائین سکونت گزید و من در طبقه بالا بودم همان شب بخود آمدم که ما در این اطاق راه میرویم و ممکن است خاک بریزد بعلاوه بالا سر پیامبریم آن شب را در گوشه‌ای خوابیدیم و صبح مطلب را با حضرت در میان گذاشتیم پیامبر فرمود طبقه زیر برای ما راحت‌تر است. گفتم من نمی‌توانم در طبقه‌ای باشم که شما پائین آن باشید و حضرت (ص) به طبقه بالا کوچید و ما در پائین ساکن شدیم. ابو ایوب برای پیامبر غذا می‌ساخت و می‌برد می‌گوید چون اضافه غذا از بالا بر می‌گشت می‌پرسیدیم انگشتان پیامبر از چه نقطه‌ای غذا برداشته و من هم از همانجا غذا را بر می‌داشتم، قضا را روزی غذائی تهیه کردم که در آن سیر بکار رفته بود چون باقی مانده غذا را آوردند پرسیدم پیامبر (ص) از چه قسمتی میل کردند؟ گفتند پیامبر از این خوراک نخوردند، سخت ناراحت شدم و بالا رفتم و عرض کردم آیا این غذا حرام هم هست؟ پیامبر فرمود نه ولی من دوست نمیدارم عرض کردم آنچه را شما دوست نداشته باشید من هم دوست نمیدارم. و در این هنگام فرشته وحی هم بحضور پیامبر می‌آمد. این روایت را مسلم در صحیح خود آورده است.
همچنین این موضوع بطریق زیر هم از ابو ایوب نقل شده است که پیامبر (ص) در خانه زیر سکونت فرمود و ما در طبقه بالا سکونت داشتیم اتفاقا مقداری

[(33)]- با توجه باینکه عبد الله زبیر حدود بیست سال قبل از تولد حضرت صادق در گذشته است چگونه در این روایت چنین آمده است! باحتمال زیاد باید سلسله اسناد این روایت از قلم افتادگی داشته باشد.
ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:172
(1) آب واژگون شد من و همسرم آب‌ها را با ملافه‌ای خشک کردیم که مبادا به طبقه زیر چکّه کند و بحضور پیامبر رسیدم و با شرمساری گفتم مناسب نیست که من در حجره‌ای زندگی کنم که بالای حجره شما باشد و تقاضا دارم که شما به طبقه بالا منتقل شوید، پیامبر امر فرمود تا وسایل او را به بالا منتقل نمودند، من بحضرت گفتم ما زاد خوراک شما را که می‌آوردند نگاه میکردم که شما از کجا میل کرده‌اید و از آنجا که انگشتان شما غذا بر داشته بود غذا میخوردم و حال اینکه این دفعه اثری از انگشت شما در غذا ندیدم فرمود آری در این خوراک پیاز بکار رفته بود و من برعایت فرشته وحی که پیش من میآید خوش نداشتم که پیاز بخورم ولی برای شما مانعی ندارد که بخورید. این روایت را محمد بن اسحق هم آورده است.

عاصم بن عدی از پدر خود روایت می‌کند که پیامبر صلوات الله علیه روز دوشنبه دوازدهم ماه ربیع الاوّل وارد مدینه شد و ده سال در آن شهر اقامت داشت.
در بغداد از قول ابن شهاب برایم روایت کردند که فاصله میان بیعت عقبه و هجرت پیامبر سه ماه و یا نزدیک بآن بود و انصار در ماه ذی حجه بیعت عقبه را انجام داده بودند و پیامبر (ص) در ربیع الاوّل به مدینه آمدند و پس از ده سال کامل که از هجرت می‌گذشت در همان ماه در مدینه رحلت فرمود.
و ابن اسحق می‌گوید پیامبر (ص) بعد از نزول وحی و بعثت سیزده سال در مکه اقامت داشت و آنگاه دوازدهم ربیع الاول به مدینه هجرت فرمود.
عبد الرحمن بن عویم از قول یکی از خویشاوندان خود روایت می‌کند که پیامبر (ص) روز دوشنبه دوازدهم ربیع الاوّل به نزدیک مدینه رسیدند روزهای دوشنبه تا پنجشنبه را در قبا سکونت فرمود و آنجا مسجدی بنیاد فرمود که در آن نماز میگزارد و روز جمعه سوار بر ناقه قصوای خود شد [34] و حرکت فرمود، هر چند

[(34)]- قصوا: نام ناقه حضرت ختمی مرتبت است و معنی آن ناقه‌ای است که گوشش را بریده باشند.
ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:173
(1) بنی عمرو بن عوف می‌پندارند که پیامبر هیجده شب میان ایشان توقف داشته است، بهر حال پیامبر (ص) حرکت فرمود و مردم گرد او جمع شده بودند و چون به محله بنی سالم رسیدند وقت نماز فراز آمد و حضرت باتفاق همراهان در مسجدی که در آنجا بود نماز جمعه گزارد و این نخستین نماز جمعه‌ای بود که در مدینه گزارده آمد.
از ابن عباس هم روایت است که رسول خدا سیزده سال در مکه اقامت فرمود و بهنگام مرگ شصت و سه ساله بود گفتار ابن عباس را بخاری و مسلم هم هر دو آورده‌اند.
روایات مربوط به مدت اقامت پیامبر (ص) در مکه پس از بعثت متفاوت است و این اختلافات را انشاء الله در آخر کتاب می‌آوریم و اینکه گفته شد ظاهرا صحیح ترین اقوال است و خدای داناتر است.
در بغداد برایم از قول یحیی بن سعید روایت کردند که می‌گفته است پیر زنی از بستگانش برایش نقل کرده است که ابن عباس که پیش صرمة بن قیس شاعر رفت و آمد داشته این ابیات را از او میخوانده است.

«پیامبر نزد قریش ده و چند سال بماند و همواره تذکر میداد و در جستجوی دوستی راستین بود، به هنگام حجّ خود را به مردمی که به حج آمده بودند عرضه می‌فرمود ولی هیچ کس نیافت که به او پناه دهد و یا دعوتش را بپذیرد، امّا چون پیش ما آمد در این جا سکون و آرامش یافت و در مدینه خوشدل و شادمان زیست، و از ستم هیچ ستمگری نسبت به بندگان بیم نداشت. و از این نمیترسید که کسی مزاحم او شود».
عمرو بن دینار می‌گوید به عروة بن زبیر گفتم پیامبر چند سال در مکه اقامت فرموده بود. گفت ده سال، گفتم ابن عباس می‌گفت ده و چند سال (سیزده چهارده سال) در مکه پس از بعثت اقامت فرموده است، گفت ابن عباس این مطلب را از قول یکی از شاعران گرفته است.
در روایات دیگری علاوه بر ابیات فوق این اشعار هم در پی آن اضافه شده است. ترجمه دلائل النبوة ج2 174 تاریخ ورود پیامبر(ص) به مدینه 30 و مدت اقامت آن حضرت پس از بعثت در مکه ..... ص : 172
ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:174
(1) «ما برای پیامبر بخش مهمی از اموال خود را بخشیدیم و بهنگام جنگ جان در راهش باختیم و با او پایداری نمودیم، با هر کس که او دشمنی می‌ورزید ما هم دشمنی می‌ورزیدیم هر چند دوست نزدیک ما می‌بود. و دانستیم که بجز خدای یگانه خدایی نیست و کتاب خدا بهترین راهنماست».
ابن اسحق هم می‌گوید چون پیامبر و یاران آن حضرت به مدینه هجرت کردند و استقرار یافتند صرمة بن قیس قصیده‌ای سرود او ابیات گذشته را با اندک تفاوتی آورده است و سپس سه بیت دیگر هم از قصیده را نقل می‌کند که چنین است.
«هر گاه نماز می‌گزارم و بدان وسیله با خدای تجدید بیعت می‌کنم عرضه میدارم که خدایا بلطف خود دشمنان را بر ما چیره مگردان، و هر گاه از سرزمینی که ترسناک است می‌گذرم نام خدا را بزبان می‌آورم که بسیار فرخنده و یاری دهنده است، می‌گویم از این سرزمین بی اعتنا بگذر چه بهر حال علل مرگ زیادند و تو نمی‌توانی خودت را باقی و پایدار بداری».
آنچه در باره گفتار الهی عز و جلّ وَ قُلْ رَبِّ أَدْخِلْنِی مُدْخَلَ صِدْقٍ وَ أَخْرِجْنِی مُخْرَجَ صِدْقٍ وَ اجْعَلْ لِی مِنْ لَدُنْکَ سُلْطاناً نَصِیراً آمده است. 31 «و بگو یا محمّد (ص) ای پروردگار من در آر مرا در آوردن نیکو به مدینه، و بیرون آر مرا بیرون آوردن نیکو از مکه و قرار ده برای من از نزد خودت چیرگی و یاوری» آیه 80 سوره 17.
از ابن عباس روایت است که پیامبر (ص) در مکه بود و چون مأمور به هجرت شد این آیه نازل گردید و پیامبر هجرت فرمود. قتاده هم درباره این آیه چنین می‌گوید که خداوند متعال در کمال راحتی و نکوئی پیامبر (ص) را از مکه بیرون آورد و به همان صورت به مدینه وارد کرد، و چون پیامبر

(ص) می‌دانست که بدون نصرت و چیرگی الهی طاقت و یارای انجام وظیفه مقدس رسالت را ندارد از خداوند طلب پیروزی و تسلط نمود تا بتواند فرائض اسلامی و حدود قرآنی را اجرا نماید چه بهر حال عزّت و تسلّط مسأله‌ای است که خداوند متعال به برخی از بندگان عنایت می‌فرماید و اگر چنین نباشد زورمندان ناتوانان را از میان می‌برند و بر یک دیگر هم همواره می‌تازند.
ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:175
(1) عبد الله بن عدی بن حمراء زهری می‌گوید از پیامبر (ص) در حالی که در حزوره که نام محلی از بازار مکه است ایستاده بود شنیدم می‌فرمود ای سرزمین مکه تو بهترین زمینهای خدائی و من هم ترا از همه جا بیشتر دوست میدارم و اگر این نبود که مرا از تو بیرون می‌کنند خودم هرگز از تو بیرون نمی‌رفتم. این روایت بطرق دیگر هم نقل شده است.
و از ابو هریره روایت است که پیامبر (ص) عرض کرد پروردگارا مرا از محبوب‌ترین سرزمینی که در دل من بود بیرون بردی اکنون مرا در محبوب‌ترین سرزمین خود مسکن ده و خدای متعال او را در مدینه سکونت داد، و هم ابو هریره می‌گوید که پیامبر فرمود من مأمور شده‌ام در جائی زندگی کنم که نامش یثرب است مردم را پاک و پاکیزه می‌گرداند همچنان که آتش آهن را از کثافت پاکیزه می‌گرداند، این حدیث را بخاری هم آورده است، و باز از ابو هریره روایت است که پیامبر می‌فرمود ایمان به مدینه پناه می‌گیرد همچنان که مار در لانه خود.
این را مسلم در صحیح خویش آورده است و بخاری هم با سلسله اسناد دیگری نقل کرده است.
از ابن عمر روایت است که پیامبر می‌فرمود اسلام با غربت آغاز شد و بزودی غریب خواهد شد و بجائی پناه می‌برد همچنان که مار به لانه خود پناهنده می‌شود.
از ابن عباس در تفسیر آیه إِنَّ الَّذِی فَرَضَ عَلَیْکَ الْقُرْآنَ لَرادُّکَ إِلی مَعادٍ یعنی (خدائی که قرآن را بر تو فرض فرموده ترا به وعده گاه باز خواهد گرداند) آیه 85 سوره 28. روایت شده است که مقصود از وعده‌گاه مکه است.
این مطلب را بخاری هم در صحیح خود آورده است، همچنین این روایت از مجاهد هم با اندک تفاوتی نقل شده است.

خروج صهیب بن سنان 32 از پی پیامبر (ص) به مدینه و آیاتی که آشکار گردید.

ابو عبد الله حافظ برای ما از قول صهیب چنین املاء کرد که می‌گفت پیامبر (ص) اظهار میداشت که سرزمینی را که باید بآنجا هجرت کنیم نشانم دادند سرزمینی شوره‌زارست که میان سنگلاخ هاست و گمان می‌کنم که هجریا
ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:176
(1) مدینه باشد، پیامبر (ص) همراه ابو بکر بسوی مدینه بیرون رفت و من هم تلاش کردم که همراه آن حضرت باشم ولی گروهی از جوانان قریش مرا باز داشت کردند. تمام آن شب را بپا ایستادم حتی بزمین ننشستم، آنها با یک دیگر گفتند این گرفتار قولنج شد و خدا گرفتارش ساخت در صورتی که من هیچ ناراحتی نداشتم، آنها خوابیدند و من گریختم امّا گروهی از ایشان پس از اینکه من باندازه یک چاپار از مکه دور شده بودم به من رسیدند و خواستند مرا بر گردانند بآنها گفتم اگر به شما مقداری طلا بدهم حاضرید که خدای را گواه بگیرید و دست از سر من بردارید؟ گفتند آری و سوگند خوردند، آنها را روانه مکه کردم و گفتم زیر پاشنه‌های در خانه مرا گود کنید و شمش‌های طلای من آنجاست بردارید و بسراغ فلان خدمتکارم بروید و از او هم دو حله بگیرید آنها رفتند من هم براه افتادم و در محل قبا پیش از آنکه حضرت رسول از آنجا بکوچند بحضورشان رسیدم همینکه مرا مشاهده فرمود بدون مقدمه گفت ای ابا یحیی معامله‌ای که کردی سه برابر آن برای تو سود خواهد داشت، عرض کردم هیچکس پیش از من این خبر را برای شما نیاورده و یقین دارم که جبرئیل علیه السلام شما را آگاه کرده است.

نخستین خطبه‌ای که پیامبر (ص) هنگام ورود به مدینه ایراد فرمود 33

ابو سلمه بن عبد الرحمن بن عوف می‌گوید نخستین خطبه‌ای که رسول خدا (ص) در مدینه ایراد فرمود چنان بود که میان ایشان بپا خاست و خدای را چنانکه باید و شاید حمد و ثنا گفت و سپس چنین بیان فرمود.
ای مردم کارهای نیک را برای خود پیشاپیش بفرستید. بدانید که بخدا قسم چون کسی از شما بمیرد مال و میراث (گله و رمه) خود را رها می‌کند. آنگاه پروردگارش بدون اینکه نیازی به مترجم باشد و در حالی که هیچکس نمی‌تواند بنده را در پناه خود قرار دهد می‌پرسد که مگر پیامبر من پیام مرا بتو نرساند؟ و مگر من به تو مال ندادم و بر تو نیکی نکردم؟ حال برای خود چه قبلا فرستاده‌ای؟ بنده چپ و راست خود را می‌نگرد و هیچ چیز نمی‌بیند آنگاه روبروی خویش را می‌نگرد بجز جهنم چیزی نمی‌بیند بنابر این هر کس می‌تواند که و لو با بخشیدن
ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:177
(1) نیم خرمائی خود را از آتش جهنم حفظ کند این کار را انجام دهد و کسی که ندارد لااقل گفتاری پسندیده داشته باشد و بدانید که هر نیکی را از ده تا هفتصد برابر پاداش می‌دهند». سلام بر رسول خدا و درود و رحمت الهی بر او باد.
آنگاه پیامبر (ص) مرتبه دیگری خطبه ایراد نمود و چنین فرمود.
«همانا ستایش از آن خداست، او را می‌ستایم و از او یاری می‌جویم، از بدی‌های خاطر و زشتیهای کردارمان بخدا پناه می‌بریم آن کس را که خدا رهنمونی فرموده برایش گمراه کننده‌ای نیست و هر آن کس را که او گمراه سازد راهنمائی ندارد، و گواهی میدهم که خدایی جز پروردگار یگانه نیست و او را شریکی نمی‌باشد، و همانا که بهترین سخن کتاب الهی است هر کس که خدای قرآن را در دلش آراسته و او را از کفر به اسلام آورده رستگار گردیده است، خداوند متعال سخن خود را برتری بر همه سخنان مردم داده است و بدرستی که بهترین و رساترین سخن است، ای مردم دوست بدارید آن کس را که خدا دوستش میدارد و خدا را با همه وجود خود دوست بدارید از گفتار الهی و یاد او غفلت نورزید و مبادا دلهای شما نسبت به آن قساوت پیدا کند، قرآن نشان دهنده همه گزینه‌های الهی است و خداوند توجه به قرآن را از بهترین اعمال نامیده است. و در آن بندگان گزیده خود را یاد فرموده است و نیک‌ترین گفتار است و نمایانگر حلال و حرام، خدای را پرستش کنید و هیچ چیز را شریک و انباز او قرار مدهید و از او چنانکه شایسته اوست بپرهیزید و در آنچه بزبان می‌آورید درباره پروردگار راستگو باشید بلطف خدا با یک دیگر دوستی بورزید اگر

پیمان خدای شکسته شود خشم می‌گیرد و السلام علیکم و رحمة الله و برکاته».

ورود عبد الله بن سلام 34 و برخی دیگر از یهودیان به مدینه و دیدارشان با پیامبر (ص) و اقرار گروهی از ایشان که حضرت همان پیامبری است که در تورات و انجیل مشخصات او را یافته‌اند و اسلام آوردن بعضی از آنها.

در بغداد از قول انس بن مالک برایم روایت کردند که می‌گفته است پیامبر (ص) در حالی وارد مدینه شدند که با ابو بکر بر روی یک شتر سوار بودند و ابو بکر با آنکه از لحاظ سنّ و سال از پیامبر بزرگتر نبود ولی موهایش سپید شده بود و پیامبر
ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:178
(1) در آن هنگام موی سپید نداشتند بدین جهت مردم وقتی بآن دو میرسیدند غالبا از ابو بکر که او را قبلا می‌شناختند می‌پرسیدند این کیست که همراه تست؟ ابو بکر می‌گفت این مردی است که مرا راهنمائی می‌کند و منظور او ارشاد معنوی بود، بین راه که می‌آمده‌اند ابو بکر متوجه سواری شد که بجانب ایشان می‌آمد و نزدیک شده بود و چون پیامبر متوجه شده بودند نفرین کرده و از خدای خواسته بودند که آن سوار بزمین بخورد و اسبش و خودش بخاک غلتیده بودند. می‌گوید چون سوار مذکور از زمین برخاست فریاد برآورد که ای پیامبر خدا بهر چه میخواهی فرمان کن تا اطاعت کنم، پیامبر فرمود همین جا بمان و اجازه نده که کسی بقصد آزار آهنگ ما کند، و این سوار همه روز از پیامبر مواظبت می‌نمود و هنگام غروب اسلحه ایشان را نگهداری می‌کرد، بهر حال پیامبر (ص) کنار دروازه مدینه فرمود آمدند و برای انصار پیام فرستادند و ایشان بیامدند و پس از ادای احترام و سلام گفتند سوار شوید که در زینهاری و امان هستید و فرمان شما اطاعت می‌شود، پیامبر و ابو بکر سوار شدند و انصار در حالی که مسلّح بودند گرداگرد ایشان حرکت می‌کردند.
چون خبر در مدینه شایع شد همگان از خانه‌ها بیرون آمدند و در جاهای بلند قرار گرفتند و در حالی که به پیامبر (ص) نگاه می‌کردند فریاد می‌کشیدند که پیامبر آمد، رسول خدا آمد، و همچنان آمدند تا نزدیک خانه ابو ایوب انصاری، در حالی که ابو ایوب در این مورد با اهل خود صحبت می‌کرد عبد الله بن سلام هم که در نخلستانی مشغول خرماچینی بود شنید که پیامبر آمده‌اند عبد الله بن سلام با شتاب آنچه که چیده بود در زنبیل ریخت و با همان زنبیل بحضور پیامبر آمد و بگفتار آن حضرت گوشداد و سپس بخانه خود برگشت. در این هنگام پیامبر پرسیدند کدام خانه بما نزدیک تر است؟ ابو ایوب گفت خانه من که همین خانه است و این هم در آنست، پیامبر فرمودند برو و برای ما جای استراحتی آماده کن، ابو ایوب رفت و محلّی برای استراحت ایشان در خانه خود فراهم کرد و بازگشت و گفت در پناه لطف و برکت خدا برخیزید که برای شما خوابگاهی آماده نمودم و

استراحت کنید، چون پیامبر (ص) به خانه ابو ایوب آمد. عبد الله بن سلام رضی الله

ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:179

(1) عنه بحضور حضرت بازگشت و گفت گواهی میدهم که تو رسول و فرستاده بر حق خدایی، و یهود این را پذیرفته‌اند که من سید و سالار ایشانم و از همه آنها داناترم و پدرم هم از همه عالمتر بوده است، اکنون ایشان را فرا خوان و پیش از آنکه بدانند من مسلمان شده‌ام درباره من از ایشان بپرس چه اگر آنها متوجه مسلمانی من بشوند درباره‌ام مطالب خلاف واقع خواهند گفت، پیامبر (ص) کسی را پی یهودیان فرستاد و ایشان آمدند. حضرت فرمود ای گروه یهود از خدا بترسید و سوگند به خدایی که جز او خدایی نیست شما می‌دانید که من فرستاده بر حق خدایم و میدانید که من بحق برای شما ادعای پیامبری دارم، بنابر این اسلام آورید، گفتند ما از این مطلب اطلاعی نداریم، پیامبر (ص) این گفتار خود را سه مرتبه تکرار فرمود آنگاه از ایشان پرسید که عبد الله بن سلام میان شما چه سمتی دارد؟ گفتند سرور و داناترین ماست و پدرش هم چنین بود، پیامبر فرمود اگر ببینید که او مسلمان شده است چه می‌گویید؟ گفتند خدا نکند او هرگز مسلمان نشده است، حضرت ابن سلام را صدا زد و فرمود بیرون بیا، او بیرون آمد و خطاب به یهود گفت وای بر شما از خدا بترسید و سوگند بخدای یگانه که شما میدانید او فرستاده بر حق خداست و بحق آمده است، گفتند دروغ میگوئی و پیامبر ایشان را از محضر خویش بیرون کرد.

این روایت بطریق زیر هم از انس بن مالک روایت شده است که عبد الله بن سلام چون از خبر آمدن پیامبر به مدینه مطلع شد به حضور آمد و گفت من سه مسأله را از شما می‌پرسم که غیر از پیامبران جواب آنرا نمی‌دانند، نخستین علائم از نشانه‌های رستاخیز و قیامت چیست؟ و اولین خوراک بهشتیان چیست؟

و چه چیز موجب می‌شود که فرزند گاه شبیه پدر است و گاه شبیه مادر؟ پیامبر فرمود آری لحظه‌ای پیش جبرئیل پاسخ این ها را به من آموخت. عبد الله بن سلام گفت این فرشته دشمن یهودیان است، پیامبر این آیه قرآن را تلاوت فرمود.

مَنْ کانَ عَدُوًّا لِجِبْرِیلَ فَإِنَّهُ نَزَّلَهُ عَلی قَلْبِکَ «آن کس که دشمن جبرئیل باشد پس بدرستی که او فرود آورد بر دل تو ...» «بخشی از آیه 90 سوره دوّم».

ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:180

(1) آنگاه فرمود امّا اولین نشانه قیامت آتشی است که از سمت شرق بسوی غرب بر مردم روشن می‌شود، و نخستین خوراک اهل بهشت عصاره

جگر ماهی است و اگر آب مرد بر زن بیشی گیرد فرزند شبیه پدر می‌شود و در عکس آن شبیه مادر، عبد الله بن سلام گفت گواهی میدهم که خدایی جز خداوند یکتا نیست و تو رسول و فرستاده اویی.
آنگاه گفت ای رسول خدا یهود مردمی دروغگویند و آنها اگر متوجه اسلام من شوند و آنگاه درباره من از ایشان سؤال کنی دروغ خواهند گفت. در این هنگام یهودیان پیش حضرت آمدند، پیامبر پرسید عبد الله بن سلام چگونه مردی است؟ گفتند برتر و سرور ما و فرزند برتر و سرور ماست، فرمود اگر او مسلمانی گرفته باشد چه می‌کنید؟ گفتند خداوند متعال او را در پناه خود گرفته و از مسلمان شدن محفوظ میماند. در این هنگام عبد الله بن سلام بیرون آمد و شهادتین بر زبان راند یهودیان گفتند او بدترین فرزند بدترین ماست و شروع به بر شمردن معایب او نمودند، عبد الله بن سلام به پیامبر گفت من از این حالت ایشان می‌ترسیدم. این روایت را بخاری در صحیح آورده است.
از قول مردی از خاندان عبد الله بن سلام نقل شده است که عبد الله از دانشمندان و علمای یهود بود و چون مسلمان شد می‌گفت من هماندم که مسأله ظهور پیامبر را شنیدم صفات و نام و احوالی را که در کتب خویش خوانده بودم منطبق بر او دیدم ولی این مسأله را پوشیده میداشتم و سکوت می‌کردم تا هنگامی که پیامبر (ص) به مدینه آمد و چون در قبا فرود آمد مردی خبر آمدن او را اعلان کرد و در آن موقع من بر درخت خرمائی بودم و کار میکردم و عمه‌ام خالده دختر حارث زیر درخت نشسته بود همینکه این خبر را شنیدم تکبیر گفتم عمه‌ام گفت اگر بتو می‌گفتند موسی بن عمران آمده است تکبیر می‌گفتی؟ گفتم عمه جان بخدا قسم محمد (ص) برادر موسی است و بر همان آئین مبعوث شده است، عمه‌ام پرسید آیا این همان پیامبری است که درباره‌اش به ما خبر داده‌اند که در آخر الزمان مبعوث می‌شود؟ گفتم آری گفت پس زود باش و بحضورش بشتاب، و من پیش پیامبر رفتم و اسلام آوردم و نزد خانواده خود برگشتم و به ایشان هم فرمان
ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:181
(1) دادم تا اسلام آورند و پذیرفتند ولی اسلام خود را از یهودیان پوشیده می‌داشتم.
آنگاه بار دیگر نزد رسول خدا رفتم و گفتم یهود مردمی دروغگویند دلم میخواهد مرا حضور خودتان در خانه‌ای پوشیده از انظار نگهدارید و یهودیان را بخواهید و از آنها درباره من بپرسید تا به شما بگویند که موقعیت من میان ایشان چگونه است؟ زیرا اگر بفهمند که من مسلمان شده‌ام مرا تکذیب خواهند نمود و خرده خواهند گرفت، پیامبر (ص) مرا در یکی از حجره‌ها جا دادند و یهودیان به حضور حضرت آمدند و با پیامبر مکالمه

کردند و پرسشهایی نمودند، پیامبر (ص) از ایشان پرسید عبد الله بن سلام میان شما چه موقعیتی دارد؟ گفتند سرور ما و پسر سرور ما و برگزیده‌تر ماست چون گفتار ایشان تمام شد من بیرون آمدم و گفتم ای گروه یهود از خدا بترسید و آنچه را که محمد (ص) آورده است بپذیرید چه بخدا قسم که شما میدانید او همان پیامبری است که نامش در تورات آمده و نام و صفات او بیان شده است، بهر حال من گواهی میدهم که او رسول خداست و به او ایمان آوردم و او را تصدیق می‌کنم و حق او را باز می‌شناسم، گفتند دروغ میگوئی و سپس شروع به خرده گیری و ناسزا گویی به من نمودند، گفتم ای رسول خدا قبلا به شما نگفتم که این قوم دروغگو و اهل مکر و بدی هستند، پس از این اسلام خود و اسلام خانواده‌ام را آشکار ساختم و عمه‌ام نیز اسلام آورد و اسلامی نیکو و پسندیده.

خود عبد الله بن سلام هم می‌گوید چون پیامبر (ص) به مدینه رسید و مردم گروه گروه به خدمت ایشان می‌شتافتند من هم همراه مردم براه افتادم تا آن حضرت را ببینم. و چون چهره پیامبر را دیدم دانستم که چهره او چهره دروغ نیست و اوّلین کلماتی که از آن حضرت شنیدم این ها بود: ای مردم بیکدگر در خوراک یاری کنید و آشکارا بیکدیگر سلام دهید (صلح و دوستی را آشکار سازید) و پیوند خویشاوندی را رعایت فرمائید و نماز گزارید تا در حالی که مردم هنوز خوابند شما بسلامتی وارد بهشت شوید.

ابن شهاب می‌گوید پیش از آمدن پیامبر به مدینه در آنجا بت‌هایی بود که برخی از مردم آنها را می‌پرستیدند، پس از آمدن پیامبر گروهی از مردم به

ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:182

(1) بت‌ها هجوم آوردند و آنها را از بین بردند. ابو یاسر بن اخطب برادر حیی بن اخطب که پدر صفیه همسر رسول خداست پیش حضرت آمد و پیامبر (ص) با او نشستند و مذاکره کردند. این گفتگو پیش از تغییر قبله از مسجد اقصی به مسجد الحرام بود، ابو یاسر نزد قوم خود برگشت و گفت ای قوم از من اطاعت کنید خداوند متعال همان کسی را که منتظرش بودید برای شما فرستاده است، از او پیروی کنید و با او مخالفت ننمائید، برادر ابو یاسر که نامش حییّ بود نیز بحضور پیامبر آمد حییّ در این هنگام رئیس یهودیان بود و این دو برادر از یهودیان بنی نضیر هستند، حیی پس از مذاکره با پیامبر نزد قوم خود برگشت و فرمانروای ایشان بود گفت من از پیش مردی بر میگردم که برای همیشه با او دشمنی خواهم ورزید، ابو یاسر به او گفت ای برادر در این مسأله از من اطاعت کن و در هر موضوع دیگر که میخواهی مخالفت نما و یقین داشته باشد که از هلاک رهائی می‌یابی، گفت نه بخدا قسم که اطاعت نمی‌کنم و شیطان بر او چیره شد و قوم یهود هم از او پیروی نمودند.

صفیه دختر حیی می‌گوید میان بچه‌های پدرم و عمویم هیچ کس به

محبوبیت من نبود بطوری که آن دو با هر یک از بچه ها که بودند چون من پیش آنها میرفتم او را رها می‌کردند و مرا در بر می‌گرفتند، و چون رسول خدا به مدینه آمد و در قبا میان قبیله بنی عمرو بن عوف سکونت فرمود صبح بسیار زودی پدر و عمویم در حالی که هوا هنوز روشن نشده بود برای دیدار پیامبر رفتند و نزدیک غروب برگشتند در حالی که هر دو خسته و کوبیده بنظر میرسیدند و بسیار آهسته حرکت می‌کردند، من مانند همیشه با شتاب بطرف آنها دویدم ولی هیچکدام اعتنائی نکردند و همین قدر شنیدم که عمویم ابو یاسر به پدرم می‌گفت. آیا این پیامبر همو نیست؟ پدرم گفت چرا عمویم گفت همه صفات و مشخصات او را شناختی؟ پدرم گفت آری عمویم گفت نسبت به او چه احساسی داری؟ پدرم گفت دشمنی و بخدا قسم تا زنده باشم دشمن اویم.
ابن عباس می‌گوید چون عبد الله بن سلام و ثعلبه و اسید فرزندان سعیه و اسید بن عبید و گروهی دیگر از یهودیان اسلام آوردند و مؤمن شدند و راست گفته
ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:183
(1) بودند و با رغبت کامل باسلام در آمدند و با آئین اسلام ازدواج و زاد و ولد نمودند، گروهی از دانشمندان یهودی که همچنان کافر مانده بودند می‌گفتند فقط افراد بد و بی سر و پای یهود به محمد (ص) گرویده‌اند و اگر از برگزیدگان ما می‌بودند دین پدری خود را ترک نمی‌کردند و به آئین دیگر در نمی‌آمدند و در این مورد از قول ایشان در قرآن چنین آمده است.
لَيْسُوا سَواءً مِنْ أَهْلِ الْكِتابِ أُمَّةٌ قائِمَةٌ يَتْلُونَ آياتِ اللَّهِ آناءَ اللَّيْلِ وَ هُمْ يَسْجُدُونَ يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ وَ يَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَ يَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَ يُسارِعُونَ فِي الْخَيْراتِ وَ أُولئِكَ مِنَ الصَّالِحِينَ «یکسان نیستند گروهی از اهل کتاب که بر پا میخیزند و در دل شب آیات خدا را میخوانند و سجده میکنند و به خدا و روز قیامت ایمان دارند و امر بمعروف و نهی از منکر می‌کنند و در کارهای خیر شتاب می‌نمایند، آنان از شایستگانند» آیه 110 سوره 3 رفاعة بن زید بن تابوت که از بزرگان یهود بود هر گاه با پیامبر (ص) گفتگو می‌کرد زبان خود را در هم می‌پیچید و بطور مسخره می‌گفت ما را رعایت کن و درست صحبت کن تا بفهمیم و آنگاه از پیامبر خرده می‌گرفت و به اسلام طعنه می‌زد و در این مورد هم این آیات نازل شد.
أَ لَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ أُوتُوا نَصِيباً مِنَ الْكِتابِ يَشْتَرُونَ الضَّلالَةَ وَ يُرِيدُونَ أَنْ تَضِلُّوا السَّبِيلَ وَ اللَّهُ أَعْلَمُ بِأَعْدائِكُمْ وَ كَفى بِاللَّهِ وَلِيًّا وَ كَفى بِاللَّهِ نَصِيراً، مِنَ الَّذِينَ هادُوا يُحَرِّفُونَ الْكَلِمَ عَنْ مَواضِعِهِ وَ يَقُولُونَ سَمِعْنا وَ عَصَيْنا وَ اسْمَعْ غَيْرَ مُسْمَعٍ وَ راعِنا لَيًّا بِأَلْسِنَتِهِمْ وَ طَعْناً فِي الدِّينِ وَ لَوْ أَنَّهُمْ قالُوا سَمِعْنا وَ أَطَعْنا وَ اسْمَعْ وَ انْظُرْنا لَكانَ خَيْراً لَهُمْ وَ أَقْوَمَ وَ لكِنْ لَعَنَهُمُ اللَّهُ بِكُفْرِهِمْ فَلا

يُؤْمِنُونَ إِلّا قَلِيلًا: «آيا ننگرستی به آنان که بهره‌ای از کتاب داده شده‌اند و گمراهی را میخرند و میخواهند که شما هم گمراه شوید و خدای به دشمنان شما داناتر است و بس است خدای یاور و بس است خدای یاری کننده، برخی از یهودیان سخن را دگرگونه میگردانند و می‌گویند می‌شنویم و نافرمانی می‌کنیم و تو سخن بشنو بدون اینکه سخنت را بشنویم و مهلت ده ما را و این را هم بزبان می‌گویند و در دین طعنه میزنند و حال آنکه اگر می‌گفتند می‌شنویم و اطاعت می‌کنیم و بشنو و مهلت ده ما را هر آینه

ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:184

(1) برای ایشان بهتر و استوارتر بود اما خدای ایشان را بواسطه کفرشان لعنت فرمود و از ایشان ایمان نیاوردند مگر اندکی» آیات 47 تا 50 سوره چهارم.

و پیامبر (ص) با رؤسا و دانشمندان یهود و از جمله با عبد الله بن صوریا و کعب بن اسید مذاکره فرمود و بآنها گفت ای گروه یهود از خدا بپرهیزید و اسلام بپذیرید و بخدا سوگند شما می‌دانید آنچه من می‌گویم حق و درست است. و آنها گفتند ای محمّد ما این مطالب را نمیدانیم و آنچه را که شناخته بودند انکار کردند و بر کفر خویش پافشاری نمودند و در این مورد خداوند متعال این آیه را نازل فرمود.

يا أَيُّهَا الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتابَ آمِنُوا بِما نَزَّلْنا مُصَدِّقاً لِما مَعَكُمْ مِنْ قَبْلِ أَنْ نَطْمِسَ وُجُوهاً فَنَرُدَّها عَلى أَدْبارِها «ای آن کسانیکه داده شده‌اید کتاب را بگروید بآنچه فرو فرستادیم باور دارنده مر آنچه را با شماست پیش از آنکه محو گردانیدیم روی‌هائی را و برگردانیم آنها را بر قفایشان» آیه 51 سوره 4. [35]

و سکین و عدیّ بن زید که از سران یهود بودند گفتند ما نمیدانیم که خداوند متعال بر بشری بعد از موسی (ع) کتابی فرستاده باشد و در این مورد این آیه نازل شد.

إِنَّا أَوْحَيْنا إِلَيْكَ كَما أَوْحَيْنا إِلى نُوحٍ وَ النَّبِيِّينَ مِنْ بَعْدِهِ «بدرستی که ما وحی کردیم به تو همچنان که به نوح و پیامبران پس از او وحی کردیم» بخشی از آیه 162 سوره 4.

و جماعتی از یهود بر آن حضرت وارد شدند فرمود شما را بخدا سوگند میدهم که نمیدانید که من رسول خدایم؟ گفتند نه و این را نمیدانیم و خداوند متعال در این مورد این آیه را نازل فرمود.

لكِنِ اللَّهُ يَشْهَدُ بِما أَنْزَلَ إِلَيْكَ، أَنْزَلَهُ بِعِلْمِهِ وَ الْمَلائِكَةُ يَشْهَدُونَ «لیکن خدا گواهی میدهد بآنچه فرو فرستاده است بر تو بدانش خود و فرشتگان گواهی

[(35)]- صدر این آیه (يا أَيُّهَا الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتابَ) است که سهو القلم

بیهقی است و این دومین بار است که مرد بزرگی چون بیهقی اشتباه کرده است، بنابر این در نقل آیات قرآنی کمتر باید به حافظه متکی بود و باید حتما به قرآن مراجعه کرد.
ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:185
(1) میدهند» بخشی از آیه 165 سوره 4.
و نعمان بن اضاه و نحریّ بن عمرو و شاس بن عدیّ هم بحضور پیامبر آمدند و با او گفتگو نمودند و حضرت هم با ایشان صحبت داشت و ضمن آنکه آنها را به اسلام دعوت می‌کرد ایشان را از عذاب خداوند بر حذر میداشت آنها گفتند ای محمد (ص) ما را بیم مده چه بخدا سوگند که ما فرزندان و دوستان خدائیم و این ادعا را مسیحیان هم قبلا نموده بودند و در این باره خداوند متعال این آیه را نازل فرمود.
وَ قالَتِ الْيَهُودُ وَ النَّصارى نَحْنُ أَبْناءُ اللَّهِ وَ أَحِبَّاؤُهُ «یهودیان و مسیحیان می‌گویند ما فرزندان خدا و دوستان اوئیم» آیه 18 سوره پنجم.
و معاذ بن جبل و سعد بن عباده و عقبه بن وهب به یهودیان گفتند از خدا بترسید چه باو سوگند که شما میدانید محمد (ص) رسول خداست، و شما پیش از مبعث او را برای ما وصف می‌کردید و ظهورش را یاد آوری می‌کردید، رافع بن حریمله و وهب بن یهودا گفتند ما هرگز چنین مطلبی نگفتیم و خداوند بعد از موسی علیه السلام کتابی نفرستاده است و کسی را به پیامبری و برای مژده دادن و بیم دادن گسیل نداشته است و این آیه در این مورد نازل شده است.
يا أَهْلَ الْكِتابِ قَدْ جاءَكُمْ رَسُولُنا يُبَيِّنُ لَكُمْ عَلى فَتْرَةٍ مِنَ الرُّسُلِ أَنْ تَقُولُوا ما جاءَنا مِنْ بَشِيرٍ وَ لا نَذِيرٍ ... وَ اللَّهُ عَلى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ «ای اهل کتاب بتحقیق آمد شما را رسول ما که بیان کند برای شما بر فاصله‌ای از رسولان، مبادا بگویید که ما را بیم کننده و مژده دهنده نیامد و خدا بر هر کاری تواناست» آیه 23 سوره پنجم.
آنگاه خداوند متعال خبرهای مربوط به موسی علیه السلام و بنی اسرائیل و نقض عهد ایشان و سر پیچی آنها از فرمان خدا و سرگردانی چهل ساله یهود را در بیابان بیان می‌فرماید، و هم کعب بن اسید و ابن صلوبا و عبد الله بن صوریا و شاس بن عدیّ با یک دیگر گفتند پیش محمد (ص) برویم شاید بتوانیم او را از دین خودش برگردانیم چون بهر حال انسان است و ممکن است شیفته شود، و حضور آن حضرت آمدند و گفتند میدانی که ما علمای یهود و اشراف و بزرگان آن قوم هستیم و اگر ما از تو پیروی کنیم همه یهود از تو پیروی خواهند کرد و مخالفتی با
ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:186
(1) ما نخواهند کرد میان ما و برخی از افراد اختلافی است که برای محاکمه پیش تو می‌آئیم و بنفع ما رأی بده تا ما به تو بگرویم و ترا تصدیق

نمائیم پیامبر (ص) این مطلب را نپذیرفت و در این مورد این آیه نازل شد.
وَ أَنِ احْکُمْ بَیْنَهُمْ بِما أَنْزَلَ اللَّهُ وَ لا تَتَّبِعْ أَهْواءَهُمْ وَ احْذَرْهُمْ أَنْ یَفْتِنُوکَ عَنْ بَعْضِ ما أَنْزَلَ اللَّهُ إِلَیْکَ «و آنکه حکم کنی میان ایشان بآنچه که خدا فرو فرستاده است و خواسته‌های ایشان را پیروی مکن و بترس که ترا به فتنه نیندازند از برخی از آنچه که خدا بر تو فرو فرستاده است» آیه 54 سوره 5.
از ابن مسعود و گروهی دیگر از اصحاب پیامبر (ص) در مورد این آیه که می‌فرماید.
وَ لَمَّا جاءَهُمْ کِتابٌ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ مُصَدِّقٌ لِما مَعَهُمْ وَ کانُوا مِنْ قَبْلُ یَسْتَفْتِحُونَ عَلَی الَّذِینَ کَفَرُوا فَلَمَّا جاءَهُمْ ما عَرَفُوا کَفَرُوا بِهِ «و چون آمد ایشان را کتابی از جانب خدا که تصدیق کننده آن چیزی است که با آنهاست و از پیش طلب فتح می‌کردند بر آنان که کافر بودند، و چون آمدشان آنچه را که شناخته بودند خود بآن کافر شدند» آیه 84 سوره دوم.
روایت شده است که اعراب پیش از اسلام هر گاه که از سرزمین ها و قبائل یهود عبور می‌کردند آنها را آزار میدادند و یهود مشخصات پیامبر را در تورات یافته بودند این بود دعا می‌کردند که خداوند آن حضرت را زودتر مبعوث فرماید تا آنها همراه او با اعراب بجنگند ولی چون محمد (ص) آمد و دیدند که از بنی اسرائیل نیست کافر شدند.
و هم ابن عباس می‌گوید که خداوند عزّ و جل محمد (ص) را در تورات و دیگر کتب بنی اسرائیل وصف نموده است ولی هنگامی که پیامبر (ص) به مدینه آمد بر او رشک بردند و علمای یهودی آنچه را در کتابهایشان بود تغییر دادند و گفتند ما وصف پیامبر را در کتابهای خود نیافتیم و برای عامّه یهودیان می‌گفتند که این صفات پیامبری که خواهد آمد نیست و اوصافی را که خود نوشته و اصل را تغییر داده بودند بیان می‌کردند و موضوع را برای مردم مشتبه می‌ساختند.
ابن عباس می‌گوید این علمای یهودی منبع درآمدشان خیراتی بود که
ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:187
(1) عامّة یهودیان بعنوان پاسداری از تورات به آنها پرداخت می‌کردند و ترسیدند که عامّة یهودیان به پیامبر (ص) بگروند و در نتیجه این منبع در آمد قطع شود.

در بغداد از قول ابن شهاب برایم گفتند که می‌گفت مسجد پیامبر (ص) شترخانی بود که گاهی هم خرما در آن خشک می‌کردند و متعلق به دو کودک یتیم بود که اسعد بن زراره سرپرستی آنها را بر عهده داشت و نامشان سهل و سهیل بود و پنداشته‌اند که قبل از حضور پیامبر (ص) هم گروهی از مردان مسلمان در آن زمین نماز میگزاردند و می‌گویند آن دو پسر بچه که از بنی نجار بودند آن زمین را به پیامبر (ص) بخشیدند و اسعد بن زراره به پاداش این کار نخلستانی در محله بنی بیاضه بآن دو بخشید و هم گفته‌اند که پیامبر (ص) عطای مخصوصی به آنها عنایت فرمود و نیز گفته‌اند که پیامبر آن زمین را از ایشان خریداری کرد و آن را مسجد فرمودند.
پیامبر (ص) همراه همه اصحاب خود خشت و آجر حمل می‌فرمودند و در حالی که مشغول حمل آجر بودند این بیت را میخواندند.
«این ها بارهای سودمند است نه بارهای خرمای خیبر، آری پروردگار ما از همه پاک‌تر و نیکوکارتر است». [36]
و نیز این بیت را می‌فرمود.
«پروردگارا خیر حقیقی خیر آخرت است، خداوندا انصار و مهاجران را رحمت فرمای».
ابن شهاب می‌گوید پیامبر (ص) به شعری از شاعری مسلمان که نامش را نقل نکرده‌اند نیز تمثل جست و من ندیده‌ام که پیامبر (ص) به شعری غیر از این دو بیت تمثل جسته باشند. این حدیث را بخاری در صحیح خود آورده است.

[(36)]- این بیت در متن کتاب مغلوط چاپ شده است و صحیح آن در صفحه 2 جلد دوّم طبقات ابن سعد چاپ ادوارد سخو و هم در نهایه ابن اثیر و لسان العرب ابن منظور در ماده (حمل) آمده است.

(1) و هم از انس بن مالک روایت است که می‌گفت چون پیامبر (ص) به مدینه رسید در بالای شهر میان قبیله‌ای که به بنی عمرو بن عوف مشهور بودند چهارده شب اقامت فرمود، آنگاه پی بنی نجّار فرستاد آنها آمدند در حالی که شمشیرهای خود را آویخته بودند، انس می‌گوید گویی هم اکنون آن صحنه پیش نظرم است که پیامبر و ابو بکر بر یک ناقه سوار بودند و سرشناسان بنی نجار اطراف آن حضرت بودند تا کنار خانه ابو ایوب رسیدند، و معمولا پیامبر (ص) در هر کجا که وقت نماز میرسید همانجا نماز

می‌گزارد گاهی هم که ممکن بود در زمین‌هایی که برای نگهداشتن گوسپندها دارای حصار بود نماز میخواند، تا اینکه دستور ساختمان مسجد را صادر فرمود و پی بنی نجار فرستاد و چون بحضور آمدند فرمود این زمین خود را به من بفروشید. گفتند بخدا قسم بهای آن را نمی‌گیریم مگر از خداوند متعال و پیشکش دادند.
انس می‌گوید این چیزها که می‌گویم در آن زمین بود، چند گور از مشرکان و مقداری دیوارهای خراب و چند درخت خرما، پیامبر دستور داد گورها را محو کردند و دیوارهای خراب را فرو ریختند و درختان خرما را قطع نمودند و زمین را هموار ساختند، بخش درختان خرما را قبله قرار دادند و دو طرف آن را از سنگ ساختند و اصحاب سنگ حمل می‌کردند و پیامبر هم با ایشان همراهی می‌فرمود و این رجز را میخواندند.
«بار الها، همانا خیری بخوبی خیر آخرت نیست، پروردگارا انصار و مهاجران را رحمت فرمای».
این حدیث را بخاری و مسلم هر دو نقل نموده‌اند.
و هم از انس بن مالک روایت است که می‌گفت جایگاه مسجد پیامبر (ص) محوطه‌ای بود که به بنی نجار تعلق داشت که در آن زراعت و چند درخت خرما و قبوری از مشرکان وجود داشت پیامبر (ص) بآنها پیشنهاد فرمود که زمین خود را بفروشند و آنها گفتند شایسته نیست که بهای آن را بگیریم و پیامبر دستور فرمود درخت‌ها را از بن کندند و گورها را محو نمودند و زمین را هموار ساختند.
این حدیث از طرف گروه زیادی بهمین ترتیب و گاه با اندک اختلافی در الفاظ
ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:189
(1) نقل شده است.
عبد الله بن عمر می‌گوید مسجد در زمان پیامبر دیوارها و پایه‌هایش آجر خام بود و سقف آن را با شاخه‌های درخت پوشیده بودند و ستونهای آن تنه‌های خرما بود، ابو بکر چیزی بر آن نیفزود، عمر آن را بر همان اساس تجدید ساختمان نمود و همچنان با خشت خام و ستونهای چوبی بنا کرد، عثمان بر مساحت مسجد افزود و دیوارها را با سنگ‌های حجاری شده که گاه با نقره آراسته شده بود ساخت و همچنین ستون‌ها را از همان سنگ‌های حجاری شده ساختند و سقف مسجد را با چوب ساج زینت دادند، این حدیث را بخاری در صحیح خود آورده است.
از ابن عمر روایت است که دیوارهای مسجد از زمان رسول خدا (ص) تنه‌های درخت خرما بود و سقف آن با شاخ و برگ درخت خرما بود در دوره خلافت ابو بکر ویران شد و او بهمان طریق مسجد را تجدید ساختمان کرد و دوباره زمان عثمان خراب شد و عثمان دیوارها و سقف را با آجر بنا نمود

که همان بنا باقی مانده است.
و از حسن روایت است که پیامبر (ص) مسجد را با کمک و همراهی اصحاب خود بنا فرمود و خود پیامبر (ص) هم همراه ایشان خشت حمل میفرمود بطوری که سینه حضرت خاک آلود می‌شد و فرمود ارتفاع سقف را مانند ارتفاع مسجد موسی قرار دهید، یکی از راویان می‌گوید از حسن پرسیدم که منظور چیست؟ گفت یعنی چون دست را بلند کنند به سقف برسد.
و از عباده روایت است که انصار مالی جمع کردند و بحضور پیامبر آوردند و پیشنهاد نمودند که مسجد را بازسازی و زیور فرماید و گفتند تا چه هنگام باید زیر این سقف که پوشال خرماست نماز بگزاریم؟ حضرت فرمود، سقف مسجد برادرم موسی نیز همچنین بود و من از روش او بر نمیگردم.
طلق بن علی روایت می‌کند که همراه پیامبر (ص) در ساختمان مسجد همکاری داشتم و پیامبر می‌فرمود این مرد یمامی (یعنی طلق) از همه بهتر گل درست می‌کند و مسجد را بهتر می‌سازد و در روایت دیگری نقل شده است که
ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:190
(1) پیامبر فرمودند این مرد از همه در ساختمان نیرومندتر است. [37]
و همو می‌گوید که از یمامه آهنگ حضور پیامبر کردیم و به آن حضرت گفتیم که در سرزمین خود کلیسائی داریم، و از پیامبر تقاضا نمودیم که مقداری از آبی که با آن وضو گرفته باشد بما عنایت کند، پیامبر ظرف آبی خواست و مقداری از آنرا مضمضه فرمود و دستور داد که آنرا برای ما در مشک کوچکی ریختند و فرمود این آب را با خود ببرید و چون به شهر خود رسیدید کلیسا را درهم بکوبید و از این آب بجای آن بپاشید و سپس در آنجا مسجدی بنا کنید، گفتیم ای رسول خدا شهر ما دور است و این آب تا آنجا خشک می‌شود، فرمود مرتب روی این آب آب اضافه کنید و موجب افزایش بوی خوش آن خواهد شد، می‌گوید ما در مورد اینکه مشک آب را چه کسی حمل کند اختلاف داشتیم و سرانجام قرار گذاشتیم که هر کس یک شبانروز آن را حمل کند و چون به شهر خود رسیدیم همانگونه که پیامبر دستور فرموده بود عمل کردیم. در این هنگام بانگ نماز در دادیم و اذان گفتیم کشیش شهر مردی از قبیله طی بود چون اذان را شنید گفت دعوت بر حق است و گریخت و دیگر دیده نشد.

مسجدی که درباره آن آیه أُسِّسَ عَلَى التَّقْوى نازل شده است و فضل نماز گزاردن در آن

گروهى از مفسران در مورد اين آيه لَمَسْجِدٌ أُسِّسَ عَلَى التَّقْوى مِنْ أَوَّلِ يَوْمٍ أَحَقُّ أَنْ تَقُومَ فِيهِ «هر آينه مسجدى كه از روز نخست بر پرهيزگارى بنا شده است شايسته تر است كه در آن بايستى» بخشى از آيه 108 سوره توبه. گفته‌اند كه منظور مسجد قباست.

از ابو سعيد خدرى روايت است كه مى‌گفت حضور پيامبر رفتم و درباره مسجدى كه اين آيه در شأن آن نازل شده است پرسيدم، پيامبر (ص) مشتى شن از زمين برداشت و بجاى ديگر ريخت و فرمود منظور مسجد بزرگ مدينه است. اين روايت را مسلم در صحيح خود آورده است.

[(37)]- در متن دلائل النبوة اين حديث صحيح ضبط نشده و صحيح آن از صفحه 344 جلد اوّل تاريخ الخميس ديار بكرى گرفته شد.

(1) در مكه هم از قول ابو سعيد خدرى براى من روايت كردند كه مى‌گفت دو نفر در اين مورد اختلاف نظر داشتند يكى مى‌گفت مقصود مسجد قباء است و ديگرى مى‌گفت مسجد پيامبر (ص)، و براى سؤال پيش پيامبر رفتند، پيامبر فرمود منظور از مسجدى كه بر تقوى بنيان نهاده شده است مسجد خود من است.

و از ابو هريره روايت است كه پيامبر مى‌فرمود مسافران آهنگ سفر براى سه مسجد دارند، نخست مسجد الحرام كه كعبه در آن قرار دارد، و مسجد ايليا (مسجد اقصى) و مسجد مدينه، و نماز گزاردن در مسجد خود را از همه جا غير از مكه بيشتر دوست ميدارم. اين حديث را هم مسلم در صحيح خود آورده است.

سيار بن معرور مى‌گويد عمر بن خطاب براى ما خطبه خواند و ضمن آن گفت اى مردم، اين مسجد را پيامبر بنا فرموده است و همه انصار و مهاجران در آن همراهى كرده‌ايم، در اين مسجد نماز گزاريد و اگر جايى براى سجده نيافتيد بر پشت برادران مسلمان خود سجده نمائيد.

اخباری که پیامبر (ص) هنگام ساختن مسجد پیشگوئی فرمود و صحت آنها 35 پس از مرگ آن حضرت معلوم شد، و این اخبار و نظایر آن دلیل بر صحت پیامبری اوست

عکرمه می‌گوید ابن عباس به من و پسر خود علی گفت پیش ابو سعید خدری بروید و گوش به احادیث او دهید. و ما براه افتادیم و نزد ابو سعید رفتیم که مشغول کار در مزرعه خود بود، چون ما را دید، ردا پوشید و آن را گرد خود جمع نمود و برای ما شروع به حدیث کرد تا اینکه صحبت از ساختمان مسجد شد، ابو سعید گفت هر یک از ما یک خشت خام بر میداشتیم و عمّار یاسر دو خشت بر میداشت، پیامبر (ص) عمار را دید و شروع به زدودن خاک از او فرمود و سپس گفت ای وای که عمار را گروه ستمگری خواهند کشت در حالی که او ایشان را به بهشت فرا میخواند و ایشان او را به دوزخ، و عمّار می‌گفت از فتنه‌ها به خدا پناه می‌برم این حدیث را بخاری در صحیح خود بدون ذکر جمله (او را گروه ستمگری خواهند کشت) نقل نموده است و گروه دیگری هم با اسناد دیگری این را آورده‌اند.
ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:192
(1) همچنین از عکرمه روایت است که چون پیامبر ملاحظه فرمود که عمّار دو تا دو تا خشت می‌برد شروع به زدودن خاک از سر عمار فرمود و گفت ای عمّار چرا مانند دیگران یکی یکی نمی‌بری؟ گفت میخواهم تا خداوند پاداش بیشتری عنایت فرماید پیامبر دوباره شروع به زدودن خاک از عمار کرد و فرمود ای وای که او را گروه ستمگران خواهند کشت در حالی که او ایشان را به بهشت فرا میخواند و ایشان او را به آتش و عمّار می‌گفت از فتنه‌ها به خدای مهربان پناه می‌برم.
همچنین از ابو سعید منقول است که پیامبر هنگام ساختمان مسجد از کنار عمّار عبور فرمود و مشاهده کرد که دو تا دو تا خشت می‌برد، گفت ای دریغ بر تو ای پسر سمیه که گروه ستمکار ترا خواهد کشت. این حدیث را بخاری در صحیح خود آورده است.
و باز از ابو سعید خدری منقول است که می‌گفت کسی که از من بهتر است برایم نقل کرد که هنگام حفر خندق پیامبر به عمار فرمود، چه بد است که ترا ای پسر سمیه گروهی ستمگر می‌کشند و در این هنگام آن حضرت دست بر سر عمّار می‌کشید، این حدیث را مسلم در صحیح خود آورده است، و هم از قتاده این را آورده‌اند. [38]
همچنین از ابو سعید روایت است که هنگام پی کندن مسجد با آنکه عمّار بواسطه بیماری دردمند بود دو تا دو تا خشت حمل می‌کرد و پیامبر (ص) در حالی که خاک از سر عمّار می‌زدود می‌فرمود دریغ که این پسر سمیه را گروهی ستمگر خواهند کشت، نظیر این احادیث در مورد عمّار از ام

سلمه هم روایت شده است، و در یکی از آنها چنین آمده است که پیامبر بپا خاست و دست به پشت عمار کشید و فرمود ای پسر سمیه برای مردم یک پاداش و برای تو دو پاداش است و آخرین خوراک تو جرعه‌ای شیر است و گروه ستمگر ترا خواهند کشت.
ابن ابی الهبیل هم روایت می‌کند که عمّار مرد منظمی بود و در ساختمان مسجد دو تا دو تا سنگ بر میداشت، پیامبر او را ملاقات فرمود و با محبت به سینه او کوفت و خاک از سرش زدود و می‌گفت وای که ترا ای پسر سمیه

____
[(38)]- ظاهرا کلمه خندق که در این روایات است بمعنی پی بنا و شفته ریزی است.
ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:193
(1) گروهی ستمکار خواهند کشت.
عمرو بن حزم از قول پدر خود روایت می‌کند که چون عمّار کشته شد پیش عمرو عاص رفتم و گفتم عمّار کشته شد و پیامبر فرموده است که او را گروه ستمگر خواهد کشت، می‌گوید عمرو عاص سخت وحشت زده شد و در حالی که انا لله و انا الیه راجعون می‌گفت پیش معاویه رفت، معاویة متوجه ناراحتی او شد و گفت ترا چه می‌شود؟ عمرو گفت عمّار کشته شد، معاویه گفت کشته شده باشد چه اهمیتی دارد؟ عمرو گفت شنیدم که پیامبر می‌فرمود عمّار را گروه ستمگر خواهند کشت، معاویه گفت، در شاش خودت بیفتی مگر ما عمّار را کشته‌ایم؟ او را علی و یارانش کشتند که آوردندش و در برابر شمشیرها و نیزه‌های ما قرار دادند.
ابو عبد الرحمن سلمی می‌گوید در جنگ صفین حضور داشتم و هنگامی که درگیری تمام میشد معمولا گروهی از ما میان آنها میرفتیم و گروهی از آنها میان ما می‌آمدند. من متوجه شدم که چهار نفر با یک دیگر قدم می‌زنند و ایشان معاویه بن ابی سفیان و ابو الاعور سلمی و عمرو عاص و پسرش عبد الله بن عمرو بودند و شنیدم که عبد الله بن عمرو به پدرش می‌گفت دیدی ما این مرد را کشتیم و پیامبر (ص) درباره او چه گفته بود! عمرو گفت چه کسی را می‌گوئی؟ عبد الله پاسخ داد عمار بن یاسر را می‌گویم آیا بخاطر داری آن روز را که پیامبر (ص) مسجد را می‌ساخت و همه خشت‌ها را یکی یکی حمل می‌کردیم و حال آنکه عمّار دو تا دو تا می‌برد و پیامبر (ص) بر او گذشت و گفت خشت ها را دو تا دو تا می‌بری، از گناه شسته خواهی شد و ترا گروهی ستمگر می‌کشند و تو از اهل بهشتی.
عمرو پیش معاویه رفت و گفت دیدی که این مرد را کشتیم و میدانی که پیامبر (ص) درباره او چه گفته است. معاویه گفت ساکت باش همیشه شرو ور می‌گویی، مگر ما او را کشته‌ایم؟ علی (ع) و اصحابش او را

کشتند زیرا آوردندش و برابر ما قرار دادند.
ابراهیم بن سعد از پدر بزرگ خود روایت می‌کند که در جنگ صفین
ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:194
(1) روزی که عمار کشته شد شنیدم که بانگ برداشته بود و فریاد میزد که امروز بهشت آراسته گردیده است و من به همسری حوران در می‌آیم آری امروز حبیب خود محمد (ص) را ملاقات خواهم کرد و او با من عهد فرموده بود که آخرین خوراک من از دنیا اندکی شیر است.
از ابو البختری روایت است که می‌گفت روزی که عمّار کشته شد برایش شیر آوردند، خندید، پرسیدند چرا می‌خندی؟ گفت پیامبر (ص) به من می‌فرمود آخرین آشامیدنی که هنگام مرگ خواهم نوشید اندکی شیر است.
و هم از سفینه روایت است که می‌گفت چون پیامبر (ص) مسجد را می‌ساخت نخست خود سنگی را نهاد و سپس فرمود ابو بکر سنگ خود را کنار سنگ من بگذارد و عمر سنگ خود را کنار سنگ ابو بکر و عثمان سنگش را کنار سنگ عمر قرار دهد، آنگاه پیامبر (ص) فرمود این ها خلیفه‌ها پس از من هستند. در عبارت دیگری در این روایت آمده است که ایشان اولیای امور بعد از من هستند. [39]

از ابو حازم بن دینار روایت است که می‌گفت گروهی پیش سهل بن سعد آمدند و درباره منبر در شک و تردید بودند که جنس آن از چیست و از او پرسیدند، سهل گفت بخدا قسم میدانم که از چیست. و روز اولی که آنرا در مسجد قرار دادند و پیامبر بر آن نشست شاهد بودم، پیامبر (ص) به سراغ یکی از بانوان فرستاد و فرمود به خدمتکارت که نجار است دستور بده برای من از چوب وسیله‌ای بسازد که هنگام گفتگوی با مردم بر آن بنشینم، بانوی مذکور دستور داد و خدمتکارش منبر را با چوبهائی که در بیشه زار وجود دارد ساخت و آن را آورد و پیامبر دستور فرمود تا منبر را در همین جا که می‌بینید بگذارند و پیامبر بر فراز آن رفت و تکبیر

[(39)]- با اینکه مسلمانان سنی مذهب بطور اتفاق خلفای اربعه را خلفای راشدین می‌دانند، این روایت چگونه است؟ که در آن نامی از حضرت مولی علی بن ابی طالب نیامده است.

ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:195

(1) گفت و در همان بالا حالت رکوع انجام داد و سپس از منبر بزیر آمد و در پای آن سجده فرمود و آن را تکرار کرد و چون از سجده فارغ شد روی به مردم کرد و فرمود ای مردم این منبر را ساختم که متوجه من باشید و کیفیت نماز گزاردن را فرا گیرید، این حدیث را مسلم و بخاری هر دو در صحیح خود آورده‌اند.

همچنین ابو حازم می‌گوید از سهل بن سعد درباره جنس منبر پیامبر پرسیدند گفت هیچکس باندازه من نمیداند جنس این از چوب جنگلی است و فلان کس که خدمتکار فلان بانوست آن را ساخته است و من دیدم که پیامبر (ص) بر منبر رفت و رو بقبله نمود و تکبیر گفت آنگاه قرائت خواند و برکوع رفت و پایین آمد و سجده کرد دوباره بالا رفت و قرائت رکعت دیگری را خواند و رکوع نمود و همچنان برای سجده فرود آمد، این حدیث را هم بخاری و مسلم آورده‌اند.

نظیر این روایت از جابر هم نقل شده است با این اضافه که مردم بحضرت گفتند اگر مصلحت بدانید چیزی شبیه کرسی بسازند تا هنگام صحبت روی آن بایستید و همه ما را با مهربانی ببینید همچنان که ماده شتر به کرّه خود می‌نگرد. جابر بن عبد الله در روایت دیگری می‌گوید پیش از ساختن منبر پیامبر (ص) کنار تنه درخت خرمائی می‌ایستاد و خطبه ایراد می‌فرمود، چون منبر را ساختند و پیامبر صلوات الله علیه برای خطبه بالای آن رفت تنه درخت مذکور با آوازی که همه شنیدیم اظهار ناراحتی کرد پیامبر (ص)

از منبر بزیر آمد و دست خود را بر آن نهاد تا آرام گرفت [40]. این روایت از طرف دیگران هم نقل شده است.
ابن عمر هم می‌گوید که پیامبر (ص) هنگام سخنرانی و ایراد خطبه به پایه‌ای که تنه درخت خرمائی بود تکیه میداد و چون منبر فراهم شد و حضرت برای خطبه بآن سو رفتند آن ستون نالید تا آنکه پیامبر بازگشت و بآن دست کشید.
بخاری هم این حدیث را آورده است. ابن عباس می‌گوید پیامبر برگشت و آن ستون را در بر گرفت و فرمود اگر آن را در بر نمی‌گرفتم تا روز قیامت زاری می‌نمود.

[(40)]- هنوز هم در مسجد نبوی این ستون بنام ستون حنانه موجود است، و مولوی هم در مثنوی این موضوع را آورده است.
ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:196
(1) انس بن مالک این روایت را چنین آورده است «روزهای جمعه پیامبر (ص) معمولا به تنه خرمائی که در مسجد نصب کرده بودند تکیه میداد و خطبه ایراد می‌فرمود، مردی رومی پیش آمد و گفت آیا اجازه میدهید که برای شما چیزی تهیه کنم که بر آن بنشینید و مثل اینکه ایستاده باشید سخنرانی نمائید؟ و پس از اجازه منبری ساخت که دو پله داشت و آن حضرت در مرتبه سوم آن می‌نشستند و همینکه پیامبر بر منبر نشست آن ستون صدائی همچون صدای گاو نر نمود بطوری که تمام مسجد بلرزه در آمد حضرت از منبر بزیر آمد و خود را به ستون چسباند و آرام گرفت، پیامبر فرمود سوگند به کسی که جان من در دست اوست اگر خود را به آن نمی‌چسباندم تا روز قیامت همچنان بانگ اندوه او ادامه داشت، سپس امر فرمود که آن را دفن نمودند».
در روایت دیگری از انس بن مالک در دنباله این حدیث آمده است که حسن سخت گریست و گفت ای مسلمانان وقتی چوبی از شوق پیامبر چنین زاری کند آیا مردانی که مشتاق و آرزومند دیدار اویند شایسته‌تر نیستند که از دوری او بانگ اشتیاق بردارند. [41]
سهل بن سعد هم این مطلب را روایت نموده و در دنبال آن افزوده است که پیامبر خطاب به مردم فرمود آیا از زاری این ستون تعجب نمی‌کنید؟ و مردم متوجه آن شدند و بگریه در آمدند و بسیار گریستند و پیامبر از منبر فرود آمد و دست بر آنها نهاد تا آرام گرفت و دستور فرمود که آنرا در پای منبر دفن کنند یا اینکه آن را در سقف بکار برند.
جابر بن عبد الله هم در دنبال این روایت می‌گوید ستون مذکور چنان صدائی می‌کرد که گوئی میخواهد شکافته شود پیامبر (ص) از منبر فرو آمدند و آنرا در آغوش گرفتند و ستون ناله می‌کرد مانند ناله‌های کودکی که

میخواهد آرام بگیرد، پیامبر فرمود این به یاد اذکاری که می‌شنید چنین زاری می‌کرد و می‌گریست. این روایت را هم بخاری آورده است.
این احادیث که در مورد زاری کردن و بانگ بر آوردن ستون ذکر کردیم

[(41)]- مقصود حسن بصری است که از راویان این حدیث است.
ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:197
(1) همه صحیح است و این مسأله از معجزات و دلائل آشکاری است که سینه به سینه از راویان گذشته نقل گردیده است و خدای را سپاسگزاریم برای اسلام و سنت و بخود او پناه می‌بریم.
ابو هریره روایت می‌کند که پیامبر (ص) فرمود میان خانه و منبر من باغی از باغهای بهشت است و منبرم در آخرت هم کنار حوض من خواهد بود.
بخاری این حدیث را آورده است.
از ام سلمه همسر گرامی پیامبر روایت است که پیامبر می‌فرمود پایه‌های منبرم در بهشت هم بر افراشته است، یا در بهشت استوار است.

آنچه که اصحاب رسول خدا (ص) از سختی بیماری تب 37 مدینه کشیدند و اینکه خداوند پیامبر (ص) را از آن بیماری محفوظ داشت، و دعای آن حضرت در مورد صحت ایشان و انتقال آن بیماری به جحفه و استجابت دعای آن حضرت در مورد اهل مدینه و حصول برکات برای ایشان.

عروة بن زبیر از عایشه روایت می‌کند که می‌گفت چون پیامبر (ص) به مدینه آمدند ابو بکر و بلال سخت بیمار گردیده و گرفتار تب نوبه شدند و هر گاه ابو بکر تب می‌کرد این بیت را میخواند.
«هر کس به خانه خود شب را بصبح می‌آورد در حالی که مرگ نزدیک‌تر است به او از بند کفشش».
و هنگامی که تب بلال بالا میرفت صدای خود را بلند می‌کرد و این ابیات را میخواند.
«کاش می‌دانستم که ممکن است شب دیگری را در صحرای گرد مکه بگذرانم؟ در حالیکه گیاهان خوش بوی بر گرد من باشند و آیا ممکن است روزی به آبهای اطراف مکه برسم و آیا کوه طفیل و چشمه شام برایم آشکار می‌شود» و سپس می‌گفت پروردگارا عتبه بن ربیعه و شیبة بن ربیعة و امیة بن خلف را لعنت فرمای.
در روایت دیگری دنباله گفتار بلال چنین است که چون ما را بسوی سرزمین و با خیز بیرون کردند. و پیامبر (ص) دعا کرد و عرض نمود پروردگارا
ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:198
(1) مدینه را هم در نظر ما محبوب گردان تا آنرا باندازه مکه بلکه بیشتر دوست داشته باشیم پروردگارا در همه چیز برکت عنایت فرمای و هوای آن را برای ما مناسب و خوب فرمای و این تب را به جحفه منتقل فرمای [42] عایشه می‌گوید هنگامی که ما به مدینه آمدیم آنجا بسیار تب خیز بود و تمام سرزمین آلوده به این بیماری بود. بخاری هم این روایت را در صحیح خود آورده است، و بطرق دیگر هم روایت شده است که چون پیامبر و اصحاب آن حضرت به مدینه رسیدند ابو بکر و عامر بن فهیره خدمتکار او و بلال بیمار شدند و عایشه از پیامبر (ص) برای عیادت از ایشان اجازه گرفت و هنوز احکام حجاب نازل نشده بود و پیامبر اجازه فرمود، عایشه به پدر خود گفت چگونه‌ای؟ و او همان شعر را خواند سپس از عامر بن فهیره پرسید چگونه‌ای؟ او این بیت را خواند.
«من مرگ را پیش از آن که بچشم و مزه‌اش را بفهمم دریافت کردم و گویی مرگ آدم ترسو بالا سر اوست».
و چون از بلال پرسید که چگونه‌ای همان شعر را خواند عایشه می‌گوید چون چنین دیدم پیش پیامبر آمدم و به او خبر دادم، آن حضرت به آسمان نگریست و عرض کرد پروردگارا مدینه را در نظر ما محبوب بگردان

همچنان که مکه بلکه بیشتر، خدایا برای ما در همه چیز آن خیر و برکت قرار ده و تب آن را به جحفه منتقل گردان.
هشام بن عروة می‌گوید مسأله تب و وبای مدینه در جاهلیت معروف بود و عقیده داشتند که اگر انسان به صحرای و با خیز برسد و صدای خر در آورد از بیماری محفوظ میماند و یکی از شاعران هنگامی که به صحرای مدینه رسیده چنین سروده است.
«سوگند بجان خودم که اگر از ترس مرگ صدای خر هم در بیاورم باز هم سخت می‌ترسم» و همو می‌گوید بیشتر بچه‌ها در جحفه پیش از آنکه به بلوغ برسند با تب از پا در می‌آمدند.

[(42)]- جحفه- نام منطقه‌ای است در 82 میلی مکه که یکی از میقات‌های حجّ است و در آن زمان مرکز یهود بوده است.
ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:199
(1) ابن عمر می‌گوید پیامبر (ص) می‌فرمود در خواب دیدم که زنی سیاه پوست در حالی که موهای خود را آشفته بیرون ریخته بود از مدینه بیرون رفت و به جحفه سکونت گزید و آن را چنین تأویل کردم که وبا و حالت تب خیزی مدینه به جحفه منتقل گردیده است. موضوع این خواب را بخاری هم در صحیح خود آورده است.
و از ابن اسحق روایت است که می‌گفت پیامبر (ص) به مدینه آمدند و آنجا تب خیزترین سرزمین‌های الهی بود و اصحاب گرفتار آن بیماری شدند و سخت بزحمت افتادند و خداوند متعال این بیماری را از پیامبر (ص) دفع فرمود.
نظیر روایات فوق در صحیح مسلم هم آمده است.
و از ابو هریره روایت است که پیامبر می‌فرمود هر کس در بیماری و گرفتاری مدینه شکیبا باشد من در قیامت شفیع اویم و یا شهادت بنفع او میدهم، مسلم هم در صحیح خود همین روایت را از طریق دیگری نقل می‌کند.
عبد الله بن زید روایت می‌کند که پیامبر (ص) می‌فرمود ابراهیم (ع) مکه را حرم قرار داد و مدینه هم حرم است همچنان که ابراهیم مکه را حرم قرار داده است و من هم از خدای خواسته‌ام که در مدینه برکت قرار دهد همانطور که ابراهیم (ع) برای مکه دعا فرمود.
ابو هریره می‌گوید پیامبر می‌فرمود خدایا برای امت من در پیمانه‌ها و اوزان ایشان و هم به مدینه شان برکت بده. خدایا ابراهیم بنده و خلیل تو بود و من هم بنده و رسول توام، پروردگارا ابراهیم برای مکه از تو خیر و برکت خواست و من برای مدینه و همانا مدینه مرکز فرشتگان است و در هر محله‌ای از آن فرشتگان پاسداری میدهند طاعون و دجّال را به مدینه

راهی نیست و هر کس قصد آزاری به مردم مدینه داشته باشد خداوند از میان می‌بردش همچنان که نمک در آب حل می‌شود. این حدیث را مسلم هم در صحیح خود آورده است.

از براء روايت است كه ابو بكر ضمن بيان قضاياى هجرت مى‌گفت كه رسول خدا (ص) در مدينه شانزده يا هفده ماه بطرف بيت المقدس نماز مى‌گزارد و
ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:200
(1) دوست ميداشت كه بسوى كعبه نماز گزارد تا خداوند اين آيه را نازل فرمود.
قَدْ نَرى تَقَلُّبَ وَجْهِكَ فِي السَّماءِ فَلَنُوَلِّيَنَّكَ قِبْلَةً تَرْضاها فَوَلِّ وَجْهَكَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ «هر آينه بر گرداندن چهره‌ات را بسوى آسمان ديديم و قبله‌اى بتو ارزانى ميداريم كه از آن خوشنود باشى. پس روى خود را بجانب مسجد الحرام برگردان» قسمتى از آيه 140 سوره دوم.
و از آن پس روى خود را به كعبه گردانيد و مردم سفيه يهود مى‌گفتند چه چيز مسلمانان را از قبله‌اى كه بر آن بودند برگردانيد و خداوند متعال در پاسخ آنان اين آيه را نازل فرمود.
قُلْ لِلَّهِ الْمَشْرِقُ وَ الْمَغْرِبُ يَهْدِي مَنْ يَشاءُ إِلى صِراطٍ مُسْتَقِيمٍ «بگو مر خدا راست خاور و باختر و هر كرا كه بخواهد براه راست رهنمون مى‌فرمايد» آيه 137 سوره دوم.
و مردى با رسول خدا نماز گزارد و پس از نماز بيرون رفت و به گروهى از انصار برخورد كه در ركوع نماز عصر روى به بيت المقدس بودند گفت من شاهد بودم و با پيامبر نماز گزاردم و آن حضرت روى به كعبه نماز گزارد، آنها در نماز روى خود را بجانب كعبه برگرداندند. اين مطلب را بخارى و مسلم هم در صحيح خود آورده‌اند.
عبد الله بن عمر هم مى‌گويد روزى در حالى كه گروهى در مسجد قبا نماز صبح مى‌گزاردند كسى پيش آنها آمد و گفت ديشب بر پيامبر قرآن نازل شد و مأمور گرديده است كه كعبه را قبله خود قرار دهد و شما هم روى خود را بجانب آن برگردانيد ايشان كه روى به شام مشغول نماز بودند بجانب كعبه برگشتند.
روايت عبد الله عمر را هم بخارى و مسلم آورده‌اند.
براء مى‌گويد براى ما اين سؤال مطرح شد كه نماز افرادى كه قبل از گرديدن قبله از بيت المقدس به كعبه در گذشته و يا كشته شده‌اند چگونه بوده است و جواب آن را نميدانستم تا اينكه خداوند متعال اين آيه را نازل فرمود.
وَ ما كانَ اللَّهُ لِيُضِيعَ إِيمانَكُمْ إِنَّ اللَّهَ بِالنَّاسِ لَرَؤُفٌ رَحِيمٌ «و خدا ايمان شما را ضايع نمى‌كند بدرستى كه خدا به مردم مهربان و رحيم است» قسمى از

(1) آیه 138 سوره دوّم.
این مطلب را بخاری هم در صحیح خود از ابو نعیم روایت کرده است.
سعید بن مسیب می‌گوید پیامبر (ص) پس از آمدن به مدینه هفده ماه بسوی بیت المقدس نماز گزارد و سپس دو ماه پیش از جنگ بدر، قبله از بیت المقدس به کعبه برگشت.
و همو می‌گوید که قبله در آغاز شانزدهمین ماه هجرت و دو ماه مانده بجنگ بدر تغییر کرد.
از سعد بن وقاص روایت است که پیامبر (ص) پس از ورود به مدینه شانزده ماه نماز گزاردند. سپس دو ماه پیش از جنگ بدر قبله از بیت المقدس به کعبه تغییر یافت. و زهری می‌گوید که در ماه رجب و در حالی که درست شانزده ماه از خروج پیامبر (ص) از مکه گذشته بود قبله تغییر یافت و پیش از آن پیامبر (ص) در حالی که به جانب مسجد اقصی نماز میخواند مرتب روی بآسمان می‌فرمود و چون قبله تغییر یافت این آیه نازل شد.
سَيَقُولُ السُّفَهاءُ مِنَ النَّاسِ ما وَلَّاهُمْ عَنْ قِبْلَتِهِمُ الَّتِی كانُوا عَلَيْها؟ قُلْ لِلَّهِ الْمَشْرِقُ وَ الْمَغْرِبُ يَهْدِی مَنْ يَشاءُ إِلى صِراطٍ مُسْتَقِيمٍ «زود باشد که مردم کم خرد گویند که چه چیز گردانید ایشان را از قبله‌ای که بر آن بودند، بگو خاور و باختر از آن خداست و هر کرا بخواهد براه راست رهنمون می‌کند» آیه 137 سوره 2.
در عین حال یهودیان می‌گفتند محمد (ص) مشتاق شهر خود و شهر پدرش گردیده است و گر نه چه چیز موجب شده است که قبله اوّلی خود را ترک نمایند و گاهی بسویی و گاه بسوی دیگر نماز بگزارند، گروهی از اصحاب پیامبر هم می‌گفتند که تکلیف افرادی که به جانب بیت المقدس نماز میخوانده‌اند و مرده‌اند چیست آیا نمازهای آنها درست است یا نادرست؟ و مشرکان از این وضع اظهار شادی می‌کردند و می‌گفتند محمد (ص) در کار خود دچار سرگردانی شده و ممکن است به آیین ما بر گردد. و در این باره و گفتار دیگر مردم کم خرد و فرو مایه این آیات نازل شد که خداوند متعال گفتار سفیهان را یاد فرموده است.

(1) وَ يَكُونَ الرَّسُولُ عَلَيْكُمْ شَهِيداً و لِنَعْلَمَ مَنْ يَتَّبِعُ الرَّسُولَ مِمَّنْ يَنْقَلِبُ عَلى عَقِبَيْهِ وَ إِنْ كانَتْ لَكَبِيرَةً إِلَّا عَلَى الَّذِينَ هَدَى اللَّهُ وَ ما كانَ اللَّهُ لِيُضِيعَ إِيمانَكُمْ إِنَّ اللَّهَ بِالنَّاسِ لَرَؤُفٌ رَحِيمٌ. «و باشد پیامبر بر شما گواه و برای آنکه میدانیم کسی را که پیروی می‌کند پیغمبر را از آنکه بر می‌گردد بر دو پاشنه‌اش و اگر چه گران باشد مگر بر آنان که هدایت کرد خدا ایشان را و خدا ایمان شما را ضایع نمی‌کند بدرستی که خدا بمردم مهربان و رحیم

است» بخش از آیات 138 و 139 سوره 2 [43].
ابن عباس هم می‌گوید که قبله در ماه رجب و هفده ماه پس از ورود پیامبر (ص) به مدینه از شام به کعبه تغییر یافت، در این هنگام گروهی از یهودیان که رفاعة بن قیس و قردم بن عمرو و کعب بن اشرف و نافع بن ابی نافع و حجاج بن عمرو که هم پیمان کعب بن اشرف بود و ربیع بن ربیع بن ابی الحقیق و کنانه بن ابی الحقیق حضور پیامبر آمدند و گفتند ای محمد (ص) چه چیز ترا از قبله اوّل منصرف ساخت و حال آنکه مدعی هستی که بر آیین و دین ابراهیمی، حالا هم به همان قبله برگرد تا از تو پیروی کنیم. و ترا تصدیق نمائیم، و منظور ایشان ایجاد فتنه بود و اینکه آن حضرت را از دین منحرف سازند و در این هنگام آیات سَیَقُولُ السُّفَهاءُ تا إِنَّ اللَّهَ بِالنَّاسِ لَرَؤُفٌ رَحِیمٌ نازل شد و منظور این بود که نماز آن گروه از مسلمانان که به همان قبله نخستین نماز گزارده‌اند و از پیامبر پیروی کرده و آن حضرت را تصدیق نموده‌اند و بعد هم در مورد تغییر قبله اطاعت کرده‌اند مأجور خواهند بود و سپس این آیات نازل شد قَدْ نَری تَقَلُّبَ وَجْهِکَ فِی السَّماءِ تا آنجا که می‌فرماید فَلا تَکُونَنَّ مِنَ الْمُمْتَرِینَ.

گروه زیادی از اسامة بن زید روایت می‌کنند که می‌گفت پیامبر (ص) سوار خری شد که روی آن یک پلاس افکنده بودند و قطیفه‌ای فدکی هم روی

[(43)]- در ضبط این آیات هم یکی دو اشتباه بچشم میخورد و صحیح آن «وَ یَكُونَ» بدون لام و «إِلَّا لِنَعْلَمَ» است، ملاحظه می‌فرمائید که برای ضبط قرآن اعتماد به حافظه صحیح نیست اگر چه بیهقی باشد.

ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:203

(1) آن کشیده بودند و اسامة بن زید را هم پشت سر خود سوار فرموده بود و آهنگ عیادت از سعد بن عباده را داشت و این موضوع پیش از جنگ بدر بود، پیامبر به جائی عبور فرمود که عبد الله بن ابیّ و گروهی از مسلمانان و مشرکان و یهودیان و بت‌پرستان نشسته بودند و در آن هنگام عبد الله بن ابیّ هنوز مسلمان نشده بود و از جمله مسلمانانی که در آن جا حضور داشتند عبد الله بن رواحه بود [44] چون پیامبر بآنجا رسید در اثر حرکت الاغ گرد و خاک ایجاد شد. عبد الله بن ابیّ با عبای خود جلو بینی خویش را گرفت و بانگ زد که در این جا گرد و خاک نکنید، پیامبر (ص) سلام داد و ایستاد و سپس از مرکب فرود آمد و آیاتی از قرآن را برای ایشان خواند و آنها را به خدا دعوت فرمود، عبد الله بن ابیّ بن سلول بطور بی‌ادبانه به پیامبر گفت ای مرد بر فرض که آنچه می‌گویی حق هم باشد ما آنرا خوب نمی‌دانیم و ما را در جلسات خودمان آزار مده، به جای خود برگرد و هر کس که پیش تو آمد برایش داستانهایت را بخوان، عبد الله بن رواحه گفت بیهوده می‌گوید ما قرآن را دوست میداریم و میخواهیم که در مجالس ما پرتو آن را بیفکنی، در نتیجه مسلمانان و مشرکان و یهودیان شروع به دشنام دادن بیکدیگر نمودند و نزدیک بود که با یک دیگر گلاویز شوند و پیامبر (ص) آنها را به آرامش دعوت می‌فرمود تا ساکت شدند و آرام گرفتند.

و پیامبر (ص) سوار بر مرکب خود شد تا نزد سعد بن عباده رسید، و به او فرمود آیا شنیده‌ای که عبد الله بن ابیّ چنین و چنان گفت، سعد بن عباده گفت ای رسول خدا او را عفو کن و از او در گذر و بخدا قسم که حق همانست که بر تو بلطف الهی نازل شده است، ولی چون مردم این سرزمین خیال داشتند که او را بامیری خود برگزینند و پس از آمدن شما این مطلب منتفی شده است ناراحت گردیده است و گر نه من تاکنون چنین عملی را از او ندیده‌ام، و پیامبر (ص) او را عفو فرمود و اصحاب حضرت هم غالبا گناهان مشرکان و اهل کتاب را

[(44)]- جناب عبد الله بن رواحه از اصحاب بزرگوار حضرت ختمی مرتبت و نقبای انصار است که در جنگ موته بدرجه شهادت رسید و مزار او هم اکنون در اردن مورد توجه عموم مسلمانان است برای اطلاع بیشتر مراجعه شود به ص 157 جلد سوم اسد الغابه ابن اثیر چاپ افست تهران.

(1) می‌بخشیدند و بر اذیت و آزار ایشان شکیبائی می‌نمودند همچنان که خداوند عزّ و جلّ می‌فرماید.

وَ لَتَسْمَعُنَّ مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتابَ مِنْ قَبْلِكُمْ وَ مِنَ الَّذِينَ أَشْرَكُوا أَذىً كَثِيراً وَ إِنْ تَصْبِرُوا وَ تَتَّقُوا فَإِنَّ ذلِكَ مِنْ عَزْمِ الْأُمُورِ «و هر آینه از کسانی که پیش از شما کتاب داده شده‌اند و از کسانی که شرک آوردند سخن ناخوش بسیار خواهید شنید، و اگر شکیبا باشید و پرهیزکاری نمائید بدرستی که از کارهای سخت پسندیده است» آیه 183 سوره 3.

همچنین خداوند متعال می‌فرماید وَدَّ كَثِيرٌ مِنْ أَهْلِ الْكِتابِ لَوْ يَرُدُّونَكُمْ مِنْ بَعْدِ إِيمانِكُمْ كُفَّاراً حَسَداً مِنْ عِنْدِ أَنْفُسِهِمْ مِنْ بَعْدِ ما تَبَيَّنَ لَهُمُ الْحَقُّ فَاعْفُوا وَ اصْفَحُوا حَتَّى يَأْتِيَ اللَّهُ بِأَمْرِهِ إِنَّ اللَّهَ عَلى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ «گروه زیادی از اهل کتاب آرزو کردند که کاش بتوانند از روی حسدی که پیش از خود دارند شما را پس از ایمانتان کافر گردانند آن هم پس از اینکه حق برای آنها آشکار شده است، پس عفو کنید و گذشت نمائید تا خداوند فرمان خود را بیاورد بدرستی که خدا بر هر کاری تواناست» آیه 109 سوره 2.

و پیامبر (ص) در این مورد همانطور که خداوند امر فرموده بود گذشت می‌کرد و عفو می‌فرمود تا اینکه خداوند اجازه جهاد داد و چون جنگ بدر صورت گرفت و بخواست خداوند متعال گروهی از سران و بزرگان قریش کشته شدند، عبد الله بن ابیّ بن سلول و مشرکان و بت‌پرستانی که با او هم داستان بودند گفتند با این کار اسلام سر و صورت خواهد گرفت و با پیامبر (ص) بیعت نموده و اسلام آوردند، این مطلب را بخاری و مسلم هم در صحیح خود آورده‌اند. سعید بن جبیر از ابن عباس روایت می‌کند که نخستین آیه‌ای که در مورد جنگ نازل شده این آیه است:

أُذِنَ لِلَّذِينَ يُقاتَلُونَ بِأَنَّهُمْ ظُلِمُوا وَ إِنَّ اللَّهَ عَلى نَصْرِهِمْ لَقَدِيرٌ «چون بر آنها ستم شد، دستور داده شد که کارزار نمایند بدرستی که خدا بر نصرت دادن ایشان تواناست» آیه 39 سوره 22

.

(1)

[45] در بغداد از قول ابن شهاب زهری ضمن داستان سفر پیامبر (ص) به طائف برایم نقل کردند که زهری می‌گفته است. پیامبر (ص) به مکه برگشت و چون موسم حجّ فرا رسید گروهی از انصار به حج آمده بودند که از جمله ایشان معاذ بن عفراء و اسعد بن زراره و رافع بن مالک و ذکوان و عبادة بن صامت و ابو عبد الرحمن بن ثعلبه و ابو الهیثم بن تیهان و عویم بن ساعده بودند، پیامبر (ص) پیش ایشان رفت و موضوع نبوت خود و اینکه خداوند متعال به عنایت خود او را برسالت برگزیده و گرامی داشته است را با آنها در میان گذاشت و برای آنها قرآن تلاوت فرمود، آنان چون گفتار محمد (ص) را شنیدند و به آیاتی که خوانده شد گوش فرا دادند اطمینان پیدا کردند و دانستند این همان پیامبری است که قبلا اوصاف او را از اهل کتاب شنیده بودند، این بود که اسلام پذیرفتند و از آن حضرت پیروی کردند و این گروه از جمله وسائل خیری بودند که خداوند برای پیامبر فراهم فرموده بود، ایشان پس از پذیرفتن اسلام به پیامبر گفتند شما می‌دانید که میان اوس و خزرج اختلاف شدید وجود دارد و خون‌ها ریخته می‌شود و ما تلاش خود را در آنچه که بخیر شما باشد انجام می‌دهیم و شیفته هدایت الهی هستیم، و پیشنهاد می‌کنیم که فعلا در پناه خدا در مکه توقف کنید تا ما پیش قوم خود برگردیم و درباره شما با آنها مذاکره کنیم و آنها را بسوی خدا و رسول خدا فراخوانیم شاید خداوند میان آنها را اصلاح فرماید و هم آهنگ شوند، و حال آنکه امروز ما قومی هستیم که با یک دیگر ستیزه می‌ورزیم و با یک دیگر فاصله داریم و اگر شما پیش ما آیید و ما خود صلح نکرده باشیم نمی‌توانیم همه بر گرد شما جمع شویم بنا بر این وعده ما در موسم حج آینده، پیامبر (ص) به این کار رضایت داد و آن قوم بازگشتند و وابستگان خود را پوشیده به اسلام دعوت کردند و موضوع پیامبری حضرت را و مسائلی را که پیامبر برای آن مبعوث شده است بآنها گفتند و برای آنها قرآن میخواندند، بطوری که کمتر خانه‌ای از خانه‌های انصار باقی مانده

[(45)]- این فصل در مطالب قبل از هجرت هم با همین عنوان آمده است امّا در این جا بطوری که در صفحات بعد ملاحظه خواهید فرمود آیات جنگ و اجازه قتال را آورده است.

ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:206

(1) بود که در آن گروهی به پیامبر نگرویده باشند.

آنگاه معاذ بن عفراء و رافع بن مالک را بحضور پیامبر گسیل داشتند و استدعا نمودند که کسی را از طرف خود بفرست تا احکام اسلامی را بما

بیاموزد و مردم را به کتاب خدا فرا خواند و امید است که از او پیروی شود.
پیامبر (ص) مصعب بن عمیر را که از قبیله بنی عبد الدار بن قصّی بود روانه فرمود و مصعب میان قوم بنی غنم و به خانه اسعد بن زراره وارد شد و مردم را مخفیانه به اسلام دعوت می‌کرد، اندک اندک مسلمانان زیاد شدند و در عین حال که اسلام خود را شدیدا پوشیده می‌داشتند موضوع فاش می‌شد.
روزی اسعد بن زراره که معروف به ابو امامه بود همراه مصعب بن عمیر به کنار چاههای آب بنی مرق آمدند و آنجا نشستند و به سراغ گروهی از انصار فرستادند که پوشیده پیش آنها آیند و همان طور که مصعب بن عمیر برای آنها سخن می‌گفت و قرآن میخواند سعد بن معاذ و بنا بروایت دیگری اسید بن حضیر مطلع شدند و در حالی که جامه جنگ پوشیدند آمده و کنار ایشان ایستادند، و خطاب به ابو امامه گفتند چرا این مرد غریب و رانده شده از مکه را کنار خانه‌های ما آورده‌ای؟ او اشخاص کم خرد و ناتوان ما را به گمراهی می‌کشاند و آنها را به آیین پیامبر فرا میخواند، پس از این دیگر ترا در همسایگی خویش نبینیم، آنها هم برخاستند و بازگشتند.
دفعه دوّمی که بآنجا آمدند باز به سعد بن معاذ خبر دادند و او پیش آنها آمد ولی تهدیدهایش مانند دفعه اول نبود و چون اسعد بن زراره متوجه ملایمت او شد به او گفت ... [46]
ابن ابی نجیح می‌گوید مجاهد در تفسیر آیه أُذِنَ لِلَّذِينَ يُقاتَلُونَ بِأَنَّهُمْ ظُلِمُوا «آیه 39 سوره 22» می‌گفت گروهی از مؤمنان از مکه به مدینه هجرت نمودند و کافران قریش ایشان را تعقیب نمودند و خداوند به آن گروه مؤمنان اجازه فرمود که کارزار کنند و ایشان جنگ نمودند و این آیه در این مورد نازل شده

[(46)]- در متن کتاب در این جا مطلب قطع شده است و تصور می‌کنم خود بیهقی هم شاید متوجه تکراری بودند مطلب شده و یا این اشتباه از کاتبان نسخ سر زده است.
ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:207
(1) از سدّی هم روایت است که اولین آیه‌ای که برای جنگ کردن نازل شده است همین آیه است.
محمد بن نصر می‌گوید در آغاز که به مسلمانان اجازه جنگ داده شد اجازه نداشتند که با همه کافران جنگ کنند و یا ایشان جنگ را آغاز نمایند.
بلکه فقط مأمور بودند با کسانی جنگ کنند که بجنگ ایشان می‌آمدند و یا با کسانی که با ایشان درگیری پیدا می‌کردند و آنها نسبت به مسلمانان ظلم می‌کردند و یا در اخراج ایشان از سرزمین‌های خود دست داشتند چنانچه

خداوند می‌فرماید.
وَ قاتِلُوا فِی سَبِیلِ اللَّهِ الَّذِینَ یُقاتِلُونَکُمْ وَ لا تَعْتَدُوا إِنَّ اللَّهَ لا یُحِبُّ الْمُعْتَدِینَ «و کارزار کنید در راه خدا با کسانی که با شما کارزار می‌کنند و از حدّ در مگذرید بدرستی که خدا دوست ندارد از حدّ در گذرندگان را» آیه 186 سوره دوم. که ملاحظه می‌شود منظور آنست که نباید در جنگ با غیر کسانی که جنگ می‌کنند پیشگام گردند، و در آیه بعد از این آیه هم میفرماید «اگر با شما کارزار کردند شما هم کارزار کنید» به همین جهت است که چون پیامبر (ص) به مدینه آمد با اینکه اطراف آن شهر جماعت زیادی از اهل کتاب و بت‌پرستان بودند نخست با آنها جنگ را آغاز نفرمود و متعرض ایشان نگردید و فقط آهنگ قریش کرد و متعرض ایشان گردید زیرا خداوند فرمان جنگ داده بود با کسانی که به مسلمانان ستم کنند و یا ایشان را از شهرهای خود بیرون نمایند، البته مشرکان و اهل کتاب مدینه هم پیامبر و یارانش را آزار میدادند ولی خداوند دستور می‌فرمود که تحمل و بردباری کنند و ایشان را عفو نمایند چنانچه (در آیه 183 سوره سوم و آیه 109 سوره دوم که در چند صفحه قبل آمد) بیان فرموده است.
و چه بسا که دستور جهاد با گروههای مختلف پس از اثبات آزار و اصرار ایشان بر آن صادر می‌شد.
شافعی می‌گوید خداوند متعال اجازه آغاز به جنگ به مسلمانان داده است و آنرا در کتاب خود بیان فرموده است. هر چند که گفته شده است که این آیه درباره اهل مکه نازل شده است که نسبت به مسلمانان به شدّت دشمنی
ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:208
(1) می‌ورزیدند، و هم گفته شده است که این آیه منسوخ گردیده است یا اینکه نهی از قتال مربوط به ماههای حرام است. زیرا در آیه دیگری میفرماید وَ قاتِلُوهُمْ حَتَّی لا تَکُونَ فِتْنَةٌ*: «و کار زار کنید با ایشان تا نباشد فتنه» بخشی از آیه 190 سوره دوم و مخصوصا که این آیه بعد از واجب شدن جهاد نازل شده است. و چون مدتی از هجرت رسول خدا گذشت و خداوند نعمت خود را ارزانی داشت و گروههای زیادی پیرو آن حضرت شدند و عده مسلمانان زیاد شد حکم جهاد که قبلا واجب نبود بلکه مباح بود واجب گردید و این آیات نازل شد.
کُتِبَ عَلَیْکُمُ الْقِتالُ وَ هُوَ کُرْهٌ لَکُمْ وَ عَسی أَنْ تَکْرَهُوا شَیْئاً وَ هُوَ خَیْرٌ لَکُمْ «نوشته شد بر شما کارزار کردن و آن مشقت است برای شما و شاید که ناخوش دارید چیزی را و آن بهتر باشد بر شما» آیات 213 و 214 سوره دوم. و آیه إِنَّ اللَّهَ اشْتَری مِنَ الْمُؤْمِنِینَ أَنْفُسَهُمْ وَ أَمْوالَهُمْ بِأَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ یُقاتِلُونَ فِی سَبِیلِ اللَّهِ «بدرستی که خدا خرید از گروندگان جانها و اموال‌شان را بآنکه ایشان را بهشت باشد، کارزار می‌کنند در راه خدا»

بخشی از آیه 113 سوره 9، و آیات دیگر را هم آورده است.

ابن عباس می‌گوید آیاتی از قبیل وَ أَعْرِضْ عَنِ الْمُشْرِكِينَ* «و روی بگردان از مشرکان» [47] و فَاعْفُوا وَ اصْفَحُوا حَتَّى يَأْتِيَ اللَّهُ بِأَمْرِهِ «پس عفو کنید و در گذرید تا بیاورد خدا فرمانش را» بخشی از آیه 109 سوره دوم با آیات دیگری مانند فَاقْتُلُوا الْمُشْرِكِينَ حَيْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ «مشرکان را در هر کجا که یافتید بکشید» قسمتی از آیه پنجم سوره نهم و قاتِلُوا الَّذِينَ لا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ لا بِالْيَوْمِ الْآخِرِ «کارزار کنید با کسانی که به خدا و روز قیامت ایمان نمی‌آورند» بخشی از آیه 30 سوره نهم و قاتِلُوهُمْ حَتَّى لا تَكُونَ فِتْنَةٌ* نسخ گردیده است. و مقصود آنست که شرکی باقی نماند.

[(47)]- این بخش در دو آیه از آیات قرآن آمده است هم در آیه 106 سوره ششم و هم در آیه 94 سوره پانزدهم

.

ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:209

(1)

مجموعه ابواب جنگهای رسول خدا (ص) چه آنها که خود شرکت فرموده است و چه آنها که شرکت نفرموده، بطریق خلاصه و اختصار زیرا در این کتاب هدف بیان معجزاتی است که صورت گرفته است و نصرت‌های الهی که برای آن حضرت پیش آمد و اینکه خداوند مسلمانان را یاری فرمود و وعده‌های را که داده بود و پیامبر (ص) بیان میداشت عملی فرمود.

اشاره

وَعَدَ اللَّهُ الَّذِینَ آمَنُوا مِنْکُمْ وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ لَیَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِی الْأَرْضِ کَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِینَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَ لَیُمَکِّنَنَّ لَهُمْ دِینَهُمُ الَّذِی ارْتَضی لَهُمْ وَ لَیُبَدِّلَنَّهُمْ مِنْ بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْناً یَعْبُدُونَنِی لا یُشْرِکُونَ بِی شَیْئاً وَ مَنْ کَفَرَ بَعْدَ ذلِکَ فَأُولئِکَ هُمُ الْفَاسِقُونَ «وعده کرد خداوند آنهایی را از شما که ایمان آوردند و کارهای شایسته انجام دادند که هر آینه خلیفه خواهد کرد ایشان را در زمین چنانکه خلیفه کرد آنان را که پیش از ایشان بودند و هر آینه متمکن خواهد کرد برای ایشان دینشان را که پسندید برای ایشان و خوف آنان را به امنیت مبدل خواهد ساخت تا مرا بپرستند و شریک نسازند با من چیزی را و آنکه کافر شد پس از آن پس ایشان سر بر تافته از فرمانند» آیه 55 سوره 24.

ابی بن کعب می‌گوید چون پیامبر (ص) و اصحاب او به مدینه آمدند و انصار ایشان را پناه دادند همه اعراب به ستیزه با آنها پرداختند، باین جهت مسلمانان همه شب بحال آماده باش و مسلح بودند و روزها هم همچنان سلاح می‌پوشیدند و می‌گفتند تا هنگامی که مطمئن نشویم چنین خواهیم بود، مگر بآن حال برسیم که فقط از خدای تعالی بترسیم و در این هنگام آیه وَعَدَ اللَّهُ الَّذِینَ آمَنُوا مِنْکُمْ وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ نازل شد.

ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:210

(1)

باب گسیل داشتن پیامبر (ص) عموی خود حمزة بن عبد المطلب 40 و عبیدة بن حارث و سعد بن ابی وقاص و جنگ ابواء که به ودّان هم معروف است و جنگ بواط که همان رضوی است و جنگ عشیرة و بدر نخستین.

از موسی بن عقبه و ابن شهاب نقل شده است که اندکی پس از وصول به مدینه پیامبر (ص) حمزه را همراه سی سوار روانه فرمود و آنها براه افتادند و چون به سیف البحر که نام بخشی از سرزمین جهینه [48] است رسیدند با ابو جهل بن هشام که همراه یکصد و سی نفر از مشرکان بود برخورد نمودند، ولی مجدی بن عمر جهنی که با هر دو طرف پیمان مودت داشت خود را میان آنها انداخت و مانع از بر خورد و درگیری شد و هر دو گروه وساطت او را پذیرفته و بازگشتند و جنگی میان ایشان در نگرفت، پس از این مدتی پیامبر درنگ فرمود و آنگاه جنگ را آغاز نمود.
اولین غزوه را در صفر سال دوّم هجرت که دوازدهمین ماه ورود بمدینه بود بدین ترتیب آغاز نمود که همراه شصت نفر از مهاجران اولیه به ابواء حرکت کردند و کسی از انصار در این جنگ شرکت نداشت عبیده بن حارث بن عبد المطلب هم بر ایشان گذشت و با گروهی بزرگ از مشرکان در کناره چاههای آبی که احیاء نامیده می‌شد و از توابع رابغ شمرده می‌شد برخوردند و شروع به تیراندازی کردند مسلمانان عقب‌نشینی کردند و در عین حال گویی فرشتگانی عوض ایشان می‌جنگیدند، مسلمانان در منطقه ثنیة المرّة فرود آمدند و سعد بن ابی وقاص همچنان با تیر اندازی دفاع می‌کرد و سپس هر دو طرف پراکنده شدند، نخستین کسی که در این جنگ شروع به تیر اندازی نمود هم سعد بن ابی وقاص بوده است و این نخستین روزی بود که مسلمانان و مشرکان بعنوان جنگ رو بروی هم قرار گرفتند، و هم در این جنگ عتبه بن غزوان و مقداد بن اسود که قبلا مسلمانان شده بودند و خود را همراه مشرکان کرده بودند که ظاهرا به جنگ عبیده بن حارث بروند گریختند و به مسلمانان پیوستند.
ابن اسحق می‌گوید پیامبر برای جنگ آماده می‌شد تا فرمان خدا را در

[(48)]- جهینه: نام قبیله‌ای است که ساکن کناره‌های دریا بودند.
ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:211
(1) مورد دشمنان و مشرکان عرب که آهنگ آن حضرت نموده بودند اجراء نماید، و پیامبر (ص) در دوازدهم ربیع الاول وارد مدینه شده بود یازده ماه صبر نمود و آنگاه بقصد جنگ از مدینه بیرون آمد و آهنگ قریش داشت و هم قصد جنگ با قبیله بنی ضمرة بن بکر، و چون به ودّان رسید در آنجا بنی ضمره برای آشتی و صلح بحضور پیامبر آمدند و کسی که از سوی ایشان قرار داد صلح را امضا نمود مخشی بن عمرو بود که در آن زمان ریاست

قبیله مذکور را بعهده داشت، این غزوه که به جنگ نینجامید معروف به ابواء است.
پیامبر هم به مدینه بازگشت و متوجه شد که مکر و کیدی از سوی ایشان در کار نیست بقیه ماه صفر و چند روزی از ربیع الاول که گذشت عبیده بن حارث بن عبد المطلب را با شصت سوار که همه از مهاجران بودند و هیچکس از انصار همراهشان نبود و به جنگ اعزام فرمود، و پرچمی که برای او بسته شد نخستین پرچمی است که در اسلام بسته شده است. در همین هنگام پیامبر حمزة بن عبد المطلب را هم همراه سی سوار از مهاجران به ناحیه سیف البحر که از بخشهای عیص است روانه فرمود، عبیده در ناحیه ثنیة المرّة کنار آبی که نامش احیا بود با مشرکان برخورد و هر دو طرف شروع به تیراندازی نمودند و فرمانده مشرکان ابو سفیان بود، و نخستین کس از مسلمانان که در راه خدا تیر اندازی نمود سعد بن مالک بود آنگاه پراکنده شدند و از هر طرف بعضی به طرف دیگر پیوستند که از جمله مقداد بن اسود و عتبة بن غزوان به مسلمانان پیوستند، حمزة هم همراه همان سی نفر خود را کنار دریا رساند و ابو جهل که همراه سیصد سوار بود ایشان را دید امّا مجدی بن عمرو جهنی که هم پیمان هر دو گروه بود وساطت کرد و حمزه بازگشت و میان آن دو گروه جنگی صورت نگرفت.
مردم درباره چگونگی پرچم عبیده و حمزه روایات مختلف نقل کرده‌اند. گروهی می‌گویند نخست پرچم حمزه بسته شد و گروه دیگر می‌گویند نخست پرچم عبیده بوده است و بهر حال پیامبر (ص) هر دو را بدرقه فرمود و چون هر دو عده با هم بودند نقل مطالب برای مردم پیچیده شده است.
آنگاه در ماه ربیع الاخر پیامبر (ص) بعزم جنگ با قریش از مدینه بیرون آمدند و
ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:212
(1) به بواط که نام بخشی از ناحیه رضوی است رسیدند و بدون اینکه درگیری پیش آید به مدینه مراجعت نمودند، و بقیه ماه ربیع الاخر و قسمتی از جمادی الاولی را درنگ فرمود و آنگاه آهنگ جنگ قریش نمود.
پیامبر (ص) از سرزمین قبیله بنی دینار بن نجار عبور کرد و در قبیله عشیره که از ینبع هستند اقامت کرد و بقیه جمادی الاول و چند شبی از جمادی الثانی را در آنجا ماندند، و با بنی مدلج و هم پیمانان ایشان از قبیله بنی ضمره مصالحه کردند.
ابن اسحق می‌گوید عمّار بن یاسر می‌گفته است که در غزوه عشیره من و علی بن ابی طالب علیه السلام با هم بودیم و پس از اینکه پیامبر (ص) یک ماه اقامت نمود و با بنی مدلج و هم پیمانان ایشان مصالحه کرد علی علیه

السلام به من گفت میل داری برویم پیش بعضی از افراد قبیله بنی مدلج که در کاریزی کار می‌کنند و ببینیم که چگونه کار می‌کنند؟ گفتم آری و رفتیم، ساعتی به تماشای چگونگی کار آنها پرداختیم و بعد هر دومان را خواب گرفت و در کنار نخلستانی روی زمینی صاف و خاک آلود خوابیدیم و چنان خفته بودیم که پیامبر (ص) به سراغ ما آمد و بیدارمان فرمود ما از خواب پریده و نشستیم پیامبر که متوجه خاک آلودگی ما شد خطاب به علی (ع) فرمود ای ابا تراب، ما داستان خود را با پیامبر گفتیم، پیامبر فرمود آیا به شما بگویم که دو نفر از مردم که از همه بدبخت‌ترند که هستند؟ گفتیم آری فرمود نخست آن سرخ روی بدبخت قوم ثمود است که ناقه را پی کرد و دیگری آنست که بر سر تو یا علی ضربت خواهد زد و پیامبر دست خود را بر سر علی (ع) نهاد و گفت تمام ریش تو بخون آغشته خواهد شد و در این حال دست خود را بریش علی (ع) نهاده بود.

ابن اسحق میگوید پس از اینکه پیامبر به مدینه مراجعت فرمود هنوز ده شب توقف نکرده بود که کرز بن جابر فهری به حومه و اطراف مدینه هجوم آورد و مقداری احشام را به غارت برد پیامبر بجستجوی او از مدینه بیرون آمد تا به صحرایی بنام سفوان که از نواحی بدر است رسید و کرز گریخته بود و پیامبر باو دست نیافت و این را جنگ بدر نخستین مینامند و پیامبر (ص) به مدینه بازگشت

ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:213

(1) و بقیه جمادی و رجب و شعبان را توقف فرمود در این فاصله سعد را با هشت گروه اعزام داشت که او بدون درگیری مراجعت کرد.

سعد بن ابی وقاص می‌گوید چون پیامبر (ص) به مدینه آمد ما را که همه سواره بودیم و به صد نفر هم نمیرسیدیم مأمور فرمود که به قبیله‌ای از بنی کنانه یا جهینه حمله نمائیم ما بآنها حمله بردیم و چون عده آنها زیاد بود بناچار به جهینه پناه بردیم و شبانه راه را بریدیم، آنها بما گفتند چرا در ماه حرام با ما جنگ می‌کنید؟ گفتیم ما در ماه حرام با کسانی جنگ می‌کنیم که ما را از شهر حرام (مکه) بیرون کردند، و در آن موقع چنان بود که هر کس غنیمتی می‌گرفت از آن خودش بود بعضی‌ها پیشنهاد نمودند که به کاروان قریش که در آن حدود بود حمله کنیم و غارت نمائیم بعضی هم می‌گفتند ما از جای خود تکان نمی‌خوریم، من که همراه گروهی از اصحاب خود بودم گفتم بحضور پیامبر میرسیم و به او خبر میدهیم و همین کار را کردیم، پیامبر (ص) در حالی که از خشم چهره‌اش سرخ شده بود بپا خاست و فرمود شما از پیش من با هم رفتید و اکنون بصورت پراکنده آمده‌اید؟ هر آینه اقوام پیش از شما را تفرقه نابود کرده است و مردی را بر شما امیر خواهم کرد که اگر چه ممکن است بهترین شما نباشد اما از همگی بر تشنگی و گرسنگی شکیباتر است و عبد الله بن جحش را به امیری بر ما

منصوب فرمود و این نخستین فرمان امیری بود که در اسلام صادر شد.
این موضوع با اختلافی اندک از طریق راویان دیگر هم از سعد بن ابی وقاص روایت شده است.
محمد بن عمرو واقدی می‌گوید نخستین پرچمی که در اسلام بسته شد پرچمی بود که در ماه رمضانی که هفدهمین ماه هجرت پیامبر به مدینه بود برای حمزه بن عبد المطلب بر افراشته گردید تا جلو کاروانهای قریش را بگیرد و همو می‌گوید که زید بن حارثه و ابو رافع هم به مکه اعزام شدند تا سوده دختر زمعه همسر پیامبر و دختران آن حضرت را به مدینه منتقل نمایند و این موضوع در سال اول هجرت بود. و پیامبر در ماه نهم هجرت خود یعنی در ذی قعده برای سعد بن ابی وقاص پرچمی بست، و در سال دوم هجرت همراه هشتاد نفر بقصد حمله به

ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:214

(1) کاروانهای قریش که امیّه بن خلف آنها را سرپرستی مینمود آهنگ رضوی فرمود و سعد بن معاذ را جانشین خود در مدینه ساخت و در این جنگ سعد بن ابی وقاص پرچمدار پیامبر بود ولی بدون اینکه جنگی در گیرد به مدینه بازگشتند.
همچنین واقدی می‌گوید جنگ بدر اولی در سال دوم هجرت صورت گرفت و چنان بود که کرز بن جابر فهری به احشام مردم مدینه در حومه شهر هجوم آورد و پیامبر (ص) همراه گروهی از مهاجران به تعقیب او پرداختند و علی (ع) پرچمدار بود و زید بن حارثه جانشینی پیامبر در مدینه را بر عهده داشت. پیامبر (ص) تا محلّ بدر کرز بن جابر را تعقب فرمود ولی کرز گریخته بود و پیامبر به او دست نیافتند. و به مدینه مراجعت فرمود، و این لشکر کشی را بدر اولی می‌نامند.
و هم واقدی می‌گوید که پیامبر (ص) در سال دوم هجرت همراه گروهی از مهاجران آهنگ قبیله عشیره نمود و ابو سلمه بن عبد الاسد را در مدینه جانشین کرد و پرچمداری بر عهده حمزه بن عبد المطلب بود، پیامبر چون به وادی ینبع رسید با بنی مدلج و هم پیمانان ایشان که از بنی ضمره بودند مصالحه فرمود و به مدینه بازگشت
.

ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:215

(1)

عروة بن زبير می‌گوید پیامبر (ص) گروهی از مسلمانان را به سرپرستی عبد الله بن جحش اسدی برای جنگ اعزام فرمود، آنان براه افتادند و در کنار نخلستانی در نخله فرود آمده بودند که عمرو بن الحضرمی را دیدند که همراه کاروان تجارتی قریش بود و یک روز از ماه حرام باقی مانده بود. مسلمانان با یک دیگر اختلاف نظر پیدا کردند گروهی می‌گفتند این کاروان نخستین غنیمت از دشمن است که روزی شما شده است و نمیدانیم که امروز از روزهای ماه حرام است یا نه؟ یکی از مسلمانان گفت امروز حتما از روزهای ماه حرام است و بهیچوجه موافق نیستم که بواسطه حرص و طمعی که شما را در بر گرفته است جنگ در ماه حرام را حلال بشمرید، ولی کسانی که شیفته خواسته‌های دنیایی شده بودند به ابن حضرمی حمله بردند و او را کشتند و کاروان را به غنیمت بردند، چون این مطلب باطلاع کافران قریش رسید سوار شده و در مدینه بحضور پیامبر رسیدند، و ابن حضرمی اوّلین کسی بود که در برخورد میان مسلمانان و کافران کشته شده بود، آنها به پیامبر (ص) گفتند آیا جنگ در ماه حرام را روا دانسته‌ای؟ و در این مورد این آیه نازل شد.
يَسْئَلُونَكَ عَنِ الشَّهْرِ الْحَرامِ قِتالٍ فِيهِ قُلْ قِتالٌ فِيهِ كَبِيرٌ وَ صَدٌّ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ وَ كُفْرٌ بِهِ ... «می‌پرسند ترا از جنگ کردن در ماه حرام، بگو کارزار در آن بزرگست، و بازداشتن از راه خدا و کفر به آن ...» قسمتی از آیه 217 سوره دوم.
و بدین ترتیب خداوند متعال پاسخ ایشان را داد که آری جنگ در ماه حرام حرام است ولی کارهائی که شما انجام میدهید و آنها را نسبت به مسلمانان روا میدارید چون بازداشتن از راه خدا و مانع شدن ایشان از انجام حج و عمره و شکنجه دادن و مانع شدن از هجرت و حبس نمودن مسلمانان و فتنه انگیزی‌هایی که می‌نمایند، حرامی بزرگتر است، در عین حال می‌گویند که پیامبر خون بهای ابن حضرمی را پرداخت کرد و جنگ در ماه حرام را همچنان که متداول بود حرام اعلام فرمود تا هنگامی که آیه براءت نازل گردید.
در روایت دیگری از عروة بن زبیر چنین آمده است که پیامبر (ص)
ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:216
(1) عبد الله بن جحش را به نخله اعزام فرمود و گفت آنجا باش و اخبار قریش را برای ما بیاور و به او فرمان و اجازه جنگ نداد زیرا در ماه حرام بودند و پیش از آنکه عبد الله براه بیفتد پیامبر فرمانی نوشته بودند که سر به مهر بود و به او فرمود پس از اینکه دو روز راه پیمودی این فرمان را باز

کن و بآنچه دستور داده شده است عمل کن و هیچیک از یاران خود را مجبور نگردانی که حتما با تو همراهی نمایند، عبد الله پس از دو روز که براه ادامه داد نامه را گشود و متوجه شد که پیامبر دستور داده‌اند تا به نخله برود و آنجا فرود آید و اخباری که از قریش به او میرسد بیاورد، چون عبد الله بن جحش نامه را خواند باصحاب خود گفت من سراپا گوش و اطاعت هستم و هر کس از شما که به شهادت رغبت دارد با من همراهی کند و هر کس که نمیخواهد برگردد زیرا پیامبر (ص) مرا منع فرموده است از اینکه شما را مجبور نمایم ولی خودم برای اجرای فرمان پیامبر خواهم رفت، همه با او براه افتادند و چون به نجران رسیدند سعد بن ابی وقاص و عتبه بن غزوان که شتر خود را گم کرده بودند و در جستجوی آن بر آمدند و از عبد الله بن جحش عقب ماندند، عبد الله و همراهان همچنان براه ادامه دادند تا به نخله رسیدند و همانجا فرود آمدند.
در این هنگام عمرو بن حضرمی و حکم بن کیسان و عثمان و مغیره فرزندان عبد الله با کاروانی از طایف می‌آمدند که بار آن پوست و مویز بود چون مسلمانان ایشان را دیدند واقد بن عبد الله به بررسی آنها پرداخت، و چون سر خود را تراشیده بود کافران که او را دیدند گفتند لا بد این ها بقصد عمره آهنگ مکه دارند و زیانی نخواهند داشت، مسلمانان در این باره به مشورت نشستند و آن روز آخرین روز ماه رجب بود و گفتند اگر امروز با آنها جنگ کنیم در ماه حرام جنگ کرده‌ایم و اگر رهایشان کنیم امشب وارد مکه خواهند شد و بدیهی است که دیگر بآنها دست رسی نخواهد بود، و مسلمانان تصمیم گرفتند که آنها را بکشند، این بود که واقد بن عبد الله عمرو بن حضرمی را با تیر زد و او را کشت و عثمان بن عبد الله و حکم بن کیسان را اسیر کردند و مغیره توانست بگریزد، آنها شتران کاروان را جلو انداختند و به مدینه آوردند و چون بحضور پیامبر رسیدند.
فرمود بخدا سوگند من دستور نداده بودم که در ماه حرام جنگ کنید پیامبر (ص)
ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:217
(1) دو اسیر را نگهداری کردند و از اموال کاروان هم چیزی بر نداشتند و فقط آن را ضبط فرمود، پس از اینکه پیامبر با مسلمانانی که به مأموریت رفته بودند چنین فرمود سخت ناراحت شدند و پنداشتند که مستوجب عقوبت الهی خواهند بود گروهی از مسلمانان دیگر هم شروع به سرزنش آنها کردند و چون این خبر به قریش رسید گفتند محمد (ص) در ماه حرام خون ریزی می‌کند و اموال را می‌گیرد و مردان را اسیر می‌نماید و حرمت ماه حرام را می‌شکند، و در این مورد خداوند متعال این آیه را نازل فرمود.
يَسْئَلُونَكَ عَنِ الشَّهْرِ الْحَرامِ قِتالٍ فِيهِ قُلْ قِتالٌ فِيهِ كَبِيرٌ وَ صَدٌّ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ وَ كُفْرٌ بِهِ وَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ وَ إِخْراجُ أَهْلِهِ مِنْهُ أَكْبَرُ عِنْدَ اللَّهِ وَ الْفِتْنَةُ

أَكْبَرُ مِنَ الْقَتْلِ که منظور این است که کفر به خدا از قتل گناهی بزرگتر است، چون این آیه نازل شد پیامبر (ص) اموال کاروان را تصرف فرمود و برای استخلاص دو اسیر هم فدیه گرفت، در این موقع مسلمانان گفتند آیا امیدوارید که روزی دستور جنگ و جهاد داده شود و خداوند متعال این آیه را نازل فرمود.
إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَ الَّذِينَ هاجَرُوا وَ جاهَدُوا فِی سَبِيلِ اللَّهِ أُولئِکَ يَرْجُونَ رَحْمَتَ اللَّهِ وَ اللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ «بدرستی که آنان که هجرت نمودند و در راه خدا جهاد کردند آنها امید میدارند رحمت خدا را و خدا آمرزنده مهربان است» آیه 218 سوره دوم.
ابن شهاب زهری هم این مطلب را کم و بیش همچنین نقل نموده است و می‌گوید دو نفر از همراهی عبد الله بن جحش خودداری کردند و از موضوع گم شدن شتر سخنی بمیان نیاورده است، و در روایت او عکاشه بن محصن سر خود را تراشیده است. و این مطلب در ماه رجب و دو ماه قبل از بدر اتفاق افتاده است و موجب جنگ بدر گردیده است، و چون قریش کسی را فرستادند که فدیه دو اسیر را بپردازند پیامبر (ص) بآن صورت موافقت نفرمود و گفت می‌ترسم که سعد بن مالک و عتبه بن غزوان که اسرای مسلمانان در دست کفار بودند کشته شده باشند و البته در این صورت فدیه برای این دو اسیر نخواهم گرفت. در نتیجه سعد و عتبه را به مدینه فرستادند در آن هنگام با دریافت دیه موافقت شد ولی حکم بن
ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:218
(1) کیسان مسلمان شد و در مدینه ماند و عثمان بن عبد الله بن مغیره به کفر خود باقی ماند و به مکه برگشت. یهودیان در این هنگام می‌گفتند واقد جنگ را بر افروخت و عمرو آنرا مایه داد و حضرمی جنگ را حاضر ساخت و این نوعی فال بد بود که میزدند، و گویی چیزی را که برای خود آنها هم مایه بدی بود دوست می‌داشتند
.
ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:219
(1)

مجموعه ابواب جنگ بدر بزرگ 42

: پیش گویی پیامبر (ص) در مورد مشرکانی که در جنگ بدر کشته خواهند شد که از نشانه‌های نبوت آن حضرت است.

عبد الله بن مسعود می‌گوید، سعد بن معاذ به قصد عمره به مکه رفت و در خانه امیّه بن خلف بن صفوان وارد شد این امیه هم هر گاه برای تجارت به شام میرفت در مدینه بخانه سعد بن معاذ میرفت. امیه به سعد گفت صبر کن که ظهر شود و مردم پراکنده شوند و آن وقت برای طواف برو، اتفاقا در همان حال که سعد طواف می‌کرد ابو جهل جلو آمد و از امیه پرسید این کیست که طواف می‌کند؟
سعد گفت من سعدم، ابو جهل گفت تو در کمال امنیت مشغول طواف هستی و حال آنکه محمد (ص) و اصحاب او را پناه داده‌اید؟ و بین ابو جهل و سعد بگو مگو بالا گرفت، امیه به سعد گفت بر سر ابو جهل داد مکش که او سرور این سرزمین است، در عین حال سعد به ابو جهل گفت بخدا قسم اگر مانع طواف من بشوی موجب می‌شوم که بازرگانی تو با شام قطع شود، امیه هم همچنان به سعد می‌گفت داد و بیداد مکن و میخواست که او را آرام کند سعد خشمگین شد و گفت ای امیّه خودت هم دست از سر من بدار زیرا من از محمد شنیده‌ام که ترا خواهد کشت. امیّه با ناراحتی پرسید مرا؟ سعد گفت آری و بخدا قسم که محمد (ص) دروغ نمی‌گوید و این مطلب بزودی صورت خواهد گرفت، امیه به زن خود گفت این برادر یثربی من چنین می‌گوید، او به امیه گفت بخدا سوگند که محمد (ص) هرگز دروغ نمی‌گوید چون قریش آهنگ بیرون رفتن برای جنگ بدر نمودند و بانگ آماده باش برخاست، همسر امیّه به او گفت آیا آن چه را که دوست یثربی تو گفت بخاطر داری؟ گفت آری و من نخواهم رفت ولی ابو جهل به امیّه گفت تو از اشراف مکه‌ای حتی اگر برای یکی دو روز هم باشد با ما بیا و چنین کرد و کشته شد.
این مطلب را بخاری در صحیح خود آورده است. این روایت بطرق دیگر هم از عبد الله مسعود نقل شده است که سعد بن معاذ می‌گفته است از دوستان امیه بن خلف بوده است، و امیه هر گاه که به مدینه می‌آمده در خانه سعد وارد می‌شده است و هر گاه سعد به مکه میرفته در خانه امیه بن خلف وارد می‌شده است. پس
ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:220
(1) از هجرت رسول خدا به مدینه سعد برای انجام عمره به مکه رفت و همچنان به خانه امیه رفت و به او گفت ساعت خلوتی را در نظر بگیر که من طواف کعبه را انجام دهم و امیّه نزدیک ظهر همراه او بطرف مسجد الحرام راه افتاد، اتفاقا ابو جهل بآن دوم برخورد نمود و به امیه گفت ای ابا

صفوان این کیست که همراه تست؟ گفت سعد است ابو جهل به سعد گفت می‌بینم که در کمال امان میخواهی طواف کنی و در مکه می‌گردی و حال آنکه همه از دین برگشتگانرا پناه داده‌اید و تصمیم دارید که آنها را یاری و کمک نمائید، و سوگند بخدا اگر همراه ابا صفوان نبودی سالم به مدینه بر نمی‌گشتی.
سعد در حالی که صدای خود را بلند کرده بود به ابو جهل گفت بخدا قسم اگر مانع طواف من بشوی ترا از کاری که در نظرت بمراتب مهمتر از این است محروم مینمایم راه بازرگانی ترا از مدینه خواهم برید، امیه به سعد گفت صدای خودت را برای ابو جهل بلند مکن که او سرور مکه است سعد گفت ای امیه خودت هم مرا رها کن بخدا قسم شنیدم که محمد می‌فرمود که کشته خواهی شد، امیه گفت یعنی در مکه؟ سعد گفت نمیدانم، امیه از این موضوع سخت وحشت زده شد و چون به خانه آمد به همسر خود گفت ای ام صفوان میدانی سعد چه می‌گوید؟ پرسید چه می‌گوید گفت تصور می‌کند که محمد (ص) گفته است که قاتل من خواهد بود. و من از سعد پرسیدم در مکه این کار را خواهد کرد و او می‌گوید که نمیداند، امیه گفت بخدا قسم که از مکه بیرون نخواهم رفت، چون روز بدر رسید و ابو جهل خطاب به اهل مکه گفت کاروان خود را دریابید امیه نمیخواست بیرون آید ابو جهل به او گفت وقتی مردم ببینند تو که از اشراف مکه هستی کنار کشیده‌ای آنها هم از حرکت تخلف می‌کنند و ابو جهل همچنان اصرار می‌ورزید حتی به امیه گفت اگر با من همراهی کنی بهترین شتر مکه را برایت خواهم خرید، امیه به همسرش گفت وسایل سفر مرا فراهم کن، گفت مثل اینکه حرف دوست یثربی خود را فراموش کرده‌ای؟ امیه گفت من تا همین نزدیکی‌ها آن ها را همراهی میکنم و چون بیرون آمد و به هر منزلی که میرسید شترش را می‌بستند و همچنان براه خود ادامه داد تا اینکه خداوند در بدر او را بقتل رسانید
.
ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:221
(1)

سبب خروج پیامبر (ص) بسوی بدر و خواب دیدن عاتکه دختر عبد المطلب در مورد خروج مشرکان و نصر و پیروزی که خدا برای پیامبر آماده فرمود.

خداوند متعال فرموده است.
إِذْ أَنْتُمْ بِالْعُدْوَةِ الدُّنْيا وَ هُمْ بِالْعُدْوَةِ الْقُصْوى وَ الرَّكْبُ أَسْفَلَ مِنْكُمْ وَ لَوْ تَواعَدْتُمْ لَاخْتَلَفْتُمْ فِی الْمِیعادِ وَ لکِنْ لِیَقْضِیَ اللَّهُ أَمْراً کانَ مَفْعُولًا، لِیَهْلِکَ مَنْ هَلَکَ عَنْ بَیِّنَةٍ وَ یَحْیی مَنْ حَیَّ عَنْ بَیِّنَةٍ وَ إِنَّ اللَّهَ لَسَمِیعٌ عَلِیمٌ. «هنگامی که شما در کناره نزدیک‌تر بودید و ایشان در کناره دورتر و قافله پایین‌تر بودند از شما و اگر وعده کرده بودید هر آینه خلاف کردید در وعده و لکن خداوند بفعل می‌آورد کاری را که باید کرده شود، تا آنکه هلاک شود کسی که هلاک می‌شود از روی حجت و زنده شود کسی که زنده می‌شود از روی حجّت و دلیل و بدرستی که خدا شنونده داناست» آیات 43 و 44 سوره هشتم.
کعب بن مالک که یکی از سه نفری است که خداوند توبه او را پذیرفته است می‌گوید هیچکس در جنگهای پیامبر از شرکت در جنگ خودداری نمی‌کرد مگر در جنگ عسرة و جنگ بدر و خداوند کسی را بواسطه آن مورد عتاب قرار نداده است و پیامبر (ص) همراه همراهان خود از مدینه بیرون آمد و قصد کاروانی از قریش را داشتند که به سرپرستی ابو سفیان پیش می‌آمد و خداوند میان ایشان و دشمنان را در محلّی غیر از وعده گاه اصلی جمع فرمود. این حدیث را بخاری هم در صحیح خود آورده است.
ابن عباس و عروة بن زبیر هر دو می‌گویند که عاتکه دختر عبد المطلب سه شب پیش از آنکه ضمضم بن عمرو غفاری نزد قریش آید، در مکه خوابی دید که آن را بسیار مهمّ تلقی کرد و بسراغ برادر خود عباس بن عبد المطلب فرستاد و چون آمد، گفت ای برادر دیشب خوابی دیده‌ام که خیال می‌کنم برای قوم تو متضمن شر و بلا خواهد بود، عباس گفت چه خواب دیده‌ای؟ گفت چنان دیدم که مردی سوار بر شتر خویش بیامد و در ابطح ایستاد و گفت ای مردم بی وفا سه روز دیگر بسوی قتلگاه‌های خود بکوچید و این را سه مرتبه تکرار کرد، و مردم را فرا خواند و سوی او گرد آمدند آنگاه همچنان که سوار بود شترش او را به مسجد
ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:222
(1) در آورد و مردم همچنان همراهش بودند و بسوی او جمع می‌شدند، در این هنگام شترش به پرواز در آمد و او را بالای کعبه برد در آنجا هم سه مرتبه همان جمله را تکرار کرد آنگاه شترش او را بر سر کوه ابو قبیس گذاشت، و آنجا هم بانگ برداشت که ای مردم بی وفا تا سه روز دیگر بسوی قتلگاه خود خواهید کوچید آنگاه سنگی برگرفت و آنرا از بالای کوه رها ساخت و آن سنگ همچنان فرود آمد و چون به پایین کوه رسید از هم

پاشیده شد و هیچ خانه‌ای از خانه‌های قوم باقی نماند مگر اینکه تکّه‌ای از آن سنگ در آن افتاد.
عباس گفت بخدا قسم این خواب شگفتی است و باید آن را پوشیده بداری، عاتکه گفت تو باید این را پوشیده بداری و اگر موضوع آن باطلاع قریش برسد ما را آزار خواهند رساند و عباس از پیش خواهر خود بیرون آمد و ولید بن عتبه را که از دوستانش بود دید و خواب عاتکه را برای او نقل کرد و از او خواست که آن را پوشیده بدارد، ولید هم آن را برای پدر خود نقل کرد و بدین ترتیب موضوع افشاء و شایع گردید.
عباس می‌گوید بقصد طواف وارد مسجد الحرام شدم و متوجه گردیدم که ابو جهل و گروهی درباره خواب عاتکه با یک دیگر گفتگو می‌کنند. ابو جهل به من گفت وقتی طواف تمام شد پیش ما بیا. و چون از طواف خود فارغ شدم جلو رفتم و در حلقه ایشان نشستم، ابو جهل بطور طنز و مسخره گفت از کی میان شما پیامبر زن پیدا شده است و پیش گوئی می‌کند؟ گفتم موضوع چیست؟ گفت داستان خواب عاتکه دختر عبد المطلب چیست؟ شما باین مقدار بس نکردید که مردان شما ادعای پیامبری و پیش گوئی نمایند و حالا زن‌های شما هم مدعی پیش گویی هستند؟
ما این سه روزی را که عاتکه پیش گویی کرده است منتظر میمانیم اگر همچنانکه گفته است بشود که خواهد شد و گر نه کتابی خواهیم نوشت و عهد نامه‌ای منتشر خواهیم ساخت که خانواده‌ای در عرب دروغگو تر از شما نیست.
عباس می‌گوید چون کاری از من ساخته نبود موضوع را بشدّت انکار
ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:223
(1) کردم و گفتم عاتکه خوابی ندیده است و من هم چیزی نشنیده‌ام، چون شب شد زنان خانواده عبد المطلب پیش من آمدند و گفتند تو در مقابل ابو جهل فاسق صبر می‌کنی که اوّل به مردان قبیله‌است و سپس به زنان ناسزا گوید و در پوستین ایشان افتد و در این باره هیچگونه غیرتی از خود نشان نمیدهی؟ گفتم بخدا قسم راست می‌گوئید و آن وقت چاره غیر از انکار نبود اگر دو مرتبه ابو جهل گفته خود را تکرار کرد حسابش را خواهم رسید.
روز سوم منتظر برخورد با ابو جهل بودم که چیزی بگوید و من هم جوابش را بدهم و سخت دشنامش دهم و من آهنگ جانب او کردم و او مردی بد برخورد و بد چشم و بد زبان بود امّا متوجه شدم که ابو جهل بشدت بطرف در خروجی مسجد الحرام میدود. گفتم خدا لعنتش کند از ترس شنیدن دشنام‌های من می‌گریزد، ولی معلوم شد که او صدای فریاد خواهی ضمضم بن عمرو را شنیده است که شتر خود را در ابطح نگهداشته بود و پالان حیوان را وارونه ساخته و پیراهن خود را دریده بود فریاد می‌کشید

«کاروان خود را دریابید» کاروان بازرگانی و اموال شما که به سرپرستی ابو سفیان در حرکت بود مورد هجوم محمد (ص) و یاران او قرار گرفته است، و فریاد استغاثه برداشته بود، و این مسأله موجب گردید که من از ابو جهل و او از من غافل شود و دیگر به مسأله‌ای غیر از جنگ توجه نداشتیم تا اینکه براه افتادیم و بر سر قریش آمد آنچه آمد از کشته شدن و اسیر گردیدن بزرگان و گزیدگانشان.
عاتکه دختر عبد المطلب در مورد صحت خواب خود و آنچه قریش گفته بودند این ابیات را سروده است.
«آیا خواب درست نبود، و این گروه شکست خورده و گریخته از جنگ راستی آن را برای شما بیان نکردند؟ من دروغ نمی‌گویم و شما گفتید که دروغ می‌گویم و حال آنکه راست ما را کسی دروغ میشمرد که خود دروغگو است».
ابو عبد الله در کتاب مغازی خود قصیده بلندی از عاتکه را آورده است.
ابو عبد الله حافظ از ابن اسحق و عروة بن زبیر و عبد الله بن ابی بکر درباره جنگ بدر چنین می‌گوید.
ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:224
(1) پیامبر (ص) شنید که ابو سفیان بن حرب همراه چهل سوار با کاروانی از شام بر می‌گردد و مخرمة بن نوفل و عمرو بن العاص هم همراهش هستند، پیامبر (ص) مسلمانان را فرا خواند و بایشان فرمود این ابو سفیان است که همراه کاروان قریش می‌آید، بیرون روید شاید خداوند عزّ و جل آنرا غنیمتی برای شما قرار دهد، پیامبر (ص) و مسلمانان بیرون رفتند، گروهی فوری هماهنگی کردند و گروه دیگری کمی تأخیر کردند چون دعوت رسول خدا (ص) بیشتر جنبه وصول به غنیمت را داشت و مردم گمان نمیکردند که جنگ بر پا خواهد شد، بهر حال پیامبر (ص) همراه سیصد و چند نفر بیرون آمد و بیشتر سپاهیان پیاده بودند و مجموعا هشتاد اسب و شتری داشتند که آن یک شتر هم از مقداد بود، پیامبر (ص) از مدینه بیرون آمد در حالی که یک مرکب به آن حضرت و علی (ع) و مرثد بن ابی مرثد غنوی اختصاص داشت، پیامبر (ص) از ناحیه بنی دینار و وادی عقیق گذشت تا به عرق الظبیه رسید در آن جا مردی از اعراب را دیدند و از او درباره کاروان پرسیدند امّا خبری از او بدست نیامد.
از آن سو ابو سفیان چون نزدیک حجاز رسید در جستجوی اخبار بر آمد و از سپاه اسلام سراغ می‌گرفت و چون فهمید که برخی از سپاهیان در اطراف دیده شده‌اند ضمضم بن عمرو غفاری را اجیر کرد تا شتابان خود را به قریش رساند و آنها را مطلع نماید که کاروان مورد هجوم و حمله مسلمانان قرار خواهد گرفت و خود را برای یاری برسانند ضمضم بسرعت زیاد خود را به مکه رساند و بانگ برداشت که ای گروه قریش کاروان خود

را دریابید و یاری کنید و گمان نمیکنم که بتوانید کاری برای آن انجام دهید.
قریش گفتند گویا محمد (ص) و یارانش پنداشته‌اند که این کاروان هم مانند کاروان ابن حضرمی است؟ و هر کس با هر مرکبی که داشت چه رام و چه چموش بیرون آمد و هیچیک از اشراف مکه از شرکت در آن خود داری نکرد مگر ابو لهب که خودداری کرد و بجای خویش عاص بن هشام بن مغیره را روانه کرد. قریش در حالی که نهصد و پنجاه نفر بودند که همه جنگجو بحساب می‌آمدند و یکصد اسب هم یدک داشتند آهنگ بیرون شدن کردند و گروهی از
ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:225
(1) خوانندگان و مطربان را هم با خود بردند که دف میزدند و هجو مسلمانان را میخواندند، اسامی اشخاصی که از سپاه قریش پذیرائی می‌کردند و هزینه خوراک بر عهده ایشان بود و هم موضوع باز گشت طالب پسر ابو طالب را هم نقل کرده‌اند.
در جحفه جهیم بن صلت خوابی دید و چون این خبر به ابو جهل رسید به طنز و تمسخر گفت این هم پیامبر و پیشگوی دیگری از خانواده عبد المطلب!! می‌گویند جهیم در خواب دید که سواری بسوی قریش آمد و در حالی که شتری را یدک می‌کشید کنار لشکر ایستاد و بانگ بر داشت که فلان و فلان کشته شدند و نام گروهی از اشراف قریش را برد که همگی در جنگ بدر کشته شدند و آنگاه در سینه شتر خود نیزه‌ای فرو برد و آن را در لشکر گردانید و هیچ خیمه‌ای از خیمه‌های قریش باقی نماند مگر اینکه از خون رنگین شد.
پیامبر هم براه خود ادامه دادند و چون نزدیک منطقه‌ای بنام صفرا رسیدند. بسبس بن عمرو و عدی بن ابی الزغبا را که هر دو از بنی جهنیه بودند روانه فرمود تا خبری از ابو سفیان بدست آوردند آن دو رفتند چون به بدر رسیدند شتران خود را کنار تپه‌ای خواباندند و مشک کهنه خود را پر آب کردند همچنان که مشغول آب برداشتن بودند متوجه شدند که دو زن با یک دگر گفتگو می‌کنند و یکی بدیگری می‌گوید که فردا کاروان خواهد آمد، مجدی بن عمرو هم که آنجا بود گفت درست است و راست می‌گوئی، همینکه بسبس و عدی این مطلب را شنیدند بر مرکب خود سوار شدند و خود را به پیامبر (ص) رساندند و خبر را گزارش نمودند.
و چون آن دو پشت کردند ابو سفیان رسید زیرا ترسیده بود و جلوتر از کاروان حرکت می‌کرد که مواظبت نماید، از مجدی بن عمرو پرسید آیا در کناره‌های آب کسی را که نشناسی دیده‌ای؟ گفت نه ولی دو سوار آمدند و شتران خود را کنار این تپه بستند و مشک خود را پر آب نمودند و رفتند ابو سفیان بجائی که آن دو شتران خویش را خوابانده بودند آمد و پشکل شتران را لگد کرد و در آنها دانه خرما دید گفت این علامت علوفه مدینه

است و بسرعت برگشت و
ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:226
(1) کاروان خود را به کناره دریا کشاند و چون تصور می‌کرد که خطری نخواهد بود کسی پیش قریش فرستاد که خداوند کاروان شما را و اموال و مردانتان را نجات داد، برگردید.
ابو جهل گفت بخدا سوگند بر نمی‌گردیدم و تا بدر که از بازارهای معروف عرب است خواهیم آمد و سه روز آنجا اقامت می‌کنیم و شتران فراوان خواهیم کشت و کباب خواهیم خورد و شراب خواهیم نوشید و مطربان برای ما نوازندگی خواهند کرد تا همه اعراب از اخبار ما و رفتن بسوی دشمن آگاه کردند و از این پس همواره از ما بترسند.
در این موقع اخنس بن شریق که سالار بنی زهره بود به ایشان گفت اینک که خداوند اموال شما و دوست شما ابو سفیان را نجات داده است دیگر برگردید و آنها هم فرمان برداری کردند و بازگشتند و در نتیجه در جنگ بدر حضور نداشتند همچنین فرزندان عدی بن کعب هم در بدر شرکت نکردند.
پیامبر (ص) هم همچنان به راه خود ادامه می‌داد تا اینکه در وادی ذفار فرود آمد و خبر حرکت قریش برای دفاع از کاروان باطلاع آن حضرت رسید، پیامبر از مسلمانان نظر خواست، ابو بکر بپا خاست و سخنان پسندیده‌ای بیان کرد پس از او عمر بپا خاست و همان طور گفتاری پسندیده ایراد کرد آنگاه مقداد بن عمرو بپا خاست و گفت ای رسول خدا شما بهر کار که مأمورید همان را انجام دهید و همه ما همراه تو خواهیم بود و بخدا قسم آن چنان که بنی اسرائیل به موسی گفتند «تو و پروردگارت بروید و جنگ کنید و ما همین جا نشسته‌ایم» نخواهیم گفت بلکه می‌گوئیم تو و پروردگارت بجنگ بروید و همه ما با شما در جنگ شرکت می‌کنیم. سوگند به آن که ترا بحق برانگیخته است اگر ما را به برک الغماد هم ببری ما همراه تو در کمال چابکی خواهیم بود و با هر کس که لازم باشد خواهیم جنگید تا به هدف خود برسی.
پیامبر (ص) پاسخی نیکو به او گفت و برایش دعا فرمود، آنگاه خطاب به انصار فرمود شما هم رأیی بزنید، البته بیشتر سپاه از انصار بودند و چون هنگام بیعت عقبه انصار گفته بودند که پس از وصول پیامبر به مدینه آن حضرت در ذمه
ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:227
(1) ایشان خواهد بود و از جان او و وابستگانش دفاع خواهند نمود، پیامبر میخواست بداند که آیا انصار فقط در جنگ‌های محلّی مدینه شرکت خواهند کرد و اگر منطقه جنگ در جاهای دیگر باشد آنها برای خود وظیفه‌ای احساس می‌کنند یا نه، چون پیامبر این رأی خواهی را خواست، سعد بن معاذ برخاست و گفت گویا منظور شما در مورد ما گروه انصار است که

چه خواهیم کرد؟ پیامبر فرمود آری، سعد گفت ما به تو ایمان آورده‌ایم و پیامبری تو را تصدیق نموده‌ایم و گواهی داده‌ایم که آنچه بتو وحی می‌شود همه حق است و از سوی دیگر با تو عهد و پیمان بسته‌ایم که فرمانت را بشنویم و اطاعت کنیم، بهر جا که اراده فرمودی حرکت کن که ما همراه تو خواهیم بود و سوگند به آن کس که ترا بحق مبعوث فرموده است اگر بگویی که باید از پهنه این دریا بگذاری همراه تو آن را خواهیم پیمود و هیچکس از ما از جنگ خود داری نخواهد کرد و بدمان نمی‌آید که همین فردا با دشمن روبرو شویم زیرا ما بهنگام جنگ سخت پایدار و شکیبا و در برخورد با دشمن سرسخت و مقاوم هستیم و شاید خداوند متعال از ما بتو آن چیز را نشان دهد که مایه روشنی چشمت گردد، بنابر این بامید برکات الهی ما را همراه خود ببر.
پیامبر (ص) سخت خوشنود شد و فرمود بامید خدا براه بیفتید و مژده باد بر شما که خداوند متعال به من وعده فرموده است که یکی از آن دو طائفه از ما خواهد بود، [49] و سوگند بخدا گوئی هم اکنون کشتارگاه آن قوم را می‌بینم.
قریش هم براه افتادند و در کنار دورتر صحرای بدر فرود آمدند، چاه اصلی آب بدر در کناره نزدیک تر صحرا بود و در کنار تپه‌ای بسوی مدینه قرار داشت، و خداوند متعال باران فرو فرستاد زمین نرم بود و گل شد و چسبندگی پیدا کرد، در عین حال مانع از راه پیمائی برای پیامبر و یارانش نبود و حال آنکه قسمتی که قریش بودند چنان گل شد که نتوانستند حرکت کنند، باین جهت بود که پیامبر (ص) از ایشان بر آب پیشی گرفت و در منطقه اصلی بدر فرود آمد و آنجا

[(49)]- اشاره است به آیه هشتم سوره هشتم (انفال) که می‌فرماید وَ إِذْ يَعِدُكُمُ اللَّهُ إِحْدَى الطَّائِفَتَيْنِ أَنَّها لَكُمْ ... تا آخر آیه.
ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:228
(1) نزدیک چاههای اصلی آب بود، در این هنگام حباب بن منذر گفت ای رسول خدا در این جا بامر خدا فرود آمده‌ای و نمیتوانیم از این جا جلوتر و عقب‌تر برویم؟ و یا اینکه چون جنگ است می‌توان در آن مورد رأی زنی و چاره اندیشی نمود؟ پیامبر فرمود جنگ است و رای زنی و چاره‌جوئی، حباب گفت بنابر این، این جا که منزل کرده‌ایم درست نیست، حرکت فرمای و تمام چاه‌های آب را پشت سر خود قرار ده و همه چاهها بجز یک چاه را ببند و سر آن را کور کن و در کنار چاهی که باقی میماند حوضی احداث کن و ما جنگ خواهیم کرد در حالی که به آب دست رسی داریم و آب می‌آشامیم و دشمن به آب دست رسی نخواهد داشت.
پیامبر فرمود به رأی درست اشاره کردی و همان کار را نمودند و چاهها را

کور کردند و کنار چاهی که فرود آمده بودند حوضی ایجاد کردند و آن را از آب پر ساختند و ظرفها را در آن انداختند. صبحگاه قریش حرکت کردند و عتبه بن ربیعه بر شتری سرخ موی نشسته و پیشاپیش آنان در حرکت بود، و چون پیامبر (ص) آنها را دید که از میان تپه‌ها پیش می‌آیند، عرضه داشت، پروردگارا این قریش است که با همه کبر و فخر پیش می‌آید تا با تو ستیزه کند و رسولت را تکذیب نماید خدایا فردا مصیبت‌های بزرگ را بر ایشان فرو فرست.

ابن اسحق در این جا نقل می‌کند که حکیم بن حزام به ترک جنگ و کشتار اشاره کرد و عتبه بن ربیعه هم با او موافقت نمود اما ابو جهل سرسختانه مخالفت کرد و عتبه را سرزنش نمود و حتی او را بجنگ دعوت نمود
.

ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:229

(1)

براء بن عازب می‌گوید برای ما مکرر حدیث کرده‌اند که عدد اصحاب پیامبر (ص) در جنگ بدر سیصد و ده و اند نفر بودند، به عدد اصحاب طالوت که همراه او برای جنگ از رودخانه عبور نمودند و هیچکس بجز مؤمنان با طالوت از رودخانه عبور نکرد [50] این حدیث را بخاری در صحیح خود آورده است، در روایت دیگری براء بن عازب می‌گوید من و ابن عمر در جنگ بدر هنوز صغیر بودیم و اصحاب پیامبر (ص) مکرر برای من حدیث می‌کردند که عدد مسلمانان در جنگ بدر سیصد و ده و اند نفر بودند مانند اصحاب طالوت که همراه او از رودخانه گذشتند که همگان مؤمن بودند. این را هم بخاری آورده است.
و هم براء می‌گوید که در جنگ بدر هشتاد و چند نفر از مهاجران و دویست و چهل و چند نفر از انصار شرکت نمودند [51] این را هم بخاری در صحیح خود آورده است.
ابو ایوب انصاری می‌گوید پیامبر (ص) در مدینه اظهار فرمود که آیا موافقید بیرون برویم و با کاروان قریش مقابله کنیم شاید خداوند غنیمتی بهره ما بفرماید؟ گفتیم آری و بیرون رفتیم چون یک یا دو روز راه پیمودیم پیامبر فرمود خود را شماره کنید و چون خود را شمردیم سیصد و سیزده نفر بودیم و به پیامبر گزارش دادیم خوشحال شد و خدای را ستایش نمود و فرمود برابر با عده اصحاب طالوت است.
از عبد الله بن عمرو روایت است که پیامبر (ص) در جنگ بدر همراه سیصد و پانزده نفر بود همچنان که طالوت. یکی از راویان این روایت می‌گوید و هنگامی که از مدینه بیرون میرفتند پیامبر (ص) برای آنها دعا فرمود و عرضه داشت پروردگارا ایشان پیادگانند و پا برهنه خود ایشان را سوار کن، برهنگانند

[(50)]- اشاره است به آیات 247 تا 249 سوره بقره که در آنها موضوع طالوت آمده است.
[(51)]- بنظر میرسد که در این روایت عدد دویست و چهل و چند صحیح نباشد و دویست و بیست و چند صحیح باشد. ضمنا در صفحات 490 تا 507 جلد دوم سیره ابی الفداء اسامی مسلمانانی که در جنگ بدر شرکت کرده‌اند بترتیب حروف تهجی ثبت است.
ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:230
(1) ایشان را بپوشان و گرسنگانند ایشان را سیر گردان و خداوند متعال روز بدر فتح و فیروزی نصیب ایشان فرمود و دگرگون شدند چنانچه هر

کسی با یک یا دو کیسه غنیمت بازگشت و وسایل پوشاک داشتند و سیر شده بودند.
ابو اسحق از قول براء می‌گوید که در روز جنگ بدر در همه اصحاب پیامبر فقط یک اسب سوار وجود داشت که مقداد بن اسود بود.
عامر شعبی هم از علی علیه السلام نقل می‌کند که می‌فرمود در جنگ بدر میان ما فقط یک اسب سوار وجود داشت که مقداد بود و بر اسبی ابلق سوار بود.
حارثة بن مضرب هم می‌گوید علی علیه السلام می‌فرمود در شب جنگ بدر همه خفته بودند. بجز پیامبر (ص) که در کنار درختی نماز میخواند و تا صبح دعا می‌کرد و در بدر هیچکس از ما بجز مقداد اسب نداشت.
ابن عباس هم از علی (ع) روایت می‌کند که می‌فرمود در جنگ بدر ما فقط دو اسب داشتیم که یکی از زبیر بود و دیگری از مقداد بن اسود.
عبد الله بن مسعود هم می‌گوید که در جنگ بدر هر سه نفر یک شتر داشتیم، علی (ع) و ابو لبابه شریک‌های پیامبر بودند و چون نوبت پیاده روی پیامبر می‌شد آن دو استدعا می‌کردند تا پیامبر سوار باشد و آنها پیاده بروند ولی پیامبر (ص) می‌فرمود من هم مزد و پاداش میخواهم و غنی‌تر از شما نیستم و شما هم در پیاده روی قوی‌تر از من نیستید. اگر چه در این روایت ابو لبابه ذکر شده است ولی مشهور آنست که غیر از علی (ع) مرثد بن ابی مرثد غنوی شریک آنها بوده است و پیامبر (ص) ابو لبابه را از ناحیه روحا به مدینه فرستاد که عهده دار امور مدینه باشد.
عبیده سلمانی می‌گوید عده مسلمانان در جنگ بدر سیصد و سیزده یا چهارده نفر بود که دویست و هفتاد نفر از انصار و بقیه از دیگر مسلمانان بودند.
از حسن بصری هم روایت است که عدد مسلمانان سیصد و ده و اند نفر بود که دویست و هفتاد و چند نفر از انصار و دیگران از مهاجران بودند و دوازده نفر هم بردگان بودند.
و از ابن سیرین روایت است که عده مسلمانان در بدر سیصد و سیزده یا
ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:231
(1) چهارده نفر بود که دویست و هفتاد و چهار نفر از انصار و بقیه از مهاجران بودند.
زهری هم می‌گفته است در بدر کسی بجز قریشیان مسلمان یا انصار و یا کسانی که هم پیمان یکی از این دو گروه بودند شرکت نکرده است. ابن اسحق هم ضمن بر شمردن اسامی اشخاصی که در جنگ بدر شرکت کرده‌اند می‌گوید عدد مسلمانان سیصد و سیزده نفر بود که هفتاد و هفت نفر از مهاجران و دویست نفر از انصار و سی و شش نفر از دیگر مسلمانان بودند.

عبد الله بن ادریس هم از ابن اسحق روایت می‌کند که عدد مسلمانان در جنگ بدر سیصد و سیزده نفر بود، هفتاد و چهار نفر قریشیان و مهاجران و بقیه از انصار بودند، یونس بن بکیر اسامی همه را آورده است همچنین موسی بن عقبه و اشخاص دیگری غیر از این دو نفر هم اسامی را آورده‌اند و من (بیهقی) تصمیم دارم اسامی همه شرکت کنندگان در جنگهای پیامبر (ص) را در رساله مختصری جمع کنم تا مایه طولانی شدن کلام در این کتاب نگردد، و خدای توفیق دهاد

.

ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:232

(1)

شماره مشرکان که به بدر آمده بودند 44

حارثه بن مضرب از علی (ع) روایت می‌کند که می‌فرمود در بدر دو مرد را گرفتیم که یکی عرب و دیگری از موالی بود، عرب گریخت ولی دیگری که برده عقبه بن ابی معیط بود می‌گفت عده مشرکان زیاد و نیروی ایشان سنگین است او را با خود بحضور پیامبر (ص) آوردیم در عین حال از اعلان شمار ایشان خودداری می‌کرد، پیغمبر (ص) از او پرسید هر روز چند گوسپند می‌کشید؟

گفت روزی ده عدد پیامبر فرمود عده آنها هزار نفر است که برای هر گوسپند صد نفر خواهد بود.

یزید بن رومان می‌گوید پیامبر (ص) چون نزدیک بدر رسید علی بن ابی طالب (ع) و سعد بن ابی وقاص و زبیر بن عوام را همراه تنی چند از اصحاب روانه فرمود که کسب خبر نمایند آنها به سقاهای قریش برخوردند و غلامی از بنی سعید بن عاص و غلامی دیگر از بنی حجاج را گرفتند و آن دو را پیش پیامبر آوردند، و از آن دو پرسیدند عدد مشرکان چقدر است، گفتند نمی‌دانیم ولی زیادند، پیامبر فرمود در هر روز چند گوسپند می‌کشند؟ گفت یک روز ده تا و روز دیگر نه تا، پیامبر فرمود عدد ایشان میان نهصد و هزار است پیامبر پرسید از اشراف قریش چه کسانی همراه ایشان هستند؟ گفتند عتبه و شیبه و اسامی سران قوم را شمردند پیامبر (ص) خطاب به مردم مکه فرمود مکه همه پاره‌های جگر خود را بسوی شما افکنده است

. آنچه که درباره ساختن سایه‌بان برای پیامبر (ص) در جنگ بدر آمده است

عبد الله بن ابی بکر بن حزم می‌گوید روز جنگ بدر چون مردم رویاروی شدند سعد بن معاذ به پیامبر گفت آیا اجازه میدهی که برای شما سایه‌بانی بسازیم و شما در آن باشی و شتران تندروی را هم کنار آن بخوابانیم و خود بجنگ برویم اگر خداوند متعال ما را یاری فرمود و پیروزی داد که بهترین چیزهاست و اگر طور دیگری شد شما سوار شود و خود را به بقیه اقوام ما برسانی و محبت ما به تو بیشتر از محبت ایشان نیست حتی اگر میدانستند که حتما جنگ

ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:233

(1) می‌کنیم همراه ما می‌آمدند و ایشان ترا دوست میدارند و یاری خواهند نمود؟

پیامبر (ص) سعد بن معاذ را ستود و برایش دعا فرمود و اجازه داد، این بود که برای آن حضرت سایه‌بانی ساختند که فقط او و ابو بکر در آن بودند و کس دیگری همراه آن دو نبود

.

ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:234

(1)

نفرین پیامبر (ص) بر مشرکان 45 پیش از برخورد دو لشکر و پس از آن، و نفرین اصحاب پیامبر بر مشرکان و یاری خواستن از پروردگار و استجابت و بر آمدن خواسته آنان و امداد فرشتگان، و خبر دادن پیامبر (ص) از کشتارگاههای کافران پیش از جنگ و آیاتی که در این موارد ظاهر شد.

خداوند متعال می‌فرماید:
وَ إِذْ يَعِدُكُمُ اللَّهُ إِحْدَى الطَّائِفَتَيْنِ أَنَّها لَكُمْ وَ تَوَدُّونَ أَنَّ غَيْرَ ذاتِ الشَّوْكَةِ تَكُونُ لَكُمْ وَ يُرِيدُ اللَّهُ أَنْ يُحِقَّ الْحَقَّ بِكَلِماتِهِ وَ يَقْطَعَ دابِرَ الْكافِرِينَ لِيُحِقَّ الْحَقَّ وَ يُبْطِلَ الْباطِلَ وَ لَوْ كَرِهَ الْمُجْرِمُونَ. إِذْ تَسْتَغِيثُونَ رَبَّكُمْ فَاسْتَجابَ لَكُمْ أَنِّي مُمِدُّكُمْ بِأَلْفٍ مِنَ الْمَلائِكَةِ مُرْدِفِينَ آیات 7 تا 10 سوره هشتم.
«و هنگامی که وعده می‌داد شما را خدا به یکی از دو طائفه که آنها مر شما راست و دوست میداشتید که غیر صاحب شوکت از آن شما باشد و خدا میخواست که حق را با سخنانش ثابت گرداند و دنباله کافران را ببرد، تا ثابت گرداند حق را و ناچیز گرداند باطل را اگر چه گناهکاران کراهت داشته باشند، هنگامی که از پروردگارتان یاری خواستید و خدایتان اجابت کرد شما را که من زیاد کننده‌ام شما را به هزار فرشته که از پی هم خواهند آمد.»
ابن مسعود می‌گوید کاری و گفتاری از مقداد دیدم که در نظرم از همه چیز بهتر آمد و آن این بود که در حال نفرین کردن بر مشرکان پیش پیامبر آمد و گفت ما بتو چیزی را نمی‌گوئیم که قوم موسی (ع) گفتند، اگر آنها گفتند تو و خدایت بجنگ بروید و ما همین جا می‌نشینیم ما می‌گوئیم که از چپ و راست و برابرت و پشت سرت می‌جنگیم و من دیدم که چهره پیامبر درخشید و بسیار خوشحال گردید. بخاری این حدیث را در صحیح خود از ابو نعیم آورده است.
ثابت از انس روایت می‌کند که پیامبر (ص) اصحاب خود را فرا خواند و بسوی بدر راه افتاد بین راه به سقاها و شتران آب قریش برخوردند و بنده‌ای از بنی حجاج را که سیاه بود گرفتند و از او درباره ابو سفیان پرسیدند گفت و الله من از او اطلاعی ندارم ولی میدانم که قریش آهنگ شما کرده‌اند و ابو جهل و عتبه و شیبه پسران ربیعه و امیه بن خلف میان ایشان هستند، چون این حرفها را زد شروع به
ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:235
(1) زدن او کردند و او گفت مرا رها کنید تا به شما خبر بدهم و چون دست از سرش بر میداشتند می‌گفت بخدا قسم من از ابو سفیان اطلاع ندارم ولی قریش آهنگ شما کرده‌اند و ابو جهل و عتبه و شیبه و امیه همراه ایشانند، در این هنگام پیامبر (ص) که نماز میخواند و این گفتگو را می‌شنید پس از اتمام نماز فرمود سوگند به کسی که جان من در دست اوست

وقتی که راست می‌گوید او را می‌زنید و هنگامی که دروغ می‌گوید رهایش می‌کنید، این قریش است که برای دفاع از ابو سفیان آمده است و پیامبر فرمود این جا کشتارگاه فلان کس است که فردا کشته خواهد شد، و این جا کشتارگاه آن دیگری است و دست خود را بر زمین می‌نهاد.
انس ضمن بیان این مطلب می‌گوید بخدا قسم هیچ یک از آنها از جائی که پیامبر دست خود را نهاده بود نگذشتند مگر در همانجا کشته شدند و رسول خدا فرمان داد تا پاهای آنها را می‌کشیدند و جسدشان را در گودال بدر می‌انداختند.
و هم از انس روایت است که چون خبر آمدن ابو سفیان به پیامبر (ص) رسید آن حضرت شروع به مشورت با اصحاب نمود، ابو بکر بپا خاست و صحبت کرد ولی پیامبر (ص) از او روی بر گرداند آنگاه عمر برخاست و صحبت داشت و پیامبر از او روی بر گرداند، در این هنگام سعد بن عباده برخاست و گفت مثل اینکه منظور ما هستیم (انصار) که اظهار نظر کنیم. سوگند به کسی که جان من در دست اوست اگر بما دستور دهی که با شتران خود به قعر دریا برویم خواهیم رفت، و اگر دستور فرمائی که با آنها به برک الغماد برویم خواهیم رفت، در این موقع پیامبر (ص) دستور حرکت صادر فرمود و در بدر فرود آمدند.
انس در دنباله این روایت موضوع غلام سیاهی را که به اسارت گرفته بودند مانند روایات قبلی بیان کرده است. و این حدیث را مسلم در صحیح خود آورده است، اگر چه در این روایات نام سعد بن عباده آمده است ولی در روایات دیگری بجای او نام سعد بن معاذ ذکر شده است.
و هم از انس روایت است که می‌گفت در زمان خلافت عمر شبی که اوّل ماه بود در جستجوی هلال بودیم و هیچکس غیر از من هلال را ندیده بود من به
ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:236
(1) عمر گفتم ای امیر المؤمنین آیا هلال را می‌بینی و شروع به نشان دادن به او کردم، عمر خسته شد و گفت بعدا خواهم دید و در حالی که روی فرش دراز کشیده بودم می‌شنیدم که عمر شروع به گفتگو از روز بدر کرد و گفت پیامبر (ص) به ما از محل کشته شدن کافران در فردای آن روز خبر میداد و می‌فرمود این جا کشتارگاه فلان کس است که فردا انشاء الله در همین جا کشته خواهد شد و سوگند به آن کس که پیامبر را بحق مبعوث فرموده است که همه کسانی را که نام برد در همانجائی که گفته بود بزمین افتادند و آنگاه لاشه‌های آنها را در گودال بدر افکندند و پیامبر (ص) آمد و کنار آن ایستاد و فرمود ای فلان پسر فلان آیا آنچه را که خدا وعده فرموده است دیدید؟ و فهمیدید که حق است؟ من که آنچه را که حق وعده داده بود دیدم و بر حق یافتم.

من (عمر) گفتم ای رسول خدا آیا با اجساد بدون روح گفتگو می‌کنی؟
پیامبر فرمود بخدا قسم شما هم شنونده‌تر از آنها نیستید البته آنها فقط نمی‌توانند جواب مرا بدهند. این را هم مسلم در صحیح خود آورده است.
از علی (ع) روایت است که می‌فرمود در جنگ بدر هیچکس از ما اسب نداشت مگر مقداد که بر اسبی ابلق سوار بود و شب بدر همه خفته بودند بجز پیامبر (ص) که زیر درختی تا صبح نماز می‌گزارد و می‌گریست.
و هم از علی (ع) روایت است که می‌گفت روز بدر چون مقداری جنگ کردم شتابان برگشتم تا ببینم پیامبر (ص) در چه حال است و چه می‌کند دیدم آن حضرت در سجده است و همی می‌گوید یا حیّ یا قیوم و چیز دیگری بر آن نمی‌افزود، به صحنه برگشتم و دوباره بازگشتم، دیدم همچنان در سجده است و همان ذکر را می‌گوید باز هم به صحنه برگشتم دفعه بعد هم که آمدم همچنان در سجده بود و همان ذکر را تکرار می‌فرمود و آن قدر ادامه داد تا فتح نصیب گردید.
عبد الله می‌گوید هرگز ندیدم کسی حاجتی از حق تعالی بخواهد و خدای را سوگند دهد که شدیدتر از حاجت خواهی محمد (ص) در روز بدر باشد، پیامبر عرضه میداشت پروردگارا وعده و پیمان خود را عنایت فرما، خدایا اگر این گروه مسلمان نابود شوند، تو عبادت کرده نخواهی شد و آنگاه روی خود را
ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:237
(1) برگرداند و گوئی که چهره‌اش همچون ماه بود و سپس فرمود امیدوارم تا امروز غروب کشتارگاههای ایشان را ببینم.
از ابن عباس هم روایت است که در روز جنگ بدر پیامبر (ص) در خیمه خود دست به دعا برداشت و عرض کرد پروردگارا ترا به عهد و پیمانت سوگند میدهم خدایا اگر این مسلمانان مغلوب شوند پس از این کسی ترا عبادت نخواهد کرد، در این هنگام ابو بکر دست آن حضرت را گرفت و گفت کافی است و بس است ای رسول خدا براستی که الحاح فرمودی پیامبر (ص) در همان حال زره پوشیده بود و بیرون آمد و این آیات را می‌خواند.
سَيُهْزَمُ الْجَمْعُ وَ يُوَلُّونَ الدُّبُرَ بَلِ السَّاعَةُ مَوْعِدُهُمْ وَ السَّاعَةُ أَدْهى وَ أَمَرُّ «زود باشد که آن قوم بهزیمت داده شوند و برگردانیده شوند. آری وعده‌گاه ایشان قیامت است و قیامت در بلیه سخت‌تر و تلخ‌تر است» آیات 46 و 47 سوره 54، این حدیث را مسلم و بخاری هر دو در صحیح خود آورده‌اند.
عبد الله بن عباس و عمر بن الخطاب می‌گویند چون در روز جنگ بدر فرا رسید پیامبر (ص) به مشرکان نگاه کرد که عده ایشان هزار نفر بود و به اصحاب خود نگاه فرمود که سیصد و هفده نفر بودند، در این هنگام پیامبر (ص) رو بقبله ایستاد و دست‌های خود را بآسمان بر افراشته بود و با همان

حالت چندان دعا کرد و پروردگار خود را فرا می‌خواند که عبایش از دوشش افتاد ابو بکر آمد و عبای آن حضرت را برداشت و بر دوشش افکند و پشت سر او قرار گرفت و گفت ای رسول خدا مناجات‌های تو با پروردگار باید چنین باشد و یقین است که بزودی وعده خود را برای تو بر میآورد، در این هنگام خداوند متعال این آیه را نازل فرمود.
إِذْ تَسْتَغِيثُونَ رَبَّكُمْ، فَاسْتَجابَ لَكُمْ أَنِّی مُمِدُّكُمْ بِأَلْفٍ مِنَ الْمَلائِكَةِ مُرْدِفِينَ.
چون پروردگار خود را استغاثه می‌کردید و خدای شما را اجابت فرمود که من برای شما هزار فرشته را که پیاپی می‌آیند کمک می‌فرستم. آیه 10 سوره هشتم.
و هم از ابن عباس روایت است که می‌گفت همچنان که یکی از
ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:238
(1) مسلمانان کافری را تعقیب می‌کرد ناگاه از بالای سر خود صدای تازیانه‌ای شنید و بانگ سواری بگوش او خورد که می‌گفت ای حیزوم به پیش. [52] و در این هنگام متوجه شد که کافری که در جلو او در حال فرار بود بخاک افتاد و بینی و صورتش در هم کوفته شده بود و مانند جائی که تازیانه خورده باشد کبود گردیده بود، مرد مسلمان که از انصار بود این موضوع را برای پیامبر بیان کرد فرمود راست می‌گوئی این مددی است که از آسمان سوم رسید و در آن روز هفتاد نفر از مشرکان کشته شدند و هفتاد نفر اسیر گردیدند.
همچنین ابن عباس از قول مردی از قبیله بنی غفار روایت می‌کند که می‌گفته است من و پسر عمویم در حالی که مشرک بودیم در جنگ بدر شرکت کردیم و بالای کوهی پناه بردیم و منتظر ماندیم ببینیم کدام یک از طرفین عقب‌نشینی می‌کند تا ما به غارت و جمع غنیمت مشغول شویم، ناگاه ابری در آسمان آشکار گردید و چون به کوفه نزدیک شد صدای همهمه گروهی اسب سوار را از آن شنیدیم و همچنین فریادی بگوش میرسید که می‌گفت ای حیزوم به پیش! پسر عمویم جابجا از ترس قلبش باز ایستاد و مرد من هم سخت وحشت زده و بیمار شدم ولی بعدا بهبود یافتم.
مالک بن ربیعه پس از اینکه چشمش کور شده بود به بنی ساعده می‌گفت اگر چشم می‌داشتم و با شما در بدر بودم به شما نشان میدادم که فرشتگان از جانب کدام دره به کمک آمدند و در آن هیچگونه شک و تردیدی ندارم چون فرشتگان از آسمان فرود آمدند خداوند بآنها وحی فرمود که من همراه شمایم کسانی را که ایمان آورده‌اند پا بر جا بدارید و این چنان بود که فرشتگان بصورت مردانی که برای مسلمانان آشنا بودند ظاهر می‌شدند و می‌گفتند بر شما مژده باد این کافران چیزی نیستند و خداوند هم همراه شماست، بر آنها حمله کنید و چون شیطان فرشتگان را

دید عقب نشست و به کافران گفت من از شما بیزارم و شیطان بصورت سراقه در آمده بود.
ابو جهل ضمن تشویق و تحریض اصحاب خود می‌گفت فرار و گریز

[(52)]- حیزوم- نام اسب جبرئیل است (منتهی الارب ذیل ماده حزم).
ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:239
(1) سراقه شما را بوحشت نیندازد زیرا او قبلا با محمد (ص) و اصحاب او قرار گذاشته است و فریاد می‌کشید به لات و عزّی سوگند باز نمیگردیم تا محمد (ص) و اصحاب او را اسیر کنیم و در بند بکشیم و دقت کنید که آنها را نکشید و زنده بگیرید.
راویان دیگر هم این روایت را بطور مختصرتر نقل نموده‌اند.
حکیم بن حزام می‌گوید روز بدر چون جنگ در گرفت پیامبر (ص) در حالی که دست‌های خود را بطرف آسمان بلند کرده بود از خدای نصر و پیروزی را که وعده کرده بود مسألت می‌کرد، و می‌گفت پروردگارا اگر مشرکان پیروز شوند دین تو پا بر جا نخواهد ماند و ابو بکر به پیامبر می‌گفت به خدا سوگند که خدا ترا پیروز و رو سپید می‌گرداند و خداوند هزار فرشته را برای یاری فرستاد و امیر (ص) فرمود ای ابو بکر مژده باد که این جبرئیل است، عمامه زرد پیچیده [53] و لگام اسب خود را میان آسمان و زمین بدست گرفته است، و بزمین آمد و ساعتی بعد پیش من آمد در حالی که دندانهایش هم پر گرد و خاک بود و می‌گفت چون دعا کردی پیروزی خدا نصیب تو گردید.
عکرمة از قول بن عباس روایت می‌کند که پیامبر روز جنگ بدر می‌فرمود این جبرئیل است که لگام اسبش را که حامل ابزار جنگ است بدست گرفته است. این حدیث را بخاری در صحیح خود آورده است.
محمد بن جبیر بن مطعم می‌گوید علی (ع) برای مردم سخنرانی می‌فرمود و ضمن آن چنین فرمود که من مشغول آب کشیدن از چاه بدر بودم که ناگاه بادی شدید وزیدن گرفت که همچون آن ندیده بودم و چون آن گذشت یکی دیگر آمد بهمان شدت، و خیال می‌کنم که علی (ع) فرمود باز هم باد سخت دیگری آمد، نخستین جبرئیل بود که همراه هزار فرشته در خدمت پیامبر (ص) قرار گرفت، دومی میکائیل بود که با هزار فرشته فرود آمد و در راست سپاه رسول خدا قرار گرفت و ابو بکر هم در آن سود بود، سومی اسرافیل بود که با هزار فرشته فرود آمد و سمت چپ سپاه قرار گرفت که من هم در آن بخش بودم، و چون خداوند

[(53)]- بر سر گذاشتن عمامه زرد و پوشیدن لباس زرد دلیل بر خشم بوده است.

ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:240
(1) متعال دشمنان خود را منهزم ساخت پیامبر (ص) مرا بر مرکب خود سوار ساخت اتفاقا مرا بزمین زد و با پشت بزمین افتادم و خدای را فرا خواندم و برخاستم و دوباره بر آن سوار شدم و با این دست خود به نیزه زدن به دشمن پرداختم بطوری که تا زیر بغل من همه خون آلود شده بود.
ابو صالح از علی (ع) روایت می‌کند که می‌فرمود روز بدر به من و ابو بکر گفته شد که جبرئیل همراه یکی از شما و میکائیل همراه دیگری است و اسرافیل هم که از فرشتگان بزرگ است بر جنگ نظارت می‌کند ولی جنگ نخواهد کرد و در صف خواهد بود.
ابو امامة بن سهل می‌گوید پدرم برایم می‌گفت که در جنگ بدر هر یک از ما که با شمشیر خود اشاره‌ای به سر دشمن می‌کردیم چنان کارگر می‌افتاد که سر دشمن را از بدن جدا می‌کرد حتی پیش از برخورد شمشیر به سر دشمن این کار صورت می‌گرفت.
ابو واقد لیثی هم می‌گوید روز جنگ بدر مردی از مشرکان را تعقیب می‌کردم که بزنمش امّا پیش از آنکه شمشیرم به او بخورد سرش جدا شد و فهمیدم که کس دیگری غیر از من او را کشت.
ربیع بن انس می‌گوید در جنگ بدر کسانی از دشمن که بدست فرشتگان کشته شده بودند شناخته می‌شدند، زیرا روی گردن و انگشتان آنها رد سوختگی مشاهده می‌شد و معلوم می‌گردید که با آتش سوخته است.
از ابن عباس روایت است که می‌گفت فرشتگان در روز بدر دارای عمامه‌های سپید بودند که مقداری از آن را هم از پشت آویخته بودند و در جنگ حنین دارای عمامه‌های قرمز بودند و فرشتگان در هیچ روز غیر از بدر در جنگ شرکت نکردند بلکه در مواقع دیگر بصورت نیروهای امدادی بودند که در جنگ شرکت نداشتند.
سهیل بن عمرو می‌گوید روز جنگ بدر مردانی سپید پوش و سپید چهره را بر اسبان ابلق میان آسمان و زمین می‌دیدم که سخت ورزیده و کار آزموده بودند می‌کشتند و اسیر می‌گرفتند، ابو اسید ساعدی که کور شده بود می‌گفت اگر با
ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:241
(1) شما در محل بدر می‌بودم و چشم می‌داشتم بدون هیچگونه شک و تردید نشانتان میدادم که فرشتگان از کدام درّه بیاری آمدند.
خارجة بن ابراهیم از قول پدرش روایت می‌کند که پیامبر از جبرئیل پرسید روز جنگ بدر کدامیک از فرشتگان بانگ بر می‌داشت که ای حیزوم پیش بتاز؟ جبرئیل گفت من همه اهل آسمان را نمی‌شناسم.
حمزة بن صهیب هم از قول پدرش روایت می‌کند که می‌گفت نمیدانم چقدر دست‌های بریده و ضربت‌های هولناک دیدم که کسی هم خون آلود

نشده بود و همه این ها را در جنگ بدر دیدم.
ابی بردة می‌گوید روز جنگ بدر سه سر بریده را پیش پیامبر آوردم و در برابر آن حضرت گذاشتم و گفتم دو سر از آن کسانی است که خود آنها را کشته‌ام امّا سر سوم را مردی سپید چهره و بلند قامت از پیکر جدا کردن و من آنرا برداشتم فرمود او فلان فرشته بود.
ابن عباس هم مکرر می‌گفت که فقط در جنگ بدر فرشتگان پیکار کردند، و هم از ابن عباس روایت است که می‌گفت در جنگ بدر فرشتگان برای مسلمانان بصورت اشخاص آشنا در می‌آمدند و آنها را تشویق به پایداری در جنگ می‌نمودند و می‌گفتند ما به دشمن نزدیک شدیم و شنیدیم می‌گفتند اگر مسلمانان به ما حمله نمایند نمی‌توانیم پایداری کنیم بنابر این چیزی نیستند و بآنها حمله نمائید و این تفسیر گفتار الهی است که می‌فرماید إِذْ یُوحِی رَبُّکَ إِلَی الْمَلائِکَةِ أَنِّی مَعَکُمْ فَثَبِّتُوا الَّذِینَ آمَنُوا «هنگامی که پروردگارت به فرشتگان وحی فرستاد که من همراه شمایم و آنان را که گرویده‌اند پایداری دهید» «آیه 12 سوره هشتم».
ابو حبیش پس از اینکه مسلمان شده بود در روزگار عمر بن خطّاب می‌گفت بخدا قسم کسی از مردم در جنگ بدر مرا اسیر نکرد من هم با دیگر افراد قریش روی به گریز نهادم مردی سپید پوش بلند بالا که بر اسبی سپید نشسته و میان زمین و آسمان در حرکت بود مرا گرفت و ریسمان پیچ کرد در این هنگام عبد الرحمن بن عوف فرا رسید و مرا بسته دید و در لشکر بانگ برداشت چه
ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:242
(1) کسی این را اسیر کرده است و البته هیچکس مدعی نبود که مرا اسیر کرده است، عبد الرحمن مرا بحضور پیامبر آورد و پیامبر فرمود ای ابن ابی حبیش چه کسی ترا اسیر کرده است؟ گفتم نشناختمش و دلم نمیخواست آنچه را که دیده‌ام به پیامبر بگویم خود پیامبر فرمود ترا فرشته‌ای از فرشتگان اسیر کرد آنگاه به عبد الرحمن بن عوف فرمود اسیرت را ببر. ابو حبیش می‌گوید همواره این گفتار پیامبر در ذهن من بود و اسلام آوردن من خیلی به تأخیر افتاد و خدا را شکر که سرانجام مسلمان شدم.
حکیم بن حزام می‌گوید روز جنگ بدر در صحرای خلص چیزی همچون پارچه مخطط تمام افق را پوشاند و بعد تمام صحرا را پر نمود در ذهن من گذشت که این مسأله آسمانی است که پیامبر (ص) را تأیید خواهد نمود و پس از آن دشمن به هزیمت رفت و معلوم شد ایشان فرشتگانند.
جبیر بن مطعم هم می‌گوید پیش از اینکه قریش به هزیمت روند و کشته شوند چیزی همچون پرده‌ای مخطط دیدم که در آسمان ظاهر شد و همچون مورچگان سیاه بود، تردید نکردم که فرشتگانند و بلا فاصله قریش

روی بهزیمت نهادند، این مطلب را ابن المبارک هم از محمد بن اسحق روایت نموده است.

از علی (ع) روایت است که می‌فرمود چون به مدینه رسیدیم هر چند از میوه‌های آن بهره‌مند شدیم و استفاده نمودیم ولی در عین حال گرفتار تب و کسالت هم شدیم، پیامبر (ص) هم از بدر کسب خبر می‌فرمود و چون خبر رسید که مشرکان روی آورده‌اند پیامبر (ص) بسوی بدر حرکت نمود و بدر نام چاه است، ما پیش از آنکه مشرکان بآنجا برسند رسیدیم و در آن حدود دو نفر را دیدیم که یکی قریشی بود و دیگری خدمتکار عقبة بن ابی معیط، مرد قرشی گریخت ولی خدمتکار عقبه را گرفتیم و از او بازپرسی کردیم که عدد مشرکان چقدر است؟ می‌گفت به خدا سوگند شما را ایشان زیاد و نیروی آنها قوی است، بعضی از مسلمانان چون این سخن را شنیدند خشمگین شدند و شروع به زدن او نمودند و
ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:243
(1) او را به حضور پیامبر (ص) آوردند، حضرت هم از او درباره عدد مشرکان پرسید و همان پاسخ را داد، پیامبر تلاش می‌فرمود که بتواند عده ایشان را از او بشنود و او هم خودداری می‌کرد.
آنگاه پیامبر از او پرسیدند روزانه چند گوسپند می‌کشند؟ گفت ده تا، پیامبر فرمود شمار ایشان هزار است و هر گوسپند برای صد نفر و یا حدود صد نفر است.
علی (ع) می‌گوید و در آن شب بارانی شدید باریدن گرفت بطوری که ما به زیر درختان و کنار دیوارها پناه گرفتیم پیامبر (ص) تمام شب را بیدار ماند و دعا می‌کرد و عرضه می‌داشت پروردگارا اگر این گروه مسلمانان نابود شوند کسی ترا در زمین نخواهد پرستید، چون سپیده دمید پیامبر (ص) بانگ نماز در داد و مردم از زیر درختان و پناهگاهها بیرون آمدند و آن حضرت با ما نماز گزارد و به جنگ تحریض فرمود و گفت قریش کنار این تپه سرخ رنگ هستند و چون قریش بما نزدیک شدند و در برابر هم صف بستیم دیدیم که مردی بر روی شتر سرخ مویی سوار است و میان آنان رفت و آمد می‌کرد.
پیامبر فرمود ای علی حمزه را پیش من فرا بخوان و حمزه از همه به مشرکان و مرد شتر سوار نزدیک تر بود و آنچه گفته بود شنیده بود، پیش از آنکه حمزه بیاید پیامبر (ص) فرمود اگر میان کافران یک نفر باشد که به کار نیک و خیر دستور دهد همین کسی است که بر شتر سرخ موی سوار است، در این هنگام حمزه پیش آمد و گفت که آن شخص عتبه بن ربیعه است که مشرکان را از جنگ منع می‌کند و به آنها می‌گوید ای قوم، من گروهی را می‌بینم که طالب مرگ هستند و به سراغ شما آمده‌اند و شما بر

آنها پیروز نخواهید شد، ای قوم امروز گناه را بگردن من بگذارید و بگویید که من ترسو هستم و حال آنکه می‌دانید که من ترسو نیستم، از سوی دیگر خیر شما در انصراف از جنگ است، ابو جهل چون این سخن را بشنید به عتبه گفت افسوس که این سخن را تو می‌گوئی اگر کس دیگری می‌گفت او را با دندانهای خود پاره پاره می‌کردم و معلوم است که تو سراپا انباشته از ترسی، عتبه به ابو جهل گفت تو که نشیمن خود را زرد کرده‌ای به
ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:244
(1) من این چنین می‌گوئی؟ امروز فهمیده خواهد شد که کدام یک از ما ترسوتر هستیم، بدین سبب بود که عتبه و پسرش ولید و برادرش از روی تعصب و غیرت به جنگ شتافتند و هماورد طلبیدند.
تنی چند از جوانان انصار برای مبارزه بیرون آمدند، عتبه گفت ما با این گروه جنگ نمی‌کنیم و باید پسر عموهایمان فرزندان عبد المطلب به مبارزه بیرون آیند.
پیامبر فرمود علی برخیز، حمزه برخیز، عبیدة بن حارث برخیز، علی (ع) می‌گوید، خداوند متعال عتبه و برادرش شیبه فرزندان ربیعه و ولید را بقتل رساند و عبیدة بن حارث هم زخمی گردید، هفتاد نفر از قریش را کشتیم و هفتاد نفر اسیر گرفتیم و مردی کوتاه قد از انصار یکی از بنی هاشم را اسیر گرفته بود، آن هاشمی می‌گفت ای رسول خدا به خدا سوگند که این مرد مرا اسیر نکرد، بلکه مردی سپید روی و بسیار زیبا که بر اسبی ابلق سوار بود و دیگر او را ندیدم مرا اسیر کرد، مرد انصاری می‌گفت ای رسول خدا من خودم او را اسیر گرفتم، پیامبر به مرد انصاری فرمود ساکت باش و آرام بگیر که خداوند ترا با فرشته بزرگواری یاری داده است.
و علی (ع) می‌گوید از فرزندان عبد المطلب مردی و عقیل و نوفل پسر حارث اسیر شده بودند.
اسحق بن یسار از قول گروهی از پیرمردان انصار روایت می‌کند که روز جنگ بدر قریش عمیر بن وهب را بمنظور کسب خبر بسوی اصحاب پیامبر روانه داشتند او آمد و گرد لشکر همچنان که سوار بر اسب بود گشتی زد و برگشت و گفت حدود سیصد و پنجاه نفرند یا کمی بیشتر و کمتر، ولی اجازه بدهید صحرا را بنگرم و ببینم آیا ممکن است افرادی کمین کرده باشند و یا نیروی پشتیبانی دارند یا نه، و تمام صحرا را بدقت بررسی نمود و برگشت و گفت هر چند چیزی ندیدم ولی متوجه این نکته شدم که گرفتاری ها مرگ را با خود می‌آورند و شترانی را دیدم که گوئی مرگ دشواری را بر خود حمل می‌کنند، این ها مردمی هستند که هرگز عقب‌نشینی نخواهند کرد و هیچ چیز جز شمشیرهایشان نگهدارشان نیست و

ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:245

(1) بخدا سوگند هیچ یک از ایشان کشته نخواهد شد مگر اینکه کسی همچو خود را کشته باشد در این صورت در زندگی پس از این جنگ خیری نیست، و اکنون ای قریش خود دانید.

ابن اسحق می‌گوید چون حکیم بن حزام این مطلب را شنید میان مردم براه افتاد و عتبه بن ربیعه را دید و به او گفت ای ابو ولید تو بزرگ و سرور قریش هستی و دستورت را اطاعت می‌کنند و آیا نمیخواهی تا آخر از خیر و برکت آن بهره‌مند باشی؟ عتبه گفت چه باید کرد؟ گفت تو همراه مردم برگرد و خون بهای هم پیمان خودت عمرو بن حضرمی را پرداخت کن، عتبه گفت این کار را خواهم کرد، ولی تو پیش ابو جهل برو و با او هم صحبت بدار، در این هنگام عتبه بپا خاست و برای مردم چنین گفت.

ای گروه قریش شما از اینکه با محمد (ص) و اصحاب او جنگ کنید بهره‌ای نخواهید برد، حالا هم که خداوند کاروان شما را نجات داده است و اموالتان محفوظ مانده است بنابر این چه ضرورتی دارد که در این مورد اقدام کنید مگر نه این بود که بمنظور نجات کاروان و اموال خود بیرون آمدید، حالا هم ترس از جنگ را به گردن من بگذارید و برگردید و بخدا قسم بر فرض که جنگ هم بکنید دائما مجبورید به کسانی نگاه کنید که یکی از بستگان شما را و افراد قبیله‌تان را کشته‌اند، برگردید و محمد (ص) و سایر عرب را بیکدیگر واگذارید، اگر دیگر اعراب محمد (ص) را از میان برداشتند که این خواسته شماست و ا گر محمد (ص) پیروز گردد برخوردشان با شما دگرگون نخواهد شد و شما با او ستیزه نکرده‌اید.

حکیم می‌گوید براه افتادم و پیش ابو جهل رفتم و گفتم عتبه بن ربیعه مرا با این پیام نزد تو فرستاده است، گفت بخدا قسم از دیدن محمد (ص) و یاران او ترسیده است، نه بخدا هرگز بر نمی‌گردیم تا خداوند میان ما و محمد (ص) و یاران او داوری کند، بعلاوه عتبه این مطلب را از روی عقیده نمی‌گوید و چون محمد (ص) و یارانش را دیده که شتر می‌خورند و پسر عتبه هم با آنهاست ترسیده است که او را بکشند.

ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:246

(1) آنگاه کسی پیش عامر بن حضرمی فرستاد و گفت این هم پیمان تو میخواهد مردم را از جنگ برگرداند و حال آنکه بچشم خود می‌بینی که می‌توانی انتقام خونت را بگیری، اکنون بپا خیز و کشته شدن برادرت را در خاطره‌ها زنده کن، عامر بپا خاست و سر خود را برهنه کرد و فریاد بر آورد که ای وای عمرو من وای عمرو من و آتش جنگ افروخته شد و رشته کار مردم برید و کار شرّ بالا گرفت و رأی درست و صحیحی که عتبه زده بود تباه گردید.

و چون عتبه گفتار ابو جهل را شنید که گفته بود ترسیده است گفت این

کسی که نشیمنگاهش زرد است خواهد دانست که کدامیک از ما ترسوتریم و آیا من قوم خود را به تباهی می‌کشم یا او؟ آنگاه عتبه خود خواست تا بر سر نهد ولی چون سرش خیلی بزرگ بود در همه سپاه خودی به آن اندازه پیدا نشد و چون چنین دید ملافه‌ای بر سر بست.
در این هنگام تنی چند از قریش پیش رفتند که حکیم بن حزام هم همراهشان بود و خود را کنار حوض آب مسلمانان رساندند پیامبر فرمود آزادشان بگذارید هیچکس از ایشان آب نخورد مگر اینکه کشته شد غیر از حکیم بن حزام که کشته نشد و بعدها اسلام آورد و اسلامی نیکو و پسندیده داشت. و هر گاه می‌خواست سوگند خود را تأکید نماید می‌گفت سوگند به کسی که در جنگ بدر مرا نجات داد.
اسود بن عبد الاسد که مردی بد خوی بود سوگند خورد که میروم و حوض مسلمانان را ویران می‌کنم هر چند که در این راه کشته شوم و به همین منظور براه افتاد، حمزة بن عبد المطلب بسوی او تاخت و ضربتی به او زد که نیمی از ساق پایش را برید، و آن دو نزدیک حوض بودند، اسود به پشت افتاده و خون از پایش میریخت، با همان حال خود را بسوی حوض کشید تا در آن بیفکند و از سوگند خود برآید! حمزه او را تعقیب نمود و چندان زدش که در حوض کشته شد و او نخستین کشته بود.
عبد الله بن مسعود می‌گوید عدد مشرکان در بدر در نظر ما بسیار کم بود بطوری که من به بردستی خود گفتم می‌بینی هفتاد نفرند گفت خیال می‌کنم
ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:247
(1) صد نفر باشند، مردی را اسیر گرفتیم و از او پرسیدیم چند نفر بودید؟ گفت هزار نفر.

تحریض پیامبر (ص) به پیکار در روز بدر و شدّت نیروی آن حضرت

از انس بن مالک روایت است که پیامبر (ص) کسی را اعزام فرمود تا از کاروان ابو سفیان کسب خبر نماید، هنگامی که او برگشت در خانه پیامبر کسی جز آن حضرت و من نبود، راوی این روایت می‌گوید بخاطر ندارم ولی مثل اینکه انس می‌گفت یکی از همسران پیامبر هم حضور داشت، بهر حال آن مرد [54] با پیامبر گفتگو کرد و حضرت از خانه بیرون آمد و فرمود ما در جستجوی چیزی می‌رویم هر کس وسایل سفرش آماده است با ما سوار شود، گروهی از مردان از پیامبر اجازه گرفتند که وسایل سفرشان را که بالای شهر مدینه قرار داشت بیاورند و خود را آماده سازند ولی حضرت موافقت نفرمود و فقط با حرکت افرادی که کاملا آماده و حاضر بودند موافقت فرمود، و همراه همان عده از اصحاب خود راه افتاد و زودتر از مشرکان به بدر رسید، و چون مشرکان آمدند پیامبر فرمود هیچیک از شما اقدام به جنگ نکند تا من اجازه دهم، مشرکان نزدیک شدند پیامبر خطاب به مسلمانان فرمود بپا خیزید بسوی بهشتی که پهنه آن همچون آسمانها و زمین است.
عمیر بن حمام بانگ برداشت که به به! پیامبر (ص) فرمود چه چیزی موجب به به گفتن تو شد؟ گفت بخدا فقط امید این که از اهل بهشت باشم، پیامبر فرمود تو اهل بهشت خواهی بود، گوید در این هنگام عمیر از کیسه خود مقداری خرما در آورد و شروع به خوردن نمود و بعد گفت اگر قرار باشد آن قدر زنده بمانم که این خرماها را بخورم زندگی طولانی خواهد بود، خرماهایی را که همراه داشت کنار افکند و شروع به جنگ کرد تا کشته شد. این روایت را مسلم در صحیح خود آورده است.

[(54)]- نام این شخص در متن ناخواناست در متون دیگری که در دست رس بود این روایت را نیافتم.

ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:248

(1) علی (ع) می‌گوید روز جنگ بدر همه ما به رسول خدا (ص) پناه می‌بردیم و آن حضرت از همه استوارتر و نیرومندتر بود. در روایت دیگری در دنباله‌اش آمده است که پیامبر از همه به کفار نزدیک‌تر بود.
ابو اسید ساعدی از پدرش نقل می‌کند که در جنگ بدر هنگامی که برخورد دو لشکر نزدیک شد پیامبر فرمود همینکه دشمن از پشت این تپه‌های شنی به شما نزدیک شد، تیر بارانشان کنید و در آن شتاب گیرید، نظیر این روایت از ابو اسید وسیله راویان دیگر هم نقل شده است، و آن را بخاری هم در صحیح خود آورده است.

عروة بن زبیر می‌گوید پیامبر (ص) در جنگ بدر برای مهاجران شعار «یا بنی عبد الرحمن» و برای خزرجیان شعار «یا بنی عبد الله» و برای اوسیان شعار یا «بنی عبید الله» را تعیین فرمود و نام سواران خود را «خیل الله» گذاشت.

از علی (ع) روایت است که عتبه و برادرش شیبه و پسرش ولید از روی تعصب بجنگ آمدند و مبارز و هماورد طلبیدند، گروهی از جوانان انصار برای مبارزه بیرون آمدند ولی عتبه گفت ما با این گروه مبارزه نمی‌کنیم باید از فرزندان عبد المطلب که پسر عموهایمان هستند به مبارزه آیند و پیامبر فرمان داد که علی برخیز، حمزة بر خیز عبیدة بن حارث برخیز و خداوند عتبه و شیبه پسران ربیعه و ولید بن عتبه را بقتل رساند و در این مبارزه عبیدة بن حارث مجروح گردید.
برخی از راویان در دنباله این روایت از قول علی (ع) چنین افزوده‌اند که حمزه متوجه عتبه شد و من با شیبه رو برو شدم و عبیده با ولید، این دو بیکدیگر ضربتی زدند و هر دو مجروح شدند من و حمزه هم به ولید حمله کردیم و او را کشتیم و عبیده را با خود بردیم.
ابن اسحق در مورد جنگ بدر چنین می‌گوید که عتبه و شیبه و ولید، به میدان آمدند و هماورد طلبیدند، گروهی از جوانان انصار بقصد جنگ با ایشان به میدان رفتند که از جمله عوف و معوذ پسران عفراء و مرد دیگری بودند که نامش
ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:249
(1) عبد الله بن رواحه بود، عتبه و همراهانش پرسیدند شما کیستید؟ گفتند از انصاریم، آنها گفتند ما را به شما نیازی نیست و یکی از ایشان فریاد برآورد که ای محمد افرادی که شایسته جنگ با ما و از خویشان ما باشند به جنگ بفرست و پیامبر (ص) به حمزه و علی و عبیده دستور فرمود که به جنگ بروند، چون ایشان برخاستند و نزدیک آنها رسیدند، آنها گفتند آری شما هماوردانی گرامی هستید، عبیده با عتبه مبارزه کرد که هر کدام بدیگری ضرباتی زد و یک دگر را مجروح ساختند، حمزه شیبه را جابجا بقتل رساند و علی (ع) ولید را جابجا کشت، آن گاه علی و حمزه هم به عتبه حمله بردند و او را کشتند و عبیده را که مجروح شده بود با خود بردند.
از ابو ذر روایت است که آیه هذانِ خَصْمانِ اخْتَصَمُوا فِی رَبِّهِمْ «این دو گروه دشمن خصومت کردند در پروردگارشان» قسمتی از آیه 20 سوره 22 در شأن علی (ع) و حمزه و عبیده نازل شده است و این روایت را مسلم و بخاری هر دو در صحیح خود آورده‌اند.
قیس بن عباد هم می‌گوید علی (ع) و حمزه و عبیده با عتبه و شیبه و ولید مبارزه کردند و این آیه در شأن ایشان نازل شد. و همو می‌گوید علی فرمود من نخستین کسی هستم که در قیامت در پیشگاه الهی زانو بزمین

خواهم زد و با دشمنان مخاصمه خواهم نمود و بهمین آیه استشهاد کرد. و بخاری در صحیح خود این موضوع را از معتمر روایت کرده است.

طلب پیروزی کردن ابو جهل هنگام برخورد با مسلمانان و گفتار او یا دیگری که در مکه گفته بود پروردگارا اگر این همان حقی است که از جانب تو است بر ما از آسمان سنگ ببار و یا بیاور برای ما عذابی دردناک [55] و اینکه خدا در روز بدر ایشان را با شمشیر عذاب نمود.

ابن اسحق با اسناد خود روایت می‌کند که آن کسی که در روز بدر از خداوند متعال طلب پیروزی می‌کرد ابو جهل بود که چون دو سپاه بیکدگر رسیدند او گفت پروردگارا هر کدام از ما را که بیشتر قطع رحم کرده‌ایم و پیوند

[(55)]- آیه 33 از سوره هشتم.

ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:250

(1) خویشاوندی را گسیخته‌ایم و امور ناشناخته را آورده‌ایم فردا پگاه از میان بردار و ابو جهل خود کشته شد و خداوند متعال در مورد او این آیه را نازل فرمود.

إِنْ تَسْتَفْتِحُوا فَقَدْ جاءَكُمُ الْفَتْحُ «اگر فتح می‌خواستید پس بتحقیق آمد شما را فتح» «بخشی از آیه 20 سوره هشتم» تا آخر آیه. این روایت از زهری هم نقل شده است.

انس بن مالک می‌گوید ابو جهل می‌گفت «پروردگارا اگر این همان حقی است که از جانب تست، بر ما از آسمان سنگ ببار و یا بیاور برای ما عذابی دردناک» و در پاسخ او این آیه نازل شد.

وَ ما كانَ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَ أَنْتَ فِيهِمْ وَ ما كانَ اللَّهُ مُعَذِّبَهُمْ وَ هُمْ يَسْتَغْفِرُونَ «و خدا ایشان را در حالی که تو میانشان باشی عذاب نمی‌کند و نباشد خدا عذاب کننده ایشان و ایشان استغفار می‌کنند» آیه 24 سوره 8. این مطلب را بخاری هم در صحیح خود آورده است.

از ابن عباس هم روایت است که در تفسیر آیه وَ ما كانَ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَ أَنْتَ فِيهِمْ وَ ما كانَ اللَّهُ مُعَذِّبَهُمْ وَ هُمْ يَسْتَغْفِرُونَ می‌گفته است منظور این است که خداوند هیچ قومی را در این جهان شکنجه و عذاب نکرده است در حالی که پیامبر ایشان میانشان باشد مگر اینکه پیامبرشان بیرون ببرد، و منظور تتمه آیه هم این است که چه بسا افرادی از ایشان به تقدیر الهی مسلمان و مؤمن شوند که بهترین استغفار است، بعلاوه در آیه دیگری خطاب به کافران فرموده است.

ما كانَ اللَّهُ لِيَذَرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلى ما أَنْتُمْ عَلَيْهِ حَتَّى يَمِيزَ الْخَبِيثَ مِنَ الطَّيِّبِ «خداوند گروندگان را بر آنچه که شما برآنید رها نمی‌کند تا جدا سازد پلید را از پاکیزه» آیه 174 سوره سوم. بنابر این حساب سعادتمندان و بدبختان جدا است و در آیه دیگری می‌فرماید وَ ما لَهُمْ أَلَّا يُعَذِّبَهُمُ اللَّهُ «و چیست

ایشان را که خداوند عذابشان نکند» بخشی از آیه 35 سوره هشتم. بدین جهت بود که در بدر ایشان را با چشاندن تیزی شمشیر عذاب فرمود.
ابو موسی روایت می‌کند که پیامبر می‌فرمود هر گاه خداوند بخواهد به ملّتی از بندگان خود مهر ورزد پیامبر ایشان را پیش از ایشان می‌میراند و آن پیامبر

(1) را برای آن امت راهنما و سرمشق قرار میدهد و هر گاه بخواهد امتی را در حالی که پیامبرشان زنده است عذاب می‌کند و نابود می‌سازد و اگر آن امّت پیامبر خود را تکذیب نماید و از دستورش سرپیچی کند خداوند چشم پیامبرش را به هلاک ایشان روشن می‌نماید. این حدیث را مسلم روایت می‌کند و ابراهیم بن سعید جوهری هم این را نقل نموده است
.

(1)

برخورد دو سپاه و فرود آمدن فرشتگان و معجزه‌ای که در تیر انداختن پیامبر (ص) ظاهر شد و ترس و بیمی که خداوند در دل کافران انداخت و برخی دیگر از معجزات نبوی.

ابن عباس در تفسیر آیه وَ إِذْ یَعِدُکُمُ اللَّهُ إِحْدَی الطَّائِفَتَیْنِ «و هنگامی که وعده میداد خداوند شما را به یکی از دو طائفه» قسمتی از آیه هشتم سوره هشتم می‌گوید، کاروان قریش و اهل مکه به مقصد شام بیرون آمده بود و این خبر به اهل مدینه رسید همراه پیامبر (ص) به قصد حمله به کاروان بیرون آمدند و این مطلب هم باطلاع اهل مکه رسید، این بود که با شتاب و سرعت بیشتری بسوی شام حرکت کردند که پیامبر و اصحابش به آنها دست نیابند و همچنین هم شد که کاروان پیشی گرفت و گذشت و خداوند متعال به مسلمانان وعده فرموده بود که یکی از دو طائفه بدست ایشان خواهند افتاد. و مسلمانان دوست‌تر می‌داشتند که به همین کاروان برسند چه زحمت آن کمتر و غنیمتش نقدتر بود، و چون کاروان سبقت گرفت و پیامبر و مسلمانان آن را از دست دادند پیامبر (ص) همچنان همراه مسلمانان بفکر تعقیب کاروان بود ولی مسلمانان دیگر بواسطه شوکت ظاهری اهل مکه این تعقیب را دوست نمی‌داشتند، پیامبر (ص) فرود آمد و از قضا میان ایشان و آب بیابان ریگ‌زار گرمی بود و مسلمانان دچار ضعف شدیدی شدند و شیطان در دل ایشان وسوسه افکند و می‌گفت شما که می‌پنداشتید اولیای خدائید و رسول خدا میان شماست و حال آنکه مشرکان از شما بر آب پیشی گرفتند و شما به چنین حالتی گرفتار شدید، در این هنگام خداوند متعال بارانی شدید فرو فرستاد آنچنان که مسلمانان سیراب شدند و خود را شستند و خداوند متعال وسوسه شیطان را از ایشان زدود و زمین هم برای آنان ملایم شد و خنک گردید و مردم و دام‌ها براحتی راه می‌پیمودند و بسوی مشرکان روان گردیدند و خداوند متعال پیامبر خود و مؤمنان را با هزار فرشته کمک نمود جبرئیل همراه پانصد فرشته بود که همگان اسبی یدک می‌کشیدند و میکائیل هم همچنین، شیطان هم با سپاهی از شیاطین آشکار شده بود.
می‌گوید آنها در شکل مردمی از بنی مدلج ظاهر شده بودند و شیطان خود بصورت سراقه بن مالک جعثم در آمده بود و به مشرکان می‌گفت امروز کسی بر
ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:253
(1) شما غلبه نخواهد کرد و من هم همراه و یاور شمایم، و چون دو گروه در برابر یک دیگر صف کشیدند ابو جهل گفت پروردگارا هر گروهی را که بحق شایسته‌ترند و نزدیک تر بحق، یاری فرمای و پیامبر (ص) دست بسوی آسمان بر افراشت و عرضه داشت پروردگارا اگر این گروه مسلمانان

نابود شوند دیگر کسی هرگز ترا نخواهد پرستید. در این هنگام جبرئیل به پیامبر گفت مشتی خاک بردارد و بسوی ایشان پرتاب نماید و پیامبر چنان فرمود و آن را به چهره دشمن پاشاند از این مشت خاک چهره و بینی و چشم و دهان همه مشرکان خاک آلود شد و روی به گریز نهادند جبرئیل متوجه شیطان شد و او دست یکی از مشرکان را در دست داشت و چون جبرئیل را دید دست آن مرد را رها کرد و خود و پیروانش روی به گریز نهادند. آن مرد مشرک بانگ برداشت که ای سراقه به کجا میروی؟ مگر نمی‌گفتی که همراه ما خواهی بود؟ گفت.
إِنِّی أَرى ما لا تَرَوْنَ إِنِّی أَخافُ اللَّهَ وَ اللَّهُ شَدِیدُ الْعِقابِ «من می‌بینم آنچه را که شما نمی‌بینید و من از خدا می‌ترسم و خدای سخت شکنجه است» قسمتی از آیه 48 سوره هشتم. و این هنگامی بود که فرشتگان را دیده بود.
ابو بکر بن سلمان می‌گوید شنیدم که مروان بن حکم از حکیم بن حزام درباره روز بدر می‌پرسید و او هم خوش نمی‌داشت که صحبتی بکند و چون مروان اصرار کرد حکیم گفت برخورد نمودیم و خوب جنگ می‌کردیم ناگاه صدائی از آسمان شنیدم مانند فرو ریختن ریگ در طشت و پیامبر (ص) مشتی سنگ‌ریزه برگرفت و پرتاب نمود و ما گریختیم.
واقدی هم از قول نوفل بن معاویه دیلی روایت می‌کند که می‌گفت روز جنگ بدر ما گریختیم در حالی که صدایی همچون فرو ریختن سنگ بر طشت می‌شنیدیم و گوئی این صدا را از پشت سر و میان دل‌های خود احساس می‌کردیم و این مسأله موجب ترس شدید ما شد.
و هم حکیم بن حزام می‌گوید که روز بدر از آسمان صدایی شنیدیم همچون ریزش سنگ بر طشت و پیامبر (ص) از همان ریگ‌ها بسوی ما پرتاب می‌فرمود و هیچکس از ما باقی نماند.
ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:254
(1) عروة بن زبیر از قول گروهی از علما می‌گوید که پیامبر (ص) همراه ابو بکر در سایه بان بودند و کس دیگری آنجا نبود و دشمن نزدیک می‌شد در این هنگام پیامبر (ص) با پروردگار خود راز و نیاز می‌فرمود و استدعا می‌نمود که نصر و پیروزی‌ای را که وعده فرموده است عنایت فرماید و از جمله عرض می‌کرد.
پروردگارا اگر این گروه مسلمانان نابود شوند دیگر کسی ترا پرستش نخواهد کرد.
و ابو بکر می‌گفت ای رسول خدا با این مناجات و دعا بدون تردید خداوند عهد و وعده خود را بر می‌آورد و نصر و پیروزی عنایت خواهد فرمود، در این موقع پیامبر لحظه‌ای چرت زد و سپس برجست و فرمود ای ابو بکر مژده باد که پیروزی الهی رسید، این جبرئیل است که لگام اسبش را

بدست گرفته و می‌کشد و دندانهای او هم خاک آلود است.
پیامبر (ص) از سایه بان بیرون آمد و سپاه خود را تعبیه و آماده فرمود و اعلان داشت که هیچ کس پیش از صدور فرمان آغاز به نبرد نکند، و فرمود هنگامی که کفار قریش نزدیک آمدند آنها را با تیراندازی برانید در این هنگام دشمن هجوم آورد و چون کاملا بیکدیگر نزدیک شدند پیامبر (ص) بیرون آمد و مشتی سنگ‌ریزه برداشت و برابر قریش آمد و آن را بچهره‌های ایشان پرتاب کرد و می‌گفت چهره‌های شما زشت باد، آنگاه پیامبر فرمود ای گروه مسلمانان حمله کنید و حمله کردند و خداوند قریش را منهزم ساخت و گروهی از اشراف ایشان کشته شدند و گروه دیگری اسیر گردیدند.
ابو علی رودباری با اسناد خود از ابو اسید مالک بن ربیعه که در جنگ بدر شرکت داشته است نقل می‌کند که پس از کور شدن می‌گفت اگر چشم می‌داشتم و با شما در بدر بودم کوه و دره‌ای را که فرشتگان از آنجا برای یاری آمدند نشانتان میدادم
.
ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:255
(1)

بر آوردن خداوند متعال دعای پیامبر (ص) را و نفرین آن حضرت را درباره کسانی که در مکه او را آزار داده بودند و کشته شدن آنها در بدر.

از عبد الله بن مسعود روایت است که روزی پیامبر در مکه کنار کعبه نماز می‌گزارد و قریش در جایگاه‌های خود در مسجد نشسته بودند و می‌نگریستند.
یکی از ایشان گفت آیا این مرد ریاکار را می‌بینید، کدامیک از شما برمی‌خیزد و به کشتارگاه فلان گروه می‌رود و کثافات و احشاء و شکمبه گوساله‌ای را می‌آورد که چون محمد (ص) به سجده رفت آنها را روی شانه‌اش بگذاریم، بدبختی را فرستادند که آن چیزها را آورد و همینکه پیامبر (ص) پیشانی بر خاک نهاد روی شانه آن حضرت گذاشت، پیامبر (ص) همچنان در حال سجده باقی ماند و کافران بشدّت می‌خندیدند بطوری که از شدت خندیدن بطرف یک دیگر خمیده شده بودند، کسی به سراغ فاطمه (ع) که دخترکی خرد سال بود رفت و او دوان دوان آمد و آن کثافات را از دوش پدر برداشت و روی به کافران نمود و آنها را دشنام داد، چون نماز پیامبر تمام شد سه مرتبه عرضه داشت پروردگارا سزای قریش را بده سپس شروع به نام بردن اشخاص کرد و گفت خدایا سزای ابو جهل و عتبه و شیبه پسران ربیعه و ولید پسر عتبه و امیّه پسر خلف و عقبه پسر ابی معیط و عماره پسر ولید را بده.
عبد الله بن مسعود گوید به چشم خود دیدم که همه اینان جزء کشته‌شدگان بدر بودند و مردم لاشه‌های آنها را در گودال بدر می‌افکندند و پیامبر (ص) می‌فرمود بر همه این بدبختانی که در این گودال ریخته شده‌اند لعنت و نفرین الهی خواهد بود. این روایت را بخاری در صحیح خود آورده است. و مسلم هم با طرق دیگری نقل کرده است.
عبد الرحمن بن عوف می‌گوید روز جنگ بدر در صف ایستاده بودم و به چپ و راست خود نگاه کردم دیدم میان دو نوجوان انصاری هستم که بسیار جوان بودند و در دل تمنی کردم که ای کاش من هم مانند ایشان بودم، یکی از آنها نگاهی به من کرد و گفت عمو جان ابو جهل را می‌شناسی؟ گفتم آری چه کارش داری؟ گفت شنیده‌ام که پیامبر (ص) را دشنام داده است و سوگند به کسی که
ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:256
(1) جان من در دست اوست اگر ابو جهل را ببینم سایه من از سایه او جدا نخواهد شد تا یک کدام کشته شویم، تعجب کردم، جوانک دیگر هم به من نگاهی کرد و همان حرف را زد، چیزی نگذشت که دیدم ابو جهل در جولان است، به آن دو نشانش دادم و گفتم این را می‌بینید؟ این همان کسی

است که درباره‌اش از من پرسیدید، با شمشیر باو حمله بردند و چندان بزدند که کشتندش، آن گاه به حضور پیامبر رفتند و خبر بردند، پیامبر فرمود کدامتان او را کشتید؟ هر کدامشان می‌گفت من، پیامبر فرمود شمشیرهایتان را پاک کرده‌اید؟ گفتند نه، و پیامبر (ص) به شمشیر هر دو نگاه فرمود و گفت هر دو نفر او را کشته‌اید، و دستور فرمود که عمرو بن جموح و معاذ بن عفرا جامه‌های ابو جهل و سلاح او را تصرف نمایند، این حدیث را بخاری و مسلم هر دو نقل کرده‌اند.
ابن عباس و عبد الله بن ابو بکر می‌گویند معاذ بن عمرو بن جموح که از بنی سلمه است، می‌گفت در روز بدر ابو جهل را دیدم که قامتش همچون درخت تناوری بود و دسترسی به او مشکل می‌نمود، و قریش هم می‌گفتند کسی نمی‌تواند به ابو جهل دست یابد. من چون این سخن را شنیدم تصمیم خود را در حمله به او گرفتم و به طرف او رفتم و همینکه فرصت دست داد باو حمله بردم و ضربتی زدم که پایش را از نیمه ساق برید ابو جهل چنان به ورجه ورجه افتاد که گویی دانه‌های خرمائی بود که از زیر ضربه می‌جهد، در عین حال پسرش عکرمه ضربتی به دوش من زد که دستم را چنان برید که فقط از پوست آویخته بود و شدت جنگ مرا از دستم غافل ساخته بود و تمام روز می‌جنگیدم و دستم همچنان آویخته بود امّا چون مایه آزار من گردیده بود آن را زیر پا نهادم و بکندم و به دور انداختم.
می‌گوید معاذ معذلک تا روزگار عثمان زنده بود، پس از آن معوذ بن عفراء بر ابو جهل که بزمین افتاده بود حمله برد و چند ضربت به او زد که بی‌حرکت شد و معوذ همچنان به جنگ ادامه داد تا کشته شد، و چون پیامبر دستور فرمود که جسد ابو جهل را میان کشتگان بیابند عبد الله بن مسعود به جستجو رفت و می‌گوید پیامبر (ص) فرمود اگر پیدا کردن جسد ابو جهل مشکل بود توجه
ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:257
(1) داشته باشید که بالای زانوی او اثر زخمی هست زیرا روزی بر سفره عبد الله بن جدعان میان او و من که هر دو نوجوان بودیم ستیزه‌ای در گرفت و اگر چه من کمی از او کوچکتر بودم ولی او را بگوشه‌ای پرتاب کردم و او روی زانویش بزمین خورد و زخمی برداشت که اثر آن باقی مانده است.
عبد الله بن مسعود می‌گوید وقتی که ابو جهل را دیدم و شناختم هنوز اندک رمقی داشت و او یک بار در مکه به من حمله نموده و سخت آزارم داده بود این بود که پای خود را بیخ گلویش نهادم و گفتم ای دشمن خدا دیدی که خدا زبونت کرد؟ گفت خدا مرا زبون نکرده است مردی بودم که بدست شما به مرگ افتادم، بگو ببینم پیروزی از کیست؟ گفتم خدا و رسولش داناترند، گفت ای چوپانک گوسپندان به جائی سخت بالا رفته‌ای،

من سرش را جدا ساختم و به حضور پیامبر آوردم و گفتم این سر ابو جهل دشمن خداست و پیامبر فرمود آری سوگند به خدایی که خدای دیگری جز او نیست و صیغه قسم پیامبر (ص) چنین بود. من هم گفتم آری به خدائی سوگند که غیر از او خدایی نیست و سر بو جهل را جلو آن حضرت انداختم که خدای را ستایش فرمود.
در بغداد از قول انس برایم روایت کردند که پیامبر فرمود کسی خبر بگیرد و ببیند ابو جهل در چه حال است و چه کرده است، ابن مسعود پی این کار رفت و متوجه شد که ابن عفراء او را ضربت زده و کشته شده است، ابن مسعود خطاب به لاشه ابو جهل در حالی که ریشش را گرفته بود گفت تو ابو جهلی؟ و معلوم شد که هنوز زنده است چون گفت آری من کسی هستم که شما او را کشتید و یا اینکه گفت من همانم که قومش او را کشته‌اند. این حدیث را بخاری در صحیح خود آورده است، و مسلم هم آن را به دو طریق بیان داشته است.
قیس از عبد الله بن مسعود روایت می‌کند که می‌گفت پیش ابو جهل رفتم و گفتم خدا زبونت کرد گفت نه من مردی هستم که شما او را کشتید.
ابو عبیده هم از عبد الله بن مسعود روایت می‌کند که می‌گفت کنار ابو جهل رسیدم که بزمین افتاده بود بر سرش کلاه خود بود و شمشیری بسیار نیکو داشت، و شمشیر من کهنه و بی ارزش بود، من شروع به کوبیدن سر او با شمشیر
ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:258
(1) خود نمودم و بیاد می‌آوردم که او در مکه غالبا سر مرا می‌کوفت تا چون دستم ناتوان شد، شمشیر او را گرفتم، سرش را برداشت و گفت پیروزی از کیست؟
راستی تو چوپانک ما در مکه نبودی؟ و من او را کشتم و پیش پیامبر آمدم و گفتم ابو جهل را کشتم، پیامبر سه مرتبه مرا سوگند داد و آنگاه برخاست و همراه من به میدان آمد در حالی که به کافران نفرین می‌نمود.
و هم ابو عبیده از ابن مسعود روایت می‌کند که می‌گفت روز بدر به حضور پیامبر آمدم و گفتم ابو جهل را کشتم فرمود ترا به خدایی که غیر از او خدایی نیست؟ گفتم آری به خدایی که غیر از او خدایی نیست و این سوگند را دو یا سه مرتبه تکرار فرمود و آنگاه تکبیر گفت و عرض داشت سپاس خدایی را که وعده خود را راست فرمود و بنده خویش را یاری داد و به تنهایی دشمنان را هزیمت فرمود، آنگاه به من فرمود راه بیفت و او را به من نشان بده و براه افتادم و لاشه ابو جهل را نشان دادم، فرمود این فرعون این امت است.
از واقدی روایت است که پیامبر (ص) بر کشته‌های دو پسر عفراء ایستاد و فرمود خداوند این دو پسر عفراء را رحمت کناد که در کشتن فرعون این

امّت شریکند، ابو جهل پیشوای پیشوایان کفر بود، گفته شد ای رسول خدا مگر کس دیگری هم با پسران عفرا در کشتن ابو جهل شریک است؟ فرمود آری فرشتگان و ابن مسعود در قتل او شرکت داشتند.
ابن اسحق هم می‌گوید روز بدر چون مژده دهنده‌ای بشارت کشته شدن ابو جهل را آورد پیامبر سه مرتبه او را سوگند داد که ترا به خدا آیا خودت دیدی؟ و چون آن شخص سوگند خورد پیامبر (ص) به خاک افتاد و سجده نمود.
زنی از بنی اسد می‌گوید عبد الله بن ابی اوفی را دیدم که نماز ظهور را دو رکعت خواند، همسرش گفت چرا دو رکعت نماز گزاردی؟ گفت پیامبر (ص) چون مژده فتح برایش آوردند و سر ابو جهل به حضورش آورده شد نماز ظهر گزارد.
شعبی روایت می‌کند که مردی به رسول خدا گفت من از منطقه بدر می‌گذشتم، دیدم مردی از زمین بیرون می‌آید و شخصی او را با گرزی که همراه داشت می‌زد، و او دو مرتبه بزمین فرو میرفت، و دو باره بیرون می‌آمد و همچنان با
ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:259
(1) او رفتار می‌شد، و این مطلب را آن مرد چند مرتبه برای پیامبر گفت، فرمود آری او ابو جهل است که تا روز قیامت همچنان عذاب خواهد شد.
پدر عبد الرحمن بن عوف می‌گوید میان من و امیه بن خلف عهدنامه‌ای بود که او اموال و زمین‌های مرا در مکه حفظ و مواظبت نماید و من اموال او را در مدینه، چون در عهدنامه نام خودم را که رحمن بودم نوشتم، گفت من این نام را برسمیت نمی‌شناسم نامی را که در جاهلیت داشتی بنویس، باین جهت نام خود را عبد عمرو نوشتم.
روز بدر او را با خود به کنار دره‌ای بردم تا نگهداریش کنم و بامید این بودم که امانش دهند اتفاقا بلال بن رباح او را دید، خود را به انصار رسانید و گفت این امیّة بن خلف است یا او باید زنده بماند یا من. گروهی از انصار به تعقیب ما آمدند، چون ترسیدم که به ما برسند پسر امیّه را جا گذاشتیم که با او درگیر شوند، او را کشتند و همچنان به تعقیب ما پرداختند.
امیه مرد سنگین وزنی بود، همینکه آن گروه انصار به ما رسیدند به او گفتم به زمین دراز بکش و خود را روی او انداختم که محفوظش بدارم ولی آنها آن قدر شمشیر به او زدند که کشتندش، حتی یکی از آنها پای مرا هم با شمشیر زخمی نمود و عبد الرحمن اثر آن زخم را در پشت پایش بما نشان داد [56] این مطلب را بخاری هم در صحیح خود آورده است.
ابن اسحق هم می‌گوید، عبد الرحمن بن عوف می‌گفت، نام اصلی من قبل از اسلام عبد عمرو بود، و پس از اینکه مسلمان شدم نام خود را عبد الرحمن گذاشتم، امیّه بن خلف با من در مکه دوست بود مرا دید و گفت:

ای عبد عمرو چرا نامی را که پدرت برایت برگزیده بود تغییر دادی؟
گفتم خداوند متعال مرا به اسلام راهنمائی فرمود، و به این جهت عبد الرحمن نامیده شدم، گفت من که رحمن را برسمیت نمی‌شناسم، تو هم که اگر نام اوّلت را بگویم جوابم نمی‌دهی، من هم ترا هرگز با این نام دوّمت صدا نخواهم زد.

[(56)]- این روایت مخدوش بنظر میرسد، زیرا در اول آن از قول پدر عبد الرحمن صحبت می‌شود و در آخر از قول عبد الرحمن و صحیح آن همان است که در روایت بعدی آمده است.
ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:260
(1) گفتم ای ابو علی تو نامی غیر از این دو انتخاب کن و هر گاه کاری داشتی با آن نام صدا بزن تا پاسخت گویم. و او گفت نام تو عبد الله باشد. گفتم بسیار خوب من عبد الإله هستم، و او هر گاه مرا می‌دید می‌گفت ای عبد الإله.
چون روز بدر فرا رسید و دشمن رو بگریز نهاد، چند زره برداشتم و براه افتادم، امیه که دست پسر خود علی را گرفته و کناری ایستاده بود مرا دید و صدا زد آی عبد عمرو! من پاسخی ندادم، دوباره صدایم زد که آی عبد الإله، گفتم آری. گفت ممکن است که من و پسرم را اسیر بگیری؟ و بهر حال ما برای تو از این زره‌ها بهتریم، گفتم باشد بیا، و زره‌ها را انداختم و دست او و پسرش را گرفتم، گفت هیچ روزی بدشواری امروز ندیده‌ام، مگر شما احتیاج به فدیه ندارید؟
عبد الرحمن می‌گوید همان طور که با آنها می‌رفتم ناگهان بلال آن دو را دید و فریاد برآورد که این سر کفر است و نباید نجات یابد، و اگر او نجات یابد من نجات نمی‌یابم.
گفتم ای بلال نسبت به دو اسیر من چنین می‌گوئی؟ گفت آری، و با صدای بلند فریاد کشید که ای گروه انصار این امیه بن خلف رئیس کفار است و نباید از او دست برداشت.
من به بلال خشمگین شدم و گفتم ای پسر زن سیاه مگر گوش شنوائی نداری؟ و در این هنگام ما را محاصره کردند و من از آن دو دفاع می‌کردم و می‌گفتم این هر دو اسیر من هستند، ولی مردی ناگهان شمشیر کشید و هر دو پای امیه را قطع نمود و او چنان فریادی کشید که هرگز آن چنان نشنیده بودم، من به دیگری گفتم خودت را نجات بده که به خدا من نمی‌توانم برایت سودی داشته باشم، و آنها با شمشیرهای خود کار امیه را تمام کردند.
عبد الرحمن بن عوف به طنز می‌گفت خدا بلال را رحمت کند که بواسطه او زره‌های خود را از دست دادم و هر دو اسیر مرا هم به کشتن داد.

سعید می‌گوید پیامبر (ص) روز بدر دستور داد که لاشه بیست و چهار نفر از بزرگان قریش را در یکی از چاههای متروک بدر انداختند، و چاهی آلوده و
ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:261
(1) کثیف بود.
و پیامبر هر گاه در جنگی پیروز می‌شد معمولا سه شب در صحنه نبرد می‌ماند، و روز سوّم پس از جنگ بدر، دستور فرمود مرکب را آماده ساختند و بار و بنه حضرت را بر آن نهادند و براه افتادند و اصحاب هم از آن حضرت پیروی نمودند.
گوید تصور کردیم که پیامبر کاری دارد ولی آن حضرت در کنار آن چاه که لاشه‌ها را در آن فرو ریخته بودند ایستاد و آن کشتگان را به نام و نام پدرانشان صدا میزد و می‌فرمود ای فلان پسر فلان، آیا برای شما بهتر و آسان‌تر نبود که از خدا و رسولش اطاعت کنید؟ ما که آنچه را خدای ما وعده فرموده بود حق یافتیم، آیا شما هم آنچه را که خدایتان وعده فرموده بود حق یافتید؟ عمر گفت ای پیامبر خدا با پیکرهائی که روح ندارند گفتگو می‌فرمائی؟
فرمود سوگند به آن کسی که جان من در دست اوست شما نسبت بآنچه که می‌گویم شنواتر از ایشان نیستید، قتاده می‌گوید خداوند آنها را زنده ساخت تا گفتار محمد (ص) را که برای کوچک ساختن و سرزنش و مایه اندوه و پشیمانی بود بشنوند.
این حدیث را بخاری و مسلم هم در صحیح خود آورده‌اند. ضمنا در روایت قتاده پاسخ اعتراض عایشه هم داده شده است زیرا او منکر این بوده است که پیامبر (ص) بتواند مطلبی را به مردگان بشنواند.
از ابن عمر روایت است که می‌گفت پیامبر (ص) کنار چاه بدر که لاشه ها را در آن ریخته بودند ایستاد و فرمود ایشان آنچه را که بگویم می‌شنوند، عایشه می‌گفتم پیامبر چنین نفرموده است بلکه فرمود حال میدانند که آنچه به ایشان می‌گفتم حق است و نشیمنگاههای ایشان پر از آتش شده است، و خداوند عزّ و جلّ می‌فرماید إِنَّکَ لا تُسْمِعُ الْمَوْتی و وَ ما أَنْتَ بِمُسْمِعٍ مَنْ فِی الْقُبُورِ إِنْ أَنْتَ إِلَّا نَذِیرٌ.
«بدرستی که تو نمی‌شنوانی مردگان را، و تو شنواننده آنان که در گورند نیستی و نیستی تو مگر بیم کننده» قسمتهائی از آیات 80 سوره 27 و 22 سوره 35.
ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:262
(1) این حدیث را هم بخاری و دیگران از هشام بن عروه آورده‌اند.
روایت ابن عمرو هم با روایت عایشه مخدوش نمی‌شود، زیرا علم موجب سمع هم می‌شود، بعلاوه ابو طلحه انصاری هم که در جنگ بدر حضور

داشته است روایتی همچون روایت ابن عمر نقل می‌کند.
استدلال عایشه هم به آن آیه قابل تأمل است، زیرا همان طور که قتاده می‌گوید خداوند تعالی آنها را زنده ساخته است که خطاب پیامبر (ص) را بشنوند.
واقدی می‌گوید هنگامی که پیامبر (ص) به مدینه هجرت فرمود عقبه بن ابی معیط که در مکه بود دو بیت شعر در هجاء پیامبر سرود، و چون آن را پیامبر شنید او را نفرین نمود و عرض کرد پروردگارا بینی او را به خاک بمال و او را بکش، روز بدر اسب او رم کرد و عبد الله بن سلمه عجلانی او را گرفت و پیامبر دستور داد تا عاصم بن ثابت گردنش را بزد.
زهری گوید، پیامبر (ص) روز بدر می‌گفت، پروردگارا شر نوفل بن خویلد را خودت کفایت فرمای، و حدیث کشته شدن او را چنین آورده است که پیامبر پرسید آیا کسی از نوفل بن خویلد خبر دارد؟ علی (ع) گفت آری من او را کشتم، پیامبر تکبیر گفت و فرمود ستایش خدای را که نفرین مرا درباره او برآورد.
ابن عباس در تفسیر آیه 33 سوره ابراهیم أَ لَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ بَدَّلُوا نِعْمَتَ اللَّهِ كُفْراً وَ أَحَلُّوا قَوْمَهُمْ دارَ الْبَوارِ «آیا ننگریستی به آنان که نعمت خدا را به کفر تبدیل کردند و قوم خویش را به سرای هلاک فرود آوردند» می‌گوید که در مورد کافران مکه نازل شده است.
این مطلب را بخاری هم آورده و در آن افزوده شده است که منظور از کلمه (نار) هم که در آیه بعدی آمده است همان روز بدر است.
ابو الطفیل هم در این مورد روایتی از علی (ع) نقل می‌کند که می‌فرمود مقصود از کسانی که نعمت خدا را به کفر مبدّل ساختند کافران قریش است که در جنگ بدر کشته شدند.
ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:263
(1) از عایشه روایت است که منظور از مهلت اندک در آیه دوازدهم سوره 73 که می‌فرماید.
وَ ذَرْنِي وَ الْمُكَذِّبِينَ أُولِي النَّعْمَةِ وَ مَهِّلْهُمْ قَلِيلًا «واگذار مرا با تکذیب کنندگان صاحب نعمت و اندکی آنان را مهلت ده» فاصله زمانی تا روز بدر است.
ابن عباس هم می‌گوید روز بدر کافران را طوفانی سخت درمانده کرد.
و هم از ابن عباس روایت است که روز بدر چون پیامبر (ص) از کار کشتگان آسوده گردید، به آن حضرت پیشنهاد شد که خود را به کاروان برساند و می‌گفتند هیچ چیز از غنایم باهمیت آن نیست.
در این موقع عباس که جزء اسرا و در خیمه‌ای بود بانگ برداشت که برای تو روا نیست، پیامبر فرمود چرا؟ گفت زیرا خداوند یکی از این دو گروه (کاروان، جمعیت قریش) را به تو وعده فرموده بود که وعده خود را هم

برایت انجام داده و بر آورده است
.
ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:264
(1)

ذکر برخی از دعاهای پیامبر 47 در جنگ ها و معجزه‌ای که در مورد خبیب و تبدیل شدن چوب به شمشیر در دست کسانی که پیامبر به ایشان عنایت فرموده بود و بر گرداندن چشم قتادة بن نعمان بن حال اوّل پس از اینکه چشمش از حدقه بیرون آمده بود

خبیب بن عبد الرحمن گوید، در جنگ بدر خبیب بن عدی ضربتی سخت خورد چنانکه گوشت و پوست محل زخم برگشت، پیامبر (ص) آب دهان خویش را روی زخم او افکند و با ملایمت بر آن دست کشید و آن را به حالت اوّل در آورد و هماندم زخم جوش خورد.

ابن اسحق می‌گوید از جمله مسلمانانی که در جنگ بدر شرکت داشت عکاّشة بن محصن بود، و او همان کسی است که آن قدر جنگ کرد که شمشیرش در دستش شکست و پیش پیامبر آمد و آن حضرت چوبی به او عنایت کرد و فرمود ای عکاشه با این جنگ کن، همینکه عکاشه چوب را از پیامبر گرفت و آن را به جنبش در آورد تبدیل به شمشیری بلند و سخت استوار و برّاق گردید و او همچنان با آن شمشیر جنگ کرد تا خداوند فتح و پیروزی نصیب فرمود.

این شمشیر همواره و در همه جنگ‌هایی که عکاشه شرکت می‌کرد با او بود تا اینکه عکاشه در جنگ با اهل ردّه (زمان ابو بکر) کشته شد و این شمشیر که قوی نامیده شده بود همچنان همراهش بود.

واقدی هم این مطلب را از خود عکاشه روایت می‌کند که می‌گفت، روز بدر شمشیرم شکست پیامبر چوبی به من لطف فرمود که ناگاه تبدیل به شمشیری بلند و درخشان گردید و من با آن تا هنگامی که خدا دشمنان را به هزیمت راند جنگ کردم و همواره نزد من بود تا نابود گردید.

گروهی از مردان قبیله بنی عبد الاشهل می‌گویند در جنگ بدر شمشیر سلمة بن اسلم بن حریش هم شکست و او بی سلاح ماند پیامبر (ص) چوبدستی ای که متعلق به خود آن حضرت و از چوب خرما بود به او لطف کرد و فرمود با این جنگ کن، چوبدست مزبور همان دم تبدیل به شمشیری نیکو گردید و تا روزی که سلمه در جنگ قادسیه کشته شد همراهش بود.

ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:265

(1) قتاده می‌گوید در جنگ بدر چشم قتاده بن نعمان چنان ضربتی خورد که تخم آن از حدقه بیرون آمد و مایع آن بر روی گونه‌اش روان شد، خواستند آن را ببرند و از پیامبر پرسیدند، فرمود، نه و او را فرا خواند و چشمش را با کف دست خود در جای آن نهاد و چنان شد که نمی‌فهمید کدامیک از چشمهایش صدمه دیده است.

رفاعة بن رافع بن مالک می‌گوید، در جنگ بدر مردم بر گرد امیّه بن خلف جمع شده بودند، من هم بطرف او رفتم و دیدم قطعه‌ای از زره او از زیر

بغلش آویخته است، من با نیزه ضربتی زدم و با شمشیر خود آن را جدا کردم، و هم در آن روز تیری به چشم من خورد و کور شد. پیامبر (ص) آب دهان خود را به چشم من انداخت و برایم دعا فرمود و چشم من به حال اوّل برگشت و هیچ اذیت و آزاری از آن تیر ندید

.

ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:266

(1)

تحریر جنگ بدر و بیان آن از مغازی موسی بن عقبه که در نظر دانشمندان درست‌ترین کتاب مغازی است. چیزهائی که در آن ساقط شده باشد در اخبار متفرقه خواهیم آورد.

در بغداد برایم روایت کردند که هر گاه از امام مالک می‌پرسیدند کدام کتاب مغازی را بخوانیم، می‌گفت بر شما باد به کتاب مغازی مرد نیکوکار موسی بن عقبه که صحیح‌تر کتب مغازی است.
اسماعیل بن ابراهیم بن عقبه از عموی خود موسی بن عقبه موضوع جنگ بدر را چنین روایت می‌کند. پس از کشته شدن ابن حضرمی پیامبر (ص) دو ماه در مدینه درنگ فرمود، در آن هنگام ابو سفیان همراه کاروانی از قریش از شام بر می‌گشت، هفتاد سوار از قبائل مختلف قریش همراه کاروان بودند و از جمله مخرمة بن نوفل و عمرو بن عاص، کالاها و اندوخته بسیاری از اهل مکه در آن کاروان بود و گفته شده است که کاروانشان هزار شتر بوده است، هر یک از قریش که سرمایه قابلی داشت همراه ابو سفیان نموده بود مگر حویطب بن عبد العزی که سهمی در کاروان نداشت، و به همین جهت هم در جنگ بدر حضور نداشت و از شرکت در آن خودداری کرد.
موضوع کاروان را بعرض پیامبر رساندند و در آن موقع و پیش از آن مسلمانان و کفار مکه در حال جنگ بودند، چه ابن حضرمی کشته شده بود و دو نفر هم عثمان بن حکم را اسیر کرده بودند، چون این مطلب را بعرض پیامبر رساندند، پیامبر عدیّ بن ابی الزغبا را که از انصار بود و از قبیله بنی غنم و اصل او هم از منطقه جهینه بود و بسبس بن عمرو را برای کسب خبر گسیل فرمود، آن دو براه افتادند تا به گروهی که در جهینه نزدیک دریا سکونت داشتند رسیدند و از ایشان در مورد کاروان و اخبار مربوط به آن تحقیق نمودند و به حضور پیامبر برگشتند و گزارش خود را دادند.
در این هنگام که ماه رمضان بود مسلمانان بقصد مقابله با کاروان از مدینه بیرون آمدند، از آن سو، ابو سفیان که از پیامبر و یارانش سخت می‌ترسید به مردم جهینه که رسید پرسید آیا چیزی از محمد (ص) احساس نکردید؟ آنها خبر دو سوار یعنی عدی و بسبس را به او دادند و خوابگاه شترهای آن دو را نشانش
ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:267
(1) دادند، ابو سفیان گفت از پشکل شتران آنها بردارید و بیاورید و چون هسته خرما در آن دید گفت بدون تردید این شتران از مدینه بوده و آن دو از اصحاب محمد (ص) و جاسوس او بوده‌اند.
ابو سفیان در عین ترس شتابان براه افتاد و مردی از قبیله بنی غفار را که نامش ضمضم بن عمرو بود به مکه فرستاد و به قریش پیام داد که حرکت

کنید و کاروان خود را از محمد (ص) و یارانش حفظ نمائید زیرا او و یارانش بقصد تعرض بر ما از مدینه بیرون آمده‌اند.
عاتکه دختر عبد المطلب که عمه پیامبر (ص) است همراه برادر خود عباس ساکن مکه بود، پیش از جنگ بدر و اندکی قبل از ورود ضمضم به مکه خوابی دید که ترسید و پی برادر خود عباس فرستاد و عباس همان شبانه پیش او آمد، عاتکه گفت امشب خوابی دیده‌ام که سخت از آن ترسیدم و بر قوم تو می‌ترسم که نابود شوند، عباس گفت چه خوابی دیده‌ای؟ گفت برایت نمی‌گویم مگر اینکه تعهد کنی که برای کسی نگوئی، زیرا اگر آن را بشنوند ما را آزار خواهند داد و اموری را که خوش نداریم برای ما بازگو خواهند کرد، عباس چنین تعهدی کرد و عاتکه چنین گفت.
«خواب دیدم که سواری همچنان که بر مرکب خود سوار است از بالای مکه می‌آید و بفریاد بلند می‌گوید ای اهل غدر و ای گروه بدکاره پس از دو یا سه شب دیگر از مکه بیرون خواهید رفت، همچنان فریاد میزد تا سواره وارد مسجد شد و سه مرتبه فریاد کشید آنچنان که زن و مرد و بچه‌ها همه گرد او جمع شدند و مردم سخت بوحشت افتاده بودند، آنگاه بر فراز کعبه نمودار شد و همچنان که بر مرکب خود سوار بود سه مرتبه بانگ برداشت و همان جمله را تکرار نمود، و سپس بر روی کوه ابو قبیس نمودار گردید و همچنان گفت چنانکه صدایش در همه دره مکه شنیده شد، در این هنگام متوجه قطعه سنگی بزرگ شد و آن را از بیخ برآورد و سوی اهل مکه انداخت.
سنگ با صدایی وحشتناک فرود آمد و چون به پایین کوه رسید متلاشی گردید و من هیچ خانه و حجره‌ای در مکه ندیدم مگر اینکه قطعه‌ای از سنگ وارد
ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:268
(1) آن شد و به این جهت است که بر قوم تو سخت ترسیدم.
عباس هم از خواب عاتکه بوحشت افتاد و از پیش او بیرون آمد و در آخرین ساعات همان شب با ولید بن عتبه بن ربیعه که دوست او بود ملاقات نمود و داستان خواب عاتکه را برایش بازگو کرد و به او دستور داد که برای هیچکس نقل ننماید، ولید برای پدر خود عتبه این خواب را بیان کرد و او برای برادرش شیبه بازگو کرد و این سخن بالا گرفت و بگوش ابو جهل رسید و میان اهل مکه شایع شد و فردای آن روز صبح زود عباس مشغول طواف بود که ابو جهل و عتبه و شیبه و امیه و ابیّ پسران خلف و زمعة بن اسود و ابو البختری را دید که در جمعی از قریش نشسته و گفتگو می‌کنند و آنها همینکه عباس را دیدند، ابو جهل او را صدا زد و گفت پس از اینکه طوافت تمام شد پیش ما بیان، عباس چون طوافش تمام شد آمد و کنار آن گروه نشست، ابو جهل پرسید که داستان خواب عاتکه چیست گفت

چیزی نبوده و خوابی ندیده است، ابو جهل گفت شما بنی هاشم به این قناعت نکردید که مردانتان دروغ بگویند که حالا دروغ زنهای خود را هم برای ما آورده‌اید؟ ما و شما مانند دو اسب مسابقه بودیم که هر دو برای رسیدن به مجد و بزرگی مسابقه میدادیم، و چون اسبها پهلو به پهلو زدند مدعی شدید که ما پیامبر مردی داریم و این باقی مانده بود که بگویید ما را پیامبر ماده هم هست!؟ من در قریش خانواده‌ای دروغگوتر از شما ندیده‌ام چه مرد و چه زن، و عباس را با زبان خود سخت آزار داد.
ابو جهل گفت عاتکه چنین می‌پندارد که سواری در خواب گفته است که پس از دو یا سه شب دیگر باید از مکه بیرون روید، و اگر سه شب بگذرد و دروغ شما برای قریش روشن شود ما سندی خواهیم نوشت که شما زن و مرد دروغگوترین خانواده عرب هستید. ترجمه دلائل النبوة ج2 268 تحریر جنگ بدر و بیان آن از مغازی موسی بن عقبه که در نظر دانشمندان درست‌ترین کتاب مغازی است. چیزهائی که در آن ساقط شده باشد در اخبار متفرقه خواهیم آورد. ..... ص : 266
ا فرزندان قصی به این قناعت نکردید که پرده‌داری کعبه و سرپرستی شورا و سقایت و پرچم میان شماست، و مدعی شدید که برای ما پیامبری آورده‌اید.
عباس بانگ زد که آیا بس می‌کنی یا نه؟ دروغ در تو و خانواده تست.
ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:269
(1) یکی از حاضران به عباس گفت تو مرد نادان و کهنه‌پرستی نیستی، و عباس در مورد این خواب عاتکه و افشاگری خود آزار بسیاری دید.
شبانگاه سوم بعد از شبی که عاتکة خواب دیده بود ضمضم بن عمرو غفاری که ابو سفیان او را فرستاده بود به مکه رسید و فریاد برداشت که، ای آل غالب بن فهر براه بیفتید، که محمد (ص) و اهل مدینه متعرض ابو سفیان خواهند شد کاروان خود را دریابید، قریش سخت ترسیدند و از خواب عاتکه به بیم افتادند عباس گفت شما که می‌پنداشتید عاتکه دروغ گفته است.
و قریش با هر وسیله که در اختیار داشتند براه افتادند و روان گردیدند ابو جهل می‌گفت، آیا محمد (ص) پنداشته است که این کاروان هم مثل کاروان نخیله است؟ خواهد دانست که ما کاروان خود را می‌توانیم حفظ کنیم یا نه، نهصد و پنجاه جنگجو براه افتادند و یکصد اسب یدک داشتند.
آنها در اعزام اشخاص فرو گذاری نکردند، گروهی را که اکراه داشتند شرکت نمایند مجبور به شرکت در جنگ نمودند، حتی کسانی را که می‌پنداشتند هوادار پیامبرند و یا مسلمان هستند رها نکردند و آنها را هم با خود بردند، فقط کسانی را که مطمئن بودند موافق با محمد (ص) نیستند رها کردند و آزاد گذاشتند از جمله عباس بن عبد المطلب و نوفل بن حارث

و طالب بن ابى طالب و عقيل بن ابى طالب را همراه گروهى ديگر از بنى هاشم با خود همراه ساختند و بردند، طالب پسر ابو طالب در همين مورد اشعارى سروده است كه چنين است.
«طالب بيرون ميرود همراه تو بره‌اى از تو بره‌هاى شكار، در جمعى كه همه جنگجو و كشنده‌اند، در عين حال آن كسى كه مالش را از دست ميدهد غير از كسى است كه آنرا بدست ميآورد و آن كسى كه مغلوب مى‌شود و بر مى‌گردد غير از كسى است كه غالب مى‌شود».
سپاه قريش راه افتاد و يک سره تا جحفه پيش رفت، شبانگاه براى آب گيرى در آنجا فرود آمدند. و مردى از فرزندان مطلب بن عبد مناف همراه ايشان بود كه جهيم بن صلت بن مخرمه نام داشت. او سر خود را بزمين گذاشت و چرتى زد كه ناگاه با ترس به ياران خود گفت اين سوارى را كه هم اكنون كنار
ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:270
(1) من ايستاد ديديد؟ گفتند نه، گويا تو ديوانه شده‌اى.
گفت نه هم اكنون سوارى كنار من ايستاد و گفت ابو جهل و عتبه و شيبه و زمعه و ابو البخترى و اميّه بن خلف كشته شدند و گروهى از اشراف كفار قريش را نام برد، ياران او گفتند شيطان ترا دست انداخته است. چون اين سخن باطلاع ابو جهل رسيد، گفت حالا دروغگوئى بنى مطلب هم علاوه بر دروغ گوئى بنى هاشم براى ما مى‌رسد. فردا خواهيد ديد چه كسى كشته خواهد شد.
پس از آنكه موضوع كاروان قريش كه بهمراهى ابو سفيان بن حرب و مخرمة بن نوفل و عمرو بن عاص و گروهى ديگر از شام بر مى‌گشتند بعرض پيامبر (ص) رسيد آن حضرت به قصد ايشان از مدينه بيرون آمد. پيامبر هنگام خروج از دروازه بنى دينار رفت و هنگام بازگشت از دروازه ثنية الوداع باز آمد. و پيامبر (ص) را سيصد و شانزده نفر و بنا بروايت ابن فليح سيصد و سيزده نفر همراهى مى‌كردند، و گروه زيادى از اصحاب براه نيفتادند و در مدينه ماندند، جنگ بدر نخستين واقعه‌اى بود كه خداوند متعال اسلام را بآن وسيله عزيز و گرامى فرمود.
خروج پيامبر در ماه رمضان و درست هيجده ماه پس از ورودش به مدينه بود و آن حضرت و مسلمانان قصدشان فقط دست يافتن به كاروان بود.
همان طور كه گفته شد از دروازه بنى دينار بيرون رفتند و نيروى پشتيبان هم نداشتند، شتران ايشان از نوع شتران آب كش بود و هر چند نفر يک شتر داشتند چنانكه براى پيامبر (ص) و على بن ابى طالب و مرثد بن ابى مرثد غنوى هم پيمان حمزه فقط يک شتر اختصاص داشت. و در تمام سپاه فقط يک شتر نر جنگى وجود داشت.
مسلمانان راه افتادند و چون به منطقه عرق الظبيه رسيدند به سوارى

برخوردند که از سوی تهامه می‌آمد، گروهی از اصحاب پیامبر خود را به او رساندند و از او درباره ابو سفیان پرسیدند، گفت من اطلاعی از او ندارم، و چون از دریافت خبر مأیوس شدند به او گفتند آیا به پیامبر (ص) سلام نمی‌دهی؟. گفت مگر میان شما کسی هست که فرستاده خدا باشد؟ گفتند آری. گفت کدامیک از شماست؟ مسلمانان به پیامبر اشاره کردند، مرد عرب خطاب به محمد (ص)

ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:271

(1) گفت، تو مدعی هستی که رسول خدایی؟ فرمود آری، گفت اگر چنانچه می‌پنداری پیامبر هستی به من بگو که این ماده شتر من کرّه ماده در شکم دارد یا نر؟ در این هنگام مردی از انصار که از قبیله بنی عبد الاشهل و نامش سلمة بن سلامة بن وقش بود خشمگین گردید و به او گفت خودت با ناقه‌ات نزدیکی کرده‌ای و از تو باردار شده است.

پیامبر (ص) چون این دشنام دادن سلمة را شنید ناراحت شد و روی از او برگرداند. و سپس پیامبر (ص) براه افتاد و هیچ خبری از کاروان و قریش نداشت و ظاهرا اطلاعی هم از بیرون آمدن قریش نداشتند.

پیامبر به یاران خود فرمود در این کار و درباره مسیری که باید طی کنیم آراء خود را بگویید.

ابو بکر گفت، ای رسول خدا من از لحاظ شناخت مسافات این سرزمین از همه واردترم، عدی بن ابی الزغباء می‌گفت که کاروان در فلان صحرا بوده است و ابن فلیح هم همان را تأیید می‌کرد بنابر این ما و ایشان نسبت به بدر در یک فاصله قرار داریم و همچون دو اسبی هستیم که مسابقه گذاشته‌اند، و دوش به دوش گردیده‌اند پیامبر فرمود دیگر اشاره کنید.

عمر بن خطاب گفت، این کاروان قریش و عزت آنست و بخدا هرگز خوار و ذلیل نشده‌اند و هرگز هم از کفر خود به ایمان بر نمی‌گردد و بخدا قسم که سرسختانه با تو خواهند جنگید بنابر این شما هم باید کاملا آماده باشید و متقابلا با ساز و برگ و کوشش کافی باشید.

پیامبر فرمود، اشاره‌ای دیگر نمائید مقداد بن عمرو که از بنی زهره بود گفت ما آنچه را که اصحاب موسی (ع) به آن حضرت گفتند که تو و خدایت بروید و جنگ کنید و ما در این جا نشسته‌ایم [57] نمی‌گوئیم. بلکه می‌گوئیم تو و پروردگارت جنگ کنید و ما هم پیروان شمائیم. پیامبر باز هم فرمود اشاره‌ای دیگر نمائید.

[(57)]- فَاذْهَبْ أَنْتَ وَ رَبُّکَ فَقاتِلا إِنَّا هاهُنا قاعِدُونَ آیه 24 سوره پنجم.

ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:272

(1) در این هنگام سعد بن معاذ که متوجه کثرت رأی خواهی پیامبر شده بود و می‌دید که مرتب با اصحاب مشورت می‌فرماید و قانع نمی‌شود،

چنین تصور کرد که آن حضرت میخواهند عقیده انصار را بداند، و از این می‌ترسد که مبادا انصار همراه نشوند و یا برای جنگ آماده نباشند، و این مطلب را با پیامبر در میان گذاشت و گفت شاید تصور می‌فرمائید که انصار نمی‌خواهند با شما هماهنگی داشته باشند؟ و فکر می‌کنید که آنان این موضوع را برای خود واجب نمی‌شمرند و فقط در مورد جنگ‌هائی که داخل مدینه باشد خود را متعهد می‌دانند؟ و من از طرف همه انصار می‌گویم و از سوی ایشان متعهد می‌شوم که ما در همه امور پیرو شما خواهیم بود، بهر کجا که بکوچید و رشته خود را از هر کس ببرید و بهر کس که پیوند نمائید فرمان برداریم. هر چه می‌خواهی از اموال ما بگیر و هر چه می‌خواهی به ما عنایت فرما و آنچه که از ما بگیری برای ما خوشتر است از آنچه بدهی و بهر حال هر فرمانی که بدهی همه پیرو تو خواهیم بود، بخدا سوگند اگر به ناحیه برک یمن عزیمت فرمائی همراه تو خواهیم آمد.
چون سعد چنین گفت پیامبر فرمود، بنام خدا راه بیفتید گوئی کشتارگاه‌های کافران را به من نشان داده‌اند.
و پیامبر (ص) آهنگ بدر فرمود ابو سفیان خود را کنار کشید و از نزدیک ساحل دریا حرکت می‌کرد و چون می‌ترسید که مسلمانان در بدر کمین کرده باشند مسیر خود را تغییر داد، و در این هنگام برای قریش نوشت که او خود و همراهانش را نجات داده است و پیشنهاد کرد که قریش به مکه باز گردند زیرا مقصود حفظ و نجات کاروان بوده که او خود موفق به انجام آن شده است.
این خبر در جحفه به اطلاع قریش رسید ولی ابو جهل گفت بخدا قسم بر نمی‌گردیم تا اینکه به بدر برویم و آنجا چند روزی اقامت کنیم و میهمانان عرب را که بدیدار ما خواهند آمد میزبانی و پذیرائی کنیم، زیرا هر کس از اعراب که ما را در این شوکت و عزت ببیند هرگز به جنگ ما نخواهد آمد اخنس بن شریق دوست می‌داشت که بر گردد و به سپاه قریش پیشنهاد بازگشت نمود ولی آنها از پذیرفتن آن خودداری کردند و سرپیچی نمودند و
ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:273
(1) تعصب جاهلیت آنان را فرو گرفت.
اخنس همینکه از بازگشت قریش مأیوس شد، به بنی زهره پیشنهاد کرد که برگردند آنها اطاعت نمودند و همگی برگشتند و هیچیک از ایشان در جنگ بدر شرکت نکردند و پیشنهاد او را پذیرفته و به فال نیک گرفتند و اخنس تا هنگام مرگ همچنان میان بنی زهره محترم بود.
بنی هاشم هم تصمیم به بازگشت گرفتند و میخواستند همراه آنها بر گردند ولی ابو جهل بطور جدّی از ایشان در خواست نمود که جدا نشوند و همراهی کنند.
پیامبر (ص) نیز براه ادامه داد و کنار نزدیک ترین چاه از چاههای بدر فرود

آمد و علی بن ابی طالب (ع) و زبیر بن عوام و بسبس انصاری را که از قوم بنی ساعده بود و یکی از نمایندگان قبیله جهینه در سپاه پیامبر (ص) هم شمرده می‌شد همراه تنی چند برای کسب خبر اعزام فرمود و گفت خود را به پشت این تپه‌ها برسانید، و امیدوارم که کنار چاهی که بعد از این تپه‌ها قرار دارد خبری بدست آورید، آن تپه‌ها هم از ناحیه بدر شمرده می‌شد، آن گروه با شمشیرهای کشیده براه افتادند و نزدیک همان چاهی که پیامبر گفته بود مأموران آب گیری کافران را دیدند و دو غلام را اسیر نمودند یکی غلامی سیاه از آن بنی حجاج بود و دیگری نامش اسلم و متعلق به خاندان عاص بود، همراهان این دو بسوی قریش گریختند و اصحاب پیامبر (ص) آن دو را پیش پیامبر (ص) آوردند و آن حضرت در سایه بانی دورتر از حدود چاه بود.
یاران پیامبر از آن دو غلام شروع به پرسیدن درباره ابو سفیان نمودند و تصور قطعی آنها چنین بود که آن دو از اصحاب ابو سفیان هستند ولی در مقابل سؤال‌هایی که از آنها می‌شد، درباره سپاه قریش توضیح میدادند و می‌گفتند که چه کسانی با آنها از مکه آمده‌اند و رؤسای آنها چه افرادی هستند.
ولی مسلمانان گفتار آنها را تکذیب مینمودند و مخصوصا از این خبر خوششان نمی‌آمد زیرا طمع در ابو سفیان و کاروان بسته بودند.
پیامبر (ص) که ایستاده نماز میخواند و در عین حال گفتار مسلمانان را با آن دو می‌شنید و رفتارشان را می‌دید، هنگامی که آن دو را تهدید می‌کردند و
ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:274
(1) میزدند می‌گفتند، آری این ابو سفیان و کاروان است که پائین‌تر از شما هستند، همچنان که خداوند متعال فرموده است.
إِذْ أَنْتُمْ بِالْعُدْوَةِ الدُّنْيا وَ هُمْ بِالْعُدْوَةِ الْقُصْوى وَ الرَّكْبُ أَسْفَلَ مِنْكُمْ وَ لَوْ تَواعَدْتُمْ لَاخْتَلَفْتُمْ فِی الْمِيعادِ وَ لكِنْ لِيَقْضِىَ اللَّهُ أَمْراً كانَ مَفْعُولًا.
«هنگامی که شما در کناره نزدیک‌تر بودید و ایشان در کناره دورتر. و سواران کاروان پایین‌تر از شما بودند، و اگر وعده کرده بودید خلاف کردید در وعده ولی خدای بفعل می‌آورد کاری را که می‌بایست کرده شود» آیه 44 سوره 8.
مسلمانان همچنان وقتی که آن دو غلام می‌گفتند قریش به سراغ شما آمده‌اند آنها را تکذیب می‌نمودند و وقتی می‌گفتند این ابو سفیان است آنها را رها می‌کردند.
پیامبر نماز خود را سلام داد و فرمود عجیب است، چه می‌گویند؟ گفتند می‌گویند قریش آمده‌اند، فرمود درست و راست می‌گویند، ولی شما وقتی که اینها راست می‌گویند می‌زنیدشان و وقتی دروغ می‌گویند خوشحال

می‌شوید و رهایشان می‌کنید. قریش بر کاروان خود از شما ترسیده و برای حفظ آن بیرون آمده است.
آنگاه پیامبر آن دو را خواست و از آنها سؤال فرمود گفتند این قریش است که آمده است و ما از ابو سفیان اطلاعی نداریم.
پیامبر (ص) از آنها درباره شمار قریش پرسید، گفتند بخدا نمیدانیم ولی بهر حال زیادند، آورده‌اند که آن حضرت پرسید دیروز چه کسی عهده‌دار غذا دادن به آنها بوده است؟ مردی را نام بردند، پیامبر پرسید چند گوسپند (یا شتر) برای آنها کشت؟ گفتند ده تا، پیامبر فرمود پریروز چه کسی این کار را بر عهده داشت و چند کشتار نمود؟ مرد دیگری را نام بردند و گفتند نه کشتار داشت.
می‌گویند پیامبر فرمود عده قریش بین نهصد و هزار است زیرا روزی 9 کشتار و روز دیگر ده کشتار داشته‌اند.
و هم آورده‌اند که چون قریش از مکه بیرون آمدند در ناحیه مرّ ابو جهل
ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:275
(1) برای سپاه ده شتر کشت، سپس امیّه بن خلف در عسفان نه شتر سر برید، و بعد در قدید سهیل بن عمرو ده شتر سر برید.
از قدید به سوی آبهائی که کنار دریا بودند رفتند و یک روز آنجا اقامت نمودند و شیبة بن ربیعة 9 شتر سر برید، سپس به جحفه رسیدند و آنجا عتبة بن ربیعه ده شتر سر برید و پس از آن به ابواء رسیدند و آنجا نبیه و منبه پسران حجاج و یا عباس بن عبد المطلب ده شتر سر بریدند، روز بعد حارث بن عامر 9 شتر سر برید و چون کنار چاههای بدر رسیدند یک روز ابو البختری ده شتر و روز دیگر مقیس جمحی نه شتر سر بریدند و در این هنگام جنگ در گرفت و آنها از اندوخته خود استفاده می‌نمودند. (منظور غذاهای سرد تهیه شده برای ایام سفر و جنگ است).
در این هنگام پیامبر (ص) خطاب به اصحاب خود فرمود درباره محلّ فرود آمدن و اردو رأی خود را بگویید.
حباب بن منذر که مردی از انصار و قبیله بنی سلمه بود برخاست و گفت ای رسول خدا من همه این سرزمین و چاههای آن را خوب میدانم، اگر مصلحت بدانی خود را کنار چاهی که من میدانم پر آب و شیرین است برسانیم و سعی کنیم پیش از دشمن آنجا برسیم و منزل بگیریم و دستور دهید که دهانه چاههای دیگر را کور نمایند.
پیامبر فرمود براه بیفتید و خداوند متعال یکی از این دو گروه (کاروان-قریش) را برای شما وعده فرموده است. در عین حال مردم را ترس و بیم فرا گرفت و شیطان هم این مطلب را در دل آنها دامن میزد.
پیامبر و مسلمانان براه افتادند و به سوی آب پیشی گرفتند، کافران هم با شتاب آهنگ رسیدن به آب برداشتند، در آن شب خداوند بارانی شدید و

ناگهانی فرو فرستاد که مسیر کافران را بسیار دشوار ساخت و بلائی سخت برای آنها بود و مسیر مسلمانان که زمینی شنزار بود پس از این باران برای راه پیمائی بهتر شده بود.
و آنجا دشتی بود شن زار و سیل گیر.
مسلمانان زودتر به چاه اصلی رسیدند و آن را بررسی نمودند و آب آن
ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:276
(1) زیاد بود و شبانگاه همانجا سکونت گزیدند و حوضی بزرگ ساختند و دهانه چاههای دیگر را کور کردند.
پیامبر فرمود انشاء الله این جا فردا صبح کشتارگاه کافران است و خداوند متعال این آیه را نازل فرمود.
إِذْ يُغَشِّيكُمُ النُّعاسَ أَمَنَةً مِنْهُ وَ يُنَزِّلُ عَلَيْكُمْ مِنَ السَّماءِ ماءً لِيُطَهِّرَكُمْ بِهِ وَ يُذْهِبَ عَنْكُمْ رِجْزَ الشَّيْطانِ وَ لِيَرْبِطَ عَلى قُلُوبِكُمْ وَ يُثَبِّتَ بِهِ الْأَقْدامَ.
«چون فرو می‌پوشانید چشمهای شما را خواب، تا از ترس ایمن گردید. و فرو می‌فرستاد بر شما از آسمان آبی تا پاک گرداندتان به آن و ببرد از شما وسوسه شیطان را و تا قوی گرداند دلهایتان را و استوار بدارد به آن قدم ها را» آیه 11 سوره هشتم.
و گفته‌اند که در همه سپاه پیامبر دو اسب وجود داشت یکی به مصعب بن عمیر تعلق داشت و دیگری مورد استفاده سه نفر بود که عبارت بودند از سعد بن خیثمه و زبیر بن عوام و مقداد بن اسود.
پیامبر (ص) بر کنار حوض لشکر را مستقر فرمود و صف بستند.
می‌گویند چون کفار ظاهر شدند پیامبر گفت، پروردگارا این قریش است که با تمام کبر و غرور خود برای ستیزه با تو و تکذیب پیامبرت آمده است.
خدایا از تو آنچه را که وعده داده‌ای مسألت می‌نمایم و در این حال بازوی ابو بکر را گرفته بود و ابو بکر می‌گفت ای رسول خدا ترا مژده باد که خداوند وعده خود را بر می‌آورد و مسلمانان از خداوند متعال نصرت می‌طلبیدند و از او یاری می‌خواستند و خداوند متعال حاجت پیامبرش و مسلمانان را بر آورد.
کافران پیش آمدند و شیطان هم بصورت سراقة بن جعثم مدلجی در آمده و همراه ایشان بود و می‌گفت که قبیله بنی کنانه از پی او برای یاری کافران خواهد آمد و هم به ایشان می‌گفت امروز کسی از مردم بر شما چیره نخواهد شد و من هم همراه شما هستم.
می‌گوید این آیه در این مورد نازل شده است وَ لا تَكُونُوا كَالَّذِينَ خَرَجُوا مِنْ دِيارِهِمْ بَطَراً وَ رِئاءَ النَّاسِ «و مباشید چون آنانی که بیرون آمده‌اند از
ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:277
(1) خانه‌هایشان برای طغیان و سرکشی و نمایش دادن کار خود به مردم» آیه 47 از سوره هشتم. و همچنین آیه بعدی.

کافران و گروهی که آنها را خواه و ناخواه همراهی می‌کردند چون دیدند که اصحاب و همراهان پیامبر (ص) عده اندکی هستند گفتند این ها به دین خود فریفته شده‌اند و خداوند متعال در این مورد می‌فرماید.
إِذْ يَقُولُ الْمُنافِقُونَ وَ الَّذِينَ فِى قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ غَرَّ هؤُلاءِ دِينُهُمْ، وَ مَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَإِنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ.
«چون می‌گفتند منافقان و آنها که در دل ایشان شک بود، فریفت این مسلمانان را دین ایشان، و هر که بر خدا توکل کند، خدای عزیز و حکیم است» آیه 49 سوره هشتم.
کافران همچنان آمدند و برابر مسلمانان فرود آمده و آماده جنگ شدند و شیطان همچنان همراه ایشان بود و از آنها جدا نمی‌شد.
در این موقع حکیم بن حزام خود را به عتبة بن ربیعة رساند و گفت آیا نمی‌خواهی کاری کنی که همواره سالار و سرور قریش باشی؟ عتبه پرسید چه باید بکنم؟
حکیم بن حزام گفت، میان این دو گروه میانجیگری کن، دیه و خونبهای ابن حضرمی را بپرداز و آنچه که اصحاب محمّد (ص) از کاروان ابن حضرمی برده‌اند قبول کن که پرداخت نمائی زیرا قریش از محمد (ص) چیزی جز خون بهای ابن حضرمی و ارزش کالاهای غارت شده نمیخواهند.
عتبه گفت آری این کار را می‌کنم، و چه خوب گفتی و چه پیشنهاد پسندیده‌ای نمودی لطف کن و میان قریش راه بیفت و اعلان کن که من هر دو مورد را متعهد هستم.
حکیم میان اشراف قریش راه افتادند و ایشان را به این کار دعوت نمود.
عتبه هم سوار شتر خود شد و میان صف‌های کفار و یاران خود براه افتاد و بانگ برداشت که آی قوم من از من اطاعت کنید، شما که از محمد (ص) و اصحاب او چیزی غیر از خون بهای ابن حضرمی و بهای کالاهای غارت شده نمی‌خواهید.
ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:278
(1) من عهده‌دار این هر دو مورد هستم، این مرد را به حال خود بگذارید. اگر در ادّعای خود دروغ بگوید بگذارید افراد دیگر عرب او را بکشند و از میان بردارند زیرا بهر حال سپاه او هم متشکل از مردانی است که غالبا با آنها خویشی نزدیک دارید و بر فرض که آنها را بکشید، همواره باید آنها به کسانی نگاه کنند که برادر یا پدر یا پسر یا برادرزاده و پسر عمویش بدست آنها کشته شده‌اند و این مسأله موجب بروز کینه‌ها و دشمنی‌های شدید می‌شود.
و اگر محمد (ص) به پادشاهی برسد شما در سایه پادشاهی او قرار می‌گیرد و اگر پیامبر باشد با پیامبر جنگی نکرده‌اید که مستوجب دشنام باشید، و اگر از دست آنها خلاصی نیابید این مایه خوشحالی آنهاست و

آنگهی من نمی‌توانم اعتماد داشته باشم که پیروزی از آن شما باشد. چه بسا که برد با آنها باشد.
از سویی ابو جهل نسبت به عتبه و گفتار او رشک برد و حسد ورزید و از سوی دیگر اراده و قضای الهی بر آن بود که امر خود را عملی فرماید. باین جهت با اینکه در آن روز سالار قریش عتبه بود ولی ابو جهل خود را به برادر ابن حضرمی رساند و به او گفت می‌بینی! عتبه همه را به خواری می‌کشد او می‌خواهد خون بهای برادرت را بپردازد و تصور می‌کند که تو آن را قبول خواهی کرد، آیا خجالت نمی‌کشید که خون بها بگیرید؟
به قریش هم گفت عتبه می‌داند که شما به محمد (ص) و اصحاب او چیره می‌شوید و چون پسرش و برخی از پسر عموهایش همراه محمد (ص) آمده‌اند این است که صلاح و خیر شما را نمی‌خواهد.
همچنان که عتبه میان قریش براه افتاده و آنها را به صلح فرا میخواند، ابو جهل به او گفت خیلی ترسیده‌ای!؟
و می‌گویند پیامبر (ص) هم در حالی که به عتبه نگاه می‌کرد فرمود اگر پیش یک نفر از این قوم خیری وجود داشته باشد پیش همین مردی است که شتر سرخ موی دارد و اگر قریش از او اطاعت کنند ارشاد خواهند شد.
ابو جهل پس از اینکه قریش را به جنگ تحریض نمود دستور داد که زنان
ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:279
(1) بر عمرو بن حضرمی زاری نمایند. و آنها برخاستند و بانگ برداشتند که ای وای عمرو، وای عمرو.
بعضی از مردها هم برخاستند و برهنه شدند و با این عمل خود قریش را در مورد کوتاهی از جنگ سرزنش می‌نمودند. در این موقع قریش تصمیم به جنگ گرفت. عتبه به ابو جهل گفت امروز خواهی دانست که چه کسی ترسیده است؟ و خواهی فهمیده که کدام کار به مصلحت نزدیک‌تر بود؟
قریش آماده جنگ شد و صف بر بستند و به عمیر بن وهب گفتند سوار شو و عدد اصحاب محمد (ص) را بررسی کن و تخمین بزن. او بر اسب خود نشست و گرد اردوی پیامبر گشتی زد و شمار یاران آن حضرت را تخمینی زد و برگشت.
گفت من آنها را حدود سیصد نفر یا کمی کمتر و بیشتر دیدم، مجموعا حدود هفتاد شتر هم دارند، در عین حال صبر کنید تا ببینم نیروی پشتیبانی و یا کمینی ندارند؟ دوباره گرد لشکر گردید و قریش گروهی از سواران خود را هم با او همراه ساختند و برگشتند و گفتند نه نیروی پشتیبان دارند و نه کمین. آنها لقمه چرب و راحت و گوشت بی استخوانی خواهند بود! قریش به عمیر بن وهب گفتند که آتش جنگ را بر افروزد و او همراه صد سوار حمله خود را آغاز کرد، در این هنگام پیامبر (ص) دراز کشیده بود و قبلا به اصحاب خود فرموده بود که تا دستور نداده‌ام جنگ را آغاز ننمائید و

لحظه‌ای آن حضرت را خواب در ربود.
چون کافران شروع به حرکت نمودند. ابو بکر صدای خود را بلند کرد و گفت ای رسول خدا آنها راه افتادند و نزدیک ما رسیدند.
پیامبر (ص) از خواب بیدار شد و خداوند متعال عده کافران را در خواب مقدار کمی به پیامبر نشان داد، و عدد مسلمانان را هم در نظر کافران کمتر نموده بود تا این مسأله موجب گردد تا هر دو گروه به یک دیگر طمع ببندند، اگر تصور می‌شد که عده کافران زیادند موجب می‌گردید که مسلمانان به سستی گرایند و در ستیزه و بگو مگو افتند، همچنان که خداوند متعال فرموده است.
همان طور که گفته شد همراه پیامبر (ص) و یاران او فقط دو اسب وجود
ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:280
(1) داشت که یکی از ابی مرثد غنوی و دیگری از مقداد بن عمرو بود.
پیامبر (ص) میان اصحاب خود بپا خاست و ایشان را موعظه کرد و خبر داد که خداوند متعال برای هر کس که امروز کشته شود بهشت را واجب فرموده است.
عمیر بن حمام که از قبیله بنی سلمه بود و مشغول تهیه خمیر برای یاران خود بود، همینکه گفتار پیامبر را شنید برخاست، و گفت ای رسول خدا اگر من کشته شوم بهشت از آن من خواهد بود؟
فرمود آری، عمیر بن حمام همان دم به دشمنان حمله کرد و خداوند متعال او را بدرجه شهادت رساند او نخستین شهید بود.
در این موقع از لشکر کافران اسود بن عبد الاسد مخزومی در حالی که به الاهه خود سوگند می‌خورد که باید از حوض آب محمد (ص) و یاران او آب بیاشامد و آنرا ویران سازد حمله کرد. و چون نزدیک حوض رسید حمزة بن عبد المطلب با او برخورد و ضربتی محکم به او زد که پایش را قطع نمود، و او همچنان خود را کشاند و داخل حوض افکند و آنرا آلوده ساخت و حمزه هم او را تعقیب کرد و کشت.
پس از کشته شدن اسود، عتبه بن ربیعه با تعصب زیادی که از گفتار ابو جهل پیدا کرده بود به میدان آمد و در حالی که هماورد می‌طلبید بانگ برداشت که بخدا سوگند ابو جهل خواهد دانست کدامیک از ما ترسوتر و خوارتر هستیم.
برادر عتبه، شیبه و پسرش ولید هم به او پیوستند و شروع به هماورد خواستن نمودند.
سه نفر از انصار بیرون آمدند، ولی گویی پیامبر (ص) از این کار شرم داشت، چه این اولین جنگ میان مسلمانان و کافران بود و پیامبر هم شخصا حضور داشت و مایل بود که سختی و مشقت این جنگ را خود و خویشانش عهده‌دار باشند.

به این جهت خطاب به آن سه نفر دستور فرمود که به صف خود برگردند، و پسر عموهای عتبه و شیبه و ولید به جنگ آنها بروند. و در این هنگام
ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:281
(1) حمزه بن عبد المطلب و علی بن ابی طالب (ع) و عبیده بن حارث بن عبد المطلب به میدان رفتند.
حمزه با عتبه درگیر شد و عبیده با شیبه و علی (ع) با ولید، حمزه عتبه را کشت و عبیده شیبه را و علی (ع) ولید را، شیبه ضربتی سخت به عبیده زده و پای او را قطع نمود، حمزه و علی (ع) عبیده را نجات داده و از میدان بیرون بردند و عبیده بعدا بواسطه چرکین شدن زخم رحلت نمود.
هند، دختر عتبه در مرثیه پدر خود چنین می‌گوید.
«ای چشم من، اشک ریزان خود را فرو ریز، بر بهترین مرد استوار که هیچگاه پشت به جنگ نمی‌کرد. خویشاوندان او از بنی هاشم و بنی مطلب در صبحگاه او را فرا خواندند.
سوزش شمشیرهای خود را به او چشاندند و پس از ضربات سنگین او را از شاخه چیدند.»
و هند دختر عتبه نذر کرد که اگر بر حمزه پیروز شوند از جگر او بخورد.
این چند نفر پیش از آنکه دو گروه بطور جدّی وارد جنگ شوند کشته شدند.
مسلمانان چون دیدند که آتش جنگ بر افروخته شد. به پیشگاه الهی زاری کردند و پیروزی مسألت نمودند.
پیامبر (ص) هم در حالی که دستهای خود را بسوی آسمان بر افراشته بود از او یاری می‌خواست و استدعا می‌نمود تا حق تعالی وعده خود را بر آورد، و عرض می‌کرد پروردگارا اگر این مشرکان بر من پیروز شوند، کفر آشکار خواهد شد. و دین تو پابرجا نخواهد ماند. و ابو بکر می‌گفت، ای رسول خدا سوگند به آن کس که جان من در دست اوست که خدای عزّ و جل ترا یاری خواهد فرمود و روسپید خواهی شد.
در این هنگام خداوند متعال گروهی از فرشتگان را برای درهم کوبیدن دشمن فرو فرستاد و پیامبر فرمود خداوند متعال نصرت و پیروزی را نازل فرمود و فرشتگان فرود آمدند، ای ابو بکر مژده باد ترا، که من هم اکنون جبرئیل را در
ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:282
(1) حالی که جامه رزم پوشیده و اسبی را میان آسمان و زمین می‌کشید دیدم. و چون بزمین رسید بر آن اسب سوار و از نظر ناپدید شد، سپس پیش من آمد در حالی که سراپایش را غبار گرفته بود.
در این هنگام ابو جهل هم می‌گفت، خدایا هر یک از این دو آیین را که بهتر است یاری فرمای! آیین و دین کهن ما و یا دین و آئین تازه محمد (ص).
و چون شیطان فرشتگان را دید، عقب نشست و از یاری مشرکان

خودداری نمود، خداوند به فرشتگان الهام فرمود که شیطان همراه کافران است و گفته بوده که آنها را یاری خواهد نمود. و فرمان داد که ایشان رسول خدا و مؤمنان را یاری دهند.
و پیامبر (ص) مشتی شن برداشت و به سوی چهره مشرکان پرتاب فرمود و خداوند متعال چنان قرار داد که هیچکس از کافران باقی نماند مگر اینکه آن شن و خاک چشمش را انباشته کرد.
مسلمانان به همراهی فرشتگان و عنایت خداوند شروع به کشتار کافران نمودند و ایشان را می‌کشتند یا اسیر می‌گرفتند. هر یک از کافران به روی در آمده بود و نمیدانست بکدام سوی بگریزد و چگونه خاک و شن را از چشم خود پاک کند.
پیامبر پیش از شروع جنگ به مسلمانان دستور داده بود که در صورت پیروزی بر عباس و عقیل و نوفل بن حارث و بختری و تنی چند که نام برده بود ایشان را نکشند. این گروه همراه افراد دیگری که پیامبر اشاره فرموده بود اسیر شدند. بجز ابو البختری که از اسارت بشدّت ننگ داشت و کشته شد.
می‌گویند پیامبر (ص) به مسلمانان دستوری ویژه هم درباره ابو البختری داده بود که اگر تن به اسارت داد حتما او را نکشند و اسیر بگیرید. گروه زیادی هم از کفار قریش به امید آنکه با پرداخت دیه و غرامت آزاد خواهند شد تن به اسیری در دادند.
گروهی می‌گویند ابو السیر ابو البختری را کشت ولی بیشترین مردم گفته‌اند که مجدر او را کشته است یا ابو داود مازنی.
ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:283
(1) شمشیر و لباس ابو البختری نزد فرزندان مجدّر باقی بوده است تا اینکه از طرف ایشان به فرزندان ابو البختری فروخته شده است. در این مورد مجدّر [58] چنین می‌گوید.
«فرزندان بختری را به یتیمی مژده بده و این مژده را به فرزندان من هم برسان.
اصل من از قبیله بلی است و در جنگ چندان نیزه می‌زنم که از میان می‌شکند و دو پاره می‌شود.
هرگز نخواهی دید که مجذر کار خلاف عادت انجام دهد.» [59]
آورده‌اند، که مجذر، ابو البختری را سوگند داد که به اسیری تن در دهد و به او گفت که پیامبر از کشتن او منع فرموده است ولی او نپذیرفت و با شمشیر حمله کرد و مجذر به او مهلت نداد و با نیزه میان سینه‌اش کوفت و او را کشت و اسلحه‌اش را برداشت.
پیامبر (ص) بیامد و کنار جسد کشتگان ایستاد و در جستجوی لاشه ابو جهل بر آمد و آنرا ندید، از این موضوع چنان ناراحت شد که آثار آن در چهره‌اش

نمودار گردید و عرض کرد پروردگارا مرا از فرعون این امت ناتوان مساز.
گروهی از مردان براه افتادند تا از او خبری بدست آوردند، عبد اللّه بن مسعود ابو جهل را پیدا کرد که در فاصله کمی از میدان برو افتاده است در حالی که سراپا پوشیده از آهن است و شمشیر خود را روی رانهایش گذاشته و جراحتی هم ندارد ولی قادر به حرکت نیست و همچنان بزمین نگاه می‌کند.
عبد اللّه بن مسعود دور و بر او گردید و می‌خواست او را بکشد امّا می‌ترسید که ابو جهل بطور ناگهانی حمله نماید و با توجه باینکه سراپایش پوشیده از آهن بود عبد اللّه وحشت داشت بهر حال نزدیک او رفت و چون او را بی حرکت یافت پنداشت که مجروح شده است. تصمیم گرفت با شمشیر خود به او ضربتی

[(58)]- نام این شخص در سیره ابن هشام مکرر بصورت «مجذّر» ضبط شده و اصح است.
[(59)]- این اشعار بضمیمه چند بیت دیگر بطور صحیح تر در صفحه 282 جلد دوم سیره چاپ مصطفی السقاء سال 1355 هجری قمری آمده است.

(1) بزند ولی می‌ترسید که ضربه‌اش کارگر نیفتاده و اثری نداشته باشد.
از پشت سر خود را به او رساند و دسته شمشیرش را گرفت و آن را بیرون کشید و ابو جهل همچنان بی حرکت بود، عبد اللّه دنباله خود ابو جهل را از پشت گردنش بالا داد و ضربت محکمی زد چنانکه سرش جدا شد و مقابلش بزمین افتاد.
عبد اللّه بن مسعود جامه و سلاح او را بیرون آورد و در این وقت متوجه شد که ابو جهل هیچگونه جراحتی نداشته است. ولی روی گردن و دست ها و شانه‌های او آثاری مانند اثر تازیانه دیده می‌شد. ابن مسعود به حضور پیامبر آمد و خبر کشته شدن او و علامتی را که بر بدنش دیده بود داد.
پیامبر فرمود، این ها آثار ضربت‌هایی است که فرشتگان زده‌اند، سپس فرمود پروردگارا وعده خود را بر آوردی.
قریش در حالی که شکست خورده و مغلوب شده بودند به مکه بازگشتند.
نخستین کسی که خبر هزیمت قریش را به مکه آورد حیسمان کعبی بود که پدر بزرگ حسن بن غیلان است.
مردم کنار کعبه گرد او جمع شدند و درباره سربازان می‌پرسیدند، هر یک از اشراف مکه را که نام می‌بردند، خبر مرگ آنها را میداد. صفوان بن امیه که با گروهی از قریش در حجر نشسته بود گفت، بخدا قسم این مرد عاقل نیست، دلش را ترس و بیم فرار گرفته است، درباره من هم که از او

بپرسید خیال می‌کنم خبر مرگم را خواهد داد. کسی از حیسمان پرسید آیا از صفوان بن امیه خبری داری؟ گفت آری او که همین جا در حجر نشسته است، ولی پدرش امیه را دیدم که کشته شد.
از آن پس گریختگان قریش پیاپی میرسیدند، خداوند متعال پیامبر خویش و مؤمنان را یاری فرموده بود. پیروزی بدر همه مشرکان و منافقان مدینه را خوار کرد و همه یهودیان مدینه هم در مقابل اسلام فروتنی نمودند. و این روز فرقان نامیده شده است یعنی روزی که خداوند میان شرک و ایمان را جدا ساخت.
در این هنگام یهودیان گفتند یقین پیدا کردیم که او همان پیامبری است
ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:285
(1) که صفاتش را در تورات یافته‌ایم، و بخدا قسم از این پس هر پرچمی که محمد (ص) بر افرازد پیروز خواهد شد.
مردم مکه هم در همه خانه‌ها یک ماه برای کشتگان خود اعلام عزا نمودند و زنها موهای خود را آشفته کردند. معمولا شتر یا اسب کشته‌شدگان را می‌آوردند و میان زنها نگاه میداشتند و آنها بر گرد آن نوحه و زاری می‌کردند و در همان حال که بر روی مرکب پوششی انداخته بودند حیوان را در کوچه‌ها می‌گرداندند و زنها همچنان زاری می‌کردند.
از اسیرانی که در جنگ بدر بدست مسلمانان افتادند هیچکس بجز عقبه بن ابی معیط را نکشتند و او را هم عاصم بن ثابت بن ابی الافلح که از قبیله بنی عمرو بن عوف بود کشت.
عقبه هنگامی که او را دید که بطرفش می‌آید که حکم را اجرا کند از قریش یاری میخواست و زاری می‌کرد و می‌گفت چرا از میان همه اسیران من باید کشته شوم؟ و پیامبر (ص) در پاسخ او فرمود بواسطه ستیزه‌گری و دشمنی شدیدت با خدا و رسول خدا.
و پیامبر (ص) دستور داد تا کشتگان قریش را در یکی از چاههای متروک بدر ریختند و آنها را لعنت فرمود، و کنار چاه ایستاد و ایشان را به اسامی آنها میخواند.
امیه بن خلف که مردی چاق بود جسدش همان روز باد کرده بود و وقتی میخواستند آن را در چاه بیندازند متلاشی بود و پیامبر فرمود او را همانجا رها کنند.
پیامبر همچنان کافران را لعنت می‌کرد و می‌فرمود «آیا دیدید که آنچه پروردگارتان وعده‌تان داده بود حق است» [60] موسی بن عقبه می‌گوید، نافع می‌گفت که عبد الله بن عمر گفته است، گروهی از مردم به پیامبر گفتند آیا با مردگان گفتگو می‌کنی؟ پیامبر فرمود در مورد آنچه گفتم شما هم از ایشان شنواتر نیستید.

[(60)]- بخشی از آیه 43 سوره هفتم است که ضمن آن گفتگوی بهشتیان و دوزخیان مطرح است.
ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:286
(1) آن گاه پیامبر به مدینه برگشت و از دروازه ثنیة الوداع وارد شهر شد. و چون گروهی بودند که خروج پیامبر (ص) را برای جنگ دوست نمی‌داشتند و با آن حضرت مجادله کرده بودند، این آیه نازل شد که با سه آیه بعد آن در این مورد و بیان نعمت خدا به مسلمانان است.
کَما أَخْرَجَکَ رَبُّکَ مِنْ بَیْتِکَ بِالْحَقِّ وَ إِنَّ فَرِیقاً مِنَ الْمُؤْمِنِینَ لَکارِهُونَ. یُجادِلُونَکَ فِی الْحَقِّ بَعْدَ ما تَبَیَّنَ.
«همچنان که پروردگارت، بیرون آوردت از خانه‌ات براستی و همانا پاره‌ای از گروندگان کراهت دارند مجادله می‌کنند با تو در حق پس از آنچه ظاهر شده بود». آیه 5 سوره هشتم.
همچنین خداوند متعال در مورد بر آوردن خواسته پیامبر و مؤمنان آیه زیر و آیه بعد آن را نازل فرموده است.
إِذْ تَسْتَغِیثُونَ رَبَّکُمْ فَاسْتَجابَ لَکُمْ أَنِّی مُمِدُّکُمْ بِأَلْفٍ مِنَ الْمَلائِکَةِ مُرْدِفِینَ.
«وقتی که استغاثه نمودید پروردگارتان را، پس اجابت کرد شما را که من زیاد کننده‌ام شما را به هزار فرشته که از پی هم در آیندگان هستند» آیه 10 سوره هشتم.
و هم در مورد خواب کوتاهی که برای در امان بودن مسلمانان ایشان را فرا گرفت، هنگامی که از آمدن قریش آگاه شده بودند آیه زیر و آیه بعد از آن را نازل فرموده است.
إِذْ یُغَشِّیکُمُ النُّعاسَ أَمَنَةً مِنْهُ وَ یُنَزِّلُ عَلَیْکُمْ مِنَ السَّماءِ ماءً لِیُطَهِّرَکُمْ بِهِ وَ یُذْهِبَ عَنْکُمْ رِجْزَ الشَّیْطانِ وَ لِیَرْبِطَ عَلی قُلُوبِکُمْ وَ یُثَبِّتَ بِهِ الْأَقْدامَ.
«وقتی که عارض شد شما را خواب برای ایمنی از او فرو می‌فرستد از آسمان بر شما آبی تا پاک سازد شما را به آن و ببرد از شما وسوسه شیطان را و تا دلهای شما را محکم بدارد و قدم‌ها را به آن استوار فرماید». آیه 12 سوره هشتم.
در مورد کشته شدن کافران و مشتی خاک و شن که رسول خدا (ص) آن را بسوی ایشان پرتاب فرموده است، می‌گویند که آیه زیر و آیه پس از آن نازل
ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:287
(1) شده است و خدا داناتر است.
فَلَمْ تَقْتُلُوهُمْ وَ لکِنَّ اللَّهَ قَتَلَهُمْ وَ ما رَمَیْتَ إِذْ رَمَیْتَ وَ لکِنَّ اللَّهَ رَمی وَ لِیُبْلِیَ الْمُؤْمِنِینَ مِنْهُ بَلاءً حَسَناً إِنَّ اللَّهَ سَمِیعٌ عَلِیمٌ.
«شما را ایشان را نکشتید، بلکه خدا ایشان را کشت، و آن مشت خاک را هنگامی که انداختی تو نینداختی بلکه خدا انداخت، تا نعمت دهد مؤمنان را

نعمتی خوب بدرستی که خدا شنوای داناست». آیه 18 سوره هشتم.
و در مورد طلب پیروزی کردن ایشان و دعای مؤمنان فرموده است.
إِنْ تَسْتَفْتِحُوا فَقَدْ جاءَكُمُ الْفَتْحُ «اگر فتح می‌خواستید، بتحقیق که فتح برای شما آمد» و ضمن همین آیه درباره مشرکان می‌فرماید وَ إِنْ تَنْتَهُوا فَهُوَ خَيْرٌ لَكُمْ «و اگر باز ایستید برای شما بهتر است» آیه 20 سوره هشتم.
سپس آیه زیر و هفت آیه بعد آن هم در همین مورد جنگ بدر نازل شده است.
وَ أَطِيعُوا اللَّهَ وَ رَسُولَهُ وَ لا تَنازَعُوا فَتَفْشَلُوا وَ تَذْهَبَ رِيحُكُمْ وَ اصْبِرُوا إِنَّ اللَّهَ مَعَ الصَّابِرِينَ.
«و فرمان برید خدا و رسولش را و نزاع مکنید که سست خواهید شد و دولت شما از میان خواهد رفت و صبر کنید که همانا خدا با صابران است» آیه 49 سوره هشتم.
و در مورد بیان منازل و جایگاههای ایشان آیه زیر و آیه بعد آن را نازل فرموده است.
إِذْ أَنْتُمْ بِالْعُدْوَةِ الدُّنْيا وَ هُمْ بِالْعُدْوَةِ الْقُصْوى وَ الرَّكْبُ أَسْفَلَ مِنْكُمْ.
«هنگامی که شما در کناره نزدیک‌تر بودید و ایشان در کناره دورتر و سواران قافله پایین‌تر از شما بودند» آیه 44 سوره هشتم.
و در مورد پند و اندرز دادن به مسلمانان آیه زیر و سه آیه بعد آن را فرو فرستاده است.
يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذا لَقِيتُمْ فِئَةً فَاثْبُتُوا وَ اذْكُرُوا اللَّهَ كَثِيراً لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ.
«ای کسانی که ایمان آورده‌اید، چون ملاقات کنید گروهی را پایداری
ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:288
(1) کنید. و خدای را بسیار یاد کنید باشد که شما رستگار گردید». آیه 48 همان سوره.
و درباره گفتار برخی از مسلمانان که مشرکان آنها را باجبار به جنگ آورده بودند و آنان در مورد اندکی عده مسلمانان صحبت می‌کردند، فرموده است.
إِذْ يَقُولُ الْمُنافِقُونَ وَ الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ غَرَّ هؤُلاءِ دِينُهُمْ.
«هنگامی که می‌گفتند دو رویان و کسانی که در دلهایشان رشک بود، اینان را دینشان فریفته است» آیه 52 همان سوره.
و درباره کشته‌شدگان از مشرکان و کسانی که از آنها پیروی می‌کردند آیه زیر و هشت آیه پس از آن را نازل فرموده است.
وَ لَوْ تَرى إِذْ يَتَوَفَّى الَّذِينَ كَفَرُوا الْمَلائِكَةُ يَضْرِبُونَ وُجُوهَهُمْ.
و اگر می‌دیدی هنگامی را که فرشتگان آنان را که کافر شدند می‌میرانیدند و میزدند بر روی‌هایشان» آیه 53 همان سوره.
و خداوند متعال در مورد اسیران و اینکه گروهی اصرار به کشتن ایشان

داشتند آیه زیر را نازل فرمود که عتاب گونه‌ای است.
ما کانَ لِنَبِیٍّ أَنْ یَکُونَ لَهُ أَسْری حَتَّی یُثْخِنَ فِی الْأَرْضِ تُرِیدُونَ عَرَضَ الدُّنْیا وَ اللَّهُ یُرِیدُ الْآخِرَةَ وَ اللَّهُ عَزِیزٌ حَکِیمٌ.
«نسزد مر پیغمبری را که او را اسیرانی باشد تا اینکه خونریزی بسیار کند در زمین، متاع دنیا را میخواهید، و خدای آخرت را میخواهد و خدا غالب درست کردار است» آیه 69 همان سوره.
قبلا خداوند متعال غنیمت را برای امت‌های دیگر حرام فرموده بود و پیش از جنگ حلال بودن آن برای پیامبر و مسلمانان به آن حضرت اعلام شده بود و ضمن احادیثی که از پیامبر (ص) آورده‌اند حدیث زیرا را هم نقل نموده‌اند و خدا داناتر است.
می‌گویند پیامبر فرمود برای هیچیک از امت‌های پیش از ما غنایم حلال نبود و خداوند و متعال آن را برای ما حلال فرمود و قبلا روا بودن آن را اعلام فرموده بود.
ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:289
(1) در این مورد هم آیه زیر و آیه پس از آن نازل شده است.
لَوْ لا کِتابٌ مِنَ اللَّهِ سَبَقَ لَمَسَّکُمْ فِیما أَخَذْتُمْ عَذابٌ عَظِیمٌ.
«اگر نبود، نوشته‌ای از خدا که پیشی گرفته بود هر آینه میرسید شما را در آنچه که گرفته‌اید عذابی بزرگ» آیه 70 همان سوره.
گروهی از مسلمانان که اسیر شده بودند به پیامبر (ص) اظهار میداشتند که ما مسلمانیم و کافران ما را از روی اجبار آورده‌اند، چرا باید از ما هم فدیه بگیرند؟ در این مورد هم این آیه نازل گردید:
یا أَیُّهَا النَّبِیُّ قُلْ لِمَنْ فِی أَیْدِیکُمْ مِنَ الْأَسْری إِنْ یَعْلَمِ اللَّهُ فِی قُلُوبِکُمْ خَیْراً یُؤْتِکُمْ خَیْراً مِمَّا أُخِذَ مِنْکُمْ وَ یَغْفِرْ لَکُمْ وَ اللَّهُ غَفُورٌ رَحِیمٌ.
«ای پیامبر به اسیرانی که در دست شما هستند بگو که اگر خداوند در دلهای شما خیری بداند، به شما بهتر از آنچه از شما گرفته شده است می‌دهد و شما را می‌آمرزد و خدا آمرزنده مهربانست». آیه 72 همان سوره.
ابو عبد الله حافظ هم با اسناد خود از عروة بن زبیر داستان جنگ بدر را تقریبا به همان طور که موسی بن عقبه آورده است روایت می‌کرد. با این تفاوت که در روایت او نام اشخاصی که عهده دار تأمین اطعام لشکر قریش بوده‌اند نیامده است و در مورد کسانی که ابو البختری را کشته‌اند از ابو داود مازنی نام برده نشده است.
همچنین در مورد اسیرانی که می‌گفتند مسلمان بوده‌اند می‌گوید چون فدیه گرفتن از آنها را هم خداوند متعال برای مسلمانان حلال فرمود، با تأثر گفتند معلوم می‌شود خیری در ما نیست زیرا هم کشته دادیم و هم اسیر شدیم و خداوند متعال آن آیه را نازل فرمود.

عروه می‌گوید بهر حال ایشان لااقل در لشکر کافران سیاهی لشکر که بحساب می‌آمده‌اند بعلاوه اگر واقعا می‌خواستند می‌توانستند از میان آنها بگریزند و به پیامبر و مسلمانان ملحق شوند. چنانچه درباره کسانی که از مکّه هجرت کرده بودند این آیه و آیات بعد آن که تا آخر سوره است نازل شد.
وَ الَّذِینَ آمَنُوا وَ هاجَرُوا وَ جاهَدُوا فِی سَبِیلِ اللَّهِ ....
ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:290
(1) «و آنان که گرویدند و هجرت گزیدند و جهاد کردند در راه خدا» آیه 76 همان سوره همچنین خداوند عزّ و جل در مورد تقسیم غنیمت‌ها آیه زیر را نازل فرموده است.
وَ اعْلَمُوا أَنَّما غَنِمْتُمْ مِنْ شَیْءٍ فَأَنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَ لِلرَّسُولِ وَ لِذِی الْقُرْبی وَ الْیَتامی وَ الْمَساکِینِ وَ ابْنِ السَّبِیلِ ......
«و بدانید هر چه که غنیمت بگیرید یک پنجم آن از آن خدا و رسول خدا و صاحبان خویشاوندی و یتیمان و درماندگان و رهگذران نیازمند است ...» آیه 41 همان سوره.
و باز در مورد آنان که مدعی مسلمانی بودند و همراه لشکر کافران آمده و صدمه دیده و یا کشته شده بودند و در مورد کسانی که می‌توانستند از مکه بیرون بروند و هجرت کنند ولی این کار را نکرده و همانجا مانده بودند این آیه نازل شده است.
إِنَّ الَّذِینَ تَوَفَّاهُمُ الْمَلائِکَةُ ظالِمِی أَنْفُسِهِمْ قالُوا فِیمَ کُنْتُمْ قالُوا کُنَّا مُسْتَضْعَفِینَ فِی الْأَرْضِ.
«بدرستی آنانی را که فرشتگان می‌میرانند، ستمگران بر خود هستند، گفتند شما در چه حال بودید؟ گفتند ما ضعیفان زمین بودیم ....» دو آیه بعد هم که آیات 97 و 98 سوره چهارم است در همین باره نازل شده است. از ابن عباس در مورد این آیه:
إِنْ کُنْتُمْ آمَنْتُمْ بِاللَّهِ وَ ما أَنْزَلْنا عَلی عَبْدِنا یَوْمَ الْفُرْقانِ.
«اگر به خدا و به آنچه که در روز فرقان بر بنده خود فرو فرستادیم ایمان دارید» قسمتی از آیه 43 سوره هستم. منقول است که منظور از یوم فرقان روز جنگ بدر است یعنی روزی که خداوند میان حق و باطل فرق گذاشت.
و همو می‌گوید، چون سپاه قریش و مسلمانان بیکدیگر نزدیک شدند، خداوند عدد مسلمانان را در نظر کافران و شمار کافران را در نظر مسلمانان اندک نمود.
کافران گفتند، این ها چقدرند؟ گویی دین آنها ایشان را فریفته است و
ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:291
(1) این مطلب را از آن جهت می‌گفتند که مسلمانان در نظرشان بسیار

کم می‌نمود و می‌پنداشتند که حتما به هزیمت خواهند رفت و حتی کم کم به این موضوع یقین پیدا کرده بودند و خداوند متعال در همین مورد می‌فرماید.

وَ مَنْ یَتَوَکَّلْ عَلَی اللَّهِ فَإِنَّ اللَّهَ عَزِیزٌ حَکِیمٌ «و هر که بر خدا توکل کند همانا که خداوند غالب و فرزانه است» بخشی از آیه 52 سوره هشتم. [61]

[(61)]- بنا به برخی از روایات تمام سوره انفال پس از جنگ بدر و در آن مورد نازل شده است. مراجعه فرمائید به جلد سوم ترجمه تاریخ طبری آقای ابو القاسم پاینده و صفحه 141 جلد دوم تفسیر کشاف زمخشری چاپ انتشارات آفتاب تهران.

ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:292

(1)

از موسی بن عقبه روایت است که در جنگ بدر شش نفر از مهاجران که برخی از قریش بودند و هشت نفر از انصار کشته شدند و از کافران چهل و نه کشته و سی و نه نفر اسیر گردیدند.
ابن لهیعه هم عدد کشته‌شدگان مسلمانان و کافران را از قول عروه همچنین روایت کرده است:
ابو عبد الله حافظ با اسناد خود از یونس بن اسحق روایت می‌کند که در جنگ بدر یازده نفر از مسلمانان کشته شدند، چهار نفر از قریش و هفت نفر از انصار و از مشرکان چهل و چند نفر کشته گردیدند.
یونس بن اسحق در جای دیگری از کتاب خود می‌گوید.
شمار اسیرانی که همراه پیامبر (ص) بودند چهل و چهار نفر بود و عدد کشته‌شدگان هم همین اندازه بود.
از ابن شهاب برایم روایت کردند که می‌گفت، نخستین کسی که در جنگ بدر از مسلمانان شهید شد، مهجع خدمتکار عمر بن خطاب بود و پس از او مردی از قبیله انصار، در این وقت کافران منهزم شده و گریختند و بیش از هفتاد نفر از آنها کشته و همین مقدار اسیر گردیدند.
یونس بن یزید هم این مطلب را از ابن شهاب و از عروة بن زبیر روایت می‌نماید و ظاهرا این صحیح‌ترین روایتی است که در مورد شمار کشتگان و اسیران بدر آمده است.
حدیث براء بن عازب هم مؤید آنست که خود حدیث موصول و صحیحی است.
براء، ضمن بیان وقایع جنگ احد می‌گوید، پیامبر (ص) عبد الله بن جبیر را فرمانده تیر اندازان قرار داد. و آنها پنجاه نفر بودند، و در جنگ احد مجموعا هفتاد نفر از مسلمانان شهید شدند، در صورتی که در جنگ بدر مسلمانان هفتاد نفر از مشرکان را کشته و هفتاد نفر اسیر گرفتند.
ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:293
(1) روایت براء را بخاری هم در صحیح خود آورده است.
اسحاق بن کعب بن عجره از پدر بزرگ خود روایت می‌کند هنگامی که پیامبر (ص) در روحاء بود [62] عربی از قبیله شرف بر ایشان فرود آمد و خطاب به مسلمانان گفت از کدام قوم هستید و آهنگ کجا دارید؟ گفتند همراه پیامبر خدا آهنگ بدر داریم، گفت چگونه است که نه جامه جنگی درستی دارید و نه سلاح مرتبی؟، گفتند ما بهر حال انتظار یکی از دو حالی را داریم که هر دو پسندیده و خوب خواهد بود. یا کشته می‌شویم و بهشت بهره ما خواهد بود، یا آنکه پیروز می‌شویم که خداوند متعال پیروزی و

بهشت را برای ما عنایت فرموده است.
مرد عرب گفت، پیامبرتان کجاست؟ گفتند این اوست، عرب به پیامبر گفت ساز و برگ جنگی من همراهم نیست. می‌روم آن را برگیرم و برگردم و به شما پیوندم. پیامبر فرمود چنین کن، به خانه خود برو و ابزار جنگ خویش را بردار و بیا.
پیامبر (ص) به طرف بدر حرکت نمود و آن مرد هم به خانه خود رفت و سپس بسوی بدر راه افتاد و هنگامی به آنجا رسید که پیامبر (ص) مشغول مرتب کردن صف‌ها بود، او هم وارد صف شد و شروع به جنگ کرد و از کسانی است که خداوند در آن روز او را بدرجه شهادت رساند.
پس از اینکه خداوند متعال مشرکان را هزیمت و مؤمنان را پیروزی بخشید، پیامبر در حالی که عمر همراه بود از میان شهداء عبور فرمود، پیامبر به عمر فرمود میدانم که حدیث را دوست میداری.
بدان که شهیدان درجاتی دارند همچون بزرگان و اشراف و پادشاهان. و این مرد عرب از آن هاست.
هاشم بن محمد عمری که از فرزندان عمر بن علی است می‌گوید.
سپیده دم جمعه‌ای پدرم مرا همراه خود برای زیارت قبور شهیدان برد و

[(62)]- روحاء: نام چند آبادی و از جمله دهکده‌ای در سی چهل کیلومتری مدینه بسوی مکه است، که در این جا مراد همانست.

(1) من پشت سرش حرکت می‌کردم، چون نزدیک گورها رسید صدایش را بلند کرد و گفت سلام بر شما، بآنچه که صبر کردید و خانه آخرت چه نیکوست، [63] در این هنگام صدایی پاسخ او را داد و گفت سلام بر تو ای بنده خدا، پدرم برگشت و گفت تو جواب سلام مرا گفتی؟ گفتم نه، پدرم دست مرا گرفت و به جانب راست خود نگهداشت، و دوباره شروع به سلام دادن به شهیدان نمود و آنان همچنان پاسخ می‌دادند و این کار را سه مرتبه انجام داد. پدرم بعنوان سپاس از لطف خدا بزمین افتاد و سجده نمود.

از مالک بن انس روایت است که جنگ بدر پس از یک سال و نیم که از هجرت پیامبر گذشته بود اتفاق افتاد. می‌گویم حدیث سعید بن مسیب هم در مورد تغییر قبله مؤید همین مطلب است زیرا می‌گوید قبله شانزده ماه پس از هجرت پیامبر (ص) تغییر یافت و این موضوع دو ماه قبل از جنگ بدر بود.
در بغداد برایم از قول قتاده نقل کردند که می‌گفت پیامبر (ص) نوزده جنگ فرمود که بدرهم از آنهاست. روز بدر اصحاب پیامبر سیصد و ده و چند نفر بودند. و مشرکان نهصد و پنجاه نفر و این جنگ در صبح جمعه هفدهم رمضان و هیجده ماه پس از هجرت بود.
قرة بن خالد می‌گوید از عبد الرحمن بن قاسم در مورد شب قدر پرسیدم گفت، زید بن ثابت در بزرگداشت شب هفدهم رمضان می‌کوشید و می‌گفت آن شب، شب بدرهم هست.
اسماعیل بن عبد الرحمن هم می‌گوید جنگ بدر در روز جمعه هفدهم رمضان بود.
و هم از ابو جعفر محمد بن علی (حضرت باقر (ع) روایت است که می‌فرمود پیامبر (ص) با مشرکان در صبح روز جمعه هفدهم رمضان برخورد فرمود.
ابن شهاب از عروة بن زبیر روایت می‌کند که نخستین جنگی که پیامبر

[(63)]- «سلام علیکم بما صبرتم فنعم عقبی الدار» آیه 24 سوره 13.
ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:295
(1) (ص) در آن شرکت فرمود جنگ بدر است، در آن روز رئیس مشرکان و فرمانده ایشان عتبه بن ربیعة بن عبد شمس بود و دو سپاه در محل بدر روز جمعه هفدهم رمضان پیکار کردند، یاران پیامبر (ص) سیصد و ده و چند نفر بودند و شمار مشرکان بین نهصد و هزار بود، و همین روز فرقان هم نامیده شده است زیرا خداوند آن روز فرق میان کافر و مسلمان را روشن فرمود و نخستین کس از مسلمانان که شهید شد مهجع خدمتکار عمر بود و پس از او مردی از انصار شهید گردید و کافران منهزم شدند و بیش از هفتاد مرد از ایشان کشته و همین مقدار اسیر شدند. و خداوند متعال این آیه را نازل فرمود.
وَ لَقَدْ نَصَرَکُمُ اللَّهُ بِبَدْرٍ وَ أَنْتُمْ أَذِلَّةٌ فَاتَّقُوا اللَّهَ لَعَلَّکُمْ تَشْکُرُونَ.
«همانا که خداوند شما را در بدر یاری کرد در حالی که شما ذلیل بودید، پس بترسید از خدا و باشد که شکر کنید» آیه 120 سوره سوم.

ابو عبد الله حافظ هم با اسناد خود از عبد الله روایت می‌کند که چون درباره شب قدر از او پرسیدند، گفت در یازده روز آخر رمضان آن را بجوئید و آغاز آن از شبی است که صبح آن واقعه بدر اتفاق افتاد.
ولی مشهور نزد صاحبان کتابهای مغازی این است که بدر در هفدهم رمضان بوده و خدا عالم تر است.
همچنین در مورد شب قدر عبد الله بن مسعود می‌گوید پیامبر فرمود آن را در یکی از شبهای هفدهم یا بیست و یکم یا بیست و سوم رمضان جستجو کنید.
از زید بن ارقم درباره شب قدر پرسیدند گفت بدون تردید شب نوزدهم رمضان است که صبح آن هم روز فرقان و روز برخورد دو سپاه است. ولی آنچه که از کتب مشهور مغازی رسیده است، حاکی از آنست که در هفدهم رمضان بوده و خدا داناتر است.
و از عبد الله بن زبیر روایت است که از قول پدر خود زبیر و عامر بن ربیعه می‌گفت که بدر در بامداد روز هفدهم رمضان بوده است.
موسی بن طلحه می‌گوید از ابو ایوب انصاری درباره روز جنگ بدر سؤال شد، گفت یا هفدهم یا سیزدهم یا نوزدهم و یا یازدهم رمضان بود
.
ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:296
(1)

آمدن زید بن حارثه و عبد الله بن رواحة 50 بعنوان مژده دهنده فتح بدر به مدینه و آمدن پیامبر (ص) با غنایم و اسیران به مدینه و رفتار نجاشی پس از وصول خبر فتح.

ابو الحسن مقری با اسناد خود از اسامة بن زید روایت می‌کند که در جنگ بدر پیامبر (ص)، عثمان بن عفان و مرا مأمور فرمود که در مدینه برای مواظبت از حال رقیه دختر آن حضرت بمانیم (رقیه همسر عثمان بن عفان است)، روزی پدرم زید بن حارثه در حالی که سوار بر ناقه عضباء پیامبر بود برای مژده فتح و پیروزی وارد مدینه شد، من صدای همهمه را شنیدم و بیرون آمدم و دیدم که زید برای بشارت آمده است و بخدا تا وقتی که اسیران را ندیده بودم نمی‌توانستم باور کنم، و پیامبر (ص) سهم عثمان را از غنائم عنایت فرمود.
واقدی می‌گوید، گفته‌اند که پیامبر (ص) هنگام مراجعت از بدر در منطقه اثیل [64] نماز عصر گزارد چون رکعتی از نماز را خواند لبخندی زد و چون از علّت آن پرسیدند فرمود.
میکائیل در حالی که هنوز بالهایش خاک آلود بود از کنار من گذشت، لبخندی زد و گفت در تعقیب دشمن بودم، و جبرئیل هم پس از اینکه آن حضرت از جنگ بدر فارغ شده بود، در حالی که بر مادیانی سوار بود که موهای کاکلش را گره زده بود و اطرافش گرد و خاکی بود بحضورش رسید و گفت، پروردگار مرا بسوی تو اعزام و دستور فرموده است از تو جدا نشوم تا خوشنود و راضی باشی، آیا خوشنود و راضی شدی؟ گفتم آری.
می‌گویند پیامبر (ص) از اثیل، زید بن حارثه و عبد الله بن رواحه را به مدینه فرستاد و روز یکشنبه در شدّت گرما آنها به مدینه رسیدند.
عبد الله بن رواحه در محل عقیق از زید بن حارثه جدا شد و همچنان که سوار بر مرکوب خود بود بانگ برداشته بود که ای گروه انصار مژده باد شما را به سلامت پیامبر (ص) و کشته و اسیر شدن مشرکان. هر دو پسر ربیعه و هر دو پسر حجّاج و ابو جهل و زمعة بن اسود و امیة بن خلف کشته شده‌اند و سهیل بن عمرو اسیر گردیده است.

[(64-)] اثیل بر وزن زبیر نام صحرایی نزدیک مدینه است که دارای نخلستان‌هایی است.

ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:297

(1) عاصم بن عدیّ می‌گوید برخاستم و آهسته به او گفتم ای پسر رواحه آیا واقعا راست می‌گوئی؟ گفت آری بخدا و فردا رسول خدا خواهد آمد در حالی که اسیران همراه او هستند و دست و پایشان را بسته‌اند.
عبد الله بن رواحه از بالای مدینه بر در خانه‌های یک یک انصار می‌ایستاد و

به آنها مژده میداد، بچه‌ها هم گرد او می‌دویدند و بانگ برداشته بودند که ابو جهل فاسق کشته شد. و همچنان براه خود ادامه داد تا به محلّه بنی امیة بن خلف رسید.
زید بن حارثه هم در حالی که بر ناقه پیامبر سوار بود برای مژده دادن فرا رسید و همچنان مردم مدینه را مژده میداد و چون کنار مسجد رسید بانگ برداشت که عتبه و شیبه پسران ربیعه و هر دو پسر حجاج و ابو جهل و ابو البختری و زمعة بن اسود و امیة بن خلف کشته شدند و سهیل بن عمرو و ذو الانیاب و گروه زیادی اسیر شده‌اند.
مردم گفتار زید را تصدیق نمی‌کردند و می‌گفتند زید گریخته است، بطوری که این گفته موجب خشم و ترس مسلمانان شد.
زید هنگامی به مدینه رسیده بود که رقیه دختر پیامبر (ص) را دفن نموده و خاک‌ها را بر گور اوصاف و هموار می‌کردند.
مردی از منافقان به اسامة بن زید گفت پیامبرتان و همراهانش کشته شده‌اند.
و مردی دیگر از منافقان به ابو لبابة بن عبد المنذر گفت یاران شما چنان پراکنده شده‌اند که دیگر هرگز جمع نخواهند شد و عمده اصحاب محمد (ص) و خود او کشته شده‌اند، این ناقه اوست که آنرا می‌شناسیم و این زید هم گریخته است و از ترس نمیداند چه می‌گوید.
ابو لبابه به آن مرد گفت خداوند متعال این گفتار ترا تکذیب نماید، در عین حال یهودیان به شدّت شایعه‌پراکنی نموده و می‌گفتند که زید از صحنه گریخته است.
اسامة بن زید می‌گوید پیش پدرم آمدم و در خلوت پرسیدم پدر جان راست
ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:298
(1) می‌گوئی؟ گفت آری بخدا قسم پسر جان.
من قوی دل شدم و نزد آن مرد منافق برگشتم و گفتم تو از کسانی هستی که نسبت به رسول خدا و مسلمانان فتنه انگیزی می‌کنند. چون پیامبر بیاید ترا پیش او می‌بریم تا دستور دهد گردنت را بزنند. او بوحشت افتاد و گفت ای ابو محمد این مطلبی است که من از مردم شنیده‌ام.
می‌گویند، اسیران را آوردند که چهل و نه نفر از ایشان را شمردند و البته بدون شک و تردیدی شمار ایشان هفتاد نفر بوده است. پیامبر (ص) شقران خدمتکار خویش را که در آن موقع هنوز او را آزاد نفرموده بود و او در جنگ بدر شرکت داشت بر اسیران گماشته بود.
مردم تا روحاء به استقبال پیامبر رفتند و فتح بدر را شادباش گفتند، و وجوه قبیله خزرج هم بدیدار پیامبر شتافتند.
واقدی می‌گوید، اسید بن حضیر به ملاقات پیامبر رفت و گفت ای رسول

خدا، خدا را سپاس که ترا پیروزی و چشمت را روشنی داد، بخدا قسم علّت اینکه من در جنگ بدر شرکت نکردم این بود که فکر نمی‌کردم با دشمن برخورد و جنگ خواهی کرد، بلکه تصورم این بود که فقط بمنظور گرفتن کاروان حرکت نموده‌اید و اگر گمان می‌کردم که شما با دشمن روبرو خواهید شد هرگز از شرکت در جنگ خودداری نمی‌کردم و پیامبر فرمود راست می‌گویی.
واقدی آنگاه رفتار نجاشی را در حبشه پس از اطلاع از جنگ بدر و کشته شدن سران قریش نقل می‌کند که ما آن را با اسناد دیگری که قدیمی‌تر از اسناد اوست می‌نویسیم.
در بغداد برای ما از قول مردی بنام عبد الرحمن که از اهالی صنعاء بوده است روایت کردند که می‌گفته است:
روزی نجاشی پی جعفر بن ابی طالب و یاران او فرستاد، ایشان آمدند و نزد نجاشی رفتند که در خانه‌ای کهنه بر روی خاک نشسته بود. جعفر می‌گوید از این حالت ترسیدیم و ناراحت شدیم.
نجاشی که متوجه شد و در چهره ما اثر ناراحتی را دید، گفت به شما
ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:299
(1) مژده میدهم که یکی از جاسوسان من از سرزمین شما آمده و خبر آورده است که خداوند متعال پیامبر را یاری داده و نصرت بخشیده است. و دشمن او را نابود ساخته است.
فلان و فلان کشته و فلان و فلان اسیر شده‌اند، دو سپاه در صحرایی که پر از درخت اراک است و به بدر موسوم است برخورد نموده‌اند.
گویی هم اکنون آن صحرا پیش چشم من است و روزگاری را بیاد می‌آورم که برای ارباب خودم که از بنی ضمره بود در آنجا چوپانی می‌کردم.
جعفر از نجاشی پرسید چرا روی خاک نشسته‌ای و جامه ژنده پوشیده‌ای و برایت فرش نگسترده‌اند؟ گفت ما در کتاب‌هایی که از عیسی (ع) رسیده است چنین یافته‌ایم که یکی از حقوق الهی بر بندگان این است که چون خداوند نعمتی به آنان می‌دهد ایشان باید فروتنی و تواضع نمایند. و چون خداوند متعال پیامبر خود را یاری داده است لازم بود که من چنین تواضعی انجام دهم
.
ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:300
(1)

ابن عباس می‌گوید. پیامبر (ص) روز بدر می‌فرمود هر کس فلان کار را انجام دهد برای او چه مقدار از غنایم خواهد بود.
می‌گوید جوانان حمله کردند و افراد سالخورده‌تر پرچمداری را بر عهده گرفتند و استوار بر جای خود ماندند و چون خداوند متعال فتح و پیروزی را نصیب مسلمانان فرمود، پرچمداران گفتند در واقع ما پشت و پناه شما بودیم و اگر به هزیمت میرفتید به ما پناهنده می‌شدید، بنابر این نباید غنایم را شما ببرید، جوانان هم می‌گفتند چنین نیست و پیامبر (ص) غنیمت را برای ما قرار داده است، و در همین مورد خداوند متعال آیات زیرا را نازل فرمود.
يَسْئَلُونَكَ عَنِ الْأَنْفالِ، قُلِ الْأَنْفالُ لِلَّهِ وَ الرَّسُولِ فَاتَّقُوا اللَّهَ وَ أَصْلِحُوا ذاتَ بَيْنِكُمْ- ... كَما أَخْرَجَكَ رَبُّكَ مِنْ بَيْتِكَ بِالْحَقِّ وَ إِنَّ فَرِيقاً مِنَ الْمُؤْمِنِينَ لَكارِهُونَ.
«می‌پرسند ترا، از غنایم جنگی، بگو آن ها از آن خدا و رسول است، پس بپرهیزید از خدا و اصلاح کنید میان خود را- همچنان که پروردگار تو، ترا بحق از خانه‌ات بیرون آورد و بدرستی که گروهی از گروندگان کراهت دارند». آیات 1 تا 6 سوره هشتم.
منظور از آیه این است که همان گونه که خروج از مدینه خیر بود در مورد غنایم هم اطاعت و فرمان برداری نمائید و من به عاقبت کار از شما داناترم.
ابو علی رودباری با اسناد خود روایت می‌کند که پیامبر (ص) غنیمت‌ها را بطور مساوی تقسیم فرمود.
از ابن عباس روایت است که پیامبر (ص) شمشیر ذو الفقار خود را از غنایم روز بدر گرفته بود.
و عبد الله بن عباس از قول عمر بن خطاب روایت می‌کند که در جنگ بدر پس از اینکه اسیران را به اسیری گرفتند پیامبر (ص) ابو بکر و علی (ع) و عمر را مورد خطاب قرار داده و فرمود عقیده شما درباره اسیران چیست؟ ابو بکر گفت،
ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:301
(1) ای پیامبر خدا، ایشان غالبا پسر عموها و از عشیره ما هستند، عقیده من این است که از ایشان فدیه بگیری و در نتیجه بنیه مالی ما در مقابل دشمن تقویت می‌شود و شاید هم خداوند متعال آنها را به اسلام هدایت فرماید.

پیامبر به عمر بن خطاب فرمود عقیده تو چیست؟
عمر می‌گوید، من گفتم با ابو بکر هم عقیده نیستم و معتقدم اکنون که بر آنها چیره شده‌ایم گردن همه را بزنیم من معتقدم علی گردن عقیل را بزند و من گردن فلان خویشاوندم را و شما هم این اجازه را بدهید، چه این اسیران همه پیشوایان و سران کفرند.
می‌گوید اما پیامبر (ص) نسبت به عقیده ابو بکر اظهار اشتیاق فرمود و به آنچه من گفتم توجّهی نفرمود. [65] عمر می‌گوید فردای آن روز دیدم که پیامبر و ابو بکر نشسته‌اند و می‌گریند، گفتم ای رسول خدا چه چیز موجب گریه شما و دوستت شده است؟ علتش را بگویید که اگر باید گریست من هم بگریم و اگر نه لا اقل تظاهر به گریستن کنم.
پیامبر فرمود، در مورد فدیه‌ای که از اسیران می‌گیریم گریه می‌کنم زیرا عذاب الهی برای اصحاب در این مسأله نزدیک‌تر از این درخت است، و در این مورد خداوند این آیات را نازل فرمود.
ما كانَ لِنَبِيٍّ أَنْ يَكُونَ لَهُ أَسْرى حَتَّى يُثْخِنَ فِي الْأَرْضِ ... فَكُلُوا مِمَّا غَنِمْتُمْ حَلالًا طَيِّباً.
«نسزد مر پیامبری را که او را اسیرانی باشد و در زمین کشتار کند ....
پس بخورید از آنچه غنیمت گرفته‌اید حلال پاکیزه» آیات 68 تا 70 سوره هشتم.
و طبق این آیه خداوند متعال غنیمت را برای مسلمانان حلال فرمود، این روایت را مسلم در صحیح خود آورده است. عبیدة بن عبد الله از قول پدر خود روایت می‌کند که روز جنگ بدر پیامبر به اصحاب فرمود درباره این اسیران چه

[(65)]- با اینکه در آغاز این روایت نام حضرت علی هم آمده است ولی اظهار نظر آن حضرت ذکر نشده است، لابد حذفی صورت گرفته است، و یا آن بزرگوار به خود حق اظهار نظر در مقابل تصمیم پیامبر (ص) نمی‌داده است.

(1) می‌گوئید؟
عبد الله بن رواحه گفت ای رسول خدا در صحرایی هستی که هیمه و هیزم بسیاری دارد، آتشی بر فروز و همه را در آتش افکن.
عباس به عبد الله بن رواحه گفت خدا پیوند خویشاوندیت را قطع فرماید.
عمر گفت ای رسول خدا بزرگان و سرانی که میان اسیران هستند همواره ترا تکذیب کرده و با تو جنگ کرده‌اند، بنابر این گردن آنها را بزن.
ابو بکر گفت اینها قوم و عشیره تو هستند. پیامبر (ص) برای انجام کارهایی رفت، و گروهی می‌گفتند پیشنهاد صحیح همان پیشنهاد عمر است.

پیامبر (ص) آمد و دوباره فرمود درباره عقایدی که اظهار شد چه می‌گوئید؟ گفتار این ها شبیه گفتار پیامبران گذشته است، چه نوح (ع) به خدا عرض کرد رَبِّ لا تَذَرْ عَلَی الْأَرْضِ مِنَ الْکافِرِینَ دَیَّاراً.
«پروردگارا وامگذار بر روی زمین از کافران هیچکس را» آیه 26 سوره 71.
و موسی (ع) عرض کرد رَبَّنَا اطْمِسْ عَلی أَمْوالِهِمْ وَ اشْدُدْ عَلی قُلُوبِهِمْ.
«پروردگارا ما، اموال ایشان را نابود کن و سخت گیر بر دلهای ایشان» آیه 88 سوره دهم و ابراهیم علیه السلام گفت فَمَنْ تَبِعَنِی فَإِنَّهُ مِنِّی وَ مَنْ عَصانِی فَإِنَّکَ غَفُورٌ رَحِیمٌ «هر کس از من پیروی کند از من است و هر کس بر من عصیان کند، تو بخشنده و آمرزنده‌ای» آیه 36 سوره 14 و عیسی علیه السلام می‌گفت إِنْ تُعَذِّبْهُمْ فَإِنَّهُمْ عِبادُکَ وَ إِنْ تَغْفِرْ لَهُمْ فَإِنَّکَ أَنْتَ الْعَزِیزُ الْحَکِیمُ.
«اگر آنها را عذاب کنی ایشان بندگان تو هستند و اگر آنها را بیامرزی همانا که تو چیره فرزانه‌ای». آیه 118 سوره پنجم.
آنگاه پیامبر فرمود بهر حال شما مردمی فقیر و عائله‌مند هستید هیچ اسیری را از دست مدهید مگر اینکه فدیه او را بگیرید یا گردنش را بزنید.
عبد الله بن رواحه می‌گوید من گفتم بجز سهیل بن بیضاء که نباید کشته شود، زیرا من شنیدم که درباره اسلام صحبت می‌کرد. در این موقع پیامبر (ص) سکوت فرمود و من چنان برایم سکوت پیامبر سنگین و وحشت آور بود که گویی
ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:303
(1) سنگی از آسمان می‌خواست بر من فرو افتد، تا اینکه پیامبر فرمود بجز سهیل بن بیضاء.
عبیده از علی (ع) روایت می‌کند که پیامبر در مورد اسیران بدر به مسلمانان چنین فرمود، اگر می‌خواهید آنها را بکشید و اگر می‌خواهید فدیه بگیرید و چه بهتر است که با گرفتن فدیه بهره مند گردید، و بهر حال به عده آنها از شما هم به شهادت خواهند رسید، آخرین این افراد که از سابقین اسلام بودند ثابت بن قیس بود که در روز یمامه به شهادت رسید.
در این خبر پیش بینی پیامبر (ص) را در مورد به شهادت رسیدن ایشان به واقعیت پیوست، و همچنان بود که آن حضرت فرموده بود.
ابن عباس می‌گوید پیامبر (ص) میزان فدیه مشرکان و اهل جاهلیت را در بدر چهار صد دینار قرار داد.
اسماعیل بن عبد الرحمن سدّی هم می‌گوید فدیه‌ای که برای عباس و عقیل و نوفل برادرزادگان او تعیین شد برای هر مرد چهار صد دینار بود.
عبد الله بن عباس می‌گوید پیامبر (ص) روز بدر فرمود، میدانم که گروهی از بنی هاشم و مردم دیگر را به زور و اکراه برای شرکت در جنگ با خود

آورده‌اند و آنها را حاجتی نبوده است که با ما جنگ نمایند، بنابر این با هر یک از بنی هاشم که بر خوردید او را نکشید و هر کس ابو البختری بن هشام را دید او را نکشد. و هر کس با عباس بن عبد المطلب بر خورد او را نکشد زیرا او را بدون رضایت بجنگ بیرون آورده‌اند.
ابو حذیفه پسر عتبه گفت، عجیب است که پدران و برادران و خویشان ما باید کشته شوند و عباس را رها نمایند! بخدا اگر من او را ببینم با شمشیر خود پاره پاره‌اش می‌کنم.
چون این خبر به پیامبر رسید، به عمر بن خطاب فرمود ای ابا حفص و عمر می‌گوید این اولین مرتبه بود که پیامبر (ص) این کنیه را به من خطاب فرمود.
آیا عموی پیامبر را با شمشیر می‌کشند؟ عمر گفت اجازه فرمای تا گردن ابو حذیفه را بزنم چه او منافق است.
ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:304
(1) ابو حذیفه هم می‌گوید بخدا هرگز از این کلمه‌ای که گفته بودم خود را در امان الهی نمی‌دیدم و از این می‌ترسیدم که آمرزیده نشوم و میخواستم که جبران شود.
ابو حذیفه در جنگ یمامه بدرجه شهادت رسید.
ابن اسحق می‌گوید، پیامبر (ص) از کشتن ابو البختری هم نهی فرموده بود، زیرا او در مکه مردم را از آزار پیامبر منع می‌کرد و خودش هم هیچگاه آن حضرت را آزاری نرسانده بود و کاری هم از او سر نزده بود که ناخوشایند باشد.
ابن اسحق سپس داستان خودداری ابو البختری را از اسارت و کشته شدنش را نقل نموده است. از ابن عباس روایت است که چون روز جنگ بدر به شب رسید، و اسیران را در خیمه‌ای زندانی کرده بودند پیامبر (ص) در اول شب همچنان بیدار ماند و خوابش نمی‌برد، یکی از اصحاب پرسید شما را چه می‌شود؟
چرا نمی‌خوابید؟ و یکی از انصار عباس را اسیر کرده بود، پیامبر فرمود صدای آه و ناله عمویم عباس را می‌شنوم که در بند است و خوابم نمی‌برد، بندهای عباس را گشودند و آن حضرت خوابش برد.
همچنین می‌گوید، در جنگ بدر عباس که مردی توانگر بود از همه بیشتر برای خود فدیه پرداخت که معادل صد وقیه طلا بود، (هر وقیه معادل هفت مثقال است).
در بغداد برای من از قول انس بن مالک روایت کردند که گروهی از انصار از حضرت پیامبر اجازه خواستند تا فدیه عباس را که از او به خواهرزاده خود تعبیر می‌نمودند بپردازند ولی پیامبر (ص) فرمود، نه بخدا حق ندارید حتی یک درهم از خود بپردازید این مطلب را بخاری در صحیح خود آورده

است.
موسی بن عقبه هم می‌گوید میزان فدیه‌ای را که برای آزادی اسیران تعیین شده بود چهل وقیه طلا بود، که پس از اینکه آنها را به مدینه آوردند فدیه خود را پرداختند و غالبا در فدیه دادن هم نسبت به یک دیگر افزونی می‌جستند و هر کس سعی می‌کرد حتی الامکان از دیگری بیشتر بپردازد.
زهری و گروه دیگری ضمن نقل این موضوع می‌گویند، قریش گروهی
ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:305
(1) را برای مذاکره در مورد فدیه اسیران به مدینه فرستادند و هر قبیله‌ای فدیه اسیران خود را با رضایت طرفین پرداخت کرد.
عباس بن عبد المطلب به پیامبر گفت، ای رسول خدا، من مسلمان بودم، پیامبر فرمود، خداوند متعال بهتر می‌داند و اگر این طور باشد که می‌گویی، خدا به تو جزای خیر عنایت خواهد فرمود، امّا ظاهر مطلب این است که علیه ما به جنگ آمده‌ای، و تو نباید فدیه خود و دو برادرزاده‌ات نوفل بن حرث بن عبد المطلب و عقیل بن ابی طالب و هم پیمان خود عتبه بن عمرو را بپردازی.
عباس گفت من این قدر ثروت ندارم. پیامبر فرمود آن مالی که زیر خاک پنهان کرده‌ای و فقط خودت و همسرت ام الفضل بودید و به او گفتی که اگر در این سفر از بین رفتم این مال از پسرانم فضل بن عبد الله و قثم باشد کجاست؟
عباس گفت ای رسول خدا، بخدا من میدانم که تو فرستاده خدایی چون این موضوع را هیچکس جز من و همسرم نمی‌دانست.
سپس عباس گفت، بیست وقیه طلا همراه من بود که به غنیمت گرفته شده است، فدیه مرا از همان محل حساب کنید، پیامبر (ص) فرمود، نه، آن چیزی است که خدا به ما عنایت فرموده است. عباس ناچار فدیه خود و دو برادر زاده و هم پیمانش را پرداخت و آیه زیر در مورد او نازل شده است.
یا أَيُّهَا النَّبِيُّ، قُلْ لِمَنْ فِی أَيْدِيكُمْ مِنَ الْأَسْرى إِنْ يَعْلَمِ اللَّهُ فِی قُلُوبِكُمْ خَيْراً يُؤْتِكُمْ خَيْراً مِمَّا أُخِذَ مِنْكُمْ وَ يَغْفِرْ لَكُمْ وَ اللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ.
«ای پیامبر، به کسانی که در دست شما اسیرند بگو، که اگر خدا در دل‌های شما خیری را بداند، به شما بهتر از آنچه که از شما گرفته شده است خواهد داد و شما را می‌آمرزد و خدا آمرزنده مهربان است» آیه 72 سوره هشتم.
عباس می‌گفت، خداوند متعال عوض آن بیست اوقیه طلا، در اسلام بیست خدمتکار به من ارزانی داشته است که در دست همه آنها سرمایه من قرار دارد و برایم بازرگانی می‌کنند بعلاوه آرزومندم که مشمول مغفرت و رحمت الهی باشم.

ترجمه دلائل النبوة،ج2،ص:306
(1) ابن اسحق هم از ابن عباس در مورد تفسير اين آيه همين مطلب را آورده است.
على بن ابى طلحه هم از ابن عباس در مورد اين آيه روايت مى‌كند كه مى‌گفت، عباس در جنگ بدر اسير شد و فديه خود را كه چهل وقيه طلا بود پرداخت كرد و چون اين آيه نازل شد مى‌گفت خداوند متعال دو چيز به من عنايت فرمود كه بهتر از همه دنياست، من در جنگ بدر اسير شدم و چهل وقيه طلا فديه پرداختم خداوند عوض آن چهل خدمتكار به من ارزانى داشت و مهمتر اينكه آرزومندم مغفرت و آمرزشى را كه خداوند متعال وعده فرموده است بيابم.
عبد الله بن حرث بن نوفل مى‌گويد، چون نوفل بن حارث در جنگ بدر اسير شد، پيامبر فرمود فديه خود را بپرداز، گفت چيزى ندارم كه فديه بپردازم.
پيامبر فرمود فديه خودت را از اموالى كه در حرّه دارى بپرداز. نوفل گفت گواهى ميدهم كه تو رسول خدايى، فديه او بصورت كرّه‌هاى شتر و يا بره‌هاى گوسپند پرداخت گرديده است.
مشهور آن است كه عباس متعهد پرداخت فديه او بوده است، ولى از اين روايت چنين بر مى‌آيد كه نوفل فديه خود را از مالى كه پيامبر (ص) خبر داده پرداخت كرده است
.
ترجمه دلائل النبوة،ج2،ص:307
(1)

عکرمه از قول ابن عباس روایت می‌کند که او از قول ابو رافع خدمتکار پدرش می‌گفت که برایش چنین گفته بود.
ما خانواده عباس به اسلام در آمده بودیم اما اسلام خود را پوشیده می‌داشتیم و من غلام عباس بودم که تیر می‌تراشیدم.
هنگامی که قریش برای جنگ بدر بسوی پیامبر (ص) روان شد، ما هر آن منتظر وصول اخبار بودیم، تا اینکه حیسمان خزاعی خبر جنگ را آورد، ما در خود احساس نیرو و توان کردیم و خبر پیروزی پیامبر (ص) ما را خوشحال نمود.
من کنار صفه زمزم نشسته بودم و تیر می‌تراشیدم و امّ الفضل همسر عباس هم کنار من نشسته بود و من و او از خبر پیروزی پیامبر (ص) بسیار شاد شده بودیم.
ناگاه ابو لهب خبیث در حالی که گویی پاهای خود را برای شر و بدی حرکت میداد پیدا شد و کنار ریسمان‌های حجر نشست و از خبری که دریافته بود سخت اندوهگین بود، چه خداوند او را خوار فرموده بود. مردم به او گفتند، ابو سفیان بن حرث از صحنه برگشته و مردم بر او گرد آمده‌اند، ابو لهب خطاب به ابو سفیان گفت ای برادر زاده بیا پیش من که بجان خودم خبر صحیح نزد تو خواهد بود.
او آمد و مقابل ابو لهب نشست، ابو لهب به او گفت ای برادر زاده اخبار مربوط به مردم را برایم بگو. گفت آری بخدا همینکه با مسلمانان رو برو شدیم پشت به آنها دادیم و آنها هم سلاح در ما نهادند و بخدا با وجود این من کسی را سرزنش نمی‌کنم، زیرا مردانی سپید جامه را بر اسبان ابلق دیدیم که هیچکس را باقی نمی‌گذاشتند.
ابو رافع می‌گوید من طناب ها را بلند کردم و بی اختیار گفتم اینان فرشتگان بودند، و ابو لهب دست بلند کرد و سیلی محکمی به من زد، من با او گلاویز شدم و مردی ناتوان و ضعیف بودم، ابو لهب مرا بلند کرد و به زمین کوفت
ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:308
(1) و روی سینه‌ام نشست و شروع به زدن من کرد.
ام الفضل برخاست و عمودی از عمودهای حجره را برداشت و خطاب به ابو لهب گفت چون سرور و سید او غایب است، او را ناتوان شمرده‌ای؟ و ضربتی محکم بر سر ابو لهب زد چنانکه آن را سخت شکافت.
ابو لهب برخاست و در کمال ذلت و خواری راه افتاد و رفت، و خداوند

متعال او را گرفتار آبله ساخت و هفت روز پس از آن بمرد، دو پسر او جسدش را سه روز در همانجا که مرده بود رها کرده بودند چندانکه سخت بوی گرفت و عفن شد.
و قریش سخت از آبله می‌ترسیدند همچنان که از طاعون بیم داشتند، تا اینکه مردی از قریش به آن دو گفت خجالت نمی‌کشید! پدرتان را آن قدر به خاک نسپردید که بو گرفت؟ گفتند از بیم سرایت آبله، گفت این کار را انجام دهید ما هم شما را یاری می‌کنیم و بخدا قسم که حتی او را غسل هم ندادند و فقط مقداری آب از دور بر او پاشیدند و هیچکس به لاشه او نزدیک نشد، سپس جنازه‌اش را به منطقه بالای مکه برده کنار دیواری گذاشتند و چندان سنگ بالایش ریختند که پنهان شد.
عایشه می‌گوید تا مدتها پس از مرگ ابو لهب، هر کس که از کنار گور او هم می‌گذشت دامن جامه خود را فرا می‌پیچید و شتابان عبور می‌کرد.
عروة بن زبیر و موسی بن عقبه می‌گویند، هنگامی که پیامبر (ص) از بدر به مدینه بر می‌گشت غنایم و اسیران همراه آن حضرت بودند و خداوند سران کفار را کشته بود مردم در روحاء به استقبال آن حضرت آمده و فتح را به ایشان و مسلمانان شاد باش گفتند، و می‌پرسیدند چه کسانی از مشرکان را کشته‌اند، سلمة بن سلامه که یکی از افراد قبیله بنی عبد الاشهل بود گفت هیچکسی را که ارزشی داشته باشد نکشتیم، گویا ما فقط سالخوردگان را که موهایشان فرو ریخته بود کشتیم، در این هنگام پیامبر (ص) با ناراحتی متوجه او شد و آنچه را که او گفته بود نوعی ناسزا دانستند و فرمود ای برادرزاده، این ها که کشته شدند همه سران و بزرگان بودند.
و چون بقیه سپاه قریش و گریختگان از جنگ به مکه رسیدند، عمیر بن
ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:309
(1) وهب جمحی آمد و کنار صفوان بن امیّه در حجر اسماعیل نشست، صفوان به او گفت مثل اینکه بعد از کشته‌شدگان بدر زندگی برایت سخت زشت است؟ گفت آری بخدا پس از ایشان زندگی را خیری نیست.
اگر چنین نبود که وام دارم و نمی‌توانم آنرا بپردازم و عیال مندم و برای آنها چیزی باقی نگذاشته‌ام میرفتم و محمد (ص) را می‌کشتم و پسرم را که اسیر ایشان است رها می‌ساختم.
صفوان از این موضوع بسیار خوشحال شد و گفت من وام‌های ترا می‌پردازم و افرادی را که نان خور تو هستند به نان‌خوران خود ملحق می‌سازم و چیزی از آنها دریغ نخواهد بود و صفوان او را آماده برای این کار می‌ساخت، چنان که شمشیر او را داد تا صیقل زنند و مسموم سازند.
عمیر به صفوان گفت این موضوع را فعلا پنهان بدار.
چند روز بعد عمیر به سوی مدینه براه افتاد و کنار مسجد فرود آمد و

مرکوب خود را بست و شمشیر خود را برگرفت و آهنگ جانب پیامبر نمود.
عمر بن خطاب که میان جمعی از انصار نشسته بود و درباره عنایات خداوند متعال در جنگ بدر صحبت می‌کردند چون چشمش به عمیر افتاد و او را ناراحت دید به یاران خود گفت مواظب این سگ باید بود که دشمن خداست و روز جنگ بدر علیه ما تحریک می‌کرد.
و عمر برخاست و شتابان حضور پیامبر رسید و گفت این عمیر بن وهب بدکاره و مکار در حالی که مسلح بود وارد مسجد شد، و نباید به او اعتماد نمائی.
پیامبر فرمود او را پیش من بیاور، عمر نزد یاران خود برگشت و به آنها دستور داد که به حضور پیامبر بیایند و مواظب باشند و خود همراه عمیر براه افتاد و نزد پیامبر آمدند، عمیر همچنان مسلح بود و شمشیرش را با خود همراه داشت.
پیامبر به عمر دستور فرمودند که از عمیر فاصله بگیرد، و چون عمیر پیش پیامبر آمد گفت بامدادتان خوش باد، و این درود جاهلیت بود، پیامبر فرمود خداوند متعال ما را به درود دیگری که بهتر از درود تو است گرامی داشته و آن «سلام» است که درود بهشتیان می‌باشد.
ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:310
(1) عمیر گفت، تا چندی پیش خود شما هم که همین درود را می‌گفتید، فرمود گفتم که خداوند درود بهتری به ما آموخته است، حالا بگو ببینم چه چیز موجب شده است به مدینه بیائی؟
گفت آمده‌ام تا اسیری را که پیش شما دارم آزاد کنم، شما که خویشاوند و عشیره ما هستید مناسب است که موافقت کنید و فدیه بگیرید.
پیامبر فرمود این شمشیر را برای چه به گردن خود آویخته‌ای؟
عمیر گفت خدا همه شمشیرها را زشت نماید و از بین ببرد مگر این شمشیرها برای ما کاری ساخت؟ هنگامی که از مرکوب خود پیاده شدم این را که به گردنم آویخته بود فراموش کردم باز کنم، بعلاوه من به این شمشیر دلبستگی دارم.
پیامبر فرمود، راست بگو چه چیزی ترا به مدینه کشانده است؟ گفت هیچ انگیزه‌ای بجز اسیر خود نداشته‌ام. فرمود در حجر اسماعیل با صفوان بن امیه چه شرطی کردی؟!! عمیر بیمناک شد و پرسید چه شرطی کرده‌ام؟
فرمود تو متعهد شدی عهده دار کشتن من گردی بشرطی که صفوان وام‌هایت را بپردازد و عائله و خانواده‌ات را سرپرستی نماید و خدای تعالی مانع از آنست که تو بتوانی انجام دهی.
عمیر، شهادتین بزبان آورد و گفت ای رسول خدا، ما ترا در مورد وحی تکذیب می‌کردیم و آنچه را که از آسمان بتو گفته می‌شد دروغ می‌پنداشتیم و حال آنکه سخنی که میان من و صفوان ردّ و بدل شده کاملا

پوشیده بوده و هیچکس جز من و او بر آن مطلع نشده است.
یقین دارم خداوند متعال ترا از آن آگاه ساخته است. اکنون به خدا و رسول او ایمان آوردم و خدا را سپاسگزارم که مرا به این طریق رهنمونی فرمود.
مسلمانان از اسلام عمیر و اینکه خداوند متعال او را هدایت فرمود سخت شاد شدند.
عمر می‌گفت سوگند به کسی که جان من در دست اوست در آن ساعتی که عمیر از راه رسید بنظر من پست تر از خوک بود و اکنون او را باندازه فرزندان
ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:311
(1) خود دوست می‌دارم! پیامبر به عمیر فرمود بنشین که همه با هم برابریم، سپس به اصحاب خود فرمود به این برادرتان قرآن بیاموزید و اسیر او را هم بدون دریافت فدیه آزاد فرمود.
عمیر گفت، ای رسول خدا با همه توان و یارای خود در خاموش کردن پرتو الهی کوشا بودم، اکنون خدا را سپاسگزارم که چنین سرنوشتی برایم تعیین فرمود و رهنمونم ساخت، اکنون میخواهم اجازه فرمائی تا به مکه بروم و قریش را به خدا و اسلام دعوت نمایم، شاید خداوند ایشان را هدایت فرماید و از بدبختی و نابودی برهاند. پیامبر (ص) به او اجازه فرمود و او به مکه بازگشت.
صفوان بن امیه به قریش می‌گفت به زودی مژده و بشارتی به شما میرسد که واقعه بدر را فراموش خواهید کرد، و از هر کسی که از مدینه می‌آمد می‌پرسید خبر تازه چیست؟ و امیدوار بود که عمیر نقشه خود را انجام داده باشد. تا اینکه مردی از مدینه آمد و خبر مسلمانی عمیر را آورد، مشرکان همه او را نفرین کردند و صفوان هم می‌گفت هرگز برای او کاری که سودی داشته باشد انجام نخواهم داد و هرگز هم با او صحبت نخواهم کرد و همه می‌گفتند عمیر از دین و آیین برگشت.
عمیر هم وارد مکه شد و شروع به دعوت مردم به اسلام کرد و تمام کوشش خود را برای ایشان انجام داد و گروه زیادی بدست او مسلمان شدند.
ابن اسحق هم از محمد بن جعفر بن زبیر روایت می‌کند که می‌گفت عمیر بن وهب از شیاطین قریش بود که پیامبر (ص) را سخت آزار میداد، و پس از واقعه بدر با صفوان بن امیه در مورد کشتن رسول خدا گفتگو نمود.
ابن اسحق هم تمام داستان را با اختلاف مختصر لفظی آورده است و در آخر آن می‌گوید چون عمیر به مکه آمد اسلام خود را آشکار ساخت و گروه زیادی بدست او اسلام آوردند و شروع به آزار افرادی کرد که از اسلام دوری گزیده بودند و عمیر مردی دلاور و بلند همت بود.
واقدی می‌گوید قباث بن اشیم کنانی می‌گفت، من هم همراه مشرکان در

جنگ بدر حضور داشتم همینکه کمی اصحاب پیامبر (ص) را دیدم و
ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:312
(1) کثرت و افزونی سواران و پیادگان خود را مشاهده کردم امیدوار شدم، ولی من هم مانند دیگران گریختم همان طور که به گریز مشرکان می‌نگریستم با خود گفتم عجیب است از چنین سپاهی فقط زنها می‌گریزند؟! واقدی می‌گوید، قباث می‌گفت، پس از جنگ خندق با خود گفتم خوب است به مدینه برویم و ببینیم محمد (ص) چه می‌گوید چون اسلام هم در دل من درخشیده بود.

به مدینه آمدم و از پیامبر سراغ گرفتم، گفتند کنار مسجد با اصحاب خود نشسته است، من آنجا رفتم و پیامبر را نمی‌شناختم سلام دادم پیامبر فرمود، ای قباث بن اشیم، تو در روز بدر گفتی که فقط زنها از این جنگ می‌گریزند؟! گفتم گواهی میدهم که تو رسول خدایی زیرا من این مطلب را نه تنها به کسی نگفته‌ام بلکه بزبان هم نیاورده‌ام، اگر شما پیامبر نبودی خداوندت بر آن آگاه نمی‌کرد، اجازه ده و دست فراز آر تا با تو بیعت کنم و آن حضرت اسلام را بر من عرضه کرد و اسلام آوردم.

رفاعة بن رافع که از بدریان بود و در عقبه شرکت نکرده بود به فرزند خود می‌گفت، بسیار این مطلب را دوست میدارم که سعادت شرکت در بدر را یافتم هر چند که در عقبه شرکت نکردم زیرا جبرئیل از پیامبر (ص) پرسیده بود که اهل بدر میان شما چگونه‌اند؟ پیامبر گفته بود که ایشان برگزیدگان ما هستند و جبرئیل گفته بود آری میان فرشتگان هم همینطور است، فرشتگانی که در جنگ بدر شرکت کردند گزیدگان ما هستند.
این مطلب را بخاری در صحیح خود از سلیمان بن حرب آورده است.
معاذ بن رفاعه زرقی هم از پدر خود که از بدریان است چنین روایت می‌کند.
جبرئیل علیه السلام به حضور پیامبر (ص) آمد و گفت شما کسانی را که در جنگ بدر حضور داشتند چگونه می‌دانید؟ پیامبر (ص) فرمود از بهترین یا برگزیده‌ترین مسلمانانند، جبرئیل گفت میان فرشتگان هم همینطور است.
ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:313
(1) ابو عبد الرحمن سلمی از علی علیه السلام روایت می‌کند که می‌فرمود، پیامبر (ص) من و ابو مرثد غنوی و زبیر بن عوام و مقداد را که همه هم سوار کار بودیم مأموریتی داد و فرمود خود را به روضه خاخ [64] برسانید. در آنجا زنی از مشرکان هست که همراه او نامه‌ای از حاطب برای مشرکان است. علی (ع) می‌گوید ما در حالی به آن زن رسیدیم که سوار بر شترش بود و میرفت، او را نگاه داشتیم و گفتیم نامه‌ای که همراهت هست کجاست؟
گفت من نامه‌ای ندارم، شترش را خواباندیم و بارهایش را بررسی نمودیم، میان بارهای او نامه‌ای ندیدیم، گفتیم پیامبر (ص) که بیهوده مطلبی را نمی‌فرماید این بود که به او گفتیم یا نامه را بیرون بیاور، یا ترا برهنه خواهیم ساخت و بازرسی بدنی می‌کنیم.
همینکه دید من آهنگ بالاپوش او را نمودم و او خود را در عبائی پیچیده بود نامه را بیرون آورد و ما نامه را به حضور پیامبر (ص) آوردیم.
عمر گفت ای رسول خدا، حاطب به خدا و رسول خدا خیانت کرده است اجازه فرمای تا گردنش را بزنم! پیامبر (ص) به حاطب فرمود چه چیز ترا به این کار وا داشت؟
گفت بخدا چنین نیست که به پروردگار و رسول او مؤمن نباشم، بلکه می‌خواستم به این وسیله نزد ایشان مقامی پیدا کنم تا بآن وسیله خداوند مشکلات مربوط به خانواده و اموال مرا دفع فرماید، و شما توجه دارید که هر یک از اصحاب در مکه کس و کاری دارند که گرفتاریهای ایشان را رفع

می‌نمایند.
پیامبر فرمود درست می‌گوید نسبت به او خیراندیش باشید.
عمر گفت بهر حال او نسبت به خدا و رسول خدا خیانت کرده است و من گردنش را خواهم زد.
پیامبر (ص) فرمود مگر او از اهل بدر نیست؟ مگر تو نمیدانی که خداوند آنها را مورد مرحمت خاص قرار داده و فرموده است که گناهان شما را

[(64)]- روضه خاخ: و خاخ: نام جائی است میان مکه و مدینه که حضرت باقر و حضرت رضا هم در آنجا منزلی داشته‌اند (منتهی الارب زیر ماده خوخ).

ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:314

(1) می‌بخشم و بهشت را برای شما واجب گردانیده‌ام، می‌گوید در این هنگام عمر چشمهایش پر از اشک شد و گفت خدا و رسول او داناترند.
هم بخاری و هم مسلم این حدیث را در صحیح خود آورده‌اند.
جابر بن عبد الله می‌گوید، یکی از بندگان حاطب بن ابی بلتعه برای شکایت از او پیش پیامبر (ص) آمد و ضمن آن گفت ای رسول خدا حتما حاطب به جهنم خواهد رفت، پیامبر فرمودند نامربوط می‌گوئی او به جهنم نخواهد رفت زیرا در جنگ بدر و حدیبیه حاضر شده است
.

ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:315

(1)

سخن درباره زینب دختر رسول خدا (ص) 54 که همسر ابی العاص بن ربیع بود و هجرت او از مکه به سوی پدر بزرگوارش پس از جنگ بدر

عبد الله بن زبیر از عایشه روایت می‌کند که چون اهل مکه فدیه اسیران خود را به مدینه فرستادند، زینب دختر رسول خدا (ص) هم برای آزادی شوهر خود ابی العاص که در اسارت مسلمانان بود اموالی فرستاد که ضمن آنها گردن بندی هم بود که خدیجه در شب زفاف زینب به او هدیه داده بود. پیامبر (ص) چون آن گردنبند را مشاهده فرمود بسیار ناراحت شد و گریست و خطاب به مسلمانان فرمود اگر دلتان بخواهد مناسب است که اسیر او را رها نمائید و اموالی را که زینب فرستاده مسترد دارید.
گفتند آری و چنان کردند و پیامبر (ص) از ابی العاص پیمان گرفته بود که زینب را رها نماید و نزد پدر بفرستند و او هم پذیرفته بود.
ابن اسحق می‌گوید، چون پیامبر ابو العاص را رها فرمود، زید بن حارثه و مردی از انصار را مأموریت داد که به وادی یأجج بروند و منتظر بمانند تا از زینب بیاید و او را تا مدینه همراهی نمایند، آنها هم پس از اینکه ابو العاص روانه مکه شد براه افتادند و می‌گویند که ابو العاص هم چنین وعده‌ای به پیامبر داده بود.
ابن اسحق می‌گوید این موضوع یک ماه پس از جنگ بدر بود. عبد الله بن ابی بکر می‌گوید از قول زینب برایم چنین نقل کرده‌اند که می‌گفته است همینکه ابو العاص به مکه برگشت به من گفت، کارهایت را رو براه کن و آماده شو که به پدرت ملحق گردی، من بهمین منظور از خانه بیرون آمدم، هند دختر عتبه مرا دید و گفت ای دختر محمد به من خبر رسیده است که آهنگ پیوستن به پدرت را داری. گفتم نه چنین قصدی ندارم.
گفت ای دختر عمو، از من پنهان مدار، من زنی ثروتمند هستم و می‌توانم پاره‌ای از نیازهای ترا برآورم و یا اگر قرض بخواهی به تو بپردازم و از تو دریغ نخواهم داشت که آنچه میان مردان هست میان زنان نیست (یعنی زنها با یک دیگر کدورتی نداریم).
زینب می‌گوید در عین حال از او ترسیدم و گفتم نه اصلا چنین خیالی
ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:316
(1) هم ندارم.
و چون زینب آماده شد، کنانة بن ربیع که برادر شوهرش بود همراه او براه افتاد و روزها راه را می‌بریدند.
چون اهل مکه این موضوع را شنیدند، هبّار بن اسود و نافع بن عبد القیس فهری در طلب آنها بر آمدند و هبّار پیش از نافع به آنها رسید و شروع به تهدید نمودن آنها با نیزه کرد و زینب همچنان در هودج خود بود.

در این هنگام کنانه کمان خود را زه کرد و تیر در آن نهاد و گفت بخدا هر کس که به من نزدیک شود او را تیر خواهم زد، ابو سفیان که همراه جمعی از بزرگان مکه به تعقیب آنها آمده بود گفت، تیر میانداز تا با تو صحبت بدارم، آنگاه بیامد و کنار کنانه ایستاد و گفت این کار صحیحی نبود که این زن را روز روشن و در برابر همه مردم حرکت دادی وانگهی تو میدانی که چه مصیبت بزرگی در بدر بما رسیده است.
بدین جهت مردم درباره این کار تو خشمگین هستند و آن را برای خود توهینی میدانند و می‌گویند اجازه نمیدهیم که دختر محمد (ص) را از چنگ ما بیرون ببرد، حالا هم او را بر گردان و چند روزی که گذشت بی سر و صدا او را در شب راه بینداز و پیش پدرش ببر، چون بجان خودم ما نیازی به حبس کردن او نداریم و با توجه به گرفتاری‌های خود کینه‌ای از او در دل نمی‌پرورانیم.
کنانة بن ربیع گوش داد و همراه زینب به مکه برگشت و پس از دو سه روز او را آرام و بی سر و صدا حرکت داد و به حضور پیامبر (ص) آورد.
می‌گویند، هنگامی که هبار بن اسود بن کنانه و زینب رسیده و آن دو را تهدید کرده بود زینب از ترس کودکی را که در شکم داشت سقط کرد.
ابو الحسین بن بشران در بغداد برایم از قول عروة بن زبیر چنین روایت کرد که عایشه می‌گفت، چون پیامبر (ص) از بدر به مدینه برگشت، دخترش زینب که ساکن مکه و همسر ابی العاص بود همراه کنانه برادر شوهر خود یا پسر او عازم مدینه گردید. گروهی از قریش آنها را تعقیب کردند. هبّار بن اسود به آنها رسید و شروع به نیزه زدن به شتر زینب نمود و بالاخره هم شتر را از پا در آورد
ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:317
(1) و زینب بزمین افتاد و کودکی را که در شکم داشت سقط نمود و خون ریزی پیدا کرد در عین حال تحمل نمود، و در این مورد میان بنی هاشم و بنی امیه مشاجره در گرفت بنو امیه می‌گفتند چون زینب همسر ابی العاص است ما به مواظبت از او سزاوارتریم.
زینب با هند دختر عتبه بن ربیعه زندگی می‌کرد و هند به او می‌گفت این گرفتاری بواسطه پدرت پیش آمده است. عایشه می‌گوید، پیامبر به زید بن حارثه فرمود آیا می‌توانی به مکه بروی و زینب را همراه خود بیاوری؟ زید گفت آری، پیامبر (ص) انگشتر خود را به زید داد و فرمود این را هم به او بده.
زید روانه شد، و با هر کس که بر می‌خورد مهربانی می‌کرد، نزدیک مکه به چوپانی برخورد و از او پرسید چوپان کیستی؟ گفت چوپان ابی العاصم، زید پرسید گوسپندها هم از اوست گفت از زینب دختر محمد (ص) است، زید مقداری با او رفت و سپس گفت اگر چیزی به تو بدهم می‌توانی بدون

اینکه به کسی بگویی به زینب برسانی؟ گفت آری.
زید انگشتر را به او داد، چوپان رفت و پس از اینکه گوسپندهایش را در آغل کرد، پیش زینب رفت و انگشتر را به او داد، زینب انگشتر را شناخت و به چوپان گفت این را چه کسی به تو داده است؟
گفت مردی آن را داد، زینب پرسید در کجا از او جدا شدی؟ چوپان گفت در فلان جا و زینب سکوت نمود چون شب فرا رسید زینب پیش زید آمد.
زید پیشنهاد کرد که زینب در جلو او سوار همان شتر شود و براه افتند، زینب گفت تو سوار شو و من پشت سرت سوار می‌شوم و چنان کردند تا به مدینه رسیدند.
عروه می‌گفت پیامبر می‌فرموده است که زینب بهترین دختران من است چه او بواسطه من تحمل زحمت زیادی نموده است.
چون این مطلب به اطلاع علی بن حسین (علیهما السلام) رسید، نزد عروه رفت و فرمود این حدیثی که از تو نقل می‌کنند و من هم آنرا شنیده‌ام چیست؟ که در آن مقام فاطمه (ع) را کاهش داده‌ای؟ عروه گفت بخدا اگر آنچه میان
ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:318
(1) خاوران و باختران است بمن دهند که بخواهم از مقام فاطمه چیزی را بکاهم و بر او خرده بگیرم نخواهم کاست و این حق فاطمه است و از این پس هرگز این حدیث را نقل نخواهم کرد
ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:319
(1)

ازدواج پیامبر (ص) با حفصه 55 دختر عمر بن خطّاب و زینب دختر خزیمه و به همسری دادن آن حضرت دختر دیگر خود ام کلثوم را به عثمان پس از وفات رقیه رضی الله عنهم

سالم بن عبد الله می‌گوید، عبد الله بن عمر برایم حدیث کرد که چون خنیس بن حذافه سهمی همسر حفصه که از اصحاب رسول خدا بود در مدینه در گذشت و حفصه بیوه گردید، عمر پیش عثمان آمد و به او پیشنهاد کرد که در صورت تمایل با حفصه ازدواج نماید.
می‌گوید، عثمان گفت در این مورد فکر خواهم کرد و پس از چند روزی به عمر گفت فعلا از ازدواج به این زودی منصرف شده‌ام.
عمر می‌گوید با ابو بکر ملاقات کردم و به او گفتم اگر میل داشته باشی حفصه را به ازدواج تو در آوردم، او سکوت کرد و پاسخی نداد و من با ازدواج حفصه با ابو بکر خوشحال‌تر می‌شدم از ازدواج او با عثمان، چند شبی که گذشت پیامبر (ص) از حفصه خواستگاری نمود و من دخترم را به نکاح پیامبر در آوردم.
در این هنگام ابو بکر مرا دید و گفت مثل این که تو پس از اینکه پیشنهاد ازدواج با حفصه را نپذیرفتم چیزی از من به دل گرفته‌ای؟ گفتم آری، گفت تنها مسأله‌ای که موجب نپذیرفتن پیشنهاد تو شد این بود که من میدانستم پیامبر (ص) چنین تصمیمی دارد ولی آشکار ساختن سر پیامبر صحیح نبود، و اگر پیامبر (ص) آن را نمی‌پذیرفت حتما من پیشنهادت را پذیرفته بودم.
این حدیث را بخاری در صحیح خود از ابراهیم بن سعد روایت نموده است.
ربعی بن حراش از عثمان بن عفان چنین نقل می‌کند که می‌گفت.
من از دختر عمر خواستگاری کردم ولی او نپذیرفت، این مطلب به اطلاع پیامبر (ص) رسید و چون عمر نزد آن حضرت آمد به او فرمود من ترا راهنمائی می‌کنم به دامادی که بهتر از عثمان است، و برای عثمان هم پدر زنی بهتر از تو سراغ دارم، عمر گفت بسیار خوب است. آنگاه پیامبر (ص) فرمود تو دخترت را به ازدواج من در آور و من دختر خود را به ازدواج عثمان در می‌آورم.
بیهقی گوید، احتمال دارد که نخست عثمان خواستگاری کرده باشد و
ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:320
(1) عمر آن را نپذیرفته و بعد تغییر عقیده داده و دختر را به عثمان عرضه داشته است و عثمان گفته است حالا در این مورد فکر می‌کنم و این بواسطه اطلاع او از تصمیم پیامبر (ص) بوده است. و خدا داناتر است و بهر حال همه این مسائل بعد از جنگ بدر صورت گرفته است.
ابن اسحق می‌گوید، پیامبر (ص) پس از ازدواج با حفصه با زینب دختر خزیمه هلالیه که ملقب به «ام المساکین» و قبلا همسر حصین بن حارث یا

برادر او طفیل بن حارث بود ازدواج فرمود، زینب نخستین کس از همسران پیامبر (ص) است که در مدینه در گذشت و پیامبر (ص) از او فرزندی نداشت.

زهری می‌گوید، زینب قبلا همسر عبد الله بن جحش بود که در جنگ احد کشته شد، و خود او هم در زمان حیات پیامبر (ص) در گذشت و مدت زندگی مشترک او با پیامبر (ص) کم بود

.

ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:321

(1)

مجاهد از علی (ع) روایت می‌کند که فرمود.
از فاطمه (ع) خواستگاری شده بود، زنی که خدمتکار من بود به من گفت آیا میدانی که فاطمه (ع) را از پیامبر (ص) خواستگاری کرده‌اند؟ گفتم نه، گفت حتما چنین است. چه چیز مانع تو است که به خدمت پیامبر به این منظور بروی؟ گفتم مگر من چیزی دارم که ازدواج کنم؟ گفت اگر تو به حضور رسول خدا بروی حتما فاطمه (ع) را بتو تزویج می‌کند و پیوسته مرا امیدوار ساخت تا اینکه خدمت پیامبر رسیدم.
پیامبر (ص) را هیبت و شکوهی بود که چون در محضرش نشستم زبانم بند آمد و نتوانستم صحبت کنم.
فرمود برای چه آمده‌ای آیا حاجتی داری؟ من سکوت کردم. دوباره فرمود حاجتی داری همچنان سکوت کردم فرمود شاید برای خواستگاری فاطمه آمده‌ای؟ گفتم آری، فرمود چیزی داری که کابین او قرار دهی و او را برای خود حلال نمائی؟ گفتم بخدا نه، ای رسول خدا.
فرموده آن زره را که به تو بخشیدم چه کردی؟ و آن زرهی کم بها و ساخت قبیله حطم (حطمة) بن محراب بود که چهار درهم بیشتر نمی‌ارزید، گفتم موجود است. فرمود همان را بعنوان صداق به فاطمه تقدیم کن و صداق دختر رسول خدا (ص) همان بود.
ابن اسحق می‌گوید فاطمه (ع) برای علی (ع) سه پسر آورد که حسن و حسین و محسن بودند و محسن در کودکی مرد و هم دو دختر آورد که ام کلثوم و زینب بودند.
از ابن عباس هم روایت است که چون علی (ع) فاطمه (ع) را بزنی خواست، پیامبر (ص) به او فرمود، چیزی کابین او قرار ده، علی گفت چیزی ندارم پیامبر فرمود زره حطیمه‌ات کجاست؟.
از علی علیه السلام روایت است که پیامبر (ص) جامه‌ای از مخمل و
ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:322
(1) مشک آب و بالشی که از اذخر انباشته شده بود به فاطمه (ع) جهاز داد [65].
ابن منده اصفهانی در کتاب معرفه خود می‌نویسد که علی (ع) یک سال پس از هجرت در مدینه با فاطمه (ع) ازدواج نمود و تقریبا یک سال پس از آن او را بخانه خود برد و فاطمه (ع) برای علی (ع) حسن و حسین و محسن و ام کلثوم و زینب را آورد

57 . خروج پیامبر (ص) هفت شب پس از مراجعت از جنگ بدر بسوی بنی سُلَیم

ابن اسحق می‌گوید، پیامبر (ص) در اواخر رمضان و اوّل شوال از مسأله بدر فراغت حاصل و به مدینه مراجعت فرمود.
پس از اینکه به مدینه آمد هفت شب بیشتر اقامت نفرمود و شخصا عازم جنگ با بنی سلیم گردید و خود را کنار چاههای آبی که کدر نامیده می‌شد رساند و سه شب آنجا توقف فرمود و بدون برخوردی به مدینه بازگشت.
بقیه ماه شوال و ذی قعده را مقیم مدینه بودند و در آن مدت تمام اسیران قریش را با دریافت فدیه آزاد فرمود

. غزوه ذات السويق

این غزوه در ماه ذی حجه دو ماه بعد از جنگ بدر صورت گرفت و علّت آن آمدن ابو سفیان برای شبیخون بود.
موسی بن عقبه از ابن شهاب نقل می‌کند که چون خداوند متعال در جنگ بدر اشراف و بزرگان قریش را کشت، ابو سفیان بن حرب نذر کرد که بر سر خود روغن نمالد و غسل ننماید و با همسر خود تماس نگیرد مگر اینکه با پیامبر (ص) جنگ کند و اطراف مدینه را به آتش بکشد.
او همراه سی سوار و بنا بنقل بعضی با عده‌ای بیشتر پوشیده و ترسان از مکه بیرون آمد تا نذر و سوگند خود را ادا نماید، تا اینکه به یکی از نواحی مدینه بنام نبت رسید. یک یا دو تن از یاران خود را فرستاد تا نزدیک‌ترین نخلستان مدینه را

[(65)]- إذخر بکسر اول گیاهی است خوشبوی که آنرا کوم خوانند (منتهی الارب).

(1) آتش بزنند.
آن دو چند خرما بن کوتاه از نخلستانهای عُریض را بآتش کشیدند و گریختند و ابو سفیان و یاران او هم ترسان و شتابان بسوی مکه بازگشتند.
پیامبر (ص) همراه گروهی از مسلمانان به تعقیب ایشان پرداخت تا به محل قرقره الکُدر [66] رسیدند که به آنها دسترس نیافت و مراجعت فرمود.
ابو الاسود هم از عروة نقل می‌کند که پس از مراجعت مشرکان از جنگ بدر و کشته شدن سران ایشان، ابو سفیان نذر کرد که روغن بر سر خود نمالد و با همسر خویش تماس نگیرد تا وقتی که با پیامبر جنگ کند، ولی مردم که شاهد عذاب الهی بودند چنانکه او میخواست گردش جمع نشدند، این بود که فقط با سی سوار حرکت نمود که بحساب خود از عهده نذر و سوگند خویش برآید.
آنها براه افتادند تا در منطقه نَبْت فرود آمده و آهنگ عُریض نمودند، پیامبر و مسلمانان به فریادخواهی برخاستند و سوار شدند و به تعقیب آنها پرداختند و آنها گریختند و زاد و توشه خود را رها نمودند و این جنگ «غزوه سویق» نامیده شد.
یونس بن بکیر هم از ابن اسحق نقل می‌کند که ابو سفیان جنگ سویق را در ماه ذی حجّه انجام داده است.
و ابن اسحق می‌گوید برایم از قول عبید اللّه بن کعب بن مالک نقل کردند

که درباره این جنگ چنین می‌گفته است. چون ابو سفیان به مکه برگشت و گریختگان قریش هم از بدر بازگشتند، ابو سفیان نذر کرد که غسل جنابت انجام ندهد تا با محمد (ص) جنگ نماید.
او با دویست سوار از مکه بیرون آمد تا از عهده نذر و سوگند خود بیرون آید نجدیه را پیمود و کنار وادی نبت که با مدینه یک چاپار و یا همان حدود فاصله دارد فرود آمد، سپس شبانه براه افتاد و میان قبیله بنی نضیر فرود آمد و به سراغ

[(66)]- نام ناحیه‌ای است که میان آن و مدینه هشت منزل فاصله است (از حواشی سیره ابن هشام ص 48 ج 3).

(1) حییّ بن اخطب رفت و در خانه او را کوبید ولی حیی در بروی او نگشود و او را ترساند.
ابو سفیان از آنجا به سراغ سلّام بن مشکم رفت که در آن موقع سالار و گنجینه‌دار بنی نضیر بود و از او اجازه دیدار خواست، او اجازه داد و از او پذیرائی نمود و شراب برایش آورد و پاره‌ای از اخبار مردم را در اختیارش گذاشت.
ابو سفیان در آخر شب پیش اصحاب خود برگشت و گروهی از قریش را به کناره مدینه روانه کرد و آنها به کناره‌ای از مدینه که نامش عریض بود آمدند و وارد برخی از نخلستانها شدند، در آنجا مردی از انصار و هم پیمانش را که در کشتزار خود بودند کشتند و با شتاب برگشتند.
چون مردم متوجه ایشان شدند و خبر دادند، پیامبر (ص) به تعقیب ایشان بیرون آمد و تا قرقرة الکدر پیش رفت اما ابو سفیان و یارانش گریختند، مقدار زیادی خوار و بار از کافران بجا مانده بود که به منظور سبکباری کیسه‌ها را رها کرده و گریخته بودند.
هنگامی که پیامبر مسلمانان را به مدینه برگرداند، گفتند آیا ممکن است امید داشت که به ثواب غزوه و جنگ رسیده‌ایم؟ پیامبر فرمود آری.
ابن اسحق آنگاه اشعاری را که ابو سفیان سروده است و پاسخ آن را که کعب بن مالک داده است نقل کرده است.
بیهقی می‌گوید، گویا علت این که جنگ ابو سفیان را غزوة السویق نامیده‌اند برای آن است که مقدار زیادی سویق [67] از آنها بجا مانده است و خدای داناتر است.

[(67)]- سویق: آرد گندم و جو پوست کنده که با شیر و روغن و عسل ترکیب شده باشد، این خوراک را در سفر همراه بر می‌داشته‌اند
.

ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:325
(1)

غزوهٔ غطفان 58 یا ذی أمر و دلائل نبوّت که در آن جنگ ظاهر شد

یونس بن بکیر از ابن اسحق نقل می‌کند که پیامبر (ص) چون از غزوه سویق مراجعت نمود بقیه ذی حجه را در مدینه اقامت فرمود و سپس بقصد جنگ غطفان که همان جنگ ذی امر است، آهنگ نجد کرد و تمام ماه صفر یا تا اواخر آن در نجد بود و بدون برخوردی به مدینه بازگشت و تمام ماه ربیع الاول را در مدینه بودند.

از قول واقدی چنین آورده‌اند «جنگ غطفان در ماه ربیع الاول و آغاز بیست و پنجمین ماه هجرت صورت گرفت، پیامبر (ص) روز پنجشنبه دوازدهم ربیع الاوّل از مدینه بیرون رفت و مدت غیبت آن حضرت از مدینه یازده روز طول کشید.

واقدی می‌گوید گروهی برایم نقل کردند که به پیامبر (ص) خبر رسید، که گروهی از قبیله بنی ثعلبه غطفان در ذی امر گرد آمده و آهنگ حمله و شبیخون به اطراف مدینه دارند. و مردی از قبیله محارب بنام دعثور بن حارث سرپرستی آنها را عهده‌دار است، پیامبر (ص) مسلمانان را فرا خواند و همراه چهار صد و پنجاه مرد که بعضی از ایشان اسب هم داشتند از مدینه بیرون آمد.

واقدی مسیر پیامبر را ذکر نموده تا آنکه می‌گوید دشمن از برابر آن حضرت گریخته و در قله‌های کوه پناهنده شدند، و پیامبر (ص) در ذی امر فرود آمد و اردو زد.

اتفاقا باران بسیار شدیدی بارید و پیامبر برای قضای حاجت از لشکر کناره گرفته بود بطوری که وادی ذی امر میان آن حضرت و سپاه قرار داشت، چون جامه‌های رویی ایشان خیس شده بود آنها را در آورد و فشرد و بر درختی انداخت تا خشک شود و خود زیر درخت دراز کشید.

دشمن که از دور شاهد اعمال پیامبر بود به دعثور که فرمانده آنها و از همه شجاع‌تر بود گفتند، هم اکنون کاملا به محمد (ص) دسترسی داری که او آن قدر از سپاه خود دور است که اگر کمک بخواهد نمی‌توانند کمک نمایند و می‌توانی او را بکشی.

ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:326

(1) دُعثور (در بعضی روایات نام این شخص غورث ذکر شده است) شمشیر برّانی برگزید و در حالی که با آن مسلّح شده بود خود را کنار پیامبر رساند و با شمشیر آخته بالای سر آن حضرت ایستاد و گفت ای محمّد حالا چه کسی می‌تواند ترا از شر من نگهدارد؟ پیامبر فرمود خدای عزّ و جلّ در این هنگام جبریل چنان محکم به سینه دعثور کوفت که شمشیر از دستش افتاد و بزمین خورد، پیامبر (ص) شمشیر را برداشت و

گفت حالا چه کسی ترا از من نگه میدارد؟ گفت هیچ کس، و شهادتین بر زبان آورد و مسلمانی گرفت و گفت از این پس هرگز علیه تو سپاهی گرد نخواهم آورد.
پیامبر (ص) شمشیر او را مسترد فرمود، او راه افتاد ولی دوباره روی به پیامبر نمود و گفت بخدا سوگند که تو از من بهتری! و پیامبر با محبت فرمود، من سزاوارتر از تو هستم به آن. دعثور پیش قوم خود برگشت، آنها گفتند چه می‌گفتی، شمشیر و فرصت در دست تو بود.
گفت آری بخدا تصمیم من هم همین بود ولی ناگاه مردی بلند قامت و سپید چهره را دیدم که چنان مشت محکمی به سینه‌ام کوفت که بزمین افتادم و دانستم که فرشته‌ای است. بدین جهت گواهی دادم که محمد (ص) رسول خداست و بخدا قسم که دیگر علیه او دار و دسته راه نخواهم انداخت و آیه زیر در این مورد نازل شده است:
يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اذْكُرُوا نِعْمَتَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ إِذْ هَمَّ قَوْمٌ أَنْ يَبْسُطُوا إِلَيْكُمْ أَيْدِيَهُمْ فَكَفَّ أَيْدِيَهُمْ عَنْكُمْ.
«ای مؤمنان و گرویدگان، یاد کنید نعمت خدا را بر شما، چون قومی قصد و همت کردند که بر شما تطاول و دست درازی کنند، خدای تعالی دستهای ایشان را از شما منع کرد و بازداشت» آیه 11 سوره 5. می‌گوید مدت غیبت رسول خدا از مدینه یازده روز بود و در آن مدت عثمان بن عفان را در مدینه جانشین خود قرار داده بود.
در جنگ ذات الرقاع هم قصه‌ای شبیه همین آمده است و در صورتی که این نقل واقدی صحیح باشد، لابد اینها دو قصه است. و خدای داناتر است
.
ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:327
(1)

یونس بن بکیر از ابن اسحق نقل می‌کند که می‌گفت، شش ماه پس از بازگشت پیامبر از بدر، آن حضرت زید بن حارثه را به منطقه ذو القصه [68] اعزام فرمود و او موفق شد کنار آب قرده که از ناحیه نجد است کاروانی از قریش را که ابو سفیان هم در آن بود بگیرد و داستان چنین بود که قریش پس از جنگ بدر می‌ترسیدند که از راه سابق و طریق معمول به شام بروند.
بدین جهت راه عراق را برگزیدند، گروهی از بازرگانان براه افتادند و ابو سفیان بن حرب هم همراه ایشان بود، هم کالای او و هم بیشتر کالای دیگران نقره بود.
آنها مردی بنام فرات بن حیان را بعنوان رهنما اجیر کردند، و پیامبر (ص) زید را اعزام داشت و او کنار آب قرده به کاروان برخورد، کاروان و کالای آن را به غنیمت گرفت و بازرگانان همه گریختند، زید غنایم را به حضور پیامبر (ص) آورد و حسان بن ثابت در این باره اشعاری سروده است که ابن اسحق چند بیت از آن را نقل کرده است. [69]
از واقدی نقل شده است که امیر جنگ قرده زید بن حارثه بود که اول جمادی الآخره که بیست و هشت ماه از هجرت گذشته بود برای آن حرکت کرد.
و قرده نام آبی در نجد است. و واقدی می‌گوید که یکی از خانواده اسامة بن زید برایم نقل کرد که، قریش می‌ترسیدند که راه معمولی شام را طی نمایند، صفوان بن امیه با دوستان خود مشورت کرد، او را به فرات بن حیان راهنمائی کردند.
فرات به صفوان گفت من ترا از راه عراق می‌برم و صفوان کاروانی مجهّز

[(68)]- ذو القصه- نام منزلی است میان زباله و شقوق در راه مکه به عراق (منتهی الارب).
[(69)]- سه بیت از ابیات حسان در جلد سوم سیره ابن هشام صفحه 54 و صفحه 8 جلد سوم سیره ابو الفداء آمده است و برای اطلاع از تمام آن که یازده بیت است به صفحه 170 دیوان حسان چاپ 1966 بیروت مراجعه فرمائید.
ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:328
(1) ساخت که همراه او عازم شدند، و از طریق ذات عرق راه افتادند.
در این هنگام اتفاقا نعیم بن مسعود اشجعی که مشرک بود به مدینه آمد و در قبیله بنی نضیر میهمان کنانة بن ابی الحقیق شد، سلیط بن نعمان هم

که مسلمان و از قبیله اسلم بود آنجا حضور داشت و با نعیم بن مسعود شراب می‌نوشید که هنوز آشامیدن آن حرام نشده بود.
ضمن آن نعیم بن مسعود موضوع کاروان صفوان و اموالی را که همراه او بود باطّلاع سلیط رساند، سلیط همان دم برای اطلاع دادن به رسول خدا بیرون آمد و به آن حضرت گزارش داد. پیامبر زید بن حارثه را با صد سوار روانه کرد که راه را بر کاروان بست و کاروان را فرو گرفت، ولی سران قریش گریختند، زید کالاهای کاروان و یک یا دو اسیری را که گرفته بود به حضور پیامبر آورد.
رسول خدا خمس غنایم را که بیست هزار درهم بود جدا ساخت و بقیه را میان افرادی که به آن جنگ رفته بودند تقسیم فرمود.
فرات بن حیان هم اسیر شده بود و او را به مدینه آوردند و به او پیشنهاد شد که اگر مسلمان شود در امان خواهد بود و مسلمانان گردید
.
ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:329
(1)

در بغداد برایم از ابن اسحق روایت کردند که پیامبر (ص) پس از آن اراده جنگ با قریش و بنی سلیم فرمود و خود را به ناحیه فرع در حجاز رساند و ماههای ربیع الاخر و جمادی الاولی را آنجا اقامت فرمود و بدون هیچگونه برخوردی به مدینه بازگشت، در این میان باید از جنگ بنی قینقاع نام برد.
بنا به آنچه که واقدی نقل نموده است مدت غیبت پیامبر از مدینه در جنگ حران ده شبانه روز و جانشین آن حضرت در مدینه ابن ام مکتوم بوده است.

غزوه بنی قینقاع

قبلا از ابن اسحق نقل کردیم که جنگ بنی قینقاع در فاصله میان این جنگ‌ها صورت گرفته است. واقدی پنداشته است که این جنگ از روز شنبه پانزدهم شوال که بیستمین ماه هجرت رسول خداست، آغاز گردیده و پیامبر ایشان را اول ذی قعده محاصره کرده است.

ابن عباس می‌گوید چون پیامبر (ص) در جنگ بدر بر قریش پیروز گردید و به مدینه بازگشت، یهودیان را در بازار قینقاع جمع نمود و خطاب به ایشان چنین فرمود.

ای گروه یهود پیش از آن که به شما هم مصیبتی چون مصیبت قریش برسد اسلام بیاورید. گفتند ای محمد (ص) شیفته خود مشو که با تو گروهی از مردم قریش جنگ کردی که گیج و مبهوت بودند و جنگ را نمی‌شناختند، اگر با ما جنگ کنی خواهی دانست که ما مردمی دیگریم و دیگر با کسی مثل ما برخورد نخواهی کرد، درباره این گفتارشان خداوند متعال آیه زیر را فرو فرستاد قُلْ لِلَّذِينَ كَفَرُوا سَتُغْلَبُونَ وَ تُحْشَرُونَ إِلى جَهَنَّمَ وَ بِئْسَ الْمِهادُ. قَدْ كانَ لَكُمْ آيَةٌ فِي فِئَتَيْنِ الْتَقَتا فِئَةٌ تُقاتِلُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَ أُخْرى كافِرَةٌ يَرَوْنَهُمْ مِثْلَيْهِمْ رَأْيَ الْعَيْنِ وَ اللَّهُ يُؤَيِّدُ بِنَصْرِهِ مَنْ يَشاءُ إِنَّ فِي ذلِكَ لَعِبْرَةً لِأُولِي الْأَبْصارِ. 10 و 11 سوره سوم. ترجمه دلائل النبوة ج2 329 غزوه بنی قینقاع ..... ص : 329

بگو مر کافران را که زود باشد که بر شما غلبه کنند و در آخرت شما را بدوزخ برند و بد بستری است دوزخ، شما را آیتی و دلالتی است در دو گروه که

ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:330

(1) فراهم رسیدند، یکی آن گروه که در راه رضای خدا جهاد می‌کردند و دیگری سپاه کافران، مسلمانان آنها را دو برابر خود می‌دیدند به چشم خویش و خدای تعالی به نصرت خویش یاری دهد هر کرا که خواهد، هر آینه در این عبرتی است آنها را که دارای بینائی و فکرند».

و محمد بن اسحق از عاصم بن عمر بن قتاده روایت می‌کند که بنی قینقاع اولین گروه یهودیان بودند که عهد و پیمان میان خود و رسول خدا را شکستند و در فاصله میان جنگ بدر و احد با پیامبر به جنگ برخاستند و پیامبر ایشان را چندان محاصره نمود که تسلیم شدند و به فرمان و حکم آن حضرت تن در دادند.

و چون خداوند متعال پیامبر را بر ایشان پیروز گردانید، عبد اللّه بن ابیّ بن سلول برابر آن حضرت ایستاد و گفت ای محمد (ص) با هم پیمان‌های من نیکی کن، که ایشان هم پیمان خزرجیان بودند، پیامبر پاسخ نداد و سکوت

فرمود، او دوباره گفت با هم پیمانهای من نیکی کن. پیامبر (ص) روی خود را از او برگرداند.
عبد اللّه دست در گریبان زره پیامبر کرد، حضرت فرمود رهایم کن و چنان خشمگین شد که چهره‌اش تیره گردید، و فرمود وای بر تو رهایم کن.
عبد اللّه گفت بخدا رهایت نمی‌کنم تا با وابستگان من نیکی کنی که ایشان چهار صد بی‌زره و سیصد زره پوشند و چه کسی مرا در مقابل سرخ و سیاه حفظ می‌کند، و میخواهی آنها را در یک روز بکشی، من مردی هستم که از حوادث در امان نیستم و از آینده بیمناکم.
پیامبر (ص) فرمود آنها برای تو باشند.
و هم ابن اسحق می‌گوید. چون بنی قینقاع با رسول خدا (ص) جنگ کردند عبد اللّه بن ابیّ نسبت به آنها و کارشان توجّه داشت و به طرفداری از ایشان قیام کرد، و حال آنکه عبادة بن صامت که از خزرجیان و او هم مانند عبد اللّه بن ابیّ هم پیمان ایشان بود به حضور پیامبر آمد و پیمان خود را با آنها لغو شده اعلام کرد و گفت ای رسول خدا، من از ایشان و پیمانشان تبرّی می‌جویم و دوستی خود را با خدا و رسول و گروندگان اعلان می‌کنم، و از دوستی کافران بیزاری
ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:331
(1) می‌جویم، درباره عبادة و عبد اللّه این آیات سوره مائده نازل شده است.
یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا لا تَتَّخِذُوا الْیَهُودَ وَ النَّصاری أَوْلِیاءَ بَعْضُهُمْ أَوْلِیاءُ بَعْضٍ وَ مَنْ یَتَوَلَّهُمْ مِنْکُمْ فَإِنَّهُ مِنْهُمْ ...
فَتَرَی الَّذِینَ فِی قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ یُسارِعُونَ فِیهِمْ یَقُولُونَ نَخْشی أَنْ تُصِیبَنا دائِرَةٌ ...
إِنَّما وَلِیُّکُمُ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ وَ الَّذِینَ آمَنُوا الَّذِینَ یُقِیمُونَ الصَّلاةَ وَ یُؤْتُونَ الزَّکاةَ وَ هُمْ راکِعُونَ وَ مَنْ یَتَوَلَّ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ وَ الَّذِینَ آمَنُوا فَإِنَّ حِزْبَ اللَّهِ، هُمُ الْغالِبُونَ «ای مؤمنان، جهودان و ترسایان را دوستان خود مگیرید، بعضی از ایشان دوستان بعضی از ایشانند و هر که بدوستی گیرد ایشان را از شما وی از جمله ایشان بود.
می‌بینی یا محمد (ص) آنها را که در دل‌های ایشان نفاق است که می‌شتابند به دوستی ایشان و می‌گویند می‌ترسیم که گزندی به ما برسد ...
جز این نیست که ولیّ شما خدا و رسول اوست و آنان که گرویده‌اند، کسانی که نماز را بر پای میدارند و زکوة می‌دهند (صدقه) در آن حال که در رکوعند.
و آن کس که خدا و رسولش را دوست میدارد و آنان را که گرویده‌اند و

بدرستی که گروه خدا، ایشان چیره و غلبه کنندگانند»
[.70]

ابن شهاب زهری از عروه روایت می‌کند که غزوه بنی نضیر شش ماه پس از جنگ بدر و شش ماه پیش از جنگ احد صورت گرفته است. و بخاری هم این مطلب را در بخش ترجمه آورده است.

[(70)]- آیه «انما ولیکم ...» بنا به روایات متعدد اهل سنت درباره امیر المؤمنین علی (ع) نازل شده است و برای اطلاع مراجعه فرمائید به ص 644 ج 2 تفسیر کشاف زمخشری چاپ انتشارات آفتاب تهران.
ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:332
(1) و همو می‌گوید: شش ماه پس از واقعه بدر واقعه بنی نضیر اتفاق افتاد، و ایشان گروهی از یهود بودند که در کنار مدینه سکونت داشتند و پیامبر ایشان را محاصره نمود و آنها را به تبعید تن دادند، و قرار شد که فقط مقدار کمی باندازه بار شتری از اموال و کالاهای خود را بدون هیچگونه سلاحی با خود ببرند، و پیامبر (ص) آنها را به شام تبعید فرمود و این آیات را خداوند درباره ایشان نازل فرموده است.
سَبَّحَ لِلَّهِ ما فِی السَّماواتِ وَ ما فِی الْأَرْضِ ... الی قوله .... وَ لِیُخْزِیَ الْفاسِقِینَ.
«تسبیح می‌کند خدای را آنچه که در آسمانها و زمین است ... تا آنجا که ... و فاسقان را رسوا نماید» آیات 1 تا 6 سوره 59 مراد از کلمه «لینه» که در آیات آمده است درخت خرما و نخلستان‌هاست. بجز نخل‌های بارور و خوب. و منظور از اینکه خانه‌های خود را خراب می‌کردند این است که آنچه را از مصالح ساختمانی می‌پسندیدند با همه کمی امکانات حمل و نقل آن برای خود بر می‌داشتند، و مقصود از کلمه حشر هم راندن آنها بجانب شام در همین دنیا و پیش از حشر آنها در آخرت است. و جلاء و دوری از وطن هم باین جهت است که در یکی از آیات تورات مسأله جلای وطن بر همه یهود واجب گردیده است و این گروه از یهود تا قبل از این جریان و تسلط پیامبر (ص) جلای وطن نکرده بودند. و مقصود از عذابی که خداوند متعال ذکر می‌کند که اگر این جلای وطن صورت نمی‌گرفت بر آنها نازل می‌شد، اسارت و کشته شدن است.
ابن شهاب پس از این مطالب باز هم در همین روایت تاکید می‌کند که درست شش ماه پس از بدر و شش ماه قبل از احد واقعه بنی نضیر صورت گرفته است. [71]
احمد بن حنبل هم از عروه همچنین روایت می‌کند که جنگ احد در ماه

[(71)]- این موضوع بر خلاف مشهور است، رجوع کنید به ص 199 جلد سوم سیره ابن هشام و ص 1054 ترجمه تاریخ طبری آقای پاینده.
ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:333
(1) شوال و شش ماه بعد از واقعه بنی نضیر اتفاق افتاده است.
عایشه می‌گوید، غزوه بنی نضیر که طایفه‌ای از یهودیان بودند شش ماه بعد از جنگ بدر صورت گرفت. منازل و نخلستانهای آنها در اطراف مدینه بودند.
پیامبر (ص) ایشان را محاصره کرد و آنها به تبعید تن دادند و قرار شد که هر خانواده به اندازه بار یک شتر کالا و وسائل زندگی غیر از سلاح با خود ببرد و آیات اول سوره حشر درباره ایشان نازل گردید.
پیامبر (ص) به آنها اعلان جنگ داد و پس از اینکه بشرط تبعید آنها صلح صورت گرفت آنها را به ناحیه شام تبعید فرمود و آنها از تیره‌ای بودند که جلای وطن نکرده بودند و حال آنکه این موضوع از فرایض مذهبی آنها بود و اگر این تبعید صورت نمی‌گرفت خداوند آنها را در این جهان به اسیری و کشته شدن عذاب می‌فرمود.
اینکه در آیه راندن نخست تعبیر شده منظور راندن آنها به ناحیه شام است، زهری هم از قول عایشه همین معنی را نقل کرده است و خدا داناتر است.
عبد الرحمن بن کعب بن مالک هم از قول یکی از صحابه درباره این غزوه چنین روایت می‌کند: کافران قریش برای عبد الله بن ابیّ و دیگر بت‌پرستان اوس و خزرج پیش از جنگ بدر که پیامبر در مدینه بود نوشتند، شما این مرد را محمد (ص) پناه داده‌اید و بخدا سوگند که اگر با او جنگ نکنید و او را بیرون ننمائید همگی به جنگ شما خواهیم آمد و پس از کشتن جنگجویان شما زنانتان را بر خودمان روا و حلال خواهیم دانست.
چون این نامه به عبد الله بن ابیّ و دیگر بت‌پرستان رسید برای جنگ با پیامبر (ص) جمع شدند. پیامبر پس از اطلاع آنها را ملاقات نمود و فرمود مثل اینکه تهدید قریش شما را به کارهایی واداشته است؟ کید و مکر آنها نسبت به شما بیشتر از کید و مکر خود شما نیست، آیا می‌خواهید با فرزندان و برادران خود جنگ کنید و کشتار نمائید؟ و چون این گفتار پیامبر را شنیدند متفرق و پراکنده شدند. و این مطلب باطلاع قریش هم رسید.
پس از واقعه بدر هم کفار قریش برای یهودیان مدینه چنین نوشتند که
ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:334
(1) شما دارای دژهای استوار و اسلحه کافی هستید، و بر شماست که با محمد (ص) جنگ نمائید و گر نه ما چنین و چنان خواهیم کرد و هیچ چیز مانع ما نخواهد بود که حتی خلخال‌های پاهای زنانتان را بیرون بکشیم و به غارت ببریم.

هنگامی که موضوع این نامه باطلاع پیامبر (ص) رسید، بنی نضیر برای مکر و خدعه جمع شده بودند و کسی را به حضور پیامبر فرستادند و پیغام دادند که همراه سی نفر با اصحاب خود پیش ما بیائید و سی نفر هم از علمای ما بیرون می‌آیند و در مَنْصِف با یک دیگر ملاقات خواهیم کرد.
علمای ما گفتار ترا خواهند شنود، اگر آنها ترا تصدیق نمودند و ایمان آوردند ما هم خواهیم گروید، چون فرستاده ایشان پیام خویش را گزارد، بامداد فردای آن روز پیامبر (ص) همراه سپاه به سوی ایشان حرکت فرمود و به بنی نضیر گفت.
شما در نظر من قابل اعتماد و اطمینان نیستید مگر اینکه عهد و پیمانی استوار ببندید، ولی آنها این پیشنهاد را نپذیرفته و از آن سر باز زدند، پیامبر (ص) آن روز را با آنها جنگ نمود و فردای آن روز با سپاهیان آهنگ بنی قریظه کرد و بنی نضیر را ترک فرمود.
پیامبر بنی قریظه را به انعقاد پیمان دعوت کرد که پذیرفتند و فردای آن روز با سپاه بسوی بنی نضیر بازگشت و با آنها وارد جنگ شد و آنها سرانجام به تبعید تسلیم شدند، و قرار شد هر خانواده به اندازه بار یک شتر از کالاهای خود را همراه با پاره‌ای از مصالح ساختمانی چون در و چوب با خود ببرند. نخلستانها و محصول خرمای بنی نضیر بنا بفرمان الهی به پیامبر (ص) اختصاص یافت، خداوند عزّ و جلّ در این مورد فرموده است:
وَ ما أَفاءَ اللَّهُ عَلى رَسُولِهِ مِنْهُمْ فَما أَوْجَفْتُمْ عَلَيْهِ مِنْ خَيْلٍ وَ لا رِكابٍ.
«آنچه خدای تعالی به عنوان فیء و غنیمت برای رسول خدا، از اموال جهودان عنایت فرمود، شما را در آن سعی و کوششی نبوده است یعنی جنگ و قتالی نکرده‌اید» قسمتی از آیه 6 سوره 59.
پیامبر (ص) بیشتر غنایم را میان مهاجران تقسیم فرمود و به دو نفر از
ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:335
(1) انصار هم که اظهار حاجت نموده بودند چیزی عنایت کرد و به کس دیگری از انصار چیزی اختصاص نداد. بقیه آن غنائم بعنوان صدقات رسول خدا (ص) در دست بنی فاطمه (ع) باقی بود.
برادرزاده موسی بن عقبه و محمد بن اسحق بن یسار و افراد دیگری از نویسندگان مغازی عقیده دارند که جنگ بنی نضیر پس از جنگ احد صورت گرفته است.
ابن لهیعه هم به نقل از عروة بن زبیر همین عقیده را دارد.
ابو عبد اللّه حافظ با اسناد خود از عروه، و ابو الحسین قطان در بغداد با اسناد خود از موسی بن عقبه برایم چنین روایت کردند.
می‌گویند که بنی نضیر همراه قریش دسیسه می‌کردند و هنگامی که قریش برای جنگ احد آمده بودند، بنی نضیر آنها را تشویق و ترغیب

می‌کردند و آنها را به امور پوشیده مسلمانان راهنمائی می‌کردند.
و پیامبر (ص) برای مذاکره در مورد پرداخت دیه دو نفر از قبیله کلاب به محل بنی نضیر رفت، و چون در این باره آغاز به صحبت فرمود، گفتند.
ای ابو القاسم بنشین تا از تو پذیرائی کنیم و ضمن پذیرفتن خواسته شما و انجام کارت ما هم با یک دگر مشورتی کنیم و ببینیم مصلحت در چیست.
پیامبر (ص) و همراهان زیر سایه دیواری نشستند و منتظر مشورت و مصلحت اندیشی آنها شدند، ولی آنها که شیطان همراهشان بود خلوت کرده و درباره کشتن پیامبر تبادل رأی نمودند و گفتند ممکن نیست که دیگر پیامبر را چنین نزدیک بیابید، هم اکنون خود را از او خلاص کنید تا در کمال امان در سرزمین خود بمانید و بلا از شما مرتفع گردد.
مردی از ایشان گفت اگر بخواهید هم اکنون خود را به بام خانه‌ای که او در سایه‌اش نشسته است می‌رسانم، و سنگی بر سرش می‌افکنم و می‌کشمش.
و خدای تعالی این موضوع را به پیامبر (ص) وحی فرمود و او را از قصد ایشان آگاه ساخت و پیامبر خود را حفظ فرمود. پیامبر (ص) برخاست و چنان وانمود کرد که برای انجام کاری میرود، و یاران خویش را همانجا رها فرمود.
ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:336
(1) دشمنان خدا مدتی منتظر ماندند و دست پاچه و نگران شدند، در این هنگام مردی از مدینه آمد از او درباره پیامبر پرسیدند. گفت هم اکنون او را دیدم که وارد یکی از کوچه‌های مدینه شد.
آنها به یاران پیامبر گفتند، ابو القاسم شتاب‌زدگی کرد و پیش از آنکه درباره کاری که آمده بود تصمیمی بگیریم رفت.
اصحاب هم برخاستند و به مدینه بازگشتند. در این مورد آیه زیر نازل شد و خدای به قصد و اراده دشمنان خود داناتر است.
يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اذْكُرُوا نِعْمَتَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ إِذْ هَمَّ قَوْمٌ أَنْ يَبْسُطُوا إِلَيْكُمْ أَيْدِيَهُمْ، فَكَفَّ أَيْدِيَهُمْ عَنْكُمْ ...
«ای مؤمنان و گرویدگان، یاد کنید نعمت خدا را بر شما، چون قومی قصد و همت کردند که بر شما تطاول و دست درازی کنند، خدای تعالی دستهای ایشان را از شما منع کرد و باز داشت» آیه 11 سوره 5. چون خداوند نیت و خیانت ایشان را آشکار ساخت و پیامبر را از آن آگاه نمود، به آن حضرت فرمان داد که آنها را تبعید نماید و از سرزمین خودشان بیرونشان کند و به آنها ابلاغ کند بهر کجا که می‌خواهند بروند.
در آن هنگام نفاق در مدینه زیاد بود، بنی نضیر به پیامبر گفتند ما را به کجا میفرستی؟ فرمود به سوی حبشه.
چون منافقان این مطلب را شنیدند و متوجه شدند که با دوستان اهل کتاب

آنها چه خواهند کرد.
کسی نزد ایشان فرستادند و پیام دادند که ما در حدّ مرگ و زندگی با شمائیم. اگر جنگ کنید بر ماست که شما را یاری دهیم، و اگر شما را از این جا بیرون کردند ما هم از پی شما خواهیم آمد. در این هنگام سالار و رئیس بنی نضیر ابو صفیه حییّ بن اخطب بود.
چون به وعده‌های منافقان اعتماد کردند سخت مغرور گردیدند و شیطان هم ایشان را وعده می‌داد که پیروز خواهند شد. این بود که به پیامبر و اصحاب
ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:337
(1) گفتند، بخدا از این جا نمی‌رویم و اگر با ما جنگ کنی ما هم جنگ خواهیم کرد.
پیامبر (ص) در اجرای فرمان خداوند به اصحاب خود دستور داد تا سلاح پوشیدند و آهنگ ایشان کرد. جهودان در خانه‌ها و حصارهای خود متحصن شدند و چون پیامبر به کوچه‌ها و حصارهای ایشان رسید، خوش نداشت که به آنها فرصت و امکان جنگ کردن در خانه‌ها و حصارهایشان را بدهد. و خدای عز و جل آن حضرت را حفظ فرمود و براه راست و صواب رهنمونش ساخت پیامبر دستور داد تا خانه‌های آن ها را یکی پس از دیگری ویران نمایند و درختان خرما را قطع کنند و آتش بزنند و خداوند دست ایشان و منافقان را کوتاه فرمود و منافقان آنها را یاری ندادند، و خدای در دل جهودان و منافقان بیم افکند.
هر چه پیامبر از ویران کردن خانه‌ای خلاص می‌شد ترس بیشتری بر دلهای ایشان می‌افتاد چنانکه خودشان هم خانه‌هایی را که در آن بودند از پشت خراب می‌کردند و نتوانستند که به پیامبر و یارانش حمله برند، یهودیان که نزدیک به خراب کردن آخرین خانه‌های خود بودند همچنان در انتظار یاری کردن منافقان بسر می‌بردند و مترصد انجام وعده‌های ایشان بودند.
و چون نومید شدند از پیامبر خواستند که همان تصمیم قبلی درباره‌شان اجرا گردد.
پیامبر (ص) چنین حکم فرمود که آنها را تبعید کنند، و فقط اجازه داشته باشند که از اموال خود غیر از ابزار و وسایل جنگی فقط بمیزان باریک شتر ببرند.
جهودان پراکنده شدند از هر سوی رفتند.
بنو ابی الحقیق هم در حالی که مقدار زیادی ظروف نقره با خود برداشته بودند رفتند، و پیامبر و اصحاب با آنکه هنگام خروج ایشان متوجه ظرف‌ها شدند اغماض کردند.
حیی بن اخطب هم به مکه رفت و به آنجا که رسید شروع به بر آغالیدن قریش به پیامبر (ص) کرد از ایشان یاری خواست.

و خداوند متعال برای پیامبر قصد منافقان و قرار ایشان با یهودیان را روشن
ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:338
(1) ساخت. منافقان و جهودان هنگامی که مسلمانان شروع به خراب کردن خانه‌ها کرده بودند، و درخت‌ها را می‌بریدند، آنها را سرزنش می‌کردند و می‌گفتند، شما که مدعی هستید مردمی اصلاح طلب هستید، گناه درخت چیست؟ و خداوند این آیات را نازل فرمود:
سَبَّحَ لِلَّهِ ما فِی السَّماواتِ وَ ما فِی الْأَرْضِ وَ هُوَ الْعَزِیزُ الْحَکِیمُ، هُوَ الَّذِی أَخْرَجَ الَّذِینَ کَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْکِتابِ مِنْ دِیارِهِمْ ... الی قوله ... وَ لِیُخْزِیَ الْفاسِقِینَ.
«تسبیح می‌کند مر خدای را آنچه که در آسمانها و آنچه که در زمین است» و او توانای فرزانه است. اوست که آنانی را از اهل کتاب که کافر شدند از خانه‌هایشان بیرون کرد ... تا آنجا ... و هر آینه برای آنکه فاسقان را رسوا سازد» آیات 1 تا 5 سوره 59. و خداوند غنایم ایشان را ویژه پیامبر (ص) قرار داد و برای کس دیگری غیر از او سهمی در آنها قرار نداد، و فرمود.
وَ ما أَفاءَ اللَّهُ عَلی رَسُولِهِ مِنْهُمْ فَما أَوْجَفْتُمْ عَلَیْهِ مِنْ خَیْلٍ وَ لا رِکابٍ ...
وَ اللَّهُ عَلی کُلِّ شَیْ‌ءٍ قَدِیرٌ «آنچه خدای تعالی به عنوان فی‌ء و غنیمت برای رسول خود از اموال جهودان عنایت فرمود، شما را در آن سعی و کوشش نبوده است یعنی جنگ و قتالی نکرده‌اید ... و خدای بر هر کاری تواناست» آیه 6 از همان سوره.
پیامبر (ص) قسمتی از غنایم را بفرمان الهی میان مهاجران نخستین تقسیم فرمود، و به دو نفر از انصار هم که سماک بن اوس و سهل بن حنیف بودند چیزی لطف کرد، بعضی هم پنداشته‌اند که پیامبر شمشیر ابن ابی الحقیق را به سعد بن معاذ داده است.
تبعید و بیرون راندن بنی نضیر در محرم سال سوم بوده است.
یهود بنی قریظه همچنان در مدینه سکونت داشتند و پیامبر (ص) در مورد ایشان فرمان جنگ و تبعید صادر نفرمود تا اینکه خداوند متعال بوسیله خود حیی بن اخطب و در جنگ احزاب آنها را رسوا کرد.
این که آوردیم عین حدیث موسی بن عقبه بود، حدیث ابن لهیعه هم تا
ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:339
(1) موضوع اعطای شمشیر ابن ابی الحقیق به سعد بن معاذ همین طور است.
از عاصم بن عمرو بن قتاده روایت است که پیامبر (ص) بنی قینقاع را محاصره کرد و ایشان نخستین گروه یهود بودند که در مدینه محاصره شدند و تسلیم فرمان پیامبر گردیدند و عبد الله بن ابی درباره ایشان قیام کرد و داستان را همچنان که در روایت یونس بن بکیر آمده است نقل می‌کند و

می‌گوید، موضوع بنی قینقاع پیش از جنگ احد بود، و پس از اینکه جنگ احد تمام شد پیامبر (ص) چهار ماه پس از آن گروهی اصحاب را به بئر معونه گسیل داشت که همگی شهید شدند و سپس پیامبر بنی نضیر را تبعید فرمود.
محمد بن اسحق هم در روایتی که سلمة بن فضل از او نقل می‌کند بر همین عقیده است.
ابن عمر می‌گوید: یهودیان بنی نضیر و قریظه با پیامبر (ص) محاربه کردند، پیامبر بنی نضیر را از مدینه تبعید نمود، ولی قریظه و وابستگان ایشان همچنان بودند، و پس از این دوباره با پیامبر به جنگ برخاستند و بدستور رسول خدا مردان ایشان کشته و زنان و فرزندان و اموال آنها میان مسلمانان تقسیم شدند، مگر اندکی از ایشان که به پیامبر (ص) پیوستند و حضرت آنها را امان داد و اسلام آوردند.
پیامبر یهودیان بنی قینقاع مدینه را هم که اقوام عبد الله بن سلام بودند و یهود بنی حارثه و سایر یهودیان مدینه را اخراج و تبعید فرمود.
ابن جریح هم این مطلب را با اسناد خود آورده است ولی او می‌گوید «مردان ایشان کشته شدند و زنان و فرزندانشان را به اسیری گرفتند و اموال آنها را میان مسلمانان بخش کردند.
بخاری هم در صحیح خود این مطلب را از اسحق بن منصور نقل کرده است.
و مسلم هم آن را از محمد بن رافع و اسحق بن منصور نقل کرده است
عبد الله بن عمر می‌گوید: پیامبر (ص) درختان خرمای بنی نضیر را می‌برید و آتش می‌زد و در این باره حسان بن ثابت می‌گوید:
ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:340
(1) «برای سران و گزیدگان بنی لوی افروختن آتش در سرزمین بویره که به آسمان شعله می‌کشد چیز آسانی است».
در همین مورد این آیه هم نازل شده است:
ما قَطَعْتُمْ مِنْ لِينَةٍ أَوْ تَرَكْتُمُوها قائِمَةً عَلى أُصُولِها فَبِإِذْنِ اللَّهِ وَ لِيُخْزِيَ الْفاسِقِينَ.
«هر چه شما آن را ببریدید از درختان خرما یا بگذاشتید آن را ایستاده بر اصل و تنه خود، آن بدستور خدای تعالی بود تا رسوا گرداند فاسقان را» آیه 5 سوره 59.
این حدیث را مسلم در صحیح خود از ابن مبارک و بخاری در صحیح خود از نافع اخراج کرده‌اند.
از مجاهد در تفسیر این آیه چنین آمده است.
که بعضی از مهاجران بعضی دیگر را از بریدن درختان خرما نهی می‌کردند و می‌گفتند، اینها از غنایم مسلمانان است.

و کسانی که درخت‌ها را قطع می‌کردند می‌گفتند این خشم نسبت به دشمن است، بدین جهت قرآن ضمن تصدیق گفتار گروهی که از بریدن نهی می‌کردند روشن ساخته است که قطع آن هم گناهی نداشته است و می‌گوید بریدن و رها کردن آن به فرمان خدای عزّ و جل بوده است.
عمر بن خطاب می‌گوید، اموال بنی نضیر از جمله چیزهایی است که خداوند بر پیامبر خود اختصاص داده است، زیرا مسلمانان در آن مورد تلاشی نکردند و اسب و رکابی نزدند، و بدین جهت مخصوص آن حضرت است که از آن بر افراد مستحق هزینه سال را می‌بخشید و ما زاد آن به مصرف تهیه اسب و سلاح و ساز و برگ در راه اجرای فرمان خدا میرسید.
مسلم و بخاری در صحیح خود این را از طریق سفیان بن عینیه اخراج کرده‌اند
.
ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:341
(1)

آنچه درباره کشتن کعب بن اشرف 62 و کفایت خدای عزّ و جل شر او را از پیامبر و مسلمانان آمده است

ابن اسحق می‌گوید، عبد الله بن بکیر بن حزم و صالح بن ابی امامه بن سهل بن حنیف، برایم گفتند، که پیامبر (ص) چون از جنگ بدر فارغ شد دو بشارت دهنده برای اهل مدینه گسیل داشت. زید بن حارثه را سوی مردم پایین شهر و عبد الله بن رواحه را سوی مردم بالای مدینه فرستاد تا مژده فتح را به مردم برسانند و پیروزی و نصرت خدا را نسبت به پیامبرش بگویند.

گوید، زید، اسامه فرزند خود را هنگامی دید که خاک بر گور رقیه دختر رسول خدا ریخته و آن را هموار می‌کرد.

به اسامه گفته شد، پدرت آمده است، اسامه می‌گوید، پیش پدر رفتم و او میان مردم ایستاده بود و می‌گفت عتبه و شیبه پسران ربیعه، ابو جهل بن هشام، نبیه و منبه و امیة بن خلف کشته شدند، و خبر مرگ عموم سران قریش را می‌داد، گفتم پدر جان این راست است؟

گفت آری پسر جان بخدا سوگند، عبد الله بن رواحه هم در بالای شهر خبر مرگ ایشان را اعلان کرد.

چون به کعب بن اشرف این خبر رسید گفت وای بر شما آیا این خبر درست است؟ اینها همه پادشاهان عرب و سران مردم بودند، هیچ پادشاهی به این روز نیفتاده است. و کعب به مکه رفت و به منزل عاتکه دختر اسید بن ابی العیص که همسر مطلّب بن ابی وداعه بود رفت، و شروع بن گریستن بر کشته‌شدگان بدر کرد و مردم را علیه رسول خدا تحریک می‌کرد و این ابیات را سرود، «آسیاب بدر برای نابودی اهل آن بگردش درآمد، آری برای امثال بدر باید گریست و اشک ریخت.

بزرگان مردم بر گرد حوض‌های آن کشته شدند، از خیر و نیکی دور نباشید، همانا پادشاهان کشته شدند. چه بسا، سپید چهرگان گران قدر و گشاده رو که گرسنگان به آنها پناه می‌بردند کشته شدند.

گشاده دستانی که در خشک سالی ها بارهای سنگین را بدوش می‌کشند

ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:342

(1) و غنیمت می‌گیرند و سروری می‌کنند.

مردمی که من با خشم آنها ذلیل می‌شوم می‌گویند که ابن اشرف بر کعب زاری می‌کند، راست می‌گویند ای کاش در آن ساعتی که ایشان کشته شدند زمین اهل خود را فرو می‌برد و شکافته می‌شد.

آن کس که بر او ضربت خورده یا بصورت افسانه در آمده است (مرده است) یا اگر زنده مانده است کور و کر و لرزان است.

به من خبر می‌رسد که حارث بن هشام ایشان میان مردم کارهای نیکو را پایه گذاری می‌کند و همه را گرد خود جمع می‌کند.
میخواهد که با آن جمع به مقابله یثرب برود، او از نژاد و تباری والا و زیبائی برخوردار است.
به من خبر می‌رسد که همه بنی کنانه در مقابل کشته شدن ابو الولید خوار و زبون شده‌اند و بینی آنها بریده شده است.» [72]
ابن اسحق می‌گوید، زنی از انصار چون اشعار ابن اشراف را شنید چنین سرود:
«چشم هر کس که بر کشته‌شدگان بدر و اهل آن می‌گرید گریان باد و امید است که فرزندان لوی بن غالب به دو برابر آن گرفتار آیند».
حسّان بن ثابت هم در پاسخ کعب چنین سرود:
«چشم کعب گریان باد و اشکش ریزان و باید که بینی او بریده شود و کر گردد. آری در بدر کشتگانی از ایشان را دیدم که چشمها بر آنها می‌گریست و اشک می‌ریخت.»
ابن اسحق می‌گوید، کعب سپس به مدینه برگشت و در غزلی نسبت به ام الفضل دختر حرث و زیبائی او و مطالبی گفت از جمله این بیت را سرود.
«آیا تو می‌کوچی و در فضیلتی وارد نمی‌شود و آیا ام الفضل را در حرم رها می‌کنی؟» همچنین نسبت به زنان دیگر مسلمان هم یاوه سرایی می‌کرد و

[(72)]- این ابیات با تفاوت‌هائی در صفحه 185 جلد اوّل مغازی واقدی چاپ مارسدون جونس آمده است.

ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:343

(1) ایشان را آزار می‌داد. در بغداد از قول موسی بن عقبه برایم روایت کردند که می‌گفت.
کعب بن اشرف یهودی یکی از بنی نضیر و سران ایشان بود که پیامبر (ص) را با هجو آزرده بود و خود را به قریش رسانده و آنها را علیه پیامبر می‌شورانید.
ابو سفیان به او گفت ترا بخدا سوگند میدهم که بگویی آیا دین ما نزد خدا محبوب‌تر است یا دین محمد و اصحاب او و بنظر تو کدامیک از ما رهنمون کننده‌تر و به حق نزدیکتریم؟
ما ناقه‌های پروار می‌کشیم و اطعام می‌کنیم و شیر را همراه آب می‌آشامانیم و تا نسیم و زنده است اطعام می‌کنیم، ابن اشرف گفت راه شما از ایشان به هدایت نزدیکتر است.
پس از اینکه مشرکان را درباره جنگ با پیامبر هم آهنگ ساخت به مدینه بازگشت و آشکارا با پیامبر دشمنی می‌کرد و آن حضرت را هجو می‌گفت.
پیامبر فرمود چه کسی شر این ابن اشرف را از ما کوتاه می‌کند؟ حالا دیگر

آشکارا با ما دشمنی می‌کند و به پیش قریش بیرون شده و آنها را برای جنگ با ما گرد آورده است، این موضوع را خداوند به من خبر داده است، اکنون هم بازگشته است و در کمال خباثت منتظر این است که قریش بیایند و همراه آنها با ما جنگ کند، آن گاه حضرت این آیه را که خداوند در مورد او نازل فرموده است برای مسلمانان خواند.
أَ لَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ أُوتُوا نَصِيباً مِنَ الْكِتابِ يُؤْمِنُونَ بِالْجِبْتِ وَ الطَّاغُوتِ وَ يَقُولُونَ لِلَّذِينَ كَفَرُوا هؤُلاءِ أَهْدى مِنَ الَّذِينَ آمَنُوا سَبِيلًا.
«آیا نمی‌بینی آنان را که از کتاب نصیبی داده شده‌اند به جبت و طاغوت ایمان می‌آورند و به آنانی که کافر شده‌اند می‌گویند ایشان از آنان که ایمان آورده‌اند، دینشان بهتر است، آیه 52 سوره نساء [73]

[(73)]- برای اطلاع بیشتر مراجعه شود به صفحه 226 جلد دوم تفسیر گازر بتصحیح استاد فقد مرحوم محدث ارموی رحمة الله علیه.

ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:344

(1) همچنین آیات دیگری هم که درباره قریش نازل شده بود قرائت فرمود.
و برای ما ذکر شده است که پیامبر فرمود «پروردگارا بهر طریق که مصلحت می‌دانی ابن اشرف را از من کفایت فرمای».
محمد بن مسلمه به پیامبر گفت ای رسول خدا من او را بکشم؟ پیامبر فرمود آری.
محمد بن مسلمه برخاست و به نزد اهل خود رفت، میان راه سلکان بن سلامه را کنار گورستان دید که آهنگ حضور پیامبر داشت.
به او گفت پیامبر (ص) به من امر فرموده است که ابن اشرف را بکشم و چون تو در جاهلیت ندیم و همنشین او بوده‌ای به کس دیگری غیر از تو اعتماد نمی‌کند، او را بسوی من بیرون آر تا بکشم. سلکان به او گفت اگر پیامبر به من فرمان دهد این کار را می‌کنم.
محمد بن مسلمه همراه او به حضور پیامبر برگشت، سلکان گفت ای رسول خدا آیا فرمان به کشتن ابن اشرف به داده‌ای؟ فرمود آری.
سلکان گفت مرا در آنچه که به ابن اشرف می‌گویم حلال کن، فرمود تو در آنچه که بگویی آزادی و برایت حلال است.
آنگاه در شبی ماهتابی، سلکان و محمد بن مسلمه و عباد بن بشر بن وقش و سلمة بن ثابت بن وقش و ابو عبس بن جبر بیرون رفتند. و زیر سایه‌های درختان خرما پنهان شدند.
سلکان بیرون رفت و فریاد برداشت و کعب را صدا زد کعب گفت کیست؟ سلکان گفت من هستم، ابو نایله، من ابو لیلی هستم.
کنیه کعب، ابو نایله بود، همسر کعب گفت بیرون مرو که او قاتل تست،

کعب گفت او برادر من است و برای کار خیر آمده است، و آنگهی اگر جوانمرد را برای نیزه زدن هم بخوانند پاسخ میدهد.
کعب بیرون آمد و چون در پرچین را باز کرد دوباره پرسید تو کیستی؟
گفت برادرت، گفت سرت را فرود آر و سلکان سرش را فرود آورد و کعب او را شناخت و بیرون آمد. سلکان همراه او به طرف رفقایش راه افتاد و ضمن راه گفت
ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:345
(1) ما با این پیامبرمان در حالت سختی هستیم و گرفتار قحطی هستیم، آمده‌ام که در این مورد با تو صحبت کنم و زره خود را برای دریافت مقداری جو پیش تو گرو بگذارم.
کعب گفت، من قبلا به تو گفته بودم که شما به چنین حالی خواهید افتاد.
و حال آنکه ما خرما و جو و عبیر داریم، و این ها برای ما رسیده است.
سلکان گفت شاید ما هم کارهایی بکنیم.
در این هنگام سلکان دست خود را به موها و سر کعب کشید و آنرا بوئید و گفت این عبیر شما چقدر خوشبو است؟
این کار را یکی دو مرتبه انجام داد بطوری که کعب مطمئن شد، آنگاه چنگ انداخت و سر و کاکلش را سخت چسبید.
کعب، دشمن خدا فریادی سخت کشید و همسرش هم بانگ برداشت و یاری طلبید، سلکان، کعب را در آغوش گرفت و گفت مرا هم همراه این دشمن خدا بکشید، و دیگران همواره بر او شمشیر فرود می‌آوردند و یکی از ایشان با شمشیر ضربتی سخت به شکم کعب زد که احشاء او بیرون ریخت و بر سر او ریختند و شمشیر بر او نهادند. همچنان که سلکان کعب را در بر گرفته بود و دیگران شمشیر می‌زدند، ضربتی به روی یا پای عباد بن بشر خورد که متوجه نبودند.
آنگاه از آنجا بیرون آمدند و به سرعت می‌رفتند، امّا در بعاث که نزدیک مدینه است متوجه شدند که رفیق مجروحشان نیست که از او همچنان خون میرفت، برگشتند و او را در شنزارهای اطراف یافتند و با خود بردندش و همان شب به مدینه و خانه‌های خود برگشتند و خداوند متعال ابن اشرف را بواسطه دشمنی با خدا و رسول خدا و هجوی که از پیامبر نموده بود و تحریک و تحریض قریش برای جنگ، از بین برد.
ابن رفاعه می‌گوید در مجلس معاویه موضوع کشتن کعب بن اشرف طرح گردید، ابن یامین گفت کشتن او غدر و فریب بود، محمد بن مسلمه حضور داشت
ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:346
(1) گفت ای معاویه در مجلس تو به پیامبر (ص) نسبت غدر داده می‌شود؟! و آنرا انکار نمی‌کنی! بخدا سوگند از این پس سقف خانه‌ای بر

من و تو سایه نمی‌افکند مگر اینکه آزادم بگذاری که این را بکشم.
احمد گوید (بیهقی)، آنچه که در گذشته راجع به غدر و مکر ابن اشرف گفتیم و آنچه که بعد خواهیم گفت از نقض عهد و هجو او از پیامبر و مسلمانان و دشمنی کعب نسبت به ایشان و تحریض او قریش را علیه مسلمانان، گفته این گوینده (ابن یامین) را ردّ می‌کند و سوء نظر و زشتی گفتارش را روشن می‌نماید.
بعلاوه کعب بن اشرف بواسطه پیمان شکنی و کفر مستحق این بوده است که کشته شود. ابن عباس گوید، حیی بن اخطب و کعب بن اشرف به مکه پیش قریش رفتند و با آنها درباره جنگ با پیامبر پیمان بستند.
کفار مکه به آنها گفتند شما اهل علم قدیم و اهل کتابید. از ما و محمد (ص) خبر دهید که کدام بهتریم؟ گفتند شما چه می‌کنید و محمد (ص) چه می‌کند؟
گفتند ما شتران پروار می‌کشیم و با آب به میهمانان شیر می‌آشامانیم و حاجیان را آب می‌دهیم و اسیران را از بند رها می‌کنیم و صله رحم بجا می‌آوریم.
گفتند محمد (ص) چه می‌کند؟ گفتند او از دین برگشته‌ای است که رحم را بریده است و دزدانی که حاجیان را می‌زدند و از قبیله بنو غفارند از او پیروزی نموده‌اند.
حیی بن اخطب و کعب گفتند شما از آن بهترید و آیین شما بهترست و خداوند این آیه را نازل فرمود.
أَ لَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ أُوتُوا نَصِيباً مِنَ الْكِتابِ يُؤْمِنُونَ بِالْجِبْتِ وَ الطَّاغُوتِ ...
«آیا نمی‌بینی آنان را که از کتاب نصیبی داده شده‌اند به جبت و طاغوت ایمان می‌آوردند» آیه 51 سوره 4.
سفیان در توجیه و تفسیر گفتار کافران می‌گوید قبیله غفار در جاهلیت اهل دزدی بودند. جابر بن عبد الله می‌گوید «چون کار پیامبر (ص) بالا گرفت،
ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:347
(1) کعب بن اشرف نخست کناره گرفت و سپس به مکه رفت و همانجا می‌بود، و گفته بود که نه با محمد (ص) جنگ می‌کنم و نه علیه او کسی را یاری میدهیم.
گویند در مکه به او گفتند، ای کعب آیا دین ما بهتر است یا دین محمد (ص)؟، گفت دین شما بهتر و قدیمی‌تر است، دین محمد دین تازه‌ای است و در مورد او آیه أَ لَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ ... نازل شد.
گوید و کعب بن اشرف به مدینه بازگشت و آشکارا به دشمنی و هجو پیامبر (ص) پرداخت و نخستین هجوی که گفت این ابیات بود، «آیا تو میروی و در فضیلتی وارد نمی‌شوی و آیا ام الفضل را در حرم رها می‌کنی؟ بانوی زردپوش ارغوانی چهره‌ای که اگر او را بفشرد همچون

شیشه محتوی حنا و کتم می‌شکند.
دل من شیفته یکی از بنی عامر است که اگر بخواهد کعب را از بیماری عشق شفا می‌بخشد، پیش از اینکه او برای ما آشکار شود ندیده بودم که خورشید در تاریکی شب طلوع نماید.»
و نیز گفته بود که، «آسیاب بدر برای نابودی اهل آن بگردش آمد، آری برای امثال بدر باید گریست و اشک ریخت». تا اینکه روزی پیامبر (ص) در جمعی فرمود، چه کسی از عهده کعب بن اشرف بر می‌آید؟ که ما را با شعر خود آزار داده و مشرکان را علیه ما یاری داده است.
محمد بن مسلمه گفت، من ای رسول خدا پیامبر فرمود، تو باشد.
محمد بن مسلمه برخاست و کمی رفت و برگشت و گفت ممکن است من حرفهای نامربوطی درباره شما بزنم، پیامبر فرمود هر چه می‌خواهی بگو، آزادی.
محمد پس از یکی دو روز بیرون رفت و پیش کعب که در مزرعه‌اش مشغول کار بود رفت و گفت برای حاجتی آمده‌ام. جابر آن گاه حدیث کشتن کعب را بیان می‌کند.
با اسناد دیگری از جابر در این مورد چنین آمده است.
ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:348
(1) پیامبر فرمود چه کسی از عهده کعب بر می‌آید؟ که خدای و رسولش را آزار داده است.
محمد بن مسلمه برخاست و گفت اگر او را بکشم موجب خوشایند تو خواهم بود؟ فرمود آری، گفت به من اجازه بدهید که اگر لازم شد چیزی علیه شما بگویم آزاد باشم. فرمود بگو.
محمد بن مسلمه پیش کعب آمد و گفت این مرد پیامبر (ص) از ما مطالبه صدقه‌ای کرده است و براستی که ما را بزحمت انداخته است، من آمده‌ام چیزی از تو وام بگیرم، کعب گفت خوب شما هم از او دلگیر شده‌اید؟
محمد بن مسلمه گفت بهر حال ما گفته‌ایم که از او پیروی می‌کنیم و خوش نمی‌داریم که او را رها کنیم تا ببینیم کارش به کجا می‌انجامد و بهر حال فعلا میخواهیم که چیزی وام دهی.
کعب گفت زنهای خود را گرو بدهید، گفت چگونه ممکن است که زنهای خود را گرو بگذاریم و حال آنکه تو زیباترین عربی.
گفت پسرانتان را ودیعه بسپارید. محمد بن مسلمه گفت چطور می‌شود این کار را کرد؟ گفته خواهد شد که پسران خود را برای یک یا دو لنگه بار گرو دادند.
کعب گفت پس چه گروی می‌دهید؟ محمد گفت اسلحه خودمان را گرو می‌گذاریم، و قرار گذاشت که شب پیش او آید، محمد، شب در حالی که ابو نائله برادر رضاعی کعب هم همراهش بود بیامد. و او را از حصارش

صدا زدند و کعب برای دیدار آنها پائین آمد.
همسر کعب گفت در این ساعت کجا میروی؟ گفت این محمد بن مسلمه و برادرم ابو نائله‌اند.
محمد بن مسلمه به همراهان خود گفته بود هنگامی که کعب آمد من موهای سرش را می‌گیرم و می‌بویم سپس شما را بوی می‌کشم و چون دیدید که دستهای خود را بر او محکم کردم، حسابش را برسید.
گوید، کعب پیش ایشان فرود آمد در حالی که سخت آراسته بود و بوی
ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:349
(1) عطر دلاویزی داشت.
محمد بن مسلمه گفت تا بامروز عطری به این خوشبوئی نبوئیده‌ام، آیا اجازه میدهی که سرت را بوی بکشم؟ کعب گفت آری. محمد او را بوئید و سپس اصحاب خود را بوئید، دوباره به کعب گفت اجازه میدهی؟ گفت آری و چون بر او قدرت یافت گفت بگیرید و او را زدند و کشتند و پیش پیامبر برگشتند و او را آگاه ساختند.
بخاری هم در صحیح خود این روایت را آورده است. با این تفاوت مختصر که می‌گوید کعب به همسر خود گفت این ها محمد بن مسلمه و ابو نائله‌اند که یکی برادرم و دیگری برادر رضاعی من است و آنگهی بزرگوار را اگر در دل شب برای کارزار هم فرا خوانند باید اجابت کند.
زهری هم از قول عبد الرحمن بن عبد الله بن کعب بن مالک می‌گوید.
کعب بن اشرف یهودی شاعری بود که در شعر خود پیامبر (ص) را هجو کرده بود و کفار قریش را علیه آن حضرت تحریض می‌کرد، و هنگامی که پیامبر (ص) به مدینه آمده بود مردم مدینه چند گروه بودند، عده‌ای مسلمانی بودند که دعوت پیامبر (ص) ایشان را متحد ساخته بود، عده‌ای هم مشرکانی بودند که بت‌پرست بودند و گروه دیگر یهودیان بودند که اهل سلاح و حصار شمرده می‌شدند و با دو قبیله اوس و خزرج هم پیمان بسته بودند، پیامبر (ص) هنگامی که به مدینه آمد میخواست میان همه آنها را اصلاح فرماید. بسیاری از مسلمانان بودند که پدر یا برادرشان مشرک بود و این مشرکان و یهودیان هنگام ورود پیامبر در مدینه مسلمانان را بسیار آزار می‌دادند و خداوند متعال مسلمانان را به بردباری و عفو و گذشت دستور می‌فرمود چنانکه این آیه در مورد ایشان نازل شده است.
وَ لَتَسْمَعُنَّ مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتابَ مِنْ قَبْلِكُمْ وَ مِنَ الَّذِينَ أَشْرَكُوا أَذىً كَثِيراً.
«هر آینه از آنانی که پیش از شما کتاب داده شده‌اند. و از آنانی که مشرک شده‌اند آزار زیادی خواهید شنید» آیه 183 سوره سوم.
و نیز این آیه درباره ایشان نازل شده است.
ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:350
(1) وَدَّ كَثِيرٌ مِنْ أَهْلِ الْكِتابِ لَوْ يَرُدُّونَكُمْ مِنْ بَعْدِ إِيمانِكُمْ كُفَّاراً حَسَداً مِنْ

عِنْدِ أنْفُسِهِمْ مِنْ بَعْدِ ما تَبَيَّنَ لَهُمُ الْحَقُّ، فَاعْفُوا وَ اصْفَحُوا حَتَّى يَأْتِيَ اللّهُ بِأَمْرِهِ إِنَّ اللَّهَ عَلى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ «گروه زیادی از اهل کتاب (جهودان) دوست میدارند که شما را پس از ایمانتان کافر گردانند، از غایت حسدی که ایشان راست، پس از اینکه حق ایشان را آشکار شد، پس عفو و گذشت کنید تا خدای فرمان خود را بیاورد، همانا که خدا بر هر کاری تواناست» آیه 109 سوره دوّم.

چون کعب بن اشرف از آزار رسول خدا و مسلمانان دست بر نداشت، پیامبر (ص) به سعد بن معاذ امر فرمود تا گروهی را برای کشتن او بفرستد.

سعد بن معاذ، محمد بن مسلمه انصاری را که از قبیله حارث بود و ابو عبس انصاری و حرث برادرزاده خود را در یک گروه پنج نفری برای این کار فرستاد.

آنها در شامگاهی پیش کعب رسیدند که در مجلس و انجمن خود در بالای مدینه بود، کعب چون ایشان را دید تعجب کرد و از ایشان می‌ترسید، پرسید برای چه آمده‌اید؟

گفتند حاجتی و نیازی ما را پیش تو آورده است، گفت یکی از شما پیش من بیاید و بگوید.

یکی از ایشان نزدیک او رفت و گفت آمده‌ایم مقداری زره به تو بفروشیم تا شاید پول آن گرهی از کارمان باز کند.

گفت بخدا بزحمت می‌افتید، و همه اثر آمدن این مرد (پیامبر ص) است، قرار گذاشتند که شب پس از اینکه مردم پراکنده شدند باز آیند.

و چون شب فرا رسید مردی از ایشان بیامد و کعب را صدا زد و او برخاست تا پیش آنها رود، همسرش گفت در این ساعت از تو چه می‌خواهند؟

گمان نمیکنم برای کار خوبی که آن را دوست داشته باشی بخواهندت، گفت نه آنها قبلا صحبت کرده‌اند.

در این موقع ابو عبس با او دست به گریبان شد و محمد بن مسلم به او شمشیر زد و دیگری هم شمشیری به تهیگاه او زد و کشتندش.

ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:351

(1) پس از کشتن او یهود و مشرکان سخت ترسیدند و فردای آن روز پیش پیامبر آمدند و گفتند دیشب کعب که از سروران ما بود مورد هجوم قرار گرفت و کشته شد.

پیامبر (ص) اشعار هجا و کارهای کعب را به ایشان گوشزد فرمود و از آنها دعوت کرد تا عهد نامه‌ای بنویسند و طرفین طبق آن عمل نمایند.

پیامبر (ص) زیر سایه درخت خرمائی که در خانه دختر حارث بود عهدنامه‌ای مرقوم داشت و این عهدنامه پس از رحلت پیامبر (ص) در

دست علی بن ابی طالب علیه السلام بود.
ابو علی رودباری هم با اسناد دیگری این موضوع را آورده است.
ابن اسحق از عبد الله بن مغیث روایت می‌کند که پیامبر به من فرمود، ای ابن اشرف بدبخت!! و آنگاه این روایت را به تمام نقل می‌کند و می‌گوید افرادی که در کشتن کعب دست داشتند، محمد بن مسلمه و سلکان بن سلامه بن وقش که کنیه‌اش ابو نائلة و برادر رضاعی کعب بود، و حرث بن اوس بن معاذ و ابو عبس بودند. و گوید که حارث بن اوس هم از ناحیه سر و پا مجروح شد و او را بدوش گرفتیم و به حضور پیامبر آمدیم که آخر شب بود و آن حضرت مشغول نماز بودند.
به پیامبر سلام دادیم حضرت بیرون آمد و خبر قتل کعب را به او دادیم، پیامبر (ص) آب دهان بر زخم دوست ما انداخت و به خانه‌های خود رفتیم.
واقدی هم در این مورد با اسناد خود گوید که پیامبر (ص) بر زخم حارث آب دهان افکند و زخمش او را آزار نداد.
موسی بن عقبه می‌گوید، عباد بن بشر مجروح گردیده بود، و در روایت اول جابر بن عبد الله هم این چنین آمده است.
ابن عباس می‌گوید، پیامبر (ص) همراه آن گروه تا بقیع رفت و از آنجا ایشان را روانه کرد و فرمود در پناه نام خدا بروید و عرض کرد پروردگارا ایشان را یاری فرمای.
یکی از خدمتکاران زید بن ثابت می‌گوید دختر محیّصه از قول پدرش
ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:352
(1) برایم نقل کرد که، پیامبر (ص) فرمود به هر یک از بزرگان یهود که دست یافتید بکشیدش، محیصه بن مسعود، ابن سنینه را که از بازرگانان یهودی بود کشت، در آن موقع برادر دیگر محیصه بنام حویّصه که از او بزرگتر بود و هنوز مسلمان نشده بود شروع به کتک زدن محیصه کرد و می‌گفت، ای دشمن خدا، او را کشتی! و حال آنکه چربی‌های شکمت از مال اوست.
محیّصه می‌گوید به برادرم گفتم بخدا سوگند کسی به من دستور داد او را بکشم که اگر دستور دهد گردن ترا هم می‌زنم.
حویصه گفت اگر محمد (ص) دستور دهد مرا بکشی خواهی کشت؟
گفتم بخدا آری.
گفت دینی که در تو تا این درجه باشد عجیب است و این آغاز گرایش او به اسلام شد.
واقدی می‌گوید حویصه مسلمان شد.
و پنداشته است که پیامبر (ص) فردای شبی که کعب بن اشرف کشته شد چنین دستوری داد و خدا داناترست.
پایان

ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:353

(1) بسم اللّه الرحمن الرحيم

1 صفحه 11 «ذکر اسلام عمر بن الخطاب» در منابع قدیمی و پیش از بیهقی، در طبقات محمد بن سعد به روایت از انس بن مالک و زهری و عبد اللّٰه بن مسعود همین مطالب آمده است (صفحات 191 تا 194 بخش اول جلد سوم چاپ ادوارد زاخا و بریل 1321 ق).
در قصص قرآن برگزیده از تفسیر عتیق سور آبادی، اولین قصه از سوره طه از قول ابن عباس نظیر این مطالب آمده است، سور آبادی متوفی 494 ق و تقریبا از معاصران بیهقی است (صفحات 237 تا 242 انتشارات دانشگاه تهران).
و مراجعه کنید به ص 53 ج 4 اسد الغابه ابن اثیر و ص 182 تا 184 ج 12 شرح ابن ابی الحدید بر نهج البلاغه چاپ استاد ابو الفضل ابراهیم چاپ 1961.
در منابع شیعی این گونه مطالب دیده نشد (منابعی که در دست رس این بنده بود).
2 صفحه 17 «اسلام ضماد» به نقل ابن اثیر در ص 41 ج 3 اسد الغابه در دوره جاهلی از دوستان حضرت ختمی مرتبت بوده است و سپس داستان را به طور کامل آورده است، و در ص 452 ج اول سیرة ابی الفداء چاپ مصطفی عبد الواحد 1976 میلادی بیروت، این داستان از صحیح مسلم و بیهقی نقل شده است.
در ص 507 ج خلفای ناسخ التواریخ به طور بسیار مختصر آمده است که از دوستان دوره جاهلی بوده و در اول اسلام ایمان آورده است.
3 صفحه 18 «ذکر اسلام آوردن جن» برای اطلاع، از منابع شیعی مراجعه فرمایید به ص 299 ج 2 تفسیر علی بن ابراهیم قمی چاپ نجف 1387 و ص 388 تا 391 همان جلد.
و ص 282 ج 9 و ص 144 تا 159 ج 10 تبیان شیخ طوسی رضوان الله علیه، و ص 92 و 366 تا 371 ج 9 و 10 مجمع البیان طبرسی چاپ 1379 ق.
ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:354
(1) و ص 168 تا 272 ج 10 و 284 تا 290 ج 11 تفسیر ابو الفتوح رازی چاپ مرحوم آقای شعرانی. و به صفحات 76 تا 91 ج 18 بحار الانوار که از منابع دیگر هم استفاده فرموده است، در عین حال مطالبی که در مورد تخصیص استخوانهای جانوران حلال گوشت برای خوراک جن و پشکل شتران برای چهارپایان ایشان و مطالب ابو هریره در هیچیک از منابع فوق به چشم این بنده نخورد، و اصولا روایات ابو هریره خالی از ضعف نیست.

4 صفحه 23 «قطع پیشگویی‌های کاهنان ...»
در مورد قطع پیشگویی‌های کاهنان در غالب تفاسیر شیعه ذیل آیات مذکور مطالبی بیان شده است گاه به اختصار مانند تفسیر تبیان و گاه با توضیح بیشتر مانند تفسیر ابو الفتوح.
مرحوم مجلسی در این مورد از کتاب عدد و از قول شیخ ابو الحسن بکری در کتاب الانوار صفحات 299 و 296 ج 15 مطالبی نقل کرده است و در ص 330 همان جلد توضیحی در باره چگونگی شهاب داده است. و مراجعه شود به ص 11 ترجمه اعلام الوری.
5 صفحه 28 «خبر دادن یک جن از خروج پیامبر (ص) به دوست خود ...»
در ص 97 ج 18 بحار به نقل از المنتقی روایتی از یعقوب بن زید بن طلحه نظیر آنچه که در متن است آمده است و هم در ص 102 همان کتاب از کنز الکراجکی داستانی دیگر نقل شده است و در صفحات 76 تا 79 ج اول مناقب ابن شهر آشوب در مورد صحبت جانوران مطالبی آمده است.
6 صفحه 30 «حدیث سواد بن قارب» داستان گفتگوی سواد بن قارب در منابع شیعی به نقل از اصبغ بن نباته با امیر المؤمنین علی (ع) نقل شده است، رجوع فرمایید به صفحات 176- 178 کتاب اختصاص شیخ مفید متوفی 413 چاپ بصیرتی قم، در این مأخذ و به نقل از آن در صفحات 98 تا 101 ج 18 بحار گفته شده است که سواد در جنگ صفین در التزام رکاب امیر المؤمنین علی (ع) به شهادت رسیده است. در سیره ابن هشام ص 223 ج 1 چاپ 1936 میلادی مصر به طور خلاصه‌تر آمده است که عمر با سواد بن قارب گفتگو کرد، در ص 375 ج 2 اسد الغابه ابن اثیر هم ان موضوع نقل شده است.
7 صفحه 32 «سبب اسلام مازن طایی» در ص 349 ج اول سیره ابو الفداء چاپ مصطفی عبد الواحد 1976 میلادی بیروت، از کتاب دلائل النبوة حافظ ابو نعیم اصفهانی، این موضوع به همین شرح و تفصیل آمده است، در ص 269 ج 4 اسد الغابه به طور خلاصه‌تر نقل شده است.
در منابع شیعی، در ص 682 ج خلفا، ناسخ التواریخ چاپ سنگی این قصه آمده است.
8 صفحه 36 «خواهش مشرکان از رسول خدا که معجزه ....»
در منابع و مآخذ شیعی مراجعه شود به ص 341 ج 2 تفسیر قمی، ص 441 ج 9 تفسیر تبیان شیخ طوسی چاپ نجف، ص 186 ج 9 و 10 مجمع البیان طبرسی چاپ 1379 بیروت، ص
ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:355
(1) 39 ترجمه اعلام الوری طبرسی، و ص 365 ج 10 تفسیر ابو الفتوح رازی چاپ مرحوم آقای شعرانی و بحث مستوفای مرحوم علامه مجلسی در صفحات 347 تا 358 ج 17 بحار که از بسیاری از منابع دیگر شیعی هم

نقل کرده است.
9 صفحه 38 «پرسش‌های کافران مکه از رسول خدا» در ص 437 ج 5 و 6 مجمع البیان طبرسی نظیر روایت ابن عباس نقل شده است که یهودیان به قریش گفتند از پیامبر (ص) در مورد روح سؤال کنند و در ص 379 ج 7 تفسیر ابو الفتوح رازی روایات متعدد در این باره آمده است، و در ص 499 ج 5 و 6 مجمع ذیل آیه 109 سوره کهف و آیه 23 همان سوره برخی دیگر از این روایات از جمله ترک انشاء الله آمده است.
10 صفحه 41 «نیاز پیامبر و صحابه به هجرت» بخشی از روایات این فصل از جمله روایت عمرو بن میمون و نفرین حضرت پیامبر (ص) بر اشراف قریش و کشته شدن همگان در بدر و شکنجه خاندان شریف عمار یاسر و شهادت مادرش، و روایت جناب در مورد سؤال از پیامبر (ص) که در سایه کعبه بود در صفحات 67 تا 70 ترجمه اعلام الوری آمده است. و از اصل اعلام الوری در صفحات 210 تا 211 ج 18 بحار الانوار آمده است. در صفحات 148 تا 243 همان جلد بحار نیز مطالب مربوط به آزار و ایذاء مسلمانان و رسول خدا (ص) از سوی کافران مکه آمده است.
11 صفحه 47 «هجرت نخست و دوم مسلمانان به حبشه» در منابع قدیمی و کهن، مسأله هجرت اول و دوّم مسلمانان به حبشه در صفحات 136 تا 138 ج اول طبقات ابن سعد و صفحات 344 تا 366 ج 1 سیره ابن هشام به طور مشروح و مفصل آمده است. اسامی مهاجران مرتبه نخست و مهاجران دفعه دوم از زن و مرد در این دو منبع ضبط شده است، و به روایت محمد بن سعد و ابن اسحاق نفر اول از مهاجران به حبشه عثمان بن عفان و همسر محترمش رقیه دختر رسول خدا (ص) هستند.
در منابع شیعه، ذیل تفسیر آیات 82 تا 84 سوره پنجم (مائدة) در ص 233 تا 234 ج 3 و 4 مجمع البیان طبرسی و صفحات 303 تا 305 ابو الفتوح رازی موضوع هجرت مسلمانان به حبشه و رفتار کریمانه نجاشی آمده است.
طبرسی رضوان الله علیه در اعلام الوری مهاجرت به حبشه را با شرح و تفصیل بیشتری آورده است و نامه پیامبر (ص) به نجاشی و نامه او به پیامبر را هم ثبت کرده است به صفحات 62 تا 67 ترجمه اعلام الوری به قلم دانشمند گرامی آقای عزیز الله عطاردی مراجعه شود، مسأله نمازگزاردن پیامبر (ص) در مدینه برای نجاشی پس از وصول خبر مرگ او نیز در همین منبع از قول جابر بن عبد الله نقل شده است. مرحوم مجلسی بابی جداگانه در مورد هجرت به حبشه و احوال جعفر طیار علیه السلام و نجاشی تنظیم کرده که در صفحات 410 تا 422 ج 18 بحار چاپ آقای آخوندی آمده است، و در آن به شیوه معمول نخست آیات مربوط به این مسأله را آورده و سپس

ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:356
(1) روایات را نقل کرده است هجرت نخست به صورت پوشیده انجام گرفته و در آن یازده مرد و چهار زن شرکت داشته‌اند و عثمان بن عفان و همسر محترمش رقیه دختر حضرت رسول با ایشان بوده‌اند.
نامه رسول خدا به نجاشی و پاسخ آن هم آمده است.
در مورد برخورد عمرو بن عاص و عمارة بن ولد بن مغیره، مراجعه فرمایید به ص 305 ج 6 شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید چاپ استاد محمد ابو الفضل ابراهیم.
دانشمند محترم آقای علی احمدی در صفحه 121 مصادر فراوانی برای نامه رسول خدا (ص) به نجاشی اول و نجاشی دوم ارائه داده و بحث تاریخ پسندیده‌یی ایراد فرموده‌اند.
در مورد افسانه (تلک الغرانیق العلی)، علاوه بر آنچه که در پاورقی تذکر دادم لطفا مراجعه فرمایید به بحث مستوفا و ارزنده مرحوم علامه مجلسی در صفحات 56 تا 70 ج 17 بحار چاپ آقای آخوندی که از لحاظ عقلی و نقلی این افسانه را مردود و از موضوعات زندیقان دانسته است.
12 صفحه 65 «پناه بردن پیامبر (ص) به شعب ابو طالب».
مسأله پناه بردن حضرت ختمی مرتبت و گروهی از مسلمانان و گروهی از فرزندان عبد المطلب و فرزندزادگان او که هنوز مسلمان هم نشده بودند به شعب ابو طالب در منابع شیعی هم به همین صورت‌ها آمده است، در منابع کهن، محمد بن سعد طر طبقات و ابن هشام در سیره (ص 141- 139 بخش اول ج 1 طبقات) و (ص 16- 14 ج 2 سیرة) موضوع را آورده‌اند.
مرحوم طبرسی در اعلام الوری ص 34- 32 و ص 76- 70 ترجمه آن به تفصیل این قصه را آورده است. در صفحات 1 تا 28 ج 19 بحار چاپ آقای آخوندی هم مطالب مربوط به پناه بردن پیامبر (ص) به شعب از منابع مختلف آمده است.
در صفحات 627 تا 631 جلد عیسی (ع) از کتاب ناسخ التواریخ نیز این قصه آمده است.
ابن ابی الحدید هم در صفحات 52 تا 60 ج 13 شرح نهج البلاغه چاپ استاد محمد ابو الفضل ابراهیم مطالب مشروحی در این باره دارد.
13 صفحه 69 «آیات و معجزاتی که در باره مسخره کنندگان ...»
در منابع شیعی علاوه بر مباحثی که در تفاسیر ذیل آیات 137 سوره بقره و 90 و 91 سوره پانزدهم (حجر) آمده است، بحثی کامل و جامع از ص 45 تا 76 ج 18 بحار ایراد شده است اختلافات مختصری با روایات بیهقی در روایات مجلسی دیده می‌شود مثلا در روایت اول نام شش نفر آمده است.
14 صفحه 70 «نفرین پیامبر (ص) بر کافران قریش ...»

رجوع فرمایید به ص 62 ج 9 و 10 تفسیر مجمع البیان طبرسی چاپ بیرون 1379 ق و به ص 114 ج 10 تفسیر ابو الفتوح رازی چاپ مرحوم آقای شعرانی و به ص 357 ج 17 بحار چاپ آقای آخوندی و پاورقی همان صفحه.
ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:357
(1) 15 صفحه 73 «آنچه در باره آیه روم روایت شده است» رجوع فرمایید به ص 197 تا 199 ج 17 بحار الانوار که ضمن باب اعجاز قرآن این روایت را به طور مفصل از طبرسی نقل کرده است.
این فصل بحار بسیار خواندنی و از فصول مشروح است بیست و چهار حدیث در آن آمده و در این چاپ بحار 66 صفحه است.
16 صفحه 75 «نفرین پیامبر (ص) بر هفت نفر از قریش ...»
در باره نفرین پیامبر (ص) بر عتبه پسر ابو لهب و گفتار و کشته شدن او به وسیله شیر رجوع کنید به ص 412 ج 17 بحار که این حدیث را به صورت دیگری از خرائج نقل می‌کنند. و به ص 724 ج اول از کتاب دوم ناسخ التواریخ چاپ سنگی «زندگانی رسول خدا (ص)»، و برای اطلاع بیشتر در مورد ظهور معجزات رسول خدا (ص) در اطاعت جانوران از آن حضرت به صفحات 390 تا 421 ج 17 بحار مراجعه شود.
17 صفحه 77 «وفات ابو طالب و مسلمان نشدن او» ابن واضح یعقوبی وفات خدیجه را در ماه رمضان سه سال قبل از هجرت می‌داند که در شصت و پنج سالگی اتفاق افتاده است و مرگ ابو طالب سه روز پس از مرگ خدیجه و در سن هشتاد و شش سالگی. (ص 35 ج 2 تاریخ یعقوبی چاپ بیروت).
ابن اسحاق هم مرگ خدیجه و ابو طالب را به سال پیش از هجرت می‌داند ولی تقدم و تأخری را ننوشته است. آنچه لازم به توضیح است مسأله ایمان جناب ابو طالب رضوان الله علیه است. که از دیر باز مورد اختلاف بوده است.
آیاتی که مورد استناد بیهقی است در تفاسیر شیعه رد شده است رجوع فرمایید به تفسیر هر دو آیه در مجمع البیان طبرسی، و اظهار او به مسلّم بودن اسلام ابو طالب رضوان الله علیه. قبل از طبرسی، شیخ مفید متوفی 413 رساله‌یی در مورد اسلام و ایمان ابو طالب تألیف کرده است.
ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه صفحات 65 تا 84 ج 14 چاپ استاد محمد ابو الفضل ابراهیم، می‌نویسد امامیّه و زیدیه و برخی از پیشوایان بزرگ معتزله متفقند که ابو طالب مسلمان بوده است و سپس اشعار خود را در مورد علو مقام ابو طالب آورده است.
همچنان که در پاورقی اشاره شده است کتاب «ابو طالب مؤمن قریش» شاید از منابع بسیار گزیده و پسندیده باشد مخصوصا مبحث صفات 302 تا

422 چاپ دوم منشورات مؤسسه الثقافيه للنشر و التألیف 1964 میلادی.
18 صفحه 81 «وفات خديجه همسر رسول خدا» در منابع شیعی در قصص الانبياء و اعلام الورى در این مورد روایاتی که نظیر همین روایات بیهقی است آمده است، از جمله اینکه فاصله میان مرگ خدیجه و ابو طالب سی و پنج روز است. ص 75 و 76 ترجمه اعلام الورى و صفحات 4 و 5 ج 19 بحار الانوار چاپ آقای آخوندی.
ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:358
(1) 19 صفحه 82 «حديث اسراء شبانه رسول خدا (ص)» برای اطلاع و مقایسه منابع شیعی مراجعه فرمایید به عموم تفاسیر شیعه ذیل آیه اول سوره هفدهم و ذیل قسمتی از آیه 62 همان سوره از جمله صفحات 1 تا 12 و 20 ج دوم تفسیر علی بن ابراهیم قمی، که در آن شجره ملعونه به بنی امیه تفسیر شده است و صفحات 444 تا 447 و 494 ج ششم تفسیر تبیان شیخ طوسی چاپ نجف که در آن هم از قول حضرت امام باقر (ع) شجره ملعونه به بنی امیه تفسیر شده است، و صفحات 395 تا 397 و 423 ج 5 و 6 مجمع البیان طبرسی که در آن شجره ملعونه به بنی امیه و یهود تفسیر شده است، و صفحات 165 تا 185 و 248 تا 250 ج 7 ابو الفتوح رازی چاپ مرحوم آقای شعرانی و صفحات 390 تا 405 و 424 تا 425 ج دوم تفسیر برهان که از لحاظ دیدن روایت خاصه اهل بیت عصمت خواندنی است. و به صفحات 70 تا 71 ترجمه اعلام الورى طبرسی. و مبحث مفصل معراج درج 18 بحار الانوار مرحوم علامه مجلسی چاپ آقای آخوندی صفحات 282 تا 410 که بسیاری از روایات خاصه در مورد علو مقام و عظمت حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام در آن دیده می‌شود.
مسأله کیفیت وجوب نمازهای پنجگانه و ملاقات رسول خدا (ص) با صورت اصلی جبرئیل علیه السلام و چگونگی برخورد قریش و کافران با این مسأله از منابع مختلف شیعی جمع آوری شده و توضیحات عالمانه مرحوم مجلسی این مبحث را آراسته است.
و به تفاسیر آیات 5 تا 18 سوره 53 (و النجم) و آیه 45 سوره 43 (زخرف) مراجعه شود.
20 صفحه 112 «ازدواج پیامبر (ص) با عایشه و سوده ...»
در مورد ام المؤمنین سوده دختر زمعه مراجعه شود به 212 ترجمه اعلام الورى، این بانوی محترم پیش از ازدواج با پیامبر (ص) همسر سکران بن عمرو بود و سکران در حبشه در حالی که مسلمان شده بود در گذشته است و مراجعه شود به ص 611 ج اول از کتاب دوم ناسخ التواريخ در مورد عایشه و حفصه مراجعه شود به تفاسیر شیعی ذیل آیه 11 سوره 49 «حجرات» و آیات 1 تا 5 سوره 46 (تحریم) و به صفحات 227 تا 246 ج

22 بحار الانوار و توضیح مرحوم مجلسی در باره گفتار ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه.
21 صفحه 115 «دیدار پیامبر (ص) با قبایل عرب» در صفحات 76 تا 78 ترجمه اعلام الوری طبرسی تقریبا تمام این فصل به همین طریق ولی با روایت از زهری نقل شده است. در ص 623 ج دوم کتاب اول ناسخ التواریخ «جلد عیسی (ع)» هم مطالبی در این باره آمده است.
22 صفحه 118 «حدیث سوید بن صامت و ایاس بن معاذ» مراجعه شود به صفحات 67 تا 70 ج 2 سیره ابن هشام، و به صفحه 378 ج 2 و 158 ج 1 اسد الغابه ابن اثیر چاپ اسلامیه تهران و به صفحات 497 و 448 جلد خلفای ناسخ التواریخ، اشعاری از سوید بن صامت در سیره و اسد الغابه و ناسخ آمده است، پسر سوید بن صامت که نامش
ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:359
(1) حارث است در جنگ احد قاتل پدر خود را که مسلمان بود کشت و به فرمان رسول خدا گردن حارث بن سوید را زدند، در این مورد به ص 99 بخش دوم ج 3 طبقات ابن سعد مراجعه کنید.
23 صفحه 124 «داستان سعد بن معاذ و سعد بن عباده» همین ابیات و مطالب به نقل از مناقب ابن شهر آشوب در صفحات 91 و 92 ج 18 بحار الانوار آمده است با این تفاوت مختصر که ابو سفیان گفت مقصود سعد بن معاذ و سعد بن عباده‌اند.
24 صفحه 125 و صفحه 132 «عقبه اول و دوم و بیعت انصار» مراجعه فرمایید، به صفحات 145 تا 150 بخش اول جلد اول طبقات ابن سعد چاپ ادوارد زاخاد بریل 1332 هجری قمری، و صفحات 70 تا 95 ج دوم سیره ابن هشام، و صفحات 80 تا 88 ترجمه اعلام الوری طبرسی، و صفحات 37- 38 تاریخ یعقوبی جلد دوم چاپ بیروت و صفحات 23 و 24 و 26 ج 19 بحار الانوار و صفحات 627 تا 630 جلد دوم از کتاب اول «جلد عیسی (ع)» ناسخ التواریخ چاپ اول و صفحات 646 تا 648 همان جلد از همان کتاب.
25 صفحه 143 «افرادی که قبل از پیامبر (ص) به مدینه هجرت کردند».
در منابع قدیمی، ابن هشام به طور مشروح و مفصل در باره مهاجران نخستین به مدینه صحبت کرده است، و نخستین کس ابو سلمه است، صفحات 112 تا 122 ج 2 سیره چاپ مصر.
محمد بن سعد در طبقات ص 152 بخش اول جلد یکم چاپ بریل روایت اول این فصل را آورده است و او هم می‌گوید نخستین کس از اصحاب رسول خدا که به مدینه هجرت کرد ابو سلمه بود و پس از او عامر بن ربیعه همراه همسرش لیلی دختر ابی حثمه، مسأله عهده داری پیشنمازی سالم هم در همین صفحه طبقات آمده است. اعزام مصعب بن عمیر به

مدینه و ملقب شدن او به مقری در اعلام الوری طبرسی ص 82 ترجمه کتاب مذکور و ص 25 ج 19 بحار ثبت است.
درباره اینکه آیه «قُلْ یا عِبادِیَ الَّذِینَ أَسْرَفُوا» شأن نزولش در مورد جماعتی که اسلام آورده بودند و از آن برگشته بودند در تفاسیر شیعی که در دسترس این بنده بود فقط ابو الفتوح رازی (ص 412 ج 9) این مطلب را آورده است.
26 صفحه 146 «مکر مشرکان به رسول خدا (ص) ...»
در اعلام الوری طبرسی هم آمده است که فاصله میان بیعت انصار و هجرت رسول به مدینه سه ماه بوده است و هجرت در ماه ربیع الاول صورت گرفته است.
مطالب مربوط به آیه 30 سوره هشتم (انفال) و مکر مشرکان نسبت به رسول خدا (ص) و اجتماع آنها در دار الندوة و شرکت ابلیس به صورت پیرمرد نجدی و پیشنهاد او برای کشتن رسول خدا (ص) در عموم تفاسیر شیعی هم به همین صورت آمده است (ص 108 ج 5 تبیان طوسی چاپ
ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:360
(1) نجف، ص 537 ج 3 و 4 مجمع البیان طبرسی چاپ بیروت، ص 339 ج 9 ابو الفتوح رازی چاپ مرحوم آقای شعرانی، و صفحات 73 تا 78 ج 2 تفسیر برهان).
و ص 91- 88 ترجمه اعلام الوری، و ص 31 ج 19 بحار الانوار.
و در این منابع به عظمت فداکاری و از جان گذشتگی حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام توجهی بیشتر شده است که به حقیقت مطلب نزدیک‌تر است و سکوت نسبی بیهقی در این امر بسیار مهم مایه تعجب است.
27 صفحه 149 «خروج پیامبر (ص) با ابو بکر به سوی غار» قسمتی از روایت عایشه به همین طریق در ص 34 ناسخ التواریخ جلد زندگانی پیامبر (ص) چاپ اول آمده است علت ملقب شدن اسماء دختر ابو بکر به ذات النطاقین هم در همان مأخذ نقل شده است. خود سپهر کاشانی هم در صفحات بعد به نقد و بررسی این موضوع پرداخته است.
برای اطلاع بیشتر در این باره رجوع کنید به باب ششم از جلد نوزدهم بحار چاپ آقای آخوندی ص 103- 28 و حواشی بسیار مفید حضرت آقای ربانی شیرازی.
در ص 91 ترجمه اعلام الوری آمده است «هنگامی که حضرت عازم غار ثور بود در بین راه ابو بکر را دید و دست او را گرفت و با خود برد.»
مسأله اریقط و استخدام او از طرف ابو بکر هم در اعلام الوری به نحو دیگری است که با مطالب بیهقی سازگار نیست.
28 صفحه 157 «تعقیب سراقة بن مالک از پیامبر (ص) و معجزه ....»

در ص 157 بخش اول جلد اول طبقات ابن سعد، موضوع تعقیب سراقة از پیامبر (ص) بعد از داستان ام معبد و به طور بسیار خلاصه ذکر شده است ولی تاریخ دقیق آن را که سه‌شنبه پنجم ربیع الاول بوده ثبت کرده است. در ص 133 تا 135 ج 2 سیره ابن هشام این مسأله مفصل‌تر بحث شده است و در پاورقی اشعار سراقه خطاب به ابو جهل ثبت است.
در اعلام الوری طبرسی هم در فصل معجزات و هم در فصل هجری (صفحات 31 و 92 ترجمه) این موضوع نقل شده است.
در بحار الانوار مرحوم علامه مجلسی تا آنجا که این بنده متوجه شدم در دو مورد موضوع سراقه آمده است نخست در ص 387 ج 17 به استخراج از خرایج و اعلام الوری و دیگر در ص 61 ج 18 به استخراج از قول ابن اسحاق، در صفحات 37 و 38 ناسخ التواریخ هم نسبتا به تفصیل آمده است.
29 صفحه 162 «عبور پیامبر (ص) بر زنی و فرزند او ....»
بیهقی خود می‌گوید این موضوع با موضوع ام معبد یکی است و برای اطلاع بیشتر مراجعه شود به صفحات 41 و 98 ج 19 بحار و ص 93 ج 18 که از کتاب فائق زمخشری استخراج شده است.
ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:361
(1) 30 صفحه 172 «تاریخ ورود پیامبر (ص) به مدینه ....»
مراجعه شود به صفحات 158 تا 161 بخش اول جلد اول طبقات ابن سعد که پاره‌یی از این روایات در آن آمده است، طبرسی در اعلام الوری ورود پیامبر (ص) را به مدینه روز دوشنبه دوازدهم ربیع الاول دانسته است، و ورود آن حضرت را هم بر کلثوم بن هدم از بزرگان بنی عمرو بن عوف می‌داند مسأله سکونت پیامبر (ص) در مدینه به خانه ابو ایوب و در طبقه زیر، و استقبال زنهای بنی نجار از پیامبر (ص) در حالی که دف می‌زدند و سرود می‌خواندند، و شعر معروفی که زنان و کودکان و مردم مدینه می‌خواندند که «ماه از دروازه ثنیات الوداع ....» در صفحات 104 تا 114 ج 19 بحار الانوار نقل شده است. مسأله منتظر ماندن پیامبر در محله قباء برای اینکه امیر المؤمنین علی (ع) از مکه برسد در غالب منابع شیعی و از جمله در همین جلد بحار مکرّر آمده است.
31 صفحه 174 «آنچه درباره آیه (قُلْ رَبِّ أَدْخِلْنِی ...) آمده است» در مورد این آیه و هم آیه «إِنَّ الَّذِی فَرَضَ عَلَیْکَ الْقُرْآنَ ....» در عموم تفاسیر شیعه هم تقریبا یکی از تفاسیری که کرده‌اند همین است رجوع شود به ص 26 ج 2 تفسر علی بن ابراهیم قمی که او شأن نزول آیه را در فتح مکه می‌داند، ص 512 ج 6 و ص 163 ج 8 تبیان شیخ طوسی چاپ نجف، و ص 435 ج 5 و 6 مجمع البیان طبرسی، ص 272 ج 7 ابو الفتوح رازی.
32 صفحه 175 «خروج صهیب بن سنان ....»

موضوع هجرت صهیب بعد از رسول خدا (ص) در اسد الغابه ابن اثیر آمده است و مسأله چگونگی نشان دادن محل اموال به تعقیب کنندگان هم در همان مأخذ آمده است ص 30 ج 3.
33 صفحه 176 «نخستین خطبه رسول (ص) در مدینه» در منابع شیعی، خطبه نخستین رسول خدا (ص) در ذیل تفسیر سوره جمعه در تفسیر مجمع البیان طبرسی ص 286 ج 9 و 10 چاپ بیروت آمده است و از همین منبع در صفحات 126- 127 ج 19 بحار نقل شده است. مضامین آن با خطبه‌یی که بیهقی نقل می‌کند تفاوت دارد، مراجعه شود به بحار و پاورقی‌های صفحات مذکور.
34 صفحه 177 «ورود عبد الله بن سلام ....»
مرحوم علامه مجلسی ضمن بر شمردن وقایع سال اول هجرت موضوع اسلام آوردن عبد الله بن سلام را همچنین از قول انس نقل می‌کند ص 130 ج 19، در ص 42 ناسخ التواریخ جلد زندگی رسول خدا (ص) چاپ اول هم بدون ذکر منبع این موضوع آمده است.
ذیل آیات مذکور در متن، در تفاسیر شیعه هم مطالبی نظیر این مطالب آمده است، مثلا صفحه 167 ج 1 و 2 مجمع البیان، و ص 488 همان جلد، صفحات 54 و 56 ج 3 و 4 همان کتاب، و صفحات 174 تا 176، در منابع فارسی شیعی مراجعه کنید به تفسیر ابو الفتوح رازی ص 260 ج 1 و دیگر آیات.
ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:362
(1) 35 صفحه 191 «پیشگویی‌های رسول (ص) هنگام ساختن مسجد و صحت آنها».
موضوع چگونگی ساختن مسجد رسول خدا (ص) و خرید زمین آن از دو پسر بچه یتیم در ص 112- 111 ج 19 بحار به همین صورت آمده است، خلاصه‌یی از وضع ساختمان مسجد در ص 81 ج 1 فروع کافی هم نقل شده است ابیاتی را که حضرت ختمی مرتبت می‌خوانده‌اند از کتاب المنتقی در ص 128 ج 19 بحار می‌بینیم در مناقب ابن شهر آشوب شعر برخی دیگر از بزرگان مسلمانان و از جمله سه مصراع که امیر المؤمنین علی (ع) می‌خوانده‌اند آمده است صفحه 161- 160 ج اول مناقب.
در ص 81 ج 1 فروع کافی از حضرت امام صادق (ع) نقل شده است مسجد «أُسِّسَ عَلَى التَّقْوى» مسجد قباست.
روایت گفتگوی ابو سعید خدری و عوفی و تعیین پیامبر (ص) که مقصود از آن مسجد مدینه است هم در 113 ج 6 ابو الفتوح رازی آمده است و به ص 73 ج 5 و 6 مجمع البیان طبرسی مراجعه شود در مورد پیشگویی رسول خدا (ص) برای جناب عمار یاسر رضوان الله علیه مراجعه شود به ص 46 ترجمه اعلام الوری، و به ص 340 ج 22 بحار الانوار و به باب دهم

از همان جلد که از ص 315 تا 355 است و به ص 44 ناسخ التواریخ جلد پیامبر (ص) چاپ اول.
و به ص 91 تا 93 منتهی الآمال مرحوم حاج شیخ عباس محدث قمی رضوان الله علیه.
36 صفحه 194 «منبر رسول خدا ....»
مراجعه کنید به ص 30 ترجمه اعلام الوری و به ص 326 ج 17 بحار که ضمن آن گفتار رسول خدا (ص) خطاب به مسلمانان آمده است.
37 صفحه 197 «سختی بیماری تب ....»
در منابع شیعی که در دسترس این بنده بود این قصه لطیف فقط در ص 48 ناسخ التواریخ جلد پیامبر (ص) چاپ اول با عنوان بیماری مهاجران در مدینه آمده است و اشعار هم به همین صورت ضبط است، با آنکه تصور می‌کردم در باب اجابت دعای حضرت ختمی مرتبت در بحار ممکن است این مسأله آمده باشد ولی آن را نیافتم.
38 صفحه 199 «قبله گردیدن کعبه» مطالب و روایات مربوط به تغییر قبله و تحویل آن از بیت المقدس به کعبه ذیل تفاسیر آیات 142 تا 144 سوره بقره به تفصیل آمده است، مثلا صفحات 222 تا 228 ج 1 و 2 مجمع البیان طبرسی، و مراجعه کنید به باب نهم از ج 19 بحار چاپ آقای آخوندی که مجموعه روایاتی در این مورد جمع شده است.
تاریخ تحویل قبله از بیت المقدس به کعبه در روایات شیعی هم متفاوت است، در من لا یحضره الفقیه صدوق نوزده ماه پس از هجرت ذکر شده است ص 88 ج 1، در تهذیب طوسی آمده است که پس از بازگشت از جنگ بدر، و حال آنکه طبرسی در مجمع البیان این موضوع را در
ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:363
(1) ماههای هفتم، شانزدهم، و هفدهم هجرت نقل کرده است.
39 صفحه 202 «آغاز اجازه جنگ ....»
برای اطلاع از آیات مبارکه جهاد مراجعه شود به صفحات 133 تا 140 ج 19 بحار، که مجموع آیات از سوره بقره تا سوره تحریم ذکر شده است و در مورد شأن نزول آیات به تفاسیر مراجعه شود تا مواردی که مورد اختلاف نظر است معلوم شود مثلا ص 551 ج 1 و 2 مجمع البیان ذیل آیه 186 سوره آل عمران، و ص 184 همان جلد ذیل آیه 109 سوره بقره که به احتمال منسوخ شدن این آیه اشاره کرده است. و ص 87 ج 7 و 8 همان کتاب.
40 صفحه 210 «گسیل داشتن پیامبر عموی خود حمزة ....»
سیف: به کسر سین به معنی ساحل دریاست، و به صورت اضافه به قبایل چند مورد از آن در صفحات 197 و 196 ج 5 معجم البلدان چاپ 1906 میلادی مصر آمده است.

جهینه: به صورت مصغّر، نام پدر یکی از قبایل قضاعه است، مراجعه کنید به ص 444 جمهرة انساب العرب ابن حزم اندلسی تصحیح استاد محمد عبد السلام هارون دار المعارف مصر 1971 میلادی. و برای سریه حمزه به ص 105 ترجمه اعلام الوری و ص 174 بحار ج 19 مراجعه شود.
ابواء: مراجعه کنید به ص 927 دانشنامه ایران و اسلام چاپ 1356 بنگاه ترجمه و نشر کتاب و به ص 105 ترجمه اعلام الوری و ص 187 ج 19 بحار.
همچنین در مورد اعزام عبیدة بن حارث و جنگ عشیره و چگونگی اعطای لقب «ابو تراب» از طرف پیامبر (ص) به امیر المؤمنین علیه السلام به همان دو مأخذ مراجعه شود. و مراجعه شود به جلد اول مغازی واقدی چاپ مارسدون جونس به بخشهای مخصوص به هر یک از این غزوات یا سریه‌ها.
41 صفحه 215 «سریه عبد الله بن جحش» نقل، نخله: نام چند جا در نقاط مختلف سرزمین عرب (ص 274 ج 8 معجم البلدان 1906 مصر).
چگونگی این سریه و نزول آیه (یَسْئَلُونَکَ عَنِ الشَّهْرِ الْحَرامِ ....) در اعلام الوری طبرسی و بحار الانوار ص 188 تا 190 ج 19 و پاورقی‌های بسیار سودمند آمده است.
42 صفحه 219 «مجموعه ابواب جنگ بدر ....»
جنگ بدر در بسیاری از کتب شیعه اعم از حدیث و تفسیر و تاریخ کم و بیش آمده است از روضه کافی کلینی رضوان الله علیه تا منتهی الآمال مرحوم حاج شیخ عباس قمی طاب ثراه، ولی بدون مبالغه در هیچ جا (حتی در کتاب اهل سنت) مجموعه‌یی درباره این جنگ به خوبی مجموعه‌یی که مرحوم مجلسی در بحار جمع کرده است دیده نمی‌شود از ص 202 تا ص 367 ج 19 یعنی 165 صفحه که خود در واقع کتابی است و شاید بتوان به آن «بدرنامه» گفت.
ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:364
(1) مرحوم مجلسی نخست آیاتی را که مربوط به بدر است بیرون کشیده و با استفاده از تفاسیری چون تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام و تفسیر علی بن ابراهیم و عیاشی و مجمع البیان آنها را شرح داده است. آن گاه از کتب تفسیر و دیگر کتب موضوع جنگ بدر را نگاشته است.
خواب دیدن عاتکه: ورود ضمضم به مکه، گفتگوی مقداد و سعد بن معاذ با حضرت رسول (ص) هم همچنین نقل شده است.
در منابع فارسی مبحث جنگ بدر ناسخ التواریخ جلد زندگانی پیامبر (ص) چاپ اول از ص 80 تا ص 132 به شرح و تفصیل آمده است.
43 صفحه 229 «شمار صحابه در جنگ بدر» مرحوم شیخ طبرسی در مجمع البیان شمار مسلمانان شرکت کننده در بدر را سیصد و سیزده نفر

می‌داند به شمار اصحاب طالوت، هفتاد و هفت نفر از مهاجران و دویست و سی و شش نفر از انصار، جمعا 70 شتر و دو اسب در سپاه مسلمانان وجود داشته است ص 206 ج 19 بحار، شیخ مفید در ارشاد (ص 33 چاپ آقای آخوندی تهران 1377 ق) شمار اسب را فقط یکی ذکر کرده است.
44 صفحه 232 «شمار مشرکان در بدر» در ص 219 ج 19 بحار همین موضوع نقل شده است که پیامبر (ص) از سقاهای قریش سؤال فرمود شمار مشرکان چند است؟ .... فرمود باید بین نهصد تا هزار نفر باشند، و در ص 206 همین مأخذ شمار آنان را هزار یا نهصد تا هزار نفر نقل کرده است.
45 صفحه 234 «نفرین پیامبر (ص) بر مشرکان ....»
مراجعه کنید به صفحات 334 و 335 و 338 ج 19 بحار.
در باره کیفیت یاری دادن و فرود آمدن فرشتگان مراجعه شود به عموم تفاسیر ذیل آیه 123 و 124 سوره سوم، مثلا صفحات 171 تا 180 ج 3 ابو الفتوح رازی که با نثر شیوای فارسی در این مورد مطالب مشروحی آورده است.
46 صفحه 242 «چگونگی آغاز و شدت جنگ بدر» «تحریض پیامبر (ص)» «و مبارزه عتبة بن ربیعه» «و طلب پیروزی کردن ابو جهل».
برای اطلاع از این موارد در منابع شیعی مراجعه شود به صفحات 224 و 252 و 253 تا 257 و 324 و 336 تا 339 ج 19 بحار و صفحات 30 تا 34 ارشاد مفید چاپ آقای آخوندی و صفحات 527 تا 528 ج 3 و 4 مجمع البیان طبرسی و صفحات 531 و 539 همان جلد از همان کتاب و به سایر تفاسیر ذیل آیات مذکور در متن و به صفحات مختلف مربوط به جنگ بدر در ج اول مغازی واقدی به تصحیح مارسدون جونس و ترجمه آن به قلم این بنده.
ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:365
(1) 47 صفحه 264 «ذکر برخی دعاهای پیامبر و معجزات او در جنگ‌ها» در ص 39 ترجمه اعلام الوری موضوع تیر خوردن به چشم یکی از صحابه (بدون ذکر نام) و بهبود آن به دست پیامبر (ص) آمده است، برای اطلاع از دعای پیامبر (ص) در حال سجده در جنگ بدر به روایت حضرت علی (ع) مراجعه کنید ص 17 ج 2 طبقات.
در ص 653 ناسخ التواریخ جلد خلفا ضمن بیان زندگی عکاشه بن محصن موضوع شکستن شمشیر او در جنگ بدر و اینکه رسول خدا (ص) چوبی بدست او دادند که جنگ کند آمده است.
این مطلب در اسد الغابه هم (ص 2 ج 4) آمده است و مراجعه شود به ص 340 ج 19 بحار که از قول واقدی موضوع را آورده است.
48 صفحه 292 «عدد صحابه شهید در بدر و کشته‌شدگان کافران» در

منابع قدیمی که در دسترس این بنده بود، واقدی در گذشته 207 هجری در جلد اول مغازی خود چاپ مارسدون جونس 1966 میلادی شمار شهدای مسلمانان را چهارده نفر ذکر کرده و اسامی ایشان را شمرده است در همان منبع در مورد نخستین شهید جنگ بدر روایات مختلفی نقل شده است.
از همان منبع و به نقل از ابن ابی الحدید در ص 360 ج 19 بحار هم نقل شده است که شش نفر از مهاجران و هشت نفر از انصار بوده‌اند. و به ص 111 ترجمه اعلام الوری مراجعه شود.
در باره شمار کشته‌شدگان از کافران در بدر روایت واقدی در مغازی چهل و نه مرد است که از آنها بیست و دو نفر به شمشیر حضرت امیر المؤمنین کشته شده‌اند یا آن حضرت در قتل برخی از ایشان دست داشته است، و در صفحات 361 تا 365 ج 19 بحار آمده است با این تفاوت که در روایت منقول در بحار شمار آنها 52 نفر است، در بسیاری از روایات شمار کشته‌شدگان کافران در بدر هفتاد نفر ذکر شده است، شمار اسیران هم هفتاد نفر بوده است. مراجعه شود به ص 359 ج 19 بحار.
49 صفحه 294 «تاریخ جنگ بدر» با توجه به اینکه خود بیهقی در متن از حضرت امام محمد باقر هفدهم رمضان را نقل می‌کند از لحاظ شیعه صحیح‌تر اقوال خواهد بود، واقدی هم همین روز را تعیین کرده است.
محمد بن سعد هم در طبقات ص 13 بخش اول ج دوم جنگ بدر را در جمعه هفدهم رمضان تعیین و روایت خود را از قول حضرت امام جعفر صادق (ع) از پدر بزرگوارش نقل کرده است.
50 صفحه 296 «آمدن زید بن حارثه و عبد الله بن رواحه ....»
در ص 12 بخش اول جلد دوم طبقات ابن سعد چاپ ادوارد زاخاد، آمده است و به ص 347 ج 19 بحار آن از قول واقدی آن را نقل کرده است.
ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:366
(1) 51 صفحه 300 «رفتار پیامبر (ص) با اسیران و غنایم جنگی» به طوری که ملاحظه کردید، اقوال واقدی در منابع و مآخذ شیعی هم کاملا مورد استناد قرار می‌گیرد، برای اطلاع از این موارد مراجعه شود به همان جلد اول مغازی واقدی چاپ مارسدون جونس انتشارات آکسفورد 1966 میلادی که به طور مشروح در فصلی جداگانه آمده است: از قول واقدی در صفحات 355 تا 359 ج 19 بحار آمده است.
و چون در مورد انفال و غنیمت مراجعه شود به تفاسیر شیعه که قبلا مکرر در این تعلیقات مورد استفاده قرار گرفته و معرفی شده است.
52 صفحه 307 «رسیدن خبر بدر به مکه ....»
حدیث ابو رافع در ص 227 ج 19 بحار به طور کامل و به همین صورت آمده است، موضوع عمیر بن وهب به نقلِ از المنتقی به همین شرح در ص

326 همان جلد بحار نقل شده است، مسأله خبر دادن پیامبر (ص) از مالی که عباس پیش همسرش نهاده بود هم در ص 258 همان جلد بحار آمده است.
53 صفحه 312 «فضیلت فرشتگان و اصحاب شرکت کننده در بدر» توجه باید داشت که شرکت در جنگ بدر با همه اهمیتی که دارد، برای کسانی که زنده ماندند و مسأله ولایت حقه امیر المؤمنین علی (ع) مورد قبول آنها قرار نگرفت چه سودی می‌تواند داشته باشد و در این مورد لطفا رجوع کنید به تفسیر آیه مبارکه «لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسانَ فِی أَحْسَنِ تَقْوِیمٍ، ثُمَّ رَدَدْناهُ أَسْفَلَ سافِلِینَ» از سوره نود و پنجم قرآن کریم ص 430 ج 2 تفسیر علی بن ابراهیم قمی و ص 447 ج 4 تفسیر برهان.
54 صفحه 315 «سخن در باره هجرت زینب دختر رسول خدا ....»
مراجعه شود به صفحات 348 تا 354 ج 19 بحار که از منابع مختلف این مطالب را نقل کرده است و به راستی از بهترین نمودارهای جامعه واقعی اسلامی است.
55 صفحه 319 «ازدواج پیامبر (ص) با حفصه ....»
مراجعه شود به صفحات 212 و 214 ترجمه اعلام الوری و ص 191 ج 22 بحار الانوار و ص 614 و 615 ناسخ التواریخ جلد پیامبر (ص).
56 صفحه 321 «ازدواج فاطمه (ع) و امیر المؤمنین علی (ع)» در منابع شیعی کهن، مسأله ازدواج فرخنده این دو بزرگوار معصوم از قول حضرت امام علی بن موسی الرضا (ع) در صفحات 222 تا 226 عیون اخبار الرضا تألیف شیخ صدوق در گذشته 381 نقل شده است، چاپ آقای آخوندی تهران 1377، به تصحیح آقای سید مهدی حسینی لاجوردی، و برای اطلاع از روایات خاصه مراجعه شود به ص 390 ج 10 تفسیر ابو الفتوح رازی چاپ آقای شعرانی رحمة الله علیه و ص 265 ج 4 تفسیر برهان.
ترجمه دلائل النبوة ،ج2،ص:367
(1) 57 صفحه 322 «خروج پیامبر (ص) به سوی بنی سلیم ....»
مراجعه شود به جلد اول مغازی چاپ مارسدون جونس 1966، واقدی نخست غزوه سویق را در ذی حجه سال دوم هجرت و سپس غزوه قرارة الکدر یا بنی سلیم را در نیمه محرم ثبت کرده است و نیز رجوع شود به صفحات 2 و 8 ج 20 بحار الانوار به نقل از واقدی و ابن اسحاق و ابن شهر آشوب و شیخ طبرسی.
58 صفحه 325 «غزوه غطفان ....»
مراجعه کنید به ص 3 ج 20 بحار الانوار و ص 113 ترجمه اعلام الوری و مغازی واقدی همان جلد اول.
59 صفحه 327 «غزوه ذی قرد» در منابع شیعی مراجعه فرمایید به ص 115 ترجمه اعلام الوری و ص 4 ج 20 بحار و ص 9 همان جلد که از کامل

ابن اثیر نقل شده است، واقدی فرماندهی کاروان قریش را با صفوان بن امیه می‌داند و در پاورقی‌های هر دو صفحه بحار توضیح داده شده و مقایسه میان گفتار مورخان صورت گرفته است.
60 صفحه 329 «غزوه قریش و بنی سلیم در بحران ....»
در پاره‌یی از منابع این کلمه به صورت «نجران» (ص 9 ج 20 بحار) و در پاره‌یی به صورت «بحران» ضبط است و رجوع شود به ص 65 ج 2 معجم البلدان چاپ مصر 1906 میلادی، و به ص 196 ج اول مغازی واقدی.
غزوه بنی قینقاع هم در ص 5 ج 20 بحار به طور خلاصه از واقدی نقل شده است و مشروح آن در صفحات 174 تا 179 ج اول مغازی آمده است.
61 صفحه 331 «غزوه بنی نضیر ....»
به نقل واقدی این واقعه در ماه ربیع الاول که سی و ششمین ماه هجرت رسول خدا بوده صورت گرفته است، در هیچ مأخذی به خوبی مغازی واقدی (ج اول از صفحه 364 تا 385) مسأله بنی نضیر مورد بررسی قرار نگرفته است، و مراجعه کنید به صفحات 157 تا 173 ج 20 بحار الانوار، در منابع فارسی مراجعه شود به ص 89 تا 94 ج 11 تفسیر ابو الفتوح رازی.
62 صفحه 341 «کشته شدن کعب بن اشرف».
این داستان در مغازی واقدی پیش از جنگ احد نقل شده است به تفصیل از صفحه 184 تا 193 ج اول چاپ مارسدون جونس، تاریخ آن ربیع الاول است که بیست و پنجمین ماه هجرت بوده است. محمد بن سعد هم در طبقات ص 23- 21 بخش اول جلد دوم گفتار استاد خود واقدی را آورده است. و مراجعه فرمایید به صفحات 10 و 11 ج 20 بحار الانوار.

درباره مرکز تحقیقات رایانه‌اي قائمیه اصفهان

بسم الله الرحمن الرحیم
جاهِدُوا بِأَمْوالِكُمْ وَ أَنْفُسِكُمْ في سَبيلِ اللَّهِ ذلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ
(سوره توبه آیه 41)
با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السّلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند
بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص 159
بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهلبیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال 1340 هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند.
مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال 1385 هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.
اهداف :دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السّلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.

از جمله فعالیتهای گسترده مرکز :
الف)چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی
ب)تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن سهمراه
ج)تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما ، انیمیشن ، بازيهاي رايانه اي و ... اماکن مذهبی، گردشگری و...
د)ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار هاي تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر
ه)تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای
و)راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط 2350524)
ز)طراحی سیستم هاي حسابداري ، رسانه ساز ، موبایل ساز ، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک ، SMS و...
ح)همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ...
ط)برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه
ی)برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضوری و مجازی) در طول سال
دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگي مذهبي قائمیه اصفهان
تاریخ تأسیس: 1385 شماره ثبت : 2373 شناسه ملی : 10860152026
وب سایت: www.ghaemiyeh.com ایمیل: Info@ghaemiyeh.com
فروشگاه اینترنتی: www.eslamshop.com
تلفن 25-2357023- (0311) فکس 2357022 (0311) دفتر تهران 88318722 (021) بازرگانی و فروش 09132000109 امور کاربران (0311)2333045
نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی ، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده و لی جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت

امکان در این امر مهم ما را یاری نمایندانشاالله.
شماره حساب 621060953 ، شماره کارت :6273-5331-3045-1973و شماره حساب شبا : -IR90-0180-0000-0000-0621-0609 53به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان – خیابان مسجد سید
ارزش کار فکری و عقیدتی
الاحتجاج - به سندش، از امام حسین علیه السلام -: هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنتِ غیبت ما، او را از ما جدا کرده است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می‌فرماید: «ای بنده بزرگوار شریک کننده برادرش! من در کَرَم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است، هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت‌ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید».
التفسیر المنسوب إلی الإمام العسکری علیه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست‌تر می‌داری: مردی اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می‌رَهانی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از پیروان ما را دارد، امّا تو دریچه‌ای [از علم] را بر او می‌گشایی که آن بینوا، خود را بِدان، نگاه می‌دارد و با حجّت‌های خدای متعال، خصم خویش را ساکت می‌سازد و او را می‌شکند؟».
[سپس] فرمود: «حتماً رهاندن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی‌گمان، خدای متعال می‌فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد».
مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».